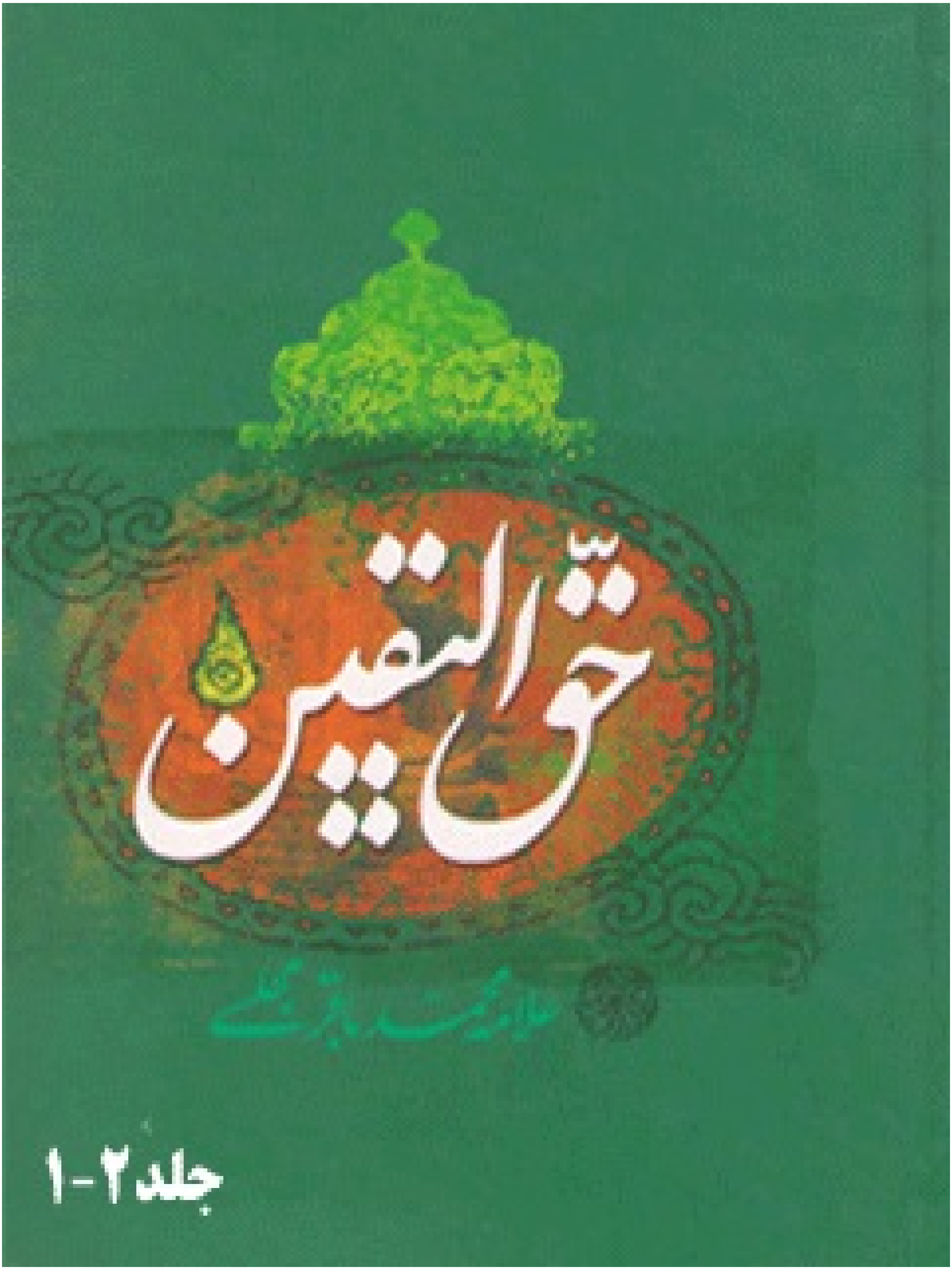

حق الیقین
علامہ محمد باقر مجلسی
جلد ۲-۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حق الیقین

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

علمیه اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حق الیقین

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور : حق الیقین/ از تألیفات مجلسی.

مشخصات نشر : تهران: علمیه اسلامیه، [۱۳XX].

مشخصات ظاهری : ۶۳۶ ص.

شابک : ۲۰۰ ریال

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : شیعه -- اصول دین

موضوع : شیعه -- عقاید

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۱ق.

رده بندی کنگره : BP۲۱۱/م۳ح۷ ۱۳۰۰ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۴۰۶۵۷

جلد اول

[مقدمه کتاب]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* کتاب حقّ الیقین الحمد للّه الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیم القدیر الذی لیس کمثله شی ء و هو السمیع البصیر و الصلاه علی اشرف العارفین و فخر النبیین محمد و عترته الطیبین الطاهرین الذین فازوا بالقدح المعلی من الفضل و العلم و الیقین و لعنه اللّه علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید خامه شکسته زبان و بیان ابکم نشان تراب اقدام ارباب یقین و خادم اخبار ائمه طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین محمد باقر بن محمد تقی حشر هما اللّه مع موالیهما الاکرمین بر صحایف قلوب و صفایح الواح طالبان منهاج حق و یقین تصویر و تحریر مینماید که چون بدلائل عقلیه و نقلیه ظاهر و هویدا گردیده که حقتعالی این جهان فانی را عبث نیافریده و انسان که چشم و چراغ این جهان و علت غائی آفریدن آنست برای معرفت و عبادت خلق کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بر معارج بهشت جاودانی نماید و بلذات

فانیه این دار غرور مغرور نگردیده بواسطه این دو حبل متین خود را بسعادت باقیه آخرت رساند و از اخبار و آیات بسیار معلوم است که عبادت بدون

معرفت که ایمان عبارت از آنست صحیح و

حق الیقین، ص: ۳

مقبول نیست پس اول چیزی که در ابتدای تکلیف بر مکلف واجب است تحصیل ایمان است و اکثر خلق از این معنی غافلند و ارکان دین را نمیدانند و قلیلی را که از ناقص چند امثال خود فرا گرفته اند بنظر تحقیق در آن نظر نکرده اند و بمحض تقلید اکتفا نموده اند و قدم از درگه سافله گمان بدرجه عالیه یقین و اذعان نگذاشته اند اگر چه این فقیر در کتب مبسوطه عربی و فارسی این مطالب عالیه را ببینات وافیه و دلائل کافیه ایراد نموده ام اما اکثر خلق باعتبار عدم اعتنا و اهتمام در امور دین با قلت بضاعت با وفور اشغال باطله با عدم قابلیت ادراک آنها انتفاع بسیاری نمییابند لهذا این فقیر اراده نمود که در این رساله مختصره کافیه عمده آن مطالب عالیه را ببیانهای واضح قریب بافهام ایراد نمایم بتوفیق اللّه سبحانه فی الجمله بر وفق مرام بانجام رسید و مسمی به حق الیقین گردید و چون از برکات عهد حق و اوان و ثمرات امن و امان ایام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلا- حضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل اللّه سید و سرور سلاطین جهان باسط مهاد امن و امان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوضات سبحانی وارث میراث سلیمانی ملجأ سلاطین کامکار ملاذ خواقین جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی و نونهال گلستان مرتضوی انجمن افروز محفل عدل و داد و شعله جانسوز نهال جور و بیدار ممهد قواعد عدل و تمکین مشید بنای والای شرع مبین سلطان انجم سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل اللّه الفائز بدرجه علیه نرفع

درجات من نشاء مصداق آیه کریمه یختص برحمته من یشاء اعنی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مسمی بثالث اجداده الاکرمین الشاه سلطان حسین بهادر خان مد اللّه ظلال جلاله علی رءوس العالمین و شیع المؤمنین ببقائه الی ظهور دوله خاتم- الوصیین صلوات اللّه علیه و آله و علی آبائه الطاهرین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانید امید که مقبول طبع اقدس گردد و مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید گردد- چون ایمان عبارتست از تصدیق بوجود حقتعالی و صفات کمالیه و تنزیه و اقرار بحقیقت انبیائی که از جانب حقتعالی برای تکمیل خلایق بر ایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد اللّه (ص) و اقرار بآنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده است ضروریات دین را بتفصیل و آنچه ضروری نیست باجمال و اقرار بحقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند و اقرار بعدالت حقتعالی و منزه بودن او از افعال قبیحه و اقرار بحشر و معاد و توابع آن پس تحقیق این مطالب عالیه در چند باب میشود:

حق الیقین، ص: ۴

باب اوّل در اقرار بوجود حقتعالی و صفات کمالیه اوست و در آن چند فصل است

فصل اوّل در اقرار بوجود صانع عالم است

و آن از همه چیز هویداتر است زیرا که هر که نظر میکند در خلق آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره ها و بادها و ابرها و بارانها و دریاها و کوهها و حیوانات و خلقت بدن و روح خود و غرائب صنع که در هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها خود بی صانعی بهم نرسیده اند کسی که اینها را آفریده مثل آنها نیست و کامل بالذاتست و هیچ گونه نقص در ذات و صفات او نیست و این

دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست و از دلائل تفصیلیه بچند دلیل قریب بفهم اکتفا مینمائیم:

دلیل اول آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل آن مینمایـد یا آنست که نظر بـذات او بـدون ملاحظه امر خارجی و علتی بودن آن در خارج واجب است او را واجب الوجود خوانند یا آنکه نظر بذات او محال است او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن او و نه ممتنعست بودن او و او را ممکن الوجود گوینـد که بودن و نبودن هر دو بذات او رواست پس اگر علتی بهم رسانـد موجـود میشـود و الاـ معـدوم خواهـد بـود پس گـوئیم که شـک نیست که در عـالم موجودات هسـتند اگر مجموع موجودات منحصـر باشـند در ممکنـات و واجب الوجودی در میـان آنهـا نباشـد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخصـند و عـدم بر مجموع اینها رواست هم چنانچه زیـد بی علت محالست که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آیـد و آن ببدیهه عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محالست و آن علت باید موجود باشـد زیرا که بـدیهی است که چیزی که خود موجود نباشـد علت وجود دیگری نمیتوانـد بود و موجودی که خارج از جمیع ممکنـاتست واجب الوجـود است- پس ثـابت شـد که واجب الوجـودی البته موجود هست و اگر گوینـد که هر یـک از اجزاء علت وجـود دیگریست الی غیر النهـایه و علت مجمـوع مجموع علـل اجزاء است جواب گوئیم که هر یـک بشـرط وجود علت لازم است وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است

هرگاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم می آید.

دلیل دوم- بعضی از محققین گفته اند همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند از برای آنکه محالست عاده که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا صدق و همه غلط کنند پس هرگاه جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و عقلا اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و حدوث او و

آنکه او کامل است من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته این کس را علم بهم میرسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق نکرده اند بر کذب و باین عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند ایضا اتفاق ایشان دلیل بر اینست که این مقدمات ما بدیهی اند یا اگر نظریند دلایل آنها واضحست بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست و این دلیل در نهایت متانت است.

دلیل سیم معجزاتست که از پیغمبران و اوصیاء ایشان ظاهر گردیده مانند عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را بینا کردن و ماه را بدونیم کردن و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدائی باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر میگردد و حقتعالی در اکثر قرآن مجید بآن اشاره فرموده کافیست بلکه علم بوجود صانع بدیهیست و همه عقول بر این مفطورند چنانچه حقتعالی

فرموده است که اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هرآینه گویند که خدا آفریده است و باز فرموده است که أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آیا در خداوند شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است ایضا فرموده است که دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی و گفتن «لا اله الا الله» نمودند نه اقرار بصنایع و بینه بر این معنی اینست که همه خلق در وقت الجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه میگردد البته پناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خدای یگانه دارند چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است یکی از عارفان گفته است که اکثر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجود مبدءاند اما باطنا بحقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل معتد به مروی نیست و توضیح کلام در این مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حقتعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات محاط عقل غیر گردد اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالك و عبید متحقق است بجهت علاقه افاضه رحمت بی غایت که زلال نوایش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع

وقایع و وقت اضطرار بی سبق رؤیت روی استعانت و فزع بنگاه دارنده خود می آورند بتوجه طبیعی

حق الیقین، ص: ۶

که تأمل و تکلفی در آن نیست و از این جهت این حالت مظهر استجابت دعا میباشد چنانچه آیه کریمه أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ بآن ناطق است و انزعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلای وهم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقلی مروی نیست بلکه محال خلاف احوال و اوصاف او است و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی ازمنه خشکسال عظیم و قحط شدید بهم رسید مردم از برای استسقاء بصحرا رفتند و دعا کردند و دعای ایشان مستجاب نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون بغدیر رسید آن را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد سر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و آن قدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب گردید و بر گردید و صاحب رساله اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر دیده اند که حیوانات در سالهای خشک سال سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند از صیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من

بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را بدست من دید مضطرب شد و سر بسوی آسمان بلند کرد چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد مادرش آمد و او را برد و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدء در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بر حیوانات عجم نیز مخفی نیست.

فصل دوم آنکه حقتعالی قدیم و ازلی و ابدیست

و عدم بر او محال است همیشه بوده است و خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هرآینه محتاج بصانع دیگر خواهد بود و واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات اوست و محالست که از او منفك شود و جمیع ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محال است.

فصل سیم آنکه حقتعالی قادر مختار است

و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه را آفریده است از آسمان

حق الیقین، ص: ۷

و زمین و غیر اینها ایجاد می تواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیاء را معدوم می تواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور نیست در کارها و چنان نیست که تأثیر او در اشیاء بدون اراده او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حقتعالی بایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و این منافات ندارد با آنکه اراده حقتعالی تعلق بامور قبیحه نگیرد و یك دلیل بر این مضامین آنست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول باقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش راه شبهه نیست.

فصل چهارم آنکه خداوند عالم عالمست بهر معلومی

و تغییری در علم او نیست و علم او باشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در اول میدانست آنچه در ابد الآباد بهم میرسد و جمیع اشیاء مانند ذرات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویداست زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هر که باراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته بآن چیز و

صفات و آثار آن علم دارد باندک تأملی این مقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساویست دیگر آنکه همچنانکه همه ممکنات اثر وجود اویند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود و کسی که همه علمها از او باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده است أَ لا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی آیا نمیداند همه اشیاء را آنکه همه چیزی را آفریده است و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل بالنسبه بجمیع موجودات حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه را بمنتهای کمال او میرساند و او داناست بخفایای امور و کسی که نیک تأمل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون حکمت در تربیت جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بر یکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمسه ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از اعشار آنها پی نبرده اند به عین الیقین میدانند که بر چنین خداوندی هیچ امری مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و آیه کریمه اشاره باین مراتب همه دارد و باید دانست که

حق الیقین، ص: ۸

علم او ازلی و ابدی است و او غافل نمی شود

و سـهو و نسـيان و فراموشـی در او نميباشـد و خواب و پينكی كه مقـدمه خوابست در او محـال است زيرا كه اينهـا همه عجز و نقص است و او كامـل من جميع الجهـاتست چنانچه دانستی و هرگاه عموم علم و قـدرت و تنزه او از ارتكاب امور قبيحه ثابت شـد بمعجزه حقيقت پيغمبران و اوصـيای ايشـان ثـابت ميشود چنـانچه مـذكور خواهـد شـد ان شاء اللّه تعالی پس ساير صـفات كماليه باختيار ايشان ثابت ميشود و احتياج بدانستن دلايل عقليه نيست لهذا در اين مقام كلام را بسط داديم.

فصل پنجم آنكه حقتعالی سميع و بصير است

يعنی عالم بآنچه شـنيدنی است از آوازها و آنچه ديـدنيست از ديدنيها بی آنكه او را آلت شـنيدن و گوشـی بوده باشد و بدون آنكه او را آلت ديدن و چشم بوده باشد زيرا كه اگر محتاج باين ها بوده باشد جسم مركبی خواهد بود و محتاج و ممكن بوده و خواهـد بود و در كمـال خود محتـاج بغير خواهـد بود و او كامـل بـذات خود است و علم او بر اينهـا موقوف به وجود اين ها نيست بلكه پيش از وجود آنها و بعـد از برطرف شـدن آنها می داند بهمان نحو كه در وقت وجود آنها ميداند و اين دو صـفت بعلم بر ميگردد چون حقتعالی خود را باين دو صـفت سـتوده جدا ذكر كرده اند شايد حكمتش آن باشد كه در ضـمن آنها رد بر حكما ميشود كه خداوند را عالم بجزئيات نمی دانند يا چون اكثر اعمال عباد كه مورد تكليف الهی است از قبيل مسـموعات و مبصرات است اين دو صفت را از مطلق علم تخصيص بذكر فرموده كه داخل در زجر ايشان در معاصی و ترغيب

ایشان بطاعت بوده باشد و بعضی این دو صفت را وراء صفت علم می دانند و ذکر آن ثمره ندارد.

فصل ششم آنکه حقتعالی حی است

یعنی زنده است و مراد از حی صفتی است که از آن توانائی آید و دانائی چون معلوم شد که حقتعالی عالم و قادر است پس صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات بعارض شدن صفتی میباشد و جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میگردد.

فصل هفتم آنکه حقتعالی مرید است

یعنی کارها از او باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر میشود مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ از هوا و از ما فعلی که باختیار صادر شود اول تصور آن فعل میکنیم و بعد از آن فائده از برای آن تخیل میکنیم و آن محرك ما میشود تا بحد عزم و جزم

حق الیقین، ص: ۹

میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمیباشد پس همان علمی که حقتعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود آن میشود در آن وقت لهذا متکلمین امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد و علم با صلح اراده است و در احادیث این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حقتعالی باراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و در آن افعال مجبور نیست.

فصل هشتم آنکه حقتعالی متکلمست

یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسم بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه السّلام شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی می آورند یا ایجاد نقوش میکند در الواح آسمان و ملائکه میخوانند و وحی می آورند و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حقتعالی است علم بآن معانی و

حروف است و قـدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد دارد و این دو صـفت قدیمند و عین ذاتند و این صـفات را جـدا ذکر کرده انـد برای آنکه بنـای بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر اینست و کلامهای خـدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانیست همه حادث است و علم حقتعالی بآنها قدیمست و این غیر کلام است و کلام نفسی که اشاعره قائلند باطلست

فصل نهم باید دانست که حقتعالی صادقست

و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و او از قبایح منزه است و دروغ مصـلحت آمیز که بر مـا رواست باعتبـار ارتکـاب اقـل قبیحی است و این از عجز مـا است که قـادر نیستیم که مفسـده کلام راست را دفع کنیم و خـدا بعجز موصوف نمیشود و ایضـا اجمـاع ملیین و اربـاب عقول منعقـد است بر آنکه حقتعـالی صـادق است در جمیع افعال و اقوال و احوال و کتب الهیه مشحونست بآن و از جمله ضروریات دین است.

فصل دهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است

باین معنی که او را صـفت موجودی نیست که قائم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام جمیع صـفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت موجودیست که عارض آن ذات

حق الیقین، ص: ۱۰

شده است و در حقتعالی ذات مقدس او قائم مقام جمیع صفاتست و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات مقام همه است و بغیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قـدیم باشـد تعـدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشـد لازم آیـد که واجب الوجود محل حوادث باشـد و این محال است چنانچه ان شاء اللّه مـذکور خواهـد شـد و ایضا لازم آید که حق سـبحانه و تعـالی در کمالات خود محتـاج بغیر باشـد و آن مسـتلزم نقص و عجز است چنـانچه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است من وصفه فقد قرنه و من قرنه

فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زائده پس بتحقیق که مقارن گردانیده او را با صفات دهر و هر که وصف کرد خدای را با صفات دهر پس اعتقاد کرده بدو خدای و یا دوئی در ذات خدا قائل شده و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست و هر که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناختن خدا است و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زایده را از او نفی کند و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و اختیار و حیوه و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی از این دو صفت تعبیر بسرمد کرده اند پس باید دانست که حق تعالی عالم است و قادر است و مختار وحی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و ازلی و ابدی چون بعضی از صفات ببعضی دیگر بر میگردد و بعضی داخل صفات تنزیهیه است در عدد آنها خلاف کرده اند و همه بر میگردد بآنچه مذکور شد.

باب دویم در بیان صفاتیست که از حقتعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است

مبحث اول آنست که او یگانه است

و شریکی ندارد نه در خداوندی و نه در خلق اشیاء چنانچه مجوس بیزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائل شده اند و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتها را شریک کرده بودند با خدا و پرستیدن و سجده کردن و

این مطلب باخبار جمیع انبیاء و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت

حق الیقین، ص: ۱۱

شده است و ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت الهی میسر نمیشود هرگاه تعدد دو کدخدا در خانه ای و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه باندک تأملی معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط ان باجزاء یکدیگر بمنزله یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشد- محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید و گرد سر و پای عالم برآید از مفتتح آنکه عالم روحانات است تا آنکه منتهای عالم جسمانیاتست همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بتالی خود مرتبط چنانچه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیره نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه صناع متعدده متبصر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت موجد همه یکی است چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصور صور مختلف است بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام

که در اجزاء عـالم واقع است جز بوحـدت صانع آن نمیتوانـد بود چنانچه مضـمون آیه کریمه لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا مبنی از آنست و اهـل اعتبـار را ادنی تنبیهی کـافیست که إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ تمام شد سخن محقق دوانی و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانچه وجود صانع بدیهی و فطرتیست وحدت او نیز بـدیهی و فطرتی است و همگی رو بیـک اله دارنـد و مقیم یک درگاهنـد و اتفاق عقول مسـتقیم بر این معنی واقع است و اکثر ثنویه نیز مبـدأ اصـلی را یکی میداننـد و میگوینـد که نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن از او بهم رسـیده حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار قـدم هر دو میکنند و در باطن اگر اندک تأملی کنند اذعان بوحدت میکنند و ترهات واهیه ایشان را هر جـاهلی بشـنود بطلان آنهـا را بالبـدیهه میدانـد و ذکر آنهـا موجب تطویل کلام است و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده که اگر خـدای دیگر میبود بـایست کتابها و رسولان او نیز نزد ما آیـد و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشـد هرگاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرسـتد و خلق را هدایت کند که اگر العیاذ باللّه خدای دیگر میبود او نیز باید پیغمبری برای شناسانیدن

حق الیقین، ص: ۱۲

خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک از این

صفـات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلایل بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را نـدارد و اما اینکه بتها که جمادی چندنـد و نفع و ضـرری از ایشان متصور نیست یا مخلوقی چنـد که مقهور و مغلوب قادر مطلق انـد مسـتحق عبادت نیستند از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است.

مبحث دویم آنکه حقتعالی مرکب نیست

و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی نیست بایـد دانست که موجود یا مرکب است یا بسیط و مرکب آنسـت که اجزا داشته باشد در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل- و بسـیط آنست که جزوی نداشـته باشد و حقتعالی بسـیط مطلق است و او را جزوی نیست زیرا که اگر جزو داشـته باشد محتاج بـآن جزو خواهـد بـود در وجـود و ممکن خواهـد بـود و جـوهر نیست زیرا که جوهر از اقسـام ممکن است و او واجب الوجود بالـذاتست و عرض نیست مانند سـفیدی و سـیاهی زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکن است و جسم نیسـت زیرا کـه جسم مرکب است از اجزا و مرکب محتـاج است بـاجزاء و در مکـان و جهت نیست زیرا که هر چه در مکـان و جهت است یـا جسم است یـا در جسم حلول کرده است و خـدا منزه است از هر دو و حرکت و انتقـال از مکـانی بمکـانی یا از محلی بمحلی بر او محال است زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانیست.

مبحث سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد

چنـانچه فرمـوده است لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و شـبیه و نظیری نـدارد که در حقیقت ذات و کنه صـفات بـا او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد و در آفریدن اشیاء معینی و یاری نداشته و اعتقادی که بعضی از غلات دارند که حقتعالی رسول و ائمه هدی را آفرید و خلق عالم را بایشان واگذاشت کفر است و خلق

همه چیز بغیر از افعال بندگان او است

مبحث چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست

و بدیده سر ادراک نتواند کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده است آنچه توهم میکننـد بر خلاف این وارد شده است مؤولست بادراک بدیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود نه بینـد او را دیـده ها بمشاهـده دیـدن و لیکن دیده است او را دلها بحقیقتهای ایمان و بباید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه خدای عالم را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر آخر الزمان که اشرف مکونات است و افضل

حق الیقین، ص: ۱۳

عارفانست اقرار بعجز نموده و فرموده است که «ما عرفناک حق معرفتک» یعنی نشناخته ایم ترا چنانکه سزاوار شناختن تست و حقتعالی فرموده است که وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانکه سزاوار او است و فرموده است لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی ادراک نکنـد او را دیـده ها و او ادراک میکند دیده ها را در احادیث وارد شده است که یعنی دیده دلها ادراک کنه او را نمیکند چه جای دیده سر ایضا بسایر حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد یعنی شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن بحواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال.

مبحث پنجم آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست

که احوال مختلفه بر او وارد میشود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و ماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات عرض نیست زیرا

که اتصاف باین عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حقتعالی از عجز و نقص و احتیاج مبرّاست و مجمل سخن در این باب آنست که آنچه از صفات کمالیه الهی است حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حقتعالی پیش از عروض این صفات ناقص و عاجز و جاهل خواهد بود و اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود و صفت نقص باشد عروض از محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که در ازل حقتعالی خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد و این صفت کمال حقتعالی نیست که از عدم آن نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیم است و هرگز از او منفک نمیشود و گاه باشد که دوام صفت فعلی نقص حقتعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین زید را معدوم کردن هرگاه خلاف باشد و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال او و چنانچه گفته اند که صفت ذات آنست که حقتعالی بآن صفت موصوف گردد و بضد

آن موصوف نتواند بود و صفت فعل آنست که به آن صفت و بضد آن موصوف تواند بود.

و اما اول مثل علم که علم الهی بهمه چیز تعلق گرفته است و بجهل مطلقا موصوف

حق الیقین، ص: ۱۴

نتواند بود و همچنین قدرت جناب حقتعالی قادر بر هر ممکن است و عجز را به هیچ وجه نسبت باو نتوان داد.

دویم مثل خلق میتوان گفت که خداوند عالم هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرد و پسر او را خلق نکرده و بزنده کردن موصوف گردیده و بمیرانیدن موصوف گردیده و یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است و اختلاف در قابلیت مواد ممکناتست و هر چیزی را در خور قابلیت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خوردن است اما زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود بکل مصالح و مصالح کل بلا- تشبیه از بابت باران رحمت که چون میبارد بر همه چیز نیکو میبارد اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیات در یک زمین گل و سنبل میرویاند و در یک زمین خار بیمقدار ظاهر میگرداند و در یک زمین اشجار و اثمار و در دیگری آبها و انهار بعمل می آورد و یک خانه را آبادان می گرداند- و دیگری را ویران و همه از یک باران است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای

کس کوتاه نیست

و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست

مبحث ششم آنکه جناب مقدس الهی را نامهای بسیار هست

چنانکه فرموده است لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها یعنی خداوند عالم را نامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید او را بآن نامها و اسماء بسیار که در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است و احوط آنست که خدا را بغیر نامها که در آیات و اخبار وارد شده است نخوانند و حق آنست که نامهای خدا حرفی چندند و مخلوقند و حادثند و بعضی از سنیان قائل شده اند که نامهای او عین او است و این سخن بهذیان شبیه است و در اخبار وارد شده است که هر که بر این قول قائل شود کافر است و هر که عبادت نام کند بی معنی کافر است و هر که عبادت نام کند و معنی هر دو با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت نام کند ذاتی را که این نامها بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی پرستیده است.

مبحث هفتم آنکه حقتعالی با چیزی متحد نمیشود

زیرا که اتحاد اثنین محالست و او را زن و فرزند نمی باشد و در چیزی حلول نمیکند چنانکه

حق الیقین، ص: ۱۵

نصاری میگویند که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خدا است یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است و اینهمه مستلزم عجز و نقص حقتعالی است و عین کفر است و آنچه بعضی از صوفیه میگویند که حقتعالی عین اشیاء است یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه اند و عارض ذات حق شده اند یا آنکه خدا در عارف حلول می کند- و با او متحد میشود همه این اقوال عین کفر و زندقه است و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته اند که حقتعالی در

رسول خدا و ائمه هدی حلول کرده است یا با ایشان متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه کفر است و ائمه از ایشان تبرا کرده اند و بر ایشان لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نمودند و حضرت امیر المؤمنین (ع) جمعی از ایشان را بدود هلاک کرد.

مبحث هشتم آنکه حقتعالی در قدیم بودن شریک ندارد

و هر چه غیر ذات جناب مقدس اوست حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند و اگر چه حدوث و قدم را در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اتفاقی ارباب ملل است آنست که آنچه غیر حقتعالی است وجودش ابتدائی دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهیست و بغیر حقتعالی وجودش ازلی نیست و این معنی اجماعی مسلمانان بلکه جمیع اهل ادیانست و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است و فقیر در کتاب بحار الانوار قریب به دویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نموده ام بادله عقلیه و جواب شبهه فلاسفه در احادیث معتبره وارد شده است که هر که قائل شود بقدیمی غیر از حقتعالی کافر است.

باب سیم در بیان صفاتیست که متعلق است بافعال حقتعالی و در آن چند مبحث است

مبحث اول آنکه مذهب امامیه آنست که حسن و قبح افعال عقلیست

و مراد از حسن آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد و قبیح آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مذمت و عقاب باشد و فعل را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهه حسنی و قبحی میباشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب گردد و آن جهت را گاهست ببدیهه عقل همه کس می داند مانند نیکی راست گفتنی که

حق الیقین، ص: ۱۶

نفع رساند و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند و گاهست که بفکر معلوم میشود مانند راستی که ضرر بکسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است و گاه است که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها

و لیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح آنها را میدانند مثل حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه روز اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح اعمال بامر و نهی شارع است هر چه را شارع امر کرده حسن میشود و هر چه را نهی از آن کرده قبیح میشود پس اگر مردم را امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل بآن از روایات و آیات و اخبار بسیار ظاهر است.

مبحث دویم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند

و محال است که از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست اما قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است بآن فعل قبیح و قادر بر ترک آن هست و یا احتیاج بآن ندارد اما بعبث آن فعل را میکند بنابر اول جهل خدا لازم می آید و بنابر دوم عجز و بنابر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر چهار بر حق سبحانه و تعالی محالست پس قبیح از او صادر نتواند شد.

مبحث سیم آنکه حقتعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمیکند بآن

نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله بر این قول قائلند و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند که فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلقا در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میگرداند و در آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن فعل میباشد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است بچند وجه:

وجه اول آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان خود می یابیم که فرقست در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که باختیار خود میکنیم و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال ما.

وجه دویم آنکه حقتعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بر آن

کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن نموده است اگر افعال عباد باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح میباشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برو فلانه چیز را بیاور و او را زند که چرا

حق الیقین، ص: ۱۷

نیاوردی و گوید که بآسمان برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست و کیست ظالم تر از کسی که کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند و او را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند و خود در بسیاری جای از قرآن میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان.

وجه سیم آنکه حقتعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت پس اگر ایشان فاعل خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاهت و بی خردی خواهد بود و بر خدا محال است و بدان که در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند و نه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشند بلکه امریست میان دو امر و اکثر گفته اند مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود حرکت کرده است اما اسبابش همه از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است از جانب

خداست و امر بین الامرین که در حدیث وارد شده است این است مؤلف گوید که حق آنست که مدخلیت حق تعالی در اعمال عبید زیاده از اینست زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه او دخلیست در فعل طاعات و خذلان خدا و واگذاشتن او را دخلیست در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعل مأمور سازد مثل آنکه بهر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را هر یک از برای من بخرید و هر یک این کار را بکنید صد دینار باو میدهم نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است مستحق تازیانه است و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است او را دوستتر میدارد بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف ادا کرد و حجت را تمام کرد او را بتنهائی میطلبد و ملاطفتها و مهربانیها میکند که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام خدمت را میکند و او نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را صد تازیانه بزند کسی او را مذمت نمیکند زیرا که این غلام نه در کردن مجبور شده است و نه او

در نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو تمام است این قدر مدخلیت حق سبحانه و تعالی

حق الیقین، ص: ۱۸

در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسأله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسأله وارد شده است.

وجه چهارم آنست که لطف بر حقتعالی واجب است بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها.

وجه پنجم آنکه حقتعالی حکیم است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث و بی فایده از او صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد و لیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفع برای خود نیست و بر این قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و اخبار بسیار بر بطلان این قول دلالت میکند و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید افعال الهی متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهرا تفکر در این مسأله نیز ضرور نیست.

باب چهارم در مباحث نبوتست و در آن چند مبحث است

[مقصد] اول آنکه امامیه را اعتقاد آنست که بعثت پیغمبران بر حقتعالی واجبست عقلا

زیرا که لطف بر خدا واجبست باجماع شیعه و نصوص متواتره وارد

است بر آنکه جمیع انبیاء از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا و در این باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد و اما در غیر از امور عادیه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آنست که جایز نیست و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما جایز است که حقتعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول در نماز عصر یا ظهر سهو کرد و در تشهد اول سلام گفت چون بخاطر آن حضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد گفته اند برای شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی بر نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند و دیگر اکثر علما آن سهو را واقع

نمیدانند و احادیثی که در این باب واقع شده حمل بر تقیه کرده اند باید دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حقتعالی لطفی چند نسبت باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت کند بسبب قوه عقل و فطانت و ذکاء و کمال اهتمام در طاعت حقتعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن باخلاق حسنه بمرتبه رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات جسمانی رهائی یابد و پیوسته مشغول

مطالعه جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود گرداند و غیر آنچه رضای محبوب او در آن است برگرد خاطرش نگردد و اگر نادرا خیال معصیتی در خاطر درآید ملاحظه جلال الهی نگذارد که پیرامون او گردد ایضا شرم کند از آنکه حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد و باین اسباب معصیت از او صادر نتواند شد و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده اند که حقتعالی او را مجبور میسازد بر ترک معصیت هرآینه عصمت برای او کمال نخواهد بود و بر ترک آن ثوابی نخواهد بود و بدان که آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیاء که متضمن خطای ایشان است مؤول است بارتکاب مکروه و ترک اولی و چون نسبت بجلال مرتبه ایشان این نیز عظیم است تعبیر از آن معصیت نموده اند و وجوه دیگر دارد که در حیوه القلوب ذکر کرده ام و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده اند از قصص انبیاء متضمن خطای ایشان است و اکثر از موضوعات و مفتریات سنیانست که از کتب یهود برداشته از برای آنکه خطاهای خلفاء جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده اند و احادیث بر رد آنها از طریق اهل بیت (ع) بسیار است که در کتب عربی و فارسی ایراد نموده ام این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و بآنها اعتماد و اعتقاد نباید کرد.

مقصد دویم بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزاتست

زیرا که هر که دعوی

مرتبه بلندی میکند بمحض دعوی او باور نتوان کرد چنانچه

گفته اند: ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست- چنانکه شخصی

دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید بمحض گفته او از او کسی قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد و معجزه فعلی است که بشر از اتیان بآن عاجز باشد و بر خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری صادر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر ظاهر شود آن معجزه

حق الیقین، ص: ۲۰

نیست مثل آنکه صنایع غریبه و حیل از باب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن معجزه نیست مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که الحال آفتاب طلوع میکند و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد آن را کرامت گویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید که خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلایق فرستاده دلیل من اینست که حقتعالی باشاره من ماه را بدونیم میکند یا مرده را زنده میکند و در همان ساعت آن امر واقع شود البته ما میدانیم که آن راست میگوید زیرا که خداوند عالم بر همه چیز قادر است و علمش بهمه چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است پس خدا اغوای همه بر قبیح کرده خواهد بود و این قبیح است و قبیح بر خداوند محال است

چنانکه معلوم شد و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند چنانچه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری میکرد باو گفتند که محمد برای کوری دعا کرد روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد آن چشم روشنش کور شد گفتند که محمد آب دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پرآب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و این را معجزه مکذبه خوانند.

مقصد سیم باید که پیغمبر افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد

زیرا که تفضیل مفضول عقلاً قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علومی که امت بآنها محتاجند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت و عفت و رأی و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرس و محبت دنیا و حب مال و کج خلقی و جبر از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قذف در نسب که ولد الزنا نباشد و شبهه نباشد و پدرانش دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولائی و حجامی و بیطاری و کارهائی که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی

خوردن در میان بازارها و در حالت راه رفتن و امثال آنها و این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول (ص) بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد

حق الیقین، ص: ۲۱

شد اما پدر سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده و بعضی از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده است دلالت بر خلافش دارد و توقف در این باب اولی است.

مقصد چهارم آنکه علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه

و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و میان مخالفان خلاف بسیار در این مسأله هست و عدد انبیاء (ع) ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان برحقند و آنچه در قرآن مجید واقع شده است و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس (ع) اقرار به نبوت و حقیقت ایشان واجبست و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پنج نفرند و نوح علیه السّلام و ابراهیم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام و موسی علیه السّلام و

محمـد صـلّى اللّه علیه و آله و سـلّم و ایشان را اولو العزم می نامنـد و شـریعت ایشان ناسـخ شـریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السّلام از سایر انبیاء افضل است و فرق میانه نبی و رسول بوجوه مختلفه ذکر کرده انـد که رسول آنست که ملـک در بیـداری باو نازل شود و نبی شامل آنست که در خواب بر او نازل شود و بعضـی گفته انـد که رسـول آنست که مبعوث شود بر جمـاعتی و نـبی شامـل آن هست که بر کسـی مبعوث نباشـد و بعضـی گفته اند رسول آنست که کتابی یا شـریعتی داشته باشد و نبی شامل آن هست که حافظ شریعت دیگری باشد و در احادیث معتبره وارد شده است که پیغمبران چهار قسـمند پیغمبری بود که بر خود مبعوث شده است و بر دیگری مبعوث نبوده و پیغمبری بوده است که در خواب میدیـده و صـدای ملک را می شـنیده و در بیـداری ملک را نمیدیده و مبعوث بر احدی نبوده است و بر او امامی بوده است یعنی تابع پیغمبر دیگری بوده است مثل لوط که تابع ابراهیم علیه السّـلام بود و پیغمبری بوده که در خواب میدیده و صـدا می شـنیده و ملک را میدیده است و بر گروهی مبعوث بوده است اما تابع پیغمبر دیگر بوده است مثل یونس علیه السّـلام آنکه در خواب به بینـد و صـدا بشـنود و ملـک را در بیـداری نه بینـد و خود صاحب شـریعت باشـد او امام است و در احادیث معتبره وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را

می شنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ملک را می بیند و

حق الیقین، ص: ۲۲

در بیداری هم می بیند و امام علیه السّلام صدای ملک را میشنود اما ملک را نمیبیند بدان که خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه و اکثر انکار کرده اند و بعضی گفته اند که پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردیده و آن ثابت نیست و توقف در این باب اولیست.

مقصد پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است

و دلیل پیغمبری او آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب ملل و نحل قائلند که او دعوی پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزه آن حضرت زیاده از حد و احصا است بلکه جمیع اقول و احوال و افعال و اخلاق آن حضرت معجزه بود و معجزات آن حضرت دو نوع است اول قرآن مجید است و از متواترترین معجزات آن حضرتست و تا روز قیامت باقی است و در هر زمان پیغمبری مبعوث شد غالب معجزه آن از جنس آن فنی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام تر باشد چنانکه در زمان موسی علیه السّلام چون مدار بر سحر بود حقتعالی باو عصا و ید بیضاء و امثال آنها را داد که قوم او از اتیان بمثل آنها عاجز بودند با آنکه در آن فن ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی علیه السّلام مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مثل

جالینوس و امثال او بودند پس حقتعالی معجزه مرده زنده کردن و کور روشن کردن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را باو کرامت فرمود که شبیه بفعل ایشان بود اما از فعل نوع بشر نبود و در زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مبعوث گردید در میان عرب چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و بر کعبه می آویختند و بآنها فخر میکردند حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید و نتوانستند پس فرمود که سوره ای مثل این قرآن بیاورید و ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند اگر قادر بودند البته می آوردند با وفور فصحا که در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آن که در همه اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان آن حضرت بودند و نیاوردند و نتوانستند

حق الیقین، ص: ۲۳

آوردن آن پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق عالم است اگر آن حضرت پیغمبر نبود حقتعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمیکرد و الا اغرای بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آمد و آن قبیح است و بر حقتعالی

اتیـان بقبیـح محـال است و در وجه اعجـاز قرآن مجیـد خلافست که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هرگاه اراده معـارضه میکردنـد حقتعـالی صـرف قلوب و سـد اذهـان ایشـان مینمود که اتیان نمی توانسـتند نمود اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود و لیکن حق آنست که اعجاز آن از چندین وجه بود.

وجه اول از جهه فصاحت و بلاغت و طلاقت که هر عجمی که قرآن را میشـنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می دهد و هر فقره از آن که در میان کلام فصـیح واقع شود ماننـد یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصـحای عدن و بلغای قحطان اذعان فصاحت و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی میگفت برای مفاخرت بر کعبه معظمه می آویخت و چون آیه و قیل یا ارض ابلعی مائك و یا سـماء اقلعی نازل شد همه از بیم رسوائی در شب آمدند و نوشته های خود را آوردند و پنهان کردند.

وجه دویم از جهه غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب نمییابد و جمیع بلغای آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند.

وجه سیم عـدم اختلاف چنانکه حقتعالی فرموده است لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً یعنی قرآن اگر از نزد غیر خدا میبود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسـیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی باین طور صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد از دو جهه یکی از جهه

اختلاف حکم و مضمون خصوصا وقتی که انشاء کننده آن سخن صاحب خط و سواد نباشد و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان منافق و دشمنان او باشند و دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که قصاید و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگرش فصیح نیست و اگر یک بیت عالی است بیت دیگر واهی است اگر یک جزوش در تحقیق است جزو دیگرش لهو و باطل و تزریق است و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلاء درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق

حق الیقین، ص: ۲۴

و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و اقوالش نیست.

وجه چهارم از جهه اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا در اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت ببلاد دیگر ننمود که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معاریف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقا در آن نیست و ببرکت آن حضرت طایفه عرب که بعدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق مقبول ساکنان سبع طباق گردیدند و علماء جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج بایشان شدند.

وجه پنجم از جهه اشتمال بر آداب کریمه و شرایع

قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه علماء و حکماء در سالها فکر کرده بوده اند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب هر چند علماء زمان و عقلاء جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتواند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و آله السلام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی بعقل خود رجوع نماید میداند که از این معجزه عظیم تر نمیباشد.

وجه ششم از جهه اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب خصوصا اهل کتاب نتوانستند تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزاء آن قصه ها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانیده مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی علیه السّلام و آنچه در کتب ایشان بود و برای مصلحت مخفی میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که بتفصیل در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

وجه هفتم از جهه خواص سور و آیات کریمه و آن آنست که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی دشمنان اندرون و بیرون

در آیات و سور فرقانی هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده

حق الیقین، ص: ۲۵

و تأثیرات قرآن مجید را در اجلاء قلوب و شفاء صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از ضرر شبهات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را مجال تأمل باشد.

وجه هشتم از جهت اشتمال قرآن مجید است بر اخبار معینه که غیر حقتعالی را بر آن اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصاء توان کرد و آن بر دو قسم است:

(قسم اول) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانه های خود میگفتند و یا با یکدیگر براز و پنهان مذکور میساختند و یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمیکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند چون سخن میگفتند خائف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل بآن حضرت خبر خواهد داد و از این نوع بسیار است و اکثر را در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

(قسم دویم) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده بامور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی و الهام الهی مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب و جمع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده است و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگارند و بمذلت ایشان مثل میزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اسلام و خبر دادن دخول مکه معظمه برای عمره و از فتح

مکّه مشرفه و برگشتن آن حضرت بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن بسوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضرت و بر افتادن بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر می گفتند و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد و اکثر در حیوه القلوب مذکور است.

قسم اول در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضرت- بدان که حقتعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن بآن حضرت عطا کرده است و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد نموده ام و سایر معجزات آن حضرت چند قسم است و بعضی از آن معجزات بدن شریف آن حضرتست و آن بیست و چهار معجزه است (معجزه اول) آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد

حق الیقین، ص: ۲۶

انگشتان مبارکش مانند ده شمع روشنی میداد (معجزه دویم) بوی خوش آن جناب بود چنانکه هر وقت آن جناب از راهی میرفتند تا دو روز و زیاده هر که از آن راه میرفت میدانست حضرت از آن راه رفته است از عطر او و از عرق آن جناب جمع می کردند بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر می کردند و دلو آبی طلبید بنزد آن حضرت آوردند و کف

آبی در دهان مبارک کرد و مضـمضه کرد و در دلو ریخت آب از مشک خوشبوتر شد (معجزه سیم) آنکه چون در آفتاب می ایستاد یا راه رفت او را سایه نبود (معجزه چهارم) آنکه هر که با آن حضـرت راه میرفت هر چند او بلندتر بود حضرت یک سر و گردن از او بلندتر می نمود (معجزه پنجم) آنکه ابر پیوسته در آفتاب سایه بر سرش می افکند و با او حرکت می کرد (معجزه ششم) آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آن حضـرت نمی نشست (معجزه هفتم) آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید (معجزه هشتم) آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمی کرد و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمی دیدند و هر چه در خاطرها میگذشت میدانست (معجزه نهم) آنکه هرگز بوی بد به مشام آن حضـرت نرسیده (معجزه دهم) آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند در آن برکت بهم میرسید و پرآب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت و دست مبارک او بهر طعامی که میرسید با برکت میشد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر می کرد چنانچه از بزغاله و یک صالح جو جابر هفتصد نفر را سیر کرد (معجزه یازدهم) آنکه جمیع لغتها را میفهمید و بجمیع لغتها سخن می گفت (معجزه دوازدهم) آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید (معجزه سیزدهم) مهر نبوت بر پشت مبارکش جا گرفته بود و نور آن بر

نور آفتاب زیادتی می کرد (معجزه چهاردهم) آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند (معجزه پانزدهم) آنکه باشاره انگشت ماه را بدونیم کرد (معجزه شانزدهم) آنکه سنگریزه در دستش تسبیح میگفت و مردم می شنیدند (معجزه هفدهم) آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیره متولد شد و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر و چون بزمین آمد بوئی بهتر از بوی مشک از اولایح و فایح گردید و جهان را معطر کرد- پس روی به کعبه بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدانیت خدا و برسالت خود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود (معجزه هیجدهم) آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید (معجزه نوزدهم)

حق الیقین، ص: ۲۷

آنکه فضله که از آن حضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمیدید بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو میبرد (معجزه بیستم) آنکه هر چارپائی که آن حضرت بر آن سوار میشد را هوار میشد و پیر نمی شد (معجزه بیست و یکم) آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمیتوانست کرد (معجزه بیست و دوم) آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای تعظیم و بر آن حضرت سلام می کردند و در طفولیت ماه گهواره آن حضرت را میجنبانید (معجزه بیست و سیم) آنکه بر زمین نرم که راه میرفت جای پایش نمیماند و گاه که

بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند. (معجزه بیست و چهارم) آنکه حقتعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نگاه نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آن حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر میکرد.

و اما معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:

قسم اول معجزات ولادت با سعادت آن حضرت است- خاصه و عامه بطرق متکاثره روایت کرده اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آن حضرت شیاطین را از صعود بآسمانها منع کردند و باین سبب شهب از آسمانها ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم بود برو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید و چهارده کنگره اش ریخت و از میان شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی بغیر آنها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در او جاری شد و دریاچه ساوه که آن را میپرستیدند خشک شد و الحال نمک زار است که نزدیک کاشان است و آتشکده فارس که هزار سال بود میپرستیدند در آن شب خاموش شد و رودخانه ساوه که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم

منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت وافر السعاده آن منبع سعادات حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و از برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند که او آشامید و آن حضرت را بعد از ولادت بآبهای بهشت غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر

حق الیقین، ص: ۲۸

گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیون عرض کردند و جمیع ملائکه سماوات بخدمت آن حضرت رسیدند و بر آن حضرت سلام کردند و در ساعت ولادت آن حضرت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده افتاد و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده از حد وعد و احصا است و برخی در حیوه القلوب مذکور است.

(قسم دوم) معجزاتی که متعلق بامور سماویه است و آن بسیار است.

(اول) از آنها شق القمر است که حقتعالی فرموده است اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت با انگشت اشاره بماه کرد بقدرت الهی بدونیم شد و باز بهم پیوست چون از اهل

بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که نیمی بر پشت خانه کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس (دویم) بر گردانیدن آفتابست خاصه و عامه بسندهائی که زیاده از حد و احصاست از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را که برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول (ص) از نماز فارغ شد و حضرت امیر المؤمنین (ع) مراجعت نمود حضرت رسول سر مبارک خود را بر دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و بر آن حال وحی بر آن جناب نازل شد تا آنکه نزدیک شد که غروب کند چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده ای عرض کرد نه یا رسول اللّه نتوانستم سر مبارک ترا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بر گردان اسماء گفت و اللّه دیدم که آفتاب بر گشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر بر گشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بیک دفعه فرو رفت و مثل این معجزه از برای امیر المؤمنین (ع) بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شد (سیم) ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت با سعادت آن حضرت چنانچه مذکور شد (چهارم) نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان (پنجم) صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد (ششم) اطاعت جمادات و

نباتات آن حضرت را و سایر آنچه از آن حضرت ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرمائی که حضرت بر آن پشت میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت و طلبیدن آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آن حضرت و بر رو

حق الیقین، ص: ۲۹

افتادن بتها باشاره آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آن جناب و کشتن درخت خرما برای مسلمانان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را و این قسم از معجزات زیاده از حد و عد و احصاست (قسم سیم) از معجزات سخن گفتن حیواناتست با آن حضرت مانند سخن گفتن آهوان و شیر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آن حضرت در شب عقبه دلالت کردن شیر سفینه مولای آن حضرت را بر راه و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آن جناب و از این نوع بسیار است.

(قسم چهارم) مستجاب شدن دعای آن حضرت است در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و این نوع زیاده از آنست که حصر توان کرد.

(قسم پنجم) استیلاء آن جناب است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان و یاری نمودن آن جناب را چنانکه در جنگ بدر واحد و غیره شد و آثارش بر مردم ظاهر گشت.

(قسم ششم) استیلاء آن جنابست بر شیاطین و ایمان آوردن جنیان بر آن جناب چنانچه قرآن مجید بر آن ناطق است و در احادیث

بسیار وارد است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است.

(قسم هفتم) خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه هزار ماه ایشان پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهید شدن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و حسنین علیهما السلام و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقاء دولت نصاری و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام و مدفون شدن او در خراسان و خبر دادن از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ کردن امیر المؤمنین علیه السّلام با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابو ذر و بیرون نمودن او از مدینه طیبه بلکه آنچه که بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار و زید و عبد اللّه بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک و از شهادت حبیب بن عدی و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانه خود می گفتند و آنچه صحابه در خانه های خود می کردند و اکثر مردمی که بنزد آن حضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را می فرمود و کم سخنی از آن جناب صادر

حق الیقین، ص: ۳۰

می شد که از معجزه خالی باشد و کسی که تفاصیل

این معجزات را بخواهد بکتاب حیوه القلوب رجوع نماید.

(قسم هشتم) در بیان معجزات معراج حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و نصوص صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع است یا قلت تدبر زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری یا جسم بود یا روح تنها بود یا ببدن با روح با هم و یا تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متأخرین و متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده اند که بیکی از دو جهت مذکور شد و آنچه را آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر می شود آنست که حقتعالی رسول را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا بآسمانها تا بسدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سماوات را بآن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القا نمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حقتعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء با اجساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت عنبر سرشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند بر آنکه عروج آن حضرت ببدن بود نه بروح بی بدن و به بیداری بود نه بخواب و در میان قدمای علماء شیعه در این معانی

خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح کرده اند باین مراتب و اتفاقیست که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد و محتملست که بعد از هجرت بمدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده اند که معراج مکرر واقع شد ابن بابویه و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حقتعالی حضرت رسول را صد و بیست و چهار مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر ائمه طاهرین (ع) زیاده از سایر فرائض تأکید و مبالغه کرد و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را قبول نکند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را.

(قسم نهم) در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت- باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و ایضا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن

و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آن حضرت اشرفست از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سائر ائمه افضل بود و آنچه بعضی از غلات میگویند که امیر المؤمنین علیه السّلام افضل از آن جناب بود کفر

است و آن حضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشری بود و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و در حج مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر می کشیدند و بر میجستند عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها به اصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که به مراتب شتی از انعام بدترند در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال که علماء خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته اند و عشری از اعشار آن را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف نموده اند و قلیلی از آن را در حیوه القلوب ایراد نموده ام ایضا اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی ص همه مسلمان بوده اند تا آدم بلکه همه انبیاء و اوصیاء بوده اند و هیچ یک کافر نبوده اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی او بود چون او را تربیت کرده بود او را پدر میگفت بلکه تاریخ پدرش بود و احادیثی که دلالت بر خلاف

این میکند محمول بر تقیه است و عبد اللّٰه و آمنه هر دو مسلمان بودند و عبد المطلب از اوصیاء حضرت ابراهیم بود و همچنین پدرانش تا اسماعیل همه اوصیاء بودند و ابو طالب (ع) پدر امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از عبد المطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده بود و کافر نبود و لیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بهتر بتواند بکند و اعانت آن جناب بیشتر تواند کرد و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء و اوصیاء نزد او بود و بحضرت رسول در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود لهذا در احادیث وارد شده است که او مثل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه پس حقتعالی ثواب ایشان را مضاعف گردانید و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت وارد شده است و اسلام ابو طالب و آباء و اجداد آن حضرت از ضروریات دین شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه ما نیست هر که باسلام ابو طالب قائل نباشد باید

حق الیقین، ص: ۳۲

اعتقاد کرد که جدات آن جناب و مادران ائمه همه عفایف و نجیبات مکرمات بوده اند و آلوده بتهمتی نبوده اند در هنگامی که نطفه ایشان یا آباء ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر علی بن الحسین علیه السّلام و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده اند

زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه های کریمه در صلب ایشان بود باید که هرگز کافر نبوده باشند و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر متفطن و متعرض نشده اند و اللّٰه الموفق.

(قسم دهم) خلافست که آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه و توقف اولیست اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت آن جناب و اوصیاء او را از جمیع ملائکه گرفتند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد از آن پی آن کار میرود و جبرئیل ع بی رخصت داخل خانه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان به ادب بخدمت او می نشست.

(قسم یازدهم) خلافست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت آیا بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دویم نیز خلاف کرده اند بعضی گفته اند بشرع نوح (ع) عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم (ع) و بعضی بشرع موسی (ع) و بعضی بشرع عیسی (ع) و بعضی بهمه شرایع و حق در نزد حقیر آنست که بعد از بعثت آن جناب تعبد به هیچ شرعی غیر شرع خود نمینمود و شریعت آن جناب ناسخ جمیع شرایع بود

و لهـذا آنچـه از آن جنـاب سؤال میکرد تـا وحی نـازل نمیشـد جـواب نمیفرمـود و هرگز در هیـچ امر متمسـک بکتـب سـابقه نمیگردیـد و در حکم سـنگسار زناکـار که خبر از توریه داد برای اتمـام حجت بر یهود و تکـذیب قول ایشـان بود و اظهار علم خـود بکتب ایشـان و آیـاتی که اشـعاری بر متـابعت انبیـاء دارد محمـول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیـانست و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و تحمل و صبر در امور شاقه است و اما پیش از بعثت مـدلول اخبار و ادله عقلیه بسـیار است که آن جنـاب اهتمـام در عبـادات و تتبع در مکـارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس میفرمود چون تواند که سایر خلق در حداثت سن مکلف بشـرایع باشـند و عبادت حقتعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با

حق الیقین، ص: ۳۳

آنکه متفق است که آن حضـرت انواع عبـادت میکرد و بیست و پنـج حـج پیش از هجرت پنهـان بجـا آورد و آداب حسـنه از تسبیح و تحمید و تسـلیم و ترک محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آن جناب صادر میشد و نمیتواند بود که اینها به متابعت شـریعت دیگران باشـد بچنـدین وجه (وجه اول) آنکه اگر عمل بشـریعت پیغمبر دیگر نمایـد رعیت او خواهـد بود و بایـد که آن پیغمبر افضل از او باشـد و این خلاف ضـروریات دین است (وجه دویم) آنکه شـریعت آن پیغمبر را بایـد بداند تا بشرع او عمل نماید و اگر بوحی دانست پس

پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست از علماء آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آن جناب آن بود که خط و سواد نداشت و با علماء اهل کتاب معاشرت نکرد و قصص انبیاء را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علماء اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوانست کرد (وجه سیم) آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان دنیا خالی از حجت خدا نمیباشد اگر حضرت رسول در ابتداء تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصی عیسی یا وصی ابراهیم را تتبع نماید و باو ایمان بیاورد و تابع او گردد پس بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آن حضرت مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد و افضلیت آن حضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس گوئیم که پیغمبری آن جناب همیشه بود پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید بچندین وجه (وجه اول) آنکه خاصه و عامه از آن جناب روایت کرده اند که فرمود من پیغمبر بودم در وقتی که آدم ما بین آب و گل بود احادیث بسیار وارد شده است که روح آن جناب را در عالم ارواح بروح انبیاء مبعوث گردانیدند و همه باو ایمان آوردند و

ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند (وجه دویم) آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه قاصعیه فرمود که حقتعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود در هنگامی که او را از شیر باز گرفتند یا نزدیک بآن بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را براه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز همین است. معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از ملك فرا می گرفت (وجه سیم) آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی حضرت ابراهیم را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید او را پیش

از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه خلیل گرداند و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند- و در حدیث صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم و مانند آنچه میدید رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری از رسالت بوده (وجه چهارم) در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات اللّٰه علیهم از اول سن تا آخر سن مؤیدند بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه میدارد (وجه پنجم) بنص قرآن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول افضل انبیاء است و هر فضیلتی و کرامتی که بهر پیغمبری داده اند بآن حضرت زیاده

از آن کرامت کرده انـد چون تواند بود که حضـرت عیسـی علیه السّـلام در گهواره پیغمبر باشد و حضـرت یحیی در سن صبی بشـرف نبوت فایز گردد و حضـرت رسالت با آن جلالت قدر تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد ایضا در حدیث بسیار وارد شده است که از ائمه صـلوات اللّٰه علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشود و حضـرت قائم علیه السّـلام در کودکی در دامان پدر از مسائل مشـکله غامضه جواب فرمود و حضـرت جواد علیه السّـلام در سن نه سالگی در سه روز سـی هزار مسـئله غامضه را بیان شافی نمود چون تواند بود که حضـرت رسالت از ایشان کمتر باشد (وجه ششم) خلافست که حقتعالی آن حضـرت را چرا امی نامیـد اکثر گفته انـد برای آن بود که خط و سواد نـداشت و در اخبار وارد شـده است که نسبت بام القری که مکه مشرفه است داده شده است و در این خلافی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلیم خط و سواد از کسـی ننموده بود چنانچه نص قرآن بر آن دلالت کرده است و خلاف در اینست که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائی که دیگران از آن عـاجز بودنـد میتـوانست امـا برای مصـلحت خود نمینوشت و وحی را دیگران می نوشـتند و غـالب اوقـات دیگران را امر بخواندن نامه ها میفرمود و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نامه

را میخواند و نمینوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی علیه السّلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی نامیدند آن جناب فرمود که سنیان چه میگویند عرض کرد میگویند که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد و اللّٰه که آن حضرت میخواند و می نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه او را خدا می نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه ام القری است.

حق الیقین، ص: ۳۵

دویم- آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها با آن حضرت شریک نبودند (خاصه اول) آنکه نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت واجب بود (خاصه دویم) قربانی بر آن حضرت واجب بود (خاصه سیم) بعضی گفته اند که مسواک بر آن حضرت واجب بود (خاصه چهارم) مشورت کردن با اصحاب بعضی گفته اند بر آن حضرت واجب است (خاصه پنجم) هر بدی که میدید بایست البته انکار کند (خاصه ششم) مخیر گردانیدن زنان که در کتاب طلاق مذکور است (خاصه هفتم) حرام بودن زکاه واجب بر او و ذریه او و در حرمت زکاه سنت و تصدقات سنت خلاف است (خاصه هشتم) واجب بودن اداء دین کسی که بمیرد و فقیر باشد (خاصه نهم) آنکه گفته اند آن حضرت سیر و پیاز میل نمیفرمودند و بعضی گفته اند حرام بود بر او (خاصه دهم) آنکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمی فرمود و بعضی گفته اند که حرام بود بر آن حضرت (خاصه یازدهم) بعضی گفته اند خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود ثابت نیست (خاصه دوازدهم) وصال در روزه برای آن

حضرت جایز بود و بر دیگران حرام بوده است و وصال آنست که دو روز روزه بگیرد و در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تأخیر نماید با قصد (خاصه سیزدهم) بر آن حضرت زیاده از چهار زن بعقد دائم جایز بود و بر دیگران حرام است (خاصه چهاردهم) بر آن حضرت حلال میشد زنی که خود را باو می بخشید بدون عقد (خاصه پانزدهم) آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد خواه نکرده باشد در حال حیات آن حضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام بود (خاصه شانزدهم) حرام بود که آن حضرت را بنام ندا کنند که یا محمد و یا احمد بگویند و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را بنام ندا نفرموده است بلکه یا أَیُّهَا النَّبِیُّ و یا أَیُّهَا الرَّسُولُ و یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ و یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ فرموده است (خاصه هفدهم) حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن حضرت کنند (خاصه هیجدهم) حرام بود که از پشت حجره ها آن حضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها در این رساله سزاوار نبود و مناسب نیست لهذا حواله بکتاب حیات القلوب نمودیم

باب پنجم در امامت است

اشاره

و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع امور

حق الیقین، ص: ۳۶

دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد بنیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است:

مقصد اول در وجوب نصب امام است

اشاره

بدان که امت خلاف کرده اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر حقتعالی واجب است یا بر امت ایضا خلاف است که عقل حکم می کند بوجوبش یا بشرع معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجب است بر پروردگار عالم عقلا و سمعا نصب کردن امام- اما عقلا بچندین وجه:

وجه اول آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران می کند بر نصب امام نیز می کند

چه معلوم است که مردم را در انتظار امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سر کرده که در امور مختلفه ایشان را براه است هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان را که بالضروره در معاملات و معاشرات ایشان رومی دهد بر وجه حق و ثواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مفطورند و چنین کسی یا نبی است یا امام که جانشین او است خصوصا بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

وجه دویم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجبست عقلا

ایضـا اصـلح بر حقتعـالی واجب است و شـکی نیست در آنکه اصـلح بحـال عبـاد و در جمیـع احوال و از زمـان وجود رئیس و حاکمی است علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان بـدست او باشـد و چنین رئیسـی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است بر امام.

وجه سیم [نصب حافظان شریعت]

آنکه چون بعثت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافه خلق تا روز قیامت از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جمـاع کردن و بیت الخلاـ رفتن از برای ایشـان مقرر کرد و در فرائض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعه حقه بوحی الهی مقرر نمود و مـدت بعثت آن حضـرت مـدت قلیلی بود و در آن مـدت جمع قلیلی ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل تجویز این میکند که خدا و رسول امری چنین عظیم را ناتمام بگذارند و حافظی بر این ملت و شریعت

حق الیقین، ص: ۳۷

و کتـاب و سـنت که معصوم و مـأمون از کـذب و سـهو و تغییر و تبـدیل باشـد مقرر نکننـد و کتـاب مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارنـد که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشـد و آنچه در آن باشـد در غایت اجمال باشد و هر کس بنحوی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند یا آنکه از هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد

و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نو مسلمانی چند را که هر یک انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار امت گردانند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند و آن جاهل باطل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این و از آن پرسد تا بمقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد هر که بهره قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمیدارد و خداوند بآن لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصا بر این امت. پیغمبری بآن مهربانی و شفقت در حق امت چگونه راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان بشوند پیغمبر بزرگواری که آن همه آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امت قرار داد چون شد که یک مرتبه دست از ایشان بر داشت و رئیسی برای ایشان قرار نداد و دهقانی که در دهی بیمار شود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یک کسی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی برای متروکات خود تعیین مینماید پیغمبر آخر الزمان از دنیا میرود و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و امت خود کسی را تعیین نمیکند اگر در این باب عقل حکم نکند در هیچ بدیهی حکم نخواهد کرد.

وجه چهارم [عادت تعیین خلیفه در جمیع انبیاء]

آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مقرره حقتعالی در جمیع انبیاء (ع) از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه ای از برای ایشان تعیین نمیکرد ایشان را از دنیا رحلت نمیفرمود و

سنت حضرت رسالت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آن جناب از مدینه مشرفه میفرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب مینمود و امر ایشان را بخود نمیگذاشت پس چون در این مفارقت کبری و سفر بی منتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را معطل می گذاشت.

وجه پنجم مرتبه امامت چنانکه دانستی نظیر منصب جلیل نبوتست

اشاره

اگر امام را مردم توانند اختیار کرد باید که مردم نبی را نیز اختیار توانند کرد و این باطل است باتفاق و ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه امت کی میتواند حکم کرد و عقلاء صاحب تدبیر بسیار است که کسی را از برای نسق قریه ای یا حکومتی تعیین مینمایند و در

حق الیقین، ص: ۳۸

اندک وقت ظاهر میشود که خطا کرده اند و تغییر میدهند پس بریاست دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول مردم وفا کند ایضا عصمت در آن شرطست چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر حقتعالی بر آن مطلع نخواهد شد و ادله عقلیه در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد اما آیاتی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حقتعالی منصوب است و ما در این رساله بچندین آیه اکتفا مینمائیم

(اول) آیه وافی هدایه الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی

یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای صلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست پس باید که حقتعالی نصب امام از برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه شریفه بعد از از نصب امیر المؤمنین علیه السّلام در غدیر خم نازل شد.

دلیل دویم در آیه کریمه وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَ

مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن بدو مرد عظیم از اهل مکه و طائف مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروه بن مسعود که در طائف بود که ایشان اموال و بساتین بسیار دارند حقتعالی در رد قول باطل ایشان فرمود که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگارت را یعنی پیغمبری ترا بهر کس خواهند میدهند ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا و بعضی را بلندتر کردیم از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا

آنکه بیکـدیگر محتـاج باشـند و بعضـی از ایشان بعضـی را بکارهای خود بدارنـد و باین سـبب احوال عالم منظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکننـد از اموال فانیه دنیا یعنی هرگاه ما قسـمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد بایشان نمیگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت نبوت است را باین رفعت شأن باختیار ایشان گذاریم و هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و

بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی بامامت نمیرسد پس باید که آن را نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح را دارد از این آیات کریمه اگر رمد تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفان را نپوشاند.

دلیل سیم حقتعالی میفرماید که وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُون

یعنی پروردگار تو می آفریند هر چه را می خواهند نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریک او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیده برای امور دین و دنیا خداست نه خلق و مفسران عامه روایت کرده اند که این آیه بر رد آنها نازل شد که گفته اند چرا خدا پیغمبری را بدیگری نداد.

دلیل چهارم آیات بسیار است که دلالت میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است

مثل ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‌ءٍ یعنی تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز وَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلًا و هر چیزی را تفصیل داده ایم تفصیل دادنی وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ و هیچ خشک و تری نیست مگر آنکه در کتاب ظاهرکننده هست پس هرگاه حقتعالی در قرآن مجید همه چیز را بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد.

دلیل پنجم فرموده است که أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُم

یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شماها و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و معلوم است که حقتعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه غلط و خطا و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود و الا لازم می آید که حقتعالی مردم را امر کند بچیزی چند از آنها که نهی کرده است و چنین کسی امام است که حقتعالی نصب کرده است و معصوم است و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات اللَّه علیهم اجمعین صاحب این مرتبه نیستند.

مقصد دویم در بیان شرایط امامت است بنابر قول متکلمین

و مشهور آنست که سه شرط معتبر است:

(اول) آنکه امام باید افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصا در علم و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم می آید و آن بحسب عقل قبیح است ایضا حقتعالی می فرماید.

أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایت می کند بسوی حقتعالی سزاوارتر است بآنکه پیروی او کنند یا کسی که

خود هم هدايت نميتواند يافت مگر آنكه ديگرى او را هدايت كند پس چه ميشود شما را كه نميفهميد و چگونه حكم ميكنيد بتجويز عدم افضليت امام و باز فرموده است كه هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ يعنى آيا مساوى ميباشند با هم آنها كه صاحب علم و رأيى اند و

آنها که صاحب علم نیستند متذکر نمیشوند این را مگر صاحبان عقلها و ایضا فرموده است فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حقتعالی خطاب کرد بملائکه که إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بدرستی که من میخواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی کسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس میکنیم تو را حقتعالی فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حقتعالی اسماء را تعلیم آدم نمود و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم تر است بخلافت سزاوارتر است پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است و ایضا چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت را نمیکردند حقتعالی فرمود که او را تفضیل داده ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت است چه ظاهر آنست که زیادتی جسم قوه و شجاعت باشد نه بزرگی بدن شرطست.

دلیل دوم از شرایط امامت عصمت است و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره و احادیث متواتره بر این مضمون بسیار است و ایضا امام امین خداست بر دین و دنیای مردم پس هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند کی قابل امامت خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول خدا که فرموده است أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ وَ أَنْتُمْ

تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمیفهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید حقتعالی بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید و معلوم است کسی که مستحق این ملامتها باشد قابل خلافت و امامت نیست و ایضا چون حقتعالی خطاب کرد بابراهیم که من گردانیدم تو را امام از برای مردم حضرت جلیل از این عطای رب جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت از ذریه من نیز امامان قرار ده حقتعالی فرمود لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ یعنی نمی رسد عهد امامت من بظالمان و هر صاحب معصیتی ستم کار است بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند بر او صادق

حق الیقین، ص: ۴۱

خواهد بود که عهد امامت باو نمیرسد و ایضا عمده فائده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او صادر شود او زایل سازد پس او امام کل خواهد بود نه اول ایضا بر امت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانچه در آیه اولی الامر معلوم شد پس اگر اطاعت نکنند یک امر هم باید واجب باشد و هم حرام ایضا نهی از منکر بر ایشان واجبست اگر بکنند مخالفت با اطاعت

و رعایت امام دارد و اگر نکننـد ترک واجب کرده خواهند بود و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشـد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج به دو امام خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهنـد بود پس یـا تسـلسل لازم می آیـد یـا منتهی بامام معصوم می شود و این دلیل بچنـدین دلیل بر میگردد و بعـد از تأمل معلوم میشود.

(شـرط سیم) از شرایط امامت نزد امامیه هاشمی بودن امام است و آن بنصوصی که بر خصوص هر یک از ائمه وارد شده است معلوم خواهد شد ان شاء اللّه تعالی و سـنیان به هیچ یک از این سه شرط قائل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته انـد باید صـفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او باشد یا آنکه شـبهه در نسـبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه نباشـد و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مـبرا باشـدماننـد خوره و پیسـی و کوری و گنگی و درشـتخوئی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولائی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها.

و سلطان المحققین نصـیر الملة و الدین رحمه اللّه در بعضـی از رسائلش گفته است که در امام علیه السّلام هشت شـرط معتبر است (شـرط اول) معصوم بودن او است از گناهان صـغیره و کبیره بمعنی که مذکور شد (شـرط دویم) آنکه عالم باشد بهر چه در امامت محتاج بآن است از علوم دینی و دنیوی مثل

احکـام شـرعیه و سـیاسات مـدنیه و آداب حسـنه و دفع دشـمنان دین و رفع شـبهات ایشـان زیرا که غرض از امامت بـدون اینها حاصل نمیشود (سـیم) شجاعت برای دفع دشمنان و فتنه ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق زیرا که اگر او که سر کرده است بگریزد ضـرر عظیم بـدین میخورد بخلاـف گریختن بعضـی از رعایـا (چهـارم) آنکه در جمیع صـفات کمـال مانند شجاعت و سـخاوت و مروت و کرم و علم و هر چه از صـفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول لازم آیـد و آن قبیـح است عقلا (پنجم) آنکه پاک باشـد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقتماننـد کوری و خوره و

پیسـی و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسب او یا پـدران او و خواه در فرع مثل صـنعتهای پست و افعال رکیکی که اینها منافات با لطف دارنـد (شـشم) آنکه قرب و منزلت او نزد حقتعـالی از همه کس بیشتر باشـد (هفتم) آنکه معجزه هـا از او ظـاهر شود که دیگران از او عـاجز باشـند تـا آنکه در وقت ضرورت دلیـل حقیقت او باشـد (هشـتم) آنکه امـامت او عام باشد و امامت منحصـر در او باشـد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات این مدعا باجماع و احادیث متواتره اولیست.

مقصد سیم در بیان صفات و خصایص امام است

که از احـادیث معتبره ظاهر میشود و آنها در احادیث ما بسـیار است و در حیوه القلوب مـذکور است و در این رساله بعضـی را ایراد

مینمائیم.

کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که امام را ده علامتست:

پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود چون از شکم مادر بزیر می آید دستها را بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود و خباثت جنابت در او بهم نمیرسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود یعنی آنچه واقع میشود در آن حال میداند و خمیازه و کمانکش نمی کند و از پشت سر می بیند چنانچه از پیش رو میبیند و فضله که از او جدا میشود بوی مشک از آن می آید و زمین را خدا موکل کرده است که بپوشاند او را و فرو برد چون زره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را میپوشد بر قامتش درست می آید و هر کس دیگر که بپوشد خواه دراز و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیاد می آید و ملک با او سخن میگوید تا آخر ایام عمرش.

و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امام داناترین مردم است و در حکمت و علم بدقایق امور از همه در پیش است و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاع تر از همه کس است و عباداتش از همه بیشتر است و سایه ندارد و شاید که مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دائمی باشد و بول و غایط او را کسی نمی بیند و زمین موکل است بآنچه از او بیرون آید فرو برد که بر مردم ظاهر نشود و بویش از مشک خوشبوتر است و

اولی است بمردم از جان ایشان که بایـد او را مقـدم دارنـد بر نفس خود در هر باب و جان خود را فـدای او کنند یا آنکه مردم بی اختیـار این حالت را نسـبت باو بهم می رساننـد و مشـفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پـدران و مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا

حق الیقین، ص: ۴۳

از همه کس بیشـتر است و آنچه مردم را بـآن امر میکنـد خـود زیـاده از دیگران بـآن عمـل مینمایـد و آنچه مردم را از آن نهی میکند بیش از دیگران اهتمام در ترک آن مینماید و دعای او مستجابست حتی آنکه اگر بسنگی دعا کند هرآینه بدونیم میشود و حربه ها و اسـلحه حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نزد او است خصوصا شمشیر ذو الفقار که از آسمان بزیر آمد و نزد او نـامه هست که نامهای جمیع شـیعیان اهل بیت علیه السّـلام تا روز قیامت بر آن نوشـته است و نامه دیگر نزد او هست که نامهـای دشـمنان تـا روز قیامت در آن نوشـته است- و نزد امام میباشـد جامعه و آن نامه ایست که طول آن هفتاد زرع است در عرض پوست گوسـفندی و چون پیچیـده میشود به گندگی ران شتر میشود و در آن نوشـته است هر حکمی که فرزند آدم بآن محتاج شود و نزد او میباشـد جفر بزرگ و جفر کوچک یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسـفند و در آنها احکام حـدود و غیر آنهـا هست حتی ارش خراشـی که در بـدن کسـی بکنـد و گناهی که تعزیر آن یک تازیانه هست یا نیم تازیانه یا ثلث

تازیانه است و آن را حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم املاء فرموده و امیر المؤمنین علیه السّلام بخط خود نوشته است و مصحف حضرت فاطمه علیها سلام نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای این آن را بآن حضرت نسبت میدهند که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه (ع) را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امت عارض شد حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آن حضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آن حضرت ذکر میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می نوشت و در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت- و در حدیث دیگر فرمود که میان امام و حقتعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوالات بندگان خدا را می بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند.

بسند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت (خصلت اول) آنکه امام پیش از او نص امامت بر او میکند چنانکه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نص بر خلاف امیر المؤمنین علیه السّلام کرد (خصلت دویم) آنکه هر چه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا مینماید (خصلت سیم) خبر میدهد مردم را بآینده (خصلت چهارم) آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را بلغت خود جواب میفرماید (خصلت پنجم) آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست

و همه را میفهمد.

از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده میکرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مکرر مرده زنده کرد و حضرت باقر علیه السّلام و حضرت صادق علیه السّلام ابو بصیر را بینا کردند و صاحب خوره

حق الیقین، ص: ۴۴

و پیسی را شفا دادند.

و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که خدا به پیغمبری داده بود همه را بر رسول خدا و ائمه هدی عطا کرده است و قادر بوده اند بر طی ارض که مسافت بسیار بعیدی را در زمان قلیلی طی میکرده اند بلکه در یک روز کمتر چندین مرتبه در دور دنیا بگردند و کتابهای جمیع پیغمبران را مانند توریه و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی علیه السّلام همه در نزد ایشان بود و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری میشد و انگشتر سلیمان و بساط و سایر آثار انبیاء نزد ایشان بود و اکنون همه نزد صاحب الامر علیه السّلام میباشد و حقتعالی ابر را مسخر ایشان کرده که بر آن سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین را بگردند و هفتاد و دو نام و اسم اعظم حقتعالی را میدانند که برای هر چه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسماء را آصف بن برخیا میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دوماهه راه بیک چشم هم زدن نزد حضرت سلیمان علیه السّلام حاضر

کرد و علوم ایشان چندین نوع بود گاهی صدای ملک را میشنیدند و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهه بایشان القا میکرد و گاهی بالهام حقتعالی در دل ایشان القاء میشد و گاهی صدای ملک بگوشهای ایشان میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمی است که در هر آن و هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السّلام نازل میشود و بر آن حضرت سلام می کند و آنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده است بر او عرض می کند و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است و هر علمی که از آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم جمیع پیغمبرانند و ایشان متوسمونند که بهر کس که نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق را میدانند و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر می کند از آن علمی بر او ظاهر می شود و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص است بامام علیه السّلام و جامه ها و حربه ها و زره ها و مرکبها و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بحضرت امیر علیه السّلام رسید و نزد سایر ائمه مضبوط است و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبر و اوصیاء و علماء گذشته همه

در آن مضبوط است و آن را جفر ابیض می گویند و صندوقی دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آن مضبوط است و آن را جفر احمر میگویند

حق الیقین، ص: ۴۵

و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود.

و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول (ص) و ارواح مطهر امامان گذشته و روح پرفتوح امام زمان علیه السّلام را رخصت میدهند که بآسمانها عروج نمایند تا بعرش اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف می کنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز می کنند پس بسوی بدنهای خود برمی گردند با سرور فراوان و علوم بی پایان و اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و ماه عرض میکنند و بروح حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان علیه السّلام و درها و دیوارها و دره ها و کوه ها مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع شود بر آن مطلع میگردند از جانب حقتعالی و حضرت رسالت پناه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در هنگام وفات جمیع علوم خود را بامیر المؤمنین علیه السّلام تسلیم کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا بنشان

و از هر چه خواهی سؤال کن من چنـان کردم و در آن وقت نیز هزار بـاب از علم تعلیم من کرد که از هر بـاب هزار باب دیگر گشوده میشـد و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را بامام بعد از خود تسـلیم و تعلیم مینماید و امام را بغیر امام کسی دفن و کفن و نماز نمی کند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت به اعجاز امـامت و طی الارض نزد او حاضـر می شود و علوم او را کسب می کنـد و تجهیز او می نمایـد بنحوی که اکثر مردم مطلع نمی شوند چنانکه حضرت امام رضا علیه السّلام در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی علیه السّلام در خراسان حاضر شد و تفصیل را در جلاء العیون ایراد نموده ام.

و در احادیث متکاثره وارد شـده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه حقتعالی خلق شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است چون حقتعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را امر میکند که شـربت آبی از زیر عرش بر میدارد و نزد پدر امام می آورد که او می آشامد و آن از آب رقیق تر است و از مسـکه نرم تر است و از عسل شیرین تر است و از شیر سفیدتر است و از برف سردتر است پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام از آن منعقد میشود و چون چهل روز می گذرد در رحم روح بر او دمیده میشود بروایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و

میفهمـد پس ملکی بر بازوی او می نویسد این آیه را وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و در شکم مادر

حق الیقین، ص: ۴۶

ذکر حقتعـالی میکنـد و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات مینمایـد چون متولـد می شود مربع نشسـته از جانب پا بزیر می آید چون بزمین می آید رو بقبله می کند و دسـتها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند و صدا بگفتن کلمه شهادت بلنـد میکنـد پس ملك در میان دو دیده اش و دو کتفش همان آیه را نقش میکند پس ندائی از میان عرش باو میرسد که ثابت باش بر حق که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من و محل راز من و صـندوق علم منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من و برای تو و هر که دوست میدارد ترا واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را باو و بعزت و جلال خود سوگنـد یـاد میکنم که هر که با تو دشـمنی کنـد او را در بـدترین عـذاب خود بسوزانم هر چنـد در دنیا روزی او را فراخ کرده ام چـون نـدای منـادی تمـام شـود آیـه شـهد اللَّه را تـا آخر در جـواب منـادی بخوانـد پس در آن وقت حقتعـالی علوم اولین و آخرین را بـاو عطا کنـد و مسـتحق آن شود که روح القـدس در شب قـدر و غیر آن او را زیارت میکند چون برتبه جلیل امامت فایز گردد حقتعالی در هر شـهری مناری و علمی از نور برای او بلنـد کنـد که اعمال بندگان خدا را در آن

ببینـد و بروایتی در آن شبی که متولـد می شود نوری در آن خانه ساطع گردد پـدر و مادرش آن را مشاهده نمایند چون بزمین آید روی بقبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت بتحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده بیاید و دندانهایش همه روئیده باشد و یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد.

و در احـادیث بسـیار وارد شـده است که خـانه هـای ایشـان محل نزول ملائکه است و در خانه های ایشان مکرر نازل میشود و حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که ملائکه با اطفال ما مهربانترند از ما و دست زد حضـرت ببالشـی از بالشـهای خانه خود و فرمود که بسـیار تکیه کردند باینها ملائکه و بسیار میباشد که ما پرهای ایشان را برمیچینیم و جمع می کنیم و تعویذ اطفال خود می نمائیم و ایشان حجت خداینـد بر جمیع جن و افواج جنیان بخـدمت ایشان می آیند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشـان فرا میگیرنـد و ائمه ایشـان را خـدمات میفرمودنـد و برسـالت هـا میفرسـتادند و یکی از جن بصورت اژدهای عظیمی در مسـجد کوفه بخدمت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد در وقتی که آن حضرت بر منبر بود و بلند شد پرسید که کیستی گفت عمرو بن عثمان که پـدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و او در این وقت فوت شـد چه میفرمائی حضـرت او را بجای پـدر خود خلیفه گردانیـد اینهـا مجملی است از احوال ظـاهر ایشـان که عقل اکثر خلق بآن میتوانـد رسـید و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را نمیداند و تاب شنیدن آنها را ندارد

مگر ملك

حق اليقين، ص: ۴۷

مقربى يا پيغمبر مرسلى يا مؤمن كاملى كه حقتعالى دل او را امتحان كرده باشد و بنور ايمان منور گردانيده باشد.

و در اخبار وارد شده است كه ما را شريك خدا مگردانيد و پروردگارى از براى ما قائل نشويد و غير اينها آنچه از فضائل و كمالات از براى ما اثبات كنيد كم گفته خواهيد بود و حقتعالى فرموده است قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّى وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً يعنى بگو اى محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اگر بوده باشد دريا مداد براى نوشتن كلمات پروردگار من هرآينه آخر شود دريا پيش از آنكه تمام شود كلمات پروردگار من هر چند بياوريم مثل آن دريا مدادها و در احاديث وارد شده است كه مائيم كلمات پروردگار كه فضايل ما را احصاء نميتوان كردن چنانكه گفته اند:

كتاب فضل تو را آب بحر كافى نيست كه تر كنم سر انگشت و صفحه بشمارم

مقصد چهارم در طريق شناختن امام است و او را بچند وجه ميتوان شناخت:

وجه اول [نص حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله]

آنكه از همه ظاهرتر و آسانتر است و مناسب لطف و مرحمت و حكمت الهى است آنست كه چنانچه دانستى نص حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است بر امامت احدى از امت و نص امام سابق بر امام لاحق چنانكه معلوم خواهد شد كه ائمه اثنى عشر صلوات اللَّه عليهم همه منصوصند به امامت از جانب خدا و رسول و امام سابق.

وجه دويم افضل بودن امام است از جميع امت

يا از جمعى كه مدعى امامت بوده اند و باجماع امت امامت از ايشان بيرون نيست.

وجه سيم معجزه كه مقارن دعوى امامت باشد

از آنچه سنيان دعوى ميكنند كه امامت به بيعت معدود قليلى حاصل ميشود اگر چه يك كس باشد چنانكه ابى بكر به بيعت عمر خليفه گرديد و بعضى گفته اند ميبايد پنج كس بيعت كند چنانكه عمر در شورى باجماع پنج كس اكتفا كرد و زياده از پنج نگفته اند اين امريست كه هيچ عاقل منصف تجويز آن نميكند كه با وجود اغراض باطله و خيالات فاسده خلق همين كه پنج نفر يا يك نفر با جاهلى بيعت كند بايد كه جميع خلق در امور دين و دنيا اطاعت او بكنند و اگر نكنند قتل ايشان حلال بلكه واجب باشد اگر چه آن مخالفت كننده على بن أبى طالب عليه السّلام است يا امام حسن عليه السّلام يا امام حسين عليه السّلام باشد و بر مردم اطاعت يزيد پليد واجب باشد و قتل حسين بن على عليه السّلام جگرگوشه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سيد جوانان بهشت براى مخالفت آن ظالم جابر ولد الزناى

شارب الخمر بانواع عیوب آراسته جایز بلکه واجب باشد و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه بنی ساعده باتفاق چند نفر منافق دشمن امیر المؤمنین واقع شود بدون حضور امیر المؤمنین علیه السّلام و حسین علیه السّلام و احدی از بنی هاشم و بدون خبر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر صحابه واقع شود آن را اجماع نام کنند و به جبر امیر المؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند و این را

اتفاق اهل حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل عاقلی تجویز میکند که حقتعالی ریاست دین و دنیا را که تالی رتبه نبوتست بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر رئیسی در دهی خواهند تعیین نمایند تا اکثر اهل آن قریه اتفاق نکنند بر شخصی تعیین او را عقلا نمی پسندند و تفصیل این ان شاء اللّٰه بعد از این مذکور میشود پس معلوم شد که تعیین امام منوط بیکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از این سه امر در باب هر یک از ائمه (ع) باخبار متواتره از ثقات و معتمدین روات شیعه امامیه که علم بصدق و صلاح و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و بعین الیقین حقیقت آنها را میدانیم و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت گردانیم لهذا علماء ما رحمهم اللّٰه پیوسته از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند بر ایشان پس اگر ما اخبار کتب را بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد و اگر ایشان احادیث موضوعه کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده اند برای ما حجت گردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیقت مذهب حق خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است استدلال

کننـد نه از احـادیث موضـوعه که مخصـوص کتب ایشـان است و بلکه جمعی از علمـاء ایشـان نیز حکم کرده انـد که موضوع استـدلال کنند و چون از شدت تعصب ایشان در این زمانها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میانه ایشان متداول بوده و بر فضایل اهـل بیت و مطـاعن و مثـالب خلفـای ایشان بوده است در میان ایشان متروکست فقیر در این رساله از کتب معتبره متـداوله میان ایشان ایراد مینمایم که انکار نتواننـد نمود مانند صـحیح بخاری و صـحیح مسـلم که تالی قرآن مجید می دانند و جامع الاصول ابن الاثیر که از اعاظم علمای ایشان است و جمیع احادیث صـحاح سـته ایشان را که عبارت از صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطإ مالـک و سـنن نسـائی و جامع ترمـدی و سـنن ابی داود سجسـتانی است در آن کتاب جمع کرده است و مثل مشـکاه که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشانست و طیبی

حق الیقین، ص: ۴۹

و دیگران شـرح هـا بر آن نوشـته انـد و الحـال در جمیع بلاد ایشان متـداولست و میخواننـد در اول کتابش میگویـد که من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده ام که هرگاه حدیث را به ایشان نسـبت دهم چنانست که بحضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم نسبت داده ام و کتـاب استیعاب ابن عبـد البر که از مشاهیر علماء ایشان است و کتابش در میان ایشان متـداولست و کتاب شـرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از اعاظم علماء ایشان است و کتاب در منثور سیوطی که از مشاهیر فضلاء ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از آنست و تفسیر فخر رازی

که امام ایشان است و تفسیر کشاف و نیشابوری و بیضاوی و واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود است و نزد ایشان متداول و معتمد است و احادیث اهل بیت (ع) را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام.

و بدان که مذهب فرقه ناجیه آنست که خلیفه بی واسطه بعد از حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بنص خدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم علی بن أبی طالب علیه السّلام است و سنیان میگویند که مردم أبو بکر را بعد از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نصب کرده اند و خلیفه اول او است و أبو بکر عمر را بعد از خود خلیفه گردانید و خلیفه دویم اوست و عمر در وقت مردن شوری میان شش کس قرار داد و امیر المؤمنین علیه السّلام را میان آن شش نفر داخل کرد و تدبیر کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا که امیر المؤمنین علیه السّلام را با عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن ابن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر همه با یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشد و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر دیگری را بر آن سه نفری اختیار کنند که عبد الرحمن در میان آنها است و سه نفر دیگر را اگر اتفاق نکنند آنها را بکشند و چون بیرون آمدند حضرت

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود كه تـدبير خود را براى محروم كردن من تمام كرد زيرا كه عبد الرحمن پسـر عم سـعد است و عثمـان دامـاد عبـد الرحمـن است كه اين سه نفر از هم جـدا نميشونـد نهـايتش آنست كه طلحه و زبير بـا من باشـند چـون عبد الرحمن در آن طرف است بايـد يـا من كشـته شوم يـا با يكى از آنها بيعت كنم و آخر چنان شـد در روز شورى بعـد از آن كه حضـرت امير المـؤمنين جميـع منـاقب خود را بر ايشـان شـمرد و همه تصـديق كردنـد بـا وجود آن عبـد الرحمن بحضـرت امير المؤمنين عليه السّلام عرض كرد با تو بيعت ميكنم بشرطى كه عمل كنى بكتاب خدا و سنت و سيرت أبو بكر و عمر و حضرت فرمود كه من بكتاب خدا و سـنت رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عمل ميكنم و بسيرت شيخين عمل نميكنم و براى آن اين سخن را گفت كه ميدانست كه حضرت سيرت

حق اليقين، ص: ٥٠

آن دو مبتـدع فـاسق را قبول نميكنـد پس همـان سـخن را با عثمان گفت و قبول كرد پس عبـد الرحمن و سـعد هر دو با عثمان بيعت كردنـد و مردم نيز بجبر بيعت كردنـد پس خليفه سـيم او را ميداننـد بمحض تدبير عمر و چون فسوق و ظلمها و بدعتهاى عثمـان از حـد گـذشت صـحابه اتفـاق كرده او را كشـتند و بر خليفه بر حق امير المؤمنين عليه السّلام بيعت كردنـد و لهـذا آن حضـرت را خليفه چهارم مى دانند و قول ديگر بعضى از منافقان بخوش آمد خلفاى عباسى اختراع كرده اند كه بعد از حضرت رسول صلّى

اللّه علیه و آله و سلّم عباس عم حضرت رسول دعوی خلافت کرد او خلیفه است و بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد اللّه منقرض شده اند و کسی نمانده است و باثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بطلان این قول نیز ظاهر است.

مقصد پنجم در بیان بعضی از آیاتست که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام میکند

(اول) آیه وافی هدایه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون

یعنی نیست صاحب اختیار و اولی بامور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند که برپا می دارند نماز را و میدهند زکاه را در حالی که در رکوعند؛ عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده از عبد اللّه ابن سلام که آمدم بخدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتم چون ما تصدیق خدا و رسول کرده ایم مردم از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند که با ما سخن نگویند پس حقتعالی این آیه را فرستاد پس بلال از برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال میکردند ناگاه سائلی سؤال کرد پس امیر المؤمنین علیه السّلام در رکوع انگشتر خود را باو داد وسائل بر رسول خدا خبر داد که علی علیه السّلام در رکوع این انگشتر را بمن داد حضرت علیه السّلام این آیه را با آیه بعد بر خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابی ذر رضی اللّه عنه حاضر

شـد و گفت أیهـا النـاس منم ابی ذر غفـاری شـنیدم از رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بـاین دو گوش و الا اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر شود و دیـدم بـاین دو چشم و الاـ هر دو کور شود که میفرمود علی قائـد و پیشوای نیکوکاران است و کشـنده کـافرانست یـاری کرده شـده است هر که او را یاری کنـد و مخـذولست هر که او را یاری نکنـد بـدرستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم نماز ظهر پس سائلی در مسـجد سؤال کرد کسی چیزی باو نداد سائل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال

حق الیقین، ص: ۵۱

کردم در مسـجد رسول خـدا و کسـی چیزی بمن نـداد و علی علیه السّـلام در رکوع بود پس اشـاره کرد بسوی سائل بانگشـت کوچـک دسـت راسـتش و پیوسـته انگشـتر را در آن دسـت میکرد و سائـل آمـد و انگشـتر را از انگشت آن حضـرت گرفت و حضـرت رسول نیز در نماز بود آن را مشاهـده کرد چون از نماز فارغ شد سـر بسوی آسـمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسـی از تو سؤال کرد و گفت پروردگـارا سـینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشا گرهی از زبان من کـه بفهمنـد سـخن مرا و بگردان از برای مـن وزیری از اهـل من که آن هـارون است محکم گردان بـآن بـازوی مرا و شـریک گردان او را در کار من پس دعای او را مستجاب گردانیدی و باو خطاب کردی

که بزودی محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلائی بدهم و خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو پس بگشا برای من سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی علیه السّلام است محکم گردان باو پشت مرا ابی ذر گفت هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل علیه السّلام نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخوان این آیه را بر آن حضرت خواند و سیوطی بسندهای بسیار و فخر رازی بدو سند و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن الطبع و واحدی و سمعانی و بیهقی و نظری و صاحب مشکاه و مؤلف مصابیح و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبه بن ابی حکم و غالب ابن عبد اللّه و قیس بن ربیعه و عبایه بن ربعی و ابن عباس و ابو ذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند و حسان شاعر و غیر او بنظم در آورده اند و آنچه وجه دلالتش بر امامت آن حضرت آنست که انما کلمه حصر است و ولی در لغت به چند معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیکند بیکدیگر و در معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف باین صفت

باشند نیست بلکه همه مؤمنین یاور و دوست یکدیگرند چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ و ملائکه نیز محب و یاور مؤمنانند چنانچه فرموده است نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا

بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان میباشند اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده چگونه مخصوص آن حضرت باشد جواب گوئیم که در عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند و هر امامی در

حق الیقین، ص: ۵۲

قرب امامت البته باین فضیلت فایز میگردد و صاحب کشاف گفته مراد از این آیه هر چند آن حضرت است اما بلفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند و مؤید اینکه آیه در شأن آن حضرت است و مراد از این آیه آن حضرت است و مراد بولایت امامت است آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمر و بن حصین روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را امیر آن لشکر کرد چون حضرت فتح کرد یک کنیز از غنیمت برای خود برداشت و لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مشرف شوند این مطلب را بحضرت عرض کنند و قاعده چنان بود که چون مسلمانان

از جنگ بر میگشتند اول بخدمت آن حضرت مشرف میشدند و سلام میکردند و بعد از آن بخانه های خود میرفتند چون بخدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از چهار نفر برخاست و گفت امیر المؤمنین علیه السّلام چنین کرد حضرت رسول رو از او گردانید دویمی برخاست همان سخن را گفت باز حضرت رو گردانید سیمی نیز گفت آن حضرت رو از او گردانید چون چهارمی نیز گفت حضرت روی بایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستی که علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن و مؤمنه است و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعلی بن أبی طالب علیه السّلام گفت که تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امریست که مخصوص باوست ولی که در آیه است در شأن اوست و از فقره اول در حدیث اول معلومست که اختصاصی که آن حضرت را به آن جناب بوده دیگری را نبوده و ایضاً تخصیص به ولی بودن بعد از خود در هر دو دلیل بر خلافتست زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بود و هر عاقلی می داند که چنین کسی رعیت أبو بکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمیتواند بود.

(دویم) آیه کریمه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّٰادِقِینَ

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان در همه چیز خصوصاً در دعوی ایمان بکردار و گفتار و ظاهر است

که مراد بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محال است و بی فایده و معنی امامت همین است و چون خطابهای قرآن مجید عام است و شامل جمیع امت و همه زمان هست باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است که صادق فی الجمله مراد این است و الا لازم آید که هر کس راست

حق الیقین، ص: ۵۳

بگوید متابعت او واجب باشد و این باتفاق باطلست پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجود متابعت ایشان و باتفاق غیر حضرت رسول و دوازده امام معصوم نیستند پس حقیقت مذاهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد با آنکه سیوطی در تفسیر منثور و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که مراد از صادقون در آیه حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام است و از ابراهیم بن محمد الثقفی و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که مراد از صادقین محمد و علی است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود صادقون مائیم و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که صادقون آل محمداند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین آنهایند که خدا فرموده است در شأن ایشان مِنَ الْمُؤْمِنِینَ

رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند که با رسول امین ثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت بدل و زبان بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می کشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردنی و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت (ع) نازل شده است مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ندارند و وفا به این عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آن که انتظار شهادت می کشید امیر المؤمنین علیه السّلام بود از جنگ نگریختند مانند أبو بکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان و در اسباب النزول از طرق عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود منم آنکه انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکرده ام عهد خود را با خدا تبدیل کردنی.

و دو استدلال در این آیه نقل می کنم برای تشیید این مدعا یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه.

(اول) آنست که امام فخر رازی که امام سنیانست در تفسیرش ذکر کرده است

که حقتعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشید پس باید که صادقان موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروطست به بودن آن چیز پس ناچار است که در هر زمان

حق الیقین، ص: ۵۴

صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجتماعی بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص زمان حضرت رسول نیست زیرا که بتواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص ببعضی از ازمنه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حقتعالی اول امر کرده است ایشان را بتقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطاب بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هرگاه کسی جایز الخطاست واجبست که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب باشد و آنهایند که خدا حکم کرده است بآنها که صادقند و ترتب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست بر جایز الخطاء که اقتدا و پیروی کند صادق را که مانع باشد او از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصوم نیز در همه زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم اما ما میگوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند که یک شخص از امت است و ما می گوئیم که این قول باطل است زیرا که اگر چنین بود بایست که ما

بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در میان امت تا اینجا ترجمه کلام پیشوای اهل ضلالتست و حقتعالی بدست و زبان او جاری کرده بعد از اتمام دلیل با نهایت اتفاق چنین جواب سستی گفته که عصبیت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هیچ عاقل ضعیفی این جواب پوشیده نخواهد بود.

اما از برای توضیح بچند وجه او را جواب میگوئیم:

(اول) آنکه هرگاه تصریح کرد که هر زمان احتیاج بمعصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز میکند که در این اعصار که ملت حضرت رسالت پناه مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع علمای امت بهم رساند که هیچ کس در این مسأله مخالفت نکرده است خصوصا باین تشتت آراء و اهواء که در میان امت بهم رسیده است همین فاضل که دعوی میکند که تبحر او از همه علماء بیشتر است معلوم نیست که دو مسأله مذهب امامیه را داند چه جای مسائل سایر فرق و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود و از کجا معلوم شود که اعتقاد واقعی خود را باو گفته اند گاه باشد که تقیه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و ایضا از کجا معلوم میتواند شد که تا مردن بر این مذهب باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع.

(دوم) بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن بهم میتواند

حق الیقین، ص: ۵۵

رساند در قلیلی از

مسائل خواهد بود پس رفع خطا بالکلیه کی میشود.

(سیم) آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مأمورین به كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ غیر صادقین باشد و از این وجه ظاهر میشود که عین یکدیگرند.

(چهارم) آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر میبود میبایست ما بدانیم که کیست مثل آنست که گویند اهل کتاب که نبوت رسول باطل است زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیقت او بدانیم یا یهود گویند که اگر عیسی پیغمبر بود بایست ما حقیقت او را بدانیم و حقش آنست که این راجع بتقصیر ایشان است باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع بدلائل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا حق بر ایشان ظاهر شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون بظن صادق آنست که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حب دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمی کنند و اگر گویند وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد می آید جواب گوئیم که ایشان اجماع را باعتبار دخول معصوم حجت میدانند و اگر دو نفر اتفاق کنند که دانند که یکی از آنها معصوم است حجت میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم (ع) در اقوال علماء شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قرب بآن ممکن است از برای ایشان حاصل شده

باشد و این رساله محل تحقق این سخن نیست.

(دوم) از شیخ سدید مفید (ره) سؤال کردند از تفسیر این آیه کریمه و آنکه در شأن کی نازل شده است شیخ سدید قدس اللّٰه روحه در جواب فرمود که این آیه جلیله الدلاله در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین انـد جاری شـد و در این باب احادیث بسیار وارد شـده است و از سیاق آیه نیز ظاهر میشود که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمائید صادقان را و از ایشان جدا نشوید و باید آنها را که ندا کرده اند و امر فرموده اند غیر آنها باشند که ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا محال است که کسیرا امر کنند که با خود باشد و متابعت امر خود کند پس گوئیم که مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی باعتبار ایمان صادقست و در آن دعوی راستگو است پس لازم آید که همه مؤمنان مأمور باشند بمتابعت خود و این محال است و اگر بعضی

از ایشان مراد است یا بعض معهود و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است بنابر اول باید که این جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را شناسند و آیات باسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر آن جماعت که

ما دعوی میکنیم باطل است زیرا که معلوم است که در حق دیگری این مراتب متحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترفند که در زمان حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تعیین ایشان بخلافت نشده و بنابر دویم که بعض غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعض بشود و الا تکلیف بامر مجهول خواهد بود که اتیان بآن نتواند کرد و آن محالست و معلومست که در غیر ائمه ما کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمی تواند کرد پس ثابت شد که مراد ایشانند ایضا دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند (اما دلیل عقلی) زیرا که در این آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص بامری دون امری نشده است پس باید که ایشان معصوم باشند و الا لازم آید که امت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند و آن محال است چون عصمت امریست باطنی که کسی بغیر حقتعالی بر آن اطلاع ندارد پس باید که نص بر امامت و عصمت ایشان شده باشد و باتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان مرادند (و اما دلیل نقلی) آنست که حقتعالی در قرآن صادقان را باوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ یعنی نیست نیکی اینکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ

الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَهِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و ليكن نيكوكار كسى است كه ايمان بياورد بخدا و روز قيامت و بملائكه و كتابهاى خدا و پيغمبران وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِى الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِى الرِّقابِ و عطا كند مال را با محبت مال يعنى احتياج بآن يا محبت عطا يا محبت خدا بخويشان خود يا بخويشان رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم و يتيمان بى پدر و مسكينان محتاج و به مسافران كه بخانه خود نتوانند برگشت و به گدايان سؤال كننده و آزاد كردن بندگان وَ أَقامَ الصَّلاهَ وَ آتَى الزَّكاهَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِى الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و برپا دارند نماز را در اوقات فضيلت با آداب و شرايط و ادا كنند زكاه را و آنهايند كه وفا مى كنند به عهد خود كه

حق اليقين، ص: ۵۷

با خدا و مردم كرده اند و اينهايند كه صبر مى كنند بر فقر و بدحالى و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دين ايشانند آنها كه راست گفته اند و صادقند در دعواى ايمان و وفاى بعهود و ايشانند پرهيزكاران پس شيخ (ره) گفته است كه حقتعالى در اين آيه شريفه جمع كرده است اين خصلتها را پس شهادت داده است براى كسى كه اينها در او كامل باشد بصدق و تقوى على الاطلاق بلكه حصر كرده است صدق و تقوى را در ايشان بجهات شتى كه در علم معانى و بيان مقرر است پس آيه اولى را كه باين ضم

میکننـد مفادشان این میشود که متابعت کنیـد صادقانی را که این خصـلتها در ایشان کامل و مجتمع گردیده است و ما در میانه صحـابه حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بغیر از امیر المؤمنین علیه السّـلام کسـی را نمییـابیم که این خصـلتها در او مجتمع شده باشد پس باید که مراد از صادقین در آیه اولی او باشد و جمیع امت مأمور باشند بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصـیص بامری دون امری نشـده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضـرت آنست که اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست در آنکه آن حضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورده و باخبار متواتره میان خاصه و عامه او اول کسـی بود از مردان که اجابت دعوت آن حضرت کرد چنانچه حضرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بفاطمه گفت که تو را تزویج کردم بکسی که از همه صحابه قدیم تر در اسلام و انقیاد و از همه کس بیشـتر است علم او و متـواتر است که امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود که منم بنـده خـالص خـدا و برادر پیغمـبر او و نگفته است این سـخن را پیش از من احـدی و نخواهـد گفت بعـد از من احـدی مگر بسـیار دروغگوی افتراکننده و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و میفرمود که خداونـدا من اقرار نمیکنم بر احدی از این امت که عبادت کرده باشد او و تو را پیش از من و گفت در وقتی که سخنی از خوارج

بآن حضرت رسید تا میگویند که علی دروغ میگوید فرمود من بر کی دروغ می بندم که بر خدا دروغ می گویم و حال آنکه کسی هستم که عبادت کردم خدا را و بر رسول او کی افترا بسته ام و حال آنکه من پیش از همه باو ایمان آورده ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم و حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت: در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات بآن نمیرسند و دلائل بر این بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل کلام میگردد پس حقتعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرمود و بنصوص قرآنی و احادیث متواتره آن حضرت در این صفت از همه در پیش است و حقتعالی در سوره هل اتی میفرماید

حق الیقین، ص: ۵۸

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً یعنی میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا بمسکین و یتیم و اسیر و اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنکه این آیه بلکه مجموع سوره در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده است و باز فرموده است الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنها که انفاق می کنند مالهای خود را در شب و روز و پنهان و آشکارا پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان و نیست خوفی بر ایشان و

نه ایشـان انـدوهناک میشونـد یعنی در آخرت- شـیخ گفته است روایت مسـتفیضه وارد شـده که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شـده است و خلافی نیست در آنکه آن حضـرت بکد ید خود جمع کثیری را از غلامان آزاد کرد که احصاء نتوان کرد و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که بـدست حق پرست خود احیاء کرده بود پس حقتعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکاه را فرمود و آن نیز در شأن آن حضرت است بدلالت آیه کریمه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ که اتفاق کرده اند اهـل نقل بر آنکه چون آن حضـرت در حال رکوع زکاه داد این آیه نازل شـد مؤلف گویـد که توانـد بود که شـیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشـد با آنکه واو وَ آتُوا الزَّكاةَ را واو حالی گرفته باشـد بقرینه آنکه ایتاء مال سابقا در این آیه مـذکور شد و تأسـیس اولیست از تأکید پس شـیخ گفته که بعد از این خدا فرموده وفای بعهد را و هیچ کس از صحابه نیست که نقض عهد ظاهر نکرده باشد یا نسـبت این باو نداده باشـند مگر آن حضـرت که کسی احتمال نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آن حضرت پس این صفت نیز مخصوص اوست پس حقتعالی صبر بر بلاها و شداید و جنگها را فرمود و معلوم است کسی بغیر آن حضرت در جنگها و شدتها صبر نکرد و اوست که باتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و از هیچ خصمی نترسید

پس بعد از آنکه خدا جمیع این خصلتها را ذکر کرد فرمود ایشانند که صادق و راستگویند نه غیر ایشان و ایشانند که پرهیزکارانند یعنی آن صادقی که ما امر بمتابعت او کرده ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین علیه السّلام است و تعبیر از او بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف او است زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق میکنند در وقتی که خواهند اشاره برفعت و علو منزلت او کنند و گاه هست که بلفظ جمع می آورند از برای اشاره باینکه جمع دیگر نیز در این امر شریکند و در اینجا این نیز مراد می تواند بود زیرا که سایر ائمه در این مرتبه و در این صفات جلیله با آن

حق الیقین، ص: ۵۹

حضرت شریکند.

مؤلف گوید که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهار درهم داشت و مالک چیزی نبود بغیر آن پس یک درهم آن را پنهان و یک درهم آن را علانیه و یک درهم روز و یک درهم را شب تصدق کرد پس این آیه در شأن او نازل شد الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید گذشت و از زید بن رویان روایت کرده است که در شأن هیچ کس آیات قرآن آن قدر نازل نشده که در شأن علی علیه السّلام نازل شد.

(سیم) [تفسیر آیات صدق و صدیق بآن حضرت علیه السلام]

در احادیث بسیار از طریق مؤلف و مخالف تفسیر آیات صدق و صدیق بآن حضرت شده است چنانچه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در

حلیه و سیوطی در در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی آن کسی که راستی را آورد و تصدیق بآن کرد ایشانند پرهیزکاران گفته اند آن کسی که صدق را آورد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و آنکه تصدیق بآن کرد علی بن أبی طالب علیه السّلام است و بنابراین موصول در او صدق مقرر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حقتعالی فرموده است وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است که ایمان آوردند بخدا و رسولان و ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده اند از برای ایشانست مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نور ایشان بر صراط و باز حقتعالی فرموده است وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً یعنی آنکه اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در روز قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان از شهیدان و صالحان بلندتر است

و این مصـداق امامت و وصایت است و خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که علی بن أبی طالب علیه السّلام صدیق این امت است و فخر رازی و ثعلبی و احمـد بن حنبـل در مسـند و ابن شـیرویه در فردوس و ابن مغـازلی و دیگران از حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که صدیقان سه نفرند حبیب نجار که مؤمن آل یس است و

حق الیقین، ص: ۶۰

حزبیل که مؤمن آل فرعون است و علی بن أبی طالب علیه السّلام که افضل ایشان است و ثعلبی بسند دیگر روایت کرده است که سبقت گیرندگان امتها سه نفرند که کافر نبودند بخدا یک چشم بهم زدن علی بن أبی طالب علیه السّلام و صاحب آل یس و مؤمن آل فرعون پس ایشانند صدیقان و علی بن أبی طالب علیه السّلام افضلست از ایشان و حافظ ابو نعیم روایت کرده است از عباد بن عبد اللَّه که شنیدم که امیر المؤمنین علیه السّلام میفرمود منم صدیق اکبر نمیگوید این سخن را بعد از من مگر دروغ گوئی و هفت سال پیش از دیگران نماز کردم و صدیق در لغت و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک بآن و صاحب صـحاح گفته است صـدیق دائم التصـدیق است و کسـیست که تصـدیق کنـد گفتـار خود را بکردار خود و حقتعـالی پیغمـبران را بـاین وصف کرده است و در شأن حضـرت ادریس علیه السّلام گفته است إِنَّهُ کـانَ صِـدِّیقاً نَبِیًّا و در حق یوسف (ع) فرموده اسـت یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ و کسی که مصداق این آیات و صاحب این صفات باشد البته بامامت و خلافت احق

است از کسی که بهره از اینها نداشته باشد و او را بافترا صدیق گویند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور.

(چهارم) حق تعالی میفرماید أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْه

یعنی آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد آنکه بر بینه است حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و در شاهد خلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیر المؤمنین (ع) است که گواه بر حقیقت آن حضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده روایت کرده اند از عباده بن عبد اللَّه و عبد اللَّه بن الحارث که روزی حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او نازل شده پس مردی پرسید که کدام آیه در شأن تو نازل شده است حضرت در غضب شد فرمود در سوره هود نخوانده آن این آیه را که رسول خدا بر بینه است از جانب پروردگار خود و من گواه اویم و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته است که حقتعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است و بمنزله پاره تن او است و بنابراین تفسیر باید که حضرت امیر المؤمنین (ع) تالی حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد و بعد از او بلافاصله خلیفه باشد و اگر تالی در

فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است ایضا دلالت بر عصمت آن حضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس هرگاه معصوم نباشد مدعا ثابت نمیشود.

(پنجم) آیه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد

یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترساننده این گروه را از عذاب الهی و برای هر قومی هدایت کننده هست و بعضی گفته اند یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی و کسی که در سیاق آیه تفکر میکند می یابد که معنی اول ظاهرتر است و بر آن احادیث مستفیضه از طریق شیعه وارد شده است و عامه نیز بطریق متعدده روایت کرده اند چنانچه در شواهد التنزیل از ابی برده اسلمی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آب وضو طلبید چون از آن فارغ شد دست علی (ع) را گرفته و بسینه حقایق دفینه خود چسبانید پس گفت إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ پس دست بر سینه با سکینه علی علیه السّلام گذاشت و گفت وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ پس گفت توئی نوربخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن و گواهی میدهم که تو چنینی، و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القرآن فی حق علی علیه السلام بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر علیه السّلام گذاشت و گفت توئی یا علی هادی و بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من. ثعلبی نیز در تفسیر ابن عباس روایت کرده است.

و

ابو نعیم بسند دیگر از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که حضرت فرمود منم منذر و علی هادیست یا علی بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان و بروایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که منذر حضرت رسول است و هادی مردیست از بنی هاشم و معلوم است که خود را اراده فرموده چنانچه ثعلبی بعد از آنکه این روایت را بدو سند از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است گفته فی نفسه یعنی حضرت بمردی از بنی هاشم خود را اراده کرده و عبد اللَّه بن احمد و ابن حنبل نیز در مسند خود روایت کرده است این حدیث را و این آیه کریمه بنابر تفسیری که در روایات مستفیضه خاصه و عامه وارد شده است دلالت میکند بر آنچه فرقه ناجیه امامیه رضوان اللَّه علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمیباشد از حجتی از جانب خدا بر بندگان یا پیغمبری یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را بدین خدا و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهی چنانچه عقل نیز بر این شاهد عدلست الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.

(ششم) وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد

یعنی از جمله مردم کسیست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خداوند عالم مهربان است بر بندگان خود و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه و خاصه

حق الیقین، ص: ۶۲

وارد شده است که این آیه در شأن مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول

صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت از جانب خداونـد عالم مأمور شد که از ایشان پنهان شود و بغار رود کفار قریش در آن شب در گرد خانه آن حضرت بر آمدند و انتظار صبح میکشیدند و امر حقتعالی شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در جای خود بخوابانـد که کفار گمان کننـد که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و حضرت بیرون رود و چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این بشارت را بحضرت امیر داد شاد شد و بشکر این نعمت که جان شیرین خود را فدای جان سرور عالمیان میکند سجده شکر بجای آورد و بر فراش آن حضرت خوابید و صد شمشیر برهنه مشرکان را بر جان خود خرید و در آن وقت این آیه نازل شد و نزول آیه را در شأن آن حضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر خود بطرق متعدده روایت کرده اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی در فضائل و غزالی در احیاء و سایر مورخین و محدثین و شعرا.

و ما در این رساله بچند روایت ثعلبی و ابو نعیم اکتفا مینمائیم: ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی (ع) نازل شد در شبی که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بغار رفت و علی بن أبی طالب (ع) در فراش آن حضرت خوابید و ایضا روایت

کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اراده هجرت بسوی مدینه نمود حضرت امیر (ع) را در مکه گذاشت که قرضهای آن حضرت را ادا کند و امتهای مردم را که نزد آن حضرت بود بایشان رد کند و در شبی که خواست حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بغار رود مشرکان خانه آن حضرت را احاطه کرده بودند امر کرد علی بن أبی طالب (ع) را که بر فراش آن حضرت بخوابد و فرمود که برد خضرمی سبزی که من بر خود میپوشم در شبها بر خود بپوش و در میان رختخواب خواب من بخواب اگر خدا خواهد مکروهی بتو نخواهد رسید پس حضرت چنین کرد و حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل (ع) و میکائیل که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانیده ام کدامیک از شما دیگری را بر خود اختیار میکنید بطول زندگانی پس هیچ یک دست از طول زندگانی خود برنداشتند و اختیار طول حیوه دیگری بر خود نکردند حق تعالی وحی کرد به ایشان که چرا شما مثل علی بن أبی طالب نبودید که من او را با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد اکنون بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس هر دو بسوی زمین آمدند و جبرئیل علیه السّلام نزدیک سر حق پرور حضرت امیر علیه السّلام

حق الیقین، ص: ۶۳

نشست و میکائیل

نزد پاهای او و جبرئیل ندا کرد که به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا بتو مباهات میکند پس ملائکه این آیه را بر حضرت فرستاد در وقتی که متوجه مدینه طیبه بود در شأن علی علیه السّلام و حافظ ابو نعیم نیز نزول این آیه را در شأن آن حضرت از ابن عباس روایت کرده است.

(هفتم) آیه کریمه تطهیر است

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً یعنی اراده نکرده است حقتعالی مگر آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی بدان که احادیث معتبره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل شده و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که این آیه در شأن من و علی و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم اجمعین نازل شده ایضا ثعلبی و غیر او از ام سلمه روایت کرده اند که گفت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه من بود فاطمه حریره از برای آن حضرت آورد حضرت در صفه نشسته بود که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عبای خیبری گسترده بودند و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول بفاطمه گفت بطلب شوهر خود و پسرهای خود را پس علی و حسن و حسین (ع) آمدند

و همه نشستند و مشغول حریره خوردن شدند در این وقت حقتعالی این آیه را فرستاد پس حضرت رسول زیادتی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان من اند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی ام سلمه گفت من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول اللّٰه دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است و مرا داخل آنها نکرد. ایضا ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت با مادرم رفتم نزد عایشه مادرم سبب خروج او را بجنگ جمل پرسید گفت امری بود از قضا و قدر خدا مادرم گفت در باب علی چه میگوئی گفت سؤال میکنی از کسی که محبوب ترین مردان بود نزد حضرت رسول و شوهر محبوبترین زنان بود نزد آن حضرت بتحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ایشان را در زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی من خواستم داخل شوم گفت دور شو. ایضا نزول آیه را در شأن ایشان از عبد اللّٰه بن جعفر الطیار روایت کرده است و آنکه زینب زوجه حضرت خواست

داخل شود راضی نشد و از واثله بن اسقع روایت کرده است آنکه حضرت فرمود که اهل بیت من احقند یعنی سزاوارترند بخلافت و هر

چیزی و از ابن عباس روایت کرده است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که ام سلمه گفت این آیه در خانه من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود که عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسولی و در آنجا وقت نزول آیه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام بودند و عبا را بایشان پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی و در جامع الاصول بروایت دیگر گفته است که حضرت فرمود اینها اهل بیت و مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبول نفرمود و فرمود عاقبت تو بخیر است و باز از صحیح ترمدی از عمر و بن ابی سلمه بهمین مضمون روایت کرده است و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکاه از صحیح مسلم روایت کرده اند از عایشه که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود و علی علیه السّلام و فاطمه علیها سلام و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را داخل عبا کرد و این آیه را خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است و ابن حجر که متعصب ترین علمای ایشان است در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران

را اعتقاد آنست که این آیه مبارکه در شأن علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام نازل شده است باعتبار آنکه ضمیر عنکم جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده است که حصین بن سمره از زید بن ارقم پرسید که آیا زنان آن حضرت از اهل بیت اویند زید گفت نه بخدا سوگند زن مدتی با شوهر میباشد چون طلاقش گفت بخانه پدرش میرود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است و در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که انس بن مالك گفت چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد تا قریب به شش ماه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم چون بنماز بیرون می آمد بر در خانه فاطمه می ایستاد و میگفت الصلاه یا اهل بیتی بنماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر آیه و خاصه و عامه بطریق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالك و عایشه و ام سلمه و واثله بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده اند که این آیه مبارکه در شأن آل عبا نازل شد پس باخبار متواتره خاصه و عامه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج نفر است و زنان حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و خویشان آن حضرت داخل نیستند پس آیه دلالت میکند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شك و شرك و هر گناهی معصومند

حق الیقین، ص:

زیرا که اراده را بچندین معنی اطلاق میکنند (اول) اراده ئی که بعد از آن مراد بلافاصله حاصل شود چنانکه حقتعالی فرموده إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی نیست امر خدا مگر آنکه هرگاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مر آن را باش پس آن میباشد و بهم میرسد (دویم) اراده بمعنی عزم است و آن در حقتعالی محال است که نباشد و آیه سابقه نیز صریح است در آنکه اراده الهی تخلف از مراد او نمیکند (سیم) اراده بمعنی تکلیف است و این معنی در آیه احتمال ندارد بچند وجه (اول) آنکه کلمه انما باتفاق اهل عربیت دلالت بر حصر میکند و تکلیف ذهاب رجس خصوصیتی به اهل بیت ندارد بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلفند باین امر و حقتعالی فرموده است که من نیافریده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند (دویم) آنکه از سیاق اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود لهذا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که ایشان اهل بیت و مخصوصان منند پس آیه مؤکد بتأکیدات عظیمه نازل شد چنانچه فخر رازی بآن تعصب گفته است که لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ یعنی جمیع گناهان را از شما زایل گرداند وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما بپوشاند و اگر مراد تکلیف بترک گناهان باشد که کفار و فساق همه در آن شریکند و چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود (سیم) آنکه در

اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء و استدعاء آن حضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعاء نمود اذهاب رجس بود نه اراده که متتبع حصول نباشد و اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن بر رد دعای آن حضرت خواهد بود نه اجابت آن (چهارم) آنکه اگر این معنی مراد بود ام سلمه چرا این قدر مبالغه میکرد که خود را داخل عبا کند و حضرت چرا مضایقه میفرمود و در دخول او در این معنی که همه کس در آن داخلند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب بزنان آن حضرت شده است پس در این آیه نیز ایشان باید مخاطب باشند باطلست بچند وجه:

وجه اول آنکه تغییر ضمیر مؤنث به مذکر دلیل است بر آنکه خطاب بایشان نیست و کسی که تتبع آیات قرآنی مینماید میداند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه قصه دیگر مذکور می شود و تغییر خطاب بسیار می شود چنانچه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول بخطاب با مؤمنان شده است و باز بعد از آن امر بمخاطبه ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسب تام تمام هست اگر کسی تدبر کند

حق الیقین، ص: ۶۶

زیرا که در این تغییر کلام تغییری نسبت بزنان هست که شما و اهل بیت همه با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بیشتر است چرا شما مثل ایشان نمیباشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت یا آنکه مبادا کسی توهم کند که زنان

با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکن است که از اهل بیت هم مثل اینها العیاذ باللّه صادر شود و از برای بیان طهارت ذیل عصمت ایشان این را در میان داخل کرده باشد و این دو وجه که بخاطر فقیر رسیده نسبت بوجوهی که مفسران در ربط و نظم می گویند واضح تر و آسان تر است (وجه دویم) آنکه اگر این سخن صورتی نداشته باشد وقتی حجت می شود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد معلوم نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده که بعد از آنکه قرآن را جمع کردیم آیه رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ را با خزیمه بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکن است آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند و از حضرت صادق (ع) منقولست که در سوره احزاب فضایل مردان و زنان قریش بسیار بود و بزرگتر از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف دادند (وجه سیم) آنکه معلوم نیست نظم قرآن موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سوره های مکیه تصریح کرده اند که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس پس ممکن است که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته یا ندانسته الحاق کرده باشند (وجه چهارم) آنکه هرگاه باحادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر جهت ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه خود ایراد نموده ام و این رساله

گنجایش ذکر آنها را نـدارد و هرگاه حقتعالی رجس ایشان را زایل گردانیـده باشـد بایـد جمیع افرادش منتفی گردد خصوصـا هرگاه بعـد از مبالغه که در تطهیر واقع شـده باشـد که قرینه واضـحه بر عموم است پس بایـد از جمیع گناهان مطهر باشـند پس ثابت شد که معصومند و اگر گویند که دلالت نمیکند بر عصـمت آینده گوئیم همین که عصـمت فی الجمله بهم رسـید کافی است زیرا که کسی از امت قائل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع مرکبیست که ایشان جایز نمیدانند با آنکه هر جا که در قرآن مجید اراده باین صیغه وارد شده مراد از آن حصول بالفعل و دوام است مثل يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْـرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُم و يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ و يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ و مثل این بسیار است و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت میشود

حق الیقین، ص: ۶۷

در رجال ایشان بدلائلی که در عصمت امامان مذکور شد زیرا که باتفاق امت غیر ایشان معصوم نیستند.

(هشتم) آیه مباهله است

فَمَنْ حَـاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَـدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَـنا وَ أَنْفُسَـكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ یعنی پس کسـی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی علیه السّلام بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسـران ما را و پسـران شـما را و زنان ما را و زنان شـما را را و جان های ما را و جان های شما

را پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان؛ و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن آل عبا نازل شده است چنانچه صاحب مشکاه و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام و فاطمه (س) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را طلبید و گفت اللهم هؤلاء أهل بیتی ایضا در مشکاه و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بامدادی آمد و بر او عبای ملونی بود پس حسن علیه السّلام آمد او را داخل عبا کرد پس حسین علیه السّلام آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه (ع) آمد او را داخل عبا کرد پس علی علیه السّلام آمد و او را داخل عبا کرد پس این آیه را خواند و حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حقتعالی این آیه را فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام پس بایشان گفت هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه؛ و صاحب کشاف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده

مـا را تـا برگردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم چون با یک دیگر خلوت کردنـد گفتنـد بصاحب رأی خود ای عبـد المسـیح چه مصـلحت میبینی گفت بخدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیغمبر مرسـلست و در باب عیسی علیه السّلام حجه قاطعه برای شما آورد بخدا سوگند که مباهله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنـده بمانـد و کودک ایشـان بزرگ شود و اگر مبـاهله کنیـد همین سـاعت همه هلاـک میشویـد و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید و به بلاد خود برگردید پس آمدند بنزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و آن حضرت بیرون آمده بودند در بامداد و حضرت امام حسین علیه السّلام را در بر داشت و دست حضرت امام حسن علیه السّلام را گرفته بود و حضرت فاطمه (ع) در پشت سر او میرفت و امیر المؤمنین علیه السّلام

حق الیقین، ص: ۶۸

در پشت سـر فاطمه (ع) میرفت و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئیـد پس اسـقف نجرانی گفت ای گروه نصاری من می بینم روئی چنـد را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای بکند باین روها میکند پس مباهله نکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین یک نصـرانی باقی نمیماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای أبو القاسم رأی ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و تو را بر

دین خود بگذاریم و ما هم بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا می کنید از مباهله کردن پس مسلمانان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است پس ابا کردند حضرت فرمود با شما جنگ میکنم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست و لیکن صلح می کنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود بر نگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حله بدهیم برای جزیه هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره عادی فدیه بدهیم پس حضرت باین نحو با ایشان صلح کرد و فرمود بحق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران و اگر مباهله میکردند همگی مسخ میشدند بصورت بوزینه و خوک و این وادی برای ایشان آتش میشد و هرآینه خداوند عالم مستأصل میکرد نجران و اهل آن را حتی مرغان بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک می شدند و ثعلبی در تفسیر نیز همین روایت را نقل کرده است بعینها پس صاحب کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ و مضمون قضیه مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هر چند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی نیست در

آنکه مباهله بآل عبا شد و غیر ایشان کسی داخل عبا نبود و علی ای حال دلالت میکند بر حقیقت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت علی مرتضی علیه السّلام و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلاه و التحیه و الثناء بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگر وثوق تمام بر حقیت خود نمی داشت بآن جرأت اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعاء سریع التأثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال حقیت ایشان می داد بدر نمی آورد دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حقتعالی بر شما نازل میشود و مبالغه مینمود در تحقق مباهله اگر جزم بحقیت خود نمی داشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آن حضرت اعقل عقلاء هر زمان بود سیم آنکه نصاری امتناع از

مباهله نمودند و اگر علم بحقیت آن حضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آن حضرت و معدودی چند از اهل بیت آن حضرت نکنند و حفظ رتبه خود را در میان قوم خود بکنند چنانچه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب در می آوردند و بایست مذلت و خواری جزیه را قبول نکنند چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که نصاری یک دیگر را از مباهله منع مینمودند و مذکور میساختند که حقیت او بر ما ظاهر گردید

و معلوم شد بر ما که آن پیغمبر موعود اینست و باین سبب از مباهله امتناع نمودند پنجم از این قضیه شریفه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام بعد از حضرت رسالت (ص) اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بوده اند چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گوئی دعوت کردن خصم بر مباهله برای آن بود که ظاهر بشود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه خود و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بخود بتنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در می آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب

در جنگها زنان و فرزنـدان را با خود میبردنـد که نگریزند و باین جهت خدای تعالی در آیه مباهله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نمایـد که ایشان بر جان مقـدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمیباشـد بر فضیلت اهل بیت و اصحاب عبا تمام شد کلام زمخشری پس گوئیم هرگاه معلوم شد که ایشان احب و اعز خلق بوده اند نزد آن حضـرت پس بایـد بهترین خلق باشـند در آن زمـان و بعـد از آن حضـرت چه بر هر عاقل متـدین ظاهر است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهه روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت او را دوستتر میداشت و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت

حق الیقین، ص: ۷۰

محبت اولاد و آباء و عشایر بـدون محبت دینی وارد شده است و ایضا از سـیرت آن حضـرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد بسـبب آنکه دوست خدا نبوده اند و دوران را رعایت میکرد بجهت آنکه دوست خدا بودند مانند سـلمان و ابو ذر و مقداد و اخوان ایشان چنانچه سـید الساجدین در وصف آن حضـرت فرموده است و والی فیک الابعدین و عادی فیک الاقربین و هرگـاه ایشـان محبوب ترین خلق باشـند نزد خـدا و بهترین امت باشـند تقـدیم دیگران بر ایشان در امامت عقلا قبیح خواهد بود ششم فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است و بتعصب مشهور است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکند که علی ابن ابی

طالب علیه السّلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا حقتعالی فرموده است بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را مراد از نفسها نفس مقدس محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیست زیرا که دعوت اقتضای ادعای مغایرت میکند و آدمی خود را نمی خواند پس باید دیگری مراد باشد و باتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به انفسنا تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی علیه السّلام را نفس محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست مگر آنچه بدلیل بدررود و آنچه باجماع بیرون رفته پیغمبریست که علی با او شریک نیست پس باید در کمالات دیگر با هم شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السّلام نیز باید که افضل از آنها باشد و بعد از آنکه دلیل را بتفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم افضل از علی علیه السّلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران

افضـلند از غیر پیغمبران و در باب افضـلیت بر صـحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشـته است و جوابی که در باب پیغمبران گفته انـد نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شـیعه این اجماع را قبول ندارنـد و میگوینـد اگر گوینـد که جمیع امت اجماع کرده اند مسـلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است زیرا که اکثر علماء شیعی را اعتقاد آنست که حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه افضـلند از پیغمبران سوای پیغمبر آخر زمان صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند و سایر مقدمات از بسـکه وضوح داشـته است این فاضل که امام المشککین میگویند او را تصرفی نتوانسته است کردن پس امامت

حق الیقین، ص: ۷۱

حضـرت امیر علیه السّـلام نیز باین دلیل ثابت شد زیرا که از جمله کمالات رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم امامت و وجوب اطاعتست و آن غیر پیغمبریست پس بایـد آن حضـرت امام باشد ایضا افضل بودن از سایر انبیاء لازم دارد اعلا مراتب امامت را قطع نظر از اینکه ترجیـح مرجوح قبیـح است و اگر معانـد متعصبی مناقشه کند و گوید که ممکن است دعوت نفس مراد باشـد مجازا و مجازی از مجاز دیگر اولی نیست بچند وجه جواب میتوان گفت و ما در این رساله بدو جواب اکتفا مینمائیم اول آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع تر از مجاز دیگر است و در میان عرب و عجم شایع است که می گویند که تو بمنزله جان منی و در خصوص حضرت امیر علیه السّلام این معنی در روایات بسیار از طرق خاصه

و عامه وارد شده است چنانچه در صحاح عامه منقولست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر علیه السّلام گفت انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس الاخبار روایت کرده است گفت که علی بمنزله سر من است از بدن من و بروایت دیگر بمنزله روح من است از بدن من و بگروهی از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکاه بدهید یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس من است یعنی علی علیه السّلام و از این باب احادیث بسیار است و اینها همه قرینه آن مجاز است (دویم) آنکه این آیه کریمه بر هر احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آن حضرت زیرا که ندع حقتعالی بصیغه متکلم مع الغیر فرموده است یا باعتبار دخول مخاطبان است یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است یا از برای دخل بودن امتست و بنابر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که «ندع ابنائنا و ندع ابنائکم» و شک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالاتست و این نیز دو احتمال دارد اول آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما فرزندان و زنان و انفس خود را دویم آنکه هر یک از ما و شما ابناء و نساء و انفس جانبین را بخوانیم و اول اظهر است چنانچه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح بآن نموده اند و اگر چه اکثر وجوه دخلی در ما نحن فیه ندارد اما از برای استیفای احتمالات مذکور شد

و اما جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد یا از برای دخول امت یا از برای مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که «ندع ابنائنا و ابنائکم» که اعاده ابناء از برای رعایت لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرورند و نیز اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا اعتبار آن باشد که ابتدا نظر بظاهر حال محتمل بود که آنها صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد به غیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین خصوص آن جماعت قبل از تحقق

حق الیقین، ص: ۷۲

مباهله ضرور نبود و همچنین جمعیت ضمیر «ابناءنا و نساءنا و انفسنا» همه احتمالات را دارد به غیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هر یک مخصوص جماعت خود بود پس میگوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس آن شخص باشد که متصدی مباهله شده است که معلوم است که متصدی مباهله از این جانب حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بود و باتفاق روایات و اقوال حضرت امیر علیه السّلام داخل در میان مباهله بود پس دخول آن حضرت بی صورت خواهد بود و نصاری میتوانستند گفت که چرا او را آورده ای و حال آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند که آن حضرت از برای شدت اختصاص و تناسب بمنزله نفس او بود و گویا هر دو بمنزله یک شخص بودند لهذا او را آورد و این

وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر بایشان بیشتر خواهد داشت اما (وجه دویم) می گوئیم که اگر امت یا صحابه داخل در مباهله بودند چرا اقلا هر که حاضر بود از ایشان در مباهله حاضر نساخت مگر آنکه گوئیم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات می گردید و موهم آن بود که اعتقاد بر حقیت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترسانند یا در این باب اعتمادی بدعای مردم کرده است چون خود حاضر شد که قائم مقام همه بود و اولی بنفس بود نسبت بهمه و امیر المؤمنین علیه السّلام را آورد از برای آنکه امام و پیشوا و مقتدای ایشان باشد ایضا ابنای پیغمبر ابنای او بودند و فاطمه چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس باین اسباب آن حضرت را از میان سایر امت خود و صحابه اختصاص باین امر داد و هر دو از جانب خود و سایر امت بمباهله حاضر شدند چنانچه آن جماعت نیز سر کرده جمیع نصاری بودند و از جانب همه حاضر شده بودند پس این وجه نیز اصرح خواهد بود در مقصود ما و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب ما و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آن حضرت میکند بسبب آنکه هرگاه در میان جمیع امت و صحابه کسی که اهلیت دخول در مباهله داشته باشد بغیر آن حضرت و زوجه و اولا آن حضرت نبوده باشد همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت

امامت ندارند بوجهی که مذکور شد پس منع ایشان معنی اول را فائده بایشان نمیرساند با آنکه آن معنی مؤید باخبار معتبره جانبین بوده باشد چنانچه دانستی و اگر گویند حمل بر اقرب مجازات وقتی معین میشود که معنی دیگر شایع نباشد و این معلوم است که این معنی را در مقام اظهار نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال مینمایند جواب گوئیم که هر چند آن احادیث که سابقا اشاره کردیم اکثر دلالت میکند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست

حق الیقین، ص: ۷۳

اما ما را مناقشه در این ضرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن بخلافت که مطلب اصلی ماست در این مقام حصول این معنی کافیست بتقریری که مکرر مذکور شد.

(نهم) وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَه

یعنی و ضبط میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشی که حفظکننده و نگاه دارنده است خاصه و عامه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده چنانچه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب نزول و طبری در خصایص و راغب اصفهانی در محاضرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده اند و بعضی باین لفظ است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در بر گرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من که تو را بخود نزدیک گردانم و علوم خود را

بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود نمایم در حق تو و تو را سزاوار است که حفظ نمائی و فراموش نکنی پس این آیه نازل شد بروایت دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که از خدا سؤال کردم که این را گوشهای تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که بعد از آن آنچه از آن حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند و زمخشری در کشاف گفته است که مراد باذن واعیه گوشیست که از شأن او آن باشد که هر چه را بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند بترک عمل بآن پس این روایت اخیر را روایت کرده است که اگر گوئی چرا خدا اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب گوئیم که از برای اشعار بآنست که حفظکننده بسیار کم است و سرزنشی است مردم را بر این امر و از برای دلالت بر آنست که یک گوش که حفظ کند بس است و نزد خدا بمنزله گروه بسیار است و پروائی نیست بجماعت دیگر هر چند تمام عالم را پر کند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که فائده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین (ع) بعمل آمده است و اوست حافظ علوم الهی چون تواند بود

که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج باو بودند و از او استفسار مینمودند و حقتعالی فرموده است هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ با سایر آیات و ادله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آن حضرت اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر (ع) فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا

حق الیقین، ص: ۷۴

نازل شده و بر کی نازل شده است بدرستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا ایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند از ابی الطفیل که علی علیه السّلام فرمود که سؤال کنید مرا از کتاب خدا بدرستی که هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانیم در چه شب نازل شده است یا در روز یا در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعالم قدس ارتحال نمود علی علیه السّلام به بیعت أبو بکر حاضر نشد و فرمود که سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس میگوید که جمیع قرآن را به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن قرآن را می یافتیم که علم در آنجا هست و روایت کرده است طبری از ام سلیمه که

گفت شنیدم از رسول خدا که علی باقر آنست و قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در مرض موت خود فرمود أیها الناس نزدیکست که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند و بیشتر با شما سخن نمیگویم و عذر خود را بر شما تمام می کنم بدرستی که در میان شما می گذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند پس دست علی علیه السّلام را گرفت و بلند کرد و گفت این علی باقر آنست و قرآن با علی است از یک دیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه رعایت من در حق آنها کرده اند مؤلف گوید که هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب نقل کرده است این احادیث را ورد نکرده است همین بس است از برای علم امامت و خلافت آن حضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرماید که من میروم و بعوض خود دو چیز در میان شما می گذارم پس دست حضرت امیر- المؤمنین علیه السّلام را بگیرد و فرماید که این باقر آنست و از یکدیگر جدا نمی شوند صریح است در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و قرآن شهادت بر حقیت او می دهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن

بر سبیل تأکید فرماید که در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده اید هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نورزد می داند که این نص صریح است بر خلافت قطع نظر از آن که اعلمیت ثابت میشود و آن کافی است از برای اولویت به امامت.

(دهم) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا

یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند بزودی قرار می دهد از برای ایشان

حق الیقین، ص: ۷۵

خداوند مهربان دوستی را و ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست می دارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می اندازد از اهل آسمان ها و زمینها پس بسند خود روایت کرده است از براء بن غارب که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خطاب کرد با علی علیه السّلام که بگوید خداوندا بگردان از برای من در نزد خود عهدی و بگردان از برای من در سینه های مؤمنان محبت و مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حافظ ابو نعیم همین روایت را کرده است در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بسندهای خود از براء بن غارب روایت کرده است ایضا بسند خود از ضحاك از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شد یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می افکند ایضا روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با علی علیه السّلام گفت که سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند ترا آنچه سؤال کنی پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا بگردان

از برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل این آیه را آورد ایضا ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی علیه السّلام در دل هر مؤمنی هست و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی هست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دست علی را گرفت پس چهار رکعت نماز کرد در کوه بدر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی را گفت که دستها را بسوی آسمان بلند کن و دعا کن و هر چه خواهی سؤال کن که بوی عطا بکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه بسیار تعجب کردند حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید قرآن چهار ربع است ربعی در شأن ما اهل بیت بخصوص نازل شده است و ربعی مذمت دشمنان ما ربعی در باب حلال و حرام است و ربعی در باب فرایض و احکام است بدرستی که حقتعالی بهترین آیات قرآن را در شأن علی و مدح او فرستاده است و نزول این آیه را در شأن آن حضرت اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و

ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غرایب القرآن و طبری در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ایراد نمی نمائیم و معلوم است که این مودتی که از دعای آن حضرت نازل شده باشد و مخصوص او بوده باشد غیر آن مودتیست که سایر مؤمنان با یک دیگر

حق الیقین، ص: ۷۶

دارند بلکه محبتیست که جزء ایمانست و بترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامتست ایضا صالحات جمع معرف بلام است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و عصمت ملزم امامتست ایضا اگر العیاذ باللّٰه فسقی از او صادر میشد بغض او لازم بود از این جهه و آن منافی وجوب مودتست و مؤید آنکه مراد مودت عامه مؤمنان نیست و محبتیست که از ارکان دین و ایمان است بلکه مراد آنست که او را منزلتی عطا کن تا بجهه آن محبت او بر همه مؤمنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد آنست که در مشکاه از صحیح ترمدی و مسند احمد ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که دوست نمی دارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی ایضا از مسند روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن عبد البر در استیعاب گفته است

که طایفه ای از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر علیه السّلام گفت دوست نمیدارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد تو را مگر منافقی و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن ندارد مرا مگر منافقی و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود هر که دوست دارد علی را بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن داشته است بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که علی را آزار کند بتحقیق مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق خدا را آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مگر ببغض علی تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از حضرت امیر که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم دست حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام را گرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد این دو تا را دوست دارد و پدر ایشان و مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت ایضا از صحیح ترمدی از ابی دجانه روایت کرده است که گفت ما گروه انصار می شناختیم منافقان را ببغض علی علیه السّلام در حدیث صحیح ترمدی از ام سلمه روایت کرده است ایضا

از صحیح مسلم و ترمدی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر (ع) گفت سو گند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته است و گیاه را رویانیده است و خلایق را آفریده است که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق محرقه از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر (ع) را کرد حضرت فرمود که مرا آزار کردی عمرو گفت که پناه میبرم بخدا از آنکه تو را آزار کنم حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا

حق الیقین، ص: ۷۷

آزار کرده است ایضا ابن حجر روایت کرده است که بریده با حضرت امیر (ع) به یمن رفته بود چون بر گشت با صحابه خود گفت که حضرت امیر (ع) جاریه را از خمس تصرف کرد منافقان صحابه باو گفتند این مطلب را بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بگو شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این سخنان را از پس در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که چه باعث شده است جمعی را که با علی (ع) دشمنی میکنند یا عیب جوئی او میکنند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از من است و من از اویم و او از طینت من خلق شده است و من از

طینت ابراهیم خلق شده ام و من بهتر از ابراهیم پس این آیه را خواند ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ای بریده مگر نمیدانی که حق علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او را برداشته است و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمدی و بخاری روایت کرده است ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمدی و صاحب مشکاه و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که فرمود بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت چهار کس علی و سلمان و ابو ذر و مقداد (رض) و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر (ع) جدا نشدند ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول (ص) روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که هر که علی را سب کند مرا سب کرده است ایضا از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که عنوان صحیفه اعمال مؤمن محبت علی (ع) است ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی (ع) فرمود که در باغی از باغهای

مـدینه در خواب بودم حضـرت رسول (ص) مرا بیـدار کرد و فرمود تو برادر منی و پـدر فرزندان منی و بعد از من بر سـنت من جنگ خواهی کرد هر که در عهـد من بمیرد او در کنـج بهشت است و هر که بر عهـد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هر که بعـد از مرگ تو بمحبت تو بمیرد حقتعـالی ختم او را با من و ایمان بکنـد مادامی که آفتاب طلوع و غروب کنـد و احادیث بسـیار وارد شـده است که اگر مردم جمع می شدنـد بر محبت علی بن أبی طـالب (ع) حق تعـالی جهنم را خلق نمی کرد و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از مخالفین روایت کرده اند از ابن عمر از حضرت

حق الیقین، ص: ۷۸

رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم که محبت علی حسـنه ایست که ضـرر نمی رساند بآن سـیئه ای و بغض علی سیئه ایست که نفع نمی بخشـد بآن حسـنه ای و ایضا از آن حضـرت روایت کرده اند که محبت علی علیه السّـلام گناهان را می خورد چنانچه آتش هیمه را می خورد و هروی در غریبین روایت کرده است از عبـاده بن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را بمحبت علی بن أبی طالب علیه السّـلام پس هر یک را که می دیدیم که آن حضـرت را دوست نمی دارند می دانستیم که آن حلال زاده نیست و اخبار در این باب از طریق مخالف و موافق مافوق حد و احصا است و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر و هر عالم خبیر معلوم است که مراد باین اخبار یا امامت است یا مرتبه ای که فوق امامت باشد و لازم

دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان جمیع امت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی است و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی و محبت او محبت خدا و رسول باشد و دشمنی او نشانه نفاق و حرام زادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد نمیتواند بود مگر آنکه پیشوا و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد و بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و این معنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است منصور نیست و سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهه ایمان مورث ثواب است و آن بمحبت ایمان بر می گردد اما چنان نیست که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نه از جهت معصیت اگر چه بد است اما نهایتش آنست که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عذاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است و هم چنانکه بانکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر می روند بانکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت از ایمان بلکه از اسلام بدر می روند اگر کسی گوید بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آن حضرت بالاتر از رتبه نبوت باشد زیرا اگر چه انکار نبوت مستلزم دخول نار می شود اما اقرار به آن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوئیم هر چند اقرار بنبوت افضل است و آن اصلست اما چون اقرار

بامامت لازم دارد اقرار بنبوت را و اقرار بنبوت لازم ندارد اقرار به امامت را و اقرار به امامت از جمله اجزاء ایمانست از این جهه اقرار به امامت موجب نجات است و اقرار بنبوت بتنهائی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام مستلزم خاص نیست مثلا- هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد و هر جا که انسان هست البته حیوان هست چنانچه اقرار بکلمه توحید اشرفست از اقرار برسالت اما لازم ندارد اقرار به رسالت را و اقرار برسالت

حق الیقین، ص: ۷۹

لازم دارد اقرار بوجود صانع و توحید او را و اقرار بهر دو بتنهائی موجب نجات نیست تا اقرار به امامت بآنها ضم نشود و اقرار بامامت امیر المؤمنین علیه السّلام و ولایت او و متابعت وی لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار بسایر ائمه و اقرار بمعاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او مکمل ایمان عالمیان است و ببنیان او همه اجزاء ایمان بر خلق ظاهر گردیده از این جهت ولایت آن حضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوباتست.

(یازدهم) لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ

یعنی نیست نیکی به آنکه بروید خانه ها را و داخل آنها شوید از پشت آنها و لیکن نیکوکار کسیست که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانه ها را از درهای آنها و بپرهیزید از خدا و عذاب او شاید درستکار گردید محققان و مفسران گفته اند که مراد آنست که امور دنیا و عقبی را از راهش باید طلب کرد و علم و حکمت را از معدنش باید اخذ نمود و راه علم و درگاه آن ائمه (ع)

اند چنانچه از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که آل محمد ابواب علم خدایند و وسیله اویند و دعوت کنندگان و کشندگانند بسوی بهشت و دلالت کنندگانند بر راه بهشت تا روز قیامت و مؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول ترمدی از صحیح مسلم روایت کرده که رسول خدا فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و در مشکاه از ترمدی روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود انا دار الحکمه و علی بابها و در استیعاب روایت کرده اند انا مدینه العلم و علی بابها من اراد العلم فلیأتها من بابه در مناقب خوارزمی مثل این روایت کرده و مضمون همه آنست که منم شهر علم و حکمت و علی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی آن درگاه بیاید و این حدیث از متواتراتست و شک در این راهی بغیر تعصب و شقاوت ندارد و بمقتضای آیه کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است بسوی آن حضرت بیایند و عمده احتیاج به امام از جهت تحصیل علم و معرفت است به امری چند از قضایا و احکام که اجرای آن ها موقوف بر علم است پس معلوم شد که با وجود بودن آن حضرت در میان قومی امامت دیگران عین خطا است و بدان که این حدیث یک دلیل است از دلایل اعلم بودن آن حضرت و اعلمیت آن سرور از آفتاب روشن تر است ابن عبد البر که از افاخم علمای مخالفین است در کتاب استیعاب گفته است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در حق صحابه گفت

اقضـاهم علی بن ابی طالب علیه السّـلام یعنی داناترین صـحابه بعلم قضا و حکم در میان مردم آن حضـرت است و کسـی تا در جمیع علوم مـاهر نباشـد مهـارت در این امر نمییابـد ایضـا از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت اعلم ما بقضا علی علیه السّلام است و گفته است که از

حق الیقین، ص: ۸۰

عطا پرسـیدند که آیا کسـی در اصـحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از علی داناتر بود گفت نه و اللّه کسی را از او داناتر نمیـدانم و عطا از اکابر علما و محدثین ایشانست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود بعلی (ع) نه عشـر علم که مخصوص او بود و بخدا سوگند که در یک عشـر باقی با سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسـئله مشـکلی که او را ضـرور شود و علی (ع) حاضر نباشد و مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاـک میشـد و فخر رازی که امـام مخالفـانست در کتاب اربعین گفته است از جانب شـیعه که علی (ع) اعلم صحابه است اما اجمالا برای آنکه هیـچ کس را نزاعی نیست در آنکه در اصل خلقت در غایت ذکا و فطانت و اسـتعداد علم و غـایت حرص در طلب علم بود و رسول افضل فضـلا و اعلم علما در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و هرگز او

را از خدمت او مانعی نبود و معلوم است چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال بانتهاء معارج فضل و کمال میرسد و اما أبو بکر در بزرگی بخدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبانه روزی یک مرتبه میرسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت آن حضرت نمیبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی المدر یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که بر طرف نمیشود و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که باندک آسیبی زایل میگردد پس از این مجمل ثابت شد که علی علیه السّلام افضلست و اعلمست مؤلف گوید که مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که بودم در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هرگاه سؤال میکردم از حضرت رسول عطا میکرد یعنی جواب میفرمود و اگر ساکت میشدم ابتدا میفرمود ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است که علی علیه السّلام گفت مرا نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبود میرفتم در سحر بلند یعنی زود بدر خانه آن حضرت و میگفتم السلام علیک یا نبی اللّه اگر تنحنح میفرمود بر میگشتم و الا داخل میشدم و در مشکاه از صحیح ترمذی روایت کرده است از ام عطیه که گفت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم حضرت امیر را بجنگی فرستاد دیدم که دستهای مبارک را بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا از دنیا مبر تا علی علیه السّلام را بمن ننمائی و از این نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات آن حضرت و شدت اختصاص آن دو بزرگوار بیکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول در تربیت حضرت

حق الیقین، ص: ۸۱

امیر علیه السّلام میکند بسیار است پس فخر گفته است و اما تفضیل آن بچند دلیل میشود (اول) وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ

که در شأن علی علیه السّلام نازل شده است و هرگاه مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص خواهد بود بزیادتی علم (دلیل دویم) آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اقضاکم علی علیه السّلام چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه کس راجح باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود (سیم) آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آن حضرت او را هدایت فرمود و از این بابت چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویلست پس گفته است و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آن حضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد (چهارم) آنکه آن حضرت خود میفرمود بخدا سوگند اگر منصب خلافت برای من مهیا گردد و مسند خلافت برای من آماده گردد هرآینه حکم کنم برای اهل توریه بتوریه ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان و اللّه که هیچ آیه نازل نشده در صحرا

و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شأن کی آمده و برای چه آمده (پنجم) آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آن قدر که در کلام هیچ یک از صحابه شمه ای از آن یافت نمیشود ایضا همه فرق متکلمین منسوبند باو در این علم اما شیعه انتساب ایشان بآن حضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و ایشان شاگردان اویند پس ثابت شد که همه فرقه های متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگردان اویند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرانست شاگرد آن حضرت است و اما علم فقه در این علم بدرجه ای رسیده بود که پیغمبر در شأن او فرمود که اقضاکم علی و از آن جمله علم فصاحت است و معلوم است که هیچ یک از فصحائی که بعد از او بودند باندکی از درجه او نرسیده اند و از آن جمله علم نحو است و معلوم است که أبو الأسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آن جمله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت این علم باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات رضیه و مقامات شریفه و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجب است که

افضل باشـد از همه عالم چنانچه حقتعالی فرموده است هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ ایضا فرموده است یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ مؤلف گویـد پس از این دو آیه کریمه با سایر آیاتی که گـذشت معلوم شـد که مناط

شرف و کمـال و رفـع درجـات ایمـان و عملست و زیـادتی آن حضـرت در این دو صـفت معلوم شـد و بعـد از این نیز بوضوح خواهد پیوست.

(دوازدهم) فان تظاهرا علیه فان اللّه هو مولیه و جبریی و صالح المؤمنین

یعنی اگر عـایشه و حفصه معـاونت یکـدیگر کننـد در ایـذاء و آزار رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پس خـدا یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان یعنی شایسـته ایشان خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که صالح مؤمنین امیر المؤمنین است در شواهد التنزیل از حضـرت باقر روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دست علی علیه السّـلام را گرفت و گفت أیهـا النـاس اینست صالـح مؤمنین و حافـظ ابو نعیم در کتـاب مـا نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که صالـح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسـیر و ابن مردویه در مناقب از اسـماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که صالح مؤمنان علی بن أبی طالب علیه السلام است و فخر

رازی در اربعین گفته است که مفسـران گفته انـد که صالـح مؤمنـان علی بن أبی طالب است و مراد بمولا اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشـد میان خدا و جبرئیل و صالح المؤمنین بغیر از این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر افضـلیت آن حضرت بدو وجه (اول) آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را یـاوری نیست بغیر خـدا و جبرئیل و صالـح مؤمنین یعنی علی علیه السّـلام و معلوم است که نصـرت محمـد اعظم مراتب طاعتست (دوم) آنکه ابتـدا کرد خـدا بـذکر خود و بعـد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی علیه السّـلام را ذکر کرد و این منصبی است بسـیار بلنـد تمام شد کلام رازی و گوئیم از جهت دیگر نیز دلالت بر فضل آن حضـرت میکند زیرا که سـیاق کلام دلالت میکنـد بر آنکه صالـح مؤمنان در آن زمان منحصـر بآن حضـرت بود و این خود معلوم است که صـلحاء دیگر در میان صـحابه بودند پس مراد از صـلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از جمله آنهـا امـامت است و این معنی نهـایت وضـوح دارد و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبـات فضـل آن حضـرت بر سـایر صحابه شکی نیست.

(سـیزدهم) أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ

یعنی آیـا می گردانیـد آب دادن حاجیـان را از چـاه زمزم و عمارت کردن مسـجد الحرام را مثل اعمال کسـی که ایمان آورده باشد بخدا و

روز قیامت و جهاد کرده است در

راه خدا مساوی نیستند ایشان در فضل و خدا هدایت نمیکند براه بهشت گروه ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا بمال های خود و جان های خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران و رسیده اند بمقصود خود- بدان که اتفاق کرده اند مفسران و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السّلام نازل شده حتی صاحب کشاف و فخر راضی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرطی که این آیات نازل شد در باب علی علیه السّلام و عباس و طلحه بن شیبه در هنگامی که ایشان مفاخرت میکردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و کلیدش در دست من است و اگر خواهم شب در میان کعبه میتوانم خوابید و عباس گفت زمزم و آب دادن حاجیان با منست اگر خواهم در مسجد میخوابم حضرت امیر علیه السّلام گفت نمی دانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از همه کس رو بقبله نماز میکردم و در راه خدا جهاد میکردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول همین روایت را از سنن نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرطی و سیوطی در در منثور بسندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که میان علی علیه السّلام و عباس منازعه شد عباس گفت من عم پیغمبرم و تو پسر عم اوئی سقایه الحاج و عماره

المسجد الحرام با من است پس حقتعالى اين آيه را فرستاد و ايضا روايت كرده است از حافظ ابو نعيم در كتاب فضائل الصحابه و ابن عباس و ابن عساكر از انس بن مالك كه عباس و شيبه با يك ديگر مفاخرت ميكردند عباس گفت من اشرفم از تو و من عم حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و ساقى حاجيانم شيبه گفت من از تو اشرفم و امين خدايم بر خانه او و خزينه دار اويم چنانچه مرا امين كرده ترا امين نكرده است پس حضرت امير عليه السّلام حاضر شد و ايشان اين سخنان را مذكور ساختند حضرت فرمود كه من اشرفم از شما هر دو و اول كسى هستم كه ايمان آورده و هجرت كرده و جهاد كرده پس هر سه رفتند نزد حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و اين سخنان را ذكر كردند حضرت جوابى نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز ديگر اين آيه تا ده آيه نازل شد و حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر ايشان خواند و حافظ ابو نعيم در كتاب «ما نزل من القرآن فى على» بچندين طريق از ابن عباس و ديگران روايت كرده است كه در مفاخرت على و عباس و شيبه نازل شد و از شعبى روايت كرده اند كه در مفاخرت على و عباس و شيبه نازل شد تا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ و أبو القاسم حسكانى از بريده روايت كرده است كه روزى

شيبه و عباس با يكديگر تفاخر ميكردند پس على بر ايشان گذشت و فرمود بچه

چیز فخر میکنید عباس گفت خدا افضلیتی بمن داده است که بدیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است شیبه گفت عماره مسجد الحرام بمن داده شده امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که خدا بمن داده در طفولیت آنچه بشما نداده است گفتند کدام است که بتو داده شده است فرمود شمشیر زدم بر بینی شما تا ایمان آوردید بخدا و رسول او پس عباس غضبناك شد و برخاست و دامن خود را بر زمین میکشید و بشکایت آمد بنزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت نمیبینی که علی بروی من چه سخن میگوید حضرت فرمود علی را بطلبید چون حاضر شد فرمود که باعث چه شد که چنین سخن بروی عم خود گفتی گفت یا رسول اللّه حرف حق را بدرشتی گفتم هر که خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی شود پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این آیات را بر ایشان بخوان چون بر ایشان خوانده شد عباس سه مرتبه گفت ما راضی شدیم و مؤید آنکه این آیات در شأن آن حضرت است آنست که حقتعالی در اینجا فرموده است ایشانند فائزون- و سمعانی از علماء عامه در کتاب فضائل الصحابه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که از ام سلمه زوجه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از حال علی علیه السّلام گفت شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که میگفت بدرستی که علی و شیعیان او ایشانند فائزون در روز قیامت نه

غير ايشان.

مؤلف گويد كه بنقل مؤالف و مخالف معلوم شد كه اين آيات در شأن حضرت امير عليه السّلام نازل شده است پس معلوم شد كه او اولى و احق است بامامت زيرا كه از اين آيات بوضوح پيوست كه مناط فخر و فضل و فوز سعادت دارين ايمان و هجرت و جهاد است و باتفاق كل آن حضرت در اين صفات بر همه صحابه بحسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانچه ابن عبد البر در استيعاب روايت كرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد و حبابه و جابر و ابو سعيد خدرى و زيد بن ارقم كه على عليه السّلام اول كسى بود كه اسلام آورد و همه اين جماعت تفضيل مى دهند او را بر ساير صحابه و از محمد بن اسحاق نقل كرده است كه اول كسى كه ايمان بخدا و رسول او آورد از مردان على عليه السّلام بود و ابن شهاب نيز چنين گفته است از مردان او بود و بعد از او خديجه ايضا گفته است كه روايت شده است بسند بسيار از سلمان كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت كه اول شما در وارد شدن بر من در حوض كوثر كسى است كه پيش از همه بمن ايمان آورده است و او على عليه السّلام است و گفته است كه اين در روايات بسيار مذكور است و ايضا از ابن عباس روايت كرده است كه على عليه السّلام را چهار خصلت بود كه احدى را غير او نبود او اول عرب و عجمى بود كه

حق اليقين، ص: ٨٥

با رسول صلّى اللَّه عليه

و آله و سلّم نماز کرد و در هر جنگی علم حضرت با او بود و در روز احد هر که غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند و او حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را غسل داده و او را داخل قبر کرد و أبو المظفر سمعانی در فضایل الصحابه و دیلمی در فردوس الاخبار و دیگران از ابو ذر و ابو ایوب انصاری روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که صلوات فرستادند ملائکه بر علی علیه السّلام هفت سال زیرا که غیر او کسی با من نماز نمیکرد و بروایت دیگر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده است که اول کسی که با من نماز کرد علی علیه السّلام بود و سبق ایمان آن حضرت متواتر است و عبد اللَّه بن احمد بن حنبل در مسند خود بسندهای بسیار سبق ایمان آن حضرت را ذکر کرده و ذکر آنها موجب تطویلست و احادیث بعد از این نیز خواهد آمد و کمال ایمان آن حضرت بر هر که بهره ای از ایمان دارد ظاهر است چنانچه حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام از ابن عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره ای از قرآن را مگر آنکه علی علیه السّلام امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حقتعالی عتاب کرده است اصحاب محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در مواضع بسیار از قرآن و نگفته از برای علی علیه السّلام مگر خیر و نیکی

و ایضا روایت کرده است جمعی از مردم می گفتند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا خطاب باصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است حذیفی گفته هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است لب و لبابش برای علی (ع) است و ایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که نازل نشده یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا در هیچ آیه مگر آنکه علی سر کرده و امیر آنست و به روایت دیگر مگر آنکه علی سید و شریف و امیر آن آیه است و بروایت دیگر مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است و بروایت دیگر سید و شریف آن آیه است و این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد آنست که کسی که ولایت او را ندارد داخل مؤمنان نیست و آنکه عمل به آن آیه پیش از همه کس کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت با سلام مخصوص او است چنانچه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع از قرآن یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا نیست مگر آنکه سابقه آن از برای علی است زیرا که او سبقت گرفته بسوی اسلام بر همه و مؤید اینست آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واقدی و ابن مردویه و حافظ ابو نعیم و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که میانه علی و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد

ولید بحضرت امیر المؤمنین (ع) گفت که ساکت شو بدرستی که تو کودکی و من و اللَّه زبانم از تو گشاده تر و نیزه ام تندتر و در جنگ شجاع ترم حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حقتعالی تصدیق گفتار آن حضرت را فرستاد أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً

حق اليقين، ص: ۸۶

كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ یعنی آیا پس کسی که مؤمن باشد مانند کسیست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود اما آنها که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کردند پس از برای ایشانست بهشتهائی که مأوای دائمی مؤمنانست بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان جهنم است و بسندهای بسیار حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مؤمن علی بن ابی طالب است و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آن حضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند چون در برابر فاسق واقع شد و جزم به دخول جنت او شده است و اگر در این سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آن حضرت ما را در این مقام کافیست

(دلیل چهاردهم) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّه

یعنی آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن فرموده است جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای با اقامت است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود

خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسیست که ترسد از پروردگار خود بدان که در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السّلام و شیعیان او نازل شده چنانچه حافظ ابو نعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند آمد دشمنان تو غضبناك و غل در گردن ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که ما اهل بیتیم که کسی را بما قیاس نمیتوان کرد مردی بنزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب باو نقل کرد ابن عباس گفت مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شأن علی نازل شده است که أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از بریده بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه السّلام که گفت شنیدم از آن حضرت که فرمود رسول خدا قبض روح شد در حالتی که بسینه من تکیه کرده بود پس در آن حالت گفته بود یا علی شنیده ای قول خدا را که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ

هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ پس فرمود

حق اليقين، ص: ۸۷

كه ايشان شيعيان تواند و موعد من و شما در نزد حوض كوثر است هرگاه جمع شوند امتها براى حساب خواهند ديد شما را با رويهاى سفيد و نورانى ايضا از ابن عباس روايت كرده است كه اين آيه در شأن على و اهل بيت او نازل شده است ابن مردويه و ساير محدثين عامه بطرق متعدده اين مضمون را روايت كرده اند و مؤيد اين آنست كه فخر رازى و غير او و از ابن مسعود روايت كرده اند كه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود «على خير البشر من ابى فقد كفر» يعنى على بهترين بشر است و هر كه ابا كند كافر است و ايضا فخر رازى و غير او از مخالفان روايت كرده اند كه رسول خدا در باب ذو الثديه فرمود كه ميكشد او را بهترين خلق و بروايت ديگر ميكشد او را بهترين از امت و ابن مردويه از ابى البشر انصارى از پدرش روايت كرده كه گفت رفتم بنزد عايشه پرسيد كى كشت ايشان را يعنى خوارج را گفتم على كشت ايشان را گفت مانع نمى شود مرا آن عداوتى كه در نفس منست بر على آنكه حق را بگويم شنيدم از رسول خدا كه مى فرمود ميكشد ايشان را بهترين امت من بعد از من و شنيدم كه مى فرمود حق با على است و على با حقست و ايضا از مسروق روايت كرده است كه گفت عايشه را سوگند دادم كه آنچه شنيده اى در باب ايشان بگو گفت شنيدم كه رسول خدا مى فرمود كه ايشان بدترين خلق و خليقه اند و ميكشد ايشان

را بهترین خلق خدا و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهه قرب و وسیله و ایضا بچندین سند دیگر از مسروق روایت کرده است و در بعضـی روایت چنین است که میکشد ایشان را بهترین خلق و کسـی که در قیامت وسـیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است و در بعضـی روایات میکشد ایشان را بهترین امت و از مسند ابن حنبل نیز مثل روایت دویم روایت کرده است پس از این احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آن حضـرت و شـیعیانش بهترین خلایقند پس اولی و احق است بامامت و اما سـبقت آن حضـرت در جهاد احتیاج ببیان ندارد و برق شمشیر آتشبار حیدر کرار تا قیامت روشنی بخش دلهای مؤمنان و لهب جانسوز منافقانست و بعد از این مجملی از آن بیان خواهد شد.

(پانزدهم) قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتاب

یعنی بگـو ای محمـد بس است میـان من و شـما خـدا گـواه و آنکه نزد او است علم کتـاب یعنی قرآن یـا علم لـوح محفـوظ و احادیث مسـتفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد بآن کسـی که نزد اوست علم کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام است و فرزندان اویند چنانچه عامه روایت کرده اند از شعبی که گفت هیچ کس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا صلّی اللَّه علیـه و آله و سلّم از علی بن أبی طـالب علیه السّـلام و عـاصم از عبـد الرحمن سـلمی روایت کرده است از ابن مسـعود که گفت ندیدم

کسی را که قرائت کند قرآن را بهتر از علی بن أبی طالب علیه السّلام و ایضا عبد الرحمن روایت کرده

از ابن مسعود که گفت اگر کسی را بکتاب خدا داناتر از خود میدانستم البته بنزد او میرفتم گفتم علی از تو اعلم تر نبود گفت بنزد او رفتم یعنی چون او اعلم بود بنزد او رفتم و ثعلبی بسند خود از عبد اللّه بن عطا روایت کرده است که گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السّلام در مسجد نشسته بودم پسر عبد اللّه بن سلام را دیدم که در ناحیه ای از مسجد نشسته بود پس بحضرت باقر علیه السّلام گفتم سنیان گمان میکنند که آن کسی که علم کتاب نزد او بود عبد اللّه بن سلام است حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابو نعیم بسندهای خود از محمد حنفیه روایت کرده اند که مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ علی بود و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که من عنده علم الکتاب آیا عبد اللّه بن سلام است گفت چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد پس معلوم شد که آن حضرت بعلم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حقتعالی می فرماید هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است پس آن حضرت اعلم از جمیع امت بلکه انبیاء نیز خواهد بود.

پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آن حضرت میکند:

اول اعلم بودن چنانکه مکرر مذکور شد (دویم) آنکه آن حضرت را در شهادت بر حقیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرین خود گردانید و از

این مرتبه بالاتر نمیباشد (سیم) اکتفا بشهادت آن حضرت بتنهائی دلالت میکند بر عصمت آن حضرت زیرا که بشهادت یک گواه بغیر معصوم مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت است چنانچه گذشت

(شانزدهم) آیه نجوی است

که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال بسیار مینمودند و سبب ملال آن حضرت میگردید حقتعالی باین سبب از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدمند این آیه را فرستاد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً یعنی ای مؤمنان هرگاه با رسول بسر سخن گوئید پس پیش از راز گفتن تصدقی بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند راز نگفت و مطلبی عرض نکرد بغیر حضرت امیر علیه السّلام باتفاق موافق و مخالف تا آنکه آیه منسوخ شد و حقتعالی فرمود أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقه ها

حق اليقين، ص: ۸۹

بدهید چون نکردید خدا شما را بخشید پس برپا دارید نماز را و بدهید زکاه را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همه صحابه شد بغیر آن حضرت که عمل باین امر نمود باتفاق مفسران و حافظ ابو نعیم و

سایر مفسران از مجاهد روایت کرده اند که حضرت امیر علیه السّلام فرمود که آیه ای در قرآن هست که عمل بآن نکرده است کسی پیش از من و عمل بآن نخواهد کرد احدی بعد از من و آن آیه نجوی است من یک دینار داشتم و بده درهم فروختم و هرگاه خواستم رازی بگویم یکدرهم تصدق نمودم تا آنکه آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرمود که ببرکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس که مردم در خلوت با حضرت رسول (ص) راز میگفتند هرگاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت رسول دشوار شد پس حقتعالی واجب گردانید بر هر کس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق کند بصدقه پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه کریمه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز گوید تا آنکه پیشتر تصدقی بکند پس اول کسی که تصدق کرد علی بود دیناری را بده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول (ص) گفت و در هر رازی یک درهم تصدق کرد و بروایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر (ع) تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند

علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد بدان که اختصاص آن حضرت باین فضیلت منقبتی است عظیم از مناقب آن حضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه مخالفان وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افتراست و معلوم است که اگر اعتنائی بامر دین می داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یکدرهم بلکه یک دانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

(هفدهم) آیه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا

یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزی که حقتعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول (ص) اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق (ع) که فرمود مائیم

حق الیقین، ص: ۹۰

حبل اللّه که حق تعالی در این آیه فرموده است و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو حفص صایغ از آن حضرت روایت کرده است و ایضا عامه از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود أیها الناس من در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شوید بآنها هرگز گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من و اهل بیت من بدرستی که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(هیجدهم) قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی

یعنی بگو یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اینست راه من میخوانم مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینائی من و کسی که متابعت من کرده است احادیث بسیار از اهل بیت منقولست که مراد آن کسی است که پیش از همه کس متابعت آن حضرت کرده است که او علی بن أبی طالبست و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر نیز روایت کرده است و بروایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقولست که مراد آل محمد است و ایضا حقتعالی فرموده است هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ

یعنی خدا آن کسی است که تقویت کرده است تو را بیاری خود و بمؤمنین در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد بمؤمنین علی است یا مراد بنصرت خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین جاری کرده است و بنابر اول مراد آنست که عمده و سر کرده آنها علی است یا مراد بمؤمنان آنهایند که ایمان بعلی آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور بسند خود از ابو هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است «لا اله الا انا و حدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی» و اینست آنچه حقتعالی فرموده است هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ و حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر آن از کلینی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که از آن حضرت شنیدم که گفت در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه ایدته بعلی و نصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی و یاری کردم او را باو و حافظ ابو نعیم بدو سند از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل شده است یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است تو را خدا و آنکه متابعت تو را کرده از مؤمنان و او علی است که پیش از همه کس

او را متابعت کرده و عز محدث حنبلی گفته است او علی علیه السّلام است که سر کرده مؤمنان است.

حق الیقین، ص: ۹۱

مؤلف گوید که از این آیات و اخبار مقبوله الطرفین مبرهن گردیده که حضرت امیر (ع) مخصوص است بمتابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت علیه السّلام و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آن حضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت برای خدا بعد از حضرت رسول (ص) مخصوص آن حضرت است پس امامت مخصوص او است.

(نوزدهم) وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون

یعنی بازدارید کافران را که ایشان سؤال کرده میشوند حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده اند که سؤال کرده میشوند ایشان از محبت علی علیه السّلام و حافظ ابو نعیم در کتاب منقبه المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت کرده است که روزی در خدمت رسول (ص) بودیم فرمود بحق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال میکنند از او چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت پس عمر گفت یا رسول اللّه چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر

سر علی علیه السّلام گـذاشت و گفت علامت محبت مـا اهـل بیت محبت این است که هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و وجه استدلال از این احادیث گذاشت.

(بیستم) قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْنا

موافق احادیث خاصه و عامه معنی آیه اینست که بگو یا محمد (ص) من سؤال نمیکنم از شـما بر تبلیغ رسالت خود مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاد میگردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ یعنی بگو یا محمـد آنچه سؤال می کنم از مزد آن پس از برای شـما است و نفعش بشـما عایـد می گردد و در صـحیح مسـلم از ابن جبیر روایت کرده است که قربی در این آیه قرباء آل محمـد صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و ابو حمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول (ص) بمدینه طیبه هجرت فرمود انصار بخـدمت آن حضـرت آمدنـد و عرض کردند که بر شـما خرجها وارد می شود در اموال ما هر حکمی که می فرمائی رواست پس این آیه نازل شد و ایضا از ابو حمزه

حق الیقین، ص: ۹۲

ثمالی از سـدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده انـد که اقتراف حسـنه مودت آل محمـد صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و بروایت خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام منقولست که در خطبه خود فرمود که ما آن اهل بیتیم

که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمانی واجب کرده است در این آیه که قُلْ لا أَسْئَلُكَمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی و اقتراف حسنه مودت ما اهل بیتست و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول اللّه کیستند آنها که مأمور شده ایم بمودت ایشان فرمود که علی و فاطمه و فرزندان ایشانند و بروایت ابو نعیم و دو پسران ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و علی فرع آنست و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام میوه ها و شیعیان ما برگهای آنند هر که در یک شاخه از شاخه های آن چنگ زند نجات یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بنده ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را برو در جهنم اندازد پس این آیه را خواند- حافظ ابو نعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی خانه فاطمه (ع) رفت و فاطمه و حسن و حسین (ع) در آن خانه بودند پس دو عضاده

در را گرفت و گفت من جنگم با هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که با شما صلح کند و ایضا این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است و ایضا ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین (ع) و این سخن را گفت و از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در عرفات بود و علی (ع) در برابر او بود پس گفت یا علی به نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن (ع) و حسین (ع) شاخه های آنند هر که بیک شاخه از آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علمناه منطق الطیر روایت کرده است که قبره فریادی که میکند میگوید خداوندا لعنت کن بر دشمنان آل محمد و ثعلبی و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبد اللَّه روایت کرده اند که رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است و هر که بر محبت آل محمد

حق الیقین، ص: ۹۳

بمیرد بشارت دهند

او را ملک الموت و منکر و نکیر بهشت و هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد برند هر که بمحبت آل محمد بمیرد از قبرش بسوی بهشت دو در بگشایند هر که بر محبت آل محمد بمیرد حقتعالی ملائکه را با رحمت بزیارت قبر او بفرستد هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد چون روز قیامت حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته باشد که ناامید است از رحمت خدا- هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است- هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم خطبه خواند و فرمود أیها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی طالب دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر کافر و منافق، دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که دشمن من باشد جزاء او عذاب جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد بحضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت که از پیغمبران سؤال نما که شما بر چه امر مبعوث گشتید گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که آل محمد آنهایند که امر ایشان بآن حضرت راجع میشود و هر که آیل شدن بآن حضرت بیشتر باشد ایشان آل آن حضرت اند و شک نیست که علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن و حسین علیه السّلام تعلق میان ایشان و آن حضرت اشد تعلقات بود و این مانند معلوم متواتر است پس واجب است که ایشان آل باشند و ایضا خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند اقارب آن حضرت و بعضی گفته اند امت و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آلند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آن حضرت کرده اند ایشان آلند پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آلند و اما دخول غیر ایشان مختلف فیه است پس از صاحب کشاف روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول اللّه کیستند این قرابت تو که واجب است بر ما مودت ایشان فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام دو پسر ایشان پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند پس واجب است که مخصوص باشند بمزید تعظیم- و دلیل بر این چند چیز است:

(اول) نزول آیه در شأن ایشان (دویم) آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا فاطمه را دوست میداشت و گفت فاطمه پاره تن من است ایذاء میکند مرا آنچه او را ایذاء میکند و ثابت شده است بنقل متواتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که دوست میداشت علی و حسن و حسین علیه السّلام را پس

حق الیقین، ص: ۹۴

واجبست بر همه امت که ایشان

را دوست دارند زیرا حقتعالی فرموده است که فَاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و این آیات همه دلالت میکند بر وجوب تأسی و متابعت آن حضرت (سیم) آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیم است و از این جهت خاتمه تشهد گردانیده اند در نمازها و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشده است پس اینها همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمد واجب است و ایضا صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بفاطمه گفت بیاور شوهرت را و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت پس دست را برداشت بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمداند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستی که تو حمید مجیدی ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم بایشان از دست من کشید و گفت عاقبت تو بخیر است

(بیست و یکم) الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب

یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند طوبی از برای ایشانست و نیکی بازگشت ایشان بآخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختی است که اصلش در خانه علی است در بهشت و در خانه هر مؤمن شاخه ای از آن درخت هست و ایضا از جابر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که از حضرت رسول (ص) سؤال کردند از طوبی فرمود که درختی است که اصلش در خانه منست و فرعش

بر اهـل بهشت مرتبه دیگر از آن حضـرت پرسـیدند فرمود درختی است در بهشت اصـلش در خـانه علی است و فرعش بر اهل بهشت مرتبه دیگر از آن حضرت پرسیدند که شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانه من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خـانه علیست فرمود خانه من و علی در بهشت یکیست و در یک مکان است و بـدان که آیاتی که از متکلمان روایت کرده انـد در شـأن حضـرت امیر و سـایر اهـل بیت بسـیار است و در کتـاب حیـوه القلوب ایراد نموده ام و در این رسـاله بهمین اکتفا مینمایم.

مقصد ششم در بیان احادیث متواتره است

اشاره

از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت میکند و معایب و مثالب اعدادی آن حضرت و در آن چند فصل است:

فصل اول در حدیث غدیر خم است

و نص صـریح امامت که در آن روز حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امامت آن حضرت نمودند بدان که قصه غدیر از متواتراتست و کسی که انکار تواتر آن نماید انکار توجود مکه

حق الیقین، ص: ۹۵

میتواند نمود زیرا که چنانچه وجود مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل میکنند از پدران خود و محل قیام حضـرت رسول (ص) را نشان میدهند همچنانکه حجه الوداع و سایر غزوات حضرت رسول (ص) متواتر است نزول آن حضرت در غدیر از برای بیان منزله جلیله از منازل امیر المؤمنین علیه السّلام و اصـحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است و کسـی در این امور خلاف نکرده است و خلافی که کرده اند در بعضـی خصوصـیات واقعـه و خطبه و دلالـات بر خلـاف است و چـون احـادیث این مطلب زیـاده از آنست که در این مختصـر احصاء توان نمود مجملی از این قصه را با احادیثی که در صـحاح مشـهوره عامه مـذکور است ایراد مینمایم سـید بن طاوس در کتاب اقبال گفته است که نص حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر حضرت امیر علیه السّلام در روز غدیر بامامت از آن واضح تر است که احتیاج ببیان داشته باشد و لیکن ذکر میکنم اسماء جماعتی

را که در این باب تصانیف کرده اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده اند از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علماء مخالفان است در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب رد علی الخرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و أبو القاسم حسکانی بطرق بسیار روایت کرده است و ابن عقده حافظ در کتاب الولایه بصد و پنج طریق روایت کرده است پس تفصیل این قصه را از مؤلف کتاب النشر و الطی نقل کرده است و او از کتاب معتبره مخالفان روایت کرده است از حذیفه بن الیمان که گفت حقتعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان و زنهای او مادرهای ایشان است و خویشان رحمی بعضی از ایشان اولی اند ببعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران پس صحابه گفتند چیست آن ولایتی که شما بآن احقید از ما بجانهای ما فرمود که شنیدن و اطاعت کردنست در آنچه خواهید و نخواهید ما گفتیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا یعنی یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم و اینها

در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای حجه الوداع پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار سلام میرساند ترا که علی علیه السّلام را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد

حق الیقین، ص: ۹۶

و گفت یا جبرئیل قوم من عهد ایشان به جاهلیت و کفر نزدیک است و بضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشان را بدین در آوردم تا اطاعت من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم پس جبرئیل علیه السّلام بالا رفت و پیش از حج وداع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام را بیمن فرستاده بود و در مکه بآن حضرت ملحق گردید روزی علی علیه السّلام در نزدیک مکه نماز میکرد چون برکوع رفت سائلی سؤالی کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را باو داد پس آیه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ نازل شد چنانچه در سیاق آیات در شأن او گذشت پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اللّه اکبر گفت و آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا ببینیم که این صفاتی که خدا فرموده در کی ظاهر گردیده است چون حضرت رسول (ص) داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون رفت پرسید از کجا می آئی گفت از نزد این مردی که نماز میکند این انگشتر را در رکوع نماز بمن داد پس حضرت اللّه اکبر گفت و بجانب حضرت امیر روانه شد و گفت امروز چه کار خیر کرده ای

علی علیه السّلام تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت مرتبه سیم اللّٰه اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گفتند دل ما تاب این نمیآورد که او بر ما مسلط باشد میرویم و سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن را بحضرت رسول اظهار کردند حقتعالی این آیه را فرستاد قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي و مضمون این آیه بنابراین تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی غیر از این قرآن یا بدل کن ذکر علی را از آن بگو یا محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمیتواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه وحی کرده است بسوی من بدرستی که من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد تمام کن امر خلافت علی را و حضرت فرمود ای جبرئیل آیا شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و بروایت غیر حذیفه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در منی بر منبر بر آمد و گفت ای گروه مردمان من بعد از خود در میان شما دو چیز میگذارم اگر متابعت آنها بکنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و اهل بیت من بدرستی که خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که اینها از هم جدا نمیشوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و دو سبابه خود را بیکدیگر

چسبانید و هر که چنگ زند در آنها نجات می یابد و هر که مخالفت آنها کند هلاک میشود أیها الناس آیا من تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی یا رسول اللّه فرمود خداوندا گواه باش آخر ایام تشریق شد که سیزدهم شهر ذی الحجّه باشد اللّه تعالی سوره

حق الیقین، ص: ۹۷

اذا جاء را فرستاد و حضرت فرمود که این خبر مرگ منست که بمن داده اند چون دلالت میکند بر آن که کار دین را تمام کردم باید متوجه عالم قدس شد پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند مردم را که حاضر شوند چون حاضر شدند خطبه ای خواند و فرمود أیها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن یکی کتاب خداست که یک طرف آن بدست خداست و طرف دیگر آن بدست شما است پس چنگ زنید در آن و کوچکتر آن عترت منست که اهل بیت منند و بتحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و دانائی که این دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میخواهد امامت را در میان اهل بیت خود قرار دهد پس چهارده نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه ای در میان خود

نوشتند و با يكديگر عهد كردند كه اگر محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بميرد يا كشته شود نگذارند كه خلافت باهلبيت او برسد پس حقتعالى اين آيات را فرستاد أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ يعنى آيا محكم كردند امر خود را پس ما نيز محكم ميكنيم كار خود را بلكه گمان ميكنند كه ما نميشنويم سر ايشان را بلكه ميشنويم و رسولان ما از ملائكه نزد ايشانند و مى نويسند گفته ها و كرده هاى ايشان را حذيفه در حديث خود گفت پس رخصت داد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مردم را كه بار كنند و متوجه مدينه شوند چون بصحنان رسيدند حقتعالى امر كرد حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را كه امامت على عليه السّلام را علانيه بمردم بگويد پس در جحفه فرود آمد و چون در جاهاى خود قرار گرفتند جبرئيل عليه السّلام نازل شد و گفت امامت على عليه السّلام را ظاهر گردان حضرت گفت پروردگارا بدرستى كه قوم من نو مسلمانند اگر اين امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعايت پسر عمش كرد و مسعود بن ناصر سجستانى در كتاب ولايت روايت كرده است از ابن عباس كه چون در جحفه جبرئيل نازل شد حضرت بمردم گفت كه آيا من اولى نيستم بمؤمنان از جانهاى ايشان گفتند بلى يا رسول اللَّه حضرت فرمود كه هر كه من مولاى اويم على مولاى اوست خداوندا دوست دار هر كه او را دوست دارد و دشمن دار هر كه او را دشمن دارد

و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند ابن عباس گفت بخدا سوگند اطاعت او در آن روز بر گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت که چون مردم بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را

حق الیقین، ص: ۹۸

آورد که یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی پس نرسانیده ای رسالت او را و خدا نگاه میدارد تو را از شر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بمرتبه ای گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروبند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر قامت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس ساختند منبر را و جامه برویش افکندند و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بر منبر بالا رفت و خطبه ای طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی و گواهی میدهم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است خدا بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی

بر من نـازل گردد وحی کرده است خـدا بسوی من یـا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أَنْزِلَ إِلَيْكَ تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم من تقصـیر نکردم در رسانیـدن آنچه خـدا بسوی من فرسـتاده است و بیـان میکنم از برای شـما سـبب نزول این آیه را بـدرستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سـفید و سیاه را که علی بن أبی طـالب علیه السّلام برادر منست و خلیفه منست و امـام است بعـد از من أیها الناس علم من احاطه کرده است بر منافقانی که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سـهل و آسان می انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار کردنـد در باب علی علیه السّلام آزار بسـیار یک مرتبه گفتند او گوش است یعنی هر چه میگوید او قبول می کند بسـبب آنکه میدیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حقتعالی فرستاد وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ یعنی از جمله منافقـان جمعی هسـتند که آزار پیغمـبر می کننـد و میگوینـد که او بحرف مردم است بگـو یـا محمـد او گـوش نیکیسـت از برای شـما ایمـان می آورد از برای خـدا و ایمـان می آورد از برای مؤمنـان پس آن جنـاب فرمـود کـه اگر گوینـدگان را خـواهم نـام بـبرم میتوانم گفت و بدانیـد که حقتعـالی نصب کرده است علی علیه السّلام را از برای شـما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجر و انصار

و تابعان و بر صحرانشینان و شهریان و هر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بزرگ و کوچک و بر سیاه و سفید و بر هر که اقرار بیگانگی خداوند دارد پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است ملعونست

هر که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکمات آن را و عمل کنید بآنها و تتبع مکنید متشابهات آن را پس بخدا سوگند که واضح نمیگرداند تفسیر قرآن را مگر علی علیه السّلام ای گروه مردم بدرستی که علی علیه السّلام و طیبین از ذریه من که از صلب او بهم میرسند ثقل کوچکترند و قرآن ثقل بزرگتر است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی را گرفت و بالا برد و یک درجه پائین تر از خود بازداشت مایل بدست راست خود پس دست او را بلند کرد و گفت أیها الناس کیست اولی بر شما بشما از جان های شما صحابه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری کند خداوندا واگذار هر که او را واگذارد بدرستی که کامل کرد خدا از برای شما دین

شما را بولایت و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا باو کرده است و شهادت نـداده است سـوره هـل اتی مگر از برای او نفرسـتاده است سوره هـل اتی را مگر برای او و ذریه هر پیغمـبری از صـلب خودش هسـت و ذریـه مـن از صـلب علی است و دشـمن نمیـدارد علی را مگر شـقی و بـدبختی و دوست نمیـدارد علی را مگر متقی و پرهیزکـاری و سوره عصـر در شأن علی نازل شـده است و تفسـیرش آنست که سوگنـد یاد میکنم بعصـر قیامت که انسان یعنی دشـمنان آل محمـد صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم در زیان کاری انـد مگر آنها که ایمان آورده اند بولایت علی و اعمال صالحه کردنـد باعـانت و رعـایت برادران خود و وصـیت کردنـد یکـدیگر را بحفـظ دین حق که ولایت علی و اولاد اوینـد و وصـیت کردنـد یکـدیگر را بصبر بر فتنه ها و شـدتها در غیبت قائم آل محمد صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم ای گروه مردم ایمان بیاورید بخـدا و رسول او و نوری که خـدا فرسـتاده است و در قرآن یـاد کرده است آن نور امـامت است که در علی است و در امامان فرزنـدان او تا مهـدی (ع) که حق خـدا را از مردم خواهـد گرفت و حقهای ما همه اهل بیت را ای معاشـر ناس منم رسول خـدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر سنت و طریقه ایشانم بدرستی که علی موصوف است بشکر و صبر و بعد از من امامان از صلب او بهم رسند ای معاشر ناس

گمراه شدنـد پیش از شـما اکثر گذشـتگان منم صـراط مسـتقیم و راه راست خـدا که امر کرده است شـما را در سوره حمد که سؤال کنید از خدا هدایت بسوی آن را بعد از من علی و بعد از علی پسـران من از صـلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و راستی بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من بشما می فهماند و من بعد

حق الیقین، ص: ۱۰۰

از این خطبه دعوت میکنم شـما را که مصافحه کنیـد با من بر بیعت علی علیه السّـلام و اقرار از برای او بامامت و بدانیـد که من بیعت میگیرم از برای خـدا و علی بیعت میگیرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از جـانب خـدا فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَـیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً یعنی پس هر که بشـکند این بیعت را پس بر خود شکسـته است و ضررش باو عایـد میگردد و هر که وفا کنـد بآنچه با خـدا عهد کرده است بر آن پس بزودی خدا مزد بزرگ باو عطا میکند ای گروه مردم شـما زیاده از آنیـد که همه با کف خود با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا مرا امر کرده است که از زبانهای شـما اقرار بگیرم که اعتقـاد کرده ایـد بامـارت علی (ع) و امامـان که بعـد از من می آینـد از نسل من و نسل اوینـد چنانچه گفتم که ذریه من از صلب او بهم میرسند پس حاضران بغایبان برسانید پس بگوئید که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی

شـدیم بآنچه رسانیـدی بما از جانب خـدا بیعت میکند با تو در این امر دل های ما و زبانها و دسـتهای ما بر این عقیده زندگانی میکنیم و بر این اعتقـاد میمیریم و بر این حـال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبـدیل نمیکنیم و شک و ریبی نـداریم دادیم بخدا و بتو و به علی علیه السّلام و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام و امامها که یاد کردی هر عهدی و پیمانی که گفتی از دلهـای خود و بـدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانیـد به هر که می بینیم پس مردم از همه طرف صـدا بلنـد کردنـد بلی بلی شـنیدیم و اطاعت کردیم امر خـدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند بر حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم و حضرت امیر (ع) و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت بجا آورد و باقی روز مشغول بیعت شد تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت بجـا آوردنـد از کثرت شـغل بیعت و تنگی وقت این خطبه مختصـری است از آنچه علمـای امـامیه و مخالفـان از حضـرت امـام محمـد باقر (ع) و غیر او روایت کرده انـد و در بحار الانوار ایراد نموده ام و آن خطبه مشـتملست بر اکثر آیاتی که در شأن آن حضـرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جمیع دین را بمردم رسانید بغیر حج و

ولاـیت در سـال نهم هجرت جبرئیل آمـد بنزد آن حضـرت و گفت خداونـد عالم تو را سـلام میرسانـد و میگویـد که من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیـا نبرده ام مگر بعـد از آنکه دین او را تمـام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم مانـده است که بمردم نرسانیـده ای یکی فریضه حـج و دیگری فریضه ولاـیت و خلاـفت بعـد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خالی نگردانیده ام و بعد از اینهم خالی نخواهم گذاشت و خدا ترا امر میکند که

حق الیقین، ص: ۱۰۱

جمیع مردم را خبر کنی از اهل شـهرها و اطراف و بادیه نشـینان که با تو بحـج بیایند و شـرایع و فرائض حج را از تو فراگیرند و مقصود اصـلی آن بود که از برای حـج حاضـر شونـد از همه طرف و حجت و امـامت و ولاـیت را همه بشـنوند پس همه با آن حضـرت متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بودند مثل عدد اصـحاب موسـی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس اصـحاب موسـی بودند پس بیعت را شکسـتند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم از مثل این عدد بیعت خلافت حضـرت امیر المؤمنین (ع) گرفت و ایشان بیعت را بعد از آن حضرت شکستند و برگشتند و متابعت ابی بکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از ما بین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلّی اللَّه

علیه و آله و سلّم خداوند عزیز جلیل تو را سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک است و عمرت به آخر رسیده است و من تو را تکلیف مینمایم بامری که چاره ای از آن نیست و البته ضرور است مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو هست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه بعد از خود که حجت کامله منست بر خلق من که او علی (ع) است پس او را برپا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلایق گرفته بودیم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی (ع) زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم بر شما نعمت خود را و پسندیدم از برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او حجت بالغه من بر

خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیغمبر من و مقرونست طاعت هر دو بطاعت من هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است او را نشانه قرار داده ام میان من و میان خلق من هر که او را بامامت بشناسد مؤمنست و هر که امامت او را انکار کند کافر است و هر که در امامت دیگری را شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان

حق الیقین، ص: ۱۰۲

مرا بر ایشان تازه گردان که تو را بزودی میبرم بسوی خود پس آن جناب ترسید از منافقان که کفر خود را ظاهر کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه های ایشان را نسبت بامیر المؤمنین (ع) میدانست سؤال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر دشمنان نگاهدارد پس تأخیر کرد اظهار امامت آن جناب را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تأکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشان را نیاورد چون در ما بین مکه و مدینه بکراع النعیم رسیدند باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد آن جناب فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حق علی علیه السّلام قبول نکنند چون بار کرد بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج

ساعت از روز گذشته بود با شدت و تندی و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت او از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (فی علی) وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و از احادیث خاصه و عامه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است و در آن وقت اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را بر گردانیدند و عقب قافله را نگاهداشتند و بجانب راست راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی ابن أبی طالب علیه السّلام از برای بیعت و اول کسی که بیعت کرد ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود تا سه روز متوالی بیعت می کردند و اکثر مخالفان اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده اند و متعصبان ایشان چون دیده اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بی حیائی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده اند و هر عاقلی میداند که در قضیه ای که این قدر آیات و تأکیدات در آن نازل شده باشد و مردم را در چنین وقتی در چنین جائی فرود آورند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده اند و باین دو سه کلمه نمیکنند و اکنون قلیلی از آنچه در صحاح ایشان و کتب معتبره مشهوره ایشان

در این باب مذکور شده ایراد مینمائیم زیرا که این رساله گنجایش ذکر همه را ندارد و در جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از یزید بن حنان از زید بن ارقم که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی در میان ما ایستاد و خطبه خواند بر سر آبی که آن را خم میگفتند در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد پس گفت أیها الناس من نیستم مگر بشری و نزدیکست که بیاید بسوی من رسول پروردگار من و مرا بخواند و من او را اجابت کنم و بروم بعالم قدس و من دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول آنها کتاب خدا

است که در آن هدایت و نور هست پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک شوید بآن پس ترغیب و تحریص نمود در باب کتاب خدا پس گفت و اهل بیت من خدا را بیاد شما می آورم و دو مرتبه این را فرمود پس حصین بن سیره از زید پرسید که کیستند اهل بیت او ای زید آیا زنان او از اهل بیت او نیستند گفت زنان او از اهل خانه او هستند و لیکن اهل بیت در اینجا آنهایند که بعد از آن جناب تصدق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس گفت بر اینها همه صدقه حرام است گفت بلی و در جامع الاصول گفته است که در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا

در آن هدایت و نور هست که هر که چنگ زند در آن و عمل کند بآن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراهست و در روایت دیگر گفته است که من در میان شما دو چیز بزرگ گذاشته ام کتاب خدا که آن ریسمان خداست هر که متابعت آن کند بر هدایتست و هر که ترک کند آن را بر ضلالت و اهل بیت من گفتند کیستند اهل بیت او زنان اویند نه بخدا قسم زن چند گاهی با شوهر می باشد و طلاقش می گویند و بخانه پدرش و قومش میرود و اهل بیت او خویشان و عصبه اویند که حرامست بر ایشان صدقه.

مؤلف گوید که معنی اهل بیت را سابقا بیان کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد یا آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلثه البته خارجند و خویشان آن جناب کسی است که در آن زمان دعوی امامت نکرد و همه اتفاق بر خلافت آن حضرت داشتند و اگر کسی دعوی کرده باشد قائلان بآن منقرض شده اند و باتفاق مذهب حق میباید در میان امت باشد تا روز قیامت ثعلبی در تفسیر وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا روایت کرده است از ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت أیها الناس من میان شما دو ثقل میگذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من و هر یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خداست و آن ریسمانیست کشیده

از آسـمان بسوی زمین و عترت من اهل بیت مننـد بـدرستی که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضـمون را بسـندهای بسیار روایت کرده اند و در آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان می کنید و همین مضـمون را در صـحیح ابی داود و سجسـتانی و صحیح ترمدی از زید بن ارقم روایت کرده اند و عبد اللّٰه بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن غارب که گفت با رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان

حق الیقین، ص: ۱۰۴

مردم الصـلاه جامعه و میان دو درخت را برای آن جناب روفتند پس نماز ظهر را ادا کرد پس دست علی را گرفت و گفت آیا نمیدانیـد که من اولی ام بمؤمنـان از جانهـای ایشـان گفتنـد بلی پس گفت آیـا نمیدانیـد که من اولی ام بهر مـؤمنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و گفت هر که من مولای اویم علی علیه السّلام مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب گردیـدی مولای هر مؤمن و مؤمنه ایضا زیـد بن ارقم روایت کرده است که فرود آمـدیم با رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در وادی که آن را وادی خم میگفتند پس نماز کرد

و خطبه ای خوانـد از برای مـا و جـامه ای را بر روی درخت انداختنـد که آفتاب اذیت بآن حضـرت نرسانـد پس فرمود که آیا گواهی نمیدهیـد که من اولی ام بهر مؤمنی از جان او گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده اند از أبو الفضل که حضرت امیر علیه السّلام مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگنـد داد ایشان را بخدا که هر که در غدیر خم از حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم شـنیده باشـد که در حق من چه گفت بگویـد سـی هزار نفر از صـحابه در آن مجمع شـهادت بر مضـمون این حـدیث تا عاد من عاداه دادند و در مسـند از سـندهای بسـیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده اند و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند که در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و دوری از آن حضـرت اختیار کردند حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امیر- المؤمنین علیه السّـلام را امر کرد که ایشان را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی علیه السّلام و گفت أیهـا النـاس مکروه من کردیـد تخلفی که از من کردیـد تا آنکه گمان کردم که هیـچ شـجره ای را دشـمن نمی دارید مانند خویشان من و لیکن خدا علی علیه السّـلام را گردانیده است نسـبت بمنزله ای که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضی است چنانچه من از او راضیم زیرا که او بر قرب من

و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها را بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند یا رسول اللّٰه ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا در خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته که بریده و ابو هریره و جابر و براء بن غارب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حدیث غدیر را روایت کرده اند و در مشکاه از صحیح ترمدی از براء بن غارب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را بنحوی که سابقا گذشت پس

حق الیقین، ص: ۱۰۵

گفته است بعد از آن عمر علی را ملاقات کرد و گفت گوارا باد بتو این منزلت صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی (ع) از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در شأن علی علیه السّلام یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ تا آخر آیه و واقدی در کتاب اسباب نزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و أبو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده اند و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است

و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است از پدرش که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم را در روز خیبر بعلی علیه السّلام داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و باو گفت من از توام و تو از منی و باو گفت تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانچه من بر تنزیل قرآن جنگ کردم و گفت باو که تو از من بمنزله هارونی از موسی و من صلحم با هر که با تو صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت باو که تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبه میشود بر ایشان بعد از من و گفت توئی عروه الوثقی و گفت باو توئی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد از من و گفت باو توئی آنکه در شأن او نازل شده است وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ و تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت باو که توئی که بسنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد و گفت باو که من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت باو که من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود من اول کسی ام که داخل بهشت

میشوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام و فاطمه (س) داخل خواهند شد و گفت باو که خدا وحی فرستاد بسوی من که بایستم در میان مردم و فضل تو را بیان کنم و کردم و آنچه خدا در شأن تو گفته بود که بیان کنم بیان کردم و فرمود که بترس و بپرهیز از کینه ها که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من لعنت میکند آنها را خدا و لعنت میکنند آنها را لعنت کنندگان- پس حضرت گریست- گفتند چرا میگریی یا رسول اللّه گفت خبر داد مرا جبرئیل علیه السّلام که اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان او را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از او و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل میشود که قائم ایشان ظاهر میگردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و

حق الیقین، ص: ۱۰۶

دشمن ایشان کم باشد و کسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد این امور در وقتی ظاهر میشود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج ناامید شده باشند پس در آن وقت قائم ما ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول (ص) فرمود نام او نام منست و از فرزندان فاطمه دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد

گردانیـد و بشمشـیرهای ایشـان آتش باطل خاموش خواهـد شـد و مردم متابعت ایشان خواهنـد کرد و بعضـی از روی رغبت و بعضـی از ترس پس گریه حضـرت ساکن شـد و فرمود بشارت باد شـما را بفرج زیرا که وعده خدا خلف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و اوست حکیم دانـا بـدرستی که فتـح خـدا نزدیکست پس گفت خداونـدا ایشـان اهـل مننـد زایـل گردان از ایشان رجس و بـدی را و پـاک گردان ایشـان را پـاک گردانیـدنی خداونـدا ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکن ایشان را و خلیفه من باش در میان ایشان بدرستی که تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسـیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی در فضل علی علیه السّلام و از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سـفیان بن عیینه پرسـیدند از تفسیر قول خداونـد عزیز جلیـل که سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ یعنی سؤال کرد سؤال کننـده ای از عـذابی که واقع است برای کـافران و آن را دفع کننـده ای نیست از جانب خداونـدی که صاحب معارج است این آیه در باب چه کس نازل شده است گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که از پدرانش

روایت کرد که چون حضرت رسول (ص) بغدیر خم وارد شد ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد بنزد رسول (ص) در وقتی که آن حضرت در میان صحابه بود و از ناقه خود فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست و بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آن را از تو و امر کردی که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم و امر کردی که روزه ماه رمضان بداریم قبول کردیم و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم پس بآنها راضی نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی هر که من مولای اویم پس علی مولای

حق الیقین، ص: ۱۰۷

اوست بگو این از جانب تست یا از جانب خدا حضرت فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خدائی که بجز او خدا نیست که تفضیل او بر شما از جانب خداست پس روانه شد حارث رو بر احله خود حارث گفت خداوندا اگر آنچه میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بباران یا بیاور بسوی ما عذابی دردآورنده پس هنوز بر احله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حسکانی نیز که از

مشاهیر علمای مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده است و در اکثر کتب مخالفین أبو القاسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده اند که از مجمع روز غدیر بر نگشته بودیم که این آیه نازل شد الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً یعنی امروز کامل کردم دین شما را از برای شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی علیه السّلام و بروایت دیگر فرموده اللّه اکبر اللّه اکبر بر کامل گردانیدن دین تا آخر آیه و این آیه نیز نازل شد الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ یعنی امروز نا امید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من- و از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان بطمع افتادند و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند اگر بر ما گروه یهود چنین آیه ای نازل میشد الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ تا آخر آیه و می دانستیم که در چه روز نازل شده است هرآینه آن روز را عید قرار می دادیم و سیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده از ابو سعید خدری

که چون حضرت رسول ص علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را آورد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر بسندهای ایشان از ابو هریره که چون روز غدیر خم شد که هیجدهم ماه ذیحجه است رسول خدا گفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از جریر بسند او از ابن عباس در آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی علیه السّلام وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ یعنی اگر کتمان کنی این آیه را و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه باسناد او از

ابن مسعود که گفت در عهد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این آیه را چنین میخواندیم یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان تفعل فما بلغت رسالته و اللَّه یعصمک من الناس تا آخر این آیه و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است من کنت مولاه فعلی مولاه را روایت کرده است ترمدی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه ذکر کرده اند و ابن عقده حافظ در کتاب جدائی بسیاری از سندهای صحیح و حسن نقل کرده است و صاحب جمره که از کتب مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعی

است که در آن موضع نص کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر علی علیه السّلام و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده در کتاب ولایت حدیث غدیر را بصد و بیست و پنج طریق روایت کرده است از صد و بیست و پنج نفر از صحابه و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابیات حسان بن ثابت که بامر رسول خدا (ص) در قصه غدیر گفته متواتر است و در جمیع کتب مذکور است و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسید بعلی علیه السّلام هر کس حق خود را بدو گواه میگیرد و از برای علی علیه السّلام ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند که همه در غدیر خم نص بر آن حضرت را شنیده بودند که فرمود و حق خود را نتوانست بگیرد و از ابو سعید سمان روایت کرده است که شیطان بصورت مرد پیری در روز غدیر بنزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت چه بسیار کم است کسی که متابعت تو کند در آنچه گفتی در حق پسر عمت پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست کرد شیطان بر مردم گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر گروهی از مؤمنان پس جمع شدند گروهی از منافقان که عهد آن حضرت را شکسته و گفتند دیروز محمد در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا گفت

هر چه گفت و اگر بمدینه برگردد تأکید این بیعت خواهد کرد و مصلحت در این ستکه او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آن حضرت نشستند که او را هلاک کنند و آن عقبه ای بود در میان جحفه و ابواء پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت بآنجا رسد ناقه را رم دهند چون شام شد و حضرت نماز کرد بار کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه تندروی سوار بود و چون بعقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که یا محمد (ص) این جماعت در کمین تو نشسته اند که تو را بی خبر هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت کیست اینکه در عقب هست حذیفه گفت منم حذیفه گفت بمن فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفتم بلی یا رسول اللّٰه گفت

حق الیقین، ص: ۱۰۹

پنهان کن چون بنزد ایشان رسید ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان چون ندای آن حضرت را شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و حضرت بشتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعت است چون از عقبه بزیر آمد فرمود که چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت باهلبیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن می کنند چون این را شنیدند بخدمت آن حضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند پس حقتعالی

این آیه را فرستاد یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ یَتُوبُوا یَکُ خَیْراً لَهُمْ وَ إِنْ یَتَوَلَّوْا یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِیماً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِی الْأَرْضِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته اند آنچه بایشان نسبت دادند و البته گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد کردند امری را که بآن نرسیده اند کلبی و مجاهد از مفسران عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که شتر آن حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند عیبی نتوانستند کرد دین اسلام را مگر آنکه غنی گرداند ایشان را خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد کرد خدا ایشان را عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت و نخواهد بود ایشان را در زمین دوستی و نه یاری و در حدیث طولانی حذیفه مذکور است که آن عقبه مسمی بود به هرش و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند چون بسر گردنگاه رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه ها را پر از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمده بودند و دبه ها را زیر پای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند حضرت صدا زد باو که ساکن

باش بر تو باكی نيست پس خـدا ناقه را بسـخن در آورد بزبان عربی ظاهركننده فصـيح و عرض كرد بخدا سوگند يا رسول اللّٰه كه حركت نمی دهم دست را از جـای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت منی چون ديدنـد كه ناقه رم نكرد نزديک آمـدند كه ناقه را بيندازند پس من و عمار شمشير بر كشيديم و رو بايشان رفتيم و شب تاری بود پس ايشان نااميد شدند از آنچه اراده كرده بودند پس برقی ساطع شد حذيفه همه را شناخت و حذيفه گفت نه نفر از قريش بودند أبو بكر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبيده جراح و معاويه بن ابی سفيان و عمرو بن

حق اليقين، ص: ۱۱۰

عاص و پنـج نفر ديگر ابو موسـی اشـعری و مغيره بن شـعبه و اوس بن حـدثان و ابو هريره و ابو طلحه انصاری مؤلف گويد كه حديث حذيفه اگر چه فوايد بسـيار دارد اما بسيار طولانی است و مناسب اين رساله نيست و ساير احاديث نيز در اين باب بسيار است و آنچه ايراد نموديم از برای منصف كـافی است و ابن كثير شـافعی در احوال طبری گفته است كه من كتابی از او ديـدم كه احاديث غـدير را در آن جمع كرده بود و جلد بزرگی بود و كتاب ديگر كه در آن طرق حديث طبری را جمع كرده اسـت و از ابـو المعـالی جوفی نقـل كرده است كه او تعجب ميكرده و ميگفته در بغـداد در دكـان صـحاف كتـابی ديـدم كه روايـات حديث غدير را در

آن جمع کرده بودنـد و بر پشـتش نوشـته بودند که جلد بیست و هشـتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است و بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث نموده اند و سید مرتضی در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه ای از فرق اسـلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشد بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده اند.

پس اکنون بعون اللّه تعالی اثبات دلالت بر امامت مینمائیم بدو امر (اول) آنکه مولی بمعنی اولی بامر و اولی بتصـرف که مطاع باشـد در هر چه امر کنـد آمـده است (دویم) آنکه در این مقـام این معنی مراد است (اول) آنکه ما معنی الفاظ را باطلاق اکابر عربیت و بیان ایشان میدانیم و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده اند و ابو عبیده که در لغت مدار بر سـخن او اسـت در تفسـیر حقتعـالی کـه مَـأْواکُمُ النّارُ هِیَ مَوْلاـکُمْ گفتـه اسـت کـه معنی مـولیکم آن اسـت که آتش جهنم اولی است بشـما و بیضاوی و زمخشـری و سایر مفسـران در این آیه این معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسـران در قول حقتعالی وَ لِکُلٍّ جَعَلْنا مَوالِیَ مِمّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ مراد آنست که ایشـان اولی و احقنـد بمیراث و قراء و سـایر اهـل عربیت تصـریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مسـتعمل میشود و اکابر بلغاء و شـعراء در اشـعار بسـیار باین معنی اسـتعمال کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ابو القاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله

آنها اولی بشی ء است و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم مولی در حدیث مکرر واقع شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق میکنند و بر رب و مالك و منعم و آزادکننده و یار و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسی که پیمانی با او بسته باشند و بنده و آزاد شده و کسی که انعامی بر او شده باشد و هر که متولی امری شود و قیام بآن نماید و مولی و ولی آن امر است و از جمله اینست حدیث من کنت مولاه فعلی

حق الیقین، ص: ۱۱۱

مولاه بر اکثر این معانی محمول میشود و از جمله حدیث اینست که هر زنی نکاح کند بی رخصت مولای خود نکاح او باطل است و بروایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسی که متولی امر اوست و صاحب کشاف گفته است که در آیه أَنْتَ مَوْلانا یعنی تو آقای مائی و ما بندگان توایم یا یاور مائی یا متولی امور مائی (و اما دویم) که مراد از ولی در این مقام صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و تدبیر امت است بچند وجه اثبات مینمائیم:

اول آنکه گوئیم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آن حضرت هرگز هم سوگند احدی نمیشد که باو عزت بیابد و بعضی از معانی هست که معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطلست مانند آزادکننده و مالك و همسایه و داماد و پشت سر و

پیش رو و بعضی هست که معلوم است که مراد نیست برای آنکه بی فایده است مانند پسر عم و قسم دیگر آنست که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت دینی و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلومست وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی باین اهتمام جمع کند و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت و در اسلام و احتیاج باین اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه منافی این احتمالست پس میباید که مراد اولی به تدبیر امور امت و امر و نهی ایشان باشد و این معنی امامت است این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر دیگر بخاطر قاصر میرسد (اول) آنکه اکثر مخالفین مانند قوشجی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آنست که مراد ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام در بیان آنها نفرمودند و این حکم را بمردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری میکردم و دوست بدار هر که من او را دوست میداشتم و

در خبر دادن مردم باین امر فایده معتد به نبود مگر آنکه مراد بآن نوعی از محبت و نصرت باشد که امرا را نسبت برعایا میباشد یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآن حضرت و واجب بودن متابعت ایشان را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را بجهه ایمان پس باز مدعای ما ثابت است (دویم) آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد بقراین خصوصیات

حق الیقین، ص: ۱۱۲

این واقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانچه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب و مخصوص ترین خلق باشد باو بگوید هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را و لعنت کند خاذل او را و این سخن را نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت او است و تطمیع مردم در نصرت و محبت و ترغیب ایشان در اطاعت او (سیم) آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در حق مرد ضعیف بی معاونی بگوید که هر که من یاور اویم فلان یاور اوست قبیح مینماید چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس این سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این سخن را در حق او گوید مرتبه اش بحسب دین و دنیا نزدیک بمرتبه آن حضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد و در محبت نیز مثل این سخن را میتوان گفت پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد.

وجه دویم از وجوهی که دلالت بر آنکه مراد بمولی اولی بتصرف و امام است آنست که در اکثر احادیث گذشته قرینه ای هست بر آنکه مراد امامتست زیرا که در اول کلام فرمود آیا نیستم اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست پس هر که عارف باسالیب کلام است میداند که آن سؤال اول قرینه واضحه است بر آنکه مراد بمولی اولی است که پیش گذشته است و چون اولی در کلام سابق مقید بچیزی و بحالی از احوال نیست پس افاده عموم میکند زیرا که اهل عربیت گفته اند که حذف مطلق افاده عموم میکند که قرینه بر خصوص وقتی و حالی نبوده باشد و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا که در اینجا من انفسکم مذکور شده و آدمی را هست که هر تصرف مشروع در نفس خود بکند و متولی هر امر مشروع که خواهد بشود پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان بعمل آورد و ایشان را باو اختیاری نباشد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت اول از

ایشان سؤال نمود و طلب اقرار از ایشان فرمود آن معنی است که حقتعالی در قرآن مجید برای آن حضرت اثبات فرموده است که النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و مفسران اجماع کرده اند بر آنکه مراد از آیه آنست که بیان کردیم چنانچه زمخشری

در کشاف گفته است که اولی است که اولی است نبی بمؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید بقیدی نکرد پس واجب است بر ایشان که آن حضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق او لازمتر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند هرگاه امر عظیمی رو دهد جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان دعوت میکند بسوی آن یا منع میکند از آن و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را بآن بخواند و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویتست که حضرت رسول (ص) داشت از برای حضرت امیر و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشجی و غیر او گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه این ستکه مراد از مولی محب یا ناصر است باطل است بلکه قرینه معنی اولویت است بچندین وجه (وجه

اول) آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری نمود تمشیت آن محتاج بود بعساکر و اعوان ناصر خیرخواه و اثبات چنین مرتبه ای از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصا با وجود آنچه میدانست از کینه های دیرینه که در سینه های منافقان حاضر بود تأکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شأن او نماید و ایضا معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امر او اصحاب ولایتست و مناسب آحاد رعیت نیست.

وجه دویم آنکه این دعا دلالت میکند بر عصمت که لازم امامتست زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب خواهد بود بر کسی که علم بهم میرساند آنکه منعش کند و ترک موالاه بلکه اظهار معادات او نماید پس چنین دعائی از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالاه و نصرت گردد وجه سیم که اگر مراد بمولی اولی باشد چنانچه ما میگوئیم مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه آنها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محب ایشانست پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند باول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متأمل ظاهر است.

وجه چهارم آنست که از اخبار عامه و خاصه ظاهر شد که آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

حق اليقين، ص: ۱۱۴

دو روز

غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متأخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که این آیه در روز عید غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد بمولی معنی است که بامامت کبری بر میگردد زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد بلکه اعظم متمم آنها باشد آن امامتست که بآن تمام میشود نظام دنیا و دین و باعتقاد به آن قبول میشود اعمال مسلمین.

وجه پنجم آنست که در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ تا آخر در این واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر راضی در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی علیه السّلام و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و براء بن غارب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد و این صریح است در آنکه مراد بمولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن یا آنکه اگر تبلیغ

نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثاره فتنه بشود با آنکه حقتعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاهدارد اینها همه دلیل است بر آنکه آن امری که مأمور بتبلیغ آن گردیده بود باید امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد و بآن برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد و شرایع دین بآن محفوظ ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچ یک مظنه این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آن حضرت که بآن باقی میماند آنچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردد امور مسلمانان و از جهت کینه ها که از آن حضرت در سینه ها داشتند مظنه ثوران فتنه ها بود از منافقان لهذا حقتعالی ضامن شد نگاهداشتن آن حضرت را از شر ایشان.

وجه ششم آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است بر نص صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است و اگر از این قول تنزل کنم لا اقل قرینه میتواند شد بر اینکه مراد بمولی معنی است که متضمن امامت است خصوصا هرگاه

حق الیقین، ص: ۱۱۵

ضم شود با آن آنچه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امراء بر آنکه نزدیک وفات خود خلیفه تعیین میکردند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که من از

میان شما بروم بآن قراین دیگر که سابقا مذکور شد.

وجه هفتم آنست که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر می شود که همه معنی خلافت را فهمیده اند از این کلام مانند حسان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مرخص شد و در این باب قصیده گفت و حضرت او را تحسین کرد و سایر شعراء و صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانکه گذشت و امثال این بسیار است و این اقوی دلایل است بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی شرمی علماء مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یک راوی یا دو راوی اکتفا می نمایند و باندک اشاره و ایماء در کلام پر مطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت میرسند قناع حیا را از سر میکشند و در حصار منع میگریزند عصمنا اللّٰه و ایاهم من العصبیه و العناد و هدینا الی سبیل الرشاد.

فصل دویم در حدیث منزلت است

و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و ما به الاشتراک همه آنست که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در مواطن بسیار به حضرت امیر علیه السّلام فرمود که انت منی بمنزله هارون من موسی و در اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بچند حدیث که

در صحاح ایشان مذکور و موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح ترمدی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوک علی علیه السّلام را در مدینه گذاشت علی علیه السّلام گفت یا رسول اللّه مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و در روایت ترمدی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را و از ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم که مشافهه این حدیث را از سعد بشنوم رفتم بنزد سعد و گفتم تو این حدیث را از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدی پس انگشتهای خود را در گوش های خود گذاشت و گفت بلی اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را و ایضا از حدیث صحیح مسلم و حدیث ترمدی روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان سعد بن ابی-

وقاص را امیر کرد و باو گفت چه مانع است تو را از آنکه سبب کنی و دشنام دهی ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی علیه السّلام شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از

آنها از برای من میبود دوستتر می داشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم باو می گفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السّلام گفت مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد اما در اینجا گفت الا انه لا نبوه بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست می دارد او خدا و رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را بطلبید چون حاضر شد دیده اش رمد داشت و درد میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او فتح کرد چون آیه مباهله نازل شد و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشانست گفته است که حضرت امیر علیه السّلام در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول (ص) در آن حاضر بود تخلف نمی نمود تا بمدینه هجرت می کرد مگردد جنگ تبوک که حضرت رسول (ص) او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و

گفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است روایت کرده است این را از رسول خدا از سعد بن ابی وقاص و طریقها بسعد بسیار است و روایت کرده است این حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد اللّٰه و جماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل می انجامد و فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با علی میگفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و بروایت ابن عباس بعد از آن گفت تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشانست این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحاق دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا با علی گفت تو اول مسلمانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزله هارونی از موسی و قاضی

حق الیقین، ص: ۱۱۷

علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از علی علیه السّلام و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری

و ابو هريره و ابو سعيد و جابر بن سمره و مالك بن الحويرث و براء بن غارب و زيد بن ارقم و ابو رافع و عبد اللَّه بن اوفى و برادرش زيد و ابو شريحه و حذيفه ابن اسيد و انس بن مالك و ابو بريده اسلمى و ابو ايوب انصارى و عقيل بن ابو طالب و جيش بن جناده و معاويه بن ابى سفيان و ام سلمه و اسماء بنت عميس و سعد بن المسيب و سعد بن المسيب و امام محمد باقر عليه السّلام و حبيب بن ابى ثابت و فاطمه بنت على عليه السّلام و شرحيل بن سعد روايت كرده است و گفته است همه از حضرت رسول روايت كرده اند و ابن حجر در كتاب فتح البارى شرح صحيح بخارى گفته است در شرح اين حديث كه در روايت ابن مسيب اين زيادتى هست كه بعد از آنكه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اين سخن را با حضرت امير عليه السّلام گفت حضرت امير عليه السّلام دو مرتبه گفت راضى شدم و گفته است كه در اول روايت براء بن غارب و زيد بن ارقم اين زيادتى هست كه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم با على گفت با من مى بايد در مدينه بمانم يا تو بمانى چون حضرت امير عليه السّلام اين را شنيد در مدينه ماند پس شنيد كه جمعى از منافقان ميگويند على را در مدينه گذاشت كه آن را آزرده بود حضرت امير عليه السّلام از پى آن حضرت رفت و گفت مردم چنين ميگويند حضرت فرمود كه آيا راضى نيستى كه از من

بمنزله هارون باشى از موسى مگر آنكه بعد از من پيغمبرى نيست پس ابن حجر گفته است كه اصل حديث را غير سعد از على عليه السّلام و عمر و ابو هريره و ابن عباس و جابر بن عبد اللّه و براء بن غارب و زيد بن ارقم و ابر سعيد خدرى و انس بن مالك و جابر بن سمره و جيش بن جناده و معاويه و اسماء بنت عميس و غير ايشان روايت كرده اند و جميع طرق آن را ابن عساكر در ترجمه على ذكر كرده است تمام شد سخن ابن حجر و سيد رضى رضى اللّه عنه در نهج البلاغه كه مقبول الطرفين است روايت كرده است از حضرت امير المؤمنين كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باو گفت تو ميشنوى آنچه من مشنوم و تو مى بينى آنچه من ميبينم مگر آنكه تو پيغمبر نيستى بلكه وزير منى و امور تو بخير راجعست و ابن ابى الحديد كه از مشاهير علماء و محدثين عامه است در شرح اين سخن بعد از آنكه اخبار بسيار مؤيد اين كلام نقل كرده گفته است دليل آنكه آن حضرت وزير حضرت رسول بوده است از نص كتاب و سنت آنست كه حق تعالى از حضرت موسى (ع) نقل كرده است كه گفت وَ اجْعَلْ لِى وَزِيراً مِنْ أَهْلِى هارُونَ أَخِى اشْدُدْ بِهِ أَزْرِى وَ أَشْرِكْهُ فِى أَمْرِى و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود در حديثى كه اجماع بروايت آن كرده اند جميع فرقه هاى اسلام كه تو از من بمنزله هارونى از موسى مگر آنكه بعد از من پيغمبرى نيست

پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جميع مراتب و منازل هارون را از موسى

حق اليقين، ص: ۱۱۸

پس بايد وزير حضرت رسول باشد و محكم كننده پشت او باشد و تقويت كننده امر او باشد و اگر نه آن بود خاتم پيغمبران بود هرآينه شريك در پيغمبرى او هم ميبود و باز ابن ابى الحديد در موضع ديگر از شرح نهج البلاغه گفته است كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام در روز شورى گفت بآن پنج نفر كه عمر با او شريك كرده بود آنها را در ميان شما كسى هست بغير من كه حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم باو گفته باشد كه تو از من بمنزله هارونى از موسى مگر آنكه پيغمبرى نيست بعد از من همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه بآن تعصب و عنادش كه اعدى عدو حضرت امير عليه السّلام بوده است و از همه خوارج بدتر است تصحيح اين كرده است اما منع تواترش كرده است و كدام متواتر از اين واضح تر و قطعى تر ميباشد كه هر يك از محدثين ايشان از جماعتى بسيار از صحابه روايت كرده اند كه ايشان قول هر يك از آنها را در هر امرى از اصول و فروع دين حجت ميدانند چنانچه از تتبع كتب ايشان ظاهر است و در كتب عقايد در بسيارى از اصول دين هر حديثى كه در يكى از صحاح ايشان مذكور است استدلال كرده اند قطع نظر از احاديث متواتره در طرق شيعه كه هر يك از ائمه (ع) روايت كرده اند اما در وجه استدلال باين حديث متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجه تقرير آن

میتوان کرد.

اول آنکه ظاهر منزله عموم است بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل آن را استثناء کند که در این صورت صریح میشود در عموم بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد بمنزله من است مگر آنکه بخیل است همه کس چنین میفهمد که در غیر جود در کمال صفات دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جمله نسبتها خلافت بر امت بود چنانچه میگفت که اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفه او بود پس باید این حالت نیز از برای حضرت امیر علیه السّلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبریست که استثناء شده است اگر گویند گاه باشد خلافت در حال حیوه مراد باشد جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است و الا احتیاج باستثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

وجه دوم آنکه از جمله منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی علیه السّلام پس باید که حضرت امیر نیز افضل باشد از جمیع امت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی.

وجه سیم آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این سخن را

در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزله مخصوصی بود در وقایع متباینه نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه

آن حضرت را این را فرمود و در تسمیه حسن و حسین و محسن (ع) باسماء اولاد هارون شب رو شبیر و مبشر این را نیز فرمود و در استخلاف مدینه نیز فرمود و در نصب غدیر نیز این را فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزله خلافت.

وجه چهارم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من قبلکم حذو النعل بالنعل و القذه بالقذه یعنی مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که پیش از شما بودند مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قضیه عجل و سامری حادث نشد پس باید که در این امت مثل این نیز واقع شود و در این امت امری که شبیه بآن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که عامه و خاصه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین را برای بیعت أبو بکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کرد و آیه ای را خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای

فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند.

وجه پنجم آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد باولاد هارون پس از جمله منازل هارون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید حسن و حسین (ع) که باتفاق عامه و خاصه مسمی بنام های پسرهای هارون شدند خلیفه های حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آن حضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها که از علماء مخالفین این را ذکر کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی گفت أَشْرِكْهُ فِی أَمْرِی پس هارون وصی موسی بود و چون هارون در حیوه موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع بامانت که برساند بشبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت گاه مستقر

حق الیقین، ص: ۱۲۰

میباشد و گاه مستودع وجه ششم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند بر صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیر از

اسنیت در کفر که عین نقص است و شایبه کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست و اللّٰه الهادی الی سواء السبیل.

فصل سیم در بیان اختصاص آن حضرت است بمحبت خدا و رسول

و اظهار این معنی در موطن متعده شده است.

اول آنکه جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از انس بن مالك که نزد حضرت رسول مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك یأكل معی هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من از این مرغ پس علی آمد و با آن حضرت خورد و بعد از آن گفته است که زرین گفت که در این حدیث قصه ای هست و در آخرش آنست که انس با علی گفت که طلب آمرزش کن از برای من و تو را نزد من بشارتی هست پس این حدیث را نقل کرد و در مسند ابن حنبل از ثقیفه مولای رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که زنی از انصار دو مرغ بریان در میان دو گرده نان گذاشته برای حضرت رسول بهدیه آورد چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بیاور بسوی من دوست ترین خلق خود را بسوی تو و بسوی پیغمبر تو پس علی علیه السّلام آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسی طریق این حدیث را روایت کرده است و از جمله آنها این است که انس بن مالك روایت

کرده است که از برای حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرغ بریانی هدیه آوردند چون نزدیک آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بفرست بسوی من احب خلق خود را تا بخورد با من از این مرغ در خاطر خود گفتم خداوند او را مردی از انصار گردان پس علی آمد و در را آهسته کوبید گفتم کیست گفت منم علی گفتم حضرت رسول مشغول حاجتی است حضرت برگشت چون بخدمت حضرت رسول رفتم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو تا

حق الیقین، ص: ۱۲۱

بخورد با من از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز علی آمد و در را کوبید گفتم من نگفتم که حضرت مشغول امریست برگشت چون بنزد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برگشتم این سخن را گفت پس علی علیه السّلام آمد و در را سخت کوبید حضرت سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را هر دو تا تناول نمودند و بروایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خداوند طلبیدم که محبوبترین خلق خود را بسوی خود بسوی من بیاورد که این مرغ را با من بخورد و اگر نمیآمدی خدا را بنام تو میخواندم که تو را بیاورد حضرت امیر گفت یا رسول اللَّه

من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه انس مرا برگردانید حضرت بانس گفت چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و به روایت دیگر فرمود مگر در میان انصار بهتر از علی علیه السّلام و فاضل تر از او هست و خاصه و عامه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که از جمله مناقبی که حضرت امیر علیه السّلام بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و همه اعتراف بحقیت آن نمودند و حضرت امیر علیه السّلام از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی مبتلا شوی ببرصی که نتوان پنهان کرد آن را از مردم بعمامه بستن و بعد از آنکه در او پیسی بهم رسید مکرر میگفت بنفرین علی است و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است که چون مرغ را نزد آن حضرت گذاشتند حضرت فرمود کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و امام و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از این مرغ میخورد پس حضرت امیر المؤمنین آمد و با او از آن مرغ خورد و اخطب خوارزم نیز این حدیث را بنحو سابق از ابن عباس روایت کرده است و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتب مخالفان بکند میداند که فوق حد تواتر روایت کرده شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیه- الاولیاء و بلادری در تاریخ و خرکوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و

ابن الیسع در صحیح و أبو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و قطنزی در اختصاص روایت کرده اند و روایت کرده است آن را از محدثان محمد بن اسحاق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و أبو بکر بیهقی و مالك و اسحاق بن عبد اللّه ابن ابی طلحه و عبد الملك بن عمیر و مسعود بن کدام و داود بن علی بن عبد اللّه بن عباس و ابو حاتم رازی بسندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن و ابن بطه در ابانه بدو طریق روایت کرده

حق الیقین، ص: ۱۲۲

است و خطیب و أبو بکر در تاریخ بغداد از هفت طریق و ابن عقده حافظ کتابی در طریق این حدیث به تنهائی تصنیف کرده است و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند و ده نفر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علیه السّلام داشتند و سعی در اخفای فضائل او مینمودند و چون این حدیث ثابت شد دلیل است بر امامت آن حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد بغیر آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه در پیش است و ثابت شده است که حقتعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال در ذات مقدس او نمیباشد و ایضا معلوم است که ثواب دادن حقتعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف بصفات حسنه و نیات

صحیحه و اعمال صالحه نمیباشد زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حقتعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ یعنی بگو یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگر هستید آنکه خدا را دوست می دارید پس متابعت و پیروی مرا کنید تا خدا شما را دوست دارد و قوله تعالی إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و فرموده است که خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته اند و جهاد نمیکنند درجه بزرگ و فرموده است که مساوی نیستند آنها که انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده اند و فرموده است فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ یعنی هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره ای از خیر ثواب آن را میبیند و فرموده است وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِی ءُ قَلِیلًا ما تَتَذَکَّرُونَ یعنی مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با بدکردار بسیار کم متذکر میشوند حق را و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحونست باین مضمون و ایضا معلوم است که محبت حضرت رسول (ص) از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسی که احب خلق باشد بسوی خدا و رسول (ص)

افضـل از همه خواهـد بـود و حضـرت رسول از این حکم بیرونست باجمـاع و بقرینه آنکه حضـرت خود قائـل این قولست و با ثبوت افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است چنانچه مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده اند.

(اول) آنکه گاه باشد مراد احب خلق اللّٰه باشد در خوردن مرغ و هر زبان فهمی که اندک ربطی بسـخن داشـته باشد میداند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است و

حق الیقین، ص: ۱۲۳

میان اهل عربیت مقرر است که حـذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و اکل در کلام جواب امر است و قید احببت نیست و در بسـیاری از روایات قید اکل مطلقا مذکور نیست با آنکه احبیت در اکل یا باعتبار فضـیلت و کرامتست باز مطلب ما ثـابت میشود یـا باعتبـار فقر و اسـتحقاق است و این باطلست زیرا که معلوم است که در میان صـحابه پریشان تر از آن حضـرت بسـیار بوده و شیخ مفید از این اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس انس چرا این قدر سعی میکرد و حضـرت را برمی گرداند و خود را مستحق سخط حضرت رسول (ص) میکرد که این فضیلت برای انصـار حاصـل شـود و حضـرت رسـول (ص) تقریر او بر این فهم کرد و فرمـود که هر کس نوم خود را دوست میـدارد یا آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضـرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود

چگونه حضرت امیر علیه السّلام این حجت را بر افضلیت و احقیت خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول این را میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام مفید قدس سرّه و ایضا گوئیم که اگر این دلیل افضلیت نمیبود انس چرا از برای رعایت مخالفان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت امیر علیه السّلام شود و پیس گردد (دویم) آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم لفظ است زیرا ظاهر لفظ آنست که او احب جمیع خلق است بغیر پیغمبر در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیاء و اوصیاء و دلیلی بر تخصیص نه در کلام است و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاری است خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب گفته اند که این خرق اجماع مرکب است زیرا که مجموع امت مرددند میان دو قول (اول) تفضیل آن حضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات (قول دویم) تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات و این احتمال که تو گفتی هیچ یک از امت بآن قائل نیستند و بدان که از بعضی احادیث شیعه ظاهر میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل (ع) از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آنست که حضرت با آن سخاوت و فتوت انس و غیر او را از حاضران شریک نکرد و حصه

بایشـان نـداد باعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا بغیر معصومین را روا نیست خوردن و بنابراین فضـیلت آن حضـرت در این واقعه مضاعف میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو میتواند شد.

حق الیقین، ص: ۱۲۴

(دویم) منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صـحیح مسـلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد عمر گفت من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز و خود را بنظر آن حضرت در آوردم بامیـد آنکه از برای این امر مرا بطلبـد پس حضـرت رسول (ص) علی را طلبید و علم را باو داد و گفت برو و رو بعقب مکن تا حقتعـالی فتـح را بر دست تـو جـاری کنـد چون حضـرت امیر (ع) انـدک راهی رفت ایسـتاد و نظر بعقب نکرد و بـآواز بلنـد با حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم خطـاب کرد که بر چه چیز بـا مردم قتـال کنم حضـرت فرمود بـا ایشان قتال کن تا گواهی بدهنـد بوحـدانیت خـدا و رسـالت من هرگـاه این را بکننـد خون و مال خود را از تو حفظ کرده انـد که حق و حساب ایشان بر خداست و ایضا صاحب جامع الاصول از صـحیح بخاری و مسـلم هر دو روایت کرده است از سـلمه بن اکوع که علی علیه السّلام با حضرت رسول (ص) بجنگ خیبر نرفت از برای آنکه دیده مبارکش رمد داشت و

درد میکرد چون حضرت رسول (ص) با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر علیه السّلام با خود گفت که حضرت رسول (ص) بجنگ برود و من با او نروم پس از مدینه بیرون آمد و بآن حضرت ملحق شد چون آن شبی شد که صاحبش فتح خیبر شد حضرت رسول (ص) فرمود که فردا خواهم داد علم را یا خواهد گرفت علم را مردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او یا گفت دوست میدارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد ناگاه دیدم که علی پیدا شد و امید نداشتم که او بیاید پس مردم گفتند که علی علیه السّلام آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر دست او فتح کرد ایضا در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو از سهل بن سعد روایت کرده است که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم فردا علم را بمردی که خدا فتح کند بر دستهای او و دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پس مردم در تمام شب در این اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامداد بخدمت آن حضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند که باو بدهد پس حضرت فرمود کجاست علی بن أبی طالب همه صدا بلند کردند که یا رسول اللّه (ص) چشمهایش درد میکند پس علی علیه السّلام را طلبید و در دیده های او رمدی بود پس آب دهان مبارک در

دیده های او انداخت و دعا کرد در ساعت شفا یافت چنان که گویا هرگز دردی نداشته است و علم را بدست او داد پس علی علیه السّلام گفت بایشان قتال کنم تا مثل ما شوند حضرت رسول فرمود بتأنی روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر ده

حق الیقین، ص: ۱۲۵

ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ مو که در میان عرب بسیار معتبر است و روایت سعد بن ابی وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در تفسیر قول حقتعالی وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد پس علم را بعمر داد و با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت میداد اصحابش را بجبن و بددلی و اصحابش نسبت میدادند او را بترس و نامردی و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد و أبو بکر علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت پس باز عمر علم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت چون این خبر بحضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رسید فرمود بخدا سوگند که فردا علم

را میدهم بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارند خدا و رسول او را و بقهر خواهد گرفت قلعه را و علی علیه السّلام در آن وقت در میان لشکر نبود چون روز دیگر شد گردن کشیدند بسوی آن ابا بکر و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضرت رسول سلمه بن اکوع را فرستاد و علی علیه السّلام را طلبید و بزودی حاضر شد و بر شتری سوار بود و به نزدیک حضرت رسول رسید شتر را خوابانید و دیده های خود را از شدت وجع بقطعه از برد سرخ یمنی بسته بود سلمه گفت من دست علی علیه السّلام را گرفته میکشیدم تا به نزدیک حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آوردم حضرت فرمود چه میشود تو را گفت رمد در دیده هایم بهم رسیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارک را در دیده های او انداخت در ساعت شفا یافت و بعد از آن تا در حیوه بود درد چشم ندید پس علم را بدست او داد و روانه کرد و ابن مغازلی از ابو هریره روایت کرده است که چون علی علیه السّلام علم را بدست معجزنما گرفت بسرعت روانه شد و من از عقب او میرفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن أبی طالب علیه السّلام پس روی باصحاب خود کرد و گفت

بحق خدائی که توریه را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد و بروایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت و حله ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه خیبر آمد مرحب بعادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلائی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجزی میخواند

حق الیقین، ص: ۱۲۶

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شروع برجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان زد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن مردود را بدونیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهود این حالت را مشاهده کردند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دروازه ای بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجزنما را در آن سوراخ کرد و در را بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر آن را بر سر دست گرفت و تا صد گام رفت پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و آن در از عظمت و سنگینی بمرتبه ای بود که او را چهل نفر میبستند و چهل نفر میگشودند و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان خاصه و عامه بطرق متعدد روایت کرده اند و فقیر بعضی را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام و

آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسولست بآن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند در این جنگ گریختند و با آن منقصت از روی بیشتر می باز آرزومند این منزلت عظمی و منقبت کبری بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمدی بچند طریق و ابن مغازلی به دوازده طریق و احمد ابن حنبل در مسند بطرق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحاق بیهقی در دلائل النبوه و حافظ ابو نعیم در حلیه و اشهبی در کتاب اعتقاد و دیلمی در کتاب فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از علی علیه السّلام و عمرو عبد اللّٰه ابن عمر و سهل بن سعد و سلمه بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را به ابو بکر و عمر داد و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز گفته اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه بامر حضرت رسول در مدح آن حضرت گفت مشهور است و همچنانکه اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است.

اما استدلال باین قصه بر امامت و خلافت آن حضرت پس بدو وجه مبین میتوان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند نمود.

وجه اول- آنکه بر هر عاقلی معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک میدانند با آن حضرت هرآینه صحابه با آن جبنی

که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز می داشتند آن قدر آرزو نمیکردند که علم باز بایشان داده شود و آن قدر حسد بر آن حضرت در این باب نمیبردند و شعراء در مدایح خود ذکر نمیکردند

حق الیقین، ص: ۱۲۷

و حضرت امیر علیه السّلام در مفاخرت خود ذکر نمیکرد پس معلوم شد که مراد از محبت آن حضرت خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار ننماید و جان و مال خود را بطیب خاطر در راه ایشان بذل نماید و مراد بمحبت خدا و رسول آن حضرت را آنست که در همه امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم مرتبه عصمت است و عصمت ملزوم امامت است چنانکه مکرر مذکور شد و اگر بوجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که یا مراد محبت من جمیع الجهات است یا محبت فی الجمله و محبت فی الجمله نسبت بهر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بی وجه است و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را زیرا که در هر صفت مرجوحی اتصاف بآن مستلزم آنست که از این جهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب هم تنزل کنیم در آن شکی نیست که البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن حضرت پس تقدیم غیر بر آن حضرت ترجیح مرجوح است و بر حکیم علیم محال است.

وجه دویم آنکه بعد از اندک تأملی بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه علم را اول به أبو بکر و بعد از آن بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند

و از گریختن ایشان آزرده باشد بعد از آن بفرماید که فردا علم را بشخصی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود البته باید آن شخص مخصوص بهمه آن صفات باشد و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس اگر آن حضرت بجای این صفات میفرمود که فردا علم را بکسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیشتر علم را گرفته بودند بود خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که أبو بکر و عمر دوست خدا نبودند و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته و شک نیست در آنکه اینها منافی رتبه خلافت و امامت است بلکه منافی ایمانست و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حقتعالی فرموده است وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی آنها که ایمان آورده اند محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت مشرکان ببتها و ایضا فرموده است که اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حقتعالی هیچ یک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حقتعالی فرموده است بدرستی که حق تعالی دوست میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان بهر معنی که باشد دیگر میباید که ایشان نه از صابران باشند

نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حقتعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت باین جماعت یاد کرده است اگر ایشان یکی از این جماعت میبودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را بایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان بدنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و افساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حقتعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده و کسی که باین مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت امت دارد و هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آن حضرت باجماع مرکب چنانچه مذکور شد و ممکن است که این دو دلیل را بیک دلیل تمام برگردانیم بآنکه بگوئیم اگر مراد محبت کامله است در جمیع احوال و جمیع جهات پس دلالت می کند بر امامت آن حضرت چنانچه دانستی و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند بر خط مرتبه معارضان آن حضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد و بدان که حقتعالی فرموده است یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود و برگردد

از شـما از دین خود پس بعـد از این بیـاورد خـدا گروهی را که دوسـتدارد ایشـان را و دوست دارنـد ایشـان خـدا را و ذلیـل و متواضع باشـند از برای مؤمنـان و شدیـد و غـالب باشـند بر کـافران جهادکننـده باشـند در راه خـدا و نترسـند از ملامـت کنندگان این فضل خداست میدهد بهر که خواهد و خدا واسع العطاء و دانا است و از آن احادیث گذشـته ظاهر میشود که این گروه که حقتعالی اوصاف ایشان را در این آیه مذکور ساخته حضـرت امیر المؤمنین (ع) و اصـحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند زیرا که اوصافی که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین (ع) را بآنها وصف کرده موافق است بـا اکـثر اوصـاف آیـه خصوصـا یُحِبُّهُـمْ وَ یُحِبُّونَهُ قطـع نظر از آنکه معلـوم است که این اوصـاف در غیر آن حضـرت مجتمع نبود و هر یـک از اینهـا بمرتبه در آن حضـرت کامـل بود که کسـی قـدرت بر انکار آن نمیتوانست نمود و در طرق عـامه از عمـار و حـذیفه و ابـن عبـاس روایت کرده انـد که این آیه در شأن آن حضـرت نـازل شـد و مؤیـد اینست آنکه صـاحب جامع الاصول از سـنن ابی داود و صـحیح ترمـدی از حضـرت امیر (ع) روایت کرده است که در جنگ حـدیبیه بیرون آمدند بسوی

حق الیقین، ص: ۱۲۹

ما جماعتی از رؤسا و سرکرده های مشرکان و گفتند بیرون آمدند بسوی شـما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمت ما گریخته اند پس دهید آنها را بسوی ما پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم غضبناك شد و فرمود كه اى گروه قريش البته ترک كنيد مخالفت امر خدا را و اگر نه خدا خواهد فرستاد بسوى شما گروهى را كه گردن شما را بزنند بشمشيرها و آن گروهى اند كه امتحان كرده است خدا دل ايشان را براى پرهيزكارى بعضى از اصحاب گفتند يا رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم كيستند آن جماعت فرمود كه از جمله ايشانست خاصف النعل يعنى پينه كننده نعل من و چون كارهائى كه متعلق بجسد مبارک آن حضرت بود در سفرها حضرت امير عليه السّلام متوجه آنها ميشد و چون آن وقت حضرت نعل خود را داده بود كه حضرت امير عليه السّلام پينه كند و حضرت امير عليه السّلام مشغول آن كار بود و عبد اللّٰه بن احمد حنبل در مسند بطرق بسيار اين حديث را روايت كرده است و در بعضى از روايات چنين است كه اى گروه قريش ترک اين سخنان بكنيد و الا ميفرستم بسوى شما مردى از شما را كه خدا امتحان كرده باشد دل او را از براى ايمان كه بزند گردنهاى شما را از براى دين گفتند يا رسول اللّٰه أبو بكر است فرمود نه و ليكن آنست كه در حجره نعل مرا پينه ميكند و بروايت ديگر از ابو سعيد خدرى روايت كرده است كه حضرت رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم فرمود كه در ميان شما كسى هست كه بر تأويل قرآن قتال خواهد كرد مثل آنكه من بر تنزيل قرآن قتال كردم أبو بكر گفت منم يا رسول اللّٰه فرمود نه عمر گفت منم فرمود نه و

لیکن آنست که نعل مرا پینه میکند.

سیم احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه در این باب وارد شده است و در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمدی از براء بن غارب که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دو لشکر فرستاد بسوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر بکار زار منتهی شود علی علیه السّلام بر همه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه ای را برای خود برداشت خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و بمن داد که از برای حضرت رسول آوردم چون حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود چه میبینی در باب مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او خدا و رسول را من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول او و من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز وارد شده است و در آنجا این زیادتی هست که حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر از

ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی علیه السّلام را کرد و گفت جاریه ای از غنیمت برای خود برداشت پس حضرت

رسول بحدی غضبناك شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر گفت علی را از برای من بگذارید که علی از منست و من از علی ام و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است.

پس ابن ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که علی از منست و من از علی ام و نمیرساند از جانب من رسالت را مگر علی و این حدیث صریح است در خلافت نزد کسی که اندك بصیرتی داشته باشد و از کتاب معرفه ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که چون حضرت امیر قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی علیه السّلام گفتند هرآینه امروز سخنی در حق تو میگفتم که به هیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاك پای ترا بردارند و بقیه آب دست شستن تو را بگیرند و بآنها طلب شفا کنند و لیکن بس است تو را آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تو بری میگردانی ذمه مرا و قتال خواهی کرد بر

سنت من و تو در آخرت نزدیکترین خلق خدا خواهی بود بسوی من و تو پیش از همه کس در حوض کوثر بر من وارد خواهی شد و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و اول کسی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که داخل بهشت میشود از امت من توئی و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان و در بهشت همسایگان من خواهند بود و هر که با تو در جنگ است با من جنگست و هر که با تو صلح است با من صلح است و راز تو راز منست و آشکار تو آشکار منست و فرزندان تو فرزندان منند و تو وعده های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تو است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیده تست و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانچه مخلوط است با گوشت و خون من و در حوض کوثر وارد نمیشود بر من دشمن تو و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو در حوض کوثر وارد خواهند شد پس حضرت امیر علیه السّلام سر بسجده گذاشت و گفت حمد میکنم خدائی را که منت گذاشت بر من بایمان و تعلیم کرد

حق الیقین، ص: ۱۳۱

بمن قرآن را و مرا محبوب ترین خلایق نزد خاتم پیغمبران و سرور مرسلان گردانید بمحض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت یا علی

اگر تو نمیبودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند.

فصل چهارم در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السّلام بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اخوت و هم راز بودن و سایر امور و در آن چند مطلب است:

مطلب اول اخوت است

در جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول (ص) برادری قرار داد در میان صحابه حضرت امیر علیه السّلام گریان بنزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت یا رسول اللّه برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) با علی علیه السّلام گفت که تو از من بمنزله هارونی از موسی برادر منی و مصاحب منی و از ابی الطفیل روایت کرده است که چون عمر محتضر شد خلافت را بشوری قرار داد در میان علی علیه السّلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر علیه السّلام بایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برادری در میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده اند که علی علیه السّلام میگفت که من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را بغیر من کسی نمیگوید مگر بسیار دروغگوئی و قصه مواخات از متواتراتست و ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی از صحابه

و ابن مغـازلی به هشت سـند روایت کرده است و ابن صـباغ مـالکی در فصول مهمه از ابن عبـاس روایت کرده است و حاصـل همه آنست که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت یا شقـاوت نظیر او بود چنـانکه أبو بکر را بـا عمر و عثمـان را بـا عبـد الرحمن بن عوف و طلحه را بـا زبیر و سـلمان را بـا ابو ذر و همچنین سایر صـحابه را برادر گردانید و حضـرت امیر (ع) را با کسی برادر نکرد حضرت رسول (ص) فرمود من تو را از برای خود گذاشـتم پس دست او را گرفت و بلنـد کرد و گفت علی از منست و من از اویم و او از من بمنزله هـارونست از موسـی و مضامین این اخبار صـریحند در آنکه آن حضـرت ممتاز بود از میان سایر صـحابه و بغیر حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نظیری و شبیهی که شایسته برادری او باشد نبود پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد

حق الیقین، ص: ۱۳۲

و در مسـند احمـد بچند سـند از جابر انصاری روایت کرده است که حضـرت رسول گفت دیدم که بر در بهشت نوشـته بودند بدو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی آسمانها را خلق کند محمد رسول خداست و علی برادر رسول خداست.

مطلب دویم آنکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول او بود

ابن شیرویه در فردوس روایت کرده است از ابن عباس که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت صاحب سر من علی بن أبی طالب است و در صحیح

ترمـذی و مسـند أبو یعلی و منـاقب ابن مردویه و فضایل سـمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده انـد که در روز فتـح طایف حضـرت رسول (ص) با علی علیه السّلام راز گفت و بسیار طول داد عمر به ابو بکر گفت چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود و بروایت ترمذی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکاه است روایت کرده اند مردم گفتند که رازش دور و دراز شـد چون این سـخن بحضـرت رسول (ص) رسـید گفت من با او راز نمیگفتم خـدا با او راز میگفت و ابن اثیر در نهایه نیز این حـدیث را روایت کرده است و ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغه روایت کرده است از مسـند احمـد و در مسـند احمد بن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده است حضرت رسول (ص) در حال احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا أبو بکر را طلبیدنـد چون نظرش بر او افتاد رو از او پوشانیـد و بازگفت دوست مرا بطلبیـد عمر را طلبیدنـد رو را گردانید و بازگفت یار مرا بطلبید عایشه گفت علی را میطلبد چون علی علیه السّـلام آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در برگرفت و با او راز میگفت تا بعالم اعلی ارتحال نمود.

مطلب سیم [به امر رسول خدا همه درها بسوی مسجد مسدود شد مگر در خانه علی علیه السلام]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده انـد که چون مهاجران بمدینه آمدند و در دور مسـجد خانه ها بنا کردند درهای آن را بسوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد میخوابیدند رسول خدا معاذ بن جبل را فرستاد و

نـدا کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر میکند شـما را که همه درها را مسدود کنید مگر در خانه علی پس در این باب مردم سـخنان گفتند چون آن سخنان بحضرت رسید خطبه ای خواند و فرمود بخدا سوگند من این درها را نیستم و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا مرا امر کرد که چنین کنم اطاعت کردم و این مضـمون را احمد بن حنبل و أبو یعلی دو مسند و صـاحب خصایص علویه و سـمعانی در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سـی نفر از اکابر صـحابه روایت کرده انـد و ابن ابی الحدیـد گفتـه اسـت که احمـد بن حنبـل در مسـند این مضـمون را بسـند بسـیار روایت کرده است و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است و ابن اثیر نیز در نهایه در لغت قلاع روایت کرده است که در حدیث روایت شده است که چون

ندا کردند که بیرون روند همه کس از مسـجد بغیر آل رسول و آل علی بیرون رفتیم از مسـجد و رختهای خود را میکشیدیم و بیرون میبردیم و در این زمـان نیز علامـت در خـانه امیر المؤمنین که در مسـجد مفتوح بوده است موجود است و صـاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و صاحب مشکاه مسند از احمد روایت کرده اند از ابن عباس که حضرت رسول امر کرد که درها را از مسـجد بسـتند مگر در خـانه علی علیه السّـلام و صاحب جامع الاصول از صـحیح ترمـذی روایت کرده است که رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بحضرت امیر علیه السّلام

گفت که حلال نیست احدی را که جنب شود در این مسجد بغیر از من و بغیر از تو و این افضلیت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست.

مطلب چهارم [شکستن بت های کعبه بر دوش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خواست که بتهای قریش را از بام خانه کعبه سرنگون کند و بشکند حضرت امیر علیه السّلام را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را بزیر آورد چنانچه احمد در مسند و ابو علی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نظری در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امر کرد که همه را برو انداختند و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آن را هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول بر آن افتاد فرمود که یا علی یا میباید تو بر دوش من بالا- روی یا من بر دوش تو بالا- روم که هبل را از بام کعبه بیندازم علی گفت یا رسول اللَّه بلکه تو بر دوش من بالا- رو و حضرت امیر علیه السّلام گفت چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نتوانستم آن حضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخاست بحق آن خدائی

که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت هم دوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمیتواند گذاشت (

زهی نقش پائی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند

) و در کتب مخالفان مذکور شده است که هرگاه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اراده برخاستن میکرد دست علی را میگرفت و هرگاه مینشست تکیه بر آن حضرت میکرد و در خصایص نظری روایت کرده است که چون حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عطسه میکرد حضرت امیر علیه السّلام میگفت رفع اللَّه ذکرک یعنی خدا ذکر تو را بلند گرداند پس حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جواب میفرمود اعلی اللَّه کعبک یعنی پای تو را بر سر دشمنان بلند

گرداند و چون حضرت رسول (ص) غضبناک میشد بغیر علی علیه السّلام کسی جرأت نمیکرد که با آن حضرت سخن بگوید و از عایشه روایت کرده اند که گفت دیدم حضرت رسول (ص) علی را در برگرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای تو باد ای یگانه شهید چون علی علیه السّلام حاضر نبود میفرمود کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزء اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است و بسندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب

ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) فرمود که علی از من است و من از علی ام و ادا نمیکند از جانب من رسالت مرا مگر علی علیه السّلام و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که رسول خدا در سال دویم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل جنت را نظیر مریم دختر عمران تزویج نمود بعلی علیه السّلام و باو گفت تو را تزویج کردم بکسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت بدرستی که اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیم تر است اسماء بنت عمیس گفت دیدم وقتی که رسول خدا (ص) آن دو برگزیده خدا را بیکدیگر داد دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را از دعا با ایشان شریک نکرد و از برای علی علیه السّلام دعا میکرد بنحوی که از برای فاطمه سلام اللّه علیها دعا میکرد و ایضا روایت کرده است از مطلب ابن عبد اللّه که رسول خدا (ص) خطاب کرد بگروه ثقیف در وقتی که بنزد آن حضرت آمدند و گفت یا مسلمان شوید یا میفرستم بسوی شما مردی را که از منست یا گفت مثل جان من است پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را سبی خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت عمر گفت بخدا سوگند که آرزوی امارت نکرد مگر در آن روز و سینه خود را پیش میکردم که شاید بگوید اینست پس رو بعلی کرد و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت او اینست.

مؤلف گوید که چون آن

بی ایمان اعتقاد بخـدا نداشـته از قسم دروغ پروا نداشـته است زیرا که این سـخن را مؤکد بیمین در جنگ خیبر و مواطن دیگر گفته و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود و چون شـرم نداشـته است پروا نداشـته است که مردم از فحوای حال او دانند که او دروغ میگویـد و او از همه کس حریص تر بود بخلافت و اگر گویند مرادش این بود که اهلیت این امر را در خود نمیدیده این راست است اما بایست در این مواطن نیز آرزو نکند و در جامع الاصول از صـحیح نسائی و در مشکاه از صحیح ترمدی روایت کرده که أبو بکر و عمر فاطمه علیها سـلام را از حضـرت رسول (ص) خواسـتگاری نمودند و حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچکست علی علیه السّلام خواسـتگاری کرد بـاو گفت خـدا بتو عطـا فرموده و احادیث در باب اختصاص حضـرت امیر علیه السّلام بحضرت رسول زیاده از آنست که در این رساله احصا توان کرد

حق الیقین، ص: ۱۳۵

و هر عاقلی که اندک بهره ای از انصاف داشـته باشد میداند که هر گاه پادشاهی یا امیری یک شـخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود گرداند و در امور کلیه و جزئیه باو توسل جوید و پیوسـته او را محرم اسـرار خود گرداند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مـدح او کند البته او را برای خلافت خود مهیا کرده و این اولیست بر امارت و خلافت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین من است خصوصا هر گاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او تابع

محبت خداست و مبتنی بر امور دنیویه و روابط بشریت نیست پس اینها ادل دلائلند بر امامت و خلافت آن حضرت.

فصل پنجم [در بیان الحق مع علی و علی مع الحق]

در بیان آنکه بروایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه تلقی بقبول نموده اند ثابت شده است که حق همیشه با امیر المؤمنین (ع) است و او از حق جدا نمیشود و مناقب خوارزمی از ابو لیلی روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود بعد از من فتنه ای خواهد بود چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علی (ع) که او جدا کننده حق و باطلست و از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که از علی مفارقت کرده است از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کرده از خدا مفارقت کرده است و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول (ص) بعمار گفت که اگر ببینی علی بوادی میرود و مردم بوادی دیگر می روند تو با علی برو و مردم را بگذار که او تو را در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و ابو ذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول (ص) فرمود علی با حق است و حق با اوست و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ایضا از عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است این حدیث بنزد من ثابت است که حضرت رسول فرمود که حق با علی است و علی با حق است و حق با او میگردد هر جا که او گردد و محمد شهرستانی در

جواب علامه حلی که در کشف الحق استدلال باین حدیث کرده و گفته است که بودن آن حضرت با حق و جدا نشدن او از حق امریست که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج باستدلال داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا (ص) که میگفت علی با قرآنست و قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق متعدده روایت کرده است از ام سلمه و عایشه و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و در فردوس الاخبار از حضرت رسول (ص) روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را با او بگردان هرجا که او

بگردد و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آن حضرت ثابت میشود بچندین وجه وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و دانستی که عصمت دلیل امامت است دویم آنکه دلالت بر افضلیت آن حضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است عقلا سیم آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر علیه السّلام که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت امیر علیه السّلام تصدیق خلافت خلفای ثلثه را هرگز نکرد و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت میکرد و هرگاه ایشان بر خلاف آن حضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم

و جابر و کافر خواهند بود و شکایت آن حضرت از ایشان اگر احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمایم:

صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمدی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالك بن اوس که علی علیه السّلام و عباس آمدند بنزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند پس عمر بایشان گفت که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت أبو بکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدی تو و طلب میراث پسر برادرت میکردی و این طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس أبو بکر گفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس چون أبو بکر مرد گفتم من ولی رسول خدا و ولی ابو بکرم پس شما مرا دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من خلافت را متصرف شده ام الحال هر دو متفق شده اید میگوئید بما بده میراث را پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد شده است باعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این دو منافق را کذاب و غدار و مکار و گناهکار می دانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشد و

ایضا شبهه ای که ایشان در باب خلافت أبو بکر در نظر مردم جلوه داده اند که آن اجماع بر امامت اوست هرگاه امیر المؤمنین (ع) و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است- و صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت فاطمه (س) دختر رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و عباس آمدند بنزد أبو بکر و طلب میراث خود را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم میکردند و طلب فدك میکردند و حصه خود را از خیبر أبو بکر گفت من از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از

حق الیقین، ص: ۱۳۷

این مال نمیخورند و کاری که پیغمبر کرده است من غیر آن نمیکنم چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آن را بعلی و عباس داد و علی آن را متصرف شد و حاصل خیبر و فدك را عمر ضبط کرد و بایشان نداد و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است که فاطمه علیها السّلام آزرده شد و هجرت کرد از أبو بکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد و أبو بکر را برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت علی روئی در میان مردم داشت تا فاطمه (ع) در حیات بود و چون فاطمه (ع) رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول شش ماه زنده بود پس زهری

از راوی پرسید که پس علی شش ماه با أبو بکر بیعت نکرد گفت نه و اللّٰه نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با أبو بکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد چون علی که روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با أبو بکر پس پیغام کرد أبو بکر را که بیا بسوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد و از برای آنکه شدت عمر را میدانست پس عمر با أبو بکر گفت که تنها نزد ایشان مرو أبو بکر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتواند کرد پس آمد بخانه علی و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس حضرت امیر علیه السّلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه أبو بکر سنگین دل بگریه افتاد و حضرت ساکت شد و أبو بکر برخاست و خطبه خواند و عذر ناموجه خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقلی که در این حدیث تأمل کند میداند که باعتراف خود در مدت شش ماه اجتماعی بر خلافت أبو بکر نه طوعا و نه جبرا منعقد نشد و تصرف ایشان در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب بود و اگر در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و اجماع و بیعت چنینی در حق هر پادشاه جابر و ظالم

و قاهری باشد متحقق میشود و تتمه این سخن ان شاء اللّٰه تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد- و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که معاویه بعلی نامه ای نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است نه جزو آن در تست و یک جزو در سایر مردم زیرا که امور این امت برنگشت به احدی بعد از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مگر آنکه حسد بردی بر او و تعدی کردی بر او و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن از بیعت خلفاء ترا میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت تا آخر نامه میشومه او پس حضرت امیر در جواب نوشت که آمد بنزد من نامه تو در آنجا نوشته

بودی حسد مرا بر خلفاء و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر نمیخواهم از این امور نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند می باید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد قریش گفتند محمد از ماست و ما سزاوارتریم بخلافت از شما پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت با محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس ما که اهل بیت آن حضرت بودیم احق بودیم باین امر از غیر

و چون مردم با أبو بکر بیعت کردنـد پدر تو ابو سـفیان بنزد من آمد و گفت تو احقی به این امر از غیر تو و من یاری میکنم تو را بر هر که مخالفت تو کنـد و اگر خواهی پر می کنم مدینه را از سواران و پیادگان بر سـر پسـر ابو قحافه و من قبول نکردم از ترس آنکـه افـتراق در میـان اهـل اسـلام بهـم رسـد و ابـن ابی الحدیـد از کلینی روایـت کرده است که چـون علی علیه السّـلام خواست بجانب بصـره رود خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات فرمود بدرستی که چون حقتعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفته متصـرف شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سـزاوارتر بودیم بآن از همه مردم پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمه مسـلمانان را پراکنـده کنیم و خونهای مسـلمانان را بریزیم و مردم نو مسـلمان بودنـد و دین در حرکت و اضـطراب بود هنوز قرار نگرفته بود باندک ضـعفی فاسد میشد و باندک تأملی متغیر میشـد پس گروهی متولی امر خلافـت شدنـد که نهایت اهتمام در اسـتحکام امر خود کردنـد و بـدار جزا رفتنـد و ایضا بطرق متعـدده روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام گفت خداوندا تو جزا ده قریش را که حق مرا از من منع کردند و غصب کردند امر مرا و به روایت دیگر فرمود که طلب یـاری میکنم از تو بر قریش بـدرستی که ایشـان قطع کردنـد رحم مرا و غصب کردند حق مرا و اجماع کردند بر

منازعه من امری را که من اولی بودم بآن از ایشان و هرگاه علی علیه السّلام این شکایتها از ایشان کند معلوم است که ایشان را دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمی داشتند و از ایشان متأذی شده بود و صاحب مشکاه از صحاح ایشان نقل کرده که دوست نمیدارد آن حضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر منافقی و در صحیح ترمدی از ابو سلمه روایت کرده است که ما منافقان را نمیشناختیم مگر ببغض علی و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که علی را ایذا کند مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کند خدا را ایذا کرده است حقتعالی میفرماید الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً

حق الیقین، ص: ۱۳۹

مُهِیناً و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا باشد مستحق امامت و خلافت نیست.

فصل ششم در بیان افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه

زیاده بر آنکه سابقا مذکور شد به اقرار مخالفان- ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای مخالفانست گفته است قول بتفضیل امیر المؤمنین علیه السّلام قولیست قدیم بسیاری از اصحاب و تابعین قائل آن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد اللَّه و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو

ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهشیم و ابن تیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قائل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه جمعی قائل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل کرده است که این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان اللّٰه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده که اهل بیت رسول در پنج چیز با آن حضرت مساویند در سلام که خدا فرموده «السلام علیک أیها النبی» و فرموده سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ و در صلوات بایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ و فرموده قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی و ابن ابی الحدید گفته اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان آن شدن سماجت است و بعد از آن گفته چه گویم در شأن مردی که اعدایش اقرار و اذعان به فضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب عالم شدند و نهایت سعی و حیله در

اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او وضع و اقارب او کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان و شیعیانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی تمام بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند چندین چشم دیگر میبینند و چه گویم در شأن کسی که همه فضایل منسوب باو و سلسله جمیع کمالات باو منتهی میگردد و سر کرده

حق الیقین، ص: ۱۴۰

همه فضیلتها و سرچشمه همه کرامتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره ای از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن

استاد مردمند شاگردان اویند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو و هوادار این سر کویند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعری و او شاگرد ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبد اللّٰه بن محمد الحنفیه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآن حضرت ظاهر است و از جمله علوم تفسیر قرآنست که بتمامی از او مأخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرینست و اکثر این علم از او مأخوذ است شاگرد اوست و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسلام باو منتهی میشوند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت دروغ فخر میکرده اند و خرقه ای که شعار ایشانست بسند متصل باعتقاد خود بآن حضرت می رسانند و از جمله علوم علم نحو و علم صرف است و همه کس میداند که اختراع این علم او کرده و ابو الاسود دؤلی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آن را او بیان فرموده از آن جمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است

و مفعول منصوب است و مضاف اليه مجرور است و همين قوانين نزديک است که معجزه باشد و اگر ملاحظه فضايل نفسانی و خصايص انسانی نمائی ميدانی که رايت جلالش در رفعت بکجا رسيده و مشارق همتش از کدام مشرق دميده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از ياد مردم برده و نام آيندگان را بر زبان ها فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قيامت معروف و مذکور است اوست شجاعی که هرگز نگريخته و از هيچ لشکر نترسيده و هرگز خصمی برابرش نيامده که از او نجات يافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتياج بضربت ديگر باشد شجاعی را که او ميکشت قومش افتخار ميکردند باينکه کشته اوست چنانکه بعد از آنکه آن حضرت عمرو بن عبد ود را کشت خواهر عمرو در

حق اليقين، ص: ۱۴۱

مرثيه او شعری چند گفته که مضمونش اين است که اگر کشنده عمرو ديگری ميبود تا زنده بودم بر او ميگريستم اما چون قاتلش يگانه ايست در شجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نيست و پدرش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه ای در برابرش ايستاده هميشه بآن افتخار مينمود روزی معاويه بدبخت بر تخت خوابيده بود بيدار شد ديد عبد اللّه پسر زبير در برابرش ايستاده عبد اللّه از روی مزاح باو گفت ای امير اگر ميخواستم ميتوانستم يعنی تو را کشت معاويه گفت دعوی شجاعت ميکنی گفت مگر انکار شجاعت من ميتوانی کرد من در صف قتال برابر علی ابن أبی طالب عليه السّلام ايستاده ام معاويه گفت اگر راست ميگفتی تو را و پدر تو را بدست چپ

خود کشته بود دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود مجملا اینکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب بوده او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش ضرب المثلست در همه آفاق و هیچ کس بقوت او نبوده باتفاق در خیبر را به یک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند که حرکتش دهند و سنگ عظیم را از سر چاهی برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند اما سخاوت وجودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل شده و آیه کریمه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً در شأن او آمد و مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آن قدر که دست حق پرستش مجروح میشد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم میبست و گفته اند که آن حضرت اسخای ناس بود و در سخاوت وجود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بسائل نه نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آن حضرت رو گردان شده بود بنزد معاویه رفت که دشمن ترین مردم نسبت بآن حضرت بود و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت او مینمود گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معاویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه ای از طلا و خانه ای از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بتصدق میدهد تا هیچ از آن نماند اوست که خانه های اموال را

تصـدق میکنـد تـا آنکه جـاروب نموده و بر جـایش نمـاز میگـذارد اوست که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهیـد که من شـما را طلاقی گفته ام که هرگز رجوع نـدارد و با اینکه تمام دنیا در تصـرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگـذاشت و امـا حلم و عفو حلیم- ترین و عفوکننـده ترین مردم بود از کسـی که با او بـدی مینمود و صـحت این معلوم است از

حق الیقین، ص: ۱۴۲

آنچه کرد باعدا عدو خود مروان بن الحکم و عبد اللّٰه بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه اسـیر او شدند همه را رها کرد و متعرضـشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبد اللّٰه بن زبیر در میان مردم او را دشنام میـداد و بلفـظ لئیم و احمق نـام میبرد وقتی که او را اسـیر کرد او را سـر داد و گفت برو تا تو را نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عـایشه بـاو کرد چون بر او ظفر یافت نهایت شـفقت و مهربانی باو فرمود و اهل بصـره شمشـیر بر او و اولادش کشـیدند و ناسـزا و لعن کردنـد چون بر ایشان ظفر یافت شمشـیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند آنچه در جنگ صـفین با معاویه کرد که اول لشـکر او سـر آب را گرفته ملازمان آن حضـرت را از آب منع کردنـد بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آبی راند اصحاب گفتند تو هم آب را

از ایشان منع نما تا از تشـنگی هلاک شونـد و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه و اللّٰه آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشـیر تیز مغنی است از این و فرمود طرفی از آب را گشودنـد تا آنها آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشـمن را که او سـید مجاهـدینست بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچ کس دیگر را بسوی او جهاد نیست و در این باب اطناب بی فایده است زیرا جهاد آن حضـرت از امور ضـروریه متواتر است و اما فصاحت او امام فصحا و سید بلغاء و استاد خطباست بلغاء کلام او را دون کلاـم الخـالق و فوق کلام المخلوق گفته انـد کسـی از خـدمت حضـرت نزد معاویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی و اللّٰه که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسـی غیر او نگشوده و قانون سـخنوری را سوای او کسـی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شکفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردنـد و عمرو بن عاص گفت او بسـیار دعا به و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر برداشـته که او برای عذر اینکه خلافت را بآن حضرت نداد گفت بازی گر است و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که- می خواندیم می آمد و هر چه میگفتیم می شنید و هرجا که میگفتیم مینشست و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیر

دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم باصحابه خندان و خوش طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش

حق الیقین، ص: ۱۴۳

کردی و اللّه که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز از او در میان دوستان و اولیاء او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند هرگز طعامی سیر نخورد و مأکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود نان ریزه های خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز بود میبرید و نمیدوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان را با خورش ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر از اینهم ترقی

میکرد شیر شتر بود گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با این حال قوت و زورش از همه بیشتر بود- از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم قسمت میکرد و اما عبادت اعبد ناس بود و نمازش از همه کس بیشتر بود و روزه اش از همه کس فزونتر مردم از آن حضرت نماز شب و اقامه نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که یک شمه از آن اینست که در لیله الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترانیده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند پای شتر پینه کرده بود و اگر مناجات و دعوتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمائی میتوانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده- از علی بن الحسین علیه السّلام که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت حضرت رسالت بود و اما قرائت قرآن او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم تمام قرآن را غير او كسـى نميدانست و در حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول كسى كه قرآن را جمع كرد و نوشت او بود و اگر رجوع بكتب قرائت كنى دانى كه اسـتادان قرائت همه شاگردان اوينـد و قرائت همه منتهى باو است و همه پناه باو ميجويند و اما رأى و تدبير رأيش

حق اليقين، ص: ۱۴۴

از همه صوابتر و تدبيرش از همه صحيح تر بود و در همه امور هر يك از خلفاء و امراء رجوع باو مينمودند عمر را او از هلاك نگه داشت و عثمان را مخالفت امر او در اين بليه گذاشت اگر اطاعت رأى او ميكرد جان خود را از اين ورطه بـدر ميبرد و آنكه دشمنانش گفتند كه او صاحب رأى نبود سببش آن بود كه موافقت شريعت مينمود و خلاف حكم دين نميفرمود چنانچه خود فرمود اگر نه رعايت تقوى بود من از همه زيركتر بودمى و خلفاى ديگر برأى خود هر چه را صلاح ميدانستند عمل ميكردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است كه كسى كه در اكثر امور رعايت دين كند دنيايش بى نظام تر است از كسـى كه پرواى دين نداشته باشد اما سياست و حكومت در حكم الهى سياستش بغايت بود و رعايت خويشان خود نمينمود تا بديگران چه رسد و اين معلومست از آنچه با برادر خود عقيل و امثال او كرد و آنچه بيان نموديم خصايص بشريست و واضح شد كه در همه آنها او بر همه مقدم بود و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف كسى كه كفار و دشمنان با

تکـذیب نبوت و عنـاد ملت او را دوست میدارنـد و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبـد خود مینگارنـد و جمعی از ملوک ترک و دیلم و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آن حضـرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشتند و چه گویم در شأن مردی که همه کس میخواهد که منسوب باو باشد حتی در مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سـید و بزرگ خود میداننـد و خود را منسوب بـاو میگرداننـد تـا حـدی که در روز احـد از آسـمان در شـأن او در حضور حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم شـنیدند که ملائکه ملاء اعلی میگفتنـد لا فتی الا علی لا سـیف الا ذو الفقار و چه گویم در شأن کسـی که پـدرش ابو طالب است و او را سـید بطحا و شـیخ قریش و رئیس مکه گفته انـد کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضـرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود از اوان صـغر تا ایام کبر و آن حضـرت را از کفار و مشـرکان محافظت و حمایت مینمود تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتـاج بهجرت و اختیار غربت نشـد و بعـد از رفتن او از دنیا حقتعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر تو را در اینجـا ناصـر و یـاری نمانـده و آن حضـرت بـا پـدری بـاین رفعت شأن پسـر عمش خاتم النبیین و سـید الاولین و الآخرین و برادرش جعفر طیار

بـا ملائكه اخيـار و زوجه اش سـيده النساء عالميان و پسـرانش سـيّدا شـباب اهل الجنان پـدرانش پـدران رسول اللّه و مادرانش مـادران خير خلق اللّه گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون و نور روحش بـانوار او متصل و مضـموم پيش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در

حق اليقين، ص: ۱۴۵

صلب عبد اللّه و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سيد عالم بهم رسيدند اول منذر و ثانى و هادى و چه گويم در شأن كسى كه بر همه مردم در هدايت سبقت نموده و بخدا ايمان آورده وقتى كه همه كس مشغول عبادت احجار بودند و هيچ كس بر او در توحيد الهى سبقت نداشته مگر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه رايت سبقت در عالم افراشته اكثر اهل حديث بر آنند كه او از همه كس پيشتر متابعت پيغمبر كرده و باو ايمان آورده و خلاف اين نگفته مگر انـدكى و شك در اين ننموده مگر دو كس يـا يكى و آن حضـرت خود فرموده است انـا الصـديق الاـكبر و انا الفاروق الاول اسـلمت قبل اسـلام الناس و صـليت قبل صلاتهم و هر كسـى كه تتبع احاديث نمايـد آنچه گفته شد يقين او ميگردد و آنچه ما در اين مقام ذكر نموديم اندكى است از فضايـل آن حضـرت و اگر شـرح مناقب او بتفصـيل ذكر كنيم محتاج شويم بكتابى بزرگ غير اين كتاب تا باينجا ترجمه كلام مجملى از ابن ابى الحديد بود و اگر چه علماى ما اضعاف اينها را ذكر كرده اند ما از كلام او ايراد نموديم كه بر مخالفان

حجت توانـد شد و ثابت ترین مناقب آنست که دشـمنان بآن شـهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولی خـدا مینماید باز آن منافق جاهلی چند را بر او در خلافت مقدم میداند و عداوتی از این بالاتر نمیباشد و از همه غریب تر آنست با آنکه خود اقرار میکنـد که او احق و اولی بود بخلافت میگویـد خود متعرض خلافت نشـد و مردم را در ضـلالت و جهالت گـذاشت و ترک دنیا کرد و با آنکه خود نقل کرده است شـکایتها را که حضـرت از ایشان میکرد و مکرر میفرمود که غصب حق من کردند و قطع رحم من کردند اگر خود بایشان گذاشـته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری عاق بر ائمه خود میشـد و این افتراهـا در حق ایشان میگفت و ایضا خلافت خـدا و امامت کبری که تالی مرتبه نبوتست مگر منصـب دنیویست یـا حطـام دنیای فانی است که کسـی دست از آن بردارد و بـدیگری که اهلیت آن نـدارد واگـذارد پس بر هر عاقلیماننـد آفتـاب روشن و واضـح است که هرگاه کسـی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشـد و دیگری بهره ای از این جهـات نداشـته باشـد خلافـت را متصـرف شود اگر خـدا و رسول او را خلیفه کرده انـد نهـایت قباحت دارد که خلافت را بچنین کسی تفویض نمایند و مرد با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او بکند و اگر مردم کرده اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق

برداشته اند و اعانت امام خود در اخذ حق خود نکرده اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسی علیه السّلام هارون را ضعیف کردند و اطاعت عجل و سامری نمودند

حق الیقین، ص: ۱۴۶

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

فصل هفتم [نصوص صریح در امامت ایشان و تجاهل مخالفان]

در بیان قلیلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده اند و اکثر نص صریح است در امامت و ایشان تغافل و تجاهل از آنها نموده اند و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار باندکی اکتفا مینمائیم. ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابو العمراء خادم حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود: «لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه ایدته بعلی و نصرته به» و ایضا از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعلی علیه السّلام گفت که مردم از درختهای مختلفند و من و تو از یک درختیم و صاحب مشکاه از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت یا علی در تو مثلی و شباهتی از عیسی علیه السّلام هست یهود او را دشمن داشتند بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی برای او اثبات کردند که او راضی بآن نبود بآنکه او را خدا و پسر خدا خواندند پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستیکه افراط میکند در دوستی من و دشمنی

که بر من بهتان میزند و ایضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر علیه السّلام در مقام مفاخرت بر آید و خواهد که فضایل و مناقب خود را بشمارد بآن مرتبه فصاحت که خدا باو عطا کرده است و او را مخصوص بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول صادق الوعد در شأن او گفته است و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه برائت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول بمن ایمان آورد وصی و خلیفه منست و اول علی علیه السّلام ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار خاصه چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده اند و اندکی از بسیار و قلیلی از آنها را در حق دیگری روایت نکرده اند و من اندکی از آنها را نقل میکنم که روایت کرده اند آنها را علمای حدیث در حق آن حضرت که متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان نقل کنند نفس بآن مطمئن میگردد و مثل روایت دیگران نیست پس

بیست و چهار حدیث روایت کرده اند و ما در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم:

اول آنست که حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده اند

حق الیقین، ص: ۱۴۷

که حضرت رسول (ص) با علی گفت یا علی بدرستی که خدا تو را مزین ساخته است بزینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی او از آن و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد در دنیا است گردانیده است ترا که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده است بتو محبت مساکین را پس گردانیده است تو را که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضیند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو کند.

دویم از مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول (ص) بگروه ثقیف گفت مسلمان میشوید یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل نفس منست و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت و گفته است باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مردی را می فرستم که بمنزله جان منست ابو ذر گفت من در این حالت در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید که کرا گمان

داری که اراده کرده گفتم تو را نمیخواهد آن را میخواهد که نعل او را پینه میکند یعنی علی علیه السّلام.

سیم حافظ ابو نعیم در حلیه از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول (ص) گفت بدرستی که خدا عهد کرد در باب علی علیه السّلام بسوی من عهدی من گفتم پروردگارا بیان کن این را برای من گفت بشنوید بدرستی که علی علیه السّلام علامت راه هدایت است و امام اولیاء منست و نور کسی است که اطاعت من کند و اوست کلمه ای که لازم گردانیده ام متقیان را اشاره است بآیه کریمه وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است پس بشارت ده او را باین پس گفتم پروردگارا من او را بشارت دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوارتر است باینکه بکند پس حضرت رسول (ص) گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوندا جلا بده دلش را و بهای او را ایمان بخود گردان خدا فرمود کردم اما او را مخصوص گردانیده ام ببلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر من و مصاحب منست فرمود که در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را بآن امتحان خواهم کرد و ایضا حافظ ابو نعیم بسند دیگر از انس روایت کرده است

که

حق اليقين، ص: ۱۴۸

حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود بدرستى كه پروردگار عالميان عهد كرده است بسوى من در حق على كه او رايت و علامت هدايت است و منار ايمانست و پيشواى دوستان منست و نور جميع مطيعان منست على امين منست در قيامت و علمدار منست و بدست على خواهد بود كليدهاى خزينه هاى رحمت پروردگار من.

چهارم روايت كرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بيهقى در صحيح خود از رسول خدا (ص) كه هر كه خواهد نظر كند بسوى نوح ع در عزم او و بسوى ابراهيم عليه السّلام در حلم او و بسوى موسى ع در زيركى او و بسوى عيسى ع در زهد او پس نظر كند بسوى على عليه السّلام مؤلف گويد فخر رازى اين حديث را در اربعين از احمد بيهقى در فضائل الصحابه باين نحو روايت كرده است هر كه خواهد نظر كند بسوى آدم ع در علم او و بسوى نوح ع در تقواى او و بسوى ابراهيم ع در خلت او و بسوى موسى ع رد هيبت او و بسوى عيسى ع در عبادت او نظر كند بسوى على بن أبى طالب عليه السّلام پس از جانب شيعه گفته است كه ظاهر حديث دلالت ميكند بر آنكه على عليه السّلام مساوى آن پيغمبرانست در آن صفات و شك نيست كه آنها افضل از أبو بكر بوده اند و از ساير صحابه و مساوى افضل افضل است پس على بايد افضل از ايشان باشد.

پنجم حافظ ابو نعيم در حليه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول روايت كرده اند كه هر كه

دوست دارد که زنـدگی کنـد بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند در شاخی از یاقوت سـرخ که خدا آن را بدست قدرت خود خلق کرده است بآنکه گفت باش آن هم بهم رسید پس باید که متمسک شود بولایت علی علیه السّلام.

ششم از مسـند احمد روایت کرده است که حضـرت رسول (ص) در پسـین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستی که حقتعالی مباهـات کرد بـا ملائکه بهمه شـما عمومـا و گناهان همه را آمرزیـد و مباهات کرد بعلی بخصوص و گناهان او را آمرزیـد من سخنی میگویم و رعایت خویشـی خود را نمیکنم بدرستی که سـعادتمند و کل سـعادتمند و حق سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او.

هفتم حـدیث احمـد بن حنبـل است که در کتاب فضائل و مسـند روایت کرده است که حضـرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفـت کـه اول کسـی را کـه در قیـامت میطلبنـد منـم پس می ایسـتم در جـانب راست عرش در سـایه الهی پس حله بمن میپوشاننـد پس پیغمبران را یکی بعـد از دیگری میطلبنـد و از جانب راست عرش بازمی دارنـد و حله ها بایشان میپوشاننـد پس علی بن أبی طالب را میطلبند

حق الیقین، ص: ۱۴۹

برای قرابتی که با من دارد منزلتی که نزد من دارد و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است و هر که بعد از او اسـت همه در زیر آن علمنـد بعـد از آن با علی خطاب کرد که پس تو با علم می آئی تا می ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله ای بر تو

میپوشانند پس منادی از عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی علیه السّلام بشارت باد تو را که تو را میخوانند هرگاه مرا میخورانند و تو را خلعت میپوشانند هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند.

هشتم حافظ ابو نعیم در حلیه روایت کرده است از انس بن مالك که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس چون حاضر کردم برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد پس فرمود اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدانست بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی علیه السّلام آمد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود کی آمد گفتم علی (ع) پس برخاست بسوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاك میکرد علی (ع) گفت یا رسول اللّٰه امروز میبینم که نسبت بمن کاری میکنی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من.

نهم ایضا حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه

و آله و سلّم فرموده بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدم و علی سید عرب است چون علی علیه السّلام آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر متمسک شوید بآن هرگز گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول اللّه گفت او علی است پس او را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید بکرامت من بدرستی که جبرئیل علیه السّلام مرا امر کرد از جانب خدا به آنچه گفتم بشما.

دهم ایضا حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی علیه السّلام آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود مرحبا ای سید مؤمنان و امام متقیان گفتند بعلی علیه السّلام چگونه است شکر بر این نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه بمن انعام کرده است.

حق الیقین، ص: ۱۵۰

یازدهم ایضا در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که خواهد زندگانی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من او را کشته است پس باید موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت

من خلق شـده انـد و فهم و علم مرا بایشان داده انـد پس وای بر آنها که تکـذیب ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع کنند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا بایشان نرساند.

دوازدهم از احمـد در مسـند و کتـاب فضایـل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضـرت رسول (ص) فرمود که بودیم من و علی نوری نزد حقتعالی پیش از آنکه آدم را خلق کنـد بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسـمت کرد آن نور را بـدو جزء پس یک جزو من بودم و یک جزو علی بود و در فردوس الاخبار زیاد کرده است که پس ما منتقل شـدیم در صلبها تا در صلب عبد المطّلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصایت.

سیزدهـم احمـد در مسـند روایت کرده است که حضـرت رسـول (ص) فرمـود و خطـاب کرد بـا علی که نظر کردن بر روی تو عبادتست تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی که تو را دشمن دارد.

چهاردهم ایضا احمـد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب بـدر رسول خـدا گفت کیست که آبی از برای ما بیاورد مردم همه امتنـاع کردنـد علی مشـگی برداشت و شب بسـیار تاریـک بـود و آمـد بر سـر چـاه عمیقی و فرو رفت بقعر چـاه پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد صلّی

اللَّه علیه و آله و سلّم و برادرش علی علیه السّلام و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدائی که هر که میشنید میترسید چون بنزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر علیه السّلام سلام کردند برای اکرام و اجلال او و ایضا این حدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقه های بهشت را از برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم.

پانزدهم باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه گفت أیها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت خویش من و برادر من و پسر عم من

حق الیقین، ص: ۱۵۱

علی علیه السّلام بتحقیق که دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و هر که او را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را بآتش شانزدهم باز از کتاب فضائل ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که خدا در حق علی پنج چیز بمن عطا کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هر چه در دنیاست اول آنکه او متکای منست در

پیش خـدا تا آنکه خـدا فارغ شود از حساب خلایق دویم آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن علم خواهد بود سـیم آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر که را شناسد که از دوستان اوست آب خواهد داد از امت من چهارم آنکه او عورت مرا خواهـد پوشانیـد و مرا دفن خواهد کرد پنجم آنکه بر او نمیترسم که کافر شود بعد از ایمان یـا زانی شود بعـد از احصان هفـدهم از حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر صـحابه و مردم مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز و احـدی از قریش در آنها با تو منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آورده بخدا و پیش از همه وفا کننـده بعهـد خـدا و زیاده از همه قیام نماینده تری بامر خدا و قسـمت کننده تری میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میـان رعیت و دانـا تری از همه بقضـا و حکم در میـان خلق و مزیت و فضـیلت تو نزد خـدا از همه بیشـتر اسـت هیجـدهم از مسـند احمـد روایت کرده است که حضـرت فاطمه (س) گفت یا رسول خدا که تزویج کردی مرا بفقیری که مال نـدارد حضـرت فرمود ترا تزویـج کردم بکسـی که اسـلامش از همه اقدام است و حملش از همه بزرگتر است و عملش از همه بیشتر است مگر نمیدانی که مطلع شد بر

اهل زمین و از میان همه شوهر تو را برگزید.

نوزدهم ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا جاء نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت می نمود حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر گفتن سبحان اللَّه و استغفر اللَّه پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند بدرستی که هیچ کس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقدمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد تست بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است نعمتهای

حق الیقین، ص: ۱۵۲

ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار میخواهیم که رعایت حقوق او در حق اولادش بکنم پس ابن ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت چون میبینند که حضرت امیر علیه السّلام از برای تحدث بنعمتهای خدا بر خود در خطبه ها فضائل و کمالات خود را ذکر میکند آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می دهند و بعضی از صحابه نیز بیشتر این را میگفته اند چنانچه بعمر میگفتند که امارت لشکر و جنگ را به علی علیه السّلام بگذار گفت او تکبرش زیاده از آنست که این را قبول کند و زید

بن ثابت میگفت ما متکبرتر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا ما آن احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت داشته باشد و آن حضرت در شأن او اینها را گفته باشد اگر بآسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعا و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر میشد از باب جوشی بود که سینه پردردش از طلاطم امواج هموم میزد بضرورت اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پردرد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی بود که باو عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضل او نداشتند و از باب امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضائل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حقتعالی نهی کرده است از این رو گفته است أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود.

مؤلف گوید که حقتعالی چشم و گوش و دل مخالفان را میبندد و حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و

بسیار غریبست که این مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل کند و تصدیق صحت آنها میکند و قبول میکند که از صد یک این فضائل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار افضلیت آن حضرت از همه جهات میکند و اعتراف بمظلومیت آن حضرت میکند و بر آن حضرت واجب می داند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد میکند باین آیه که صریح است در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و مع ذلک آنها را خلیفه میداند و در بیست و پنج سال آن حضرت

را رعایت آنها میدادند و آنها را نسبت باو امام واجب الاطاعه میدانند إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ عُجابٌ و بدان که احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمیتوانند انکار صحت آنها کرد زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علماء ایشان نقل کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشانست که یکی از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده اند و کتب او را معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهوره ایشانست و در همه تفاسیر از او نقل میکنند و سایر کتبی که از آنها نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشانست و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشانست و چون آن شش

نفر تعصب ایشان زیاده از دیگران است آنها را معتبر شمرده اند و احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر می آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقا در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است و کسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیثی که در این مقام نقل کرده شده و اکابر علمای ایشان حکم بصحت آنها کرده اند صریح است در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و ریاست کبری و کسی که عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلاء صریح است در امامت و غصب خلافت در چندین موضع و کسی که متصف بصفات مشهوره انبیاء باشد و همه در تحت لوای او باشند و درجه اش میان رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و ابراهیم علیه السّلام باشد رعیت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث وصیت نزد منصف عارف بلغت و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت می کند خصوصا امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلوم است که مراد از وصایت نیابت پیغمبر است و ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانکه وصیت انبیای دیگر این معنی داشته و الا آن حضرت طفلی نداشت که وصی برای او تعیین نماید و مالی نداشت که در آن وصیت کند خصوصا بنا بر طریق عامه که میگویند که آن حضرت

میراث نـدارد و احـادیث وصـایت آن حضـرت متواتر است و ابن ابی الحدیـد از اکثر صـحابه اشـعار بسـیار نقل کرده است که متضـمن وصـایت است و ایضا آخر حـدیث صـریح است در امامت زیرا که اداء رسالت از جانب رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم صوت او را بایشان شـنوانیدن یعنی آنچه از او شـنواند باعتبار عصـمت یقین دانند که فرموده آن حضرتست و گویا صدای او را شنیده اند و ایضا چون بمنزله نفس او و جان او است پس

حق الیقین، ص: ۱۵۴

صدای او بمنزله صوت اوست و ایضا بیان حق در اختلاف امت همه کار امام است و ثمره امامتست- و در حدیث (نهم) سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامتست و (دهم) صریح است در امامت بجهاتی که مـذکور شـد (یـازدهم) صـریح است در امامت او و امامت اولاد امجاد او و (دوازدهم) باعتبار وصـیت و نهایت اختصاص و کرامت ظـاهر است در امامت و (هیجـدهم) دلالت میکنـد که افضل است از سایر خلق بغیر از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که حجت کامله است بر امامت بتقریری که مکرر مـذکور شـد و حدیث آخر صـریحست در آنکه حضـرت رسول صلّی اللّه علیـه و آلـه و سـلّم خلافـت برای او تعییـن کرده بـود و آن حضـرت بـدون امر خـدا کـاری نمیکرد و حقتعـالی ترک خواهش رسولش نمیکرد تا آن حضـرت مکرر این امر را از خدا نشـنیده بود بمردم اظهار نمینمود و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آن حضرت و ترجیح غیر بر او

تفضیل مفضولست و عقلاـ قبیح است و اگر متعصبی در هر یک از اینها مناقشه کند شک نیست که اجتماع اینها همه با هم مورث علم یقینیت باستحقاق آن حضرت امامت و خلافت را و کسی که تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور گردانیده باشد و هدایت نیابد به هیچ حقی در دنیا اذعان نخواهد کرد وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور

فصل هشتم در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حق آن حضرت کردند

اشاره

و آنکه آنها قابل خلافت نبودند پس حق منحصر در آن حضرت بود زیرا که باجماع حق منحصر بود در ایشان و آن حضرت و هرگاه خلافت آنها باطل شد خلافت آن حضرت ثابت میشود و در آن چند مطلب است

(مطلب اول) در مطاعن أبو بکر است

و آن بسیار است بقلیلی در این رساله اکتفا مینمائیم طعن اول آنکه حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امور عظیمه که رو میداد بعظماء صحابه تفویض مینمود و هیچ امری را به ابو بکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره براءه را بر اهل مکه و چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت که حقتعالی میفرماید که ادا نمیکند رسالت تو را مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و آیات را از أبو بکر گرفت و أبو بکر را برگردانید و آیات را در موسم باهل مکه خوانده و معلوم است که حضرت رسول امری را بدون وحی الهی نمیکرد پس آنکه حقتعالی امر کرد که به ابو بکر بدهد و بعد از آن از او بگیرد حکمتی در آن ظاهر نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهل بیت امارت و خلافت ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که أبو بکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافش در روایات ایشان

حق الیقین، ص: ۱۵۵

هست اگر چه فایده ای از برای ایشان ندارد و آنکه جمعی دیگر گفته اند که عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که میکرد میبایست آن عهد را بزرگان قبیله او نشکنند حرفی است

بی اصـل و در کتـابی از کتب معتـبره قـدمای ایشـان موجود نیست و ابن ابی الحدیـد نیز اعتراف کرده است که این از عـادات عرب معروف نیست و این تـأویلیست که متعصـبان أبو بکر اختراع کرده انـد و ایضـا اگر عـادت معروف مقرری بود بـایست بر حضـرت رسـول مخفی نباشـد و در اول أبـو بکر را نفرسـتد و اگر بر آن حضـرت مخفی بـود بـایست بر أبو بکر و عمر و سـایر صحابه که عادات جاهلیت را میدانسـتند مخفی نباشـد و ایشان آن حضـرت را متنبه سازنـد که فرسـتادن أبو بکر مخالف قاعده است ایضا اگر سـبب این بود بایست وقتی که أبو بکر خایب و محزون بر گشت حضـرت این عـذر را بفرماید و در هیچ روایتی مـذکور نیست که حضـرت این عـذر را فرموده باشـد بلکه عـذری که در روایـات مـذکور است اینست که فرمود جبرئیـل علیه السّلام نازل شـد و گفت ادا نمیکنـد از جانب تو مگر کسـی که از تو باشـد و از همه غریبتر آنست که نیابت پیشـنمازی را که ثابت نیست که بگفته رسول باشـد بلکه خلافش معلومست و باعتقاد ایشان هر فاجری امامت نماز میتواند کرد دلیل خلافت أبو بکر میکنند و عزل أبو بکر و دادن آیات را بامیر المؤمنین بامر خدا منشأ فضیلت او نمیدانند.

طعن دویم آنکه حضـرت رسول اسامه بن زید را سـردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید کرد که متوجه جنگ روم شونـد و أبو بکر و عمر از جمله مأمورین بودنـد و حضـرت لعنت کرد بر کسـی که تخلف نمایـد از لشکر اسامه و ایشان تخلف

کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و بقراین احوال معلوم بود که غرض آن حضرت از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی خود او قرار گیرد و این مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده است از عبد اللّٰه بن عبد الرحمن که رسول خدا در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جمله آنها أبو بکر و عمر و عبیده بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود امر کرد او را که غارت برد بر موته بهمان موضع که پدرش در آنجا شهید شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین و تغافل مینمود اسامه و لشکرش و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد و در همه حال تأکید میفرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت

حق الیقین، ص: ۱۵۶

میدهی که چند روز بمانم تا خدا شما را شفا بدهد فرمود که بیرون رو و برو با برکت خدا گفت یا رسول اللّٰه اگر بیرون روم و تو را باین حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول اللّٰه کراهت دارم از آنکه بروم و احوال تو را از مترددین بپرسم حضرت فرمود برو اطاعت من بکن پس مرض

بر حضـرت غالب شد پس اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود چون حضـرت بهوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتنـد تهیه رفتن می کنـد باز مکرر فرمود که لشـکر اسامه را بیرون کنیـد خدا لعنت کند کسـی را که از او تخلف کند و با او بیرون نرود و مکرر این را میفرمود پس اسامه علم را بر سـر خود بلنـد کرد و روانه شد و صـحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مـدینه است فرود آمـد و بـا او بودنـد أبو بکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سـرکرده های انصار تا آنکه ام ایمن کسـی را فرستاد بنزد اسامه که بیا بمدینه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کار رفتن است اسامه چون این خبر شـنید همان ساعت برخاست و علم را برداشت و داخل مدینه شد و علم را بر در خانه حضـرت نصب کرد و حضرت همان ساعت بعالم قدس ارتحال نمود- ابا بکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند.

و واقـدی و بلاذری و محمـد بن اسـحاق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محـدثین عامه گفته انـد که أبو بکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که چون أبو بکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده اند و حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا

رفت و تو و مصاحبت عمر بی رخصت من برگشتند و امری بر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مخفی نبود و مرا و شما را میشناخت مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد و أبو بکر خواست خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوای امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است در بیان اختلاف ها که در میان صحابه شد در مرض آن حضرت آن بود که حضرت رسول (ص) فرمود که کارسازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت بکنیم و اسامه بامر آن حضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند مرض آن حضرت صعب شده و دل ما تاب نمیآورد که آن حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر میکنیم تا ببینیم که امر آن حضرت

حق الیقین، ص: ۱۵۷

بکجا منتهی میشود و در هر یک از این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده ام پس این واقعه از سه جهت دلیلست بر بطلان خلافت آنسه غاصب خلافت اول آنکه حضرت رسالت پناه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت

او بودند تا آن حضرت از دنیا رحلت نمودند پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور باطاعت اسامه باشند و او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او اطاعت او را بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هر که از جیش اسامه تخلف نمود بقول پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملعونست و ملعون بودن با خلافت جمع نمیشود سیم آنکه ایشان تولی و اعتراض از امر آن حضرت کردند و هر که چنین کند مؤمن نیست بگفته حقتعالی وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ یعنی میگویند ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان کردیم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند بعد از این و این جماعت مؤمن نیستند.

طعن سیم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند در غصب خلافت اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت طهارت و رسالت و ثقات و متدینین صحابه منقولست نقل مینمایم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد مینمایم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان بآن متمسک شده اند در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان: شیخ طبرسی در احتجاج باسانید صحیحه روایت کرده است موافق روایات متواتره ای که که در

سایر کتب شیعه مذکور است که چون مرض حضرت رسول شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستون های مسجد و خطبه ای خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت خود گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من هر که ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید و بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه نمود در باب بیرون بردن لشکر چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را بیرون برد و در یک فرسخی مدینه نزول کرد و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن أبو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بودند و در میان لشکر فرود آمدند

حق الیقین، ص: ۱۵۸

و مرض حضرت رسول شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیاء بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر نگذشته بود چون این خبر وحشت اثر بعسکر رسید اکثر بمدینه برگشتند و مدینه بهم بر آمد پس أبو بکر بر ناقه ای سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که أیها الناس چرا چنین مضطرب شده اید اگر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرد پروردگار محمد نمرده است پس این آیه را خواند وَ

ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ یعنی نیست محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مگر رسولی که گذشته اند پیش از او رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و کسی که از دین برگردد بخدا ضرری نمیرساند پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عباده و او را بسقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند چون این خبر بعمر رسید أبو بکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود برداشتند و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود و منازعه بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه أبو بکر بانصار گفت من شما را میخوانم به بیعت یکی از دو نفر یا ابو عبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام برای خلافت عمر ابو عبیده به ابو بکر گفتند که سزاوار نیست که ما بر تو تقدم بنمائیم تو پیش از ما مسلمان شده ای و تو مصاحب غار بوده ای و تو احقی باین امر از ما انصار گفتند میترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میگیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید أبو بکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب بن منذر انصاری برخاست و گفت ای گروه انصار دست نگاهدارید که مهاجران

در خانه شما در زیر سایه شمایند و کسی جرأت بر مخالفت شما نمیکند اگر آنها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت هیهات دو شمشیر در یک غلاف نمیتواند بود و عرب راضی نمیشود که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و راضی اند بآنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشانست و کی میتواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسی که خواهد خود را بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت بشمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قول من می کند شمشیر بر بینی او میزنم پس ابو عبیده برخاست و سخن بسیار گفت بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد میخواستند و او از قبیله خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کند بجانب قریش و مردم را ترغیب

حق الیقین، ص: ۱۵۹

کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران باین سبب اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجر مهاجران قوی شدند پس ابو بکر گفت اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریشند با هر یک که خواهید بیعت کنید و عمر و ابو عبیده باعتبار توطئه ای که با هم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنم دست خود را دراز کن تا ما با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به

بیعت کردن با أبو بکر و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای مردم هلاک شود گفت مرا کشتید عمر گفت بکشید سعد را خدا او را بکشد قیس پسر سعد برجست و بریش عمر چسبید و گفت ای پسر صهاك حبشیه ترسان و گریزان در جنگها و شیر غران در محل ایمنی اگر یک مو از پدرم کم کنی یک دندان در دهانت نگذارم أبو بکر گفت آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا بهتر و نافع تر است سعد گفت ای پسر صهاك و اللّٰه که اگر قوه برخاستن داشتم هرآینه میشنیدید در کوچه های مدینه صدائی که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید الحال بر من جرأت بهم رسانیده اید ای آل خزرج مرا از محل فتنه بیرون برید. او را برداشتند و بخانه بردند پس أبو بکر فرستاد که مردم بمن بیعت کردند تو هم بیا بیعت کن گفت نه و اللّٰه بیعت نکنم تا هر تیری که در کنار دارم بسوی شما بیندازم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شما مقاتله میکنم با هر که مدد و متابعت من کند از اهل بیت و عشیره من و بخدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا بنزد پروردگار خودم روم چون این جواب را بایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت بشیر

پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و بلجاجت افتاده است و بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اوس و خزرج کشته نشوند او را بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری نمیرساند پس قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند و او بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قائل نبود و اگر یاوری می یافت البته با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بر این حال بود تا أبو بکر مرد و عمر خلافت را متصرف شد چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت بشام و در آنجا مرد و با هیچ یک بیعت نکرد و سبب موتش آن بود که در شب تیری بر او زدند و او را کشتند و تهمت بر جن بستند که جن او را کشتند و بعضی گفته اند که جعاله برای محمد بن سلمه انصاری قرار دادند و او سعد را کشت و از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که مغیره بن شعبه او را کشت و سایر انصار و جمعی که در مدینه بودند بیعت کردند و حضرت امیر علیه السّلام در این احوال مشغول بتجهیز

حق الیقین، ص: ۱۶۰

و تغسیل و تکفین حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و سلیم بن قیس هلالی گفت از سلمان شنیدم که چون رسول (ص) بملاء اعلی رحلت نمود و مردم گفتند آنچه گفتند و کردند آنچه کردند أبو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بایست بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود ای گروه انصار قریش احقند

بامر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از قریش است و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که امامان از قریشند.

سلمان گفت من رفتم خدمت حضرت امیر المؤمنین و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آن حضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او مرتکب غسل او نشود پس گفت یا رسول اللَّه کی اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضوی که حضرت میخواست بشوید جبرئیل میگردانید و آن عضو را ظاهر میکرد چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (ع) و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را ندید پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی علیه السّلام آیه إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ تا آخر آیه را میخواند و ایشان صلوات میفرستادند و میرفتند و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز را أبو بکر بکند پس سلمان گفت من خبر دادم امیر المؤمنین را بآنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول بغسل بود گفتم الحال أبو بکر بر منبر

نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول بالا رفت کی بود گفتم نه و لیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس سالم مولی حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود که او را نمیگویم اول کسی را میگویم که در منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمی دانم اما دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد مینمود چون أبو بکر بر منبر نشست او اول بالا رفت و گریست و گفت الحمد للّٰه نمردم تا تو را در این مکان دیدم دستت را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

حق اليقين، ص: ۱۶۱

حضرت فرمود یا سلمان دانستی کی بود گفتم نه و لیکن سخن او مرا بد آمد و چنین مینمود که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول (ص) فرمود که او شیطان بود و خبر داد مرا رسول خدا (ص) که ابلیس و سرکرده های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول ص مرا بخلافت نصب کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم بمردم از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران بغایبان برسانند

پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او باو گفتند که این امت مرحوم و معصومند و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود ایشان پناه و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین شد و برگشت و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که پس رسول خدا ص فرمود که چون من از دنیا بروم مردم در ظل بنی ساعده با أبو بکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت کند شیطان خواهد بود بصورت مرد پیر متعبدی و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت ای سید ما و ای بزرگ ما توئی که آدم را از بهشت بیرون کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امتند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما میگفتید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم این ستکه حقتعالی فرموده است لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس پیروی کردند او را مگر گروهی از مؤمنان. سلمان گفت چون شب شد علی علیه السّلام فاطمه (ع) را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسنین را گرفت و بخانه هر یک از اهل بدر از مهاجر و انصار رفت و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند

مگر چهل و چهار کس و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیائید بنزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری من برندارید چون صبح شد بغیر چهار نفر هیچ یک نیامدند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بجای عمار زبیر است سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر این چهار نفر حاضر نشدند چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرند و یاری او نمی کنند رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعه ها و استخوانها پس أبو بکر فرستاد که بیا و بیعت کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن

را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه ئی گذاشت و سرش را مهر کرد پس آن را در مسجد آورد وقتی که أبو بکر و عمر و صحابه در مسجد بودند و ندا کرد به آواز بلند که أیها الناس چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کرده ام و هیچ آیه ای نازل نشده است مگر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر من خوانده است

و تـأویلش را بمن گفته است در قیـامت نگوئیـد که مـا از این غافل بودیم و نگوئیـد که من شـما را بیاری خود نخوانـدم و حق خود را بیـاد شـما نیـاوردم و شـما را بکتـاب خـدا دعوت نکردم عمر گفت آنچه از قرآن بـا مـا هست ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نـداریم حضرت فرمود که دیگر این قرآن را نخواهیـد دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند و بخانه خود بر گشت پس عمر به ابو بکر گفت علی را بطلب تا بیعت کند تا او بیعت نکند ایمن نیستیم أبو بکر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول اللَّه را حضـرت فرمود سبحان اللَّه چه زود دروغ بر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بستید أبو بکر و جمعی که در دور اویند همه میدانند که خدا و رسول غیر من کسـی را خلیفه نکردند بار دیگر فرسـتاد که اجابت کن امیر المؤمنین را أبو بکر بن ابی قحافه حضـرت تعجب نمود گفت سـبحان اللَّه انـدک وقتی است که پیغمبر از میان ایشان رفته است او خود میداند که این نام از برای غیر من صـلاحیت ندارد و او هفتم آن جماعتی بوده که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ایشان را امر کرد که بر من سـلام کنند و مرا امیر المؤمنین بنامند پس او و رفیقش عمر پرسـیدند که خدا این را امر کرده است حضـرت فرمودند که بلی بحق و راستی از جانب خدا و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و او امیر مؤمنانست و سید مسلمین

است و صاحب علم غر محجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را بسوی بهشت فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند پس در آن شب باز حضرت امیر علیه السّلام فاطمه (س) و حسنین را از برای اتمام حجت بخانه اصحاب رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر به أبو بکر گفت چرا نمی فرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها أبو بکر گفت کی را بفرستم عمر گفت قنفذ را میفرستم که او مرد درشت غلیظ بی شرمیست از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی از اعوان فرستادند چون رفتند حضرت امیر علیه السّلام رخصت نداد که داخل شوند اصحاب و قنفذ برگشتند و گفتند که رخصت نمیدهد که

داخل شویم عمر گفت که بی رخصت داخل شوید چون رفتند و حضرت فاطمه ع سوگند داد ایشان را که بی رخصت من داخل خانه من نشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را بگفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر در خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیه السّلام با سایر اهل بیت در آن خانه بودند و فریاد زد یا علی بیرون بیا و

بیعت کن بـا خلیفه رسول اللّٰه و الاـ آتش در خانه ات می افکنم پس حضـرت فاطمه ع برخاست و گفت چه میخواهی از ما ای عمر گفت در را بگشـا و اگر نه خـانه شـما را بـا شـما می سوزانم فـاطمه گفت ای عمر از خـدا نمیترسـی و بخانه من میخواهی درآئی آن بی حیا برنگشت و آتش طلبیـد و بـدر خانه انـداخت فاطمه ع فریاد یا أبتاه یا رسول اللّٰه بلنـد کرد و عمر سـر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن حضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر ذراع شریف آن حضرت زد فاطمه خطاب کرد پدر بزرگوار خود را که یا رسول اللّٰه بدخلافتی کردند عمر و أبو بکر در حق اهل بیت تو پس حضـرت امیر علیه السّلام بی تاب شد و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینی اش را شکست و گردنش را پیچید و خواست او را بکشد بخاطر آورد وصیت حضرت رسول را که او را امر کرد بصبر و نهی از مقاتله ایشان فرموده بود دست برداشت و گفت بحق آن خدائی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای پسـر صـهاك اگر نه تقـدیری میبود از حقتعالی که پیش گذشـته و عهدی که حضـرت رسول در این باب با من کرده هرآینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر فرستاد و لشکر بمدد خواست و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضـرت امیر علیه السّـلام شمشـیر خود را برداشت چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و

یکی را زنده نگذارد دوید بنزد ابا بکر و قصه را نقل کرد أبو بکر گفت اگر علی علیه السّلام اراده بیرون آمدن کند بخانه اش بریزید و او را بگیرید اگر مانع شود آتش در خانه اش بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند و ریسمان در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آورند و بروایت ابن عباس خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او زند او حضرت را قسم داد و حضرت شمشیر را انداخت عمر فرستاد بنزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی علیه السّلام بشود پروا مکن و او را بزن و دور کن چون حضرت را بدر خانه رسانیدند حضرت فاطمه

حق الیقین، ص: ۱۶۴

به نزدیک در آمد و مانع شد قنفذ در را بعقب گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یک دنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول او را در شکم صدیقه طاهره علیه السّلام محسن نام کرده بود سقط شد و باز ممانعت میفرمود تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوانش شکست و بهمین ضربت ها شهید شد چون او از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود پس حضرت امیر علیه السّلام را بآن حال بیرون کشیدند تا بنزد أبو بکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و

مغیره بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور أبو بکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس گفت من بسلیمان گفتم آیا این جماعت بی رخصت داخل خانه حضرت فاطمه شدند گفت آری و اللّٰه مقنعه نیز بر سر نداشت و استغاثه میکرد یا أبتاه یا رسول اللّٰه میگفت تو دیروز از میان ما رفتی و أبو بکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که أبو بکر و آنها که بر دور او بودند همه گریستند بغیر خالد و عمر و مغیره و عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رأیهای ایشان در هیچ امری چون علی را بنزد أبو بکر آوردند فرمود که بخدا سوگند که اگر شمشیر بدست من میبود شما بر من دست نمییافتید و اللّٰه که من ملامت خود نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمیشکستند من جماعت شما را پراکنده می کردم و لیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت مرا شکستند و چون نظر أبو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که دست از او بردارید حضرت گفت ای أبو بکر چه زود برجستید بر مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را ببیعت خود میخوانی تو دیروز بامر خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی؟ عمر گفت این سخنان را بگذار دست از تو بر نمیداریم تا بیعت نکنی فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت تو

را بمـذلت و خواری حضـرت فرمود پس کشـته خواهیـد بود بنـده خالص خدا و برادر رسول او را أبو بکر گفت بلی و بروایت عباس عمر گفت که بنـده خـدا را قبول داریم اما برادر رسول خـدا را قبول نـداریم حضـرت فرمود که انکار میکنیـد که رسول خدا مرا برادر خود گردانید گفتند بلی پس حضـرت فرمود بصـحابه که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا قسم میدهم که نشـنیده ایـد از رسول خـدا در روز غـدیر که درحق من چه گفت و در غزوه تبوک چه گفت پس آنچه حضـرت رسول علانیه درحق او گفته بود همه را ذکر کرد ایشان همه گفتند که ما اینها را شنیدیم چون أبو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند خود مبادرت

حق الیقین، ص: ۱۶۵

کرد و گفت آنچه گفتی حقست و ما همه اینها را شنیدیم بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از آنهـا گفـت که مـا اهـل بیت را خـدا برگزیـده است و گرامی داشـته است و از برای مـا اختیـار کرده است آخرت را بر دنیـا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی علیه السّلام گفت آیا کسـی هست که با تو این گواهی را بدهـد عمر گفت راست گفت خلیفه رسـول اللّه من نیز شـنیدم پس ابـو عبیـده و سـالم مولاـی حـذیفه و معـاذ بن جبـل نیز شـهادت دادند حضـرت فرمود که وفا کردیـد شـما پنـج نفر بآن صـحیفه ای که در میان خانه کعبه نوشتیـد که اگر محمد کشـته شود یا بمیرد نگذاریم که خلافت باهل بیت او رسد و

این حدیث را وضع کردید أبو بکر گفت تو از کجا دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابو ذر و ای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این پنج نفر را نام برد و گفت چنین نامه ای نوشتند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته اند همه گفتند بلی ما همه شنیدیم که حضرت رسول گفت که ایشان چنین نامه ای نوشته اند و عهد کرده اند خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو یا رسول اللّٰه اگر چنین کنند من چکنم فرمود اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و قتال کن و اگر نیابی خود را حفظ کن و خود را بکشتن مده پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابا بکر و عمر از من غصب کردند باحدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و اما آنچه تکذیب قول شما می کند در افترائی که بر حضرت رسول بستید این آیه است أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً یعنی آیا حسد میبرند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت عطا کردیم بایشان ملک و پادشاهی عظیم آن حضرت فرمود کتاب پیغمبری است و حکمت سنت است

و ملک عظیم خلافت است و مائیم آل ابراهیم پس مقداد برخاست و گفت یا علی چه می فرمائی بخدا سوگند که اگر مرا امر کنی بهمین شمشیر بزنم و اگر فرمائی دست بدار بازدارم حضرت فرمود که ای مقداد دست بازدار و عهد حضرت رسالت را و آنچه تو را بآن وصیت کرده است بیاد آور سلمان گفت پس من برخاستم و گفتم بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که اگر دانم که دفع ظلمی توانم کرد و دین خدا را عزیز میتوانم داشت هرآینه شمشیر خود را میکشم و میزنم تا حق غالب شود آیا برادر رسول خدا و وصی و خلیفه او را در امتش و پدر دو فرزندانش را باین مذلت میکشید و

حق الیقین، ص: ۱۶۶

می آورید پس بشارت باد شما را ببلای خدا و ناامید باشید از نعمت و رجا پس ابو ذر برخاست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و بعصیان خود مخذول شده اید حقتعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ و آل محمد اسلاف نوحند و آل ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسماعیلند و عترت پیغمبر آخر الزمانند و اهل بیت نبوت اند و موضع رسالتند و محل آمد و شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت الهند و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبه محترمه قبله عالمیانند و مانند چشمه صافیه محل علوم حقند و مانند ستاره های درخشنده هدایت کننده خلقند و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را بنور

ایشان مثل زده است محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاتم انبیاء و سید ولد آدم است و علی وصی سید اوصیاء و امام متقیان و قائد غر محجلین است و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصـی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وارث علم او و اولای ناس بمؤمنین از انفس ایشان چنانچه حق تعالی میفرماید النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنان او مادران ایشانند و خویشان او بعضی اولی و احقند ببعضی در کتاب خدا پس ابو ذر گفت مقدم دارید هر که را خدا مقدم داشته است و مؤخر بدارید هر که را خدا مؤخر داشته است و ولایت و وزارت پیغمبر را بکسی بدهید که خدا باو داده است پس در این وقت عمر برخاست و گفت چه عبث بر بالای این منبر نشسته ای علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسته است و بر نمیخیزد که با تو بیعت کند یا از منبر بزیر آی یا بفرما تا گردنش را بزنیم و حسنین (ع) بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون حرف کشتن را شنیدند گریستند و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول اللّه حضرت امیر علیه السّلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و از آن ذلیل تر و بی مقدارترند که این جرأت توانند کرد پس ام ایمن مربیه رسول

خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم آمد و گفت اى أبو بكر چه زود ظاهر گردانيدى حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را بسخن زنان چه كار است و گفت او را از مسجد بيرون كردند پس بريده اسلمى برخاست و گفت تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنين سلوك ميكنى و تو را در ميان قريش ميشناسيم بآن صفاتى كه همه كس ميداند آيا رسول خدا نگفت بتو و أبو بكر كه برويد بسوى على و سلام كنيد بر او بامارت مؤمنان شما پرسيديد كه بامر خدا و رسول است گفت بلى أبو بكر گفت چنين بود اما پيغمبر بعد از آن

حق اليقين، ص: ۱۶۷

گفت از براى اهل بيت من پيغمبرى و خلافت جمع نميشود بريده گفت بخدا سوگند كه اين را رسول خدا نگفته است و اللَّه كه در آن شهرى كه تو امير باشى من نميمانم عمر گفت او را زدند و از مدينه بيرون كردند پس عمر گفت اى پسر ابو طالب برخيز و بيعت كن حضرت گفت اگر نكنم چه خواهى كرد عمر گفت گردنت را ميزنم حضرت سه مرتبه اين سخن را گفت و اين جواب را شنيد تا حجت را بر ايشان تمام كرد پس عمر دست حضرت را گرفت و بى آنكه حضرت دست بگشايد أبو بكر دست خود را دراز كرد و بر روى دست حضرت گذاشت و بروايت ابن عباس چون عمر گفت گردنت را ميزنم حضرت فرمود بخدا سوگند اى پسر صهاك تو قادر بر آن نيستى و تو لئيم تر و ضعيف ترى از آنكه اين كار را توانى كرد پس

خالد برجست و شمشیر کشید و گفت و اللّه اگر بیعت نکنی میکشم تو را حضرت برخاست و گریبان خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید سلمان گفت چون حضرت را بمسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود میکشیدند رو بجانب قبر حضرت رسول کرد و گفت ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند و این خطابیست که هارون بموسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند بیعت کن او ابا کرد و عمر و خالد و مغیره شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بجبر بیعت کرد سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من بهم رسید و بجبر بیعت کردم پس ابو ذر و مقداد را بجبر و اکراه بیعت فرمودند و امیر المؤمنین و ما چهار نفر بجبر بیعت کردیم و شدت و امتناع زبیر از ما همه بیشتر بود و چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که تو را اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد من جبن تو و نامردی تو را خوب میدانم و لیکن طاغی چند تو را اعانت کردند که بقوت ایشان حمله میکنی پس عمر در غضب شد و گفت تو صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کسیست که من نام او را نتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود

از جدم عبد المطلب و او زناکار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن ولد الزنا از او بهم رسید عبد المطلب صهاك را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ما است پس أبو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من بسلمان گفتم تو با أبو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت گفتم هلاك شدید و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید چه کردید با خود سنت کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید و دست از

سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت حالا که تو و امامت بیعت کردید هر چه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا که میگفت بر تو و صاحب أبو بکر که با او بیعت کردی مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و مثل عذاب جمیع امت است عمر گفت هر چه میخواهی بگو امامت بیعت کرد و دیده ات روشن نشد بآنکه خلافت باو برسد من گفتم گواهی میدهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که یک در از درهای جهنم بنام تو و نسب تو و صفت تست گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی میدهم که از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم در

تفسیر این آیه فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ وَ لا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ که این آیه در شأن تست یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است.

پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت را بگیرد ای غلام فرزند زن گندیده پس حضرت امیر گفت قسم میدهم تو را ای سلمان که ساکت شوی گفت بخدا سوگند که اگر حضرت امیر علیه السّلام مرا امر بسکوت نمیکرد هر آیه که در شأن او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او و أبو بکر شنیده بودم همه را میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم از روی تهدید گفت که تو مطیع و منقاد اوئی پس چون ابو ذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشوی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت باهلبیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست ابو ذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تعظیم ایشان خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی بودند ابو ذر

گفت پس چرا شما حجت کردید بر انصار بقرابت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پس حضرت امیر فرمود که ای پسر صهاك ما را در آن حقی نیست و خلافت مخصوص تو و ابا بکر دنی زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال که بیعت کردی دست از این سخنان بردار عامه مردم بمصاحبت من راضی شدند و بتو راضی نشدند گناه من چیست حضرت فرمود و لیکن خدا و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم راضی نیستند مگر بمن پس بشارت باد تو را و مصاحبت را و آنها که متابعت و معاونت شما کردند بغضب خداوند و عذاب و خواری او و وای بر تو پسر خطاب نمیدانی که چه کرده ای و چه عذاب از برای خود و مصاحب خود مهیا

حق الیقین، ص: ۱۶۹

کرده ای أبو بکر گفت ای عمر الحال که او بیعت کرده است و ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت فرمود بغیر یک سخن نمیگویم خدا را بیاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر آیا شنیدید از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که گفت در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه حقتعالی خواهد که جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از آن چاه برمی دارند جمیع جهنم از شدت

حرارت آن چاه مشتعل میگردد پس علی علیه السّلام فرمود من در حضور شماها از حضرت رسول (ص) سؤال کردم که آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت دجال است و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را شمرد و نام برد یک یک را پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در این وقت عثمان گفت که آیا نزد تو و اصحابت حدیثی هست که در حق من شنیده باشید علی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که تو را لعنت کرد و بعد از آن لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است در هیچ حال دست از من بر نمیداری نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او زبیر گفت بلی خدا بینی تو را بر خاک بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا (ص) شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام سلمان گفت که در آن وقت حضرت امیر آهسته بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد

شـد سـليم گفت پس سـلمان گفت مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا بغير از چهار نفر و مردم بعد از رسول (ص) بمنزله هـارون و اتبـاع او شدنـد و بمنزله گوسـاله و اتبـاع آن پس على عليه السّـلام بمنزله هـارون بود و أبو بكر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامرى و شـنيدم از رسول خـدا (ص) كه گفت گروهى از اصـحاب من بيايند از آنها كه در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشـته باشند كه بر صراط بگذرند چون ايشان را ببينم و ايشان مرا ببينند و من ايشان را بشناسم و ايشان مرا بشناسند ايشان را از پيش من بربايند پس من گويم پروردگارا اينها اصحاب منند گويند بمن نميدانى كه اينها بعد از تو چه كرده اند چون از ايشان مفارقت كردى مرتد شدند و از دين برگشتند پس من گويم دور بريد ايشان را و شنيدم از رسول خدا

حق اليقين، ص: ١٧٠

كه مرتكب خواهنـد شـد سـنت و طريقه بنى اسـرائيل راماننـد موافقت دوتاى نعل با يكديگر شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع زيرا كه توريه و قرآن مجيد بيك دست و يك قلم و يك صـحيفه نوشته شده است و مثلها و سنتهاى اين دو امت مساويند و از حضـرت صادق عليه السّـلام منقول است كه چون حضـرت امير عليه السّـلام را از خانه بيرون آوردنـد از براى بيعت فاطمه (ع) بيرون آمـد و جميع زنـان بنى هاشم با آن حضـرت بيرون آمدنـد و چون فاطمه نزديك قبر حضـرت رسول (ص) رسـيد گفت دست از پسر عمم برداريد بحق خداوندى كه محمد را بحق فرستاده است كه

اگر دست از او برنداریـد موی سـر خود را پریشان کنم و پیرهن رسول خـدا را بر سـر گـذارم و ناله بـدرگاه خدا بلند کنم ناقه صالح نزد خدا گرامی تر از من نیست و بچه او گرامی تر از بچه من نیست سلمان گفت نزدیک آن حضرت بودم بخدا سوگند که دیـدم دیوارهای مسـجد از بن کنـده شـد و آن قـدر بلنـد شـد که اگر کسـی میخواست از زیرش بیرون رود میتوانست پس نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم ای سیده من و خاتون من ز خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضـرت از مسـجد بیرون رفت و دیوارهای مسجد بجای خود فرود آمد تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید داخـل بینیهـای ما شـد و بروایت دیگر حضـرت فاطمه (ع) دست حسـنین علیه السّلام را گرفت و متوجه مرقـد حضـرت رسول گردید که نفرین کند پس حضرت امیر بسلمان گفت برو دختر محمد (ص) را دریاب که میبینم پهلوهای مدینه را که بحرکت آمده است و اگر او موی سـر را پریشان کند و بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدر بزرگوارش رود و فریاد بدرگاه خدا آورد این جماعت مهلتی نمییابنـد و مدینه بزمین فرو میرود با اهلش پس سـلمان خود را بآن حضـرت رسانید و گفت حضـرت امیر علیه السّلام میفرماید که برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو فاطمه (ع) فرمود هرگاه او فرموده است بر میگردم و صبر میکنم. و باسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که وقتی که گریبان حضرت امیر علیه

السّلام را میکشیدند و بنزد أبو بکر می آوردند چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت رسید این آیه را خواند که ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب أبو بکر که همه شناختند که دست حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و صدائی ظاهر شد که شناختند صدای آن حضرت است که أ کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاکی پس از نطفه ئی پس درست کرد تو را مردی. و ایضا از طریق خاصه از حضرت صادق علیه السّلام و از طریق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر

حق الیقین، ص: ۱۷۱

أبو بکر خلافت او را و حجتهای شافی بر او اتمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار أبو الهشیم بن- التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون أبو بکر بر سر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر می آوریم و بعضی دیگر گفتند اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حقتعالی فرموده است خود را بدست خود بتهلکه میندازید پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند و با او مصلحت کنند پس

رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احقی بآن از أبو بکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول (ص) که میفرمود علی با حق است و حق با علی است بهر سو که میرود حق با او میرود و ما میخواهیم برویم و او را از منبر بزیر آوریم و آمده ایم که رأی شما را در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت بایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند و خواهند آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال و ایشان بنزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا تو را میکشم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ضرر ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خداست زیرا که آن حضرت پیش از وفات خود بمن گفت که بزودی این امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله هارونی از موسی و امت من بعد از من از بابت هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول اللّه هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر یاورانی بیابی مبادرت کن و جهاد کن و اگر یاوری نیابی دست بازدار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آئی و چون حضرت رسول (ص) بملاء اعلی ملحق شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس سوگند خوردم که ردا بر

دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست حسنین را گرفتم و گردیدم بخانه های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق من بکنند و خواندم ایشان را بیاوری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید از برای آنچه میدانید از کینه هائی که در سینه های این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او اما همه با هم بروید بنزد این مرد و ظاهر کنید بر او آنچه از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت بر او تمام تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت (ص) در وقتی که او را

حق الیقین، ص: ۱۷۲

ملاقات میکنند بدتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بالا رفت همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس ای أبو بکر میدانی که رسول خدا (ص) در روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نمائید بدرستی که علی علیه السّلام امیر المؤمنین است بعد از من و خلیفه منست در میان

شما بـاین وصـیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنیـد در حق او وصـیت مرا و معاونت و یاری او ننمائیـد مختلف خواهید شد در احکام خود و مضـطرب میشود بر شـما امر دین شما و بدان شما و والی شما خواهند شد بدرستی که اهل بیت من وارثـان امر مننـد و عمل کننـدگان بامر امت مننـد بعـد از من خداونـدا هر که اطاعت ایشان بکنـد از امت و حفظ کنـد در حق ایشان وصیت مرا پس ایشان را محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کاملی از موافقت من قرار ده که به آن دریابند فـوز و رسـتگاری آخرت را و خداونـدا هر که رد بر خلافت من کنـد در اهـل بیت من پس محروم گردان او را از بهشـتی که عرض آن مانند عرض آسمانها و زمین است.

پس عمر با او معارض شـد و خالـد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سـخنان بسـیار گفت و در آخر گفت مثل تو در این امر مثل شیطانست که حقتعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند شیطانست در وقتی که بانسان گفت کافر شو پس چون کافر شـد گفت من بیزارم از تو پس عـاقبت هر دو آن خواهـد بود که در جهنم خواهنـد بود همیشه و اینست جزای سـتمکاران پس سلمان گفت من برخاسـتم و اول بفارسـی گفتم کردید نکردید ندانید چه کردید پس بعربی گفتم ای أبو بکر هرگاه مسئله ای رو دهد که ندانی از که خواهی پرسید و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند بکی پناه خواهی برد و چه عذر خواهی آورد

در آنکه تقـدم نمائی بر کسـی که از تو داناتر است و از تو قرابتش برسول خـدا بیشتر است و بتأویل کتاب خدا و سـنت پیغمبر داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصـیت کرد نزد وفات خود پس گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کرده انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شـما را از مـدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امت ظاهر شود که شـما در هیچ امر متابعت او نکردید بر هم زدید و در این زودی عمرت بآخر خواهد رسـید و با این وزر عظیم بقبر خواهی رفت تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را بآخرت مبر بتحقیق آنچه مادر حق علی شـنیدیم تو هم شـنیدی و آنچه ما دیـده ایم تو نیز دیـده ای و اینها ترا مانع نشد از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن

حق الیقین، ص: ۱۷۳

گرفتی پس ابو ذر برخاست و گفت ای گروه قریش عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری از عرب باین سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد و اگر باهلبیت پیغمبر خود می گذاشتید اختلاف در میان شما بهم نمیرسـید اکنون که چنین کردیـد هر که زوری بهم رسانـد خلافت را متصـرف خواهـد شد و خونهای بسـیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد و همه نیکان شما میدانند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود

که خلافت بعد از من از علی علیه السّلام است پس از برای دو پسرم حسن و حسین (ع) پس از برای طاهران از ذریه من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی را بدنیای فانی فروختید و سنتهای امتهای گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند و بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس مقداد برخاست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت میدانی که بیعت علی در گردن تست و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تو را و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین بود داخل کرد و او را بر شماها امیر کرد و این خیال بخاطر شماها نرسد و بار دیگر شماها در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوات ذات السلاسل و او منافقی بود که در شأن او إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ نازل شد و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان و عمرو شما را چاوش آن لشکر کرد از چاوشی بیکبار ترقی کردی بخلافت و بیقین میدانی که خلافت بعد از رسول حق علی بن أبی طالب است حق را باو تسلیم کن. پس بریده اسلمی برخاست و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ چه محنت کشید حق از باطل ای أبو بکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا امر کرد ماها را

که علی را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم بر او بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است از خدا بترس و حق را بکسی که احق است باو برگردان پس عمار برخاست و گفت ای گروه قریش و ای گروه مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و احقند بمیراث او و قیام بامور دین بیش از همه میتوانند نمود و حفظ ملت رسول اللّٰه بهتر میتوانند کرد و خیرخواه ترند نسبت بامت از همه کس پس بگوئید بصاحب خود که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانید که علی ولی شما است بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیار درها را از مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه (س) را باو داد و بسایر طلب کاران نداد و گفت

من شهرستان حکمتم و علی درگاه آنست هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید و همه شماها در امور دین باو محتاج هستید و او در هیچ امری بشما محتاج نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارید پس چرا از او میل بدیگری میکنید و حق او را بغارت می برید بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلًا پس ابی ابن کعب برخاست و گفت ای أبو بکر انکار مکن حقی را که خدا برای دیگری قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد

او را پس خزیمه برخاست و گفت أيها الناس آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا بتنهائی قبول کرد گفتند بلی گفت پس من شهادت می دهم که شنیدم از رسول خدا که میگفت که اهل بیت من جدا می کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد و گفتم آنچه می دانستم وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ پس ابو الهشیم برخاست و گفت شهادت می دهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را بازنداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند او را برای آن بازداشت که مردم بدانند که مولای هر کسی است که پیغمبر مولای او است ما جمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کردند حضرت فرمود بگوئید علی ولی مؤمنان است بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت بآنچه می دانستم دادم پس هر که خواهد ایمان می آورد و هر که خواهد کافر میشود روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل بن حنیف برخاست و بعد از حمد و صلاه گفت ای گروه قریش گواه باشید بر من که گواهی می دهم بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم که دیدم او را در این مکان یعنی در ما بین قبر و منبر و او دست علی را گرفته و میگفت أيها الناس این علی امام شما است بعد از من و وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قضا کننده دین من است و وفاکننده بعهد و وعده من است و اول کسی است که

با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از او و یاری نکند او را پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت شنیدم از حضرت رسول که اهل بیت من ستاره های زمینند پس بر ایشان تقدم مینمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان من بعد از من پس مردی برخاست و گفت یا رسول اللّٰه کدام اهل بیت تو فرمود علی و طاهران از فرزندان او پس مباش ای أبو بکر اول کسی که کافر شود باین سخن و خیانت نماید بخدا و رسول او خیانت منمائید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابو ایوب برخاست و گفت بترسید از خدا ای بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر خود ورد نمائید حق ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده

حق الیقین، ص: ۱۷۵

میگفت که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره بعلی می کرد این امیر برره و نیکوکارانست و کشنده کافرانست هر که او را واگذارد خدا او را وامیگذارد و هر که او را یاری کند خدا او را یاری میکند پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا تواب رحیم است. حضرت صادق علیه السّلام فرمود پس أبو بکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید

پس عمر گفت بزیر بیا از منبر ای احمق هرگاه تو جواب حجتهای قریش را نمی توانستی گفت چرا خود را در این مقام بازداشتی و اللّٰه که من میخواهم تو را خلع کنم و خلافت را بسالم مولای حذیفه بدهم پس أبو بکر از منبر بزیر آمد و دست عمر را گرفت و بخانه خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و گفت چه نشسته اید بخدا سوگند که بنی هاشم بطمع افتاده اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار کس آمد و معاذ بن جبل با هزار کس آمد و پیاپی بیامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان می آمد تا داخل مسجد حضرت رسول شدند پس عمر گفت بخدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن بگوئید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا میکنم پس خالد بن سعید برخاست و گفت ای پسر صهاك حبشیه بشمشیرهای خود ما را می ترسانی یا باین جمعیت خود میخواهید ما را پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است بخدا سوگند که اگر نه آن بود که امام ما ما را منع می کرد از قتال و اطاعت او بر ما واجب است هرآینه شمشیر می کشیدیم و جهاد می کردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم پس حضرت علی علیه السّلام فرمود بنشین ای خالد خدا دانست

سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخاست و گفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر شنیدم از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که می گفت روزی خواهد بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد بر چند نفر از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من شک ندارم که شما آنهائید پس عمر برخاست که بر او حمله کند حضرت علی علیه السّلام برجست و گریبان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت ای فرزند صهاک حبشیه اگر نه نامه ای باشد که در پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پیشتر شده هرآینه بتو مینمودم که یاورش ضعیف تر است و عددش کمتر

حق الیقین، ص: ۱۷۶

است پس با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که دیگر بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد مگر بروشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی باو گفتند برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما بجنگ نمی آئیم و اللّٰه که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا یا از برای قضیه ای که بر مردم مشتبه شود و حکم بحق در آن می کنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول

خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد.

بدان که این مجملی و قلیلی است از آنکه از طریق معتبره شیعه در این قضیه هایله وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آن جمله ابن ابی الحدید گفته که روایات در قضیه سقیفه مختلف است و آنچه شیعه میگوید و جمع کثیری از محدثین روایت کرده اند آنست که حضرت امیر علیه السّلام امتناع نموده از بیعت تا آنکه او را باکراه آوردند و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و هم چنین ابو سفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ زنید گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را بجبر آوردند بنزد أبو بکر تا بیعت کردند و کسی بغیر از علی نماند و از برای رعایت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با أبو بکر بیعت کرد و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که چون انصار دیدند که خلافت بایشان نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این

ذکر کرده است علی بن عبد الکریم معروف بابن اثیر موصلی در تاریخش و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم این را نضر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری از اهل سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت امیر امتناع نمود از بیعت أبو بکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه از دار فنا و عنا بعالم راحت و بقا رحلت نمود و چون آن حضرت رحلت نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آن حضرت بود چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او برگردید

حق الیقین، ص: ۱۷۷

و از خانه او بیرون رفتند پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود مؤلف گوید که از جمله غرایب آنست که با اینکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اول گفته است که بعد از فاطمه طوعا بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریح است در آنکه تا اعوان می یافت و ممکن بود او را امتناع قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید مضطر شد و بیعت کرد ایضا ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبد العزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند نقل کرده

است که چون بـا أبو بکر بیعت کردنـد زبیر و مقـداد بـا جمعی از صـحابه بنزد علی تردد میکردنـد و او را در خانه فاطمه بود و مشورت میکردنـد و در امور خود بیـک دیگر مصـلحت میکردنـد پس عمر آمـد و داخل خانه حضـرت فاطمه شـد و گفت ای دختر رسول خـدا احـدی از خلق نزد مـا محبوب تر از پـدر تو نیست و بعـد از پـدر تو نزد ما احـدی محبوبتر از تو نیست بخـدا سوگنـد که این مـانع من نیست از آنکه اگر این جمـاعت در خـانه تو جمعیت کننـد آتش بزنم و خانه ات را بر ایشان بسوزانم پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه (ع) فرمود عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شـما دیگر باین خانه میائیـد ایشان رفتنـد و با أبو بکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سـخنان مشـهور معاویه است که بعلی نـوشت که دیروز بـود که زنت را بر درازگوشـی سوار کردی و دسـتهای دو پسـرت حسن و حسـین علیه السّلام را گرفـتی در روزی که با أبو بکر بیعت کردنـد و نگـذاشتی احـدی از اهل بـدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسـرانت بـدر خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحبت رسول خـدا و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر محق میبودی اجابت تو می کردنـد و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی کنم که با پدرم گفتی در وقتی که می خواست ترا از جا

بدر آورد که اگر چهل نفر می یافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با أبو بکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و ابو ذر و انصار می خواستند بعد از رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با علی بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را درست کردید که بانصار ندادید اما خطا کردید که بمعدنش که علی باشد ندادید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که باهلبیت پیغمبر ندادید و اگر بایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و برفاهیت زندگانی میکردند و ایضا جوهری روایت کرده است از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت أبو بکر و بغضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از

حق الیقین، ص: ۱۷۸

آنها اسید بن خضیر بود و سلمه بن سلامه پس حضرت فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس أبو بکر ایستاد و خطبه ای خواند و عذر خواست از مردم که بیعت من امری بود فلته واقع شد و بی تأمل و خدا مرا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امری را بر گردن من انداختید که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمیآید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من میبود و

از این مقوله عـذرها خواست و مهـاجران قبول کردنـد و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخـل خـانه فـاطمه شدنـد و بروایت دیگر عبـد الرحمن بن عوف نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدنـد محمـد بن سلمه نیز با آنها بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب جوهری از سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده است که چون أبو بکر بر منبر نشـست علی علیه السّـلام و زبیر بـا گروهی از بنی هـاشم در خانه فاطمه بودنـد پس عمر آمـد بسوی ایشان و گفت بحق آن خـدائی که جانم در دست اوست بیرون بیائید بسوی بیعت یا خانه را با شـما میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمـد مردی از انصار او را در برگرفت با زیاد بن لبید و شمشـیر از دست زبیر افتاد و أبو بکر بر منبر صدا زد که شمشـیر او را بر سنگ زنید و بشـکنید بر سـنگ زدند و شکسـتند پس أبو بکر گفت بگذارید خدا ایشان را می آورد و جوهری گفته است که در روایت دیگر آنست که سـعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه و مقـداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کننـد و عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر با شمشـیر بیرون آمد و حضـرت فاطمه بیرون آمد و میگریست و فریاد می کرد باز جوهری روایت کرده است که از عبد اللّٰه موسی حسنی پرسیدند از حال أبو بکر و عمر گفت جواب می دهم شما

را بجوابى كه عبـد اللّه بن الحسن گفت در وقتى كه از حال اين دو كس از او سؤال كردند گفت فاطمه صديقه و معصومه بود و دختر پيغمبر مرسل بود و مرد و غضـبناك بود بر جماعتى كه اين دو نفر از آنها بودند ما نيز غضبناكيم از براى غضب او ايضا جوهرى از امـام محمـد باقر عليه السّـلام روايت كرده است كه ابن عباس گفت از عمر شـنيدم كه گفت صاحب تو اولاى ناس بود بخلافت بعـد از رسول خـدا صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم مگر آنكه ترسـيدم بر او از دو چيز گفتم كـدام است آنهـا گفت ترسـيدم از كمى سال او و محبت او باولاد عبـد المطلب پس ابن ابى الحديد گفته است اما امتناع على از بيعت أبو بكر تا آنكه او را بعنف بيرون آوردند بآن نحوى كه مذكور شد محدثين و راويان سير و تواريخ روايت

كرده اند و شـنيدى آنچه جوهرى در اين باب از رجال حديث نقل كرده است و همه ثقاتند و مأمونند و غير او نيز آن قدر ذكر كرده اند كه احصا نميتوان نمود و ايضا روايت كرده جوهرى از أبو بكر باهلى و اسـماعيل بن مجاهد از شعبى كه أبو بكر بعمر گفت كجا است خالـد بن وليـد گفت حاضـر است أبو بكر گفت هر دو برويـد و على و زبير را بياوريد تا بيعت كنند پس عمر داخـل خانه شـد و خالـد بر در خانه ايسـتاد عمر بزبير گفت اين شمشـير چيست گفت اين را مهيا كرده ام براى بيعت على عليه السّلام و در خانه جماعت بسيار بودند مانند

مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که أبو بکر بمدد فرستاده بود پس عمر داخل شد با حضرت امیر علیه السّلام گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع نمود دست حضرت را گرفت و کشید و بدست خالد داد و سایر منافقان هجوم آوردند و می کشیدند آنها را بعنف شدید و مردم جمع شدند در شوارع مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد أبو بکر را گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا بخدا قسم که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست أبو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد و ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته است که صحیح نزد من آنست که فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر أبو بکر و عمر و وصیت کرد که آنها نماز بر او نکنند و اینها نزد اصحاب ما از گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابو

جعفر نقیب استاد خود می خواندم آن حدیث را که هبار ابن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول اللّٰه کرد او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و بدین سبب حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در حیات میبود مباح میکرد خون کسیرا که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت به نقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانید و فرزندش محسن نام از او ساقط شد او تقیه کرد و گفت صحت و بطلانش را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم و باز ابن ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را بهمان نحو که سابقا

حق الیقین، ص: ۱۸۰

ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشانست روایت کرده است و واقدی روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی و گفت بیرون بیائید و الا خانه را بر شما میسوزانم و ابن خزانه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع نمودند از بیعت و عمر بفاطمه گفت

که بیرون کن هر که در این خانه است و الا میسوزانم خانه را با هر که در اینجاست و در آن وقت علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی گفت بلی و اللّٰه تا بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشانست گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند أبو بکر بعمر گفت که اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه گفت ای پسر خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی گفت بلی؛ باز ابن ابی الحدید قضیه سقیفه را از کتاب جوهری مبسوط تر از آنچه سابقا مذکور شد بهمان نحو روایت کرده است تا آنجا که گفته است که بنو هاشم در خانه علی جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم می شمرد و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند.

پس عمر رفت با گروهی بسوی خانه حضرت فاطمه (ع) با اسید و سلمه و گفت بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع نمودند و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت این سگ را بگیرید سلمه بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و بسوی أبو بکر بردند و بنو هاشم همراه بودند و علی علیه السّلام میگفت بنده خدا و

برادر رسول اویم چون آن حضرت را نزد أبو بکر بردند گفتند بیعت کن گفت من احقم باین امر از شما و با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید باینکه با من بیعت کنید شما این امر را از انصار گرفتید بسبب قرابت رسول خدا و من نیز بهمان حجت با شما احتجاج میکنم پس انصاف دهید اگر از خدا می ترسید بحق ما اعتراف کنید چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و الا معترف شوید که دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو برنمی دارم تا بیعت کنی علی گفت نیک با هم ساخته اید امروز تو برای او میگیری که فردا او بتو برگرداند بخدا قسم که قبول نمیکنم سخن تو را و با او بیعت نمیکنم أبو بکر گفت اگر تو با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمیکنم ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو کمسالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری و أبو بکر

حق اليقين، ص: ۱۸۱

قوت بر این امر بیش از تو دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد پس باو راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو باین امر سزاوار خواهی بود باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو داری و کرده ای علی گفت ای گروه مهاجران از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانه او مبرید بسوی خانه های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهل بیت احقیم باین از شما تا در میان

ما کسی باشد که کتاب خدا را خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد بسنت رسول خدا و امر رعیت را براه تواند برد بخدا سوگند که اینها همه در ما هست پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخنان از تو پیش از بیعت با أبو بکر میشنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند و لیکن ایشان با أبو بکر بیعت کرده اند پس علی علیه السّلام بخانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه (ع) از دنیا رحلت فرمود بعد از آن با أبو بکر بیعت کرد و باز از کتاب سقیفه نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که علی فاطمه را سوار کرد و شب بخانه های انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت ما از او بدیگری عدول نمیکردیم علی گفت من رسول خدا را مرده در خانه میگذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت بیرون می آمدم فاطمه (ع) فرمود آنچه علی گفت و کرد خوب کرد و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشان را خواهد داد محمد بن مسلم ابن قتیبه که از اعاظم علماء و مورخین عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت مبسوط تر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است چون به ابو بکر خبر رسید که جمعی تخلف از

بیعت او کردنـد و در خانه علی جمع شـده انـد عمر را بسوی ایشان فرسـتاد و آنها را طلبیـد چون ابا کردنـد از آمدن عمر هیزم طلبیـد و گفت بحق آن خـدائی که جـان عمر در دست اوست یـا بیرون بیائیـد یا خانه را با هر که در آن هست میسوزانم مردم گفتنـد فـاطمه (ع) در این خانه است گفت هر چنـد که او باشـد میسوزانم پس همه بیرون آمدنـد و بیعت کردنـد مگر علی که گفت بخـدا سوگنـد یـاد کرده ام که تـا قرآن را جمع نکنم از خـانه بیرون نیـایم پس فاطمه (ع) بر در خانه ایسـتاد و گفت من قومی بی حیـاتر و بـدکردارتر از شـما ندیـده ام جنـازه رسول خـدا را در پیش مـا گذاشتیـد و بـدون مصـلحت ما متوجه غارت خلافت شدیـد پس عمر بنزد أبو بکر آمـد و گفت علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه میگذاری أبو بکر قنفذ را گفت برو علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفه رسول اللّٰه تو را میطلبد حضرت فرمود چه زود

حق الیقین، ص: ۱۸۲

دروغ بر رسـول خـدا بستیـد چـون این خـبر را آورد أبـو بکر گریست و گفت برو بگـو امیر المؤمنین تو را میطلبـد چون این را گفت حضـرت گفت سبحان اللّٰه امری را دعوی میکند که از او نیست چون قنفذ این رسالت را آورد باز أبو بکر گریست پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و بدر خانه فاطمه (ع) آمد و در را کوبید و چون حضرت فاطمه (ع) صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول اللّٰه ما

چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابو قحافه چون مردم صدای گریه آن حضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماند تا علی را بدر آورد و بنزد أبو بکر رسانید پس باو گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی گفت پس بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت عمر گفت بنده خدا بلی و برادر رسول خدا نه و أبو بکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با أبو بکر که در باب او چه امر میکنی گفت من او را اکراه نمیکنم بر امری تا فاطمه (ع) در پهلوی او است پس علی بنزد مرقد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رفت و فریاد کرد که ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی پس عمر به ابو بکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه (ع) که او را بغضب آوردیم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر علیه السّلام آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد حضرت امیر علیه السّلام از حضرت فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه (ع) جواب نفرمود أبو بکر گفت ای حبیبه رسول خدا من صله قرابت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را دوستتر میدارم از صله قرابت

خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر بزرگوارت مرد من میمردم و بعد از وفات او نمیماندم آیا گمان داری که من تو را شناسم و حق تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بتو ندهم من شنیدم از رسول خدا که ما گروه انبیاء میراث نداریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا نقل کنم آیا اقرار بآن میکنید گفتند بلی فرمود که قسم میدهم شما را بخدا که نشنیدید از آن حضرت که گفت رضای فاطمه از رضای منست و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را بتحقیق که مرا راضی گردانیده و هر که بخشم آورد فاطمه را پس بتحقیق که مرا بخشم آورده گفتند بلی این را شنیدیم از رسول خدا فاطمه گفت پس من خدا و ملائکه را گواه می گیرم که شما مرا بخشم آورید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا

حق الیقین، ص: ۱۸۳

را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد باو أبو بکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و از سخط تو ای فاطمه پس أبو بکر آن قدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود فاطمه فرمود بخدا که نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی أبو بکر گفت دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی پس گریان بیرون آمد أبو بکر با مردم گفت شما هر یک میروید با حلیله

خود خوش حـال میخوابیـد و مرا باین حال می گذاریـد مرا احتیاجی نیست به بیعت شـما اقاله کنیـد بیعت مرا گفتنـد ای خلیفه رسول اللّه این امر مستقیم نمیشود بـدون تو و اگر اقاله کنی دین خـدا برپا نمیشود أبو بکر گفت اگر نه ترس این بود در اینکه میترسم که عروه الوثقی اسـلام سـست بشود هرآینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه (ع) پس علی بیعت نکرد تا فاطمه (ع) وفات کرد و بعـد از پـدر خود هفتاد و پنـج شب زنـده بود و بلادری از محـدثین و مورخین مشـهور مخالفین که در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون علی علیه السّلام را أبو بکر از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمـد و آتشـی طلبید که خانه را بسوزاند حضـرت فاطمه در در خانه او را ملاقات کرد و گفت ای پسـر خطاب خانه مرا بر من میسـوزانی گفت آری و این قویـتر است در آنچه پـدر تو آورده است پس علی آمـد و بیعت کرد و ابراهیم بن سـعد الثقفی که مقبول الطرفین است از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت با أبو بکر نکرد تـا آنکه دیـد که دود از خـانه اش بلنـد شـد و ایضـا بلاـدری از ابن عبـاس روایت کرده است که چون علی علیه السّـلام امتنـاع نمود از بیعت با أبو بکر عمر را فرسـتاد و گفت بیاور او را بنهایت عنف و شـدت چون او را آورد گـذشت میان ایشان سخنی پس علی بعمر گفت که بدوش شیری را که نصفش

از تو باشد بخدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه تو را فردا بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی مگر بعد از شش ماه و جرأت بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه و ایضا ابراهیم روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت أبو بکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم زیرا که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم با بریده گفته است که علی ولی شما است بعد از من پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که ایشان مرا مخیر کردند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار بجنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند و ایضا از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت بر هیچ کس آن قدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و بنزد أبو بکر آوردند و أبو بکر باو گفت بیعت کن علی گفت اگر نکنم چه خواهی

حق اليقين، ص: ۱۸۴

کرد گفت سرت بر میدارم پس علی سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست راستش را نگشود و بلند نکرد و باین بیعت راضی شدند.

مؤلف گوید که ای طالب حق و یقین بدان که دلیل عمده مخالفان بر خلافت أبو بکر آنست که جمیع صحابه اجماع کرده اند بر خلافت او و اجماع حجت

است پس خلافت او حق باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت و در این اجماع سخن بسیار است:

اول آنکه در کتاب اصول خود چندین خلاف در این مسأله کرده اند (اول) آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال (دویم) و بر تقدیر امکان آیا متحقق شده در امری یا نه (سیم) آنکه بر تقدیر تحقق دلیل بر حقیت میشود یا نه (چهارم) آنکه بر تقدیر حجت بودن آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت أبو بکر باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و آنها که باین امر قائل نیستند از علمای ایشان چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست در حجیت اجماع آنکه آنها که اتفاق بر این رأی کردند بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع بتنهائی حجت است یا مستندی میباید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهی است که قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و آن بوجوه شتی باطلست:

(وجه اول) آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نبود بلکه بامر عایشه بود و چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر المؤمنین یا عباس یا فضل بن عباس

کرد و بمسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس أبو بکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول (ص) و مردم نماز میکردند بنماز أبو بکر یعنی بتکبیر او (وجه دویم) آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علماء اهل بیت و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامه نموده اند.

(وجه سیم) بر تقدیر حجیت در جائی حجتست که علتی در اصل بوده باشد و فرع مساوی

اصل باشد در آن عله و در آنجا این مفقود است بلکه این فرق ظاهر است که ایشان امامت نماز را بر هر نیکوکار و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک امر است و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیرات امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت و سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است در آن علم بسیار و شرایط بیشمار معتبر است که هیچ یک در أبو بکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل میماندند و استعانت از حضرت امیر المؤمنین و سایر صحابه مینمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفتند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را برای دین ما اختیار کرده چرا ما او را برای

امور دنیای خود اختیار نکنیم محض کـذب و خطا بود و محققان ایشانماننـد شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را بحکومت عامه در دین و دنیا و ایضا اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست بقرابت زدند.

(وجـه چهـارم) آنکه اگر قیـاس حجت باشـد در مسائـل فروع حجت است نه در مسائـل اصـول و بر تقـدیر تسـلیم جمیع امـور معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضـرت رسول صـلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم حضـرت امیر را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد و هرگاه بر مدینه خلیفه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسـی قائل بفصل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز.

(دویم) آنکه از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سـعد بن عباده و اصـحابش همه خارج بودند و مطلقا با أبو بکر بیعت نکردنـد و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شـش ماه بیعت نکردنـد و آنها که ظاهرا بیعت کردنـد تا آتش در خانه اهل بیت رسالت نینداختنـد و شمشـیرهای برهنه ندیدند بیعت نکردند پس هر ظالمی که تسـلط بیابد و جمعی از فسـقه بطمع مـال و جاه با او موافقت کننـد بایـد خلیفه خـدا باشـد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صـلاح لازم باشـد و معلوم نیست بیعت بخت النصر و شداد و نمرود و مسیلمه کذاب باین رسوائی شده باشد و اگر گویند اجماع در اول امر

متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوئیم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن عباده و اولادش هرگز در این بیعت داخل نشدند چنانچه ابن عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمه أبو بکر که بیعت بخلافت کردند با أبو بکر در روزی که رسول خدا از دنیا رفت در سقیفه بنی ساعده و روز دیگر که روز سه شنبه بود

حق الیقین، ص: ۱۸۶

بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او سعد بن عباده و طایفه ای از قبیله خزرج و فرقه ای از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچ یک از ابا بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت بعمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو سعد گفت حرام است بر من بودن در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه بشام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی می بود روزی از قریه ای بقریه دیگر می رفت در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند و صاحب روضه الصفا گفته که سعد بیعت نکرد با أبو بکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظما

کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در تاریخش گفته است که عمر اشاره کرد بخالد بن ولید و محمد بن سلمه انصاری بکشتن سعد و هر یک تیری بر او انداختند پس او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که جن او را کشته و این شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نحظ فراده و تظلم امیر المؤمنین علیه السّلام از ایشان تا آخر ایام حیاتش متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریح است در آنکه باختیار خود بیعت نکرد.

(سیم) آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کردند که اتفاق کنند اهل زمان بر یک امر زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است که متقدم پیش از موافقت متأخر از آن رأی برگردد پس اجماع تدریجی أبو بکر و عمر چه نفع می کند و از جمله غرایب آنست که اکثر متأخرین ایشان مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار و بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت

یکی و دوتا از اهل حل و عقد کافی است در نبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما می دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند

حق الیقین، ص: ۱۸۷

اکتفا کرده اند بهمین در امامت مثل عقد عمر از برای أبو بکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقدش اجماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اهل اعصار بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل خلافت أبو بکر چند چیز است (اول) آنکه اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد توقفی بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که قیم والی شما باشد پر می کنم مدینه را از سواره و پیاده و در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است که بیعت علی بعد از توقف بسیار بود و در فرستادن أبو بکر عمر و ابو عبیده را بسوی علی علیه السّلام رسالت لطیفی هست که ثقات بسندهای بسیار صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخاست گفت برکت ندهد خدا شما را در امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید و آنچه روایت کرده اند که با أبو بکر بیعت کردند

و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابو ذر تخلف کردند پس أبو بکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعـد از آن در بـاب بیعت مثـل سـخنان صـاحب مواقف گفته است فخر رازی در نهایه العقول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت أبو بکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد- ای عاقل متدین نظر کن که شیطان ملعون چگونه فضلای ایشان را همه مسخر گردانید که از فضیحت اجماع گریخته اند و خود را ببلای بـدتر گرفتـار کرده انـد بآن میمانـد که کسـی از بالوعه بگریزد و خود را بکنیف انـدازد هرگاه اجماع متحقق نشـد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سـقیفه معلوم شـد که بنایش بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و توطئه ای که میان عمر و أبو بکر شده بود که أبو بکر را او خلیفه کند و أبو بکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد هرگاه باعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع محقق نشود عدم انکار چون معلوم می شود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی می دانستند در تحقق امامت چرا معارضه با أبو بکر می کردنـد با بیعت چنـدین هزار کس بلکه می توان گفت که اجماع بر خلاف امامت أبو بکر و بر عـدم اکتفا به بیعت آحاد امت متحقق بود زیرا که در صـحاح ایشان مذکور است که تا شـش ماه احدی از بنی هاشـم بیعت نکرد و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و

اجماع اهل بیت حجت است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین

حق الیقین، ص: ۱۸۸

و حدیث مشهور مثل أهل بیتی مثل سفینه نوح و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که فاطمه روح دل من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانیند کشیده شده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود وا عجباه از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا وجوب اطاعت عامه خلق بآنکه یک کسی با شخصی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر یک شخصی شهادت دهد که درهمی زید از عمر و میطلبد شهادتش را قبول نمیکنند و در تحقق امامت به بیعت او اکتفا مینمایند و باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن را تیر باران کردند خلیفه خدا و واجب الاطاعه خلق می دانند اگر می خواهی در قیامت بنابر مضمون يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او شریک او باشی اختیار داری.

(چهارم) آنکه هرگاه باحادیث سابقه و اقرار مشاهیر علماء عامه معلوم شد که در مدت متمادی که اقلش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیر علیه السّلام و أبو بکر و

عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و خلافت ایشان میکرد و ایشان را نسبت بجور و ستم می داد یا باید قائل شوند بآنکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود یا قائل شوند بآنکه آن حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت امام بحق میکرد پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده اند بصحت این حدیث که حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که حق با علی است و علی با حق است با او میگردد هر جا که بگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب احیاء العلوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطا نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده اند که علی علیه السّلام بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امتست چنانچه زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعید حنبلی روایت کرده که گفت من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود و مردی از حنابله قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت او بنزد اسماعیل آمد اسماعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بیزار شدم از طلب خود در روز غدیر رفتم بنزد قبر امیر المؤمنین علیه السّلام که شاید طلب خود را از او بگیرم حالتی مشاهده کردم از فضیحتها

و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم

حق الیقین، ص: ۱۸۹

اسماعیل گفت آنها چه گناه دارند و اللّٰه که این راه را نگشود و جرأت نداد ایشان را بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی علیه السّلام آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را جرأت بر این امر داده است اسماعیل گفت بلی و اللّٰه آن مرد گفت اگر علی علیه السّلام محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد بامامت أبو بکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت چون اسماعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و گفت خدا لعنت کند اسماعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسأله را داند و داخل خانه خود شد.

(پنجم) آنکه هرگاه دانستی که اجماع عمده دلائل ایشانست بر خلاف خلفای خود ما بهمین احادیث که مستند اجماع ایشانست اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را زیرا که معلوم شد باخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود بامر أبو بکر یا برضای أبو بکر و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود و حضرت امیر و فاطمه و حسنین در آن خانه بودند و او استخفاف و تهدید و ایذای ایشان نمود و ایشان را بخشم آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیه معلوم شد که حضرت فاطمه را ترسانیدند بلکه تازیانه در رو و سر و غلاف شمشیر باو زدند

تا آنکه او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت.

و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمدی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و باز از ترمدی از جمیل بن عمیر روایت کرده است که گفت با عمه ام بنزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید که از زنان کی محبوبتر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان کی محبوبتر بود بسوی آن حضرت گفت شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان حذیفه بن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که آزرده کند او را مرا آزرده میکند و هر که بتعب اندازد او را مرا بتعب می اندازد و از ترمدی روایت کرده که فرمود فاطمه بهترین زنان اهل بیتست و بروایت عایشه بهترین زنان مؤمنانست یا زنان این امت و ایضا بروایت ترمدی از عایشه روایت کرده است و گفت من ندیدم کسی را که شبیه تر باشد برسول خدا از فاطمه بسیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون بنزد آن حضرت می آمد آن حضرت برمیخاست و او را میبوسید و بجای خود مینشانید و ایضا از صحیح ترمدی از زید بن ارقم

حق الیقین، ص: ۱۹۰

روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعلی

و فاطمه و حسنین علیهم السّلام گفت من جنگم با هر که با شما جنگ است و صلحم با هر که شما با او صلحید و باز از ترمدی روایت کرده است از حذیفه که گفت بمادرم گفتم که مرا رخصت بده که بروم بخدمت رسول خدا و نماز مغرب را با آن حضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخدمت آن حضرت رفتم و نماز مغرب و خفتن را با آن حضرت ادا کردم چون فارغ شدم از پی آن حضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید گفت تو حذیفه ای گفتم بلی گفت چه حاجت داری خدا تو را و مادرت را بیامرزد ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این بزمین نیامده بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین علیهما السّلام بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا روایت کرده است که حضرت فرمود حدیثی که حذیفه برای شما نقل کند تصدیق او بکنید و ثعلبی از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمدی روایت کرده است از براء که دیدم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حسن ابن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم پس تو او را دوستدار و

از جمیع صحاح روایت کرده است از براء که حضرت رسول حسن و حسین علیهما السّلام را دید گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم پس تو اینها را دوست دار و از ترمدی روایت کرده است از انس که پرسیدند از حضرت رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب تر است فرمود حسن و حسین علیهما السّلام و میگفت از برای فاطمه که بطلب دو پسر مرا از برای من پس ایشان را میبوسید و در برمی گرفت و ایضا از ترمدی از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست در گردن امام حسن علیه السّلام کرد و گفت خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار هر که او را دوستدارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را روایت کرده است و ایضا ترمدی از اسامه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حسن و حسین علیهما السّلام را بر رانهای خود نشانیده بود و می گفت اینها دو پسر من و دو پسر دختر مننـد خداوندا من اینها را دوست می دارم تو ایشان را و دوستان ایشان را دوستدار و ایضا ترمدی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین علیه السّلام از منست و من از حسینم خداوندا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمدی از ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت رسول که حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و

بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمیر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که حسین دو

حق الیقین، ص: ۱۹۱

ریحان منند از دنیا و احادیث فضایل ایشان زیاده از آنست که احصاء توان نمود و در این رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذاء حضرت امیر علیه السّلام ایذاء حضرت رسولست و ایذاء رسول ایذاء خداست و خدای تعالی فرموده است آنها که ایذاء میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده پس معلوم شد که آنها که این اذیت ها را بایشان رسانیدند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند.

طعن چهارم مصیبت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فدک از أبو بکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد و اول از طریق شیعه مجمل آن را روایت میکنم و بعد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤید آن را ایراد مینمایم تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل این قضیه هایله آنست که چون أبو بکر غصب خلافت حضرت امیر نمود و از مهاجران و انصار بجبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد طمع کرد در فدک که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان

بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد باین سبب در اول حال وقتی که صحیفه ملعونه را می نوشتند این حدیث مفترای خبیث را وضع کردند که ما گروه انبیاء میراث نمیگذاریم هرچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ بتصرف حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بر دست حضرت امیر جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه نازل شد که چون بجنگ گرفته اند مال حضرت رسولست بعد از آن این آیه نازل شد وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ یعنی بده بخویش خود حق او را حضرت جبرئیل پرسید که ذی القربی کیست و حق او چیست گفت ذی القربی فاطمه و حق او فدک است پس حضرت فدک را بامر خدا بفاطمه داد که از او و ذریه او باشد و فرمود اینها بی جنگ گرفته شده و مخصوص منست و بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت پس أبو بکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت فرستاد و کلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد ابن بابویه و شیخ

طوسی و دیگران بسندهای بسیار معتبر از حضرت

صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون أبو بکر کارهای خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد و حضرت فاطمه بسوی أبو بکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراث پدرم رسول خدا را از من و بچه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا بامر خدا او را بمن داده أبو بکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت فاطمه ام ایمن را آورد و ام ایمن گفت ای أبو بکر گواهی نمیدهم تا حجت بر تو تمام کنم و بآنچه حضرت رسول در حق من گفته است تو را بخدا قسم میدهم نمیدانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت ام ایمن زنی است از اهل بهشت أبو بکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حقتعالی وحی کرد به رسول خود که بده بذی القربی حق او را پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فدک را بطعمه حضرت فاطمه داد بامر خدا و حضرت امیر علیه السّلام نیز آمد و گواهی داد و بهمین نحو به روایت دیگر حسنین نیز شهادت دادند پس أبو بکر نامه ای نوشت در باب فدک و بفاطمه داد پس عمر حاضر شد و گفت این چه نامه ایست أبو بکر گفت فاطمه دعوی فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السّلام برای او گواهی دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد و فاطمه گریان

شـد و بیرون رفت روز دیگر حضـرت امیر بنزد أبو بکر آمـد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودنـد و گفت ای أبو بکر چرا منع کردی فـاطمه (ع) را از میراثی که از رسول خـدا بـاو رسـیده بود و حال آنکه در حیات حضـرت رسول آن را مالـک و متصـرف بـود أبـو بکر گفت آن فی ء همه مسـلمانانست اگر اقـامه شـهود بکنـد بر آنکه او را رسول خـدا بـاو داده و مخصوص او گردانیده است باو میدهم و الا او را در آن حقی نیست حضـرت امیر گفت ای أبو بکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا در همه مسـلمانان أبو بکر گفت نه حضرت فرمود پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصـرف باشـند و بعـد از آن من بیایم و دعوی کنم که از من است از کی گواه خواهی طلبید گفت از تو حضـرت فرمود پس چرا در فـدک از فاطمه گواه طلبیـدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم و بعـد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانچه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم أبو بکر ساکت شد عمر گفت این سـخنان را بگـذار مـا قوت احتجـاج با تو نـداریم اگر گواهان عـدول می آوری میـدهیم و الا تو را و فاطمه را در آن حقی نیست حضرت فرمود ای أبو بکر قرآن خوانده ای یا نه گفت بلی فرمود خبر ده مرا از قول حقتعالی إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً در حق ما نازل شده ست يا در حق غير ما أبو بكر گفت بلكه در حق شما نازل شده است حضرت فرمود اگر گواهان

نزد تو گواهی دهند كه العياذ باللّه فاطمه زنا كرده است چه خواهی كرد أبو بكر گفت بر او اقامت حد ميكنم چنانچه بر ساير مردم ميكنم حضرت فرمود اگر چنين كنی نزد خدا از جمله كافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنكه رد كرده ای شهادت خدا را از برای او بطهارت و قبول كرده ای شهادت مردم را چنانچه رد كرده ای حكم خدا و حكم رسول را كه فدك را بفاطمه دادند و در تصرف او بود و قبول كردی شهادت اعرابی را كه بر پاشنه پای خود بول ميكند كه گواهی داد كه از پيغمبر ميراث نمیباشد و فدك را از او گرفتی كه غنيمت مسلمانانست بتحقيق كه رسول خدا فرمود گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی عليه تو رد كردی قول رسول خدا را و بر عكس كردی چون سخن باينجا رسيد مردم گريستند و صداها بلند شد و اكثر تصديق سخن حضرت امير عليه السّلام كردند و حضرت بخانه برگشت و فاطمه بمسجد آمد و طواف كرد بقبر پدر بزرگوار خود و شعری چند خواند از شكايت روزگار و جفای منافقان غدار كه در و ديوار را بگريه آورد پس أبو بكر و عمر بخانه برگشتند و أبو بكر عمر را طلبيد و گفت ديدی علی امروز با ما چه كرد اگر يك مجلس ديگر چنين معارضه با ما كند كار ما را بر هم ميزند در

این چه تـدبیر بخاطر تو میرسـد عمر گفت رأی آنست که امر کنیم بر قتل او أبو بکر گفت این کار از کی می آیـد عمر گفت خالـد بن ولیـد پس خالـد را طلبیدند و گفتند میخواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم گفت بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی علیه السّلام باشـد گفتند ما نیز همین را میخواهیم خالد گفت در چه وقت او را بکشم أبو بکر گفت در وقت نماز در مسـجد حاضـر شـو در پهلـوی او بـایست چون من سـلام نمـاز را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین باشـد اسـماء بنت عمیس که در آن وقت زن أبو بکر بود و سابقا زن جعفر طیار و از شـیعیان حیدر کرار بود این سخنان را شنید و نتوانست سخن را علانیه بحضرت برساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی علیه السّلام و فاطمه ع و سلام مرا بایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون بموسـی پیغـام کرد إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ یعنی اشـراف قوم فرعون مشورت میکننـد در باب تو که ترا بکشـند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم و اسـماء گفت اگر متفطن نشونـد پس مکرر بخـوان پس جـاریه آمـد و سـلام رسانیـد و برگشت و این آیه را خوانـد حضـرت امیر فرمـود که خـاتونت را سـلام برسـان و بگو خـدا نمی گـذارد اراده ایشـان بعمـل آیـد و بروایـتی دیگر فرمود که اگر ایشـان مرا بکشـند با ناکسان و قاسطان و مارقان که جنگ خواهد کرد؟

پس حضرت امیر علیه

السّلام برخاست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و پشت سر أبو بکر ایستاد

حق الیقین، ص: ۱۹۴

از برای تقیه و نماز خود را بتنهائی بعمل آورد و خالد لعین شمشیر بسته و در پهلویش ایستاد چون أبو بکر به تشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت سطوت و شجاعت آن حضرت را می دانست و پیوسته فکر می کرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است پس ملتفت شد بسوی خالد و گفت ای خالد مکن آنچه تو را بآن امر کرده بودم و بروایتی سه مرتبه در این سخنان را گفت و بعد از آن سلام نماز را داد حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه تو را امر به آن کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردن تو را بزنم حضرت فرمود آیا میکردی گفت آری بخدا سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمی کرد هرآینه تو را می کشتم پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بزمین زد عمر گفت بخدا قسم که میکشتش پس مردم جمع شدند و او را بصاحب قبر قسم دادند حضرت دست از آن لعین برداشت و بگریبان عمر بد گهر چسبید و گفت ای پسر صهاك اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هرآینه میدانستی که کدام یک از ما و تو کم یاورتریم و کم عددتریم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و آن قدر تشهد را طول داد و فکر کرد که نزدیک بود آفتاب

طـالع شود و بروايت ابو ذر حضـرت خالـد را بـانگشت سـبابه و ميانين گرفت و فشارى داد او نعره زد نزديک بود جان پليـدش برآيـد و جـامه اش را نجس كرد و دست و پا ميزد و قـدرت بر سـخن گفتن نـداشت پس أبو بكر با عمر گفت اين از مشورت شوم تست من مى دانسـتم اين حالت را و خـدا را شـكر كن كه متوجه ما نشد و هر كه نزديک ميرفت كه خالد را خلاص كند حضـرت نگاه تندى باو مى كرد كه او از ترس برمى گشت پس أبو بكر عباس را طلبيد كه شفاعت كند عباس نزد آن حضرت رفت و قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسـنين و مادر ايشان حضـرت از او دست برداشت عباس پيشانى نورانى آن حضرت را بوسـيد و در كتب معتبره مـذكور است كه بعـد از غصب فـدك حضـرت امير عليه السّـلام به ابو بكر نـامه نوشت در نهـايت شدت وحدت و تهديد و وعيد بسـيار در آن درج نمود چون أبو بكر نامه را خواند بسـيار ترسيد و خواست فدك و خلافت هر دو را رد كنـد عمر گفت من از براى تو آب زلال خلافت را صاف گردانيـدم كه بياشامى و تو ميخواهى تشـنه باشـى چنان چه هميشه بودى و گردن هـاى گردن كشـان عرب را براى تو ذليل كرده ام و قـدر آن را نميـدانى اين على بن أبى طالب است كه بزرگان قريش را كشـته است و سلسـله ها را بر انـداخته است و من به تدبير او را رام ميكنم و تو از تهديد او پروا مكن أبو بكر گفت اى عمر تو را بخدا

سوگند می دهم که دست از این افسونها برداری بخدا سوگند که اگر او

حق الیقین، ص: ۱۹۵

اراده کشتن من و تو کند بدست چپ هر دو را می کشد بی آنکه آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده است مگر سه خصلت او اول آنکه تنها است و یاوری ندارد دویم آنکه رعایت وصیت حضرت رسول خدا میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل عرب از او کینه ها در دل دارند اگر اینها نبود الحال خلافت باو برگشته بود آیا فراموش کردی روز احد که همه ما گریختیم و او بتنهائی شمشیر کشید و علم داران و شجاعان ایشان را بخاک هلاک انداخت تو فریب خالد را مخور و تا او متعرض ما نشود تو متعرض او مشو.

مؤلف گوید اگر چه اکثر سنیان خواسته اند که امر عمر و أبو بكر را بقتل امیر المؤمنین اخفا کنند و صریحا در اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما حرف زدن أبو بكر را در نماز پیش از سلام و خطاب بخالد را نقل کرده اند و آن قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود ابو جعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصه خالد و امر أبو بكر و عمر او را بقتل علی علیه السّلام ابو جعفر گفت گروهی از سادات علوی این را روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه میگوید که جایز است بیرون آمدن

از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر وحدت زفر گفت جایز است چنانکه أبو بکر در تشهد گفت آنچه گفت آن مرد گفت چه بود آنچه أبو بکر گفت زفر گفت بر تو نیست که آن سؤال کنی او مکرر پرسید زفر گفت بیرون کنید این مرد را که از اصحاب أبو الخطاب خواهد بود پس ابن ابی الحدید از نقیب پرسید که تو چه میگوئی او تقیه کرد و گفت من بعید می دانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح این قصه را بنحوی که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و أبو بکر بن عیاش و شریک بن عبد اللّٰه و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگوئی در اینکه أبو بکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر از برای اصلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی مردم را از بیعت أبو بکر منع میکرد او هم امر بقتل نمود و بعضی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اند اما اصل تمهید أبو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار را بکن و پشیمان شدن پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو یوسف

حق الیقین، ص: ۱۹۶

قاضی

بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه أبو بکر بخالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت و گفت خاموش باش تو را با این چه کار است و اللّٰه که اگر علی راضی ببیعت أبو بکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت می دهند که رسول خدا فرمود که علی از اهل جنت است پس جوری در روی زمین از این بیشتر نمی شود که با این حال امر بقتل او کنند و اگر علی ببیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که أبو بکر بجبر بر علی تقدم کرد تا اینجا کلام فضل بود و از وجوه باطله که آن اشقیاء برای او عذر گفته اند و از اخفای سایر جماعت علت سخن گفتن را علم قطعی بهم میرسد که سبب این چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمیتوانستند کرد و کدام مسلمانی تجویز این میتواند کرد که کسی که امر بقتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

و اما احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آن جمله خطبه مشهوره حضرت فاطمه است که اصل خطبه شهادت بر حقیت آن می دهد و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی الهی و الهام اند از دیگری صادر نمیتوان شد و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای عامه است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه ای که حضرت امیر بعثمان بن حنیف نوشت گفته است.

فصل اول در آنچه وارد شده از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب

ایشـان نقل میکنم نه از کتب شـیعه و راویان ایشان و جمیع آنچه را ایراد میکنم در این فصل از کتاب سـقیفه أبو بکر احمـد بن عبـد الرحمن جوهریست و این أبو بکر جوهری مرد عالم محـدث کثیر الآداب ثقه و صاحب ورعی است که ثنا کرده انـد بر او محـدثان و روایت کرده انـد از او تصـانیف او و غیر تصـانیف او را پس بسه سـند این خطبه را روایت کرده از زینب دختر امیر المؤمنین علیه السّلام از امام محمد باقر و از عبد اللّه بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسـعودی در کتاب مروج الـذهب که معتبرترین تواریـخ است اشاره باین خطبه کرده است و سـید مرتضـی در شافی بسـندهای عامه از عایشه روایت کرده است و سـید بن طاوس از طریق عامه روایت کرده است و سـید احمـد بن ابی طاهر در کتاب بلاغه النسـاء به چنـدین سـند روایت کرده است و ابن اثیر در کتـاب نهایه اکثر الفاظش را روایت کرده است و خطبه باین شـهرت را کسـی انکار نمیتواند کرد و خطبه بسـیار طولانی و قریب به دو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و قدری از آن که متعلق باحتجـاج فـدکست ایراد مینمائیم: روایت کرده انـد که چون أبو بکر عزم کرد بر آنکه منع کنـد فـدک را از فاطمه و این خبر بحضرت فاطمه رسید مقنعه مطهره را بر

حق الیقین، ص: ۱۹۷

سر بست و چادر عصـمت را در بر کرد و روانه شـد با گروهی از خدمتکاران و زنان خویشان خود و چادرش بر پایش میپیچید از حیا و

رفتارش را از رفتار حضرت رسالت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هیچ فرقی نمیتوانست کرد تا در مسجد بنزد أبو بکر آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه ای صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد بخطبه غراء و حمد و ثنای الهی کرد بنحوی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت بر مردم شمرد تا آنکه گفت پس حقتعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که دار راحت و آخرت را از برای او پسندید و از تعب دنیا او را راحت بخشید و او را محفوف گردانید به ملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیده او است از جمیع خلق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل اوامر و نواهی خدائید و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شد و خدا شما را امین گردانیده است که خود بدین خدا عمل کنید و بدیگران برسانید و خود را چنین می دانید و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است و بقیه از پیغمبر خود در میان

شما گذاشته است که اهل بیت اویند پس فضایل قرآن را به ابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی حقتعالی را بیان کرد پس از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را بآن امر کرده است یا نهی از آن کرده است پس بدرستی که نمی ترسند از خدا مگر علماء.

پس گفت أیها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است آنچه می گویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمیکنم پس این آیه را خواند لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ یعنی بتحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسب او را یاد آورید پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگواریست که این نسبتها را باو دادم پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را درهم شکست و سرهای سرکرده های ایشان را بتیغ بی دریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان بست بحکمت و موعظه نیکو و جمعیتهای ایشان را پریشان

حق الیقین، ص: ۱۹۸

و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردیده و چهره زیبای حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین

و راه زنان دين لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاك شدند و عقده هاى كفر و طمع و شقاق گشوده شد و كلمه اخلاص تمام و دين اسلام عام گرديد و شما بسبب كفر و شرك بر كنار گودال جهنم بوديد و خوار و ذليل اهل عالم بوديد هر كس بر شما طلب استيلاء داشت و پاى ترفع بر سر تكبر شما مى گذاشت و هلاك و استيصال شما را آسانتر از آب خوردن و آتش ربودن مى پنداشت آب متعفن ممزوج ببول و سرگين شتر را ميخورديد و پوست بز يا برگ درخت را قوت ميكرديد و با نهايت مذلت و خوارى بسر مى برديد و ميترسيديد كه دشمنان از دور شما را بربايند پس حقتعالى شما را از اين مهالك و مذلت ها ببركت محمد نجات داد بعد از آنكه آزارها كشيد و ببلاهاى كوچك و بزرگ مبتلا گرديد و بعد از آنكه گرفتار از شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سركشان اهل كتاب شد و هر بار كه آتش حربى افروختند حقتعالى آتش ايشان را بآب لطف خود فرونشانيد و هر مرتبه كه شاخى از شيطان ظاهر شد يا فتنه عظيمى از مشركان دهن گشود برادرش على را در كام ايشان انداخت و از جنگ رونگردانيد تا فرق جرأت ايشان را پامال قدم شجاعت خود گردانيد و سرهاى ايشان را در زير پاهاى خود ديده و آتش فتنه ايشان را بآب تيغ بى دريغ خود فرونشانيد و خود را بتعب مى افكند در اعلاء دين حقتعالى و اهتمام مى نمود در امر خدا و نزديك بود به رسول خدا از او جدا نمى شد در هيچ حال و سيد

اولیای خدا بود و دامن برزده بوده در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت می افکند در تحصیل رضای خدا و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنه ها بودید و توقع اخبار موحشه می نمودید و چون جنگی رو می داد پهلو تهی می کردید و در هنگام قتال پشت بدشمن داده می گریختید چون حقتعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد و او را به آرامگاه برگزیدگانش برد ظاهر شد در سینه های شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامه دین و بسخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گم نامی چند که از همه کس ذلیل تر بودند و شتر اهل بطلان بصدا آمد و بجولان درآمد در عرصه های شما و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد دیدید که همه استجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید سبکبار برخاستید

حق الیقین، ص: ۱۹۹

و شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناکید پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بخانه خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید

و جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه بشما درست میشود امر ملت شیطان شما را بکدام جانب می برد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانه های آن پیداست و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است انداختید آن را بر پشت سر خود آیا رغبت بقرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن می خواهید بد بدلیست برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حقتعالی میفرماید که هر که طلب کند بغیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمی شود هرگز و او در آخرت از زیانکاران است پس آن قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بزور محکم کردید آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنه ها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین مبین جلی را فرو نشاندید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده مکر و حیله می خواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته می خواهید در لباس دین داری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعت های جاهلیت را شایع گردانید و کینه های رسول خدا را در اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر می کنیم بر ضررهای شما مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان می کنید که از پدر خود میراث نمیبرم پس آیه ای را خواند که مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را طلب می کنید

و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین اند آیا نمی دانید حقیت مرا بلکه دانسته پنهان می کنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید ای پسر أبو قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا عجب افترائی بر خدا بسته اید آیا عمدا ترک می کنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می اندازید زیرا که می فرماید وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفته است فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ یعنی پروردگارا مرا ببخش ولیی که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده است وَ أُولُوا

الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ یعنی حق خویشان رحمی بعضی اولایند ببعضی در کتاب خدا پس حضرت آیات میراث را که حقتعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند پس گفت می گوئید مرا بهره ای و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا مخصوص کرده است خدا شما را بآیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا آنکه می گوئید که من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید بعام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون فاطمه دید که از منافقان صدائی

برنیامد خطاب کرد به ابو بکر که بگیر امروز فدك را بی معارضـی و منازعی تا روز حشـر تو را ملاقات کنم و در مقام حساب از تو سؤال کننـد پس نیکو حکم کننـده ایست خـدا و طلب کننـده حق محمـد است و وعده گاه قیامتست و در قیامت زیانکار خواهیـد شـد و ندامت فایده نخواهد بخشـید و هر چیزی را قرار گاهی هست و بعد از آن خواهید دانسـتن که کیست آنکه می آید بسوی او عذاب خوارکننده و حلول می کند بر او عذاب ابدی پس خطاب بانصار نمود و گفت ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت می دانیـد این چه سـستی است که در گرفتن حق من می کنید و این چه تغافلیست در سـتمی که در حق من می رود و مینمائیـد آیا پـدر من که رسول خـدا است نگفت که باید حرمت هر کس را در حق فرزندانش رعایت کنند خوش زود راضـی ببـدعتها شدیـد و دست از حمایت ملت پیغمبر خود برداشتیـد و حال آنکه طاقت آنچه من از شـما طلب میکنم دارید و قـوت بر یـاری من در شـما هست و اگر میگوئیـد که محمـد فوت شـد آن مصـیبتی بود که اثر آن در آسـمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستاره ها بسبب آن تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از آن مصیبتی عظیمتر نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شـما از دین برگردید حقتعالی میفرماید و نیست محمد مگر رسولی که گذشـته است پیش از او رسولان آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و هر که از دین برگردد بخدا هیچ

ضرری نمیرساند و بزودی خواهد داد حقتعالی جزای شکر کنندگان را از فرزندان قبیله آیا بستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و شنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بنصرت خود دعوت کنم اجابت ننمائید و ناله مرا بشنوید و فریادرسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح و فرزانگی با قبایل عرب مقاتله ها کردید و در معرکه ها تعبها کشیدید هر امری که میکردیم اطاعت میکردید و قدم از قدم ما برنمی داشتید تا آنکه ببرکت ما حقتعالی آسیای اسلام را بگردش آورد و خیرات انام جاری

حق الیقین، ص: ۲۰۱

شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم شد اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان و مشرك شده اید بعد از ایمان پس آیه ای را خواند که مضمونش این ستکه آیا مقاتله نمی کنید با گروهی که نکث عهد کردند و از دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند و ایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند آیا می ترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که می بینم که بجانب تنعم و راحت میل کردید و کسی را که احق است بخلافت دور کردید و از شدت برفاهیت مایل گردیده اید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان و می دانستم

که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و لیکن دردها و المها در سینه من جمع شده بود اظهار کرده و خواستم حجت بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا خدا می داند و می بیند آنچه میکنید و بزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آن کسم که انذار مینمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه می خواهید ما می کنیم آنچه حق می دانیم شما منتظر باشید و ما انتظار می کشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود پس أبو بکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت بمؤمنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود و او را که نسبت می دهیم پدر تو است نه زنان دیگر و برادر شوهر تست نه دوستان دیگر او را اختیار کرد بر هر خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی دوست نمیدارد شما را مگر سعادتمندی و دشمن نمیدارد شما را مگر هر بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان و برگزیدگان و راهنمایان مائید بسوی خیر و سعادت و جنت و توئی برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران راست گوئی در گفتار خود سبقت داری بر همه بسبب وفور عقل و کسی تو را از حق خود برنمی گرداند بخدا قسم که من از رأی رسول خدا تجاوز نکرده ام و آنچه کرده ام باذن او کرده ام و خدا را گواه می گیرم که شنیدم

از رسول خدا که گفت ما گروه انبیاء میراث نمی گذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عقار و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری و آنچه طعمه ما است ولی امر خلافت بعد از ما حکم میکند در آن بحکم خود و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و این را باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر منفرد و تنها نبوده ام و اموال و

حق الیقین، ص: ۲۰۲

احوال خود را از تو مضایقه ندارم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمی تواند کرد و حکم تو نافذ است در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه فرمود سبحان اللّٰه هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی مینمود آیا با مکرهائی که می کنید افترا بر پدر من می بندید و این حیله بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او اینک کتاب خدا حاکم عادلی است میان ما و شما میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم صبر نیکو و از خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید.

پس أبو بکر گفت خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و

تو که دختر اوئی راست میگوئی تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار تو را و انکار نمیکنم خطاب تو را و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را و باتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم از برای خود نگرفته ام و ایشان گواه منند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم خطاب کرد که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم می پوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما راه حقرا از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته و بد تأویلی کرده اید و به بدترین امور راهنمائی نموده اید و ضلالت را بعوض هدایت اختیار نموده اید و بزودی بارش را گران و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیده ها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما ظاهر گردد و هویدا شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید در آن وقت زیانکار میشوید اهل بطالت و ضلالت پس رو بجانب مرقد منوره حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گردانید و شعری چند از روی درد خواند مضمون آنها اینست که بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها روی نمی نمود ما بی تو گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل

مخراش و اهـل بیت هر پیغمبری را نزد امت خود قرب و منزلتی بود بغیر از مـا ظـاهر کردنـد مردانی چنـد کینه هـای سـینه های خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را

حق الیقین، ص: ۲۰۳

چون ترا ندیدنـد زمین را بر مـا تنـگ کردنـد و بودی مـاه تابـان و آفتـاب درخشان که باو روشـنی یافتیم بر تو و نازل میشـد از جانب پروردگار عزت کتابها و جبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ رو می یافت چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شـدیم ببلائی چنـد که هیچ اندوهناکی از خلایق بمثـل آن مبتلاـ نشـده بود نه از عجم و نه از عرب پس حضـرت فاطمه بجانب خانه برگردیـد و حضـرت امیر انتظار معاودت او میکشـید چون بمنزل شـریف قرار گرفت از روی مصـلحت خطابهای شـجاعانه درشت با سـید اوصـیاء نمود کهماننـد جنین در رحم پرده نشـین شـده و مثـل خائنـان در خـانه گریخته ای و بعـد از آنکه شـجاعان دهر را بخـاک هلاک افکنـدی مغلوب این نـامردان گردیـده ای اینک پسـر ابو قحافه بظلم و جبر بخشـیده پـدر مرا و معیشت فرزنـدانم را از من میگیرد و بآواز بلنـد با من لجاج و مخاصـمه میکنـد و انصار مرا یاری نمیکننـد و مهاجران خود را بکنار کشـیده انـد و سایر مردم دیـده ها پوشـیده اند نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یاوری و نه شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را ذلیل کردی در روزی که

دست از سطوات خود برداشتی گرگان می درند و می برند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاش پیش از این مذلت و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی و شامی محل اعتماد من مرد و یاور من سست شد شکایت من بسوی پدر منست و مخاصمه من بسوی پروردگار منست خداوندا قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود ویل و عذاب بر تو نیست بر دشمن تو است صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقیمانده ذریه پیغمبری من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم و آنچه مقدور بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم روزی تو و اولاد تو را خدا ضامنست و آنکه کفیل امر تو است مأمونست و آنچه حقتعالی مهیا کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده اند پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن حضرت فاطمه گفت خدا بس است مرا و نیکو وکیلیست از برای من و ساکت شد.

مؤلف گوید که در این مقام تحقیق بعضی از امور لازمست (اول) دفع شبهه چند که ممکن است در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید که اعتراض حضرت فاطمه (س) با حضرت امیر علیه السّلام چه صورت دارد باو جواب گوئیم که این معارضه محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر علیه السّلام ترک خلاف برضای خود نکرده و بغصب فدک راضی

حق

نبوده و در قرآن بسیاری از معانبات با حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شده و غرض تهدید و تأدیب دیگران است و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السّلام صادر شد در وقتی که بسوی قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه می دانست که هارون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حقتعالی با حضرت عیسی (ع) خواهد کرد که آیا تو گفتی بمردم که مر او مادرم را دو خدا بدانید با آنکه می دانید که او نگفته است و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه در دعوی فدک و در مجامع حاضر شدن و خطبه خواندن منافات با تقدس و تنزه و زهد دنیا و کمال معرفت آن حضرت دارد بدو وجه جواب میتوان گفت:

وجه اول آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و بایشان بگذارد بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مساهله در این امر موجب تضییع حقوق آنها میشد و بر آن حضرت واجب بود که بقدر قوه در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید وجه دویم آنکه غرض آن حضرت محض استرداد فدک نبود بلکه عمده غرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتسویلات ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای

شیعیان حجت بوده باشد چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار بیان فرمود که با آنکه میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه برای آنکه حجت را تمام کنم و همچنین منازعه حضرت امیر المؤمنین ع با آن متقلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار شکایت کردن چنانکه گذشت نه از جهه محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان شود.

دویم بیان کفر أبو بکر و عمر از اخباری که در این واقعه هایله وارد شده است بچند وجه میتوان کرد (اول) آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه و حضرت امیر علیه السّلام آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی میدانسته اند در این واقعه و آنها نیز آن دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلاف حق و عاق امام میدانسته اند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت کرده اند که هر که بقدر شبری از طاعت سلطان بدررود بمرگ جاهلیت میمیرد و هر که بمیرد و در

حق الیقین، ص: ۲۰۵

گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که صدیقه طاهره از أبو بکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت أبو بکر قائل باشد باید که قائل شود که سیده نساء عالمیان و

کسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده بمرگ جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قائل نمیتواند شد و در جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سؤال کرد از أبو بکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا باو برگردانیده است از انفال پس أبو بکر گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیگذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است پس فاطمه (ع) در غضب شد و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا ص شش ماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه (ع) سؤال میکرد نصیب خود را از آنچه خدا بحضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داده بود از خیبر و فدک و از صدقه رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مدینه أبو بکر قبول نکرد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را بعلی و عباس داد و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد بایشان و در صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده اند و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون أبو بکر فدک را از فاطمه گرفت و او را مجاب ساخت فاطمه گفت بخدا قسم که هرگز با تو سخن نخواهم گفت أبو بکر گفت که و اللَّه از تو هرگز دوری نخواهم کرد فاطمه گفت و اللَّه نزد خدا بر

تو نفرین خواهم کرد أبو بکر گفت بخدا سوگند که از برای تو دعا خواهم کرد چون هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد که أبو بکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیر علیه السّلام و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با أبو بکر بیعت نکردند پس باید که یا خلافت أبو بکر باطل و در اخذ فدک غاصب و در روایت حدیث از حضرت رسول کاذب باشد یا حضرت امیر با وجود عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد و ایضا عداوت امیر المؤمنین علیه السّلام علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر میباشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت بآن جناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت کرده است که چون أبو بکر خطبه فاطمه را شنید در باب فدک بر منبر رفت و گفت أیها الناس این چه گوش دادن است بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از بابت روباهی است که گواهش دم او بود و او ملازم جمیع فتنه ها است میخواهد فتنه پیر شده را جوان کند استعانت میجوید از ضعیفان و یاری میخواهد از زنان مانند ام طحال که دوست

ترین اهل او بسوی او زن زناکار بود و اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم

کرد تـا مرا بحال خود میگذارنـد ساکتم پس گفت ای گروه انصار بمن رسـیده است سـخنان سـفیهان شـما و من دست و زبان نمیگشایم تا کسـی مسـتحق آن نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی الحدید گفته است که من به نقیب اسـتاد خود گفتم که أبو بکر این کنایه ها را با کی داشت نقیب گفت کنایه نیست صـریح است و مرادش علی بن أبی طالب است من تعجب کردم و گفتم این قسم سـخنان را با او داشت گفت بلی پادشاه بود و هر چه میخواست میگفت و میکرد چون دیـد که انصار از جا درآمدند ترسـید که ایشان اعانت حضـرت امیر نمایند بتهدید ایشان را ساکن گردانید و نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت و بزنای او مثل میزدند.

مؤلف گوید ای طالب حق تأمل کن در این خبر و انصاف بده که کسی که نسبت بسید اوصیاء و پسر عم و برادر رسول خدا و صاحب آن مناقب و فضائل که دوست و دشـمن روایت کرده انـد و نسـبت بـدختر رسول خـدا و سـیده زنان عالمیان این قسـم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره ای میدارد.

سیم آن که تکذیب حضـرت فاطمه نمودن با ثبوت عصـمت آن حضرت متضمن رد قول خدا و رسول است چنانچه در تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضـا از طرق عـامه و خـاصه متواتر است که رسول خـدا فرمود فـاطمه پـاره تن منست هر که او را بغضـب آورد مرا بغضب آورده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است چنانچه گذشت و این دلیل

عصمت آن حضرتست زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامه حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضای او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند که مراد آنست که آزار کردن از روی ستم و ظلم ایذای حضرت رسولست و خوش حال کردن او در طاعت مستلزم خوش حالی حضرت رسول است جواب گوئیم که تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است و ایضا این مراد باشد فرقی میان آن حضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدحی و تشریفی برای آن حضرت نخواهد بود و باتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است و ایضا تفریع آن بر پاره تن آن حضرت بودن بی فایده خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر با او شریکند و ایضا احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمیشوید و در مشکاه و غیر آن از ابو ذر روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود

که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسنین از اهل بیت آن حضرتند و هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان حق و

کردار ایشان متبع باشد و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده باشند و مخالف ایشان هلاك و ضال و گمراه و ملعون بوده باشد.

چهارم آنچه أبو بکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمیباشد محض کذب و افترا بود بچندین جهت (اول) آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند مراد میراث علم و پیغمبری است جواب گوئیم که این باطل است بچندین وجه (وجه اول) آنکه بحسب لغت و عرف میراث مطلق که گویند منصرف می شود بمیراث مال خصوصا آنکه در آیه قراین هست که مراد میراث مال است زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح کردار باشد و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بی فایده است و ایضا خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علماء مقرر دارد و در مال ممکن است که داند که مقوی فسق و فساد ایشان است از این جهه مضایقه داشته باشد و همچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است از داود علیه السّلام بوجوهی که مذکور شد و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرائض این را ذکر کرده اند (وجه دویم) آنکه أبو بکر شهادتی که بروایت داده است متضمن جر نفع است و متهم است در این باب از چند جهت (اول) آنکه میخواست این اموال در

تصرف او باشد که بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانکه در جامع الاصول روایت کرده از أبو الطفیل که فاطمه آمد بسوی أبو بکر و طلب میراث پدر کرد و أبو بکر گفت شنیدم از پیغمبر که می گفت هرگاه خدا به پیغمبری طعمه ای بدهد آن از کسی است که قیام بامر خلافت نماید بعد از او (دیگر) آن که از قراین مظنون بلکه معلوم بود که میخواست اهل بیت را ضعیف گرداند که مردم میل بجانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند کرد و همین از برای تهمت کافیست و این اقوی است از جهتی که أبو بکر در شهادت امیر المؤمنین بسبب تهمت جر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگویند تصدیق او کرده اند همه شریک در آن صدقه بوده اند و به عداوت اهل بیت معروف بوده اند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود (دویم) آنکه از

حق الیقین، ص: ۲۰۸

اخبار مستفیضه معلوم است که امیر المؤمنین علیه السّلام این خبر را موضوع و باطل می دانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی و عباس گفت که أبو بکر گفت که رسول خدا فرمود که ما میراث نداریم هرچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و مکار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس أبو بکر مرد و من گفتم ولی رسول خدا و ابو بکرم پس مرا دروغگو و مکار و خائن و گناه کار دانستید و خدا می داند که

من راستگو و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری نیز مثل این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را بچندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود با آیه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر اینها که در این زودی بگذشت و همچنین انکار کردن حضرت فاطمه حقیت این روایت را حجت قاطعه است بر بطلان (سیم) آنکه اگر این حدیث حق بود بایست که حضرت رسول این حکم را بحضرت فاطمه تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند و بعلی که وصی و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی ناحق بکند و هیچ عاقلی تجویز نمیکند که سیده نساء عالمیان این حکم را از پدر خود شنیده باشد و مع ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و بمجمع مهاجر و انصار بیاید و این عتابها با امام مسلمانان بزعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور باو بدهد و مردم را تحریص و تحریک بر قتال بفرماید و این باعث آن شود که جمع کثیر از مسلمانان أبو بکر را ظالم و غاصب دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیر المؤمنین میدانست که فاطمه حقی ندارد و حق با أبو بکر است کی تجویز این امر میفرمود و بعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث می کرد و جمع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا

هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تجویز این چنین مساهله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهلبیت خود و برادر خود و پاره تن خود می نماید پس این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض افترا و کذب بود (چهارم) از شواهد که کذب این حدیث است آنست که عادت ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند و این نیز معلومست که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری جمعی از انبیاء بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند بضبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان خصوصا امری چند که مخصوص ایشانست پس

حق الیقین، ص: ۲۰۹

چون شده است که چنین امر عظیم خلافی معتادی در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر أبو بکر بتنهائی یا دو سه منافق دیگر بر این امر غریب مطلع نشده و یک بار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که بآن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحه فلان پیغمبر را بصدقه بفلان شخص دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی که اندک شعوری دارد می داند که این حدیث را وضع کردند و بی تدبیرانه افترا کرده اند و فکر در عاقبتش نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود و

ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر أبو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است و بعضی گفته اند که مالك بن اوس نیز تصدیق او کرد و این قول را نادر می دانند و در کتب اصول استدلال کرده اند بر آنکه بروایت یك صحابی عمل نمیتوان کرد با آنکه بروایت أبو بکر به تنهائی باین حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبد اللّٰه بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان باتفاق از ترس شهادت دادند.

طعن دیگر از جمله اموری که أبو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول کرد در حق فاطمه (س) و اهل بیت آن بود که منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان که بنص قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم گمان می کنند که نزاع فاطمه (س) و أبو بکر در دو امر بود در میراث و در بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و أبو بکر باو نداد و آن سهم ذوی القربی بود چنانچه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه (س) بنزد أبو بکر آمد و گفت می دانی که خدا بر ما اهل بیت حرام کرده است صدقات را و از برای ما در غنائم سهم ذوی القربی قرار داده است در آیه خمس أبو بکر گفت این آیه را خوانده ام اما نمی دانم که تمام این سهم از شما است فاطمه گفت

آیا ملک تو و اقربای تو است گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق می کنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف میکنم فاطمه گفت این حکم خدا نیست أبو بکر گفت این حکم خدا است اگر حضرت رسول در این باب عهدی بتو کرده است بگو من تصدیق میکنم و بتو و اهل تو می گذارم فاطمه گفت در این باب بخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما أبو بکر گفت من از این آیه نمی فهمم که همه را بشما بدهم و لیکن آن قدر که شما را بس

باشد می دهم و عمر نیز در این باب تصدیق او کرد و احادیث دیگر باین مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سهم ذوی القربی را بخویشان خود قسمت می کرد أبو بکر و عمر کم کردند و همه را بایشان ندادند و از حضرت باقر و صادق (ع) منقولست که حقتعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابا کرد أبو بکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد بسبب حسد و عداوت و حقتعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه فرستاده است خدا پس ایشانند فاسقان و احادیث از طرق اهل بیت (ع) در این باب بسیار است و ظاهر آیه کریمه آنست که همه اصناف مساوی باشند در حصه چنانچه فقهای خاصه و عامه می گویند

در بـاب اقـارير و وصايـا و حقتعـالى در ذوى القربى فقر و مسـكنت را شـرط نكرده است پس آنچه أبـو بكر كرد مخـالف آيه كريمه است و هر كه مخـالف حكم قرآن حكم كنـد بنص قرآن كافر و فاسق و ظالم است طعن ديگر- از جمله طعنهائى كه بر أبو بكر كرده انـد در اين واقعه آنست كه زوجات رسول خدا را متمكن ساخت از تصـرف در حجره هاى خود باتفاق و نگفت كه آنهـا صـدقه است و اين نقيض آن حكميست كه در باب فـدك و ميراث رسول در حق فاطمه كرد زيرا كه انتقال حجره ها بآنهـا يـا از جهت ميراث بود يا از جهت بخشـش اول منافى حـديث موضوعى است كه آن را روايت كرد و ثانى محتاج بثبوت بود و از ايشان گواهى نطلبيد چنانچه از فاطمه طلبيد پس معلوم شد كه او در اين امور غرضـى بغير از اضـرار اهل بيت نداشـت سخن ظريفى ابن ابى الحديد در اين مقام نقل كرده است از على قمى كه مدرس مدرسه غربيه بغداد بود از او پرسيديم كه آيا فاطمه در دعواى فـدك صادق بود گفت بلى گفتم پس چرا أبو بكر فدك را باو نداد تبسم كرد و گفت اگر آن روز فدك را بمحض دعوى بـاو مى داد فردا مى آمـد و ادعـاى خلافـت را براى شوهرش مى كرد و بعـد از آن أبو بكر را ممكن نبود عـذر گفتن و مدافعه كردن چون خودش پيش از اين بى بينه و شهود حكم بصدق او كرده بود بعد از آن ابن ابى الحديد گفته است كه اگر چه اين كلام را بر سبيل شوخى و خوش طبعى

گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب بحار- الانوار ایراد نموده ام و بسط تمام داده ام.

طعن دیگر آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت کانت بیعه ابی بکر فلته وقی اللّٰه المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت أبو بکر امری بود بی تدبیر

حق الیقین، ص: ۲۱۱

و مشورت و رویت واقع شد خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس هر که عود کند بمثل آن او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میداند که کلامی واضح تر نمیتوان گفت در مذمت أبو بکر و بطلان خلافت او پس اگر راست گفته است پس أبو بکر این قدر دور است از اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت أبو بکر بود چون تواند بود که قدح کند در آن با حیله و آن مکری که او داشت جواب گوئیم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا گرفته بود میدانست که باین سخنان خلافت او بهم نمی خورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و میترسید که خلافت بعد از او بامیر المؤمنین علیه السّلام برسد این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود چنانچه ابن

ابی الحدید از حافظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار میگفته است که اگر عمر بمیرد من با علی بیعت میکنم لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت شنیدم که قائلی از شما گفته است که اگر امیر المؤمنین یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور مشوید بآنکه بیعت أبو بکر فلته و بی خبر شد و تمام شدن آن چنین بود و لیکن خدا شر آن را دفع کرد پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین علیه السّلام او را بی تاب کرد و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آن حضرت بود چنانچه در شوری نیز کرد.

طعن ششم آنست که چون خلافت مغصوبه بابو بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکاه اموال ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم مالک بن نویره را فرستاده بود که زکاه ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت باو رسید دست از گرفتن زکاه کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سؤال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و أبو بکر را بر منبر رسول خدا

دیـد پیش آمـد و گفت کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه رسول خـدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را وصـی خود گردانید و امر کرد بموالات او أبو بکر امر کرد که او را از مسـجد بیرون کنند منقذ و خالد او را بیرون کردند پس أبو بکر خالد را فرستاد و گفت دانستی چه گفت من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه ای اندازد که اصلاح نتوان کرد او را

حق الیقین، ص: ۲۱۲

بکش پس رفت خالـد و مالـک را کشت و در همان شب با زوجه اش جماع کرد و ارباب سـیر عامهماننـد ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده انـد که چون خالـد وارد قبیله مالـک شـد ایشـان اذان گفتنـد و نماز کردنـد و اظهار اطاعت و انقیاد کردند چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط کردند و اسـلحه با خود برداشتند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشتیـد ایشان گفتند ما نیز مسـلمانیم چرا شـما اسـلحه برداشتید ایشان گفتند شـما اسـلحه بیندازید تا ما بیندازیم چون ایشان اسـلحه را دور کردند لشـکر خالد ایشان را اسـیر کردند و دستهای ایشان را بستند و بنزد خالد آوردند ابو قتاده که با آن لشـکر بود بخالـد گفت که اینهـا اظهـار اسـلام کرده انـد و شـما ایشـان را امان ندادیـد خالـد التفاتی بگفته ایشان نکرد باعتبار عـداوتی که در جـاهلیت بـا ایشـان داشت امر کرد بقتـل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسـیر کرد و در میان لشـکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهت خود

برداشت و در همان شب با او جماع کرد ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شد و بسوی أبو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار کرد انکار بلیغ و سخن بسیار گفت بـا أبو بکر و گفت قصـاص بر خالـد واجب شـده است چون خالـد برگشت و داخـل مسـجد شـد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر تیرها را از سـرش کشـید و شـکست و گفت ای دشمنک خدا مرد مسلمانی را کشته ای و با زنش زنا کرده ای و اللّٰه ترا سنگ باران خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ نگفت و گمان داشت که أبو بکر نیز در حکم بخطای او با عمر شـریکست چون خالـد بنزد أبو بکر رفت و عذرهای ناموجه گفت و أبو بکر برای اغراض باطله قبول کرد خوش حال بیرون آمد و کنایه ای چند بعمر گفت و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشـکر خالد شـهادت می دادند که آن قوم اذان می گفتند و نماز می کردند و برادر مالك عمر را شـفیع کرد و نزد أبو بکر رفت و از خالد شـکوه کرد و عمر گفت او را قصاص باید کرد أبو بکر گفت ما مصاحب خود را برای اعرابی نمیکشـیم و بروایت دیگر که صاحب نهایه روایت کرده اسـت گفت خالد شمشـیر خدا است من در غلاف نمیکنم شمشـیری را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالك

بكشم و حصه ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرده و ضبط کرد تا وقتی که خلیفه شد پس حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بمردان و صاحبان ایشان داد و ایشان را

حق الیقین، ص: ۲۱۳

مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالك میروم و سعد بن عباده را میکشم و رفت و سعد را چنانکه گذشت کشت عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالك آمد و گفت بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول اللّٰه کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است که چون اسیران را بنزد أبو بکر آوردند مادر محمد حنفیه در میان آنها بود چون چشمش بضریح منور حضرت رسول افتاد صدا بگریه و افغان بلند کرد و گفت السلام علیك یا رسول اللّٰه صلوات فرستد خدا بر تو و اهل بیت تو اینها امت تواند و ما را اسیر کردند مانند کافران بویه و دیلم و بخدا سوگند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینه خود سرشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بد انگاشتند و بدی را نیکی پنداشتند و انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و گفت ما را چرا اسیر کردید

ما اقرار بوحدانيت خدا داريم و رسالت رسول او گفتند گناه شما آنست كه زكاه را نداده ايد گفت اگر راستگوئيد مردان ما نداده اند گناه ما زنان و اطفال چيست پس طلحه و خالد برخاستند كه او را بحصه خود بگيرند گفت نه و اللّه مرا مالك نمى تواند شد كسى و نيست شوهر من مگر كسى كه خبر دهد مرا كه در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است در اين وقت حضرت امير عليه السّلام حاضر شد و فرمود كه من خبر مى دهم چون مادرت را وضع حمل نزديك شد گفت كه خدايا وضع اين حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهى نگاهدار و اگر خواهى بردار چون متولد شدى همان ساعت زبان گشودى و اداى شهادتين نمودى و بمادر خود گفتى كه چرا بهلاكت من راضى بودى زود باشد كه سيد اولاد آدم مرا نكاح كند و سيدى از من بوجود آيد چون مادرت اين سخنان را شنيد فرمود آنها را بر پاره مسى نقش كرده در آن زمين دفن كردند و در وقتى كه ترا اسير ميكردند تمام اهتمام تو آن بود كه آن نوشته را ضبط نمائى تا آنكه آن را برداشتى و بر بازوى خود بستى بعد از آن بمبالغه عثمان و ديگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت كه فرموده بود منقوش ديدند پس حضرت آن را گرفت و بخانه اسماء بنت عميس فرستاد تا برادرش آمد و او را بآن حضرت تزويج نمود و از احاديث عامه ظاهر ميشود كه يكى از اسباب كشتن خالد مالك را آن بود كه عاشق زن او شده

بود چنانچه مؤلف روضه الاخبار نقل کرده است که چون مالك را آوردند بکشند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بروی مالك انداخت و گفت دور شو من کشته نشدم مگر بسبب تو و زمخشری

حق الیقین، ص: ۲۱۴

در اساس البلاغه و ابن اثیر در نهایه در لغت اقیله این مضمون را روایت کرده اند چون بعضی از اخبار مؤالف و مخالف را در این واقعه شنیدی بدان که أبو بکر در این واقعه چند جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریک است (اول) آنکه بی گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله ای از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا داد و عذری که برای این عمل شنیع میگوید آنست که بسبب منع زکاه مرتد شدند جوابش آنست که همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامه شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که شهادتین بگوید و نماز کند مسلمانست و منع زکاه نکردند بلکه گفتند زکاه را به ابو بکر نمیدهیم بوصی پیغمبر می دهیم یا خود بفقرا می دهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که مالك منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکاه و ایشان را متفرق کرد و نصیحت کرد ایشان را که با ولاه اسلام منازعه نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت بغدر و مکری که مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطائی نقل کرده

است که مانعان زکاه هرگاه باصل دین قائل باشند کافر نیستند و بمعنی لغوی اطلاق کفار بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نساء ایشان جاری نیست و ایضا شارح وجیز در بحث یاغیان گفته است که ابتداء بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتداء کنند و باید امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشان را اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد ازاله آن از ایشان بکند و اگر شبهه ای داشته باشند دفع شبهه ایشان بکند و اگر هیچ یک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت کند و اگر اصرار کنند اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آن جماعت بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی اظهار نشد و اگر نه محض عصبیت باشد چرا أبو بکر و دیگران که باخبار متواتره نقض عهود خدا و مخالفت نصوص انبیاء و غصب حق حضرت امیر علیه السّلام و سیده نساء ورد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السّلام مقاتله و محاربه نمودند و آن قدر از اهل بیت طاهرین و ذریه طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این ها که بعضی گذشت مرتد نیستند بلکه

خلفـای خـدا و رسول و ائمه مسـلمينند و اطاعتشـان فرض و مخالفتشـان كفر است و مالك بن نويره بمحض اينكه گفته كه أبو بكر خليفه نيست يا چون رسول اللَّه نگفته كه زكاه باو بدهم نمى دهم مرتد و مستحق قتل است و خالد

با آن اعمال قبيحه مسـتحق يك زجر و ملامتى نبود بلكه بايست او را مدح كنند و سيف اللَّه بگويند و بعضى از ايشان كه ديده انـد كه اين عذر بى صورت است عذر ديگر از براى او پيدا كرده و گفتند در اثناى گفتگو خالد نام حضـرت رسول صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم را برد مالك گفت صاحب شما چنين گفته خالد گفت حضرت صاحب ما است و صاحب شما نيست و باين سبب حكم به ارتـداد ايشان كرد و او را كشت و بطلان اين وجه از وجه اول ظاهرتر است زيرا كه در هيـچ روايتى اين مـذكور نيست و ايضـا اگر واقع بود بـايست خالـد در برابر عمر اين عـذر را بيـاورد و أبو بكر نيز در وقتى كه عمر مبـالغه در قصـاص او ميكرد بايست اين را بگويد با آنكه بر تقدير وقوع اين عبارت صـريح در ارتداد او نيست و براى دفع حدود شبهه كافيست و بر تقديرى كه مالك مرتد شده باشد ساير قبيله چه گناه داشـتند و زنان و فرزندان و اطفال ايشان كه هنوز بحد بلوغ نرسيده بودند و پدران ايشان كافر اصـلى نبودند كه اولادشان در حكم ايشان باشـند چه تقصـير داشتند كه همه را مثل كفار اسير كردند و به بندگى بمردم دادند تا بدون تزويج و نكاح با زنان

و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهم رسیدند.

مؤلف گوید بدان که حال از دو شق بیرون نیست یا این جماعت همه ایشان در واقع مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند پس أبو بکر که این جماعت کثیر از مسلمانان را بی گناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتك حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم خدا حکم کرد و اگر این جماعت مرتد و مستحق این انواع عذابها و عقوبتها بودند پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسران که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظالم نموده و مخالفت امام خود نموده و نسبت خطا باو داده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل شود خلافت هر سه باطل شود باجماع مرکب (دویم) آنکه أبو بکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی آنکه خالد را بعوض مالك قصاص نکرد دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالك کرد اقامه ننمود و دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل کرد و قصاص و دینشان را معطل نمود و در این کارها همه عمر با او شریک بود و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالبست از

دو جهه جهت (اول) آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد (دویم) آنکه بقتل سعد بن عباده بی گناه راضی شد و قتل او را بعوض قتل مالك قبول کرد و از این معلوم میشود که انکاری که عمر در این باب

حق الیقین، ص: ۲۱۶

نموده از راه دین داری نبوده بلکه برای این بود که در جاهلیت با او آشنا و هم سوگند بود و الا باید عشر این تدین را در باب ظلم حضرت فاطمه و سایر اهل بیت بکار برد و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشجی در دفع تشنیع زنای خالد گفته است که زن مالك مطلقه بود و عده اش منقضی شده بود و این هرزه و افترا را بغیر از او کسی نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست اگر چنین بود بایست آن وقتی که عمر او را تهدید بسنگسار میکرد این عذر را بگوید.

طعن هفتم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده است که أبو بکر مکرر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ و بلادری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که أبو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر منبر مکرر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و حضرت امیر علیه السّلام در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرمود که چه بسیار عجب بود از أبو بکر که در حال

حیوه طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و بروایت دیگر گفت من والی شما شدم و بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستی که مرا شیطانی هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتی که مرا غضبناك بیابید از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر علیه السّلام را از خود فاضلتر میدانسته و امامت مفضول قبیح است و ایضا اتفاقیست که عقل و عدالت هر دو در امام شرطست اگر این شیطانی که عارض او میشد او را از عقل و تکلیف بیرون میبرد و مصروع میشد پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر بدر نمیبرد و ضبط خود نمیتوانسته است کردن پس فاسق بود و شرط ثانی هم مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست پس أبو بکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بر من پوشانیده و حال آنکه بی خلاف اظهار کلمه شرك و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می آید و هر که اندك شعوری دارد میداند از شواهد احوال آن محیل مکار و رفیقش که اینها

همه محض مکر و حیله و مواطئه بـا یکـدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم تر کننـد چنانچه آن فقره خطبه شقشـقیه شاهد حق است بر این.

حق الیقین، ص: ۲۱۷

طعن هشـتم آنست که جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانسته اند در بسیاری از مواضع پس این طعن مشـتمل است بر چنـد طعن و ما در این رساله چنـد موضع را ذکر میکنیم (اول) معنی کلاله را که اولاد اب و امند که برادران پـدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشد موافق روایات اهل بیت چنانچه از آیات سوره نساء نیز معلوم میشود و بعضـی از مفسـران گفته اند که ما عدای والد و ولد است از أبو بکر پرسیدند و ندانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست بعد از آن چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است گفت برأی خود میگویم اگر صواب باشد از خـداست و اگر خطا باشـد از من و از شـیطانست و خدا از آن بریست کلاله ما سوای والد و ولد است و بسـیار خوب کرده که خود را قرین شـیطان کرده چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد و (خطای دیگر) آنکه بعد از اعتراف بجهل تفسیر قرآن برأی خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برأی خـود سـخن گویـد جـای خـود را در آتش مهیـا دانـد و بروایت دیگر اگر صواب گویـد خطـا کرده است و بروایت دیگر حضرت رسول صلّی اللَّه

علیه و آله و سلّم جمعی را دید که برأی خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که جمعی پیش از شما بودند بهمین هلاك شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هرگاه برأی خود گوئید در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد که رأیها مختلف است و حکم خدا خلافی ندارد و همه با هم موافق است هرچه را دانید بگوئید و هرچه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید دوای ندانستن پرسیدن است این هم روایات ایشانست و فخر رازی گفته است که عمر میگفت کلاله ما سوای ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفت أبو بکر کنم.

مؤلف گوید عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نکند و سخن او را بهذیان نسبت دهد و از أبو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود برگردد و اگر قول اول بی مستند بود وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای رعایت أبو بکر در وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن میگفت که سه چیز است که اگر حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در آنست کلاله و خلافت و ریاست پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله میگفتند همه برأی خود و

خواهش نفس می گفته اند بی مستندی و هم

حق الیقین، ص: ۲۱۸

چنین در باب خلافت أبو بکر شک داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر هواهای باطله و مصالح دنیویه بوده است مستند بدلیلی و حجتی نبوده اند و دلیل جهل أبو بکر همین بس است که با وجود اینکه او را اسبق اسلام میدانند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آن حضرت میدانند در مدت بعثت آن حضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیاء و اشباه آن و ابو هریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است (دویم) آنکه اب بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است و هر خری میداند او ندانست چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر من سایه می افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم (سیم) آن که دزدی را گفت بعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانانست (چهارم) زنی میراث خود را از فرزندزاده خود خواست گفت در کلام خدا و رسول از برای جده نصیبی نمییابم پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا بجده سدس داد او بسدس حکم کرد (پنجم) آنکه فجاء سلمی که اطاعت نکرد بآتش سوزانید با آنکه او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین بآواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن و

به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوی اسلام کرد و عذری که بعضی گفته اند که او زندیق بود و بعضی از علماء گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بی وجه است زیرا که در روایت از او بغیر این نقل نکرده انـد که او غارت کرد جماعتی از مسـلمانان را و این باعث زنـدقه نمیشود و روایت نهی از تعـذیب به آتش نزد عامه از روایات صـحیحه است و در صحیح بخاری از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است.

طعن نهم آنکه چون آثـار موت در خود مشاهـده کرد و وبـالی که در ایـام خلافت تحصـیل کرده بود از برای عـذاب خود که توقع داشت ناقص دانست خواست وبال شـنایع اعمال عمر را بآن ضم کنـد و ایضا خواست وفا کند بآن عهدی که با عمر کرده بود و باز میـدانست که بغیر عمر کسـی مانع عود حق بامیر المؤمنین علیه السّلام نمیتوانـد شـد عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کنـد ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت جان کندن أبو بکر عثمان را طلبید و گفت وصـیت مرا بنویس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این عهـدیست که عبد اللّٰه بن عثمان بسوی مسـلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شـد عثمان نوشت که بتحقیق که خلیفه کردم بر

حق الیقین، ص: ۲۱۹

شما پسر خطاب را چون أبو بکر بهوش آمد گفت بخوان چون خواند أبو بکر گفت اللّٰه اکبر ترسیدی که اگر من در این غش

بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی أبو بکر گفت خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند پس وصیتها کرد عمر را پس طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مگردان أبو بکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر خدا بپرسد خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرده (اول) آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم کرد که باعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرده و تأسی بحضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بنص قرآن واجب است (دویم) آنکه گفت عمر بهترین امت است با آنکه علی در میان امت بوده و باحادیث متواتره او بهترین امت بود چنانچه گذشت و خود گفته لست بخیر لکم و علی فیکم (سیم) آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه با حق تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاك بیباکی بکند بلکه بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام باو دهد رسول خدا در امور جزئیه چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و برأی کامل خود سخن نمیگفت این جاهلان بی باك آیا از آن حضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود

تعیین من کردند و مستحق تحسین بودند و از اینجا لازم می آید که شفقت این دو منافق زیاده از حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد نسبت بامت که رحمه للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد به رأی ایشان و ایشان کردند و هر عاقلی از اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهود و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مطلب دویم در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است

که خلیفه دویم سنیانست بدان که مطاعن و مثالب این منبع فتن زیاده از آنست که در کتب مبسوطه احصاء توان کرد فکیف این رساله و او در جمیع مطاعن و مثالب أبو بکر شریك بود بلکه خلافت أبو بکر شعبه ای از فتنه های او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او بقلیلی در این رساله ایراد مینمائیم:

طعن اول در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتملست بر چندین

حق الیقین، ص: ۲۲۰

طعن- غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافی بود که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی بسجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه

از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری بآن تعصب در هفت موضع از صحیحش باندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان بطرق بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه پنجشنبه و آن قدر گریست که آب دیده اش سنگریزه ها را تر کرد و بروایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه های رویش جاری بود گفتند کدام است روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع و آزار رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پس گفت کتفی بیاورید و بروایت دیگر گفت کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت چه میشود این مرد را آیا هذیان می گوید استفهام کنید چه میگوید و بروایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست بس است ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن و صداها بلند شد بعضی گفتند گفته گفته رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است و حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفتند گفته گفته عمر است نباید آورد دوات و قلم را و نزاع بسیار شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست

نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند و در جامع الاصول نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از فضلای مشهور ایشانست در کتاب شفا از این مبسوط تر و شنیع تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل در کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت و جمیع مسائل دین و خطا بر او روا نباشد و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنانچه نازل شده لفظا و معنا بر ایشان بیان

حق الیقین، ص: ۲۲۱

کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد چنانچه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهل بیت خود را در میان شما می گذارم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تأکید حجت را در این وقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود

که او بـا منافقان دیگر در این باب کرده بود این شـبهه را در میان انـداخت که مرض بر آن حضـرت غالب شـده و هـذیان می گوید حضـرت دید که آن بی حیا در حال حیوه آن حضرت انکار قول او میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این باب اهتمام بفرمایـد و چیزی نوشـته شود آن ملعون خواهـد گفت هذیان گفته و اعتبار ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمـام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهـده نمود ترسـید از آنکه مبادا بعـد از نوشـتن نامه منازعه شدیدتر شود و کار بکار زار منتهی شود و منافقان راهی بیابند و اسـلام بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیر علیه السّلام را باین سبب نهی از مقاتله و امر بمساهله با عدم اعوان نمود و ایضا معلوم است که وصـیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالتست تعیین وصـی و وصیت باحوال بازماندگانست و جمیع امت بازماندگان آن حضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر بوصیت کرده باشد چنانچه در صحیح ترمدی و ابو داود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده انـد که گاه هست که زنی یا مردی شـصت سال اطاعت خـدا میکند و در وقت مرگ تقصـیر در وصـیت میکند آتش بر ایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که آدمی نباید یک شب یا

دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور شد آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم بتو از پسر عمت یعنی علی سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می یابم تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهت است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان دارم که غضب او برای فوت خلافت است از او گفتم سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست گفت هرگاه خدا نخواست که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امری را خواست و

حق الیقین، ص: ۲۲۲

خدا غیر آن را خواست مگر هرچه پیغمبر میخواست میشد و رسول خدا خواست که عم او ابو طالب مسلمان شود چون خدا نخواست نشد پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت رسول خدا خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و

ایضـا روایت کرده است از ابن عبـاس که گفت من داخـل شـدم بر عمر در ایـام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصـیری ریخته بودنـد و میخورد مرا تکلیف نمود یـک دانه برداشـتم و همه را خورد و سـبوی آبی در پیش او گذاشـته بودند برداشت و بیاشامیـد و تکیه کرد بر بالش و حمـد خـدا بجا آورد پس گفت از کجا می آئی ای عبد اللّٰه گفتم از مسـجد گفت پسـر عمت را در چه حـال گـذاشتی گمـان کردم عبـد اللّٰه جعفر را میگویـد گفتم بـا هم سـنان خود بـازی میکننـد گفت او را نمیگویم بزرگ شـما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلسـتان مشـغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبد اللّٰه تو را سوگند میدهم که خونهای اشتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتـم بلی گفت آیـا گمـان میکنـد که رسـول خـدا نص بر خلافـت او کرده است گفتم بلی و زیـاده بر اینهم بگـویم از پـدرم پرسـیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق او گاهی سـخن چند گفته میشـد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صـریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح باسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر

او اتفاق نخواهد کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح باسم او نکرد پس خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود ای طالب حق و یقین از این روایت معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا میخواست تعیین امیر المؤمنین علیه السّلام را بکند و میفرموده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بود و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم میدانسته بمصالح امت و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید مریدان او این را از کرامات او حساب کرده اند و بشومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت او نگذاشت که حق به امیر المؤمنین علیه السّلام برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان امت

حق الیقین، ص: ۲۲۳

سلوک نماید و عادت داد مردم را در عرض بیست و پنج سال بآن که رؤسا و سرکرده ها را اموال بسیار بدهند و ضعفا و زیردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند و لهذا چون خلافت به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت و خواست که موافق فرموده خدا و سنت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعمل آورد و قسمت بالسویه نماید و با شریف و وضیع بیک نحو سلوک نماید مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا

شـد و معـاويه را دانسـته در شـام تعييـن كرد و بـا او تمهيـد كرد كـه اگر حق به امير المـؤمنين برگردد او اطـاعت نكنـد و عمر ميدانست كه او كافر و منافق و دشـمن اهل بيت است و فتنه صفين و خوارج و شهادت آن حضرت بر اين مترتب شد و از غلط تدبير خدا و رسول نبود خون شهدا تمام در گردن او است چون بر كيفيت اين قضيه مطلع شدى و اخبار متفق عليه بين الفريقين را شنيدى اكنون بيان كنم كه از اين مقدمه كفر و نفاق و خطاى او بچندين جهت لازم مى آيد:

اول آنكه نسبت هجر و هـذيان بحضـرت رسول داده و حـال آنكه باتفـاق خاصه و عامه آن حضـرت معصوم است از آنكه در كلامش مخالفتى و اضـطرابى باشد و خلاف واقعى صادر شود نه بعمد نه بسهو و نه در صحت و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه بمزاج و نه در حال رضا و نه در هنگام غضب چنانچه قاضى عياض در كتاب شفا و كرمانى در شرح صحيح بخارى و نورى در شـرح صـحيح مسـلم تصريح باين نموده اند و حق تعالى در قرآن ميفرمايد وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى يعنى حضرت رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سخن نميگويد از روى خواهش نفس خود و نيست سخن او مگر وحى كه از جانب خدا باو رسيده است.

دويم آنكه سـخن را بـاين نحو ادا كردن متضـمن نهايت بى ادبى و بى حيائى است كه دليل كفر و نفاقست كه اين مرد هـذيان ميگويد يا واگذاريد او را كه هذيان ميگويد

یا چه شـده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و ادبی داشـته باشد نسبت بادنی کسـی چنین سـخن نمیگوید چه جای جناب خاتم الانبیاء که حقتعالی در قرآن عزیز همه جا بالقاب شریف نام مبارک آن حضرت را برده مثل یا أَیُّهَا النَّبِیُّ و یا أَیُّهَا الرَّسُولُ ایضا فرموده است لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً یعنی مگردانیـد خوانـدن آن حضـرت را در میان خود مثل خوانـدن و ندا کردن بعضی از شـما بعضـی را و در جای دیگر فرموده است که صدای خود را بلندتر از صدای آن حضـرت نکنیـد و ایضـا بر هر عـاقلی ظاهر است که این نوع سـخن دلالت بر نهایت بی پروائی و عـدم محبت او نسبت بآن حضرت میکند که در چنین حالی محزون و متأثر نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه

آن حضـرت که محل نزول ملائکه مقربین است برپا کنـد و بلکه دلالت بر شـعف و شادی و شـماتت او میکند که در این حال فرصت بدست او افتاده و آنچه میخواهد میگوید.

سیم آنکه رد حکم الهی کرد که در چنـدین موضـع فرمـوده أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ یعنی اطـاعت کنیـد خـدا را و اطـاعت کنید رسول را و فرمود ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه بیاورد از برای شـما رسول پس بگیرید آن را و قبول کنیـد و آنچه نهی کند شـما را از آن ترک کنید و بازایستید و فرمود وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ

لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ يعنى هيچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نميرسد كه هرگاه خدا و رسول او حكم كنند در امرى آنكه بوده باشد ايشان را اختيارى در كار خود و هيچ جا نفرموده كه فرق ميان صحت و بيمارى آن حضرت هست و يا آنكه در بيمارى از رسالت معزولست و فرموده كه در هنگام مرض اطاعت او مكنيد و حرف او را مشنويد و در جاى ديگر فرموده كسى كه حكم نكند بآنچه خدا فرستاده است پس ايشان فاسقانند و ظالمانند و كافرانند.

چهارم آنكه در روايت ابن ابى الحديد كه گذشت عمر خود اعتراف كرد كه حضرت رسول در آن وقت خواست تصريح باسم على كند من مانع شدم و اين عين مناقشه و معارضه با آن حضرتست اللّه تعالى ميفرمايد وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى تا آخر يعنى هر كسى كه مناقشه و معارضه كند با رسول خدا بعد از آنكه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت كند غير راه مؤمنان را كه اطاعت رسولست او را بكردار خود واگذاريم و آخر بجهنم فرستيم و بد جائيست جهنم از براى ايشان.

پنجم آنكه آن حضرت را آزار كرد و بغضب آورد بحدى كه بآن وسعت خلق كه خداوند او را بخلق عظيم وصف فرموده و او را رحمت عالميان گفته روى از ايشان گردانيد و اعراض فرموده و ايشان را از نزد خود دور گردانيد و در آيات و اخبار بسيار وارد شده است كه آزار و بغضب آوردن آن حضرت آزار خداست و خدا فرموده است وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ

أَلِيمٌ یعنی آنها که آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشانست عذابی دردناك و باز فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً یعنی بدرستی که آنها که اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده ششم آنکه در قول «و حسبنا کتاب اللّه» چندین خطا کرده (اول) آنکه اظهار جهل

حق اليقين، ص: ۲۲۵

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يا خطاى او كرد زيرا كه اگر حضرت نميدانست كه كتاب خدا بس است پس اظهار جهل آن حضرت را كرده و اگر ميدانست و بازخواست وصيت كند خطا و فعل لغوى كرده (دويم) آنكه آياتى كه استنباط احكام از آنها كرده اند پانصد آيه است تقريبا و معلوم است كه اكثر احكام خلاق عالم جل جلاله از قرآن مستنبط نميشود و آنچه مستنبط ميشود در غايه اجمال و اشكال و تشابه است و اختلاف عظيم در فهم آيات و اخبار و احكام از آنها شده است و بعضى گفته اند محكم ترين آيات كريمه آيه وضو است و قريب به صد تشابه در آن هست و در قرآن مجيد ناسخ و منسوخ و محكم و متشابه و ظاهر و مؤول و عام و خاص و مطلق و مقيد و غير اينها هست پس چگونه كتاب خدا از براى رفع اختلاف كافى باشد و ايضا اگر كافى ميبود چرا خود در مسائل حيران ميشد و رجوع بديگران ميكرد و ميگفت لو لا على لهلك عمر و

مکرر اقرار بجهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله ها و در پس پرده ها (سیم) آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم کتاب را باهلبیت مقرون نمیکرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین و نمیفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسر کتابست کافی است نه کتاب بتنهائی و لهذا امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که منم کلام اللّٰه ناطق- قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعیه است و اهل حال صوفیه است گفته است در مکاتیب خود که راه بی راهنما نمیتوان رفت و گفته که چون کتاب اللّٰه و سنت رسول اللّٰه در میان هست بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطباء نوشته اند ما را به اطباء مراجعت نباید کرد چه این سخن خطا است برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون دفاتر چنانکه حضرت امیر علیه السّلام فرموده انا کلام اللّٰه الناطق و هذا کلام اللّٰه الصامت تا اینجا کلام قطب بود که حقتعالی بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است (چهارم) آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع (اول)

در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلاه بر حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فارغ شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشانست که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف

حق الیقین، ص: ۲۲۶

کافی بود فتنه نخواهد شد و چونست که وقتی که حضرت رسول میخواهد که نصب خلافت کند او را نسبت بهذیان میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکند صلاح امت است و ضرور است و ایضا وقتی که أبو بکر در سکرات موت بود و عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی شعور شد و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت بهذیان نداد با آنکه هذیان از جهات شتی باو اقرب بود و چرا حسبنا کتاب اللَّه را در آنجا نگفت و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و احوال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال مختلفه متناقضه مطلبی بغیر از محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست آن شقی و پیوسته در مواطن متعدده معارضات میکرد و راضی بگفته و کرده آن حضرت نبود چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی

الحدید و سایر مورخین و محدثیت ایشان روایت کرده اند که چون در نامه صلح حدیبیه نوشته بودند که هر که از مسلمانان بسوی مشرکان برود پس ندهند و هر که از مشرکان بنزد مسلمانان بیایند بایشان پس دهند عمر در غضب شد و بنزد آن حضرت آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و آنها کافر حضرت گفت بلی گفت چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم حضرت فرمود آنچه خدا مرا بآن امر کرده است میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد چرا نشد حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهد شد بعد از این خواهد شد پس غضبناک برخاست و گفت اگر یاوری می یافتم با اینها جنگ میکردم و بنزد أبو بکر آمد و شکایت و مذمت آن حضرت کرد أبو بکر او را منع کرد چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود عمر را بطلبید چون آمد حضرت فرمود اینست آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضی از روایات نقل کرده اند که عمر گفت از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریح است که عمر بگفته حضرت رسول راضی نشد و دلتنگ بود از گفته آن حضرت و حقتعالی میفرماید فَلاَ وَ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً یعنی پس نه بحق پروردگارت

قسم که ایمان نمیآورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود پس نیابند در نفسهای خود هیچ حرجی و شکی در آنچه تو حکم کرده ای و منقاد گردند انقیاد گردیدن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده به

حق الیقین، ص: ۲۲۷

آنکه شک در گفتار آن حضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفته تو بعمل نیامد و ظاهر میشود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او دلتنگ شده بود و او را شک کننده میدانست و آن قدر خاطر خطیر آن جناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصد اثبات صدق بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه می گفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جمله آنها آنست که در صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابو هریره گفت روزی من پی حضرت رسول (ص) رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و گفت این دو نعل را ببر و هر که را در بیرون این باغ ببینی که شهادت دهد بلا اله الا اللّه و در دل خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت ابو هریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود و گفت این نعلها چیست ای ابو هریره گفتم نعلهای حضرت رسول اللّه است مرا با اینها فرستاده که هر که را بینم آن بشارت را باو

بـدهم پس دستی بر سـینه من زد که به پشت بر زمین افتادم و گفت برگرد ای ابو هریره پس برگشـتم بخدمت حضـرت رسول (ص) و میگریختم و میگریستم و عمر از پی من می آمد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت چه میشود ترا ای ابو هریره من قصه را نقل کردم حضـرت به عمر گفت چرا چنین کردی عمر گفت پـدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را به ابو هریره داده ای که آن بشارت را بدهـد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را که مردم اعتماد بر آن خواهنـد کرد بگـذار مردم اعمـال خیر بکننـد- حضـرت فرمود مخـالف امر من کردی از برای مصـلحت دین پس بگـذار اعمـال خیر بکننـد- مؤلف گوید اگر چه آثار وضع تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر هر عاقلی مخفی نیست و لیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت بر بیشـرمی و بی حیائی و بی ادبی عمر میکند و رد قول حضـرت رسول کرد و آن عین شرکست و ابو هریره بی گناه را زد و خفت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضـرت از برای مصـلحتی در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود و شاید مصـلحت ترک معارضه و بی حیائی آن ملعون باشـد و ایضا بخاری و مسـلم هر دو در صـحیح خود روایت کرده انـد که چون عبد اللّه ابن ابی منافق مرد پسـر او آمد بنزد رسول خدا و سؤال نمود که حضـرت پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت

بر پدر او نماز کند حضرت برخاست که بر او نماز کند عمر برخاست و جامه حضرت گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا گفت دور شو از من ای عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود خدا مرا مخیر کرد و فرمود اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ

حق اليقين، ص: ۲۲۸

و اگر دانم که اگر زیاده از هفتاد بار استغفار کنم خدا او را می آمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت او منافقست حضرت بر او نماز کرد بعد از آن آیه نهی از صلاه نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرئتی که بر حضرت رسول کردم و بروایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا و در روایات شیعه از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت رسول از برای تألیف قلب پسر عبد اللّه به جنازه او حاضر شد عمر گفت مگر خدا تو را نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت عمر این سخن را بار دیگر اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان بآتش جهنم- حضرت صادق علیه السّلام فرمود که آن ملعون مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمیخواست ظاهر شود و دل پسر عبد اللّه را

بشکند و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بی حیائی از او بظهور آمد در این مقدمه و نسبت بادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را گیرند یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف بآن حضرت است که احترامش بر عالمیان واجب است و جزء اسلام است و ایضا انکار فعل آن حضرت کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون خاطب ابن ابی بلتعه خبر رفتن حضرت رسول را بمکه بمشرکان نوشت و جبرئیل خبر داد که او نامه بزنی داده و در فلان باغ است و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول اللّٰه این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من گردنش را بزنم حضرت بخاطب خطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول اللّٰه من این را از جهت بی ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتند که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی برایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست میگوید مگوئید نسبت باو مگر خیر باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و اگر

چه این حدیث مخالف روایات شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد بعد از آنکه حضرت تصدیق خاطب کرده باشد و عذر او را قبول کرده باشد و گفته باشد مگوئید از برای او مگر خیر بار دیگر نسبت خیانت باو دادن و اراده زدن گردن او رد قول حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و مخالفت صریح آن حضرت است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر

حق الیقین، ص: ۲۲۹

در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که گفت أبو بکر آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول اللَّه من بفلان وادی گذشتم مرد خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود که برو و او را بکش چون أبو بکر رفت او را در نماز دید نخواست او را بکشد برگشت پس حضرت بعمر گفت که برو و او را بکش او هم رفت چون او را در نماز دید نکشت و برگشت پس علی را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت رسول فرمود که این مرد و اصحابش قرآن میخوانند و از چنبره گردنشان نمیگذرد و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت.

و ابن حجر گفته است که شاهد حقیت این حدیث است حدیث جابر و رجال آن همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن حضرت رسول صلّی

اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر این کشته میشد اول فتنه و آخر فتنه بود یعنی دیگر فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهد آمد که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بجهد و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربه در عقده و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را به ابو بکر داد و امر کرد بقتل او و بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته میشد در میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن أبو بکر او را مخالفت صریحی بود برای امر رسول خدا و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف بکثرت عبادت کرده بودند حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه أبو بکر او را وصف بصلاه با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه أبو بکر عذر نماز را گفت حضرت نپسندید و باز امر بقتل او کرد و مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث فتنه ها شده تا روز قیامت هم چنانچه منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد تا روز قیامت و از این اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور

باعتبـار نفاق باطنى از او مكرر ظاهر ميشـد و مخالفت خـدا و رسول طريقه و عادت او بوده و از براى نفاق دليلى از اين ظاهرتر نميباشد چنانكه گفته اند يك خطا يا دو خطا يا سه خطا اى مادر بخطا اين قدر خطا.

طعن دويم آنكه انكار كرد امرى را كه بر هيچ عاقلى وقوع آن مخفى نميتواند بود

حق اليقين، ص: ۲۳۰

چنانچه عامه و خاصه بطرق متواتره روايت كرده انـد كه چون وفات حضـرت رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم معلوم شد أبو بكر حاضـر نبود عمر نـدا كرد در ميان مردم كه بخـدا سوگنـد كه رسول خدا نمرده است و برخواهد گشت و دسـتها و پايهاى مردانى چند را خواهد بريد كه نسبت مرگ باو داده اند تا آنكه أبو بكر حاضر شد و گفت آيا نشنيده اى اين آيه را إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و اين آيه را وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ يعنى تو خواهى مرد و ايشان خواهند مرد و نيست محمد مگر رسولى كه گذشته اند پيش از او رسولان آيا پس اگر او بميرد يا كشته شود مرتد خواهيـد شد و از پس پشت برخواهيد گشت عمر چون اين آيات را شـنيد گفت گويا اين آيات را هرگز از كتاب خدا نشـنيده بودم و اين واقعه را ابن اثير در نهـايه و صـاحب كامل و زمخشـرى در اساس اللغه روايت كرده انـد و كسـى انكار اين واقعه را نكرده است و اين خالى از دو صورت نيست يا آنكه اين قدر جاهل بود بآيات قرآنى و آثار نبوى كه

چنین امری که ضروریات دین بود و حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد فرمود که علی ولی هر مؤمنست بعد از من فرمود که یا علی مقاتله خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجه الوداع مکرر میفرمود رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم و در وقتی که قلم و دوات طلبیده اشعار باین فرمود و ایضا از کجا بر او معلوم شد که دست و پاهای مردم را خواهد برید و شناعت این واقعه زیاده از آنست که بیان باید کرد یا غرضش مکر و حیله بود که مبادا تا آمدن أبو بکر مردم با حضرت امیر علیه السّلام بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن در میان انداخت تا أبو بکر حاضر شود چنانچه ابن ابی الحدید اشاره باین کرد و جواب اعتراضات مخالفان را بتفصیل در بحار ایراد نموده ام.

طعن سیم آنکه حرام کرد حج تمتع و متعه نساء را با آنکه حضرت رسول آنها را مقرر فرموده بود و تفصیلش آنست که خلافی نیست در میان امت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت رسول مقرر شد و خلافی که کرده اند در آنست که آیا نسخ شده یا حکمش باقی است و اهل بیت اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی است و نسخ نشده است و در حکم متعه نازل شد این آیه فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً بنا بر اکثر واضح تفاسیر و فخر رازی در تفسیرش گفته که اتفاق کرده اند امت بر

آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام و گفته است که روایت کرده اند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که چون حضرت در عمره بمکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت رسول از طول عزوبت

حق الیقین، ص: ۲۳۱

حضرت فرمود متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و صاحب جامع الاصول روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی بصیر روایت کرده است که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبد اللّه زبیر نهی می کرد از آن من این را بجابر نقل کردم گفت این حدیث بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا چون عمر خلیفه شد گفت بدرستی که خدا حلال میکرد از برای رسولش آنچه میخواست و بدرستی که قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید حج و عمره را چنانچه خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را دائم قرار دهید و اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده

است که متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن آیه ای نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و متعه کردیم و مردمان را از آن نهی نکرد بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست کرد و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروع است و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی که کرده اند در اینست که آیا آن بهترین انواع حجست یا نه و آیه فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَهِ إِلَی الْحَجِّ دلیل مشروعیت آنست و در صحیح بخاری و مسلم و ترمدی و نسائی و غیر اینها احادیث بسیار روایت کرده اند از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول متوجه حج وداع شد هدی با خود برد و در میان ایشان بغیر رسول خدا و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود و حضرت امیر چون در یمن بود حضرت باو نوشت که از آن راه بحج بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا و حضرت رسول خدا صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود گردانید و این یکی از مناقب مختصه آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که اگر بیشتر میدانستم که حقتعالی امر بعدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمیاوردم پس هر که با

خود هدی نیاورده است باید که عدول نیت بعمره کند و محل شود پس سراقه بن مالك پرسید که یا رسول اللّٰه این مخصوص این سالست یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یک دست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر

داخل کرد و فرمود عمره داخل شد در حج باین روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع احرام آن حضرت کرده بود فرمود تو نیز بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر باقی را نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان ابن الحکم روایت کرده که در عسفان نزاع شد میان علی و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بتلبیه بلند کرد از برای عمره تمتع و گفت لبیک بعمره و حجه عثمان گفت من مردم را منع میکنم از حج تمتع و تو تصریح بخلاف من میکنی حضرت فرمود که من دست از سنت حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم برنمی دارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده اند که عمران بن حصین بمن گفت که امروز بتو حدیثی نقل کنم شاید خدا تو را بآن منتفع گرداند بعد از امروز بدان که رسول خدا امر بعمره کرد طایفه ای از اهل خود را تا عشر ذیحجه و آیه نازل نشد که این حکم را نسخ کند و نهی از این نکرد تا از

دنیا رفت بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست گفت و بر این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده و در جامع الاصول همه را ایراد نموده و در بحار الانوار همه را با جواب شبهه های ایشان ذکر کرده ام و عامه و خاصه بطرق متعدده متواتره روایت کرده اند که عمر بر منبر بآواز بلند می گفت متعتان کانتا علی عهد رسول اللّٰه و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعه النساء و متعه الحج دو متعه بودند در عهد رسول خدا و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع و هر که اندک بهره ای از شعور داشته باشد میداند که این عبارت صریح است در مشاقه و معانده با خدا و رسول ورد حکم ایشان نمودن پس داخل است در تحت آیه وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ تا آخر که ترجمه اش گذشت و ایضا حکم نکرده است به آنچه خدا فرستاده است و خدا فرمود هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و فاسقان و ظالمان و بعضی از عامه نقل کرده اند که متعه کرد مردی از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا گرفتی گفت از عمر گفتند که عمر نهی کرد از آن و عقاب میکرد بر آن گفت از برای آنکه خود بر منبر میگفت که دو متعه در عهد رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حلال بود و من حرام کردم و من این روایت را از او قبول کردم که گفت در عهد آن

حضرت بوده و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار کرده.

طعن چهارم آنکه مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقان و دشمنان حضرت امیر بود چنانچه در روایات متعدده وارد شده است که پنج نفر بودند که اتفاق کردند بر نوشتن

حق الیقین، ص: ۲۳۳

صحیفه ملعونه و آنکه بایـد با هم متفق باشـند که نگذارند خلافت باهل بیت رسالت برگردد و یکی از آنها مغیره بن شـعبه بود که سالهـا بر منـبر سب آن حضـرت میکرد چنـانچه ابن ابی الحدیـد گفته که اصـحاب مـا بغـدادیون گفته انـد کسـی که اصـل اسلامش این باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شـده است که پیوسـته بر منبرها لعن بر علی میکرد تا بجهنم واصل شـد و میان عمرش عمل زنا و شـرب خمر بود و از خواهش فرج و شـکم نمیگذشت و معاونت فاسـقاان میکرد و پیوسـته عمرش را در غیر طاعت خدا صـرف میکرد چنین کسـی را ما چرا دوست داریم و چرا فسق او را بر مردم طـاهر نکنیم و بعـد از آن اخبار بسـیار روایت کرده است که آن لعین سب امیر المؤمنین علیه السّـلام را بر منبرها میکرد و مردم را باین امر مینمود و هم چنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره که در اسلام و جاهلیت مشـهور بزنا بود پس دوست داشـتن عمر چنین مردی را معلومست که از برای چه غرض بوده است و اصل این قصـه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر میکنم و آن چنانست

که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد در بصره زنی بود از قبیله بنی هلال که او را ام جمیل میگفتند و مغیره پنهان بخانه او تردد میکرد و اهل بصره بر آن مطلع شدند و بسیار عظیم شمردند این را.

و طبری روایت کرده است که خانه أبو بکره و خانه مغیره نزدیک بیکدیگر بود و همین شارع در میان فاصله بود و مسکنشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود و هر یک از غرفه ها روزنه داشت که بسوی یکدیگر مفتوح میشد روزی أبو بکره در غرفه خود نشسته بود و با جمعی صحبت میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود أبو بکره برخاست که در را ببندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است پس أبو بکره بآن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید ببینید چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم ایشان گفتند ما زنی را دیدیم اما روی او را ندیدیم پس ایشان صبر کردند و مشاهده حرکات آنها مینمودند تا فارغ شدند چون برخاستند شناختند که ام جمیل است و در آن وقت مغیره متوجه شد که باتفاق منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند و أبو بکره آمد و مانع نماز او شد و این واقعه را بعمر نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب بعمر نوشت چون نوشته ها بعمر رسید ابو موسی اشعری را که دشمن امیر المؤمنین علیه السّلام بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با

گواهان بمدینه

حق الیقین، ص: ۲۳۴

طلبیـد و ابن ابی الحدید از کتاب اغانی أبو الفرج اصـفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفین است روایت کرده از عمر بن شـیبه که عمر نشـست و مغیره را بـا گواهـان طلبیـد پس اول أبو بکره را طلبیـد و گفت آیـا دیـدی مغیره را در میان رانهای ام جمیل گفت بلی و اللّه گویا میبینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظر لطیف دقیقی کرده ای أبو بکره گفت تقصـیر نمیکنم در امری که خـدا خوار کنـد تو را بسـبب آن و عمر گفت نه و اللّه تا شـهادت نـدهی کهماننـد میل در سـرمه دان دیده ای که داخل میکرد و بیرون میکشید قبول نمیکنم أبو بکره گفت بلی و اللّه چنین شـهادت میدهم و در این وقت رنگ عمر متغیر شد و امیر المـؤمنین علیه السّلام فرمـود ای مغیره ربـع تو رفت و بعضـی گفته انـد عمر این را گفت پس عمر نـافع را طلبیـد و از او پرسـید و گفت گواهی میـدهم بمثل گواهی أبو بکره و عمر گفت و اللّه تا گواهی نـدهی که مانند میل در سـرمه دان دیده ای فایـده نـدارد نـافع گفت چنین گواهی میـدهم که دیـدم تا پروسوفار نشـست تأثیر عظیمی در عمر ظاهر شـد امیر المؤمنین علیه السّلام بعمر فرمود که نصف عمر مغیره رفت پس شبیل بن معبـد را طلبیـد که گواه سـیم بود و او هم چنین شـهادت داد و امیر المؤمنین با عمر فرمود که سه ربع عمر مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شـد که گویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و

مغیره میگریست و نزد مهاجرین و انصار میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسول میرفت و میگریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر نشود و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤساء و مهاجران و انصار حاضر شدند چون زیاد پیدا شد گفت من مردی را میبینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را باین عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید دید جوان مغروریست و دستها را حرکت میدهد و می آید بخاطر نحسش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد مهابه عمر با وجود نامردی میان عرب و عجم معروفست بصدای بلند درشتی گفت چه گواهی نزد تست ای کهلوله عقاب و گویا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست و عبد لکریم راوی حدیث گفت که چون أبو عثمان نقل روایت عمر میکرد خواست صدای خود را شبیه بصدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک بود من غش کنم پس از فحاوی این اخبار معلوم میشود که اعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر بی گناه را حد فحش بزنند و تعطیل حدود الهی کردن و سعی کردن در آن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بی گناه باشد قبیح تر و شنیع تر است و از

حق الیقین، ص: ۲۳۵

سیاق اکثر اخبار ظاهر است

که ایشان بیشتر شهادت خود را بیک نحو نوشته بودند و این اختلاف بحیله و تهدید عمر بهم رسید و أبو الفرج اصفهانی گفته است که بسیاری از روات روایت کرده اند که زیاد گفت دیدم مغیره را که پای ام جمیل را برداشته بود و خصیه های او را دیدم که تردد میکرد در میان رانهای او و صدای بلندی و نفس تندی میشنیدم أبو الفرج گفته است که عمر را گفته زیاد و تغییر شهادت دادن و رفع حد از مغیره بسیار خوش آمد و گفته است بعد از آنکه أبو بکره را حد زدند گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر اراده کرد بار دیگر حد بزند او را حضرت امیر علیه السّلام او را نهی کرد از آن و فرمود که اگر او را حد میزنی من مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد نزد و بعضی از سنیان توجیه دیگر کرده اند این سخن را و أبو الفرج گفته است که عمر أبو بکره را امر بتوبه کرد أبو بکره گفت مرا توبه میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد کردم که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی یا تا من در دنیا باشم و گفته است که چون گواهان را حد زدند مغیره گفت الحمد للّه که خدا شما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جانت را بگیرد و بروایت دیگر نفس گیر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها تو را در آن مکان دیده اند

و أبو الفرج گفته است که عمر بعد از این بحج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو بحج آمده بودند عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که گمان ندارم که أبو بکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقتی ترا نمی بینم مگر آنکه میترسم که از آسمان مرا سنگ باران کنند بسبب تو و حضرت امیر علیه السّلام میفرمود که اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگباران خواهم کرد و هر که تأمل کند در این اخبار او را شک نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد عمر ثابت بود و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد بظلم و جور بر بی گناهی چند کرد.

طعن پنجم آنست که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت پس زنی برخاست و گفت خدا تو را رخصت نداده است که این کار را بکنی میفرماید که اگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه تراند از عمر حتی زنان پرده نشین در خانه ها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او

غالب آمد و بروایت فخر رازی

آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناتر و فقیه ترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر می شود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامه مسلمانان را ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد.

طعن ششم که اعظم از جمیع طعنهاست و صریح است در معانده خدا و رسول خدا و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده اند و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در صحیح مسلم و بخاری و ابی داود و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و همه از شفیق روایت کرده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله ابن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت اگر مردی جنب شود و یک ماه آب نیابد که تیمم کند تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه می کند با آیه سوره مائده فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد گفتم از برای همین معنی کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی گفت آیا نشنیدی سخن عمار را که بعمر گفت که رسول خدا مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و هیچ آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانکه

دابه میغلطد پس چون بحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بس بود تو را که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالیـد و دسـتها و روها را مسـح کرد عبـد الله گفت مگر ندیـدی که عمر قانع نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این مضمون را روایت کرده است و ایضا بسند دیگر روایت کرده است از شفیق ابن سلمه که گفت من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم ابو موسـی گفت که اگر کسـی جنب شود و آب نیابد چه کند ابن مسـعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابو موسـی گفت که چه میکنی قول عمار را ابن مسـعود گفت ندیدی که عمر باین قانع نشد ابو موسـی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه می کنی عبـد الله نتوانست جواب گفت آن عـذر نـاموجه سـابق را گفت و ایضا بخاری از سـعد بن عبـد الرحمن از پـدرش روایت کرده است که مردی بنزد عمر آمـد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسـر بعمر گفت بخاطر نداری که من و تو در سـفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم واقعه را ذکر کردیم حضـرت فرمود تو را کافی بود که چنین کنی و دسـتها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها ما مسح کرد و بروایت

حق الیقین، ص: ۲۳۷

مسلم چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار

پس عمار گفت اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و بروایت دیگر عمار گفت اگر میخواهی بسبب حقی که با من داری من این حدیث را باحدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را روایت کرده و گفته است که در روایت ابی داود چنین است که عبد الرحمن گفت من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی یک ماه یا دو ماه میباشیم و آب نمی یابیم عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم بخدمت حضرت رسول و عرض کردم و کیفیت تیمم را حضرت تعلیم من نمود پس عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی و اللّه این حدیث را ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما تو را بگفته خودت وامی گذاریم.

مؤلف گوید که این احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمیتوانند نمود پس میگوئیم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سائل را در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود به آنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آیه بود که حقتعالی بر رد او در دو آیه تصریح بآن نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود

و نمیـدانست فرمـوده خـدا و رسول را اگر شق اول باشـد چنـانچه ظـاهر اکـثر احـادیث است انکـار او حکم تیمم را رد صـریح خواهـد بود بر خـدا و رسول بگمان اینکه این حکم مسـتلزم مفسده است و نسـبت جهل و امر بقبح بخدا و رسول خواهد بود و کفری از این قبیـح تر و ظـاهرتر نمیباشـد اگر چه از او غریب نبود و مـدار او بر این بود چنـانکه حی علی خیر العمـل را از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سایر اموری که از او متواتر است و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد که جاهل باین حکم بوده و بر آیه و حـدیث مطلع نشـده باشـد پس دلیل خواهـد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت بوده چنین امر عام البلوائی را که متعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسـیار واقع شود و او نداند پس چنین کسـی چگونه صـلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسـلمانان داشـته باشـد و از غرایب آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسـر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست که او معارضه با حضرت امیر علیه السّلام نمیتواند کرد و امامت زود به حضرت بر خواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت این بود که کسی که

نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید قابل امامت نیست و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از

جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شده و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع بسایر صحابه بکنند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای خود را باید که حق باشد باطل است زیرا که چنین امر واضح بینی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر میگوئی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن.

طعن هفتم آنست که در وقایع بسیار حکم های خطا میکرد و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و برمی گشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تو را بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم او است حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت عمر زن حامله ای را آوردند عمر از او سؤال کرد و اعتراف کرد بزنا پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند در راه حضرت امیر ع ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد گفت برگردانید او را

و آمـد بنزد عمر فرمود که امر کرده ای که این را سـنگسار کننـد گفت بلی اعتراف کرد نزد من به زنا حضـرت فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری پس حضرت فرمود شاید او را تهدید کرده باشی و ترسانیده باشی پیش از اقرار گفت بلی چنین بود حضـرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود که حد نمیباشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یـا قیـدکردن یـا تهدیـد کردن پس عمر گفت آن زن را رها کردنـد و گفت عاجزنـد زنان از آنکه مثل علی علیه السّلام از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه ای را آوردند بسوی عمر که زنا کرده است عمر خواست که او را سـنگسار کند حضـرت امیر علیه السّلام فرمود مگر نشـنیدی که رسول خـدا فرمود که قلم تکلیف برداشـته شـده از سه کس از دیوانه تـا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست از او برداشت

حق الیقین، ص: ۲۳۹

و این قضـیه را قاضـی القضـاه و ابن ابی الحدیـد تلقی بقبول کرده انـد و از این باب اخبار و احادیث بسـیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

طعن هشتم بدعتهائی است که او در دین خدا کرد برای خود بی مستندی بایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم:

(اول) نماز تراویـح که در شب های ماه مبارک رمضان نوافل بسـیار بجماعت بجا آوردند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود

اعتراف بآن کرده چنانچه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت نعمه البدعه خوب بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که نماز رسول خدا در ماه رمضان چگونه بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمیکرد اول چهار رکعت میکرد مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت دیگر میکرد در نهایت نیکوئی و طول پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم یا رسول اللّه پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای عایشه دیده های من بخواب می رود و دلم بخواب نمیرود و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که نماز آن حضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود که نافله صبح داخل در آن ها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود روایت کرده است که رسول خدا حجره ای در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند بعضی از مردم آمدند بآن حضرت اقتداء کنند حضرت برگشت و بخانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است بعضی تنحنح میکردند و بعضی سنگریزه بر در میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امور مبالغه میکنید تا آنکه میترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیائید

أيها الناس در خانه های خود نماز کنید بدرستی که بهترین نماز آنست که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت کردن بهتر است و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نماز میکرد در ماه رمضان من آمدم و در پهلوی آن حضرت ایستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم چون یافت که ما در عقب و پهلوی او ایستاده ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما اقتداء کردید من ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده اند و از این اخبار بسیار ظاهر میشود که حضرت رسول (ص)

در ماه رمضان مطلقا نافله ای اضافه نمیکردند و اگر میکردند راضی نبوده اند که بجماعت واقع بشود پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و بجماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکد قرار دادن معلوم است که بدعت است و در حدیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت رسول در خطبه خود میفرمود که بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است و بدترین امور آنها است که تازه بهم میرسد و هر بدعتی ضلالتست و بخاری و مسلم روایت کرده اند که حضرت فرمود که هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و فرمود چه سبب دارد که

جماعتی کراهت دارند از کاری که من می کنم- بخدا سوگند که من داناترم از همه بخدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است و در جامع الاصول از صحیح ترمدی و ابو داود روایت کرده است که زینهار احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد زیرا که هر تازه ای بدعت و هر بدعتی ضلالتست و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت به پنج قسم منقسم میشود مخالف حدیث عامه و خاصه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصا یا عموما وارد نشده باشد بدعت است و حرام است و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریعست خواه فعل مستقلی باشد با صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب را به قصد سنت کنند یا سنت را به نیت واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را به جماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر همه حرام است و اگر کسی بدعت را اصلاح کند و به پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است.

(دویم) آنکه عسسی را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حقتعالی نهی فرموده و گفته است وَ لا تَجَسَّسُوا ابن ابی الحدید

و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسسی میگشت از خانه ای صدائی شنید از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که شیشه شرابی پیش خود گذاشته است گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت اوئی آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کرده ام تو سه خطا کرده ای خدا فرموده است که تجسس مکنید تو تجسس کردی و

حق الیقین، ص: ۲۴۱

فرموده است وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها یعنی داخل خانه ها از درها بشوید تو از دیوار بالا آمده ای و فرموده است فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا یعنی هرگاه داخل خانه شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد گفت بلی و اللّه دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو از تو عفو کردم.

(سیم) آنکه طلاق متوالی را بدون رجوعی یک حساب میکردند در زمان حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ابو بکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت بسه طلاق حساب کرد چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح ابی داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس بچندین طریق و عذری که گفته است آنست که مردم بر طلاق جرأت نکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد بایست که خدا علمش بهمه چیز احاطه کرده است بکند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و بعقل کامل خود حکم نمیکرد عمر را چه نسبت است که احکام الهی را

بعقل شوم خود تغيير دهد (چهارم) آنكه از ائمه اهل بيت بطرق معتبره منقولست كه مقام ابراهيم در زمان ابراهيم و بعد از او متصل بديوار خانه كعبه بود تا آنكه كفار قريش در جاهليت از آنجا برداشتند و در موضعى كه الحال در آنجا است گذاشتند چون آن حضرت مكه را فتح كرد مقام را برگردانيد بجائى كه در زمان حضرت ابراهيم در آنجا بود و پيوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت كرد و رفت پرسيد كه كيست بداند كه مقام در زمان جاهليت در كجا بوده است منافق ديگر گفت من اندازه آن را بتسمه برداشته ام و نگاه داشته ام عمر آن را طلبيد و مقام جاهليت را معلوم كرد و مقام را برداشت و در همان موضع گذاشت كه در جاهليت بود و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر بمكان اول بر خواهد گردانيد و اين قصه از جمله مشهورات بلكه متواتراتست و الحال جاى مقام را كه در زمان حضرت ابراهيم عليه السّلام در آنجا بود گودتر گذاشته اند و مقام جبرئيل ميگويند و صاحب كشاف نيز اشاره بتحويل مقام نموده است و گفته است عمر از مطلب ابن ابى وراعه پوسيد كه ميدانى موضع مقام در جاهليت در كجا بود گفت بلى و نشان او داد همين موضع را.

و ابن ابى الحديد گفته است كه مورخان گفته اند كه عمر اول كسى بود كه اقرار كرد كه نافله رمضان بجماعت بكنند و بشهرها نوشتكه چنين كنند و خانه رويشد ثقفى را سوزانيد كه نبيذ ميفروخت و اول كسى بود كه عسسى و شب گردى را اختيار كرد و

اول کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد و میگفتند تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود و اول

حق الیقین، ص: ۲۴۲

کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت و او مسجد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را خراب و زیاد کرد و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد بموضعی که الحال در آنجا هست و بیشتر متصل بخانه کعبه بود و معانده با حضرت رسالت از این واضح تر و صریح تر نمیباشد که سنت آن حضرت را دانسته برطرف کند و بدعت جاهلیت و کفر را احیاء کند.

(پنجم) آنکه چون از حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر علیه السّلام شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب و عجم بخواهند و عرب از عجم دختر بگیرد و قریش دختر بسایر عرب ندهند و عرب دختر بعجم ندهند پس عرب را نسبت بقریش و عجم را نسبت بعرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود مسلمانان کفو یکدیگرند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را بعجم بدهند مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشد و این متضاده صریحیست با احکام میراث که حقتعالی در قرآن مجید نازل ساخته.

(ششم) آنکه در

میراث عول و تعصب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست.

(هفتم) آنکه الصلاه خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است.

طعن نهم آنست که بیت المال و غنائم و فی ء را در زمان حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و در زمان أبو بکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آن را برهم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم میداد و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با انصار گفت در مقام تسلی که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد پس صبر کنید تا در کوثر بنزد من آئید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلومست که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر فتنه های زمان حضرت امیر علیه السّلام متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر خواست که سنت حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در میان ایشان جاری کند اکابر

حق الیقین، ص: ۲۴۳

اصحاب آن حضرت بآن حضرت راضی

نشدنـدماننـد طلحه و زبیر و فتنه بصـره برپـا شـد و فتنه های دیگر بر آن متفرع گردیـد و اگر جایز بود تفضـیل در قسـمت البته حضـرت امیر علیه السّـلام نـایره آن فتنه هـای عظیم را بآن منتفی می ساخت که آن قـدر وهن در ارکان خلافتش بهم نرسـد و باعث قوت معاویه و دیگران نشود.

ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه گفته است که اگر گوئی أبو بکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانچه حضرت امیر علیه السّلام کرد و کسـی انکـار بر او نکرد چنـانچه انکـار بر حضـرت امیر علیه السّـلام کردنـد جواب گوئیم که زمان أبو بکر متصل بزمان حضـرت رسول صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و بسیرت او عمل کرد و کسی بر او اعتراض نتوانست کرد چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضـیل گـذاشت و مردم بآن الفت گرفتنـد و قسـمت اول را فراموش کردنـد و ایام عمر بطول انجامیـد و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت بآن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شـد او هم بطریقه عمر سـلوک کرد و عادت مردم بآن طریقه محکم تر شد و چون خلافت بحضرت امیر علیه السّلام رسید خواست بر گردانـد مردم را بعادت زمان حضـرت رسول (ص) بعد از آنکه بیست و دو سال بامر دیگر عادت کرده بودند و آن سـنت را فراموش کرده بودنـد لهذا قبول آن بر ایشان گران بود بحدی که بیعت لازمه را شکسـتند و بآن حضـرت خروج کردند و جمع دیگر را که عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود

شریک کردند و سیرت آن حضرت را مذمت میکردند و بدعت عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر دلها را از آن حضرت منحرف گردانیدند.

مؤلف گوید که اگر نیک تأمل کنی میدانی که فتنه هائی که در اسلام بهم رسید و ظلم هائی که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعتها و فتنه ها و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و بتفضیل در عطا آن را تربیت کرد و بتدبیر شوری آن را ببار آورد و تا ظهور قائم آل محمد هر ظلمی و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات آن شجره ملعونه است فلعنه اللّٰه علی من غرسها و سقیها و اثمرها و رباها طعن دهم در قضیه شوری که از اعظم قبایح و اشنع قضایا است و مجمل آن قصه باطله هایله چنانچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آنست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که بجهنم واصل خواهد شد قانع نشد بآنچه در باب حرمان اهل بیت از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع کرد بتدابیری چند که مثمر آن باشد که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و در نزد عوام محمود بوده باشد و کسی گمان

حق الیقین، ص: ۲۴۴

حیله نبرد باو و او را بی غرض بشناسد اول مشورت کرد با اصحاب در این باب کسی برای خوش آمد گفت عبد اللّٰه پسر خود را خلیفه کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و

ایضا میـدانست که اگر او بشود براه نمیتواند برد و حق زود بصاحبش بر میگردد قبول نکرد و گفت نه و اللّٰه از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیتوانـد شـد بس است عمر را آنچه کرد خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شـش نفر راضـی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سـعد بن ابی وقاص و عبـد الرحمن بن عوف بخاطرم میرسـد که خلافت را میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضـر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان بامیـد خلافت آمـده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شـماها طمع در خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سـخن کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضـرت رسالت صـلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بعد از آن عمر گفت می خواهید بگویم شما چگونه مردمانی هستیـد گفتنـد بگو اگر بگوئیم مگو دست از مـا بر نخواهی داشت گفت امـا تو ای زبیر بـدخوی و مفسـدی اگر راضـی باشـی مؤمنی و اگر راضـی نباشـی کـافری گـاهی انسانی و گاهی شـیطان گمان هست که اگر خلافت بتو رسـد همان روز برای یک چهار یک جو خود را بدریا زنی نمیدانم

اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود و با این که تو بر این صفت باشی بکار امت نمیائی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول خدا از تو آزرده از دنیا رفت بسبب کلمه ای که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند بزودی خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از آن برای تو نازل شد وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز و اما تو ای سعد متعصب و منکری و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از عهده آن بر نمیائی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را باین کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان و اللّٰه که سر گینی بهتر از تو است و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را بایشان دهی میبینم که

قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفی ء مسلمانان

اختصاص دهی بعد از آن گرگانی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند و بعد از آن رو بعلی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی و اللّٰه که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد آن حضرت برخاست و بیرون رفت عمر گفت و اللّٰه قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را باو واگذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن گفت اینکه از میان شما برخاست و میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند چه مانع است که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار دیگر این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در روز غیر شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت دیگر گفت کم سن است بعد از آن گفت عمر آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده میبودند هیچ تشویش و ترددی نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر در آن بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند و اگر پنج کس متفق شوند

و یکی مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند هر دو را گردن بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آنسه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه ایستادند و حضرت امیر بروایات مستفیضه مخالف و مؤالف قریب بصد منقبت از مناقب غیر متناهیه خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت باو داده شود هیچ کس را بر یکدیگر زیادتی نخواهد بود و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت او راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم عداوت داشت و گفت من حصه خود را بخشیدم بعثمان زبیر چون عمه زاده حضرت امیر بود برای حمیت قرابت گفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو نمیرسد گفت من حصه خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم چون هر دو از

حق الیقین، ص: ۲۴۶

بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت منهم از حصه خود گذشتم و میان علی علیه السّلام

و عثمان گذشتم و بعلی گفت با تو بیعت میکنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه شیخین ابا بکر و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت بهمین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی و بعثمان گفت بهمان شرط تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد چون دید که علی طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی فرمود و اللّٰه که تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با أبو بکر بیعت کرد خدا میان شما جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بمرتبه ای بهم رسید که هیچ یک با دیگری با هم سخن نمیگفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدائی افکند این بود کیفیت این قضیه بنحوی که محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای أبو بکر و عمر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان:

اول آنکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات متحمل این کار نمی شوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف می کرد و از تحمل

آن میگریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و اطاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل میشد و بکدام حجت خدا و رسول او متمسک شده حق را از صاحب حق گرفت اول برای أبو بکر و بعد از او برای خود.

دویم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود از این جهه همه لایق خلافتند بعد از آن برای هر کس عیبی گفت که باعتقاد خود منافی آنست و اکثر آنها اگر کفر نباشد بی شک معصیت هستند پس باین عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چگونه آن حضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقیض یکدیگرند اما کی جرأت میکرد که کمتر از این سخن را بگوید باو چه جای این.

سیم آنکه عیب کرده امیر المؤمنین علیه السّلام را بمزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاء است و حقتعالی رسول خود را باین مدح کرده و خلافش را مذمت کرده

حق الیقین، ص: ۲۴۷

و گفته است فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و اگر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمدین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است که آن حضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و رعبش در دلهای کافران و

منافقـان بمقتضـای أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ بمرتبه متمکن بود که نامش را که میشـنیدند بـدنشان میلرزیـد و باین سبـب قبـول خلافـت او نمیکردنـد و عمر خـود او را نسـبت بفخر و تکـبر میـداد و از ابن عبـاس روایت کرده انـد که چـون آن حضـرت ساکت بود ما جرأت نمیکردیم که ابتـداء بسـخن نمائیم و ابن ابی الحدیـد از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر بـابن عباس گفت اگر صاحب شـما علی متولی خلافت بشود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه بـدارد و باز ابن الانباری روایت کرده است که علی آمد بمسـجد و نزد عمر نشـست و نزد او جماعتی بودند چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت بتکبر و عجب داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند که اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد و او در قضا از همه عالم اعلم است و از او است سوابق و شـرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمیکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم بجهت آنکه کم سن است و فرزندان عبد المطلب را دوست می دارد.

و ایضـا روایت کرده است که عمر بابن عباس گفت که شـما اهل بیت رسول خـدا و پسـران عم اوئیـد چرا قوم شـما خلافت را بشـما وانگذاشـتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر از نیکی چیزی در خاطر نداشتیم از برای ایشان عمر گفت نخواستند قوم شما از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما بآسمان بالا روید از نخوت و تکبر و شاید شما گوئید که

اول کسی که شما را دور کرد از خلافت أبو بکر بود او مطلبش این نبود و لیکن امری رو داد که علاجی بغیر آن نداشت و اگر نه رأی أبو بکر بود در حق من هرآینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد و اگر میکرد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که گاو میکند بقصابی که آن را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد اللّٰه بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد اللّٰه بن عباس گفت که میدانی که چه امر مانع شد مرا از آنکه خلافت را بشما بدهند گفت نه عمر گفت و لیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یکباره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیر کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رأی درستی اختیار کردند ابن عباس گفت آیا خلیفه غضب خود را از من دور میگرداند که جواب

این سخن را بشنود عمر گفت بگو آنچه خواهی ابن عباس گفت اما آنچه گفتی که قریش از برای او برأی خود اختیار کردند حقتعالی میفرماید وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ یعنی پروردگار تو خلق میکند هرچه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش برای خلافت آن را که کرد اگر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق

است و الاـ باطل است و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حقتعالی حال آن جماعتی را ذکر کرده است و گفته است ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را فرستاده است خدا پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرده است اما آنچه گفتی که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم بقرابت و خویشی نیز میتوانستیم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که خدا در حق او فرموده است که بدرستی که تو بر خلق عظیمی و ایضا باو خطاب کرده است که بگشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر گفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش غشی که هرگز زایل نمیگردد و کینه ای که هرگز متغیر نمیشود ابن عباس گفت بتأنی براه رو ای پادشاه مؤمنان و دل های بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستی که دلهای ایشان از دل رسول خدا است که خدا پاک کرده و پاکیزه گردانیده است آن را از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه زاده ای اند که حقتعالی آیه تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش را غصب کرده باشند و در

دست دیگران بیند پس عمر گفت اما تو ای عبد اللّه از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم بتو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر سازم و اگر حق باشد نباید از حق برنجی عمر گفت میشنوم که مکرر میگوئی که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت ای خلیفه آیا حجت نمیگیرد عرب بر عجم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ما است و ما بهتریم از شما و قریش دعوی فضیلت میکنند بر سایر عرب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ما است پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز و بخانه خود برو چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستی که من با هرچه از

تو صادر شود دست از رعایت حق تو بر نمیدارم ابن عباس رو بعقب گردانید و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حقی عظیم هست بسبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ کرده و اگر آن را ضایع کند بهره اش را باطل کرده است

این را گفت و رفت پس عمر با حاضـران گفت مرحبا بابن عباس هرگز ندیـده ام او را که با کسـی مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب آید.

مؤلف گویـد که از این اخبـار متنـاقضه بر عاقل خبیر مخفی نمیمانـد که آن منافق میدانسـته است که خلافت حق امیر المؤمنین است و با وسائل و حیل سـعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از این گفته ها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او مثلا آنکه گفت نمی خواهم در حیـات و ممـات متحمـل این امر شوم هرگاه میـدانی که حضـرت امیر علیه السّلام صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را براه حق میبرد و همیشه میگفتی لو لا علی لهلک عمر پس چرا بعـد از موت باو نمیـدهی شاید کفاره بعضـی از گناهان تو بشود و اگر نمیخواستی در اصل متحمل شوی چرا با قبـح وجوه متحمل شدی و تدبیرات کردی که از کسـی که باعتراف تو احق و اولی است منصرف گردد و بکسی منتقل شود که باعتراف تو و بحسب واقع سرگینی از او بهتر است و از غایت فضیحت کشته میشود و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم ابن عباس جواب شافی در این باب گفته است و حقتعالی میفرمایـد الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ یعنی بـدرستی که امر همه از خـداست و فرموده است لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ و آیات و اخبار بسـیار در این باب گـذشت و بنی هاشم چه تقصـیر دارنـد که قابل امامت و خلافت نیسـتند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت

و اعلام هـدی و منار تقوی و راه نمایان راه خداینـد و چرا در سایر انبیاءماننـد نوح و ابراهیم و اسـماعیل و اسـحاق و یعقوب و داود و غیر ایشـان پیغمبری ایشـان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشـد و در پیغمبر آخر الزمان که اشـرف پیغمبرانست مانع شـد و آنکه گفت اگر نبوت و خلافت هر دو با شـما باشد برای ما هیچ نمیماند محض عداوت و حسد و حب جاه و ریاستست هرگاه خدا برای ایشان خلافت را پسـندیده و شـما را قابل آن ندانسـته باشد کسی را تقصیری نخواهد بود چهارم و اما عذر کم سالی هرگاه کم سـنی مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و یحیی و عیسی و سلیمان و امثال ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آن حضـرت و از برای نبوت و رسـالت خـاتم الانبیـاء بودن هرگـاه چهـل سـال کـافی باشـد زیـاده از چهل سال در خلافت آن حضـرت چرا کـافی نباشـد و چرا سن آن حضـرت برای حمـل سوره براءه و در غزوه تبوک برای منزلت هـارونی و خلافت که چند سال

حق الیقین، ص: ۲۵۰

پیش از این بـود کم نبود و بعـد از وفـات رسول که چنـد سـال بعـد از آن بود کم بود و عـذر دیگر که بخویشـان محبت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و مزد رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد.

پس معلوم شـد که این خطا مشـتمل است بر خطاهای بسـیار اول آنکه خود روایت کرده انـد در روز سـقیفه که ائمه میبایـد از قریش باشند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری گفت اگر سالم مولای

حذیفه میبود من در خلافت او شک نمیکردم و حال آنکه او بی شک از قریش نبود و این مناقضه صریح است با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمه اولی پس سابقا مذکور شد و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که چون عمر را زخم زدند باو گفتند که اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع میشد گفت اگر ابو عبیده زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که می گفت او امین امتست و اگر سالم زنده بود او را خلیفه میکردم اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که میگفت سالم محبتش بخدا شدید است و سید مرتضی از بلاذری روایت کرده که بعمر گفتند کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی بر خلاف می بینم و من باین شش نفر میگذارم رسول خدا که از دنیا رفت از ایشان راضی بود و بعد از آن گفت که اگر یکی از این دو نفر را می یافتم سالم یا ابو عبیده خلافت را باو میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاه نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است و اما مقدمه دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا گفت که مردم تابع قریشند و در این امر مسلمان ایشان تابع مسلمان ایشانند و کافر ایشان تابع کفر ایشانند و ایضا هر دو از ابن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) فرمود که پیوسته این امر

در قریش است مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکنند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را برو بجهنم می افکند مادام که دین را برپا دارند و ترمذی از عمرو بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول گفت که قریش والیان مردم اند در خیر و شر تا روز قیامت و قاضی القضاه در معنی این روایت نقل کرده است که در روز سقیفه این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیقت آن دادند و بحد استفاضه رسیده پس معلوم شد که در این تمنی و حکم باستحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضا عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده با آن

حق الیقین، ص: ۲۵۱

که مجعولست معلول هم هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت باشد و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد چرا وصف حضرت امیر در حدیث طیر متواتر با آنکه او احب خلق بسوی خدا است حجت تامه امت او نباشد با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست و محبوب بودن هست پس چرا تعیین آن حضرت نکرد و قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص متواتره دیگر کرد و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده اند

که عهـده کرده بودنـد ابو بکر و عمر و ابو عبیـده و سالم بر آنکه امامت را نگذارنـد که به بنی هاشم برسـد و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجـود این دو نفر کردن که به هیـچ فضـلی موصوف و معروف نبودنـد بـا وجود اکـابر صـحابه که بـانواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند.

پنجم آنکه اول قسم خورد که بعـد از فوت من متحمل نمیشوم و بعد از آن متحمل شد و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبنای بر خلافت کبری توانـد شد نهایتش آنست که مبتنی بر مشـروعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسـلیم ترجیح اجتهاد بعضـی بر بعضـی از چه راه بود و ایضا چرا خود که خود را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران کرد که محتاج بامر بقتل و آن همه تقسیم و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسـلم بود و فی الحقیقه منشأ مقـاتله جمـل و صـفین و نهروان به هیـچ امر بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معاویه نقل کرده است که امر مسـلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهش های ایشان را متفرق نگردانیـد مگر شوری که عمر در میان شـش نفر قرار داد زیرا که آن باعث این شـد که هر یک از آنها داعیه خلافت بهـم رسانیدنـد و قـوم ایشـان نیز ایـن خـواهش بهـم رسانیدنـد و اگر عمر یـک کس را خلیفه میکرد چنـانکه ابـو بکر کرد این اختلافها بهم نمیرسید

و تمام کرد برانگیختن این فتنه ها را بآنکه بطمع انداخت معاویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معاویه را والی شام کرده بود و عمرو بن العاص را والی مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت بامیر المؤمنین علیه السّلام میدانست پس بایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت به آن حضرت برگردد شاید آنها اطاعت نکنند و چون مجروح شد و از حیات مأیوس گردید گفت ای اصحاب محمد خیر خواه یکدیگر باشید اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمر و معاویه چون این سخن بایشان رسید داعیه خلافت بهم

حق الیقین، ص: ۲۵۲

رسانیدند و در زمان حضرت امیر سر برآوردند.

و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل طریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمی کشید من از او سؤال کردم از احوال علی و عثمان گفت این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عبد الشمس و بعد از سخن بسیار در این باب گفت سبب دویم در اختلاف در امر خلافت آن بود که عمر خلافت را بشوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد بقتل او و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و

شک و شبهه ای نداشت که خلافت بعد از عثمان باو خواهد رسید باعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابو بکر بود و ابو بکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته باین سبب سعی میکرد در تضییع عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد و زبیر نیز در این باب معاونت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امید علی علیه السّلام نبود بلکه طمع ایشان قویتر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و عمر و ابو بکر او را در نظر مردم بی قدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر بعرصه وجود آمده بودند که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آن حضرت آن قدر که از برای هیچ یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست می داشتند زیرا که اسباب بغض

علی در ایشان نبود و در اواخر عمر عثمان تألیف قلب قریش میکردند و ایشان را وعده عطا و افضال میدادند و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیات خود و بعد از وفات نافذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می پسندیدند و چون عثمان کشته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اگر اشتریان و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی قرار نمیدادند بآن حضرت

حق الیقین، ص: ۲۵۳

نمیرسد و چون خلافت از دست طلحه و زبیر بدر رفت آن رخنه عظیم در خلافت آن حضرت کردند و عایشه را بعراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا شد و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمیکرد و بوهم اهل شام انداخت که علی علیه السّلام فاسق شد بمحاربه عایشه و مسلمانان را و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان اهل بهشت بودند و هر که مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معاویه ناشی شد هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنه عبد اللّه بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان لعین بود زیرا که عبد اللّه دعوی کرد

که چون عثمان یقین بقتل خود بهم رسانید نص خلافت از برای من کرد و مروان الحکم و جمع دیگر بر این گواهند پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه بهم پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخی بدرختی پیوسته است و از هر آتشی شعله ای افروخته است و همه منتهی میشود بشجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و گفت عجیب تر از این آن بود که بعمر گفتند که سعید بن عاص و معاویه و اکثر منافقین که داخل مؤلفه قلوبهم بودند و اسیرشده های جنگ و فرزندان ایشان که بجبر ایمان را اظهار میکردند حاکم و والی کردی و علی علیه السّلام و عباس و زبیر و طلحه را ولایتی و حکومتی ندادی در جواب گفت اما علی تکبرش زیاده از آن است که از جانب من قبول حکومت بکند و اما این جماعت دیگر از قریش میترسم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هر یک دعوای خلافت از برای خود کنند چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار داد از آن که فساد بکنند پس معلوم شد که جمیع فتنه های اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابو بکر و عمر شد.

ششم آنکه مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار را که باخبار و اتفاق ثابته صحیحه متفق علیهما از جمله اهل بیت و نیکوترین اهل زمین و ملازم حق و بامر الهی محبوب حضرت رسالت پناهی صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم و شیعیان حضرت امیر علیه السّلام بودند و عباس عم حضرت را در شوری داخل نکرد و جمعی را که باقرار خودش معیوب بهمه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد.

هفتم آنکه در قضیه فدك که امر جزئی بود متعلق بدیهی دعوی و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیت و حضرت رسالت شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیت ایشان داده اند

حق الیقین، ص: ۲۵۴

بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد.

هشتم آنکه اگر بحسب ظاهر حضرت امیر علیه السّلام را داخل شوری کرد اما تقسیم آن را بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت باعتراف عمر و عداوت حضرت امیر علیه السّلام باعتبار ربط او با ابو بکر و معارضه حضرت با او در خلافت و همچنین عبد الرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نمیگذاشت و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان را نمیگذاشت و ایشان با وجود او بخلافت حضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان

می بود آن حضرت تنها میماند و اگر در خدمت آن حضرت اقامت مینمود دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر میشدنـد عبـد الرحمن و طلحه البته موافقت نمیکردنـد پس در هیـچ یـک از این سه صورت خلافت بآن حضـرت نمیرسـید و ابن ابی الحدید گفته که شـعبی در کتاب شوری و جوهری در کتاب سـقیفه روایت کرده اند از سـهل بن سعد انصاری که گفت چون حضـرت امیر علیه السّلام و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشـان میرفتم شـنیدم که آن حضـرت به عبـاس گفت که بـاین تـدبیر عمر خلافت از دست ما بـدر رفت عباس گفت چگونه دانستی حضـرت فرمود نشـنیدی که می گفت در جانبی باشـید که عبـد الرحمن در آنجانب است و سـعد مخالفت عبد الرحمن نمیکند زیرا که پسـر عم اوست و عبد الرحمن نظیر عثمان و داماد او است و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر بـا من باشـند فایـده نخواهـد کرد چه جـای آنکه من امیـد بهر دو بلکه بیکی از آنهـا نیز نـدارم و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهمانـد بمردم که عبـد الرحمن افضـل است از مـا و بخـدا سوگنـد که اول ایشـان که ابو بکر بود بر ما فضـیلت نـداشت چه جـای عبـد الرحمن و بخـدا سوگنـد که اگر عمر در این مرض نمیرد من خـاطر نشان او خواهم کرد بـدی عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد و اگر بمیرد و البته خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که

خلافت را از ما بگردانند و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت و اللّه که من رغبت بپادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم و لیکن میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم باحکام خدا و سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

حق الیقین، ص: ۲۵۵

اگر کسی گوید که هرگاه حضرت میدانست که خلافت باو نمیرسد چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابو بکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر این را میگفت و در خاطرهای مردم مرکوز شده بود اگر حضرت داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت ببنی هاشم نمیدادند و حق باو بر نمیگشت چون حضرت بامر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی اصل بوده است چنانچه ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را در آخر همه نوشت عباس بحضرت گفت که تو را بعد از همه نوشته است و ترا بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب باو نگفت چون با عثمان بیعت کردند عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر بر منبر گفت که خدا بر اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم که او بزبان خود تکذیب خود بکند و

مردم بداننـد كه آنچه پيشتر ميگفت باطـل و دروغ بود و مـا صـلاحيت خلافت داريم پس عباس ساكت شـد و ايضا در امور و افعال ايشان مصالح بسيار است كه عقول ناقصه ما بآنها نميرسد و اين نيز معلوم بود كه اگر آن حضرت داخل در شورى نميشد جبر ميكردند او را بر بيعت يكى از آنها و ممكن بود كه مردم توهم كنند كه حضرت به رضا و رغبت ترك خلافت كرده و با آنهـا بيعت كرده است بخلاف آنكه داخل در شورى شود و طلب حق خود بكنـد و حجتها بر ايشان تمام كنـد كه توهم رضا و اختيـار برطرف شود چنـانكه طبرى در اين قصه روايت كرده است كه عبـد الرحمن بآن حضـرت گفت كه يا على بر جان خود راهى مگشا كه كشـته شوى من نظر كردم و با مردم مشورت كردم ايشان كسـى را معادل عثمان نميدانند پس على عليه السّلام بيرون آمـد و فرمود كه آنچه مقـدر شـده است خواهـد شـد و در روايت ديگر طبرى چنين است كه چون مردم بـا عثمان بيعت كردنـد على عليه السّلام مضايقه كرد در بيعت عثمان عثمان اين آيه را خواند كه در شأن خودش و امثال او كه بيعت رسول را شكسـتند نـازل شـده فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ تـا آخر آيه چـون حضـرت اين تهديـد را شـنيد برگشت و بيعت كرد و ميفرمود كه مكر كردنـد و عجب مكرى كردنـد و سـيد مرتضـى از بلاـذرى كه از معتبرترين مورخين عـامه است روايت كرده است كه چون عبد الرحمن با عثمان بيعت كرد حضرت امير ايستاده بود نشست عبد الرحمن

گفت بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم و در آن روز بغیر از او کسی شمشیر نداشت پس علی غضبناک بیرون

حق الیقین، ص: ۲۵۶

رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شائبه اختیار می باشد با تهدید بقتل و جهاد و سید مرتضی (رض) گفته است که اول مکری که عبد الرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان بدر کرد که مردم او را بی غرض بدانند و هر چه بگوید قبول کنند و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد خلافت را اما بشرطی که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمیکند با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت ابو بکر و عمر عمل کنی و میدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میداند و قبول این شرط نخواهد کرد و نمیتوانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قدح در او میکردند و ایضا محال بود عمل بسیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود و باین مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند.

نهم آنکه در چهار صورت امر بقتل این جماعت نمود مخالفت با عبد الرحمن یا سایر اولیای عثمان یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی ایشان و اینها چه نحو معصیتی بودند که باینها مستحق قتل شوند و امر او و رأی

عبد الرحمن و دیگران بچه دلیل حجت بود و کدام امر خدا و رسول دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است شود.

دهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیر علیه السّلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او و چنانچه از حیله تقسیم ظاهر شد با آنکه بسندهای صحیح از طرق مخالف و مؤالف ثابت شده که حب او ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است.

یازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رأی این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصا آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل میشوند.

دوازدهم آنکه حضرت امیر علیه السّلام را با آن مناقب و مفاخر که به روایات صحاح ایشان ثابت شد و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشود و باب مدینه علم و حکمت است و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبد الرحمن بکند که از همه مناقب عاری بود و میدانست که جانب عثمان که عم-

زاده و دامادش بود نمی گذارد و باعتراف خودش ضعیف الرأی و محب قوم خود بود و به این علت قابل خلافت نیست و رأی او را بر رأی آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف

رأی او کند او را بکشند عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر نمیباشد.

سیزدهم هرگاه باتفاق مؤالف و مخالف حضرت امیر علیه السّلام قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینه نجات و اعلم امت است و بطریقه شیخین راضی نشد و به همین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت از این واضح تر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقه ایشان زیرا که طریقه ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول (ص) بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این بخلافت آن حضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است.

چهاردهم آنکه عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السّلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا عثمان قبول این شرط میکرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست و ایضا هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول (ص) که واجبست متابعت او بنصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابو بکر و

عمر را بآن توجیه می کننـد چرا مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشـد و وجوه دیگر از خطا در این قضـیه هست که استیفای آن موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافی است.

طعن یازدهم آنکه ابو بکر را در خانه حضـرت رسول دفن کردند و وصـیت کرد که او را در آن خانه مقدسه دفن کردند و آن جـایز نبـود بر چنـدین وجـه وجـه اول آنکـه تصـرف در ملـك غیر به غیر جهت شـرعی جـایز نیست وجه دویم آنکه نهی کرد حقتعالی از داخل شـدن در خانه آن حضـرت بغیر اذن وجه سـیم آنکه کلنگها در نزد قبر شـریف آن حضـرت بر زمین زدند و حقتعالی نهی کرده از آنکه صدا نزد آن حضرت بلند کنند و حرمت مؤمن

حق الیقین، ص: ۲۵۸

خصوصـا آن حضـرت در حیوه و موت یکی است و در هر دو حـال رعایت آن واجب و تفصـیل سـخن در این باب آنست که موضع قبر رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آن حضرت باقی بود یا در حال حیات از آن حضـرت بعایشه منتقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خالی از آن نیست که بمیراث بدیگران رسـید یا صـدقه بود اگر میراث بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کننـد بـدفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بخریدن و امثال آن از ایشان گرفته

باشـند و اگر صـدقه بود بایست که از مسـلمانان خریـده باشـند یا رضائی تحصـیل کرده باشـند و اگر انتقال در حال حیات بود بـایست در این باب حجتی یا شاهـدی از عایشه بطلبنـد چنانچه از حضـرت فاطمه طلبیدنـد و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کنـد فرسـتاد بنزد عایشه و از او رخصت طلبیـد و بر هر تقدیر بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صـدقه بود همه مسـتحقان در آن شـریک بودنـد و رخصت عایشه فایـده نـداشت و اگر میراث بود تصـرف در آن پیش از قسـمت بـدون رخصت سـایر ورثه حرام بود و اذن عـایشه بتنهـائی فایـده نـداشت و روایت کرده انـد که فضال بن حسن روزی گـذشت بر مجلسـی که ابو حنیفه بـا جمـاعت بسـیار از شاگردان نشسـته بود و مشـغول افاده بود با رفیق خود گفت و اللّه تا ابو حنیفـه را خجـل و ملزم نکنم از این موضـع نروم پس به نزدیـک رفت و بر ایشـان سـلام کرد و گفت ای ابـو حنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسالت علی است و من میگویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر است و بعد از او عمر دلیلی برای من بگو که بر او حجت کنم ابو حنیفه ساعتی سـر بزیر انداخت پس سـر برداشت و گفت بس است از برای کرامت ایشان و فخر ایشان آنکه ایشان همخوابه آن حضـرت انـد در قبر او کـدام حجت از این واضح تر میباشد فضال گفت من گفتم این را با برادرم او گفت اگر

آن موضع از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود پس ایشان ظلم کردند بدفن کردن در موضعی که حقی در آن نداشتند و اگر از ایشان بود و بحضرت بخشیده بودند بد کردند رجوع در بخشیده خود کردند و عهد را شکستند ساعتی سر بزیر انداخت پس گفت ایشان بازای مهر دخترهای خود در آن خانه مدفونند گفت من گفتم برادرم گفت تا حضرت مهر زنان را نمیداد بر او حلال نمیشد چنانچه حقتعالی فرموده إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ ابو حنیفه گفت بگو بمیراث دخترهای خود در آنجا مدفونند فضال گفت من گفتم برادرم گفت که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از دنیا رفت

حق الیقین، ص: ۲۵۹

نه زن داشت و بمجموع آنها هشت یک آن خانه میرسید پس بهر زنی حصه ای از نه حصه از هشت یک میرسید و آن بقدر شبری نمیشد چگونه جنازه بآن بزرگی را دفن کردند و ایضا ایشان فاطمه علیها سلام را میراث ندادند و گفتند آن حضرت را میراث نمیباشد چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند چون سخن باینجا رسید ابو حنیفه گفت بیرون کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد و آنچه در کتب مبسوطه از دنائت نسب و حسب عمر و ولد الزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اللّه العالم بحقائق الامور

مطلب سیم در بیان قلیلی از مطاعن عثمانست

و قبایح اعمال او مشهورتر از آنست که احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از آنها را در این رساله بیان می نمایم.

طعن اول آنست که اقارب کافر منافق فاسق چند را که

اهلیت هیچ امری نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه ولید برادر مادری خود را والی و حاکم کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد. پس در اثنای نماز بایشان گفت دماغی دارم اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت هم میکنم و صاحب استیعاب بعد از آن گفته که این قصه از مشهوراتست و ثقات ایشان روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل اخبار و پس گفته اند که خلافی نیست میان اهل علم بتأویل آیه کریمه إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا در شأن ولید نازل شده است و حقتعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند که فسق او بحدی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را بمدینه آوردند حضرت امیر علیه السّلام او را حد شرب خمر زد اگر چه عثمان راضی نبود و مروان الحکم منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد و عبد اللّه بن ابی سرج را امیر مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبد اللّه نوشت که چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر

دار بکش اهل مصر نامه را در راه گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب کشته شد.

طعن دویم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را از مدینه بیرون کرد بسبب کفر و نفاق او و ایذای بسیاری که از او بآن حضرت میرسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق یکدیگر داشتند عثمان بنزد ابو بکر آمد و او را شفاعت کرد که

حق الیقین، ص: ۲۶۰

او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابو بکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را باعزاز و اکرام بمدینه آورد و هر چند حضرت امیر علیه السّلام و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن باو گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالفت امر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و هم مخالفت سنت شیخین که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند.

طعن سیم آنکه ابو ذر که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون مکرر عثمان را بسبب

ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچه های مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم عثمان لعین او را از مدینه بیرون کرد و در شام فرستاد و در آنجا نیز از معاویه چون بدعتها و ستمها می دید و بر او انکار میکرد و فضائل و مناقب حضرت امیر علیه السّلام را زیاد میکرد و معاویه هر چه میخواست او را بمال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند معاویه بعثمان نوشت که اگر تو را احتیاج بشام هست ابو ذر را از اینجا بیرون کن عثمان باو نوشت که او را نزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درشتی و ناهمواری پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت روی برهنه سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی را بر او موکل کرد که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آن مرد عنیف آن پیر ضعیف را بآن عنف آورد تا رسیدن بمدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون او را بنزد عثمان آوردند دست از نهی منکر برنداشت و احادیث که در مذمت و لعن او و خویشان او از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده بود نقل کرد عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیر فرمود ابو ذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلوده برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما از حضرت

رسول این را شنیدیم که در شأن ابو ذر بود عثمان گفت با صحابه که من چکنم با این شیخ دروغگو بزنم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند حضرت امیر علیه السّلام فرمود من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی گفت پس آن آیه کریمه را خواند که مضمونش اینست که اگر دروغ میگوید گناه دروغش بر او است و اگر راست میگوید خواهد رسید بشما بعضی از آنها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که

حق الیقین، ص: ۲۶۱

عاصی و دروغ گو باشد پس عثمان لعین به ابو ذر گفت خاك در دهانت باد حضرت امیر فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود خاك و نقل کرده اند که باعجاز آن حضرت چون آن ملعون را کشتند دهانش را پر از خاك یافتند پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابو ذر نه نشیند و سخن نگوید بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام فرست که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت بنزد جماعتی میخواهی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر بفرست بآن هم راضی نشد پس او را بربذه فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او و در آن غربت با محنت و مشقت بعبادت حقتعالی مشغول بود تا برحمت الهی واصل شد

همه این ظلمها که بر ابو ذر واقع شد حضرت رسول (ص) او را خبر داده بود و فرمود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد و چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دخترش بر سر او نبود دختر گفت ای پدر من چگونه تنها بامر تو قیام نمایم ابو ذر گفت ای دختر حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که جمعی از حاج عراق تجهیز من خواهند نمود چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برو بر سر راه حاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا بایشان برسان چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق رسیدند و عبد اللّه بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند چون دختر خبر فوت ابو ذر را بایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده و او را از مدینه بیرون کرده و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابو ذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت بحضرت امیر واقع شد که بمشایعت او رفت و کسی را که با مثل ابو ذر کسی از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده که

در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او در زهد شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد و نسبت بزبده اهل بیت رسالت آن اهانت ها بعمل آورد از اهل اسلام نمیتوان شمرد او را چه جای آنکه مستحق خلافت باشد.

طعن چهارم آنکه عبد اللّه بن مسعود را که از اکابر صحابه میدانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل شده است وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد یکی برای آنکه بر ابو ذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زدند و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق گرداند و او نداد آن قدر زد که دو استخوان

پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرده است گفت میخواهی وظیفه ات را که قطع کرده ام باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت ایشان را خدا روزی میدهد گفت از برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن عثمان ابن

مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضه الاحباب و صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند.

طعن پنجم زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه مشحونست بذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است که عایشه گفت احدی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست مگر آنکه خواهم در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار یاسر که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که گفت مملو است عمار از ایمان حتی کف پاهای او بروایت دیگر پر است از کف پاهای او تا نرمه های گوش او از ایمان و از خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد خالد گفت که از روزی که این را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم او را پیوسته دوست میداشتم و از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مشتاقست بهشت بسوی علی علیه السّلام و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمدی از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که بهشت مشتاقست بسه نفر علی علیه السّلام و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هرگز مخیر نشد عمار

میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بدنش و در مشکاه از مسند احمد بن حنبل از خالد بن ولید روایت کرده است که گفت میان من و عمار نزاعی بود من سخن درشت بر روی او گفتم عمار بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود هر که با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند و هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند خالد گفت پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در خوشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده

حق الیقین، ص: ۲۶۳

است از ابی سعید خدری که چون مسجد حضرت رسول را بنا میکردند ما یک خشت یک خشت برمی داشتیم و عمار دو خشت دو خشت برمی داشت حضرت رسول او را بر آن حال مشاهده کرد بدست مبارک خود خاک را از او میریخت و میگفت بیچاره عمار خواهد خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند او را بسوی جهنم و عمار میگفت پناه میبرم بخدا از فتنه ها و اما کیفیت قصه عمار چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند آنست که جمعی از صحابه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اتفاق نمودند و فسوق و ظلمهای عثمان را

نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند و بعمار دادند که باو برساند چون باو داد یک سطر خواند و انداخت عمار گفت ای امیر نامه اصحاب رسول خدا است میناداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان را گفت که دستها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آن قدر زدند او را که از حرکت انداختند پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد آن قدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخته و نمازها را قضا کرد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که چون خبر فوت ابو ذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابو ذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابو ذر را و ما از دل میگوئیم عثمان گفت تو را گمان اینست که من از اخراج ابو ذر پشیمان شده ام گفت نه و اللّه این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد گفت بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید به همانجا که ابو ذر بود و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا سوگند که همسایگی سگان و گرگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت

امیر علیه السّلام رفته و گفتند عثمان عمار را زد و آزار کرد و ما تحمل کردیم اکنون امر باخراج او نموده اگر این کار را بکند میترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم حضرت ایشان را تسلی داد و فرمود که شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس بنزد عثمان رفت و گفت در بعضی از کارها بی تابی میکنی و سخن خیرخواهان را نمیشنوی پیش از این ابو ذر را که از صلحاء مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و این معنی را مسلمانان نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان از این سخن در غضب شد گفت اول ترا باید بیرون کرد که همه را تو ضایع میکنی حضرت فرمود ترا حد آن نیست

حق الیقین، ص: ۲۶۴

که با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و اللّه که نتوانی و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی و بخدا سوگند که فساد عمار و غیر او همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که تاب نمیآورند و بزبان می آورند و ترا خوش نمیآید پس برخاست و بیرون رفت و کسی که در این روایات تأمل کند میداند کسی که اذیت و اهانت و ستم و ضرب واقع سازد نسبت بکسی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او آنها را گفته باشد و دشمن او را دشمن خدا

شمرده باشد و نسبت بجناب مرتضوی صلوات اللّه علیه که حب او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید از ایمان و اسلام بهره ندارند و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار ولایت حضرت امیر علیه السّلام بود چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابن عباس که عثمان بمن گفت که پسر عم تو و پسر خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم کی را میگوئی عم زاده من و خالوزاده تو بسیارند گفتم علی را میگویم گفتم و اللّه من از او بغیر خوبی و خیر چیزی نمیدانم گفت و اللّه که از تو پنهان میدارد آنچه را بدیگران میگوید در این اثناء عمار رسید پرسید که چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفت همانست که شنیدی عمار گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را بنادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و دوستان و اتباع ایشانی بعظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی از امور نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی من از آن عذر نمیخواهم و اما ادب کردن بر من حجتی نداری بلکه من بر تو حجت دارم و من تابع سنتم و تو تابع بدعت عثمان گفت و اللّه که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیر هستی عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود

و تو آمـدی و دیگری نبود من سـینه و جـبین مبین آن حضـرت را بوسـیدم فرمود بتحقیق که تو مـا را دوست میـداری و مـا ترا دوست میـداریم و بدرستی که تو از اعوان خیر و مانعان شـری عثمان گفت چنین بودی اما بعد از آن تغییر کردی عمار دسـت بـدعا برداشت و گفت بـابن عبـاس آمین بگو و سه مرتبه گفت خـدا تغییر ده هر که آن را تغییر داد و این حکایـات از چنـدین جهت دلیل است بر کفر و فسق و ظلم عثمان اول ایـذای عمار چنـد بار و نفرین عمار بر او سه بار و نسبت شـر بافعال حضـرت امیر علیه السّلام دادن و اهل شـر گفتن آن حضـرت را و بغض و عداوت آن حضرت که خود دعوی کرد که اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین کفر است زیرا که معلوم است که آن حضـرت بـا مؤمن و مسـلم البته بغض و عـداوت نمیدارد و بغض او بآن حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین کفر و نفاق است

حق الیقین، ص: ۲۶۵

طعن شـشم آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از انـدازه داد و از آن جمله بچهـار کس که چهـار دختر خود را بایشـان داده بود چهار صـد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان شـصت هزار تومان است و از مال افریقیه بمروان لعین صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان بوده باشد و بروایت واقدی همه آن

مـال را بـاو داد و گفت که ابو بکر و عمر از این مـال بخویشـان خود میدادنـد من هم بخویشـان خود میـدهم و ایضـا او روایت نموده که مال عظیمی از بصـره آوردند همه را جمع کرده بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسـیار از زکاه آوردند همه را بحارث بن الحکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکاه بنی قضاعه کرد و سیصد هزار دینـار رسـید همه را باو داد و صـد هزار دینار بسـعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودنـد و روایت کرده انـد که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسـجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نخواهم بود با این سلوک که بطریـد رسول اللّه صد هزار دینار میدهد و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبد اللّه بن ارقم خازن بیت المال که بعبـد اللّه بن خالـد که از خویشان عثمان بود سـیصد هزار دینار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودنـد صد هزار دینار بدهد او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مائی هر چه میگویم بکن عبد اللّه گفت من خود را خازن مسلمانان میدانسـتم خـازن تو غلام تست کلیـدهای خزینه را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انـداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این امر نشود و عثمان کلیدها را بنایل غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که

سیصـد هزار درهم از بیت المال از برای عبد اللّه بن ارقم برد و گفت امیر فرسـتاده که صـرف عیال و اقربای خود کنی عبد اللّه گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد بمن بدهـد خـدمت بیت المال نکردم و بخـدا سوگنـد اگر این از مال مسـلمانانست کار من این قدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر مال عثمانست نمیخواهم که ضرر باو برسانم که او بیت المـال را بهر که خواهـد بغیر حق بدهـد و ابن ابی الحدیـد روایت کرده است از زهری که جوهری از خزینه پادشـاه عجم نزد عمر آوردنـد که چون آفتاب بر او میتابیـد مثل منقل آتش شـعاعش بلنـد میشـد بخازن بیت المال گفت این جوهر را میـان مسـلمانان قسـمت کن گمان دارم بر سـر این بلا و فتنه عظیمی میان مسـلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه قسمت نمیتوان کرد و کسی

حق الیقین، ص: ۲۶۶

نیست که توانـد از عهـده قیمتش برآید که این را بخرد و شاید سال دیگر حقتعالی فتحی مسـلمانان را روزی کند که کسـی را این قدر قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضـبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد عثمان آن را بـدختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدیـد روایت کرده است که مردی بخـدمت حضـرت امیر علیه السّـلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمـال خطایـا است نه و اللّه هرگز نزد او بشـفاعت نروم و صـاحب استیعاب و دیگران روایت کرده اند که بعد از کشتن عثمان سه

زن از او ماند و بعضـی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکه او بهر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست و چهل و نه هزار دینار یا سـیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریبا نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد و در این باب روایـات و اخبـار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها را نـدارد و کسـی که در اموال مسـلمانان خصوصا خمس ذوی القربی این قدر از برای خود و اقارب خود تقلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کند و فقراء و مساکین در مشـقت و عسـرت بوده باشـند کی اهلیت خلافت عـامه مسـلمانان را دارد بـا آنکه خلاـف شـرطیست که در اول بر او اقرار کردنـد که بطریقه ابو بکر و عمر عمل کنـد و عمر اگر چه تفضـیل در عطا را او بـدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت میکرد و خود کم تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه بقتل او منتهی شد.

طعن هفتم آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زیـد بن ثـابت و بس برای آنکه دوست عثمان و دشـمن امیر المؤمنین علیه السّلام بود و چون خواست منـاقب اهـل بیت و مثـالب اعـدای ایشان را از قرآن بینـدازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و باین سـبب قرآنی که حضرت امیر علیه السّلام بعد از وفات حضرت رسول جمع کرد با آنکه اعلم خلق

بود بکتاب و سنت رسول قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السّلام آن قرآن را طلبید که آنچه را او نخواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود مس نمیکند آن مصحف را مگر مطهرون از فرزندان من و ظاهر نمی شود آن تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن بآن بدارد و عثمان چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع کردن او و مصحفهای دیگر را که عبد اللّه بن مسعود و دیگران داشتند بجبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمیشد که مصحف خود را بایشان بدهد بآن خفت و اهانت از

او گرفتند و سوزاندند و مصحفی که الحال در میان است و مشهور بصحف عثمانست آن نسخه ایست که از آن برداشته اند و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید بسیار سوزاننده مصحفها را و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن او است (اول) آنکه رد کلام حقتعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ یعنی آیا ببعضی از کتاب ایمان می آورید و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری

عظیم در دنیا و در روز قیامت بر میگردند بسوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بد مآل است که در دنیا به خواری کشته شد و بعذاب عظیم آخرت رسید و ایضا کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که محو کرد و این موجب حبط اعمالست چنانچه حقتعالی فرموده است ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ یعنی این بسبب آنست که نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس حبط کرد خدا عملهای ایشان را و اما دویم آنکه نهایت استخفاف بکلام الهی و مصاحف بسیار نمود و استخفاف بمصحف عین کفر است و استخفافی عظیم تر از جوشانیدن و سوزانیدن نیست سیم آنکه ترجیح قرائت زید بن ثابت از جمله قراء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن رد قول حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند که قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منع نمیکرد مردم را از قرائت مختلفه چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که جبرئیل قرآن را بر یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب زیادتی میکردم و او زیاد میکرد تا به هفت حرف رسید و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و مالك و ابو داود و نسائی بسندهای ایشان از عمر ابن الخطاب روایت کرده است که گفت شنیدم از هشام بن الحکم در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او سوره قرآن را میخواند پس گوش دادم قرائت

او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول (ص) نشنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او معارضه کنم پس صبر کردم تا سلام گفت پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم این قرائت را که خواندی از کی شنیدی گفت از رسول خدا گفتم دروغ میگوئی من از رسول خدا ص بنحو دیگر شنیدم پس او را کشیدم و بخدمت آن حضرت بردم و گفتم من سوره قرآن را از این شنیدم که میخواند بغیر آن نحوی که از تو شنیده بودم حضرت فرمود رها کن او را پس گفت یا هشام بخوان هشام بخواند بنحوی که من از او شنیده بودم حضرت فرمود که چنین نازل شده است پس گفت بخوان ای عمر من خواندم بنحوی که

میدانستم فرمود که چنین نازل شده است بدرستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید آنچه میسر باشد از آن ترمدی گفته است این حدیث صحیح است و ایضا در جامع الاصول از مجموع صحاح خمسه مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است و احادیث بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه بر یک قرآن و یک قرائت و منع از قرائت دیگر مخالف حکم رسول است باعتقاد ایشان و بدعت در دین است و اگر گویند مراد قرائت سبعه مشهوره است آن باطل است زیرا که باتفاق قراء این اختلافات در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و

شش مصحف دیگر را باطراف بلاد فرستاد و چون برسم الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود باین جهات اختلاف قرائت در مصحف عثمان بهم رسید و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده است تنزیل بر این نمیتوان نمود و صاحب کتاب نشر که امام قراء و قدوه ایشانست تصریح نموده است باینکه این سبعه آن سبعه احرف نیست که در روایات وارد شده است و از اشتراک لفظ سبعه بعضی از جهال این توهم کرده اند بدان که این را ما بر ایشان الزام مینمائیم باعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است و رد نمیتوانند کرد و از احادیث ائمه ما علیه السّلام ظاهر میشود که قرآن حرف واحد است و از خداوند واحد نازل شده است و آن مصحفی است که حضرت امیر علیه السّلام آورد و ایشان قبول نکردند و احادیث ایشان یا موضوع است و آنها را وضع کرده اند از برای آنکه نباید قرآن آن حضرت را قبول کنند و اختیار زیاده و نقصان داشته باشند یا آنکه مراد از آنها آنست که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه میدانند از آیات و سور در نماز و غیر آن بخوانند و اما ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت میکند بر آنکه ابن مسعود و متابعت قرائت او راجح است از زید بلکه دلالت میکند بر آنکه متابعت قرائت او واجبست و ترک قرائت او جایز نیست چنانچه صاحب استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود

که قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتداء بابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولای حذیفه و فرمود که هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند بروشی که نازل شده است بقرائت ابن ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود.

و از ابو وایل روایت کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من داناترین این امتم بکتاب خدا و بهترین ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره ای و آیه ای نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده است و ابو وایل گفت نشنیدم کسی این

حق الیقین، ص: ۲۶۹

سخن را بر او انکار کند و از ابو ظبیان روایت شده است که گفت ابن عباس از من پرسید که بکدامیک از دو قرائت قرآن میخوانی گفتم بقرائت اول که قرائت ابن مسعود است گفت بلکه آن قرائت آخر است جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض میکرد و در سالی که از دنیا مفارقت میکرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آن وقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن و ایضا از علی علیه السّلام سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود قرآن را خواند و سنت را دانست و همین بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابو وایل که چون امر کرد عثمان در مصاحف آنچه امر کرد عبد اللّه بن مسعود برخاست و خطبه ای خواند و

گفت امر میکنـد مرا که قرآن را بقرائت زیـد بن ثـابت بخوانم بحق خـدائی که جـانم بـدست اوست که من از دهـان حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد سوره را یاد گرفتم و زید در آن وقت کاکلی بر سر داشت و با کودکان بازی می کرد و بخـدا سوگنـد که از قرآن نـازل نشـد چیزی مگر آنکه میـدانم در چه چیز نـازل شـده است و هیـچ کس دانـاتر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانسـتم کسـی را که از من داناتر باشد بکتاب خدا و شتر مرا بنزد او میتواند رسانید البته بنزد او میرفتم پس شرم کرد از گفتـار خود و گفت من بهترین شـما نیسـتم شـقیق گفت من در حلقه هائی که اصـحاب رسول در میان آنها بودند شـدم و نشـنیدم کسـی رد این قول بر او بکنـد و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از صـحاح ایشان روایت کرده است پس مصـحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل او و امر باخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قرائت زیـد که عشـر این فضایل را در حق او روایت نکرده انـد و مـذمت او را روایت کرده انـد تفضـیل مفضول و رد قول رسول است و چون در کتـاب استیعاب گفته است که زیـد عثمانی بود و در هیـچ یک از جنگهای حضـرت امیر علیه السّلام با انصار حاضـر نشد معلوم میشود که باعث بر ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت (ع) و مثالب اعدای ایشان را توانند بیرون کرد و

از جمله مصحف ها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر باخذ قرآن از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانکه بعضی گذشت.

طعن هشتم که از اعظم طعنها است آنکه کبار صحابه که باجماع و اتفاق جمیع مخالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت میدانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند مثل عمار که بطرق بسیار روایت کرده اند که مکرر میگفت

حق الیقین، ص: ۲۷۰

که سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان می دهد و من چهارم آنهایم و آیات اینهایند:

وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و در آیه دیگر فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده که ایشان ظالمانند و من گواهی میدهم که او حکم کرد بغیر آنچه خدا فرستاده است و ابو وایل روایت کرده است که عمار میگفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد و اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و مثل

ابو ذر و ابن مسعود چنانکه گذشت و حذیفه گفت بحمد اللّه که در کفر در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم این ستکه قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همه مؤمنان افضل که به نیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه: مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آن حضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه با سکینه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاد که بمدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند و یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابو بکر را باجماع اثبات میکنند باید قائل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره ای که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافتند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند ببطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که

اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار کس بودنـد که بر هر قولی اضـعاف آنهـا بودنـد بلکه تمام اهل اسـلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودنـد یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم و

حق الیقین، ص: ۲۷۱

سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر علیه السّلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم را از این کار بازدار قبول نکرد و گفت دوست میـدارم که عثمان در میان جوالی باشـد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود و او را نعثـل میگفت بر سبیـل مـذمت یعنی ریش دراز احمق یـا پیر کفتـار یـا تشبیه میکردنـد او را بمرد یهودی و صاحب نهایه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده انـد که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل اللّه نعثلا یعنی بکشـید این پیر احمق را یـا مرد یهودیماننـد را خـدا او را بکشـد و ابن ابی الحدیـد از اسـتاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت حریص ترین مردم بر قتـل عثمـان که ایشـان را تحریص و ترغیب مینمود عـایشه بود و چون معـاویه را بمـدد طلبیـد گفت تـا او اطاعت خدای نمود خدا هم رعایت او میفرمود و بعد از آنکه او تغییر داد

و حرمت دین خـدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت و کسـی را که خدای تعالی رعایت نکند من اعانت نمیکنم و اینجا مورد همان مثل است که ویل لمن کفره نمرود و مثل ابو ذر و عمار و سایر صـحابه کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر علیه السّلام چنانچه سابقا دانستی آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و اینجا بقول بسـیاری از سـنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضـی بود و گفت قتله اللّه و انا معه یعنی خدا او را کشت و من با او بودم یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشـر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضـرت امیر علیه السّـلام نمودند و با او بیعت نمودند و سـنیان آن حضرت را باجماع خلیفه و واجب الاطاعه میداننـد چرا اجماعشان در اینجا بایـد معتبر باشد و در آنجا باید معتبر نبوده باشد و ابن طعن مشتملسـت بر چندین طعن از برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم.

طعن نهم شـهادت حضـرت امیر علیه السّـلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین اسـت بظلم و فسق او چنانچه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آن حضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ایضا شهادت آن حضرت به اباحه قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش

برای کفر و شقاوتش کافی است و احتیاج بادعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد و بدم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی گفت نه و ابن ابی الحدید بعد از نقل

حق الیقین، ص: ۲۷۲

بسیاری از این اخبار گفته است که از اینها ظاهر میشود که آن حضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچ یک ننمود پس خونش در پیش او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آن حضرت دلیلست بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت میدانست که قتل او سبب حدوث فتنه های بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مسلمانان باشد راضی بآن نتوان بود پس با وجود این مضایقه نداشتن آن حضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم و کفر و عدوان او بمرتبه ای از کثرت و شدت طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری مینمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او مینمود و انتظار آن داشت چنانچه عامه روایت کرده اند که آن حضرت بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت موروثی خود خطبه ای خواند که مشتمل بر این فقرات

بود قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لايح و اعتدل مايل و استبدل اللّه بقوم قوما و بيوم يوما و انتظرنا الغير انتظار المجذب المطر و انما الائمه قوام اللّه على خلقه و عرفاؤه على عباده و لا يدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكروه يعنى آفتاب خلافت از افق ولايت طالع گرديد و قمر امامت از برج حق ساطع شد و كوكب امارت در فلك وصايت درخشيد و امورى كه از منهاج حق ميل بباطل كرده بود معتدل و راست گرديد و حقتعالى قومى را بقومى تبديل نمود و روز حق را بدل روزگار باطل آورد و ما منتظر تغيير دولتهاى باطل بوديم چنانچه مردم در سالهاى قحط منتظر باران رحمت ميباشند و ائمه و پيشوايان دين از اهل بيت رسالت قيام نمايندگانند از جانب خدا بامور خلق او و شناسندگانند موكل بر بندگان او داخل بهشت نميشود مگر كسى كه ايشان را شناسد بامامت و ايشان او را شناسند بايمان و داخل جهنم نميشود مگر كسى كه منكر ايشان باشد و ايشان منكر او باشند و ابن ابى الحديد در شرح اين خطبه گفته است كه مراد از سه فقره اول انتقال خلافتست بآن حضرت و از فقره چهارم اعوجاج امورى كه در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است بتبديل جناب سبحانى عثمان و شيعه او را بعلى و شيعه او بعد از آن گفته است كه اگر گويند با وجود آنكه آن حضرت دنيا را طلاق گفته بود اين قدر سرور و خوش حالى از خلافت چه بود جواب

گوئیم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود بعد از آن گفته است آیا جایز است

حق الیقین، ص: ۲۷۳

بمذهب معتزله که علی علیه السّلام منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ما است پس از این کلمات شریفه حضرت امیر علیه السّلام موافق آنچه ابن ابی الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آن حضرت شاد و خوش حال بودند از قتل او و همین بس است از برای شقاوت او و نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکانی علماء ما وراء النهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی طالب اگر چه بقدر جوی داشته باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود رواج دهد امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین الدین ابو بکر بردند تا رأی او در این باب معلوم شود شیخ در پشت آن محضر نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

طعن دهم آنکه طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مداینی

در مقتـل عثمان و واقـدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبـد البر و سایر علمای ایشان در تواریـخ و کتب خود ذکر کرده انـد که بعـد از کشـتن او سه روز اهل مـدینه و اکابر صـحابه او را در مزبله انـداخته بودنـد و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن او منع میکردنـد حتی آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمانش او را میبردنـد که دفن کننـد مردم مطلع شدنـد و نعشـش را سـنگباران کردنـد و بعـد از سه روز حضـرت امیر مردم را از ممـانعت دفن او منع کردنـد پس او را شب برداشـتند و بر مقـبره یهودان دفن کردنـد و اکثر گفته انـد که او را بی غسل و کفن دفن کردنـد و حضـرت امیر و احـدی از صـحابه کبار و مسـلمانان در نماز او حاضـر نشدنـد مگر چند نفر از موالیان او و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبره مسـلمانان بود برداشـتند و بامر او مسـلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقابر مسـلمانان شد و در تاریخ اعثم که در این زمان موجود است مـذکور است که حضـرت امیر فرمود که عثمان را دفن کردنـد و حال آنکه سه روز بود که او را در مزابل انـداخته بودند و سـگان یک پای او را بریده بودند پس او را برداشـته بر روی تخته دری کوچک گذاشـتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او میجنبید و بروایت دیگر بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد و حکیم بن حزام یا

جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و معلوم است که اگر حضرت امیر و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از نماز او تخلف

حق الیقین، ص: ۲۷۴

نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد بخلافت حضرت امیر (ع) و خلافت عثمان و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست و خلافت و جلالت حضرت امیر متفق علیه است پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنها است روا نیست و چرا حضرت امیر علیه السّلام در ایذای عمار و اخراج او و آن قدر معارضه و انکار و اصرار می فرمود و در قتل عثمان و ترک نماز و دفن او که باعتقاد ایشان آن حضرت رعیت او بود مداهنه و مساهله مینمودند و در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بتقلید حضرت امیر گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخاست و سؤال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السّلام از مدینه که یک ماه راهست در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی از

ایشان خطا لازم می آید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده ای لعنت بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده ای لعنت بر او باد زن گفت عایشه باذن حضرت رسول بجنگ علی از خانه بیرون رفت یا بی اذن آن حضرت ابن جوزی ملزم و ساکت شد بدان که بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوط مذکورند و اکثر آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد از برای منصف کافی است و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه گفته است که ما انکار نمیکنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند و لیکن ما ادعا میکنیم که اینها بمرتبه فسق نرسید و باعث حبط اعمال او نشد و از جمله گناهان صغیره مکفره بودند زیرا که ما میدانیم که او آمرزیده و از اهل بهشت است بسه وجه.

وجه اول آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا (ص) فرمود که خدا مطلع شد بر اهل بدر پس گفت هر چه خواهید بکنید گناهان شما را آمرزیدم و عثمان اگر چه در بدر حاضر نبود اما از برای بیماری رقیه دختر حضرت رسول در مدینه ماند و رسول خدا (ص) ضامن حصه غنیمت او و اجر او شد.

حق الیقین، ص: ۲۷۵

وجه دویم آنکه او از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان راضی بود زیرا که فرمود لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ

الشَّجَرَهِ و او اگر چه در آن بیعت حاضر نبود و لیکن حضرت رسول او را به رسالت بسوی کفار مکه فرستاده بود و این بیعت از برای آن بود که ارجوفه مذکور شده بود که او را کشته اند پس آن حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت بر مرگ گرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر از دست راست عثمانست.

وجه سیم آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشتند پس این وجوه دلالت میکند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست اینها سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوئیم از همه این وجوه بعون اللّه اجمالا ـ و تفصیلا بآنکه بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده اند و خود متفردند بروایت آنها و مکرر مذکور شد که احتجاج بروایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشد و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم وعده روات ایشان که بخاری روایت کرده است ناصبی چند از عبد اللّه بن عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت نکرد و یاری او ننمود و دشمن آن حضرت بود

و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را امیر المؤمنین ع در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امیر ع با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب محمد (ص) و عایشه میدانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا (ص) و خایب و نومید است کسی که افترا کند بر آن حضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود اگر شما را از اهل بهشت میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیده ای حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا (ص) که ده نفر از قریش در بهشتند حضرت فرمود که از او شنیدم این حدیث را که بعثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت گمانداری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول (ص) بست حضرت فرمود که من جواب تو را نمیگویم تا بگوئی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و

سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه تا را شمردی دهم کیست گفت توئی حضرت فرمود که اقرار کردی از برای من بهشت را و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی

میکنی من نمیگویم و قبول نـدارم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضـرت رسول بسته است حضـرت فرمود که گمان ندارم و اللّه که یقین میدانم که افترا کرده است بر آن حضـرت و بخدا سوگند که بعضـی از آنها را که نام بردی در تابوتی اند در دره ای در چاهی در اسـفل درک جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند سـنگ را از سـر آن چاه بر میدارد شـنیدم این را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد و اگر شـنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بتو و بر اصـحاب تو و ارواح شـما را بزودی بسوی جهنم ببرد پس زبیر برگشت بسوی اصـحاب خود و می گریست و ایضـا ایشـان در صـحاح خود از سـعید بن عمر و عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند و هر دو داخل عشره اند و در این روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه ببراهین عقلیه اثبـات نموده انـد که جایز نیست عقلا که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهـد که عاقبت او البته در بهشت است زیرا که موجب اغرای اوست بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و باتفاق از بعضی از ایشان کبایر صادر شد و ایضا اگر این خـبر واقع بود چرا ابو بکر در روز سـقیفه و غیر آن در منـاقب خود آن را نشـمرد و همچنین عمر در هیـچ مقـام این را ذکر نکرد و

عثمـان در وقتی که او را محصور گردانیدنـد و اراده قتل او را داشـتند و مناقب خود را بر مردم میشـمرد چرا متمسک باین خبر نشـد و اگر این اصل میـداشت از برای او انفع بود از چیزهای دیگر که مذکور ساخت و ایضا این خبر اگر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کننـد و چون ایشان خصوصا حضـرت سـید اوصـیاء راضـی میشدند که مردی را که یقین داننـد که از اهـل بهشت است بـآن مـذلت در مزبله بیندازنـد و بر او نمـاز نکننـد و چرا اعوان و انصـار او این را بر ایشـان حجت نمیکردنـد و ایضا اگر چنین باشـد لازم می آیـد کفر طلحه که باتفاق حلال میـدانست قتل او را و ایضا لازم می آید که عسـکر طرفین در روز جمل کافر باشـند زیرا که بعضـی از عشـره در این طرف و بعضی در آن طرف و هر یک قتل دیگری را حلال میدانسـتند و ایضا اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بداند که منافق نیست پس چرا از حذیفه میپرسید که آیا رسول خدا مرا از منافقان شـمرد یا نه و ایضا میگوئیم که خبر اهل بـدر یا محمول است بر ظاهرش چنانچه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام بایشان داده اند و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست یا تجویز و تخصیصی در آن میرود و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان

را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل مؤدی بکفر هم باشد

مانند استخفاف بمصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوای عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در حضرت امیر علیه السّلام و شکی نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان میشدند پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر قبیح است و صدورش از حقتعالی محالست و بنا بر ثانی که تجویز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص میکنند رخصت را بصغایر و تعمیم میکنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده و این با آنکه مخالف اجماع است فایده بایشان نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفره بوده است یا تخصیص مینماید مغفرت را بگناهان گذشته و مراد به اعملوا ما شئتم مبالغه در حسن عمل ایشانست در بدر و اظهار رضاء از ایشان بسبب آن عمل شایسته پس فایده ای از برای ایشان نمیکند و این ها همه بر تقدیریست که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بدر شریکست و آن مبنی بروایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقا مذکور شد و اما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت ببیعت حضرت رسول از جانب او استدلال بآن مدخول است از چند وجه:

اول آنکه حقتعالی معلق گردانیده رضا را در آیه بر ایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها و ایمان عثمان و احزاب او ممنوع است و احادیث بسیار دلالت بر نفاق خلفای ثلثه میکند.

دویم آنکه قبول نداریم که الف و لام المؤمنین برای استغراقست خصوصا آنکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که

دلالت بر اختصاص بجماعت خاصی میکند زیرا فرموده است بعد از این که پس خدا دانست و آنچه در دلهای ایشانست پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و ثواب داد ایشان را بفتح نزدیک و فتحی که بلافاصله بعد از بیعت رضوان بود فتح خیبر بود و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گریختند و بغضب آمد رسول خدا و حضرت علی را فرستاد و فتح نمود چنانچه گذشت پس از آن حضرت مخصوصست بحکم آیه و آنها که با او بودند و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست پس داخل بودنش در حکم آیه معلوم نیست این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته اند.

سیم آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول آن عثمان و احزاب او را مفادش آنست که بتحقیق راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت میکردند با تو در زیر درخت و این کی دلالت میکند بر آنکه رضای او از ایشان مستمر خواهد بود تا وقت موت ایشان و از ایشان

حق الیقین، ص: ۲۷۸

فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد و مرتکب کبیره نخواهند شد و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند و معلوم آنست که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبائر شده اند و اگر آقائی غلامی داشته باشد و یک روز کار خوبی بکند و آقا باو بگوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا بسبب آنکه فلان کار کردی و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در

غضب شود او را تعذیب و تأدیب بکند هیچ کس او را ملامت نمیکند و او را نسبت بتناقض نمیدهد خصوصا آنکه آیه ای که در همین سوره قبل از این آیه باندک فاصله واقع شده است صریحست در آنکه قبول این بیعت مشروط بموافات است و ممکنست که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً یعنی بدرستی که آنها که بیعت میکنند با تو بیعت نمی کنند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست پس هر که بشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس خودش عاید میشود و هر که وفا کند بآنچه عهد کرده است با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی بایشان میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت پیغمبر او کردند و دین خود را باطل کردند و شرایع او را بر هم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند و با این اعمال قبیحه حکم بیعت و خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و ما این مطالب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه

میکننـد و گـاه هست که ایشان از جواب عاجز می شونـد و اما مطاعن عثمان پس آنها زیاده از آنست که در این رساله احصاء توان نمود لهـذا در این رسـاله بهمین قلیـل اکتفـا نمودیم و هر که خواهـد بر جمیع آنهـا مطلع گردد رجوع نمایـد بکتاب بحار الانوار و همچنین مطاعن معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر اشقیاء و ارباب بـدع را حواله بآن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم.

مقصد هفتم در بیان امامت سایر ائمه است صلوات اللّه علیهم

اشاره

بـدان که لفظ شیعه را بر کسـی اطلاـق میکننـد که حضـرت امیر المؤمنین ع را بعـد از حضـرت رسالت خلیفه دانـد و امامیه و اثناعشریه را بر کسی اطلاق میکنند که همه دوازده امام را تا قائم حضرت مهدی

حق الیقین، ص: ۲۷۹

امام و خلیفه خدا و رسول داند و ایشان عصـمت را در امام شرط میدانند و بعد از رسول خدا علی را و بعد از او امام حسن را و بعـد از او امام حسـین را و بعـد از او امام زین العابدین را و بعد از او امام محمد باقر را و بعد از او امام جعفر صادق را و بعد از او امـام موسـی بن جعفر کـاظم را و بعـد از او علی بن موسـی الرضـا را و بعـد از او محمـد بن علی تقی را و بعـد از او علی بن محمد نقی را و بعد از او حسن بن علی عسـکری را و بعد از او حجه بن الحسن مهدی را امام میدانند و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند و البته ظاهر خواهد

شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه این است پس اکثر زیدیه و اسماعیلیه و افطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه و اثناعشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقه های بسیار دارند چنانچه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب مواقف و دیگران نقل کرده اند و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوزند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین (ع) محمد بن حنفیه پسر حضرت امیر را خلیفه میدانند و بعضی گفته اند او نمرده است مهدی او است و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست بعضی گفته اند که مرد و امامت باولاد او رسید و مذهب باطله میان ایشان بسیار بوده و بحمد اللّه که منقرض شده اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین (ع) یا امام زین العابدین علیه السّلام قائل بامامت زید پسر امام زین العابدین علیه السّلام شده اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را بی فاصله خلیفه میدانند و بعضی بآن سه خلیفه باطل نیز قائل شده اند و مانند اسماعیلیه که اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق را امام میدانند و اسماعیل در زمان حضرت صادق فوت کرد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند و ایشان چند فرقه اند و بعضی گفته اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق از برای تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود و امامت باولاد او رسید و بعضی

گفته اند که او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بعد از فوت برطرف نشد و بعد از حضرت باولاد اسماعیل منتقل شد و اکثر این فرقه ها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را برطرف کردند و جمیع معاصی را مباح کردند و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند و مثل ناووسیه که میگفتند حضرت صادق علیه السّلام نمرده است و پنهان شده است و او ظاهر خواهد شد و او مهدی است و مثل افطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السّلام عبد اللّه افطح پسر بزرگ آن حضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و باین سبب امامت باو منتقل نشد امام میدانسته اند و بعد از او امام موسی علیه السّلام را امام میدانستند و عبد اللّه چند روزی بعد از حضرت

حق اليقين، ص: ٢٨٠

صادق علیه السّلام زنده بود و فوت شد و مثل واقفیه که میگفته اند که حضرت امام موسی علیه السّلام زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و بعد از او امامان دیگر را قائل نبوده اند و چند فرقه نادره نیز نقل کرده اند و از جمله این فرقه ها تا حال که سال هزار و صد و نه از هجرتست بیش از سه فرقه نمانده است امامیه و اسماعیلیه و زیدیه و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند و از ایشان بغیر نامی نمانده است مانند قائلان بامامت محمد پسر حضرت صادق علیه السّلام و قائلان بامامت موسی مبرقع و بجعفر کذاب و امثال ایشان اما باطل بودن مذهب آنها که منقرض شده اند احتیاج ببیان ندارد

زیرا که مدعی امامتی از ایشان ظاهر نیست و باجماع امت معلوم است که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای ایشان بکند و بتعلیم بعلوم ایشان بوده باشد ما لا یطاق است و آن عقلا قبیح است و ایضا جمیع امت اتفاق دارند مکلف بر آنکه مذهب حق در میان امت میباید باشد تا روز قیامت و ایضا باجماع مرکب جمیع امت متفقند بر نفی ماعدای مذهب موجوده و اما اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیه السّلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق می توان کرد.

طریق اول طریق نص است

و آن دو نحو است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است:

قسم اول آنکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه ای گفت که نشنیدم آن را پس از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه از قریشند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده امام والی ایشان باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریشند و باز بسند دیگر همین مضمون را

روایت کرده است و بجای دین اسلام گفته است و باز در جامع الاصول همین مضامین را از صحیح ترمذی و نسائی روایت کرده است و در بعضی از روایات آنست که از آن حضرت پرسیدند که پس بعد از آن چه خواهد بود فرمود هرج و در بعضی از روایات چنین است که پیوسته این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر بن سعید بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا

حق الیقین، ص: ۲۸۱

بچیزی که شنیده ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز جمعه در پسینی که اسلمی را سنگسار کردند گفت پیوسته این دین برپا است تا روز قیامت برپا شود و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و روایت دیگر تتمه این حدیث آنست که پس بیرون می آیند دروغگوئی چند نزدیک قیامت و در کتب معتبره ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخاست و پرسید که آیا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که چند خلیفه بعد از او خواهد بود عبد اللّه گفت تا من بعراق آمده ام کسی این را از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود عدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود و از ابو جحیفه روایت

کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند و از انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد با اهلش و ایضا از عبد اللّه بن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بعد از من دوازده نفر خلیفه خواهد بود.

و ایضا روایت کرده اند که ابن عمر گفت بابی الطفیل که دوازده خلیفه بشمار و بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود و ایضا مرویست که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه خواهند بود از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست باملای رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بر این مضامین بالفاظ بسیار دیگر روایت کرده اند و در صحیح بخاری و مسلم از عبد اللّه بن عمر روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که دو کس از مردم باقی باشند و از اسحاق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هارون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور

کریهه و شـدت عظیمه روی خواهـد داد پس مهـدی از فرزنـدان من بیرون خواهـد آمـد و خدا امر او را در یک شب باصـلاح خواهـد آورد پس زمین را پر از عـدل خواهـد کرد بعـد از آنکه پر از جور شـده باشد و در زمین خواهد ماند آن قدر که خدا خواهـد پس دجال بیرون خواهـد آمد و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنی عشـر آنست که از جمیع فرق اسـلام هیچ فرقه ای قائـل بوجود این عـدد از خلفاء و دوازده امام خصوصا که همه از قریش باشـند و بوجوب اسـتمرار خلافت تا خلق باقی باشند نیستند مگر

حق الیقین، ص: ۲۸۲

فرقه اثنی عشـریه از فرق شـیعه پس بهمین احادیث که در جمیع صـحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد و همه مـذاهب دیگر باطل شد و از غرایب تعصـبات مخالفان آنست که بعضـی از ایشان خواسـته اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانیـده گفته انـد که خلفای اثنا عشـر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه انـد و بعضـی گفته اند که مراد صـلحاء خلفایند و ایشان بعد از آن حسین بن عبد اللّه بن زبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی عباسند و ایـن دو تـوجیه در نهـایت سـخافت اسـت زیرا کـه همه خلفـای بنی امیه و بنی عبـاس در شـقاوت و ضـلالت و جهـالت شـبیه بیکدیگر بودند مگر عمر بن عبد العزیز که بعضـی از اطوار حسـنه داشت پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی وجه است و ایضا ظاهر همه احادیث اتصال

و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است فاذا مضوا ماجت الارض باهلها یعنی چون این امامان بروند زمین با اهلش بموج می آید و نظام عالم برطرف می شود و بعضی صریح است که خلافت قریش تا روز قیامت باقی است پس معلوم شد که این تأویلها فایده برای ایشان نمیکنند و این احادیث در اثبات مدعای ما وافی و کافی اند.

دویم احادیث ثقلین است و مثل آنها که دلالت میکند بر آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر بمتابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده اند و بخلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر باشند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین اند و بفسق و فجور و انواع معاصی معروفند و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمیکند و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک بحجتی نیستند و باعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج بسیف کند امام است و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت آنها میکنند اگر نسب ایشان ثابت باشد باید که عارف باحکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان با کتاب و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند بکتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسائل مقلد ابو حنیفه اند و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند و نه نصی بر امامت خود دارند و نه برهانی و نه اجماعی منعقد شده است بر آن

بلكه مانند ساير سلاطين جور بغلبه و استيلاء پادشاه ميشوند و اين را امامت نام كرده اند و افاضل اهل بيت مانند حضرت باقر و صادق را سب ميكنند و ناسزا ميگويند با آنكه جميع امت بغير ايشان و خوارج اقرار بفضل و جلالت و عدالت ايشان دارند و از اين جهت ايشان مانند خوارجند و لهذا در احاديث اهل بيت وارد

حق اليقين، ص: ۲۸۳

شده است كه زيديه بدترند از مخالفان زيرا كه مخالفان با شيعيان ما عداوت دارند و با ما عداوت نميكنند و زيديه با ما عداوت ميكنند.

سيم ابن ابى الحديد از صاحب حليه الاولياء روايت كرده است و در فضائل احمد بن حنبل و خصايص نظرى نيز مذكور است كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه هر كه خواهد زندگانى او مثل زندگانى من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن كه خدا بدست قدرت خود آن را غرس نموده و منزل من است ساكن شود بايد كه بعد از من ولايت على عليه السّلام را اختيار كند و پيروى كند امامان و اوصياء از فرزندان او را بدرستى كه ايشان عترت منند و از طينت من خلق شده اند و فهم من و علم مرا حقتعالى نصيب و روزى ايشان كرده است پس واى بر جمعى از امت من كه تكذيب ايشان كنند و ميان من و ايشان قطع كنند و رعايت من در حق ايشان نكنند خدا شفاعت مرا بايشان نرساند.

چهارم زمخشرى روايت كرده است كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه فاطمه بهجت و سرور دل من

است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است و امامان از اولادش امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود بدرک اسفل واصل گردد و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبود ایراد ننمودیم (اما نص مفصل) چون خلافت حضرت امیر علیه السّلام ثابت شد نص آن حضرت بر امام حسن و نص امام حسن بر امام حسین علیه السّلام و همچنین نص هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی علیه السّلام در میان فرق علماء و محدثان امامیه که در هر عصر چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه ای بوده اند متواتر است و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این بغیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار مینمودند اگر غرض ایشان دنیا بود بایست بخلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد بوده اند و نهایت احتراز از کذب مینموده اند و هر که با این قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را علم حاصل میشود بحقیت آنها و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان

از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از هر یک از حضرات ائمه معصومین متواتر است و همه مقرون به اعجاز است زیرا که اسماء و صفات آباء و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان خبر داده اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و

حق الیقین، ص: ۲۸۴

خلفای میلاد او و کتبی که مشـتمل است بر این احادیث از زمان حضـرت امام زین العابـدین تا زمان حضـرت قائم علیه السّـلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده پس در این احادیث راه شک و شبهه ای نیست.

[طریق] دویم افضلیت است

و شک نیست در آنکه هر یک از ائمه ما علیه السّـلام افضل بوده انـد از جمیع اهل عصـر خود خصوصا خلفائی که غصب حق ایشـان کرده بودنـد در علم و صـلاح و زهـد و ورع و فضایـل و منـاقب و مخـالف و مؤالف همه در این باب اتفاق دارنـد و در مشـکلات مسائل و دقایق و وقایع همه علماء و فقهاء بایشان رجوع مینموده انـد و سـخن ایشان را حجت و متبع میدانسـته انـد و مرجع کافه امراء و رعایا بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را مسـتحق مقام خلافت میدانسـته اند و از ایشان در حساب بوده اند و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشـحونست باین مراتب و فضایل و مناقب خصوص حسـنین (ع) زیاده از آنست که احصاء توان نمود و در جامع الاصول از صـحیح بخاری و مسـلم و ترمذی از براء بن غارب روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امام حسن علیه السّلام را

بر دوش خـود سوار کرده بود و میگفت من این را دوست میـدارم پس خداونـدا تو او را دوست دار و ایضـا همه از براء روایت کرده اند که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی حسنین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست دارم پس تو ایشان را دوست دار و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمدی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم امـام حسن علیه السّـلام را بر دوش خود سوار کرده بود پس مردی بامـام حسن علیه السّـلام گفت بر نیکو مرکبی سوار شـده ای ای کودک حضـرت فرمود او نیز نیکو سواره ای است و ایضا از صـحیح ترمـدی از انس روایت کرده انـد که از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پرسـیدند که کدامیک از اهل بیت تو نزد تو محبوب ترند فرمود حسنین و میگفت بفاطمه که بطلب از برای من دو پسـران مرا و چون می آمدند میبوسـید ایشان را و در برمی گرفت و بخود میچسبانید و ایضا از صحیـح مـذکور از ابو هریره روایت کرده است که با رسول خدا بودم بسـیاری از روز با من سـخن نگفت و من با آن حضـرت سخن نگفتم تـا رفت ببـازار بنی قینقـاع پس برگشت تا آمـد بمنزل فاطمه علیه السّـلام و گفت آیا کودک من اینجا است یعنی امام حسن پس دیدم که بیرون آمد و بسوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر در آوردند پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست

دار تو او را و دوست دار هر که دوست دارد او را و از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز این مضمون را از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد بخانه فاطمه و سه مرتبه حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند

حق الیقین، ص: ۲۸۵

چون حضرت او را دید دستها را گشود و او را در برگرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوستدار و هر که او را دوست دارد دوست دار پس ابو هریره گفت بعد از آنکه من این سخن را شنیدم هیچ کس نزد من دوست تر نبود از حسن بن علی علیه السّلام و ایضا از صحیح ترمدی از اسامه روایت کرده است که شبی برای حاجتی بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته است و جامه ای بر روی آن پوشانیده است چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که چیست آنچه در بر گرفته ای پس جامه را برداشت دیدم حسن و حسین علیه السّلام بر روی رانهای او خوابیده اند پس گفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست دار و دوست دار هر که را که اینها را دوستدارد و ایضا از صحیح ترمدی از یعلی بن مروه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار هر که حسین را دوست دارد

حسین سبطی است از اسباط و ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث گفته است که سبط فرزند فرزند است یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده اند گویا که یکی از پیغمبرانست و در نهایه اللغه باز همین حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی امتی است از امتها در خیر و خوبی و گفته است که در حدیث دیگر وارد شده است که حسین دو سبط رسول اللّه اند پس گفته است یعنی دو طایفه و دو قطعه اند از آن حضرت و ایضا از صحیح ترمدی روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت حسنین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از صحاح بخاری و مسلم و ترمدی روایت کرده است که مردی از عبد اللّه ابن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر گفت از مردم کجائی گفت از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید باین مرد که سؤال میکند از من از خون پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا که گفت در حق او و برادر او که ایشان دو گل بوستان منند در دنیا و گفت که ایشان دو سید و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند و ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است از عبد اللّه بن سداد از پدرش که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین را بر دوش داشت پس پیش

ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز برگشتم بسجود چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول اللّه یک سجده را بسیار طول دادید تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد فرمود اینها نبود و لیکن پسرم بر پشت

حق الیقین، ص: ۲۸۶

من سوار شده بود و نخواستم تعجیل کنم او را تا بحاجت خود برسد و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابی داود و ترمدی و نسائی از حسن بصری روایت کرده است که ابو بکر گفت من دیدم حضرت رسول (ص) را بر منبر و حضرت امام حسن علیه السّلام در پهلویش بود و گاهی نگاه میکرد بر مردم و گاهی بر او و میگفت این فرزند سید و بزرگوار است و شاید خدا بسبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمدی از انس روایت کرده است که احدی شبیه تر نبود برسول خدا از حسن و حسین.

و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاء است و آنچه گذشت از نزول آیه تطهیر و مباهله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافی است و اکثر آنها صریح است در امامت ایشان خصوصا احادیث محبوب خدا و رسول خدا بودن چه معلوم است که محبت رسول تابع محبت خدا است و محبت آن حضرت از راه

قرابت بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شد هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهل بیت بسوی آن حضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین که بدلایل خارجه افضلیت او معلوم شده و در تتمه این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که و ابوهما خیر منهما یعنی پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهد بود بخلافت امت از جمیع خلق خصوصا از آن منافقان که در زمان ایشان بجبر متصدی خلافت شدند و حضرت ایشان را در مواطن متعدده لعنت کرده بود و ایضا کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده بگناهی نگردیده باشد و الا عداوت او از جهت آن معصیت واجب خواهد بود و ایضا کسی که آن اختصاص بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشته باشد که فرماید که او از من است و من از اویم و تشبیه کرده باشد او را باسباط بنی اسرائیل که انبیاء و اوصیای انبیاء بوده اند احق است بامامت از دیگران و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان الا ما اخرجه الدلیل زیرا که باتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمیباشد و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند آن خطا است زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخیت شهید شده اند با آنکه باز مدعای ما ثابت میشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی

علیه السّلام جوان از دنیا رفته است هرگاه افضل باشند از ایشان البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود و اگر گویند چون ایشان در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهترند از جمعی از اهل بهشت که در سن جوانی باشند این نیز بی وجه است زیرا که ایشان در آن وقت در سن طفولیت بودند نه در سن شباب و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سن شباب بهتر

حق الیقین، ص: ۲۸۷

باشند از همه اهل بهشت در وقت شباب باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت میشود و از غرائب آن است که عامه خواسته اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشتند غافل از اینکه پیر در بهشت نمیباشد و آن احتمالات دیگر باطل است چنانکه دانستی با اینکه این حدیث ضعیف که خود متفردند بنقل آن و از پسر عمر نقل کرده اند متهم است در این باب بجر نفع و عداوت حضرت امیر علیه السّلام معلوم است منافات دارد با حدیث سیدا شباب اهل الجنه که عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند و ایضا منافات دارد با روایاتی که در کتب معتبره خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که فرزندان عبد المطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند من و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین علیه السّلام تا مهدی علیه السّلام و اگر گویند مراد آنست که ایشان

بهترند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سن کهولت بوده اند با آنکه بسیار بعید است نفعی بایشان نمی بخشد زیرا که دلالت نمیکند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آن وقت در سن شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر علیه السّلام و حسنین و مثل این است آن حدیث که در برابر انا مدینه العلم و علی بابها وضع کرده اند و الحاق کرده اند که عمر سقفها غافلند از اینکه شهر را سقف نمیباشد ایضا حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او میکند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوبست نماید از برای آنکه خواهش او بعمل آید که مبادا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد شک نیست که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبه افضلیت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده پس احق و اولی خواهند بود بامامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلا قبیح است.

(طریق سیم) عصمت است

و بیانش آنست که ببراهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام ع را ثابت کردیم و هیچ فرقه ای سوای اثناعشریه قائل بوجوب عصمت ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثناعشریه حقست.

(طریق چهارم) معجزه است

و از هر یک از ائمه معجزات بی حد و احصا صادر شده و در میان شیعه ایشان متواتر گردیده بلکه در میان عامه نیز متواتر است چنانچه ابن طلحه شافعی در مطالب السئول و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و ملاـ جامی در شواهد النبوه و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده اند و آنها را بکرات نام کرده اند

حق الیقین، ص: ۲۸۸

حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب الامر (ع) معجزات عظیمه جاری میشد که بآن سفارت و نیابت ایشان را میدانستند.

(طریق پنجم) اجماعست

و بیانش آنست که همه امت متفقند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است و آن مذاهب دیگر را ما باطل کردیم بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت باتفاق زیرا که اکثر این طوایف باین امور مذکوره در همه ائمه خود که دعوی امامت ایشان میکنند نیستند و طوائفی که قائل باین امور هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت با اثناعشریه شریکند پس امامت شان باجماع همه ثابت است و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بنصوص متواتره ثابته و در وجوب عدد اثنا عشر در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که اگر کسی اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند البته هدایت می یابد.

(اول) علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علماء بیک علم از آنها

ممتازند جمیع آنها در ائمه ما جمع شده است چنانچه سابقا مذکور شد که جمیع علماء همه رعیت حضرت امیرند و همه از آن حضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب باو میگردانند در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها و همه از آن حضرت نقل کرده اند و کلام او را متبع دانسته اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریه او اخذ کرده اند و کسی از اهل علم در فضل و جلالت و علو درجه ایشان شک نکرده است و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند و کفر عالم را فرا گرفته بود و تقیه شدید بود و مردم را بخود راه نمیداد اگر سایر علوم کمتر از آن حضرت منقول گردیده ادعیه که از آن حضرت منقول شده مانند صحیفه کامله که بکتب سماویه شبیه است و معلوم است که بالهام الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و باین سبب او را بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب ساخته اند و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آن حضرت جمع کرده ام و حقا که اگر آنها نمیبود مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جلیله و اطوار پسندیده آن حضرت که کتب خاصه

و عامه بآنها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال سرمشقی است که بآنها

حق الیقین، ص: ۲۸۹

اکتفا میتوانند نمود و چون در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام که اواخر زمان بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود از آن دو بزرگوار آن قدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیاء و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر اینها از غرائب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته از مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهار صد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم روایت کرده بودند و ایشان را در هیچ حکم احتیاج برجوع بعلماء مخالفان نبود بلکه همه محتاج بایشان بودند و ابو حنیفه و سایر علماء و قضات ایشان هرگاه در مسئله ای عاجز و حیران میشدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او و از اصحاب آن حضرت می نمودند و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود و در طاق المحامل کوفه دکانی داشت آن قدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز میکرد که آن ملاعین او را شیطان الطاق میگفتند و شیعیان او را مؤمن الطاق مینامیدند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشان

در فنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفاء و امراء با علمای مشهور مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی علیه السّلام نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا آنکه هارون ملعون او را حبس کرد و حضرت امام رضا علیه السّلام در مدت قلیلی که در خراسان بود آن قدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر گردید که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده اند و مأمون علمای جمیع ملل را جمع کرد تا با آن حضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار بامامت آن حضرت کردند و بدین حق در آمدند و حضرت امام محمد تقی علیه السّلام بسن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش بحج رفت و اکثر شیعیان از اطراف بحج آمدند که بخدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند در سه روز ایام منی سه هزار مسأله کلامی و غیر آن را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آن حضرت نمودند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری سلام اللّه علیهما بسبب محبوس بودن ایشان در سر من رأی اگر چه مردم کم بخدمت ایشان می رسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان بایشان می رسید و جواب آنها را می نوشتند

و مسائلی که بر خلفاء مشتبه می شد بر ایشان

حق الیقین، ص: ۲۹۰

عرض میکردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهاء ترجیح می دادند و کسی دعوی نمی تواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علماء تردد کرده باشند و ایضا علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همه علماء محتاج بایشان بوده اند در علم و ایشان محتاج باحدی نبودند پس معلوم می شود که این علم لدنی است که از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص بآن گردانیده تا مفزع و پناه امت باشند و این را معجز ایشان گردانیده چنانچه معجز جد ایشان حضرت رسالت این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود آورد.

دوم آنکه جمیع امت اجماع کرده اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچ کس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی بایشان نسبت دهد با آن سعیی که دشمنان ایشان از خلفاء و امراء و حاسدان ایشان در حط مرتبه ایشان مینمودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب خود میگردانیدند و کسی را که گمان ولایت و محبت ایشان باو میبردند دور میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او بر می آمدند زیرا که میدیدند که اکثر خلق اعتقاد بامامتی که تالی رتبه نبوتست نسبت بایشان دارند و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده اند و دعوای

صدور معجزات و عصـمت از معاصی و زلات از برای ایشان میکنند حتی آنکه غالیان باعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و اخبـار از مغیبات و سایر معجزات که از ایشان میدیدنـد بعضـی اعتقاد پیغمبری و بعضـی اعتقاد خـدائی در حق ایشان کردنـد و باین مراتب با وفور اعداء و حساد نتوانستند افترائی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطائی بایشان بدهند با آنکه میبینیم که عـادت چنین جـاری شـده است که کسـی که انـدک منزلتی و رتبه ای در میـان مردم بهم رسانـد در علم یا صـلاح از زبان دشـمنان سالم نمیمانـد و البته عیبی چند از برای او اثبات میکنند و امری چند در حق او افتراء میکنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات ایشان است که حقتعالی دست و زبان دشـمنان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن بمرتبه ای ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترائی در حق ایشان ندارد.

سیم آنکه در جمیع فرق اسـلام خواه آنها که ایشان را امام میدانند و خواه آنها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده اند بر فضیلت و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان مگر قلیلی از

حق الیقین، ص: ۲۹۱

خوارج و اشـباه ایشان که از فرق اسـلام خارجنـد و همه قول ایشان را حجت میدانند و روایات از ایشان نقل میکنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل میکننـد و در آن نیز شـکی نیست که جمعی کثیر از فضـلای اصـحاب باقر و صادق علیهما السّلام و سایر ائمه بوده اند از

اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن مسلم و ابو بریده و ابو بصیر و هشامین و حمران و بکیر و مؤمن الطاق و ابان بن تغلب و معاویه بن عمار و جماعت بسیار که احصاء نمیتوان نمود و در کتب رجال و فهرستهای علماء شیعه مسطورند و ایشان رؤساء شیعه بودند در فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده مسائل را جمع نموده اند و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند و پیوسته بخدمت ائمه می آمدند و احادیث می شنیده اند و بعراق و سایر بلاد بر میگشته اند و در کتب خود ثبت میکرده اند و از ایشان روایت مینموده و معجزات از ایشان منتشر میگردانیده اند و اختصاص ایشان بائمه معلوم است چنانچه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه باو و اختصاص شاگردان شافعی باو بر همه کس معلوم است و شک نیست که ائمه بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند پس خالی از دو شق نیست یا این جماعت در آنچه نسبت بآن حضرت میدهند از مذاهب شیعه راست میگویند و محقند یا دروغ میگویند و مبطلند اگر صادقند در آنچه نسبت بائمه خود میدهند از دعوی امامت و نص بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و کفر و فسق مخالفان ایشان پس همه این مراتب حق و ثابت است و اگر دروغ میگویند چرا ائمه ایشان با علم باحوال و اقوال ایشان تبری از ایشان نفرمودند و کذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنانکه تبری از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیره بن شعبه و سایر غلات و

اهل ضـلال نمودنـد و اگر دانسـته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال مذاهب باطله ایشان نموده اند پس العیاذ باللّه خود نیز از اهل ضـلال خواهند بود که راضـی بآنها بودند و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی این امر را بایشان نسبت نمیدهد و ایشان را چنین نمیداند.

چهارم آنکه حقتعالی دوست و دشـمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عـداوت با ایشان داشـتند تفخیم و توقیر ایشان مینمودنـد و انکار جلالت و فضل ایشان نمینمودند چنانکه خلفای ثلثه که غصب حق امیر المؤمنین علیه السّـلام نموده بودند در ایام امامت خود ظاهرا در اعزاز و اکرام آن حضـرت و حسـنین نهایت مبالغه مینمودند و همچنین آنها که نکث بیعت آن حضـرت کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله در آمدند باز انکار فضیلت آن حضرت نمیکردند و هم چنین معاویه با آنکه بنای همه

کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضـیلت و مناقب آن حضـرت نمینمودند و بغیر شـرکت در قتل عثمان فسـقی بآن حضـرت نسـبت نمیـداد و بهمین قانع بود که حضـرت امارت او را برای او باقی بـدارد و اقرار کنـد بخلافت آن حضـرت و بیعت کنـد و مکرر مناقب و فضائل آن حضـرت را در حضور او مـذکور میساختند و انکار نمیکرد و یزید با آن قبایح اعمال باز انکار فضـل حضرت سید الشهداء علیه السّلام نمیکرد و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را تعظیم مینمود در واقعه حره مسلم بن عقبه را سفارش کرد که حرمت آن حضرت و

اهل بیت او را مرعی دارد و بنی مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام مینمودند و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس هر یک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه کس بظاهر رعایت میکردند حتی آنکه متوکل با آن عداوت و عناد و عصبیت حضرت امام علی النقی علیه السّلام را نهایت تعظیم مینمود با آن که همه ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حقتعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل مینمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند و مؤید این است آنچه حقتعالی تسخیر کرده است دلهای طوایف مختلفه خلق را بزیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهده مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدیده متوجه زیارت ایشان میشوند و حوائج عظیمه نزد ضرایح مطهره ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و برآورده میشود و در شداید خطیره پناه بروضات مقدسه ایشان میبرند و امان می یابند و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفاء و ائمه که اعتقاد دارند بعمل نمیآورند و پناه باین ضرایح می آورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مغرب و مشرق مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند و نادری که معلوم است کسی رغبت بزیارت ایشان نمیکنند و بعضی از سادات که نسبت ایشان بحضرت رسول صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم در مرتبه ایشان یا نزدیکتر و ظاهرا نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته اند و در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها نمیکردند و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند باعتبار انتساب بایشانست مثل حضرت معصومه و عبد العظیم پس از این از جمله معجزات ایشانست که حقتعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان متضرر میشدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمینمودند و خلفای جور

سعیها کردند که مردم ترک زیارت ایشان بکنند خصوصا حضرت امام حسین علیه السّلام را که متوکل خواست که جای قبور آن حضرت و سایر شهداء را شخم و زراعت کند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که بشخم بسته بودند چون بحایر میرسیدند داخل نمیشدند و گاو بسیاری را کشتند و داخل نشدند پس جمعی را فرستادند که به بیل و کلنگ اثر آن قبر را خراب کنند جمعی از نزدیک قبر ظاهر شدند که نمیشناختند ایشان را مانع شدند سر کرده ایشان گفت که ایشان را تیر باران کنید هر که تیری بآن جانب انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس گفت که آب بر آن صحرا رها کنند چون آب بحایر رسید از چهار طرف بلند نشد و داخل حایر نشد و بعضی گفته اند سبب تسمیه حایر این است پس جمعی

را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هر که بزیارت رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف بزیارت میرفتند و این بغیر از این نیست که حقتعالی خواسته است که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشاهد مطهره ایشان ظاهر میگردد در اکثر سنوات خصوصا نزد ضریح سید الشهداء از کور روشن شدن و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و مؤالف همه اقرار بآن ها دارند و فقیر در بحار الانوار و حیات القلوب و جلاء العیون بعضی از آنها را ذکر کرده ام و بطریق معتبره بسیار منقول است که قتاده بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آمد حضرت فرمود که توئی فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قتاده حقتعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزید ایشان را پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش خلفاء و فقهاء و ابن عباس و پادشاهان نشسته ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانچه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود میدانی در کجائی در پیش خانه آباده نشسته ای که حقتعالی در شأن ایشان فرموده است فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ

تا آخر آیه یعنی مشكاه نور الهی كه خدا نور خود را بآن مثل زده است در خانه ای چند افروخته شده كه خدا رخصت داده و مقرر فرموده كه پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند و مذكور شود در آنها نام خدا و تسبیح و تنزیه كنند خدا را در آن خانه ها در بامداد و پسین مردانی چند كه غافل نمیگرداند ایشان را تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زكاه پس حضرت فرمود كه تو اكنون نزد آن خانه ها نشسته ای و

حق الیقین، ص: ۲۹۴

مائیم آن خانه آباده قتاده گفت راست گفتی و اللّه خدا مرا فدای تو گرداند بخدا سوگند كه آن خانه ها سنگ و گل نیست بلكه خانه آباده نبوت و امامت و علم و حكمت است و ایضا در روایت معتبره دیگر وارد شده است كه در سالی كه هشام بن عبد الملك بحج رفته بود در مسجد الحرام دید كه مردم نزد حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هجوم آورده اند و از امور دین خود سؤال میكنند عكرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید كه كیست آن كه نور علم از جبین او ساطع است میروم كه او را خجل كنم چون به نزدیك حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت یا بن رسول اللّه من در مجالس بسیار نزد عباس و دیگران نشسته ام و این حالت مرا عارض نشده است حضرت همان جواب را فرمود پس معلوم شد كه از معجزات امام و شواهد امامت آنست كه حقتعالی محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت

ایشـان را در دلهـای دشـمنان می افکنـد که طوعا و کرها در حیات و ممات تعظیم ایشان مینماینـد و در حوائـج دین و دنیا پناه بایشان میبرند ذٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیم

مقصد هشتم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است–

بدان که احادیث خروج مهدی علیه السّلام را خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند چنانچه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسـلم و ابو داود و ترمـدی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که بحق آن خداونـدی که جـانم در دست قـدرت او است که نزدیکست که نـازل شود فرزنـد مریم که حاکم عادل باشـد پس چلیپای نصاری را بشـکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسـلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان گرداند که مال را دهند و کسـی قبول نکند پس گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شـما فرزنـد مریم و امام شـما از شـما باشد یعنی مهدی و از صـحیح مسـلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهد کرد غالب خواهد بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسـی پسـر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابی داود ترمدی از

ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حقتعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی را از امت من یا از اهل بیت من که نام او موافق با نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر فرمود منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت

حق الیقین، ص: ۲۹۵

کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمدی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از ظلم و

جور و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما میترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی بنزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمدی از ابو اسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السّلام پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو در خلقت و شبیه است با او در خلق و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آن حضرت نشسته بود و میگریست پس صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه

چه چیز بـاعث گریه تـو شـده است فـاطمه گفت میـترسم که بعـد از تو امت تو مرا ضـایع گذارنـد و رعـایت حرمت من نکنند حضـرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیـدانی که خـدا مطلع شـد بر زمین مطلع شـدنی پس اختیار کرد از آن پـدر تو را پس او را مبعوث گردانیـد برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که تو را باو نکاح کنم ای فاطمه خدا بمن عطا کرده است هفت خصـلت را که باحدی پیش از ما نداده است و بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خـدا و محبوبترین خلق بسوی خـدا و من پدر توام و وصـی من بهترین اوصـیاء است و محبوب ترین خلق است بسوی خدا و او شوهر تست و

حق الیقین، ص: ۲۹۶

شهیـد ما بهترین شـهیدان است و محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خـدا بـاو داده است که پرواز میکنـد در بهشت با ملائکه هر جا که خواهـد و او پسـر عم پـدر تو و برادر شوهر تو است و از ما است دو سـبط این امت و آنها دو پسـر توانـد حسـنین و ایشان بهترین جوانان بهشـتند و پدر ایشان بحق آن خدائی که مرا بحق فرسـتاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق آن خداوندی که مرا بحق فرسـتاده است که از حسن و حسین (ع) بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر

گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا تو را تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوند و علی علیه السّلام فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤلف گوید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت مهدی را بحسنین علیهما السّلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السّلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السّلام دختر امام حسن علیه السّلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که

از نسل حضرت امام حسین علیه السّلام است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طبق آن از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ما است مهدی این امت که عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السّلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو تمامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و بروایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبد اللّه بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد اللّه و ابو سعید عیسی پشت سر مهدی

حق الیقین، ص: ۲۹۷

نماز خواهد کرد و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فرا در مصابیح

که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه (رض) از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در ولادت حضرت مهدی علیه السّلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السّلام است و اکثر این حدیث مقرونست باعجاز زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه (ع) تا امام دوازدهم و خلفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم مینمایند و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه و صاحب کتاب فصول مهمه و مطالب السئول و شواهد النبوه و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانکه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان میکنند از

طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمیکند و اموری که ببراهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتواند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع میشود و از آن جمله حضرت ابراهیم علیه السّلام چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان شخصی بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که مردان و زنان را از هم دیگر جدا کنند و پدر حضرت ابراهیم در نهان با مادر او

حق الیقین، ص: ۲۹۸

مقاربت کرد حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و موسی نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت موسی مخفی واقع شد چنانچه مشهور است و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلاء بر مکان او مطلع نشد و میان حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حقتعالی میخواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده

بودند که حضرت رسول و ائمه خبر داده بودند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را بر طرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود ظهور او را میکشیدند و ایشان سعی در اطفاء این نور میکردند و لهذا امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در سر من رأی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تضییع آن گوهر بودند حقتعالی اظهار قدرت کامله خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانیده و ولادت با سعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده او را بحفظ و حمایت خود از شر ظالمان دور کرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و بر شیعیان و موالیان و مخالفان بآثار و اخبار کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خواتون و قابله ای که در سر من رأی همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام جماعت بسیار بخدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت و در نرجس خواتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاء است و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسائل دیگر ایراد نموده ام و اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آنست که در سال دویست

و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و بنا بر مشهور میان خاصه و عامه وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریبا پنج سال بوده و بنا بر قول دویم چهار سال و بنا بر قول سیم دو سال و مع ذلک آن معجزات و غرائب حالات از آن حضرت بظهور می آمد و آن حضرت را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت آن حضرت جمعی از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض بایشان میدادند و مسائل میپرسیدند و

حق الیقین، ص: ۲۹۹

جواب بخط شریف آن حضرت بیرون می آمد و خمس و نذرها که ایشان میبردند میگرفتند و بخدمت حضرت عرض میکردند و حضرت میفرمود که بسادات و فقرای شیعیان برسانید و جمع کثیر هر ساله موظف بودند و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم یقین میدانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند چنانچه مقدار مال را میگفتند و نام کسی که مال را فرستاده بود میبردند و آنچه بر ایشان در راه گذشته بود خبر میدادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را میفرمودند و بهمان نحو واقع میشد و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء بخدمت آن حضرت رسیدند و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بود و سفراء بسیار بودند اما

سفرای معروف که همیشه شیعیان ایشان را می شناختند و بایشان رجوع میکردند چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی النقی و حضرت امام حسن عسکری (ع) نص بر عدالت و امانت او فرموده بودند و بشیعیان گفته بودند که آنچه او میگوید حق است و از جانب ما میگوید و بعد از آنکه او برحمت خدا رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قائم مقام او گردید بنص امام حسن عسکری و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب و حضرت صاحب علیه السّلام بعد از وفات عثمان بمحمد نامه ای نوشت که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده ایم بقضای او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمیده و پسندیده پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را باولیاء و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود بسوی خدا و بسوی ائمه هدی حقتعالی روی او را منور گرداند و لغزشهای او را بیامرزد و حقتعالی ثواب تو را عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و مصیبت او بتو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او تو را و ما را نیز بوحشت افکنده است پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او بآخرت و از جمله کمال سعادت او آنست که حقتعالی او را فرزندی مثل تو روزی کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قائم مقام او باشد بامر او و ترحم کند بر او

میگویم که الحمـد للّه که نفوس راضـی اند بمکان تو و آنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است و خدا تو را یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد و چندین توقیع وقیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شـیعیان بیرون آمد و اجماع شـیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور باو رجوع میکردند و معجزات از او ظاهر میشد و کتابها در فقه تصـنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و از پدر خود شنیده بود و ابن بابویه از او روایت کرده است که

حق الیقین، ص: ۳۰۰

گفت بخـدا سوگنـد که حضـرت صـاحب الامر هر سال در موسم حـج در کعبه و مشاعر حاضـر میشود و مردم را میبینـد و می شناسـد و مردم او را می بیننـد و نمیشناسـند و از او پرسـیدند که تو صاحب این امر را دیده ای گفت بلی در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود در مسـتجار و می گفت خداوندا بمن انتقام بکش از دشمنان خود و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم تخته ای در پیش خود گذاشـته و نقاشـی را نشانیـده که آیـات قرآنی بر آن نقش میکنـد و اسـماء ائمه را بر حواشـی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این را برای قبر خود میسازم که بر روی آن مرا دفن کنند

یا بر پشت من در قبر بگذارنـد که مرا بآن تکیه بدهنـد و قبر خود را کنـده ام و هر روز داخل قبر خود میشوم و یک جزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می آیم چون فلاـن روز از فلاـن مـاه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مـدفون خواهم شـد و چون از خـدمت او بیرون آمـدم آن روز مخصوص را نوشـتم و پیوسـته منتظر آن بود تـا آنکه در همان روز از همان ماه و سالی که گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد و این خبر را ام کلثوم دختر او و دیگران نیز بهمین طریق روایت کرده اند و روایت کرده اند که در سال سیصد و پنج برحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شـد حضـرت صاحب الامر علیه السّلام او را امر کرد که ابو القاسم حسـین بن روح را قائم مقام خود کنـد و جعفر بن محمـد بن مثیل نهایت اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضـرت را باو میفرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نـایب خود خواهـد کرد جعفر گفت من در وقت احتضـار محمـد ابن عثمـان بر بالین او نشسـته بودم و با او سـخن می گفتم و سؤالها میکردم و حسـین بن روح نزد پاهای او نشسـته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای

خود نشانیـدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستـم و بعـد از آن جعفر در خدمت حسـین میبود و به خدمات او قیام مینمود و جماعت بسـیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و بهمه گفت که اگر مرگ مرا دریابد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح نوبلی است و از جانب حضرت صاحب مأمور شده ام که او را نایب کنم بعد از من در امور خود باو رجوع کنید پس جمیع شـیعه باو رجوع میکردند و زیاده از بیست و یک سال او مشـغول سـفارت بود و مرجع جمیع شـیعه بود و بنحوی تقیه میکرد که سـنیان اکثر او را از خود میدانسـتند و نهـایت محبت باو داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و

حق الیقین، ص: ۳۰۱

بیست و شـش برياض بهشت ارتحال نمود و بامر حضـرت صاحب شـیخ جلیل علی بن محمد سـمری را وصی و قائم مقام خود گردانید و سـفارت و نیابت باو تعلق گرفت و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمه ماه شـعبان سال سیصد و بیست و نه برحمت حق واصـل شـد و این سه سـال بتأثیر نجوم بود که اکثر علماء و محـدثین شـیعه در این سال بعالم بقاء ارتحال نمودنـد و ابتـداء غیبت کبری شـد و آثار امامت ظاهرا منقطع گردیـد و ثقه الاسـلام محمد بن یعقوب کلینی و رئیس محدثین علی ابن بابویه در این سال بعالم بقاء ارتحال نمودند و احمد بن ابراهیم گفته است ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد

سمری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه قمی را که در این ساعت برحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن به هفده روز یا هیجده روز خبر رسید که علی در همان روز و در همان ساعت برحمت خدا رفته بود و حسین پسر علی بن بابویه این خبر را بهمان نحو روایت کرده است و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از حسن بن احمد مکتب که گفت ما در بغداد بودیم در سالی که سمری برحمت الهی واصل شد چند روز قبل از فوتش بخدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه السّلام بیرون آورد که مضمونش این بود بسم اللّه الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تامه واقع شد و بعد از این ظاهر نمیشوم از برای احدی مگر بعد از اذن حقتعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بطول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور و بعد از این بعضی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد هر که دعوی کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغ گو و افتراکننده است و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم حسن

گفت که ما همه نسخه این فرمان را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم چون روز ششم شد بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم کسی باو گفت که وصی تو بعد از تو کی خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی هست که آن بعمل خواهد آمد یعنی غیبت کبری این را گفت و بعالم اعلی ارتحال نمود.

مؤلف گوید که جماعت بسیار از ثقات روایت کرده اند که در غیبت کبری آن حضرت را دیده اند و در آن وقت نشناخته اند پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آن وقت دیده اند و شناخته اند دروغ میگویند و اگر با دعوای مشاهده دعوای نیابت و سفارت کنند دروغ میگویند و اما معجزاتی که بر دست و زبان سفرا جاری شده زیاده

حق الیقین، ص: ۳۰۲

از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و شیخ ابن بابویه گفته است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم ابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین ابن روح بدهم در راه یک شمش گم شد من یک شمش بوزن آن خریدم و با آنها ضم کردم و بنزد حسین بردم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد بآن شمشی که خریده بودم و گفت بردار آن شمشی را که عوض گم شده خریده ای زیرا که گم شده بما رسید و دست دراز کرد و شمش گمشده را بمن نمود و شناختم.

و ابو علی گفت من زنی را در بغداد دیدم که میپرسید وکیل حضرت صاحب الامر کیست

یکی از شیعیان او حسین بن روح را نشان داد آن زن آمد بنزد حسین و گفت بگو من چه چیز آورده ام تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده ای بینداز بمیان دجله تا بگویم که چه آورده ای پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت بنزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین گفت این حقه ایست که آورده بودی و در این دجله انداختی و در این حقه یک جفت دست برنجن طلا است و حلقه بزرگی که در آن دو دانه منصوبست و در آنست حلقه کوچک که دانه ای دارد و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزج پس حقه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقه بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بیهوش شد و جمع دیگر از سفراء بودند غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان بایشان رجوع میکردند مانند حکیمه خواتون عمه حضرت که سابقا مذکور شد و محمد بن جعفر اسدی و حاجزوشا و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و قاسم بن العلاء که مدتها نابینا شده بود و هفت روز پیش از وفاتش باعجاز حضرت صاحب علیه السلام بینا شد و حضرت خبر وفات او را باو نوشت و گفت از برای او فرستاد در آذربایجان و جمع دیگر بودند که بعضی خود نادرا بخدمت آن حضرت میرسیدند و بعضی بتوسط سفرای اربعه نایب بودند و کلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده اند از زهری که گفت حضرت صاحب را طلب بسیار کردم و مال جزیلی صرف

کردم و باین سعادت فایز نگردیدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمروی که از نواب آن حضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آن که روزی التماس کردم که مرا بخدمت آن حضرت برسان ابا کرد چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا چون بنزد او رفتم دیدم که او می آید و جوان خوش رو و خوشبوئی همراه او است بهیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمروی اشاره کرد بان جوان که این است آن که میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود بدر خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی بآن

حق الیقین، ص: ۳۰۳

نداشتم خواست داخل خانه شود عمروی گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد و فرمود ملعونست ملعونست کسی که تأخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود و ملعونست ملعون است کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره ها برطرف شوند یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند و قطب راوندی و کلینی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مداین که گفت با رفیقی بحج رفتم در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را بصد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد و او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از

زمین چیزی برداشت و باو داد سائل او را دعای بسیار کرد جوان برخاست و از ما غایب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز بتو داد که این قدر او را دعا کردی بما نمود سنگریزه طلائی بود که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود و برفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود گفتند جوانی است علوی هر سال پیاده بحج می آید و قطب راوندی در ضرایح از حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد اللّه بن احمد ناصر الدوله بودم و در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السّلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء میکردم باین سخنان در حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در این باب تا اینکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی بی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر

چند میرفتم وسعت نهر بیشتر میشد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش در زیر آن نمینمود و دو موزه سرخ در پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد و گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی بآن موضعی که متوجه آن گردیده ای و بآسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل

شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آن را بمستحق برسان گفتم شنیدم و اطاعت می کنم پس گفت برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاد شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما می آمد ما با او محاربه می کردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی

نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر بهر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال زایده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من می آمدند در این حال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مروم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد من از این حرکت او بسیار بخشم آمدم می آمدند و میرفتند او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما وفا بوعده خود کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السّلام شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زایل شد و یقین کردم امر آن حضرت را و شیخ طوسی و دیگران

روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب علیه السّلام نوشت و بحسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که دعا کنـد از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضـرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزنـد ذکور نیکوکار کرامت خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حقتعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسـین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محـدثین و فضـلاء بهم رسـید و محمـد فخر میکرد که من بـدعای حضـرت قـائم علیه السّـلام بهم رسـیده ام و اسـتادان او را تحسین میکردند و میگفتند سزاوار است کسی که بدعای

حق الیقین، ص: ۳۰۵

حضـرت صاحب بهم رسـیده باشد چنین باشد و شـیخ صدوق محمد بن بابویه بسـند صـحیح از احمد بن اسـحاق روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضـرت امام حسن عسـکری علیه السّـلام و میخواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهـد بود حضـرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمـد خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیـده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسـی که حجت خدا باشد بر خلق و ببرکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسـبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند گفتم یا بن رسول اللّه پس کی امام و خلیفه

خواهـد بود بعـد از تو حضـرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشـش بود مانند ماه شب چهارده و سـه چهارساله مینمود و گفت ای احمد این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را بتو نمینمودم این فرزنـد نـام و کنیت او موافق نـام و کنیت حضـرت رسول است و زمین را پر از عـدالت خواهـد کرد بعـد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شـد غایب شـدنی که نجات نیابـد از غیبت او از هلاک شـدن و گمراه گردیـدن مگر کسـی که خـدا او را ثابت بـدارد بر قول بامامت او و توفیق دهـد خـدا او را که دعا کنـد برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتوانـد شـد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او و بعد از دیـدن دیگر طلب خبر مکن احمـد گفت که شاد و خوش حال از خدمت آن حضـرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم یا بن رسول اللّه عظیم شد سرور من بآنچه انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین که در آن حجت خواهـد بـود چیست حضـرت فرمـود که آن سـنت طول غیبت است ای احمـد گفتم یـا بن رسول اللّه غیبت او بطول خواهد انجامید

فرمود بلی بحق پروردگار من آن قدر بطول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل بامامت او باشند و باقی نمانند بر دین حق مگر کسی که حقتعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکرکنندگان باش تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی و ایضا از یعقوب منقوس روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت عسکری علیه السّلام رفتم بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجره ای بود که پرده ای بر درگاه آن آویخته بود گفتم ای سید من کیست

صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریبا میبایست هشت ساله باشد با جبین گشاده- و دیده های درخشان و روی سفید و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدر است رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود این است امام شما پس آن کودک برخاست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است پس باو نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن کی در این حجره است داخل شدم و

گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم.

و ایضا بسند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمر وی روایت کرده است که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السّلام پسر خود حضرت صاحب را بما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری ع از دنیا مفارقت نمود و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن علیه السّلام حضرت صاحب علیه السّلام از کنار خانه ظاهر شد و گفت ای جعفر چرا متعرض حقوق من میشوی جعفر متحیر و ساکت شد پس حضرت غایب گردید بعد از آن جعفر تجسس بسیار کرد اثری نیافت تا آنکه جده مادر امام حسن برحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در آن خانه دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت خانه من است در اینجا دفن مکنید حضرت ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه تو نیست و غایب شد و دیگر او را ندیدند و شیخ طوسی از اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده است که ولادت حضرت صاحب در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابو

القاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است و لقب او مهدی است و او است حجت و منتظر و صاحب الزمان اسماعیل گفت من رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری در مرضی که از آن مرض بعالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم و در آن حال عقید خادم را گفت که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب (ع) قدح را آورد و بدست آن حضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهایش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت داخل این خانه شو و کودکی که در سجده است بنزد من بیاور عقید گفت چون داخل خانه شدم دیدم که کودکی در سجده

حق الیقین، ص: ۳۰۷

است و انگشتهای سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم سید من شما را امر میکند که بنزد او بیائید پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و بسوی حضرت آورد چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانش گشاده بود و چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت ای سید اهل بیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را بدعائی حرکت داد و آب را به پدر بزرگوار خود داد و چون

آب را بیاشامید فرمود که مرا برای نماز مهیا گردانید پس دستمالی در دامن حضرت انداخت و حضرت صاحب آن حضرت را وضو داد و سر و پای آن حضرت را مسح کرد پس بحضرت صاحب گفت ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و تو حجت خدائی در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده ای و توئی م ح م د و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و توئی خاتم امامان طاهره و پاکیزه و رسول خدا بشارت داد بتو امت را و نام و کنیت تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران من که بمن رسیده است و در آن ساعت آن حضرت بریاض جنت انتقال نمود و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام پدرم را طلبید و گفت که ده هزار رطل که قریب به هزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری (ع) روایت کرده اند که چون حضرت قائم متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت سخن گفتن بدهد خدا شکی نخواهد بود و ایضا نسیم روایت کرده است که یک شب بعد از

ولادت آن حضرت بخدمت آن حضرت رفتم و عطسه كردم فرمود كه يرحمك اللّه من بسيار خوش حال شدم پس فرمود ميخواهى بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلى فرمود امان است از مرگ تا سه روز ابو على خيزرانى از جاريه عسكرى روايت كرده است كه چون حضرت قائم متولد شد نورى ديدم كه از آن حضرت ساطع گرديد و اطراف آسمان را روشن كرد و مرغان سفيد ديدم كه از آسمان بزير مى آمدند و بالهاى خود را بر سر و رو و ساير بدن مبارك آن حضرت ميماليدند و پرواز ميكردند بسوى آسمان چون اين واقعه را بحضرت عسكرى نقل كرديم حضرت خنديد فرمود اينها ملائكه آسمانند فرود آمده اند كه تبرك بجويند بآن حضرت و اينها ياوران او خواهند

بود در وقتى كه خروج كند.

و دو شيخ بزرگوار و شيخ محمد بن بابويه قمى و شيخ طوسى در كتابهاى غيبت بسند معتبر روايت كرده اند از بشير بن سليمان برده فروش كه از فرزندان ابو ايوب انصارى بود و از شيعيان خاص امام على النقى عليه السّلام و همسايه ايشان بود در شهر سر من رأى گفت روزى كافور خادم حضرت امام على النقى عليه السّلام بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصارى و ولايت و محبت ما اهل بيت هميشه در ميان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پيوسته محل اعتماد ما بوده ايد و من اختيار ميكنم ترا و مشرف ميگردانم بفضيلتى كه بسبب آن بر شيعيان سبقت گيرى بر ولايت ما ترا بر رازى پنهان مطلع

میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه ای پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه وزر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتی های اسیران بساحل رسند جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید و بعضی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده ای پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید و ای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و صفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمیشوی و

بغیر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید چه تعجیل میکنی و باید البته مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز

حق الیقین، ص: ۳۰۹

را از برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گوید آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باین نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی (ع) بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شادان شد و با من آمد بحجره ای که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر روی میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه ای را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت

بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامری عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک در افتاده بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند دین مسیح بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها

را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم

حق الیقین، ص: ۳۱۰

غضبناک بحرمسرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسول با وصی و دامادش علی (ع) و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح اللّه آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السّلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن

رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه انشاء فرمود با حضرت مسیح مرا به امام حسن (ع) عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید پس در شهر ما طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نمیداد پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم آیا در خاطرت هیچ آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم.

گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشد پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوش حال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب

دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه (ع) بدیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت با آن حضرت میباشند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام

حق الیقین، ص: ۳۱۱

حسن عسکری علیه السّلام پس من بدامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السّلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت فرمود فرزند من چگونه بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که خدا و مریم و مسیح از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بزبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی و اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حقتعالی ما و تو را بظاهر بیکدیگر

برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روان شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشیر گفت این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت که بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی بمن می آموخت اجیر نمود تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رأی بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را او گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند

رسول خدا چیزی را که تو میدانی از من پس حضرت فرمود که می خواهی ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو

حق الیقین، ص: ۳۱۲

اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از کی بعمل خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسالت پناه تو را برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی درآوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن علیه السّلام حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیزیست که می گفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنت ها را باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان است و مشایخ عظام ذوی الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شأن بسندهای معتبر روایت کرده اند از

حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی خدا از او فرزند بزرگواری بیرون می آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گردانید حکیمه خاتون گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرره زمان پدر بخدمت آن امام

حق الیقین، ص:

البشر می رسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن تا کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم چون حضرت امام علیه السّلام این سخن را از من شنید گفت خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسید ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمییابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم کرده فرمود چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی علیه السّلام و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در

شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت خبر از او میگرفتم او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده ای که فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است پس در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ را بر او بخوان پس از او پرسیدم چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد بر خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که خوردان

حق الیقین، ص: ۳۱۴

ما را بحکمت گویا میگرداند و ما

را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون سخن امام علیه السّلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده ای میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السّلام فریاد کنان حضرت فرمود که ای عمه برگرد او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله افتاده بسجده بزانوها و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا اللّه و ان جدی رسول اللّه و ان ابی امیر المؤمنین ولی اللّه پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد پس حضرت امام حسن علیه السّلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در برگیر و بسوی من بیاور چون در بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر زراع راستش نوشته بود که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقاء ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را

بنزد پدر بزرگوارش بردم نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر را بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السّلام استعاذه فرمود و گفت بسم اللّه الرحمن الرحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابو بکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند.

برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا بپدر بزرگوار خودش پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر

حق الیقین، ص: ۳۱۵

آن حضرت پیدا شدند و یکی از آن مرغان را صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه بنزد ما بیاور مرغ آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر

مرغان نیز از عقب او پرواز کردند امام حسن علیه السّلام فرمود که سپردم تو را بآن کسی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند مانند حضرت موسی که بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیم موسی را بمادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردید حضرت گفت که این روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل خانه شدم دیدم که طفلی در میان راه میرود گفتم ای سید من این طفل دوساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که

مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عن قریب من از میان شما میروم بایـد که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعـد از چنـد روز حضـرت امام حسن عسکری علیه السّلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السّلام را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرمایـد و محمد بن عبد اللّه مطهری روایت کرده است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام رفتم بخدمت حکیمه خاتون و سؤال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده است گفت بنشین چون نشستم گفت ای محمد خدا زمین را خالی نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوی امامت میکند یا خاموش است و تقیه میکند و بعد از امام حسن و امام حسین علیه السّلام امامت در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است که حقتعالی حسنین را بر سایر ائمه داده است و خدا فرزندان حسین

حق الیقین، ص: ۳۱۶

را زیادتی داد بر فرزنـدان حسن و ایشان را مخصوص گردانید بامامت چنانچه فرزندان هارون را زیادتی داد بر فرزندان موسی و مخصوص گردانیـد ایشان را به امامت و پیغمبری و وصایت هر چنـد موسی بهتر بود از هارون و حجت بود بر او و فرزنـدان هارون همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت و ناچار است این

امت را از حیرتی که بشک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات عسکری علیه السّلام خواهد بود گفتم ای خاتون من آیا از امام حسن عسکری علیه السّلام فرزندی مانده تبسم کرد و گفت هرگاه فرزند نمانده باشد پس کی حجت خدا خواهد بود بعد از او من گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آن حضرت و غیبت او چگونه خواهد بود حکیمه خاتون قصه ولادت را بنحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان فرمود و در روایات دیگر چنین وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السّلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن کس که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم شد رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بود بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب علیه السّلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السّلام فرستاد و بسم اللّه گفت و آیه ای که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود که بخوان ای فرزند

از آنچه حقتعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را به زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسرا پرده های عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید

حق الیقین، ص: ۳۱۷

که او در پناه و حفظ و حمایت و هدایت من است و او را از شر دشمنان محافظت و حراست مینمائیم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازد و دین حق برای من خالص باشد.

و بسیاری از شیعیان در حال حیات حضرت عسکری علیه السّلام و بعد از وفات آن حضرت آن حضرت را دیده اند و معجزات از او مشاهده نموده اند از آن جمله شیخ جلیل محمد بن

بـابويه قمی روایـت کرده است از ابـو الادیـان که گفت من خـدمت حضـرت امـام حسن عسـکری را میکردم و نـامه هـای آن حضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقاء ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند بمداین نوشـتند و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسـل دهنـد ابو الادیان گفت که ای سـید هرگاه این واقعه هایله روی دهـد امر امامت باکی است فرمود که هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشـین من است گفتم دیگر بفرمـا فرمود که هر که بگویـد که در میان همیان چه چیز است او امام شـما است مهابت حضـرت مانع شـد مرا که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشـتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شـدم و صـدای نوحه و شـیون از منزل آن امام مطهر بلنـد شـده بود چون بـدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسـته است و شیعیان برگرد او درآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شـده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیش

رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السّلام دفن کرد و متوجه من گردید و فرمود

حق الیقین، ص: ۳۱۸

که ای بصری بده جواب نامه ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشاء بجعفر گفت برای آنکه بر او حجت تمام کند که او امام نیست که کی بود این طفل جعفر گفت و اللّه هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن و چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با

کی است مردم اشاره کردنـد بسوی جعفر پس نزدیک رفتنـد و تعزیت و تهنیت دادنـد و گفتند با ما نامه ای و مالی هست بگو که نـامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقـدار است تا تسـلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حـال خادم بیرون آمـد از جانب حضـرت صاحب علیه السّلام و گفت با شـما نامه فلان شـخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت آن نامه ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن علیه السّلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بنا حق آن زمان بود این وقایع را نقل کرد و او خدمت کاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت من حملی دارم از آن حضـرت باین سـبب او را بابن ابی الشوارب قاضـی سپردنـد که چون فرزنـد متولد شود او را بکشـند بناگاه عبـد اللّه بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب الزنـج در بصـره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند کنیزک از خانه قاضـی بخانه خود بازگشت و شیخ طوسی بروایت دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود امر کرد که

هر یک دو اسب برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را بجنیبت بکشیم و سبکبار بتعجیل برویم بسامره و خانه حضرت امام حسن علیه السّلام را بما نشان داد و گفت بدر خانه میرسید غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدم که کی در این خانه هست گفت صاحبش و هیچ گونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر بدر آمده است و در خانه هیچ کس نبود چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره

حق الیقین، ص: ۳۱۹

ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است و هیچ گونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبد اللّه پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذر خواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از

خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا که ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما می کشید و بدربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را بنزد او برند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را بر او نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد نمود که اگر بشنوم یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید هرآینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم مگر بعد از مردن او.

و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه بسر من رأی آمد و در خانه امام حسن عسکری را شکست بعد از فوت آن حضرت پس حضرت صاحب الامر از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و بسیماء گفت که چه میکنی در خانه من سیماء بر خود بلرزید و گفت که جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمی گردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث میگوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است گفت کی تو

را خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود سعد بن عبد اللّه را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آن حضرت که از او مسئله ای چند میخواست که سؤال کند سعد بن عبد اللّه گفت که چون بدر دولت سرای آن حضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری

در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آن حضرت گوئی از طلا بود بشکل انار که بنگینهای زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره بهدیه برای آن حضرت فرستاده بود و بر دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت میفرمود و چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که آن طفل از پی بی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت بآن طفل گفت که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السّلام گفت ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر خود

را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت عسکری فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیانست تا حضرت صاحب حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود این از فلانست که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه هست چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر میراث باو رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن (ع) فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند فرمود که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخش فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانک و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود و آن مرد چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است چو کیسه را احمد گشود و دو دینار بهمان علامت ها که

حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب فرمود که این مال فلان است که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم پرسید که چرا فرمود این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بوده و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در این میان است حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود که راست گفتی ای فرزند پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبد اللّه خواست که مسائل خود را بپرسد

حضرت عسکری فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت صاحب کرد پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جواب های شافی شنید و بعضی از سؤالهائی که از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده ام.

و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت نموده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملك بر کرسیها می نشستیم و همه توریه و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا میگردانیدیم در دین

خود و فتوی میدادیم ایشان را بحلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما می کردند پادشاه و غیر او روزی نام حضرت رسول را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتاب ها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رأی همه بر این قرار گرفت که بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون از احوال من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود و چون خبر من باو رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده ام مرا بمجلس طلبید و فقهاء و علماء را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده ام گفتند نام او چیست گفتم محمد گفتند آن پیغمبر ماست که تو او را طلب مینمائی من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند به ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنکه شما میگوئید اینست که من او را طلب میکنم یا نه

بگوئیـد او در کجا میباشـد تا بروم بنزد او و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده ام اگر آن باشـد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو گفتند از دنیا رفته است گفتم وصـی و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم نامش را بگوئیـد این کنیت اوست گفتنـد عبـد اللّه پسـر عثمانست و نسب او را بقریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند او هم قرشـی است گفتم این آن پیغمبری نیست که من او را طلب میکنم آنکه من طلب او میکنم خلیفه او برادر اوسـت در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان

حق الیقین، ص: ۳۲۲

اوست و آن پیغمبر را فرزنـدی نیست بر روی زمین بغیر از فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان این سـخنان را شـنیدند برجسـتند و گفتند ای امیر این مرد از شـرک بدر آمده است و داخل کفر شده است و خونش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بـدین خود متمسـکم و از دین خود مفـارقت نمیکنم من تا دینی قوی تر از آنکه دارم بیابم من صـفات آن پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرسـتاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشـته ام از عزتی که در آنجا داشـتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد

و حسین بن السکیت را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک اللّه نزد تو از علماء و فقها هستند و ایشان ابصر و اعلمند بمناظره او و والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را باو گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت آن پیغمبری که طلب میکنی همانست که ایشان گفته اند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پسر عبد اللّه پسر عبد المطلب است و وصی او علی پسر ابو طالب پسر عبد المطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمد است و پدر حسن و حسین است که دخترزاده محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم و طلب میکردم پس رفتم بخانه داود والی بلخ و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه پس والی نیکی و احسان بمن بسیار نمود و حسن گفت که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش پس من رفتم بخانه او و با او انس گرفتم و مسائلی را که بآن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خوانده ایم که محمد

خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه اوست و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد و همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر (ع) و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آن حضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بکنم شاید بخدمت او توانم رسید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار و با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق غانم گفت خوشم

نیامد از بعضی از اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم بمسجد بنی عباس تا وارد قریه عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی بنزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی گفت خوش آمدی

ای فلان چه حال داری و چگونه گـذاشتی فلان و فلان را تا آن که مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودنـد نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هنـدی میفرمود و گفت میخواهی به حج بروی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود در این سال مرو با ایشان برگرد و در سال آینده برو پس به سوی من انداخت صره زردی که نزد او گذاشته بود و فرمود این را خرجی خود کن و در بغـداد بخانه فلان شـخص برو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گفت بعـد از آن غانم برگشت و بحـج نرفت بعـد از آن قاصـدها آمدنـد و خبر آوردنـد که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن بسوی حج در این سال پس بجانب خراسان رفت و سال دیگر بحج رفت و بخراسان برگشت و هدیه ای برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه برحمت خدا واصل گردیـد و قطـب راونـدی از جعفر بـن محمـد بن قولـویه اسـتاد شـیخ مفیـد روایت کرده است که چـون قرامطه یعنی اسـماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کرده بودند در سال سیصد و سی و هفت که اوایـل غیبت کبری بود بود خواسـتند که حجر را بکعبه برگرداننـد و در جـای خود نصب کننـد من باميـد ملاقات حضـرت صاحب الامر علیه السّلام در آن

سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سیلاب کعبه را خراب کرد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبد اللّه بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آن را بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون ببغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را

حق الیقین، ص: ۳۲۴

ابن هشام میگفتند و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که در دست توانم دید که کی حجر را بجای خود میگذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند که حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا

در میان گرفتند و حمایت مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوش روی خوش بوی خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت و من از عقب او بسرعت روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که دیوانه شده ام و چشم را از او برنمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من هر چه میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسیدم که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بمن ده آنچه با خودداری رقعه را بدستش دادم نگشود و فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این علت و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر به این قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن سال اندك آزاری بهم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این

امور میکرد و مردم باو گفتند آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالست که مولای من مرا وعده داده است پس در همان مرض بمنازل رفیعه بهشت انتقال نمود الحقه اللّه بموالیه الاطهار فی دار القرار.

و سید علی بن طاوس رضی اللّه عنه نقل کرده است که من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی القعده الحرام سال ششصد و سی و هفت صدای حضرت را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا میکرد و از آن جمله میفرمود که زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت من وارد

حق الیقین، ص: ۳۲۵

شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که همه ما باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود بتوکل روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم

قصـر عالی بنظر من آمد بجانب قصـر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکو گفتند و گفتند بنشـین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باین موضع آورده پس یکی از آن خادمها داخل آن قصـر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری دیدم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه آویخته بود پرده را برداشت و گفت داخل شو چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسـته است و شمشـیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیکست که سر شمشیر مماس سر او شود آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سـلام کردم با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میـدانی من کیسـتم گفتم نه و اللّه گفت منم قائم آل محمد و منم آنکه در آخر زمان باین شمشـیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشـیر کرد و زمین را پر از راستی و عـدل و داد خواهم کرد بعـد از آنکه پر از ظلم و جور شـده باشـد پس برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سـر بردار تو فلان مردی از اهل مدینه و از بلاد جبل که او را همدان میگویند گفتم بلی راست گفـتی ای آقـای من و مولـای من پس گفت میخواهی بردن بسوی اهـل خود گفتم بلی ای سـید من میخواهم بسوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را

باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد و اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شیر را گفتم نزدیک شهر ما شهری هست که آن را اسدآباد میگویند گفت همانست برو بار شد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را بآن سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و

حق الیقین، ص: ۳۲۶

نعمتیم تا آن اشرفی ها در میان ما هست.

و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت صاحب الامر علیه السّلام برسم و میسر نشد شبی در میان رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا بحج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم فرحناک و خوش حال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و اثری و خبری از آن حضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس

بسیاری نمودم و خبری بمن نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی مترددد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم و بتضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤال کنم که مرا بکعبه مقصود خویش راه نمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحت خوش روئی و خوش بوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی را بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم بجانب من التفات نمود و فرمود از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود گفتم با منست گفت بیرون آور بسوی من پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا اللّه یا محمد یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد گفت خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و

فرزنـد امامان بودی و پـدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلا با پدران خود ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه اراده داری گفتم فرزند امام حسن عسـکری ع را طلب میکنم گفت بمطلب خود رسـیده ای او مرا بسوی تو فرسـتاده است برو بسوی منزل خود و مهیـای سـفر شود و مخفی دار و چون ثلث شب بگـذرد بیـا به سوی شـعب بنی عـامر که بمطلب خود میرسـی ابن مهزیار گفت بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث

شب گـذشت پس سوار شـدم و بسوی شـعب روانه شـدم چون بشـعب رسـیدم آن جوان را در آنجا دیـدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت چون بپائین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبـح را مختصـر اداء کرده و سـلام گفت و بعـد از نماز بسـجده رفت و رو بخاك مالیـد و سوار شـد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم گفت نظر کن بالاـی تـل ریـگ چیزی میبینی چون نظر کردم خیمه از مو دیـدم نور آن تمام آسـمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در آنجا است دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب بزیر آی که در اینجا هر صعبی دلیل میشود چون از مرکب بزیر آمدیم گفت دست از مهار شتر بردار و آن را

رهـا کن گفتم ناقه را بکی بگـذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود مگر ولی خـدا و بیرون نمیرود از آن مگر ولی خـدا پس در خـدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسـیدم گفت اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعـد از اندک زمانی بیرون آمـد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضـرت روی نمدی نشسـته و نطع سرخی بروی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواب فرمودند روئی مشاهده کردمماننـد مـاه شب چهـارده از طیش و سـفاهت مبرانه بسـیار بلنـد و نه کوتـاه انـدکی بطول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشـیده بیکدیگر پیوسـته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال و بر گونه راسـتش خالی بودماننـد فتات مشـکی که بر صـفحه نقره افتاده باشد و موی عنبربوی سـیاهی بر سـرش بود نزدیک بنرمه گوش آویخته و از پیشـانی نورانیش نور ساطع بود ماننـد سـتاره درخشان با نهایت سـکینه و وقار و حیا و حسن لقاء پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسـیدند عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشـقت و مذلت و خواری زندگانی میکننـد فرمود روزی خواهـد بود که شـما مالک ایشان باشـید و ایشان در دست شـما ذلیل باشـند پس فرمود پـدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید

اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم و پدرم با من گفت ای فرزند حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگـذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نماینـد و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشـد ای فرزند گرامی تو آنی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و

حق الیقین، ص: ۳۲۸

بر انـداختن باطـل و اعـدای دین و اطفـای نـایره مضـلین پس ملازم جاهـای پنهـان بـاش از زمین و دور بـاش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهـد بود ترا از تنهـائی و بـدان که دلهـای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهـد بود بسوی توماننـد مرغان که بسوی آشـیان خود پرواز کننـد و ایشان گروهی چندنـد که بظاهر در دست مخالفان ذلیل انـد و نزد حقتعالی گرامی و عزیزنـد و اهل قناعت انـد و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده انـد و اسـتنباط دین از آثار ایشان مینماینـد و مجاهـده بحجت با اعدای دین میکنند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است بآن که صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشـند تا آنکه در دار قرار بعزت ابـدی فـایز گردنـد ای فرزنـد صبر کن بر مصـادر و موارد امور خود تـا آنکه حقتعالی اسـباب دولت ترا میسر گردانـد و علمهـای زرد و رایـات سـفید در مـا بین حطیم و زمزم بر سـر تو بجولان درآیـد و فوج فوج از اهل اخلاص و مضافات نزدیک حجر الاـسود بسوی تو بیاینـد و بـا تو بیعت کننـد در حوالی حجر الاـسود و ایشان جمعی باشـند که طینت ایشان پاک باشـد از آلودگی نفاق و

دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد از برای قبول دین و مسلط باشد در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین ببار آید و صبح حق درخشان گردد و حقتعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رمیده شرایع دین مبین بآشیان های خود برگرداند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سر سبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت چند روز در خدمت آن حضرت مانده و مسائل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص نمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید تبسم فرمود و فرمود استعانت بجو در این مال در برگشتن بسوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم و حکایت و اخبار در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد. و ابن بابویه از محمد بن أبی عبد اللّه کوفی روایت کرده است که او احصاء نموده است عدد آن جماعتی را که بخدمت آن حضرت رسیده اند و معجزات بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلاء و غیر وکلاء و ایشان این جماعتند عثمان بن سعید عمروی پسرش محمد و حاجز

بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و محمد بن أبی عبد اللّه اسدی و از اهل آذربایجان قاسم

حق الیقین، ص: ۳۲۹

ابن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلاء بوده اند و از غیر وکلاء ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد اللّه کندی و ابو عبد اللّه جنیدی و هارون قراز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد اللّه بن فروخ و مسرور طباخ آزاد کرده امام علی نقی علیه السّلام و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحاق کاتب از بنی نوبخت و صاحب پوستینها و صاحب سره سر بمهر و از همدان محمد کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران و از دینور حسن بن هارون و احمد پسر برادر او و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن ابن هارون و صاحب سنگریزه و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفوگر و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قایس دو مرد و از شهر زور پسر خالویه و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و

رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا و از نصیبین محمد بن وخبا و از اهواز حضینی و آنچه در کتب معجزات مذکورانـد زیـاده از هفتاد نفر میشونـد و خبری را که در این عـدد از جماعت مختلف نقل می کننـد البته متواتر بالمعنی میشود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او بطول خواهد انجامید گفتم چرا یا بن رسول اللّه فرمود حقتعالی البته سنتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفاء کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را حقتعالی میفرماید لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ یعنی مرتکب خواهید شد سنت های پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبد اللّه بن الفضل روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمانی شک کند گفتم چرا حضرت فرمود که ما را رخصت نداده اند که علتش را بیان کنیم گفتم چه حکمت در غیبت آن حضرت خواهد بود فرمود همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده و است و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور آن حضرت چنانچه حضرت خضر بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را

مگر وقت جدا شدن از یکدیگر ای پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا و چون دانستیم که خداوند عالمیان حکیم است باید تصدیق کنیم بآنکه افعال او همه منوط بحکمت است هر چند وجهش بر ما معلوم نباشد و کلینی روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه ای نوشت بخدمت حضرت صاحب

حق الیقین، ص: ۳۳۰

و بمحمد بن عثمان داد و بخدمت آن حضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع میبرند از او در حال غیبت حضرت نوشت اما علت غیبت حقتعالی میفرماید یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزی که اگر ظاهر شود بر شما آزرده شوید بدرستی که نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان او بود و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد و اما آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده ها و بدرستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند پس ببندید درهای سؤال را از چیزهائی که نفعی بشما ندارد و تکلیف مکنید در امری که شما را تکلیف دانستن آن نکرده اند و دعا کنید که حقتعالی ما را بزودی فرج کرامت فرماید که

فرج شما در آنست و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس که متابعت هدایت کند ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آیا شیعه منتفع خواهد شد بحضرت قائم در زمان غیبت او فرمود بلی بحق خداوندی که مرا بپیغمبری فرستاده است که منتفع میشوند باو و روشنی می یابند بنور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم بآفتاب هر چند ابر او را پوشیده باشد.

مؤلف گوید که تشبیه بآفتاب زیر ابر اشاره است بچند چیز (اول) آنکه بمدلول اخبار معتبره نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات ببرکت ایشان بخلق میرسد و ببرکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل بایشان حقایق و معارف شیعیان ظاهر میگردد و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع میشود چنانچه حقتعالی فرموده است وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ و عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اهل بیت من امان اهل زمینند چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند و هر که دیده دلش اندکی بنور ایمان منور شده باشد میداند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را ندانند یا مطلب دقیقی و مسئله مشکلی بر او مشتبه گردد همین که متوسل بارواح مقدسه ایشان شود بقدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میگردد (دویم) آنکه همچنانکه آفتاب که بابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق بضوء او آنا فآنا منتظر رفع سحاب

و کشف حجاب هستند همچنین شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نمیگردند و ثوابهای عظیم میبرند (سیم) آنکه منکر وجود آن حضرت با وجود سطوح انوار و ظهور آثار آن جناب مانند

حق الیقین، ص: ۳۳۱

منکر آفتاب است هرگاه پوشیده بسحاب باشد (چهارم) آنکه چنانچه مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست که از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد غیبت آن حضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان بآثار ایشان اصلح باشد از ظهور آن حضرت بوجوه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است (پنجم) آنکه نظر بقرص آفتاب اکثر دیده ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده شود همچنین دیدن شمس جمال آن حضرت را بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانچه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء ایمان بایشان می آورده اند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده انکار میکردند مانند یهود مدینه و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این زمان غیبت نیز چنین باشند (ششم) آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از فرجه ها میبینند که بعضی نمی بینند همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حضرت قائم علیه السّلام را دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت او نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان او و در غیبت دویم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان و موالیان او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از

مخصوصان آن حضرت همیشه در خدمت او خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیگری بجای او خواهد آمد (هفتم) آنکه آن حضرت و آباء اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع و کسی بغیر کور بی بهره از نفع ایشان نیست چنانچه حقتعالی در حق آن کورباطنان فرموده مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائم علیه السّلام قائم شده باشد انکار آن حضرت کردن بمحض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی صورت است با آنکه مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر علیه السّلام قائل شده اند و قائلند در عمر نوح علیه السّلام بزیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده اند و عمر دجال بن صاید را از زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا نزول عیسی علیه السّلام از آسمان قائل شده اند و عمر حضرت عیسی علیه السّلام را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السّلام قائلند پس چه استبعاد دارد که حقتعالی حضرت مهدی را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر بخروج فرماید و آنچه که میگویند که در وجود امام غایب چه فایده است این سؤال بی وجه است زیرا که هرگاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق بروایت مسلمه بین الفریقین واقع شده باشد و رسول

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مدتها در شعب أبی طالب و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان شده باشد هر فایده ای که در وجود و غیبت آنها بود در وجود و غیبت آن حضرت میتواند بود و اگر فایده بغیر آن نباشد که شیعیان را در اعتقاد بامامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت بردن ثوابی غیر متناهی حاصل میشود کافی است چنانچه منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا حضرت فرمود که انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقولست که فرمود که غیبت امام دوازدهم ممتد خواهد شد و اهل زمان غیبت او که قائل باشند بامامت او و انتظار ظهور آن حضرت کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت آن قدر بایشان عطا فرموده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و خدای عز و جل ایشان را در آن زمان بمنزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشمشیر ایشانند مخلصان بحق و شیعیان مایند براستی و دعوت کنندگانند خلق را بسوی دین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجها است و ایضا از آن حضرت منقولست که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند باو حقتعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و بسندهای معتبر از

حضرت صادق علیه السّلام منقولست که هر که انتظار ظهور قائم کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قائم با آن حضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی است که در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شهید شده باشد و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند بامر ما در آن زمان و کمتر ثوابی که برای آنها خواهد بود آنست که ندا کند حقتعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیبت من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من بدرستی که شمائید بندگان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادت را و بس و از شما عفو میکنم گناهان را نه از غیر شما و شما را می آمرزم و بس و ببرکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبودید عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گفت یا بن رسول اللّه چه چیز است بهتر کاری که مردم در آن زمان کنند فرمود زبان را نگاهداشتن و ملازم خانه ها بودن و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آن حضرت ظاهرا بمردم نمیرسد بر وجهی که او را نشناسند چنانچه وارد شده است که آن حضرت هر سال بحج می آید

و مردم را میشناسد

حق الیقین، ص: ۳۳۳

و مردم او را نمیشناسند و چون آن حضرت ظاهر شود گویند که ما او را میدیدیم و نمیشناختیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقولست که صاحب این امر شبیه است بحضرت یوسف این سنیان اشباه بخوک چرا انکار میکنند این را برادران یوسف عقلاء و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند بنزد او و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را بایشان شناسانید پس چه انکاری میکنند این امت حیران که حقتعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه یوسف را رخصت داد که خود را ببرادران خود بشناساند و متکلمان میگویند که بر خدا واجبست که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجبست و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند بثواب های عظیم فایز خواهند گردید خصوصا در وقتی که از برکات ائمه آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند و مردم را امر برجوع بایشان در مسائل دین فرموده باشند پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای

شیعیان نخواهد بود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که حقتعالی در هر عصری عادلی چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السّلام را مقرر گردانیده است که نفی میکننـد از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را و فرمانها و توقعیات از حضرت صاحب علیه السّلام بشیعیان رسید که در ایام غیبت ما رجوع کنید براویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان و آن دلایل و نصوصی که ما بر امامت آن حضرت اقامه نمودیم احتیاج باین سخنان ندارد وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ تمام شد جلد اول از کتاب حق الیقین.

جلد دوم

[تتمه باب پنجم در امامت]

مقصد نهم در اثبات رجعتست

اشاره

بدان که از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب فریقه محقه حقیت رجعت است یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم (ع) جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد بدنیا برمی گردند نیکان برای آنکه بدیدن دولت ائمه خود علیهم السلام دیده های ایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکیهای ایشان در دنیا بایشان برسد و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده اضعاف آن دولتی که نمیخواستند باهل بیت رسالت برسد و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان و سایر مردم در قبرها میمانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمیکند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود می گذارند و اکثر علمای امامیه دعوای اجماع بر حقیت رجعت کرده اند

مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید بن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای امامیه و مخالفین در این مسأله نزاع بوده است و بسیاری از علماء و محدثین شیعه رسائل مفرده در این مسأله تألیف نموده اند چنانچه ارباب رجال ذکر نموده اند و شیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت

حق الیقین، ص: ۳۳۶

کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که از ما نیست کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال ندانـد و این حقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث از زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند بیرون نوشته ام هر که را شکی باشد بآن کتاب رجوع کند و آیاتی که تفسیر آنها برجعت شده است بسیار است.

اول حقتعالی فرموده است یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا

یعنی روزی که مبعوث گردانیدیم از هر امتی فوجی از آنها که تکذیب میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امتی فوجی را زنده میکند و آیه قیامت آنست که فرموده است وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً یعنی محشور گردانیم ایشان را پس ترک نکنیم احدی از ایشان را که زنده نکنیم و فرمود که مراد بآیات امیر المؤمنین و ائمه علیه السّلام اند.

دویم حقتعالی فرموده است وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یُوقِنُون

یعنی چون واقع شود عذاب خدا بر ایشان با آنکه وقتی که نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک قیامت بیرون آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید با ایشان بدرستی که مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابه علی علیه السلام است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد و عصای موسی و انگشتر سلیمان علیه السّلام با او خواهد بود و عصا را بر میان دو دیده مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست حقا که مؤمنست و انگشتر را بر میان دو دیده کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقا.

و عامه نیز مثل این اخبار را در کتب خود از عمار و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و صاحب کشاف روایت کرده است که دابه از صفا بیرون خواهد آمد و با عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود پس عصا را بر محل سجود مؤمن خواهد زد یا در میان دو دیده اش پس نقطه سفیدی بهم خواهد

رسید که تمام روی او را روشن خواهد کرد مانند ستاره درخشان یا آنکه در میان دو چشمش نوشته می شود مؤمن و انگشتر را بر بینی کافر می زند و سیاه میشود و جمیع رویش را تیره میکند یا در میان دو دیده اش نوشته می شود کافر و گفته اند بعضی از قراء تکلمهم بی تشدید خوانده اند یعنی جراحت میکند ایشان را و در احادیث عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیر علیه السّلام مکرر در خطبه ها میفرمود که منم صاحب عصا

حق الیقین، ص: ۳۳۷

و میسم یعنی چیزی که داغ کنند- و عامه از ابو هریره و ابن عباس و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده اند که دابه الارض امیر المؤمنین (ع) است و ابن ماهیار در کتاب ما نزل من القرآن فی الائمه روایت کرده است از اصبغ بن نباته که گفت معاویه مرا خطاب کرد و گفت شما گروه شیعیان گمان میکنید دابه الارض علی است من گفتم ما نمیگوئیم به تنهائی یهود نیز چنین میگویند معاویه فرستاد و اعلم علمای یهود را طلبید و پرسید که شما دابه الارض را در کتب خود می یابید گفت بلی معاویه گفت چه چیز است گفت مردی است معاویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معاویه گفت الیا چه نزدیك است بعلی

سیم قول حقتعالی إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ

یعنی بدرستی که آنکه بر تو واجب گردانیده قرآن را هرآینه تو را برمی گرداند بسوی معاد یعنی محل عود و احادیث بسیار وارد شده است که مراد رجعت حضرت رسول است بسوی دنیا.

چهارم موافق قول خدا وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ ... لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ

یعنی البته اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید هرآینه بسوی خدا محشور میشوید منقول است به طرق بسیار که این آیه در رجعت است و سَبِیلِ اللَّهِ راه ولایت علی علیه السّلام و ذریه او است هر که ایمان باین آیه داشته باشد او را کشته شدنی و مرگی هست که اگر در حیات دنیا کشته شود در راه ایشان در رجعت ایشان برمی گردد تا بمیرد و اگر بمیرد در رجعت برمی گردد تا در راه ایشان کشته شود و ایضا فرموده است در تفسیر قول حقتعالی کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر که کشته شود مرگ را نچشیده است و البته در رجعت بدنیا برمی گردد تا مرگ را بچشد.

پنجم قول حقتعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْرِی قالُوا أَقْرَر

یعنی بیاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرآینه آنچه داده ام بشما از کتاب و حکمت پس بیاید به سوی شما پیغمبری که تصدیق کننده شما باشد البته ایمان بیاورید بآن پیغمبر و یاری کنید او را گفت آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید بر یکدیگر و من بر شما از گواهانم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود چنانچه سعد بن عبد اللّه در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق

علیه السّلام روایت کرده است که فرمود یعنی ایمان برسول خدا خواهند آورد و حضرت امیر علیه السّلام را در رجعت یاری خواهند کرد پس فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث

حق الیقین، ص: ۳۳۸

گردانیده است از آدم علیه السّلام و هر که بعد از او است جمیع

ایشان را برمی گردانند بدنیا تا قتال و جدال کنند در پیش روی حضرت امیر علیه السّلام و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از کتاب واحده از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام فرمود بدرستی که خداوند عالمیان واحد و یگانه و بی مثل و نظیر است و منفرد بود در یگانگی و کسی با او نبود پس تکلم نمود بکلمه ای پس آن کلمه را نوری گردانید و از آن نور محمد را آفرید و مرا و ذریه مرا نیز از آن نور خلق کرده است پس تکلم بکلمه دیگری نمود از آن روحی بهم رسید و آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید پس مائیم روح برگزیده خدا و کلمات خدا که در قرآن ذکر کرده است و بما حجت خود را بر خلق تمام کرده است و ما پیش از خلق اشیاء در زیر سقفی بودیم از نور سبز در وقتی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز بود و نه دیده ای که بر ما نظر کند عبادت میکردیم خدا را و تنزیه و تقدیس و تسبیح او میکردیم و اینها پیش از آن بود که خلایق را بیافرینند و چون ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت که بما ایمان آورند و ما را یاری کنند پس حضرت این آیه را خواند و گفت یعنی ایمان بیاورید بمحمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یاری کنید وصی او را و همه پیغمبران یاری

او خواهنـد کرد بـدرستی که حقتعالی گرفت پیمان مرا و پیمان محمـد را که یاری یکدیگر بکنیم و بتحقیق که من یاری کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و وفات کردم از برای خدا بآنچه گرفته است از من از پیمان و میثاق در نصرت و یاری محمـد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هنوز یاری من نکرده انـد حدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهنـد نمود و ما بین مشـرق مغرب زمین همه از من خواهـد بود و البته خدا همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد و در پیش روی من شمشـیر خواهند زد بر سـر زنده ها و مرده ها که زنده شده باشند از جن و انس و چه بسـیار عجیب است و چگونه تعجب نکنم ز مرده هائی که خدا ایشان را زنده کند و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویان صدا بلند کنند که لبیک لبیک یا داعی اللّه و در میان بازارهای کوفه روند و شمشـیرهای برهنه بر سـر دوش خود گذاشـته باشـند و بر سـرهای کافران و جباران و اتباع ایشان زننـد از جباران اولین و آخرین تا آنکه حقتعالی وفا کند بوعده ای که ایشان را داده است در قرآن که وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ تا آخر آیه یعنی خدا وعده داده است ایشان را که ایمان آورده اند شـما و عملهای شایسته کرده اند که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانچه خلیفه گردانیده اند بود آنها را که پیش از آنها بوده اند و البته متمکن گرداند

از برای ایشان دین ایشان را که

حق الیقین، ص: ۳۳۹

پسندیده است از برای ایشان و بدل کند از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود که یعنی عبادت کنند مرا در حالی که ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من و محتاج نباشند بتقیه کردن از کسی و بدرستی که مرا برگشتنی بعد از برگشتن و رجعتی بعد از رجعت خواهد بود و منم صاحب رجعت ها و برگشتنها و صاحب حکمها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجب و منم مانند شاخی از آهن و منم بنده خدا و برادر رسول خدا و منم امین خدا و خازن علم خدا و صندوق سر خدا و حجاب خدا و وجه خدا که از جهت من متوجه خدا باید شد و صراط خدا و میزان خدا و منم جمع کننده مردم بسوی خدا و مائیم اسمای حسنای خدا و امثال علیای او و آیات کبرای او و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ ساکن میگردانم اهل بهشت و اهل جهنم را در جهنم و با من است تزویج اهل بهشت و باختیار من است عذاب اهل جهنم و بازگشت خلق بسوی من است و حساب خلق با من است و منم اذان گوینده در اعراف و منم که در نزد قرص آفتاب ظاهر خواهم شد و منم دابه الارض و منم صاحب اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا میکنم و منم امیر مؤمنان و پادشاه متقیان و آیه سابقان و زبان سخن گویان و آخر اوصیای پیغمبران و وارث انبیاء و

خلیفه خـدا و صـراط مسـتقیم پروردگار و ترازوی عدالت در روز جزا و حجت خدا بر اهل آسـمان ها و زمینها و هر که ما بین آسـمانهاست و منم آنکه خـدا بر او حجت تمـام کرده است بر شـما در ابتـدای خلق شـما و منم گواه خلایق در روز جزا و منم آنکه در نزد من است علم مرگها و بلاها و حکم در میان خلق خـدا و جدا کننده حق از باطل و میدانم نسـبهای مردم را و بمن سپرده انـد آیـات و معجزات و کتاب های پیغمبران را و منم صاحب عصا و میسم و منم آنکه خـدا مسـخر من گردانیـده اسـت ابرها و رعـدها و برق و تاریکی و روشـنائی و بادها و کوهها و دریاها و سـتاره ها و آفتاب و ماه را و منم قارون این امت و منم هادی این امت و منم آنکه عـدد هر چیز را میدانم بآن علمی که خدا بمن سپرده است و بآن رازها که مخفی به پیغمبرش وحی فرسـتاده است و آن رازهای پنهان را پیغمبرش بمن گفته است و منم آنکه خدا نام خود را بمن بخشیده است و کلمه خود را و حکمت خـود را و علم خود را بمن عطـا کرده است ای گروه مردم از من سؤال کنیـد پیش از آنکه مرا نیابیـد خداونـدا من ترا گواه میگیرم و طلب میکنم که مرا یاری دهی بر ایشان و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم

ششم- وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون

یعنی البته میچشانیم ایشان را از عذاب نزدیک تر یا پست تر پیش از عذاب بزرگتر شاید ایشان

حق الیقین، ص: ۳۴۰

برگردند حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود

که عذاب بزرگتر عذاب رجعت است که به شمشیر ایشان را عذاب خواهند کرد و عذاب بزرگتر قیامت است و مراد از برگشتن و زنده شدن در رجعت است.

هفتم– رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْن

یعنی ای پروردگار ما میرانیدی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار در احادیث وارد شده است که یک زنده گردانیدن در رجعت است و دیگری در قیامت و یک میرانیدن در دنیا است و دیگری در رجعت.

هشتم– إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِی الْحَياهِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهاد

یعنی بدرستی که ما البته یاری میکنیم رسولان خود را و آنها را که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و در روزی که می ایستند گواهان برای گواهی دادن بر مردمان یعنی در دنیا و آخرت هر دو یاری می کنیم ایشان را– علی بن ابراهیم و سعد بن عبد اللّه روایت کرده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که یاری دنیا در رجعت است مگر نمیدانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشده اند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت خواهد بود و آیاتی که تأویل برجعت فرموده اند بسیار است در این رساله بهمین اکتفا نمودیم و بعضی در ضمن اخبار مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و سعد بن عبد اللّه در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که شیطان لعنه اللّه از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت که مردم زنده میشوند حقتعالی ابا کرد و فرمود که تو را مهلت دادم تا یوم وقت معلوم چون آن روز شود ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزی که خدا آدم را خلق فرموده است تا آن روز و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برگردد و این آخر برگشتهای آن حضرت است راوی گفت مگر رجعتهای بسیار خواهد کرد فرمود بلی و هر امامی که در قرنی بوده باشد

نیکوکاران و بـدکاران زمان او برمی گردند تا حقتعالی مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشـند پس چون آن روز ظاهر شود حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام برگردد با اصحابش و شیعیان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک بکوفه پس قتالی واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا میبینم اصـحاب حضرت امیر را که صد قدم از پس پشت برگردند و پای بعضـی در میان آب فرات داخل شود پس ابری بزیر آید از آسـمان که پر شده باشـد از ملائکه و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حربه ای از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید چون نظر شیطان بر آن حضرت افتد از عقب برگردد و اصحابش باو گویند که اکنون که ظفر یافتی بکجا میروی او

حق الیقین، ص: ۳۴۱

میگوید من میبینم آنچه شما نمی بینید من میترسم از پروردگار عالمیان پس حضرت رسول ص باو برسد و حربه را در میان دو کتفش بزنـد که او و اصـحابش همه هلاک شونـد پس بعـد از آن همه مردم خـدا را به یگانگی بپرسـتند و هیـچ چیز را با خدا شریک نگردانند و حضـرت امیر المؤمنین چهل و چهار هزار فرزند از صلب او متولد شود همه پسر هر سال یک فرزند پس در آن وقت دو بـاغ سبز که حقتعـالی در سوره الرحمن فرموده در دو طرف مسـجد کوفه بهم رسـد و ایضا از آن حضـرت روایت کرده است که حساب خلایق با حضرت امام حسین خواهد بود در رجعت پیش از قیامت و

بچندین سند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که اول کسی که در رجعت برخواهد گشت حضرت امام حسین علیه السّلام خواهد بود و آن مقدار پادشاهی خواهد کرد که از پیری موهای ابروهای او بر روی دیده اش آویخته شود و از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح دشمنان ایشان بسوی بدنها تا حق خود را از ایشان استیفاء کنند هر که ایشان را عذاب و شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند و اگر ایشان را بخشم آورده باشند او را بخشم آورند اگر کشته باشند بعوض بکشند پس سی ماه بعد از کشتن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب بمیرند و ایشان بنعیم بهشت برگردند و دشمنان ببدترین عذابهای جهنم برگردند و ایضا روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً یعنی و گردانید شما را پیغمبران و گردانید شما را پادشاهان فرمود که پیغمبران حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ابراهیم و اسماعیل و ذریه اویند و پادشاهان ائمه اند راوی گفت چه پادشاهی بشما داده اند فرمود پادشاهی بهشت و پادشاهی رجعت امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام و علی بن ابراهیم در تفسیرش روایت کرده است از شهر بن خوشب که گفت حجاج با من گفت در قرآن آیه ای هست که تفسیرش مرا عاجز کرده است و نمی فهمم آن آیه اینست وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ

یعنی نیست احدی از اهل کتاب مگر آنکه البته ایمان می آورند بحضرت عیسی علیه السّلام پیش از مردن او و بخدا سوگند که من امر میکنم که گردن یهود و نصرانی را بزنند و نظر میکنم که لب او حرکت نمیکند تا بمیرد من گفتم ای امیر این مراد نیست که شما فهمیده اید گفت پس چه معنی دارد گفتم حضرت عیسی علیه السّلام پیش از قیامت از آسمان بزمین خواهد آمد پس نمی ماند هیچ یهودی و غیر او مگر آنکه ایمان بحضرت عیسی علیه السّلام می آورند پیش از مردن حضرت عیسی علیه السّلام و نماز خواهد کرد در عقب حضرت مهدی علیه السّلام- حجاج

حق الیقین، ص: ۳۴۲

گفت وای بر تو این را از کجا آورده ای و از کی شنیده ای گفتم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام شنیده ام گفت بخدا سوگند که از چشمه صافی برداشته ای و ایضا روایت کرده است او و دیگران در تأویل قول حقتعالی بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ یعنی بلکه تکذیب میکنند بآنچه احاطه نکرده اند بعلم آن و هنوز تأویل آن بایشان نرسیده است حضرت فرموده است که این آیه در باب رجعت و امثال آنست که هنوز وقت آن نیامده و ایشان تکذیب آنها مینمایند و میگویند نخواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که دشمنان اهل بیت در رجعت خوراک ایشان عذره انسان خواهد بود چنانچه حقتعالی فرموده است فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً و ایضا علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که هر قومی را که حقتعالی بعذاب هلاک

کرده است در رجعت برنخواهند گشت چنانچه خدا فرموده است وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها أَنَّهُمْ لا یَرْجِعُونَ و در اخبار معتبره وارد شده است در تأویل این آیه وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ که این مثلی است که خدا زده است برای اهل بیت رسالت که موجب تسلی آن حضرت گردد زیرا که فرعون و هامان و قارون ستم کردند بر بنی اسرائیل و ایشان و اولاد ایشان را میکشتند و نظیر ایشان در این امت ابو بکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان بودند که سعی میکردند در قتل و قمع اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حقتعالی وعده داده است پیغمبرش را که همچنانکه ولادت موسی را مخفی کردم و او را از فرعون غایب گردانیدم و بعد از آن او را ظاهر ساختم و بر فرعون و اتباعش غالب گردانیدم و بعد از آن همه را بر دست او هلاک کردم همچنین حضرت قائم علیه السّلام و ولادتش را پنهان خواهم کرد و از فراعنه زمان خود او را مستور خواهم گردانید و در رجعت ایشان را بر دشمنان ایشان غالب خواهم کرد که انتقام خود را از ایشان بکشند پس تأویل آیات چنین است و میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین که اهل بیت رسالت اند و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان روی زمین و پادشاهی روی زمین

برای ایشان مسلم گردد و تمکن و اقتدار بدهیم ایشان را در زمین که باطل را براندازند و حق را ظاهر گردانند و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابا بکر و عمر و لشکرهای ایشان و اینهایند که غصب حق آل محمد کردند مِنْهُمْ یعنی از آل محمد آنچه حذر میکردند از کشتن و عذاب و همچنین حضرت امام حسین علیه السّلام و اصحاب او را زنده کنند و کشندگان ایشان را نیز زنده کنند تا انتقام از ایشان بکشند چنانچه

حق الیقین، ص: ۳۴۳

قطب راوندی و دیگران از جابر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام در صحرای کربلاء پیش از شهادت فرمودند که جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمن گفت که ای فرزند تو را بسوی عراق خواهند برد در زمینی که پیغمبران و اوصیای ایشان در آنجا ملاقات یکدیگر کرده اند یا خواهند کرد و آن زمین را عمورا میگویند و در آنجا شهید خواهی شد و با تو جماعتی از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم بریدن آهن بایشان نخواهد رسید چنانچه آتش را حقتعالی بر حضرت ابراهیم علیه السّلام سرد و سلام گردانید و همچنین آتش جنگ بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما بنزد پیغمبر خود میرویم پس میمانیم در آن عالم آن قدر که خدا خواهد پس اول کسی که زمین شکافته میشود و از زمین بیرون می آید من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق می افتد با بیرون آمدن امیر

المؤمنین علیه السّلام و قیام قائم ما علیه السّلام پس نازل میشوند بر من گروهی از آسمان از جانب حق تعالی که هرگز بر روی زمین فرود نیامده باشند با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه و فرود می آید محمد و علی علیه السّلام و من و برادرم و جمیع آنها که خدا بر ایشان منت گذاشته است از انبیاء و اوصیاء سوار شده بر اسبان خدائی ابلق از نور که هیچ مخلوقی پیش از آنها بر آنها سوار نشده است پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم خود را بدست میگیرد و حرکت میدهد و شمشیر خود را بدست قائم ما میدهد پس بعد از آن آنچه خدا خواهد مینمائیم پس حقتعالی بیرون می آورد از مسجد کوفه چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب و چشمه از شیر پس آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر حضرت رسول را بمن دهد و مرا بجانب مشرق و مغرب بفرستد پس هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و هر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه بزمین هند برسم و جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده شوند و بیایند بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گویند راست گفتند خدا و رسول او در وعده ها که دادند پس هفتاد نفر با ایشان بفرستد بسوی بصره که هر که در مقام مقاتله در آید او را بکشند و لشکری بسوی بلاد روم بفرستد که آنها را فتح کنند پس هر حیوان حرام گوشت که باشد بکشم تا آنکه بغیر طیب و نیکو

در روی زمین نباشـد و جزیه را برطرف کنم و یهود و نصـاری و سـایر ملـل را مخیر گردانم میـان اسـلام و شمشـیر پس هر که مسلمان شود منت گذارم بر او و هر که اسلام را نخواهد خونش را بریزم و هیچ مردی از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی او بفرسـتد که خـاک را از روی او پاک کنـد و زنان و منزل او را در بهشت باو بنمایـد و هر کور و زمین گیر و مبتلائی که باشد خدا ببرکت ما اهل بیت آن بلاها را از او دفع نماید و حق

حق الیقین، ص: ۳۴۴

تعالی برکت را از آسـمان بزمین فرو فرستد بمرتبه ای که شاخه های درختان میوه دار از بسیاری میوه بشکند و میوه تابستان در زمسـتان و میوه زمسـتان در تابسـتان بعمـل آیـد و این است معنی قول حقتعـالی که اگر اهـل شـهرها ایمان بیاورنـد و پرهیزکار گردنـد هرآینه بگشـائیم بر ایشـان برکتها از آسـمان و زمین و لیکن تکـذیب کردنـد پیغمبران ما را پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کردنـد و ببخشـد خـدا بشـیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه کسـی که خواهـد احوال خانه خود را بدانـد خـدا او را الهام کند بآنچه ایشان میکنند و ابن بابویه بسـند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که چه میگوئی در رجعت فرمود حق است و در امم سابقه بوده است و قرآن مجید بآن ناطق است و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

فرموده که میباشد در این امت آنچه در امم سابقه بوده مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با یکدیگر مساویند و حضرت فرمود که چون مهدی از فرزندان من بیرون آید عیسی علیه السّلام از آسمان بزیر آید و در عقب او نماز کند و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود خلفای جور بر خود نامی گذاشته اند و خود را امیر المؤمنین میگویند که این نام مخصوص علی بن ابی طالب است و هنوز معنی این نام و تأویل او بر مردم ظاهر نشده است راوی گفت تأویل آن کی خواهد بود فرمود آن وقتی خواهد بود که حقتعالی جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را چنانچه حقتعالی فرموده است وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ تا آخر آیه که گذشت پس در آن روز میدهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم را بعلی بن ابی طالب پس او امیر جمع خلایق خواهد بود و خلایق همه در زیر علم آن حضرت خواهند بود و او امیر و پادشاه همه خواهد بود این است تأویل امیر المؤمنین و معنی آن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که ابان بن ابی عباس گفت رفتم بخانه ابی الطفیل و او حدیث رجعت را از من روایت کرد از جماعتی از اهل بدر و از سلمان و مقداد و ابی بن کعب- ابو الطفیل گفت من عرض کردم آنچه از ایشان شنیده بودم بر علی بن أبی طالب علیه

السّلام در کوفه پس گفت این علم خاصی است که باید این امت بدانند و رد کنند علم خصوصیات آن را بخدا پس آنچه از ایشان شنیده بودم بآن حضرت عرض کردم همه را تصدیق نمود و آیات بسیار را از قرآن تفسیر کرد برجعت تفسیر واضح شافی تا آنکه چنان شدم که یقین من بقیامت زیاده نیست از یقین برجعت پرسیدم که حوض رسول خدا در دنیا خواهد بود یا در آخرت فرمود بلکه در دنیا خواهد بود پرسیدم کی مردم را از حوض دور خواهد کرد فرمود که من بدست خود دور خواهم کرد و دوستان خود را

حق الیقین، ص: ۳۴۵

بر سر حوض خواهم آورد و دشمنان خود را تشنه خواهم برگردانید پس از آن حضرت از دابه الارض پرسیدم حضرت مضایقه فرمود چون الحاح و مبالغه کردم فرمود که آن دابه ایست که طعام میخورد و در بازارها راه میرود و با زنان مباشرت میکند گفتم یا امیر المؤمنین بگو کیست فرمود که او صاحب زمین است که زمین باو ساکن میگردد گفتم یا امیر المؤمنین بگو کیست فرمود که صدیق و فاروق این امت است و عالم ربانی و ذو القرنین این امت است بازگفتم بیان فرما که کیست فرمود آنست که خدا در شأن او وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ گفته و گفته است الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ و گفته است وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ و تصدیق کرده او پیغمبر را در وقتی که همه کافر بودند گفتم یا امیر المؤمنین نامش را بگو فرمود که گفتم ای ابی الطفیل بخدا سوگند که اگر عامه شیعیان مرا بنزد

من بیاوری که اقرار بطاعت من میکننـد و مرا امیر المؤمنین مینامنـد و جهاد مخالفان مرا حلال میدانند پس حدیث کنم ببعضـی از آنچـه میـدانم از تأویـل آیـاتی کـه خـدا در قرآن فرسـتاده اسـت بر محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هرآینه همه متفرق و پراکنده شود مگر طایفه قلیلی از اهل حق بدرستی که امر ما صعب است و اذعان باحادیث ما دشوار است و نمیشناسد آنها را و اقرار بآنها نمیکنـد مگر ملک مقربی یا پیغمبر مرسـلی یا بنده مؤمنی بحیثیتی که خدا امتحان کرده باشد دل او را برای ایمان ای ابی الطفیل چون رسول خـدا از دنیا رفت مردم همه متفرق و مرتـد و پراکنده و گمراه شدند مگر آنها که خدا ایشان را ببرکت ما اهل بیت نگاهداشت.

و در منتخب البصائر از سعد بن عبد اللّه روایت کرده است از جابر جعفی از حضرت امام جعفر صادق (ع) که علی را در زمین رجعتی خواهـد بود با فرزنـدش حسـین با علم خود خواهـد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه و معاویه و آل معاویه و هر که با آن حضـرت جنگ کرده باشـد پس خـدا یاوران او را از اهل کوفه زنده کند و هفتاد هزار کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات می کنـد در صـفین مثـل مرتبه اول تـا همه را بکشـد و کسـی از ایشـان نمانـد که خبر بیرون برد پس خـدا ایشان را ببرد بسوی بـدترین عـذابها با فرعون و آل فرعون پس بار دیگر امیر المؤمنین ع رجوع کنـد با رسول خـدا و او خلیفه باشد بر زمین و سائر ائمه عاملان

او باشند در اطراف زمین تا عبادت حقتعالی آشکار کرده شود چنانچه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند و اضعاف آن عبادت خواهد شد و حقتعالی بپیغمبرش خواهد داد بقدر پادشاهی جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزی که دولتهای دیگران برطرف شود تا آنکه حقتعالی وفا کند بوعده ای که او را داده که غالب گرداند خدا او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که اول کسی که به دنیا برمی گردد

حق الیقین، ص: ۳۴۶

حضرت امام حسین (ع) است و اصحاب او و یزید و اصحاب او خواهند بود پس همه ایشان را بکشد مثل آنکه ایشان کشته اند چنانچه حقتعالی فرموده است ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً یعنی پس گردانیدیم از برای شما غلبه بر ایشان را و اعانت کردیم شما را بمالها و پسرها و گردانیدیم لشکرهای شما را زیاده از لشکرهای آنها و شیخ کشی و شیخ مفید در ارشاد و در مجالس بسندهای بسیار معتبر از عبایه اسدی و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که گفت منم سید و مهتر پیران و در من سنتی از ایوب هست بخدا قسم که حقتعالی از برای من اهل مرا بسوی من جمع خواهد کرد چنانچه از برای ایوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود که من سؤال کردم از خدا

که اسماعیل فرزند مرا بعد از من باقی بدارد ابا کرد و لکن در باب او منزلت دیگر حق تعالی بمن عطا کرد که او اول کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب خود که یکی از آنها عبد اللّٰه بن شریک عامری باشد و او علمدارش خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که گویا میبینم عبد اللّٰه بن شریک را که عمامه سیاهی بر دارد و علامت در میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا میرود در پیش روی قائم ما با چهار هزار کس که در رجعت زنده شده اند و صدا بتکبیر بلند کرده اند و ایضا شیخ کشی روایت کرده است که از داود رقی که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم که من پیر شده ام و استخوانهایم باریک شده است و میخواهم ختم اعمال من بآن باشد که در راه شما کشته شوم حضرت فرمود که چاره ای از این نیست که اگر در این وقت نشود در رجعت خواهد شد و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب خطب امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه طولانی از آن حضرت روایت کرده است و در عرض آن خطبه فرمود که ضبط نمیکند احادیث ما را مگر قلعه های حصین یا سینه های امین یا عقلهای متین رزین پس فرمود العجب و کل عجب از آنچه واقع خواهد شد در میان ماه جمادی و رجب پس مردی از شرطه الخمیس پرسید که این چه تعجب است که میفرمائید حضرت فرمود تعجب نکنم از آن که مرده ای چند زنده خواهند شد و

شمشیر بر سر زنده ها خواهند زد و بحق خداوندی که حبه را شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلایق را خلق فرموده گویا می بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه میروند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان و این است معنی آنچه خدا فرموده است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَهِ کَما یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ

حق الیقین، ص: ۳۴۷

یعنی ای گروه مؤمنان دوستی مکنید با قومی که غضب کرده است خدا بر ایشان بتحقیق که ناامید گردیده اند از آخرت چنانچه ناامید گردیده اند کافران از اصحاب قبرها و ابن بابویه در علل الشرایع روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که چون قائم ما ظاهر شود عایشه را زنده کند تا بر او حد بزنند و انتقام فاطمه را از او بکشد و شیخ مفید در ارشاد از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که چون وقت قیام قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشود در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بارانی ببارد که خلایق مثل آن را ندیده باشند پس برویانند خدا بآن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان را در قبرهای ایشان و گویا نظر میکنم بسوی ایشان که آیند از جانب قبیله جهنیه و خاک قبر را از سرهای خود افشانند و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که بیرون می آید با قائم از پشت کوفه یعنی نجف بیست و هفت نفر با پانزده نفر از قوم موسی

از آنها که حقتعالی فرموده است که هـدایت میکردنـد بحق و بحق عـدالت میکردنـد و هفت نفر از اصـحاب کهف و یوشع بن نون و سـلمان و ابو ذر و جابر انصاری و مقداد و مالک اشتر پس در پیش روی آن حضرت خواهند بود و یاوران و حاکمان او خواهند بود و عیاشـی نیز این حدیث را ذکر کرده است و نعمانی روایت کرده است از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام که چون قائم آل محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیرون آید خدا او را یاری کند بملائکه و اول کسی که با او بیعت کند محمد باشـد و بعـد از آن علی و شـیخ طوسـی و نعمـانی از حضـرت امـام رضـا علیه السّلام روایت کرده است که از علامـات ظهـور حضـرت قائم آنست که بـدن برهنه ای در پیش قرص آفتاب ظاهر خواهـد شـد و منادی نـدا خواهـد کرد که این امیر المؤمنین است برگشـته است که ظالمان را هلاک کنـد و ایضا شـیخ روایت کرده است از حضـرت ابی عبـد اللّه که چون قائم ما خروج کنـد نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیایـد و او را نـدا کند که ای فلان صاحب تو و امام تو ظاهر شده است اگر میخواهی ملحق شوی باو ملحق شو و اگر میخواهی در نعمت و کرامت خدا باشـی هم آنجا باش پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند و در زیارت جامعه مشـهوره و اکثر زیارات منقوله خصوصا زیارت حضـرت امام حسین علیه السّلام ذکر رجعت و اظهار اعتقاد بآن مذکور است و در متهجد و مصباح الزائر و

سایر کتب از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که هر که دعای عهدنامه را چهل صباح بخواند از انصار حضرت قائم باشد و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد حقتعالی او را از قبر بیرون آورد در وقت خروج آن حضرت و در عهد نامه مزبور مذکور است که خداوندا اگر حایل شود میان من و آن حضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیده ای پس بیرون آور مرا از قبر من

حق الیقین، ص: ۳۴۸

در حالتی که کفن خود را بر کمر بسته باشم و شمشیر و نیزه خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را که جمیع خلق را بسوی یاری او دعوت مینماید و شیخ در مصباح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام زیارت بعید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه علیه السّلام را روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که من قائلم بفضل شما و اقرار دارم برجعت شما و انکار نمیکنم قدرت خدا را بر هیچ چیز و قائل نمیشوم مگر بآنچه خدا خواسته است و صاحب کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام زیارتی از برای حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که یاری من از برای شما مهیا است تا حکم کند خدا و مبعوث گرداند شما را پس با شما خواهم بود نه با دشمنان شما پس من از آنهایم که ایمان دارم برجعت شما و انکار نمیکنم هیچ قدرت خدا را و تکذیب نمیکنم هیچ مشیت او را و نمیگویم هیچ

چیزی را که خدا خواهد نمیتواند بود و بسند صحیح در زیارت دیگر همین مضمون را روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر زیارت دیگر از برای حضرت امام حسین علیه السّلام و جمیع ائمه روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که خداوندا مبعوث گردان او را در زمان پسندیده که انتقام بکشی باو از برای دین خود و بکشی باو دشمن خود را بدرستی که تو او را وعده کرده ای و توئی پروردگاری که خلف وعده نمیکنی- و کلینی در وصف قبض روح مؤمن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است در حدیث طولانی که فرمود پس روح مؤمن زیارت میکند آل محمد را در بهشت های رضوی و میخورد با ایشان از طعام ایشان و می آشامد با ایشان از شرابشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا خروج کند قائم آل محمد پس خدا زنده میگرداند ایشان را پس با او می آیند تلبیه گویان فوج فوج پس در آن وقت بشک می افتند اهل بطلان و مضمحل میشوند مخالفان و از این جهت بود که حضرت رسول بحضرت امیر گفت که وعده گاه ما و تو وادی السلام است یعنی نجف اشرف و در دعائی که در سرداب غیبت حضرت صاحب باید خواند مذکور است که پروردگارا توفیق ده مرا که باطاعت قائم قیام نمایم و در خدمت او باشم و از معصیت او اجتناب نمایم و اگر مرا پیشتر از دنیا ببری پس بگردان مرا ای پروردگار من از آن جماعتی که برمی گردند در رجعت او و پادشاهی میکنند در دولت او و متمکن میگردند در ایام او و

در زير علم سعادت شيم او ميباشند و محشور ميشوند در زمره او و روشن ميشود ديده ايشان برؤيت او در كتاب اقبال و مصباح روايت كرده است كه توقيعى از حضرت صاحب بيرون آمد بسوى ابو القاسم بن العلا كه روز سيم ماه شعبان كه روز ولادت حضرت امام حسين عليه السّلام است كه اين دعا را بايد بخوانند و دعا را فرمود تا آنجا كه ترجمه اش اينست كه در مدح حضرت

حق اليقين، ص: ٣۴٩

امام حسين ميفرمايد كه سيد قبيله است و اعانت كرده شده است بنصرت در روز رجعت و بعوض شهادت باو داده اند كه امامان از نسل او باشند و شفا در تربت او باشد و رستگار گردند مردم باو در برگشتن او و برگشتن اوصياء از عترت او و بعد از قائم و غيبت او تا طلب خون خود و اصحاب خود بكنند و خداوند جبار را راضى گردانند و در آخر دعا فرمود كه ما پناه بغير او مى آوريم و انتظار برگشتن او ميكشيم و كلينى و عياشى و شيخ مفيد و سيد بن طاوس بسندهاى خود روايت كرده اند از ابو بصير كه گفت سؤال كردم از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام از تفسير قول حقتعالى وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ يعنى و قسم ميخورند بخدا بمبالغه تمام كه خدا زنده نميگرداند آنها را كه مرده اند بلكه زنده ميگرداند و وعده لازميست بر خدا و ليكن اكثر آنها نميدانند حضرت پرسيد سنيان چه ميگويند با تو و تو چه ميگوئى در اين آيه گفتم مشركان ميگويند و سوگند ياد ميكنند كه خدا مرده ها را

در قیامت زنـده نمی کند حضـرت فرمود که هلاك و زیانکار باد کسـی که این سـخن را میگوید بپرس از ایشان که مشـرکان سوگنـد ایشان بخـدا بود یا بلات و عزی ابو بصـیر گفت فـدای تو شوم بفرما معنی آیه را حضـرت فرمود که چون قائم ما ظاهر شود خـدا جماعتی از شـیعیان ما را زنده گرداند برای او که شمشـیرها بر دوش گذاشـته مهیای جنگ بیاری آن حضـرت بیایند چون این خبر بجمعی از شـیعیان ما برسـد که نمرده باشـند گوینـد که ای گروه شـیعه چه بسـیار دروغ میگوئیـد شـما این زمان دولت شما است و هر دروغی که میخواهید می گوئید و اللّه که زنده نشده اند آنها و تا قیامت زنده نخواهند شد و حقتعالی در این آیه حکایت قول ایشان را فرموده است.

و ایضا کلینی از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است در تأویل قول حقتعالی وَ قَضَـیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتـابِ لَتُفْسِـدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ یعنی وحی کردیم بسوی بنی اسـرائیل در کتاب که افساد خواهیـد کرد در زمین دو مرتبه و حضـرت فرمود که اشـاره است بقتل حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام و خنجر زدن بر ران حضـرت امام حسن علیه السّـلام وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً و طغیـان خواهیـد کرد طغیان بزرگی حضـرت فرمود که اشاره است بقتل حضـرت امام حسن علیه السّـلام فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما پس هرگاه بیایـد وعـده انتقال اول ایشان فرمود که هرگاه بیایـد وعـده انتقام خون حسـین علیه السّـلام بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ یعنی فرستادیم بر شما بندگانی را از ما که صاحب بأس و قدرت عظیم

بودنـد در جنگ پس گردند در میان خانه ها برای کشـتن و اسـیر کردن شـما حضـرت فرمود که اشاره است بجماعتی که خدا ایشان را مبعوث گردانید پیش از بیرون آمدن حضرت قائم پس

حق الیقین، ص: ۳۵۰

نخواهند گذاشت کسی را که احدی از آل محمد را کشته باشد مگر آنکه او را خواهند کشت وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولًا و بود وعده کرده شـده فرمـود که اشـاره است بقیـام قـائم ثُمَّ رَدَدْنـا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ اشـاره است بخروج امـام حسـین (ع) بـا هفتـاد نفر از اصـحابش که خودهای مطلا بر سـر داشـته باشـند که هر خود دو رو داشـته باشد و بمردم گویند که این حسین است که بیرون آمده است تا مؤمنان شک در او نکنند و بدانند که دجال و شـیطان نیست و حضرت قائم در آن وقت در میان ایشان باشد پس چون معرفت حضـرت امام حسین (ع) در دلهای مؤمنان قرار گیرد حضرت قائم (ع) از دنیا برود و حضرت امام حسین (ع) او را غسل دهـد و کفن و حنوط کنـد و بر او نماز کنـد و او را در لحـد بگذارد زیرا که امور وصـی را بغیر از وصـی کسـی مرتکب نمیشود.

مؤلف گوید که اگر کسی گوید که حضرت امام حسـین (ع) را کی غسل خواهد داد جواب گوئیم که چون آن حضرت در این نشأه شـهید در معرکه بود احتیاج بغسل ندارد یا ائمه بعد از آن حضرت که بدنیا برگردند آن حضرت را غسل دهند و نماز کنند بر او تا بنفخ صور منتهی شود و این آیات اگر چه بحسب ظاهر در شأن بنی اسرائیل واقع شده است

اما چون آنچه در امم سابقه واقع شده است شبیه و نظیر آن در این امت واقع میشود حق تعالی آن قصص را برای تنبیه این امت ذکر کرده است پس اشاره است باین وقایع که در این امت واقع خواهد شد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسندهای معتبر از جابر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند که بخدا سوگند که مردی از ما اهل بیت پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش سیصد و نه سال گفتم این چه وقت خواهد بود فرمود بعد از آنکه قائم از دنیا برود گفتم قائم (ع) چند سال پادشاهی می کند فرمود نوزده سال و بعد از وفات آن حضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال پس منتصر یعنی انتقام کشنده بدنیا خواهد آمد که امام حسین (ع) است و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد و آن قدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند که اگر این ذریه پیغمبران بود این قدر آدم نمی کشت پس بعد از آن سفاح بیرون آید یعنی جناب امیر المؤمنین (ع) و کلینی و صفار بسندهای بسیار از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که خدا شش چیز بمن داده است دانستن مرگها و بلاها و حکم بحق در میان خلایق و منم صاحب رجعتها و منم صاحب دولتها و منم صاحب عصا و میسم و منم دابه که با مردم سخن خواهد گفت و در تهذیب و در کافی روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق (ع) که روزها و شبها نخواهد رفت تا خدا

مرده ها را زنده کند

حق اليقين، ص: ۳۵۱

كلينى و على بن ابراهيم روايت كرده اند از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام كه حقتعالى خبر داد رسول خود را و بشارت داد او را بامام حسين پيش از آنكه فاطمه باو حامله شود بآن كه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قيامت پس خبر داد آن حضرت را بآنچه بامام حسين خواهد رسيد از كشته شدن و مصيبتها كه بخودش و بفرزندانش ميرسد پس عوض داد او را از شهادت بآنكه امامت در عقب او باشد و اعلام كرد آن حضرت را كه او كشته خواهد شد پس خدا او را بدنيا برخواهد گردانيد و يارى او خواهد كرد تا دشمنان خود را بكشد و او را پادشاه روى زمين گرداند چنانچه در قرآن مجيد فرموده است كه ميخواهيم منت گذاريم بر آنها كه ايشان را ضعيف گردانيده اند در زمين و بگردانيم ايشان را امامان و وارثان روى زمين و فرموده است كه بتحقيق كه نوشته ايم در زبور بعد از ذكر حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه زمين را بميراث خواهند برد بندگان شايسته ما پس خدا بشارت داد پيغمبرش را كه اهل بيت تو مالك زمين خواهند شد و بسوى زمين برخواهند گشت و دشمنان خود را خواهند كشت و سيد على بن عبد الحميد در كتاب انوار مضيئه روايت كرده است كه از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام سؤال كردم از رجعت كه آيا حق است فرمود بلى پرسيدم كه اول كسى كه رجعت خواهد كرد كى خواهد بود فرمود كه حضرت امام حسين عليه السّلام خواهد بود

که بعد از حضرت قائم علیه السّلام بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شدند و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانچه با حضرت موسی (ع) مبعوث شدند پس حضرت قائم علیه السّلام انگشتر خود را باو خواهد داد و از دنیا خواهد رفت و حضرت امام حسین علیه السّلام او را غسل و کفن و حنوط خواهد کرد و او را در قبر مدفون خواهد کرد و ایضا از کتاب فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که چون قائم علیه السّلام ظاهر شود و داخل کوفه شود حق تعالی از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق را مبعوث خواهد گردانید که در میان اصحاب او و از یاران او باشند و ابن قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر از برید عجلی روایت کرده است که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدم از اسماعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد گفته است آیا اسماعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و خدا او را مبعوث گردانید بر قومش پس تکذیب او کردند و پوست سر و روی او را کندند و حقتعالی غضب کرد بر ایشان وسطاطائیل ملک عذاب را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم تو را عذاب کنم بسخت ترین عذاب ها اگر خواهی اسماعیل گفت مرا احتیاجی نیست حقتعالی باو وحی کرد که پس حاجت تو چیست ای اسماعیل گفت

حق الیقین، ص: ۳۵۲

پروردگارا تو عهد و پیمان گرفتی از برای خود بپروردگاری و از

برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بپیغمبری و از برای اوصیاء او بامامت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او نسبت بحسنین خواهند کرد بعد از پیغمبر ایشان و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام بکشی از آنها که این ستم را نسبت باو کردند پس حاجت من بسوی تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بسوی دنیا تا انتقام خود را بکشم از آنها که نسبت بمن این کار کرده اند چنانچه حسین را بر خواهی گردانید پس حقتعالی اسماعیل بن حزقیل را وعده داد که چنین کند لهذا با حضرت امام حسین بدنیا بر خواهد گشت.

و ایضا از جریر روایت کرده است که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم که فدایت شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت در دنیا و چه بسیار نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج عظیمی که خلق بشما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه ای داریم که در آن نوشته است آنچه باید بآن عمل کنیم در مدت حیوه خود چون اینها منقضی شود میدانیم که وقت اجل ما رسیده است و مدت حیوه ما منقضی شده است و در آن وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آید و خبر وفات ما را بما میدهد و ثوابهای عظیم حقتعالی را بما بشارت میدهد و حضرت امام حسین ع چون بصحیفه خود نگاه کرد نوشته بود آنچه در حال حیوه خود کند و آنچه باقی ماند بعد از این خواهد کرد پس رفت بقتال بامر خداوند ذو الجلال

و شـهید شـد و از جمله اموری که باقی مانده بود که گروهی از ملائکه از حقتعالی رخصت طلبیدند که بیاری او بیایند و چون بیاری او آمدند حضرت شهید شده بود حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه او باشید تا از قبر بیرون آید در رجعت و یـاری او بکنیـد پس گریه کنیـد بر او و بر آنچه از شـما فوت شـده است از یاری او و شـما مخصوص گردیـده ایـد بیاری او و گریسـتن بر او پس آن ملائکه بر او میگریند و چون او بیرون آید از یاوران او خواهند بود و در تفسـیر محمد بن العباس ماهیار و فرات بن ابراهیم و منـاقب شـاذان بن جبرئیـل از حضـرت امـام جعفر صادق (ع) روایت کرده انـد در تأویل قول حقتعالی يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی روزی که میلرزنـد حرکت کننده ها و متحرك گردند آنها که ساکن بودند و از پی آنها می آیـد هر چـه در ردیـف آنست فرمـود که راجفه حسـین ابن علی است و رادفه علی بن ابی طـالب است و اول کسـی که از قـبر بیرون آیـد حسـین بن علی است با هفتاد و پنج کس و آنست تأویل قول حقتعالی إِنَّا لَنَنْصُـرُ رُسُـلَنا چنانچه گذشت و حسن ابن سلیمان از کتاب تنزیل روایت کرده است از جناب امام جعفر صادق (ع) که كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

حق اليقين، ص: ۳۵۳

یعنی در رجعت ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ یعنی در قیامت و محمـد بن العباس بسـند معتبر از حضـرت امام محمـد باقر روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ یعنی اگر

خواهیم میفرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس میگردد گردنهای ایشان از برای این آیت ذلیل حضرت فرمود گردنهای بنی امیه برای آن آیت ذلیل و خاضع میگردد و آیت آنست که علی بن أبی طالب علیه السّلام در هنگام زوال شمس ظاهر میگردد نزد قرص آفتاب از برای مردم تا بشناسند او را بحسب و نسبش پس بنی امیه را بکشد حتی آنکه از بنی امیه مردی خود را در پهلوی درختی پنهان کند درخت بسخن آید و فریاد کند که این مردی است از بنی امیه اینجا پنهان شده است او را بکشید و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب ابن ماهیار که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده است از ابو مروان که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کردم از تفسیر قول حقتعالی إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ فرمود که دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام در ثوبه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و ایضا از کتاب بشارت سید علی بن طاوس روایت کرده است از عمران که مجموع عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت محمد و آل محمد است و سید بن طاوس گفته است که در کتاب ظهیر بن عبد اللّه این روایت را از این مبسوطتر دیده ام و در کامل الزیاره از مفضل از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود

گویا میبینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبه ای از یاقوت سرخ مکلل بسایر جواهر و حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن کرسی نشیند و بر دور آن کرسی نور هزار قبه سبز بوده باشد و مؤمنان آیند و آن حضرت را زیارت کنند و بر او سلام کنند پس حقتعالی خطاب کند ایشان را که ای دوستان من آنچه خواهید از من سؤال کنید بسیار آزار کشیدید و ذلیل و مظلوم شدید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سؤال کنید بر می آورم از برای شما پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد اینست و اللّه کرامت و بزرگواری عظیم مؤلف گوید که حاجتهای دنیا که در این حدیث مذکور است دلالت میکند که این حدیث در رجعت خواهد بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که از ناحیه مقدسه زیارتی بیرون آمد بسوی محمد بن جعفر بن حمیری و در آن مذکور است که شهادت میدهم که تو حجت خدائی و شمائید اول و آخر و آنکه رجعت شما حقست و در آن شکی نیست در روزی که

حق الیقین، ص: ۳۵۴

نفع نمیدهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کند در ایمانش خیری را و ابن بابویه در کتاب صفات الشیعه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که هر که اقرار کند به هفت چیز مؤمن است و از جمله آنها ایمان برجعت را ذکر کرده است که هر که اقرار کند بیگانگی خدا و اقرار کند برجعت و بمتعه زنان و بحج تمتع

و ایمـان بیـاورد بمعراج و بسؤال قـبر و حوض کوثر و شـفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صـراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حسـاب پس او مؤمن است بحق و راستی و او از شـیعیان مـا اهل بیت است و احادیث دیگر در این باب بسـیار است که اکثر را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و شک نیست در آنکه اصل رجعت فی الجمله متواتر است بالمعنی و کسـی که شک کند در آن ظاهر آنست که حشر قیامت را نیز منکر باشد و امری که بنصوص متواتره ثابت شده باشد بمحض استبعادات و هم انکار کردن آن محض بی دینی است و از خصوصـیات که در بعضی از روایات شاذه وارد شده جزم نمیتوان کرد و انکار نیز نمیتوان کرد و اختلاف در خصوصـیات آن باعث نمیشود که اصـلش را انکار کنند چنانچه در بسـیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صـراط و میزان و غیر آنهـا اختلاـف در اخبار واقع شـده است و این باعث آن نمیشود که اصـلش را که ضـروری دین است کسـی انکار کند و خلاصه اش آنست که رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و نواصب و مخالفان متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیع است نه خروج از دین اسـلام و رجعت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام و حضرت امام حسن علیه السّـلام نیز متواتر است بلکه از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نیز متواتر است یا قریب بتواتر و در سایر ائمه نیز احادیث صحیحه و معتبره بسیار وارد شده است و اگر

متواتر نباشد بمرتبه ای رسیده است که اذعان باید کرد و انکار نباید کرد اما خصوصیتهای این رجعتها معلوم نیست که آیا با ظهور آن حضرت در یک زمان خواهد بود یا بعد خواهد بود و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بترتیب زمان امامت رجعت خواهند کرد و شیخ حسن بن سلیمان قائل شده است بآنکه هر امامی زمان امامتی دارد و زمان مهدی علیه السّلام بودنی دارد و حضرت صاحب الامر اول که ظاهر میشود زمان امامت اوست و بعد از رجعت آباء کرام خود باز آن حضرت رجعت خواهد کرد و باین وجه تأویل کرده است آن حدیث را که از ما دوازده امام دوازده مهدی هست و این قول اگر چه بعید از صواب نیست اما مجمل اقرار کردن و تفاصیلش را بعلم ایشان رد کردن احوط است و ابن بابویه در رساله اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در رجعت آنست که آن حق است و حقتعالی فرموده است أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ ایشان هفتاد هزار خانه بودند و

حق اليقين، ص: ۳۵۵

در میان ایشان هر سال طاعون واقع میشد و اغنیاء چون قوت داشتند بیرون می رفتند و فقرا چون ضعیف بودند در محل خود میماندند و طاعون در اغنیاء کمتر از فقراء واقع میشد پس یک سال همه اتفاق کردند که از دیار خود بیرون روند چون وقت طاعون شد همه بیرون رفتند و در کنار دریا فرود آمدند چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند ندائی از جانب حقتعالی بایشان رسید که بمیرید پس همه

مردند مردم استخوانهای ایشان را در موضعی جمع کردند و سالها بر این حال ماندند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت که او را ارمیا میگفتند و دعا کرد که پروردگارا اگر خواهی ایشان را زنده میتوانی کرد که شهرهای ترا آباد کنند و بندگان تو از ایشان بهم رسند و ترا عبادت کنند در میان سایر عبادت کنندگان تو پس حقتعالی باو وحی کرد که میخواهی من ایشان را زنده کنم از برای تو گفت بلی پس همه ایشان را خدا زنده کرد بدعای آن پیغمبر و با او رفتند پس این جماعت مردند و بدنیا برگشتند پس باجلهای خود مردند و ایضا در قرآن مجید قصه حضرت عزیر وارد شده است که حق تعالی او را میراند و بعد از صد سال زنده گردانید و بعد از آنکه سالها زنده ماند باجل مقدر خود مرد و حقتعالی ذکر کرده است قصه هفتاد نفر را که حضرت موسی از قوم خود اختیار کرد و با خود بطور برد چون کلام خدا را شنیدند گفتند ما تصدیق نمیکنیم تا خدا را علانیه ببینیم پس بسبب ظلم ایشان و گفتار بد ایشان صاعقه ای بایشان رسید و همه مردند پس موسی علیه السّلام گفت پروردگارا چه گویم با بنی اسرائیل چون برگردم و ایشان را با خود نبرم پس خدا ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و مقاربت کردند و فرزندان بهم رسانیدند پس باجلهای خود مردند و حقتعالی بحضرت عیسی علیه السّلام خطاب کرد که بیاد آور وقتی را که زنده میکردی مردگان را باذن من و جمیع مرده ها

را که زنده کرد باذن خدا برگشتند بدنیا و مدتها ماندند و بعد از آن مردند باجلهای خود و اصحاب کهف سی صد و نه سال مردند و خدا ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و مثل اینها بسیار است که دلالت میکند بر آنکه رجعت در امم سابقه واقع شده است و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که میباشد در این امت مثل آنچه در امم سابقه واقع شده است مانند دوتای نعل و پرهای تیر با یکدیگر پس باید که در این امت نیز رجعت واقع شود و مخالفان ما نقل کرده اند که چون حضرت قائم بیرون آید عیسی علیه السّلام از آسمان فرود آید و در عقب او نماز کند و نزول او بزمین زنده شدن بعد از مرگست زیرا که حق تعالی فرموده است که إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ و بعد از آن بعضی آیات سابقه را که دلالت بر رجعت میکند ایراد نموده و آنچه در باب موت حضرت عیسی و اصحاب کهف فرموده

حق الیقین، ص: ۳۵۶

نزد فقیر محل تأمل است و در حیوه القلوب و بحار الانوار مذکور است تحقیق آنها و ختم مینمائیم این مبحث را بایراد حدیث مشهور مفضل- شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر روایت کرده است بسند معتبر از مفضل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او می کشند و امیدوار فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلوم معینی برای خروج آن حضرت هست فرمود که حقتعالی ابا نموده از

اینکه از برای ظهور او وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود که آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده است همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده و دعوای اطلاع بر اسرار غیب الهی کرده است مفضل گفت که ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت فرمود که بی خبر ظاهر خواهد گردید و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی باسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم و قصه ها و احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را برای مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم نگویند که ما نام و نسب او را نمیدانستیم پس خدا او را بهمه دینها غالب گرداند چنانچه حقتعالی پیغمبرش را وعده داده است که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی حقتعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرک می آورند و در آیه دیگر فرموده است که وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای

خـدا پس فرمود که و اللّه ای مفضل بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دین بـدین حق برگردد و از هیچ کس بغیر دین قبول نکننـد چنانچه حقتعالی فرموده است وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِینَ یعنی هر که طلب نمایـد اسـلام را پس هرگز از او قبول نکننـد و او در آخرت از زیانکـاران باشـد مفضـل پرسـید که در ایـام غیبت آن حضـرت بـا کی مخاطبه خواهـد فرمود و کی با او سـخن خواهـد گفت فرمود که ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آن حضرت که بشیعیانش برسانند و اللّه ای مفضل گویا می بینم عصای آن حضرت را که داخل شود و برد حضـرت رسول ص در بر و عمامه زردی بر سـر داشته باشد و در پاهایش نعلین حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در دستش

حق الیقین، ص: ۳۵۷

عصای آن حضـرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسـی او را نشـناسد و باین هیئت بیاید بنزد خانه کعبه تنها و بی رفیق پس چون شب در آیـد و دیـده ها بخواب رود جبرئیل و میکائیل وصف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید ای آقای من سـخن تو مقبولست و امر تو جاری است پس حضـرت صاحب علیه السّلام دست بر روی مبارک خود کشد و گویـد حمـد و سـپاس خداونـدی را سـزاست که وعـده ما را راست گردانیـد و زمین بهشت را بر ما میراث داد که هر جا که خواهیم

قرار بگیریم پس نیکو مزدی است مزد کارکنان برای خدا پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حقتعالی ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من حقتعالی صدای آن حضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر هر حالتی که بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه آن حضرت شوند و بیک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد آن حضرت در ما بین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانه های مؤمنان درآید و جانهای ایشان بآن فرح یابد اما ندانند که قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که به طی الارض از اطراف عالم بخدمت آن حضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند پس گوید که هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده است پس اول کسی که دستش را ببوسد جبرئیل باشد پس سایر ملائکه با او بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده نفر نقباء به بیعت او سرافراز گردند آنگاه

مردم مکه فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر گردیده و چه جماعت اند اینها که با اویند پس بعضی گویند که صاحب همان بزهاست که داخل مکه شد پس بعضی گویند که هیچ یک از اصحابش را میشناسید گویند که نمیشناسیم هیچ یک را مگر چهار نفر از اهل مکه و چهار نفر از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند بآواز بلند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را بامام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدرانش را بشمارد تا حسین بن علی با او بیعت کنید تا هدایت بیابید و مخالفت او ننمائید که گمراه میشوید پس اول

حق الیقین، ص: ۳۵۸

کسی که آن ندا را لبیک میگوید و اجابت میکند ملائکه پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده نفر که نقبای آن حضرتند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را میشنوند و متوجه میشوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابان ها پس چون نزدیک بغروب آفتاب شود شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه با او بیعت کنید تا هدایت بیابید و مخالفت نکنید که گمراه میشوید پس ملائکه و جن و نقباء همه او را تکذیب کنند

و دانند که او شیطانست و گویند که شنیدیم اما باور نمی کنیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و در تمام آن روز حضرت صاحب پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من است و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین علیه السّلام و ائمه از ذریه حسین علیه السّلام پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است آنچه آنها مصلحت ندانستند و خبر ندادند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبر را میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتداء کند و صحف آدم و شیث را بخواند امت آدم و شیث گویند که اینست و اللّه صحف آدم و شیث که هیچ تغییر نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه نمیدانستم پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود را پس علمهای آن ملتها همه شهادت دهند که این است آن کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده بود و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را بر ما خواند پس بخواند قرآن را بنحوی که حقتعالی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل ساخته بی آنکه تغییر یافته باشد

و تبدیل یافته باشد چنانچه در قرآن های دیگر شد پس در این حال شخصی بیاید بخدمت آن حضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و بگوید که ای سید من منم بشیر و امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود را و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید من و برادرم در میان لشکر بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکرهای ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را

حق الیقین، ص: ۳۵۹

خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم پس بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی نماند بغیر از من و برادرم در روی زمین ناگاه ملکی بنزد ما آمد و روهای ما را بپشت گردانید چنانچه میبینی پس با برادرم گفت ای محمد نذیر برو بنزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خبر ده او را که لشکرش را حقتعالی به بیدا هلاک گردانید و با من گفت که ای بشیر ملحق

شو بحضـرت مهدی علیه السّلام در مکه و او را بشارت ده در هلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آن حضرت که توبه ترا قبول میفرماید پس حضـرت دست مبارک را بر روی بشـیر بمالد و بجانب اولی برگردد و با آن حضرت بیعت کند و در لشکر آن حضـرت بمانـد مفضل پرسـید که ای سید من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود که بلی و اللّه ای مفضـل و بـا ایشـان گفتگو خواهنـد کرد چنـانچه مردی بـا اهل و یاران خود صـحبت دارد مفضل گفت که ملائکه و جن با او خواهنـد بود فرمود بلی و اللّه ای مفضـل و آن حضـرت با آن گروه فرود خواهنـد آمـد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصـحابش در آن وقت چهل و شـش هزار از ملائکه خواهند بود و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن و خدا با این لشـکر او را بر عالم ظفر خواهد داد مفضل پرسـید که آن حضـرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود که اول ایشـان را بحکمت و موعظه بحق دعوت خواهـد کرد پس چون اطـاعتش کننـد شخصـی از اهـل بیت خود را خلیفه گردانـد بر ایشان و بیرون آیـد و متوجه مـدینه طیبه شود مفضل پرسـید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب خواهد کرد و از بنائی که حضـرت ابراهیم و حضـرت اسـماعیل گذاشته بودند بنا میکند و میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب میکند و

از اساس اولش بنا میکند و میسازد و مسجد کوفه را نیز خراب میکند و از اساس اولش بنا میکند و قصر کوفه را نیز خراب میکند که هر که او را بنا نهاده ملعون است مفضل پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهد نمود فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون آید اهل مکه خلیفه آن حضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی مکه معاودت نماید پس بیایند بخدمت آن حضرت سر در زیر افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید و باز آن والی را بکشند آنگاه

حق الیقین، ص: ۳۶۰

یاوران خود را از جن و نقباء بسوی ایشان برگرداند که بایشان بگویند که برگردند بحق پس هر که ایمان بیاورد او را ببخشد و هر که ایمان نیاورد او را بقتل رسانید پس چون عسکر فیروزی اثر بسوی مکه بازگردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد.

مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود که پایتخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در

کوفه خواهند بود فرمود که بلی و اللّه هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بکوفه باشد و در آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان شهر کوفه وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلای معلا متصل گردد و حق تعالی کربلا را پناهی و جایگاه گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد حقتعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هرآینه بیک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا باو کرامت فرماید پس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام آهی کشیدند و فرمودند ای مفضل بدرستی که بقعه های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلا فخر کرد حق تعالی وحی کرد بکعبه که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا بدرستی که آن بقعه مبارکه ای است که در آنجا ندای إِنِّی أَنَا اللَّهُ از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلند است که مریم و عیسی را در آنجا جای دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را بعد از شهادت شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی روح اللّه را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آنجا عروج نمود و خیر

و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن حضرت قائم علیه السّلام مفضل گفت ای سید من پس حضرت صاحب الامر دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او بظهور خواهد آمد که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران گردد مفضل پرسید که آن چه امری است فرمود که چون بنزد قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خدا است گویند بلی ای مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوید که کیستند اینها که با او دفن

کرده اند گویند دو مصاحب و همخوابه او ابو بکر و عمر پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست ابو بکر و کیست عمر و بچه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده باشد پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول خدا و پدر زنان آن حضرت بودند پس فرماید آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا کسی هست که شک داشته باشد در اینکه ایشان اینجا مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آورند پس هر

دو را با بـدن تازه بـدر آورد بهمان صورت که داشـته انـد پس بفرمایـد که کفنها را از ایشان بدر آورند و بگشایند و ایشان را بحلق کشـند بر درخت خشـکی پس برای امتحـان خلق در حـال آن درخت سبز شود و برگ بر آورد و شاخه هایش بلنـد شود پس جمعی که ولایت ایشان داشـته انـد گویند که اینست و اللّه شـرف و بزرگی و ما رسـتگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشـر شود هر که در دل بقـدر حبه ای از محبت ایشان داشـته باشد حاضـر شود پس منادی از جانب قائم علیه السّلام ندا کنـد که هر که این دو مصاحب و دو همخوابه رسول خـدا را دوست میـدارد از میان مردم جدا شود و بیک طرف بایسـتد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوسـتدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان پس حضـرت فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه بعـذاب الهی گرفتار میشوید ایشان جواب گویند ای مهدی آل رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما پیش از آنکه بـدانیم که ایشان را نزد خـدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم چگونه امروز بیزار شویم از ایشان و حال آنکه کرامت بسـیار از ایشان بر ما ظاهر شـد و دانستیم که مقربان درگاه حقند بلکه از تو بیزاریم و از هر که بتو ایمان آورده است و از هر که ایمان بایشان نیاورده است و از هر که ایشان را باین خواری بدر آورده و بر دار کشـیده است پس حضرت مهدی امر فرماید باد سیاهی را که بایشان وزد و ایشان را بهلاکت

رسانـد پس فرمایـد که آن دو ملعون را بزیر آورنـد و ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عـالم تـا آخر شـده گناهش را بر ایشان لازم آورد و زدن سـلمان فارسـی را و آتش افروختن بـدر خـانه امیر المؤمنین علیه السّلام و فـاطمه و حسن و حسـین (ع) برای سوختن ایشـان و زهر دادن امـام حسن و کشـتن امـام حسین و اطفال ایشان و پسر عمان ایشان و یاران او و اسیر کردن ذریه رسول و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سودی و حرامی که خورده شده و

حق الیقین، ص: ۳۶۲

هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه را بایشان بشـمارند که از شما شـده و ایشان اعتراف کننـد زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه به حق نمیکردنـد اینها نمیشد پس امر فرماید که از برای هر مظالم هر که حاضـر باشد از ایشان قصاص نماید پس ایشان را بفرماید که از درخت برکشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را امر فرماید که خاکستر آنها را بدریاها پاشد.

مفضل گفت ای سـید من این آخر عـذاب ایشان خواهـد بود فرمود که هیهات ای مفضل و اللّه که سـید اکبر محمد رسول اللّه (ص) و صدیق اکبر امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه زهراء

و حسن مجتبی علیه السّلام و حسین شهید بکربلاء و جمیع ائمه هدی همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روز هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند پس خدا بهر جا که خواهد آنها را ببرد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در میان کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن از نقباء مفضل پرسید که زورا که بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود و وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و از علمهای مغرب و از علمهائی که از نزدیک و دور متوجه آن میگردد و اللّه که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای گذشته واقع شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود و اللّه که یک وقتی چنان آباد شود بغداد که گویند در دنیا همین است و گویند قصرها و خانه هایش بهشت است و دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان بهشت اند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن شهر از افتراء بخدا و رسول و

حکم بناحق و گواهی بناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آن قدر که در تمام دنیا آن قدر نباشد پس خدا خراب کند آن را به این فتنه ها و لشکرها بمرتبه ای که اگر کسی گذرد و نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است کسی قبول نکند پس خروج کند جوان خوش روی حسنی بجانب دیلم و قزوین و بآواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد (ص) مضطر بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نماید او را گنجهای خدا در طالقان چه گنجها نه از نقره و نه از طلا بلکه مردی چند

حق الیقین، ص: ۳۶۳

مانند پاره های آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشهب سوار همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه در آید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن میشوند و باو خبر میرسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیده اند پس باصحاب خود میگوید که بیائید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد و اللّه که خود میداند که مهدی آل محمد است اما مطلب او آنست که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیت آن حضرت را پس حسنی در برابر حضرت مهدی علیه السّلام می ایستد و میگوید که اگر راست میگوئی که توئی مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کجا است عصای جدت رسول خدا و انگشتر او و برد و زره او که فاضل مینامیدند آن را و عمامه اش که سحاب می گفتند

و اسبش که یربوع می گفتند و ناقه اش که غضبا میگفتند و حمارش که یعفور مینامیدند و براق و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس همه را حضرت مهدی (ع) حاضر سازد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی (ع) عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند پس حسنی گوید اللّه اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت کنند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر بزرگی بود پس حضرت مهدی (ع) هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید تا همه را بقتل رسانند مفضل پرسید که دیگر چه خواهد کرد فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین (ع) ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آن حضرت شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر

امیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع و برای او قبه ای در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا میبینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می آید سید اکبر محمد رسول اللّه (ص) با هر که ایمان آورده باشد بآن حضرت از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای ایشان شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را که تکذیب آن حضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیت

حق الیقین، ص: ۳۶۴

او یا رد گفته او مینمودند میگفتند کاهن است و ساحر است و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ کرده باشد همه را بجزای خود میرساند و همچنین برمی گرداند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر (ع) و هر که یاری ایشان کرده تا خوش حال شوند و هر که از ایشان دوری کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آن وقت ظاهر میشود تأویل آیه کریمه که ترجمه اش گذشت وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ تا آخر آیه.

مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست حضرت فرمود که مراد ابو بکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر (ع) خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را

بگردنـد حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلماتست و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضـعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا برپا دارند پس فرمود که گویا میبینم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده باشیم و بآن حضرت شکایت کنیم از آنچه بر ما واقع شد از امت جفا کار بعد از وفات آن حضرت و آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد گفته های ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما بکشتن و بدر بردن خلفـای جور مـا را از حرم خـدا و رسول به شـهرهای ملـك خود و شـهید کردن ما بزهر و محبوس گردانیـدن ما پس حضـرت رسالت پناه گریان شود و بفرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجد شما پیش از شما واقع شده بود پس ابتـداء کنـد حضـرت فاطمه (ع) و شـکایت کنـد از ابو بکر و عمر که فدك را از من گرفتند و چندان که حجتها بر ایشان اقامه کردم سـود نـداد و نـامه ای که تو برای من نوشـته بودی برای فـدك عمر گرفت در حضور مهـاجر و انصـار و آب دهن نجس خود را بر آن انـداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شـکایت کردم و ابو بکر و عمر بسوی سـقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین علیه السّلام غصب کردند پس چون که آمدند او را

به بیعت ببرنـد و او ابا کرد هیزم بر در خانه ما جمع کردنـد که اهل بیت رسالت را بسوزاننـد پس من صدا در دادم که ای عمر این چه جرأت است که بر خـدا و رسول مینمـائی که نسل پیغمبر را از زمین برانـدازی عمر گفت بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش می اندازم در خانه و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا من بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده اند و حق ما

را غصب میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنان را بگذار که خدا پیغمبری و امامت را هر دو بشما نداده است پس عمر تازیانه ای زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزند محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد میکردم که وا أبتاه وا رسول اللّه دختر تو فاطمه را دروغگو می نامنـد و تازیانه بر او میزنند و فرزندش را شـهید می کنند و خواسـتم که گیسو بگشـایم امیر المؤمنین دویـد و مرا بسـینه خود چسبانید و گفت ای دختـر رسول خـدا پـدرت رحمت عالمیـان بود بخـدا سوگند میدهم تو را که مقنعه از سر نگشائی و سر بآسمان بلند نکنی و اللّه که اگر بکنی یک جنبنده در زمین و یک پرنده در هوا نمیماند پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شکایت کند که چندین شب با

حسنین بخانه مهاجر و انصار رفتم از آنهائی که تو مکرر بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی و از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد هیچ کس بیاری من نیامد و بسی محنتها از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هارون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی گفت که ای فرزند مادر من بدرستی که قوم تو مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزار چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت او مثل آن نکشیده تا آنکه مرا شهید کردند بضربت عبد الرحمن بن ملجم پس حضرت امام حسن علیه السّلام برخیزد و گوید که ای جد چون خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی مرا بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزند و سرش را برای معاویه بفرستد پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب مرا نگفت پس رو بآسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمانبرداری تو و من مقصر شدند خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر بزیر آمدم و ایشان را واگذاشتم و بجانب مدینه روان

شـدم پس آمدنـد بنزد من و گفتنـد اینک معاویه لشـکرها بانبار و کوفه فرسـتاده است و مسـلمانان را غارت کرده اند و زنان و اطفـال بی گنـاه را کشـته انـد بیـا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم بایشان که شـما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرسـتادم و گفتم که بنزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنچه من ایشان را خبر داده بودم پس برخیزد امام شهید حسین بن علی ع

حق الیقین، ص: ۳۶۶

با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدائی که با او شهید شدند پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظرش بر او افتد گریه کند و جمیع اهل آسـمان ها بگریه آن حضـرت گریه کنند و حضـرت نعره ای بزند که زمین بلرزد و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیه السّلام از جانب راست حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بایستند و حضرت فاطمه (ع) از جانب چپ آن حضـرت پس امام حسـین شهید نزدیک آید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را بسینه خود چسباند و بگوید فدای تو شوم ای حسـین دیده تو روشن با دو دیده من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین علیه السّلام حمزه سید الشهداء باشد و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین برداشته بیاورند فریاد کنان و حضرت فاطمه آیه ای تلاوت فرماید که اینست ترجمه ظاهر لفظش اینست آن روز که بشما

وعـده میدادنـد امروز می یابد هر نفسـی آنچه کرده است از کار خیر حاضـر گردانیده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکنـد که کـاش میـان او و آن کار زشت او فاصـله دوری باشـد پس حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام بسـیار گریست و فرمود که روشن مبـاد دیـده ای که نزد ذکر این قصه گریـان نگردد پس مفضـل گریست و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریسـتن بر ایشان فرمود که غیر متناهی اگر شـیعه باشـد مفضل پرسـید که دیگر چه خواهد شد پس فرمود که حضـرت فاطمه برخیزد و گویـد خداونـدا وفا کن بوعـده ای که با من کرده ای در باب آنها که بر من ظلم کرده اند و حق مرا غصب کردند و مرا زدنـد و بجزع آوردنـد بسـتم هائی که بر جمیع فرزنـدان من کردند پس بگریند بر او ملائکه آسـمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیـا است و هر که در تحت الثری است همگی خروش برآورنـد پس نمانـد احـدی از کشـندگان ما و ستمکاران بر ما و آنها که راضـی بودند بسـتمهای ما مگر هزار مرتبه در آن روز کشـته شوند مفضل گوید که عرض کردم که ای مولای من جمعی از شـیعیان شـما هستند که قائل نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهید شد فرمود که مگر نشـنیده انـد سـخن جد ما رسول اللّه را و سـخن ما اهل بیت را که مکرر خبر داده ایم از رجعت مگر نشـنیده اند این آیه را که وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ فرمود که عذاب پستتر عذاب رجعت است و

عذاب بزرگتر عذاب قیامت است پس حضرت فرمود که پس جمعی از شیعیان که در شناخت ما تقصیر کرده اند میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما برگردد و مهدی ما پادشاهی کند وای بر ایشان کی پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا بما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما

حق الیقین، ص: ۳۶۷

در قرآن هرآینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده اند این آیه را که وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ الخ که ترجمه اش گذشت و اللّه که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابو بکر و عمرند پس فرمود بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین علیه السّلام و پدرم امام محمد باقر علیه السّلام پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بایشان واقع شده است پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانیقی بمن رسیده است پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند بجدش از هارون الرشید پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مأمون پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از مأمون ملعون و غیر او پس برخیزد امام علی النقی و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری و شکایت کند از معتز پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام جدش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جامه خون آلود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روزی که

پیشانی نورانیش را در جنگ احد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و بخون آلوده شد و ملائکه بر دور او باشند تا بایستد پیش جد امجدش و بگوید مرا وصف کردی برای مردم دلالت فرمودی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند مرده است و اگر میبود این قدر غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حقتعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت فرماید الحمد للّه الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنه حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید که آمد یاری و فتح الهی ظاهر شد گفته حقتعالی هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ پس بخواند إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حقتعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای تو حقتعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود ای مفضل رسول خدا دعا کرد که خداوندا شیعیان برادر من علی بن أبی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیاء منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار

کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی گناهان شیعیان را بر آن حضرت بار کرد و همه را برای آن حضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت ای سید من اینها فضل خدا است بر ما ببرکت شما امامان ما حضرت فرمود

حق الیقین، ص: ۳۶۸

که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از شیعیان خالص و این حدیث را نقل نکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند و ترک عبادت میکنند و ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که حقتعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضل پرسید که این آیه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواند که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ مگر آن حضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند فرمود ای مفضل اگر بر همه غالب شده بود مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمیماند بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد آمد وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ پس حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که برگردد حضرت مهدی بسوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان بباراند چنانچه بر حضرت ایوب بارید و قسمت نماید باصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر

مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمه او باشد چگونه خواهد بود حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی (ع) ندا فرماید در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته بیاید و بگوید پس همه را بدو ادا فرماید حتی یک دانه سیر و یک دانه خردل و این حدیث از این طولانی تر است و ما باین قدر که مناسب این مقام بود اکتفا کردیم.

باب [ششم] در اثبات معاد است

اشاره

و بیان مقدمات آن و توابع آن از وقت مرگ تا انقضای امر عالم و در آن چند فصل است

فصل اول در اثبات معاد جسمانی است

و در آن تمهید مقدمه ای ضرور است بدان که آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال خلق بآن منتهی میشود باید همه را اذعان کرد و راه تأویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل فتح باب ایراد و تأویلست

حق الیقین، ص: ۳۶۹

و عمده اسباب ایمان و یقین انقیاد و تسلیم است چنانچه در بسیاری احادیث از ائمه اطهار منقول است که هر چه از ما بشما برسد اذعان و تسلیم نمائید و اگر عقل شما بر آن نرسد بظاهرش اقرار نمائید و در او انکار منمائید شاید ما گفته باشیم و تکذیب و رد قول ما تکذیب و رد بر خداوند عرش اعلی است و ابتداء باثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل و عمده است و بسیاری از احوالات موت و قبر موقوف بآنست. بدان که معاد در لغت بسه معنی آمده است (اول) عود و رجوع به جائی یا بحالی که از آن منتقل شده باشد (دویم) مکان عود (سیم) زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بحیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر سه بیک چیز برمی گردد و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آن است که روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن اگر از سعدا باشد

بعلوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده مبتهج گردد و مسرور باشد و اگر از اشقیاء باشد بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشأه کسب کرده است معذب و مغموم باشد و فلاسفه بهمین معاد قائلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تأویل باین دو حالت میکنند و معاد جسمانی آنست که این بدنها در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح بایشان متعلق میگردد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و بآتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین اسلام است بلکه اتفاقی جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز باین قائلند و اکثر کتابهای الهی باین معنی ناطق است خصوصا قرآن مجید که اکثر آیات آن در این صریحست و قابل تأویل نیست چنانچه عامه و خاصه نقل کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده را آورد بنزد حضرت رسول و دست مالید و ریزه کرد و گفت تو میگوئی که خدا این استخوانهای پوسیده را زنده میکند در قیامت حضرت گفت که بلی تو را زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه کریمه نازل شد وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ چنانچه تفسیرش ان شاء اللّه تعالی بعد از این مذکور میشود و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه هدی علیهم السّلام همه هست چنانچه فخر رازی گفته است که انصاف آن

است که ممکن نیست جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی (ص) صومیان انکار حشر جسمانی و فلاسفه حکماء انکار این معاد نموده اند باعتبار آنکه اعاده معدوم را محال میدانند و متمسک بشبهه چند شده اند که هر که اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند میداند که محض شبهه و تلبیس ابلیس است و لهذا بعضی از ایشان که از اثبات این مدعی عاجز شده اند در چنین مسئله غامض که محل انظار و افکار جمیع عقلاء است دعوای بداهت کرده اند و کسی که باعتبار

حق الیقین، ص: ۳۷۰

چنین شبهه ای دست از دلایل قاطعه کتاب و سنت و گفته خدا و جمیع انبیاء و ائمه هدی بردارد معلوم است که چه قدر بهره از اسلام و ایمان و یقین دارد با آنکه قول بحشر جسمانی توقفی بر تجویز اعاده معدوم ندارد چنانچه بعد از این بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی و جمع کثیر از متکلمین خاصه و عامه بهر دو قائل شده اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن باقی است و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند و در قیامت که ارواح با بدان برمی گردند ببهشت یا دوزخ میروند سعدا در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را دارند و اشقیاء در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند و محقق دوانی در شرح قواعد گفته است که بدان که معاد جسمانی از جمله اموری است که واجب است اعتقاد بآن و منکر آن کافر است اما معاد روحانی اعنی التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او بلذات و المهای عقلی تکلیف تعلق

نگرفته است باعتقـاد بـآن و منکر آن کـافر است اما منعی نیست شـرعا و عقلا از اثبات آن و فخر رازی در بعضـی از تصانیفش گفته است اما قائلون بمعاد جسمانی و روحانی هر دو خواسته اند جمع کنند میان حکمت و شریعت گفته اند عقل دلالت کرده است بر آنکه سـعادت ارواح بمعرفت خـدا و محبت او است و سـعادت اجساد در ادراک محسوسات است و جمع میان این دو سعـادت در این زنـدگانی دنیـا ممکن نیست زیرا که آدمی بـا مسـتغرق بودن در تجلی انوار عـالم قـدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی چیزی از لـذات جسـمانی و با اسـتغراق او در استیفای این لذات جسـمانیه ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی لـذات روحانی زیرا که ارواح بشـری در این عالم ضـعیف انـد و در وقتی که مفارقت کردند از بدنها بمرگ و اسـتمداد قوت از عالم قـدس و طهارت کردنـد قوتی ایشان را بهم میرسـد که جمع ما بین این دو امر میتواننـد کرد و شـبهه ای نیست در اینکه این حـالت اعلای درجات کمالات و اقصای منازل سـعادات است و دوانی گفته است که قول بهر دو نه محض جمع بین الرأیین است بلکه بر هر دو برهان قائم شـده است که چنانچه شـیخ ابو علی در شـفا و نجات گفته است هر چنـد در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است.

مؤلف گویـد که این مـذهب اقوای مـذاهب است و منافاتی میان لـذات جسـمانی و روحانی نیست و احادیث نیز دلالت بر این دارد چنانچه عیاشی و غیر آن از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده اند که چون اهل

بهشت در بهشت درآینـد و داخل شونـد دوسـتان خـدا در مساکن و منازل خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه ها آویخته باشد بر سر او و چشمه ها بر دور او بجوشد و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و متکاهای متعدد برای او بگذارند و هر چه خواهش

حق الیقین، ص: ۳۷۱

کند خدمتکاران برای او حاضـر گردانند پیش از آنکه از ایشان بطلبد و حوریان سـیاه چشم از باغستانها بسوی ایشان بخرامند و در این نعمتهـا بماننـد آنچه خـدا خواهـد و بعـد از آن خداونـد جبار ایشان را نـدا کنـد که ای دوسـتان من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در جوار من میخواهیـد خبر دهم شـما را بچیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید گویند ای پروردگار ما چه چیز بهتر است از این نعمتهـا که مـا داریم آنچه نفس مـا خواهش میکنـد و دیـده ما لـذت میبرد از نعمتها داریم و در جوار رحمت پروردگار خود هستیم چون بار دیگر نـدا بایشان برسـد گوینـد بلی ای پروردگار ما بـده آنچه بهتر است از آنچه ما در آن هسـتیم حق تعـالی فرمایـد که رضـا و خوشـنودی من از شـما و محبت من نسـبت بشـما بهـتر و عظیم تر است از آنچه در او هستید پس گویند بلی ای پروردگار ما رضای و از ما و دوست داشـتن تو ما را بهتر است از برای ما و خاطر ما بآن شادتر است پس حضرت این آیه را خواند که مضمونش اینست که خداوند وعده داده

است مردان مؤمن و زنـان مؤمنه را باغسـتان ها و بهشـتها که جاری است در زیر آن ها نهرها و همیشه در آن ها خواهنـد بود و مسـکنها و منزلهای خوشـبو و نیکو در جنات عـدن و رضا و خوشـنودی از جانب خـدا بزرگتر است از اینها اینست فوز عظیم و سعادت بزرگ- و کلینی از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حقتعالی میفرمایـد که ای بنـدگان صـدیق من تنعم کنیـد بعبـادت من در دنیـا بـدرستی که بآن تنعم خواهیـد کرد در آخرت و ظاهرش آنست که باصل عبادت تنعم خواهند کرد نه بر وجه تکلیـف بلکه بسـبب آنکه اعظم لـذات ایشـان در عبـادت حقتعـالی و مناجـات او و تحصـیل قرب او است و ابن بابویه در امالی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که هر که شبی بعبادت حقتعالی احیا کند حقتعالی او را در جنت الفردوس صـد هزار شـهر عطا میکنـد که در هر شـهری برای او باشـد آنچه نفس بر او خواهش کنـد و دیده از آن لذت ببرد و آنچـه در خـاطری خطـور نکرده باشـد سـوای آنچه مهیـا گردانیـده است از برای او از کرامت و مزیـد قرب و در مجمع البیـان احـادیث بسـیار از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روایت کرده است که بهترین نعمتهـای اهل بهشت آن است که حوریان برای ایشان خواننـدگی میکنند بحسن صوتی که جن و انس نشـنیده باشـند اما نه بروش مضـمار شـیطان بلکه بتسبیح و تحمید و تقدیس حقتعالی و بروایت دیگر فرمود که در بهشت درختی هست که حق تعالی بآن درخت وحی میکند که بشنوان بیندگان

من که در دنیا بـذکر من و عبادت من مشـغول شدنـد و ترک کردند شـنیدن صدای بربط و نای را پس صدائی بلند شود از آن درخت بتسبیح و تنزیه پروردگار که هرگز خلایق مثل آن صدا را نشنیده باشند و ابن بابویه در رساله عقاید

حق الیقین، ص: ۳۷۲

گفته است که اهل بهشت چند نوع اند بعضی از ایشان تنعم میکنند بانواع خوردن و آشامیدن و میوه ها و تحفه ها و حوریان و خدمت فرمودن پسـران و نشسـتن بر مسندها و پوشیدن سندس و حریر و استبرق بهشت و هر کس لذت میبرد بآنچه میخواهد و همتش بـآن متعلق است و بـاو داده میشود آنچه خـدا را برای آن عبـادت کرده است و حضـرت امـام جعفر صادق علیه السّـلام فرمود بـدرستی که مردم که حق تعالی را عبادت میکننـد بر سه صـنفند صـنفی از ایشان عبادت میکنند خدا را بامید ثواب پس این عبادت خـدمتکاران است و صـنفی از ایشان عبادت میکنند خدا را از ترس آتش پس این عبادت غلامان است و صـنفی از ایشان عبادت میکنند خدا را از برای محبت او و این عبادت بزرگواران و کریمانست و شیخ مفید در شرح این کلام گفته است که ثـواب اهـل بهشت التـذاذ بمآکـل و مشـارب و منـاظر و مناکـح است و آنچه ادراک میکننـد حواس ایشـان از چیزهـائی که مطبوعند بر میل بسوی آنها و ادراک میکنند مراد خود را بظفر یافتن بآنها و نیست در بهشت از بشـر کسی که بیابد بغیر از اینها و قول کسی که در بهشت از بشری هست که لذت می یابد بتسبیح و تقدیس و خوردن قولیست که شاذ

است از دین اسلام و آن مأخوذ است از نصاری که میگویند آنها که در دنیا اطاعت حقتعالی کرده اند در بهشت ملائکه می شوند نمیخورند و نمی آشامند و جماع نمیکنند و حقتعالی تکذیب قول ایشان کرده است بآنکه ترغیب نموده است عاملان را بر عمل بوعده اکل و شرب و جماع پس چگونه تجویز این قول میکنند و حال آنکه کتاب خدا شهادت بضد آن میدهد و اجماع بر خلاف آن منعقد است مگر آنکه در این باب تقلید کسی کرده باشد که تقلید او جایز نیست یا عمل بحدیث موضوعی کرده باشد.

مؤلف گوید که کلام مفید متین است و در احادیث معتبره این مضمون بنظر نرسیده است که جمعی از اهل بهشت باشند که مطلقا از لذت جسمانی ملتذذ نشوند و مانند ملائکه باشند و حدیثی که شاهد آورده است دلالت بر مدعای او نمیکند زیرا که جمعی را که در وقت عبادت بهشت و دوزخ منظور نباشد لازم نمیآید که از نعیم بهشت متلذذ نشوند هم چنانکه در عبادت نعمتهای دنیا منظور ایشان نمیباشد و مع هذا از نعمتهای آن لذت می یابند بلی ممکن است که لذت جسمانی و روحانی هر دو از برای جمعی حاصل باشد چنانچه تحقیق کردیم و یا آنکه تلذذ بلذات جسمانیه مراتب و درجاتی دارد بحسب اختلاف احوال اهل بهشت بعضی مانند بهائم در باغهای بهشت میچرند و مثل حیوانات نعمتهای آن را صرف میکنند چنانچه در دنیا لذت می یافتند بی آنکه از قرب و وصال و محبت و کمال بهره ای داشته باشند و بعضی هستند که

بهشت را از این جهت میخواهند که دار کرامت خدا و

محل دوستان خدا است و لذت از نعمت های بهشت از این جهت می یابند که علامات کرامت الهی است و مجبوب ایشان را برای ایشان مهیا گردانیده است پس از هر گل و ریحان بوی لطف خداوند رحمن استشمام مینمایند و از هر فاکهه و طعامی طعم رحمت بی غایت او را می یابند و همچنین سایر نعمتها بلکه در دنیا نیز کام و مشام ایشان همین لذت را می یابد پس بهشت دو بهشت است روحانی و جسمانی قالب بهشت روحانی است هم چنانکه صورت عبادات در دنیا قالب محبت و معرفت و اخلاص و سایر مکملات عبادات است پس کسی که در دنیا بجسد بی روحی از عبادت قناعت کرده در بهشت جسمانی بغیر لذات جسمانی لذات دیگر نمییابد و کسی که در دنیا روح عبادت را فهمیده است و لذت عبادت را چشیده است و عاشق عبادت گردیده است و اسرار بندگی را دریافته است و با اخلاص و خضوع و خشوع و سایر آداب ظاهره و باطنه بعمل آورده است در بهشت جسمانی بجز لذت روحانی نمی یابد و قدری از بسط و توضیح این سخن در کتاب بحار ایراد نموده ام و ذلک مما افاض اللّه علی بلطفه و هو ولی التوفیق و در اثبات معاد جسمانی اکتفا بتفسیر یک آیه می نماید که باعتقاد متکلمین صریح ترین آیاتست قال اللّه وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ سبب نزول این آیه سابقا مذکور شد و فخر رازی گفته است در این آیه غرایب بسیار هست بقدر امکان ذکر میکنیم پس میگوئیم که آنان که منکر حشرند بعضی مطلقا متمسک بدلیلی بلکه

بشبهه نیز نشده اند و اکتفاء بمحض استبعاد و ادعای ضرورت نموده اند و اگر چنین است و بسیاری از آیات بر این دلالت دارد مثل این آیه قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ یعنی گفت کی زنده میکند استخوانها را در حالتی که رمیم و پوسیده است این انکار بمحض استبعاد بود و حقتعالی ابتدا کرد بابطال استبعاد ایشان فرمود وَ نَسِیَ خَلْقَهُ یعنی آیا فراموش کرده است که ما خلق کردیم او را از خاک و از نطفه متشابهه الاجزاء از سر تا قدم اعضای مختلفه از جهت صورت و قوام از برای ایشان مقرر کردیم و اکتفاء باین نکردیم بلکه در این اعضاء حالتی چند قرار دادیم که از قبیل این اجسام نیست از نطق و عقل یعنی ادراک امور کلیه که بسبب اینها مستحق اکرام شده و از سایر حیوانات ممتاز شده اگر بمحض استبعاد اکتفاء میکنند چرا استبعاد از برگشتن نطق و عقل بمحل خود نمیکنند که غریب تر است و تخصیص ایشان استخوان را بذکر از برای آن بود که از حیات دورتر است و وصف کرده اند آن را بپوسیده شدن و ریزه شدن باعتبار آنکه کهنه شدن و متفرق گردیدن اجزاء موجب زیادتی استبعاد است و حق تعالی رفع استبعاد ایشان کرد بکمال علم

حق الیقین، ص: ۳۷۴

و قدرت آن خداوندی که اینها را برمی گرداند پس فرمود که از برای ما مثل میزند به استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده و فراموش کرده است خلقت عجیب و آفریدن غریب خود را در اول خلق او پس بگو که زنده میکند آنها را آن خدائی که از

کتم عـدم بوجـود آورد در اول بـار و او بهـترین خلـق کننـدگان و علیم دانـا است و هیـچ امری بر او مخفی نیست و بعضـی از منکران معاد شبهه ای ذکر کرده اند اگر چه آخرش باز باستبعاد برمی گردد و آن بر دو وجه است:

اول آنکه بعـد از عـدم چیزی باقی نمیمانـد پس چگونه صـحیح است بعـد از عدم حکم بوجود بر آن کردن و حق تعالی اشاره بجواب این شـبهه کرده است بآنکه در اول خلق نیز هیـچ چیز نبود و معدوم مطلق بود و او را آفرید همچنین او را برمی گرداند هر چند معدوم شده باشند.

و شـبهه دوم آنسـت که میگوینـد کسـی که اجزای او در مشـرق و مغرب عـالم پراکنـده شـده باشـد و بعضـی از آنهـا در بـدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزو آجرها و کوزه ها و مثل آنها شده باشد چگونه میشود و از این بعیدتر آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزاء مأکول جزو بـدن آکل بشود اگر در حشـر برگردنـد اگر آن اجزاء در بـدن آکل داخل بشود بـدن مأکول از چه چیز خلق خواهـد شـد و اگر در بـدن مأکول داخل شود بدن آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شـبهه فرموده وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ و وجهش آنست که در آکل اجزای اصـلیه هست که از منی بهم رسـیده و اجزای فضلیه هست که از غذا بهم میرسد و در مأکول نیز هر دو قسم است پس اگر انسانی را بخورد اجزاء اصلی مأکول اجزای فضلی آکل خواهد شد و اجزاء اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان

جزو بـدن انسـان بوده است و حقتعـالی بهمه عالم است میدانـد که اجزاء اصـلی و فضـلی هر یک کـدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن میدمد و جمع میکند اجزای اصلی مأکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزائی که در بقاع و اصـقاع متفرق شـده است بحکمت شامله و قـدرت کامله خود جمع میکند پس حقتعالی رفع استبعاد ایشان بوجه دیگر فرموده و گفته الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ یعنی آن خداوندی که از درخت تر که مباین آتش و میرانـنـده آنست آتش سوزاننده بیرون می آورد اشاره است بآنکه دو درخت در بادیه میباشد که یکی را مرخ گویند و دیگری را عقار چون میخواهند که آتش بگیرند شاخ یکی از این دو درخت را به همدیگر میسایند از آنها آتش

حق الیقین، ص: ۳۷۵

ظـاهر میشود و از درختـان دیگر نیز حاصـل میشود مگر درخت عنـاب و امـا از این دو درخت بهتر بعمـل می آیـد فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ پس ناگـاه شـما آتش از آن می افروزیـد أَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیمُ یعنی آیا نیست آن کسـی که آفریده است آسـمانها و زمین را قادر بر اینکه خلق کند مثل ایشان را بلی قادر است و او است بسـیار خلق کننده و بسیار دانا و اما رازی گفته است که وجه ذکر درخت سبز آنست که آدمی مرکب است از بدنی که دیده میشود و حیاتی که در اعضای او ساری شده و آن لازم حرارت غریزی است

که در جمیع بـدن جـاری است و اگر اسـتبعاد میکنیـد بهم رسـیدن حرارت و حیات را در او پس اسـتبعاد مکنیـد زیرا که بودن آتش در درختـی سـبز کـه آب از آن میچکـد عجیـب تر و غریـب تر اسـت و اگر اسـتبعاد میکنیـد خلـق جسـمش را پس خلق آسـمانها و زمین بزرگتر است از خلق بدنهای شـما وَ هُوَ الْخَلَّاقُ اشاره است بآنکه قدرت او کامل است الْعَلِيمُ اشاره است بآنکه علم او شامل است.

مؤلف گوید که از جمله آیاتی که مشـتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد اعم از جسمانی و روحانی این آیه شریفه است أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ یعنی آیا گمان میکنید شـما بدرستی که ما خلق کردیم شـما را عبث و شـما بسوی ما بازگشت نمیکنید و نخواهید کرد این آیه قطع نظر از آنکه کلام الهیست و راه شک در آن نیست برهان قاطعی اسـت بر اثبات معاد زیرا که ببراهین قاطعه و اجماع جمیع ارباب عقول ثابت شده است که جناب مقدس ایزدی حکیم است و عبث از او صادر نمیشود و کارهای او منوط بحکمت و مصـلحت است پس خلق کردن آسـمان و زمین و حیوانات و سایر مکلفین باید برای حکمتی باشـد تا عبث نباشد و حکمت معلوم است که نفی نیست که بجناب مقدس او عاید گردد زیرا که او غنی بالذات و کامـل من جمیع الجهـات است و احتیـاج بغیر از لوازم امکانست پس بایـد غرض منفعتی باشـد که بایشان عایـد گردد و اگر نشأه دیگر نباشد و منحصر باشد در این نشئه فانیه منافع این نشأه که مخلوط است

باضعاف آن از کدورات جسمانی و روحانی و مصائب و امراض و محن و فتن و تلف و غصب اموال و بیماری و موت اولاد و احباء و سایر کدورات و قابل این نیست که مردم را از برای این خلق کند و این شبیه است بآنکه کریمی شخصی را ضیافت کند بخانه ای که مملو باشد از انواع درندگان و موذیان از شیر و ببر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و غیر اینها و چون وارد شود طعامی بنزد او حاضر سازند که هر لقمه ای که بردارد چندین زنبور بر دستش و زبانش بزنند و شمشیرداران در برابرش ایستاده باشند و در هر ساعتی بر او حمله کنند

حق الیقین، ص: ۳۷۶

و پیش از آنکه آنچه متوقع او است بعمل آید او را گردن بزنند هیچ عاقل ضیافت چنین را نمی پسندد و مدح نمیکند بخلاف آنکه خدمات شاقه باو بفرماید و او را وعده کند که چون این آزارها را بکشی تو را بمناصب عظیمه سرافراز میکنم و انعامات جزیله بتو میدهم چند روزی آزار میکشی و بعد از آن مدتهای بسیار در رفاهیت و حکومت خواهی بود همه عقلا او را ستایش میکنند چه جای آنکه مدت مشقت متناهی و قلیل باشد و مدت راحت و نعمت غیر متناهی.

فصل دویم در دفع شبهه های معاد جسمانی

و آن موقوفست بر دانستن حقیقت روح و بدن انسان: بدان که در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است و فقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از بیست قول نقل کرده ام و بعضی گفته اند که چهل قول در این باب هست و آنچه اکثر محققین قائل شده اند آنست که انسان مرکب است از

روح و بـدن و این دو جوهر دو حقیقتند که میان ایشان با غایت آشـنائی نهایت بیگانگی است که خلقت یکی از طینت ملائکه و عالم علوی است و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هر کدام را اثری و عملی است که آن دیگری را نیست آثار و افعال بدن دیدن و شنیدن و پوشیدن و گفتن و خوابیدن و لمس کردن و امثال اینها است باین اعضاء و قوای ظاهره و لـذت و المش در حصول و عـدم اینها است و صـفات و ملکات و فهم و علم و اعتقادات کار روح است بـدن را نتوان گفت که جواد و شـجاع و عالم و مؤمن است بلکه افعال جزئی حسـی که از بـدن و اعضای او صادر میشود مثل دیـدن و شنیـدن همه کار روح است و بـدن و اعضاء برای آنها آلتی چندنـد چنانکه گوئی من دیدم بچشم و من شـنیدم بگوش و گفتم بزبـان پس من عبـارت است از روح و ذات تـو همـانست و این افعـال فعـل او است و این اعضـاء و قوی همه آلاـت اوینـد مثل کتابت که قلم می نویسد و در حقیقت نویسـنده دیگری است و بعضـی گفته اند که از جمله آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیـدن است بهمه اعضای ظاهری چنانچه از احوال خوب ظاهر است که بـدن و قوای آن همه بی خبرنـد و بدن در جای خود در خوابست و روح برای خود می آید و میرود و شـهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود و همه کار میکند اما در این کلام سخنی

هست پس معلوم شد که انسان در حقیقت روح است و بدن بمنزله آلت او است و بعضی گفتند روح در بدن مانند چراغ است در فانوس و نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده ظلمت است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیاء جمالش را توانی دانست و اگر روح بی بدن را ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت و آن وقت میدانی که فانوس نقص و عیب چراغ است نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانی است از هبوب ریاح محتاج بفانوس و مثال است و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است و مشعل

حق الیقین، ص: ۳۷۷

آنها بر دور عرش و امثال اینها که دلالت بر جسمیت میکند مگر آنکه تأویل کند آنها را بتأویلات بعیده که بدون ضرورت از طریقه ارباب دیانت بعید است پس نفی و اثبات هر دو مشکل است و بعضی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه را باین معنی فهمیده اند که هم چنانکه خدا را نمیتوان شناخت نفس را نیز نمیتوان شناخت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ساکت شوید از آنچه خدا از آن ساکت شده است و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که تکلم مکنید دانستن چیزی را که تکلیف علم آنها بشما نکرده اند که بسا باشد که بر خلاف حق قائل شوید و معذور نباشید نزد خدا اکثر چنانچه گفته اند که قول ببقاء روح بعد از مفارقت بدن و معاد روحانی موقوف بر قول تجرد است بی وجه است و ممکن است بر وجهی باشد که صاحب

صحایف الهیه و جماعت دیگر از محققین گفته اند که نفس عبارتست از جسم نورانی از عالم سماوات و از حظایر قدس و مجامع انس و در این بدن مانند چراغ است در غرفه اثر ضوء نورش میرسد بجمیع اجزاء بدن و موتش بیرون آمدن آنست از بدن و مفارقت او از آن و جسم او مانند جسم ملائکه و سایر اجسام سمواتیه با نهایت لطافت و شفافیست بقدرت الهی محفوظ میماند چنانچه شیخ ابو طالب طبرسی روایت کرده است که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤالاتی کرد و بعد از مجاب شدن مسلمان شد از جمله آنها پرسید که مرا خبر ده از چراغ که خاموش میشود روشنی آن چه میشود حضرت فرمود که میرود و برنمی گردد گفت پس چه میشود که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت کند و برنگردد حضرت فرمود که قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهان است و اجسام باعیانها قائمند مانند سنگ و آهن پس هرگاه یکی از آنها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع میشود و از آن آتش میگیرند و چراغ می افروزند پس آتش در آن اجسام ثابت است و ضوء معدوم میشود و میرود و روح جسم رقیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده اند و از بابت چراغ نیست که تو گفتی بدرستی که آن خداوندی که خلق کرده است جنین را در رحم از آب صافی و مرکب گردانیده است در آن انواع مختلفه از عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوانها و غیر آنها و بعد از موت

زنـده میکنـد و بعـد از فنای آن برمی گردانـد گفت پس روح در کجا است فرمود در زمین در جائی که بـدن در آنجا است تا وقـتی که مبعـوث شـود گفت کسـی را که بر دار کشـند روح او در کجـا است فرمود که در دست ملکی است که آن را قبض کرده است تا او را بزمین بسپارند گفت آیا روح بعـد از آنکه از قالب درآیـد پراکنـده میشود یا باقی میمانـد فرمود بلکه روح باقی است تا وقتی که صور بدمد پس در آن وقت همه اشیاء باطل و فانی میشوند پس نه جسمی میماند و نه

حق الیقین، ص: ۳۷۸

و آفتاب را در کار نیست و صـحیح محتاج بپرهیز از نسـیم بهار نیست و در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که روح مؤمن در بـدنش مثل جوهری است در صـندوق جوهر را که برداشـتند صـندوق را می اندازنـد و اعتنـا بشأن او نمیکننـد و در کتـاب معارج الیقین روایت کرده است که کسـی از آن حضـرت پرسـید که سـبب این چیست که شخصـی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر می یابد در خواب فرمود روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسـمان است و شـعاعش در جهان پهن است و ایضا در بصائر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که روح ممزوج است ببـدن و داخـل بـدن نمیشود بلکه مثـل سرپوشـی است بر بـدن که محیط است بآن و حاصل خلاف در روح باین برمی گردد که آیا روح جسم است یا جسمانی یا نه جسم و نه جسمانی بلکه مجرد است.

و

عمـده آنها که جسم میداننـد از متکلمان بـدو قول قائل شده اند (یکی) آنکه عبارت است از این هیکل محسوس (دویم) آنکه در بـدن اجزای اصـلیه ای هست که باقی است از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضـلیه میباشـد که زیاده و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه است بمن و انا آن اجزای اصـلیه است و مدار حشـر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمین امامیه باین قول قائل شـده اند و بر این قول بعضـی از اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیات و در قبر باقی می مانـد و در قیامت محشور میشود آن اجزاء است چنانچه بعـد از این ان شاء اللّه مـذکور خواهد شـد و آنها که جسم نمیداننـد و عرض جسـمانی میداننـد اقوال سـخیفه دارنـد که قابل نقل نیست و آنها که مجرد میدانند اکثر فلاسـفه حکمایند و بعضـی از قدمای فلاسـفه و معتزله و غزالی و راغب اصـفهانی و شـیخ مفید از علمای امامیه اگر چه بعضـی گفته اند که در آخر عمر از این مذهب برگشت و توبه کرد.

و شـیخ بهاء الدین و بعضـی از متأخرین گفته اند که از بسیاری از اخبار این معنی مستفاد میشود و فقیر حدیث صریحی در این باب ندیـده ام و اگر بعضـی از اخبار نادره اشـعاری یا ابهامی باین معنی داشـته باشـد بمحض آنها جزم باین قول نمیتوان کرد و دلایلی که بر نفی تجرد گفته اند اگر چه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حقتعالی وارد شده ظاهرا دلالت میکند بر آنکه تجرد از

صفات مختصه خداست و اكثر احاديث قبض روح و همراه بودن روح با ميت و آمدن بنزد اهل خود و منتقل شدن بوادى السلام و امثال آنها دلالت بر تجسم ميكند مگر آنكه تأويل كنند آنها را بجسد مثالى و همچنين احاديث خلق ارواح پيش از اجساد و بودن

حق اليقين، ص: ۳۷۹

محسوسى پس برمى گرداند اشياء را مدبر آنها چنانچه اول خلق كرده بود و آن در مقدار چهار صد سال است كه خلق در آن معدومند و آن در ما بين نفخ اول است تا نفخ دويم.

و تجسم اكثر ملائكه بلكه جميع ايشان ضرورى دين اسلام است و آيات متكاثره و احاديث متواتره دلالت بر تجسم ايشان ميكند پس ممكن است كه روح نيز از اين قبيل باشد و اگر در آسمان باشد چنانچه از بعضى از روايات مستفاد ميشود ممكن است كه تعلق گيرد بروح حيوانى كه در بدن سارى است و از قلب منبعث و بخروج روح حيوان تعلق او از بدن برطرف ميشود و بعود بدن باز بامر الهى تعلق بهم رساند و چون احاديث بسيار دلالت بر جسد مثالى ميكند ممكن است كه چون روح محتاج بآلتى هست در اعمال بعد از مفارقت اين بدن تعلق باين جسد گيرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و آمدن و رفتنش در آن بدن باشد بلكه بعضى را اعتقاد آنست كه جسد مثالى در حال حيات نيز هست و آن باندازه اين بدن و در ميان آن يا خارج از آنست و چون نفوس ضعيفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارند و در حال حيات و در بيدارى تعلقش بآن بدن بيشتر است

و در حال خواب تعلقش ببدن مثالی بیشتر میشود و بآن بدن عروج بسماوات میکند و بر ارواح سمویه مطلع میگردد و بمشرق و مغرب عالم سیر میکند و نفوس مقدسه با ملائکه علویه محشور می شوند و الهامات ایشان باو میرسد و اگر از نفوس شریره است با شیاطین محشور می شوند و بمقتضای وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ وحیهای شیطانی بایشان میرسد و بعد از مرگ تعلقش ببدن مثالی بیشتر میشود و اکثر ثوابش و عقابش به آنست بلکه محتمل است که نفوس قویه مثل نفوس انبیاء و اوصیاء تصرف در اجساد مثالیه بسیار کنند و اگر چندین هزار کس در یک وقت بمیرند نزد همه حاضر توانند شد و باین نحو جمع میان اخبار میتواند شد و بنا بر قول بتجرد روح قول بجسد مثالی ضرور است و بدون آن فهمیدن آیات و اخبار و جمع میان آن ها در غایت اشکال است و آنکه جمعی توهم کرده اند که قول باین مستلزم قول بتناسخ است بی وجه است زیرا که تناسخیه باین اعتبار کافرند که انکار حشر و ثواب و عقاب میکنند و میگویند که روح در این اجساد عنصریه میگردد و از بدن زید ببدن عمرو منتقل می شود یا به بدن حیوانی تعلق میگیرد در این نشأه و نشئه دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است و روح را قدیم میدانند و بصانع عالم قائل نیستند و ایمان به پیغمبران ندارند و تکالیف را ساقط میدانند و بسبب این عقاید باطله کافرند نه بسبب تناسخ بحث و بسند معتبر از حیه غربی منقولست که شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین بصحرای نجف

رفتم که آن را وادی السلام میگویند حضرت در آنجا ایستادند چنانچه گویا با جماعتی

حق الیقین، ص: ۳۸۰

صحبت میدارنـد من نیز ایسـتادم آن قـدر که مانـده شدم پس نشسـتم آن قدر که دلتنگ شدم و برخاسـتم و مکرر چنین کردم پس ردای خود را جمع کردم و گفتم یا امیر المؤمنین علیه السّـلام میترسم که از بسـیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحت بفرما فرمود که با مؤمنان صـحبت میـدارم و با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیر المؤمنین ایشان بعـد از مرگ چنین هسـتند که با ایشان صـحبت توان داشت فرمود بلی و اگر برای تو ظاهر شونـد خواهی دیـد ایشان را که حلقه حلقه نشسـته انـد و با یکـدیگر سخن میگوینـد گفتم بـدن هـای ایشـان در اینجـا حاضـر است یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیـچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه ای از بقعه هـای روی زمین مگر آنکه میگوینـد بروحش که ملحق شـو بوادی السـلام و این وادی بقعه ایست از جنت عدن.

و بسـند معتبر از ابـو ولاـد منقولست که گفت بخـدمت حضـرت امـام جعفر صـادق علیه السّـلام عرض کردم که چنین روایت میکننـد که ارواح مؤمنان در حوصـله مرغان سبزنـد که در دور عرش باشـند فرمود نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی تر است نزد خـدا که روحش را در حوصـله مرغ کنـد و لیکن روح ایشـان در بـدنی است مثـل این بـدن که داشـتند و ایضا ابو بصـیر از آن حضـرت روایت کرده است که ارواح مثل اجساد بر درختی نشسـته اند یکدیگر را می شناسـند و از یکدیگر احوال میپرسـند و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که از ارواح مؤمنان سؤال نمودند

گفت که در بهشت میباشند بصورت ابدانشان که اگر بینی می شناسی و میگوئی فلانست که در دنیا دیده ام و در بعضی از اخبار وارد شده است که روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشد. اینها احوال روح بود که مذکور شد و اما احوال بدن بدان که مردم را در تفرق و اتصال جسم مذاهب مختلفه هست بعضی جسم را مرکب میدانند از هیولی و صورت نوعی و صورت جسمی و این قول اکثر فلاسفه است و چون جسم متفرق شود میگویند صورت جسمی و صورت نوعی هر دو معدوم می شوند و هیولی باقی میماند و دو صورت جسمی و نوعی دیگر بر هیولی فایض میگردد و محقق طوسی و خواجه نصیر و بعضی از حکما بهیولی قائل نیستند و میگویند جسم بغیر صورت جسمی نیست و آن در حال اتصال و انفصال هر دو باقی است و چیزی از جسم بتفرق و اتصال معدوم نمیشود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد برطرف میشود و انفصال عارض آن میشود و بر عکس و این قول بسیار متین است اما دفع شبهه استحاله اعاده معدوم بمحض این مشکل است و اکثر متکلمین خاصه و عامه از برای دفع این شبهه و غیر آن بجزء لا یتجزی قائل شده اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه میدانند و در تفرق اجزاء چیزی از جسم باعتقاد ایشان معدوم نمی شود و هرگاه بر این اقوال مطلع شدی

حق اليقين، ص: ۳۸۱

و دانستی که شبهات منکران حشر جسمانی اکثر محض استبعاد است و جواب آنها معلوم شد و عمده شبهه ایشان

که حکماء متشبث بآن شده اند امتناع اعاده معدوم است و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قویتر است زیرا که بنا بر این مذهب ایشان صورت جسمی و صورت نوعی البته باید معدوم شود و اعاده بعینه که بجمیع اجزاء عود کند بدون اعاده معدوم نمیشود و اصحاب قول دویم و سیم گمان کرده اند که باختیار این دو قول نقضی از این اشکال نموده اند و این محل نظر است زیرا که ظاهر است که هرگاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را بباد دهند تشخص زید باقی نمیماند و هر چند صورت و اجزاء باقی بماند در عود شخصی بعینه ناچار است از عود تشخص او بعد از انعدام آن تشخص مگر بنا بر قول بعضی از متکلمین که میگویند تشخص هر شخصی قائم است باجزای اصلیه او که مخلوق است از منی و آن اجزاء باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق اجزاء او پس تشخص معدوم نمیشود و بنابراین اگر بعضی از عوارض غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها بجای آنها برگردد قدح نمیکند در آنکه آن شخص بعینه زنده باقی باشد چنانچه عامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که همه چیز فرزند آدم میپوسد و کهنه میشود مگر استخوان منتهای صلب او که متصل بمقعد است و کلینی بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که میت جسدش میپوسد فرمود که بلی و باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق شده

است آن نمیپوسد و باقی میماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است. بعد از تمهید این مقدمات بدان که بر تقدیر عدم قول بامتناع اعاده معدوم بنا بر آنکه دانستی دلیلی بر آن قائم نشده است و دعوی بداهت ممنوع است در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصا بنا بر قول بانعدام جمیع اشیاء که از قول بعدم امتناع چاره ای نیست چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء اللّه و اگر کسی قائل بامتناع باشد نیز ممکن است قول بحشر جسمانی بآنکه گوئیم که در اعاده اشخاص که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده بعینها یا از آن اجزاء بعینها مخلوق شود خصوصا در وقتی که شبیه باشد بآن شخص در صفات عوارض بحیثیتی که اگر او را ببینی بگوئی این فلانست زیرا که مدرک لذات و آلام روح است اگر چه بتوسط آلات باشد و لهذا میگویند که آدمی را از وقتی که روح در او دمیده میشود تا هنگام پیری همان شخص است هر چند متبدل شود صورت او و هیئت او و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها بیاید بلکه اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند بازمیگویند شرعا و عرفا که همان شخص است و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از

او صادر شود در پیری از او استیفاء میکنند و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد آقا در پیری دست بر او بیابد و او را تأدیب کند نمیگویند بر او ستم کرده است و اینها یا باعتبار اجزاء اصلیه است

یا باعتبار اینست که کار با روح است و همین که شخص بحسب عرف همان شخص است عقل تجویز تعذیب او میکند و ظلم نمیشمارد و هم چنین تعذیب بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور بعینه باقی است و نصوص دلالت نمیکند مگر بر آنکه آن شخص بر میگردد بنحوی که حکم کنند بحسب عرف بر آنکه آن شخص است هم چنانکه حکم میکنند بر یک آب هرگاه بر دو ظرف بریزند که این همین آب است که در یک ظرف بود بحسب شرع و عرف هر چند قائل بهیولی باشد و اطلاعات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست و الا بایست بر قول بهیولی حکم کنند بطهارت آب نجسی که یک قطره از آن بردارند و در بعضی از اخبار و آیات اشعار باین هست چنانچه حقتعالی فرموده است أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ یعنی آیا نیست آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده است قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ یعنی هر چند بریان میشود پوستهای ایشان بدل میکنیم از برای ایشان پوستهای غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور میشوند متکبران مانند موران و عامه نقل کرده اند که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی موی بدن ساده و سرمه کشیده خواهند بود

و از احادیث خاصه و عامه در احتجاج شیخ ابو طالب طبرسی و در مجالس شیخ طبرسی روایت کرده اند که ابن ابی العوجاء ملحد از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد از آیه بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها و گفت گناه این پوست چیست که آن را عذاب میکنند حضرت فرمود وای بر تو این همان پوست است و غیر آن است ابن ابی العوجاء گفت مثل آن را از امور دنیا بفرما فرمود که مثل آنست که خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب بریزند میتوان گفت همانست و میتوان گفت غیر آنست گفت بلی خدا متمتع گرداند مردم را بوجود تو و با این مراتب احوط و اولی آنست که تصدیق نمایند آنچه را در نصوص متکاثره متواتره وارد شده است و بضرورت ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر جسمانی و آنچه وارد شده است از خصوصیات آن و خوض نکنند و تفکر ننمایند در امثال این امور مکلف نشده اند بتفکر و نظر

حق اليقين، ص: ۳۸۳

کردن در آنها که مبادا اذعان کنند امری را که مطابق واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانچه سابقا مذکور شد.

فصل سیم در اقرار بحقیقت مرگ و توابع آنست و در آن دو مطلب است

مطلب اول آنکه اقرار باید کرد که هر زنده ای بغیر حقتعالی البته او را مرگ میباشد چنانچه حقتعالی فرموده است كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ و هیچ ممکن را حیات ابدی نمیباشد و کلینی بسند صحیح روایت کرده است از یعقوب احمر که گفت رفتیم بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که آن حضرت را تعزیت بگوئیم به اسماعیل فرزند او پس ترحم کرد بر او و بعد

از آن فرمود که حقتعالی خبر فوت پیغمبرش را باو داد و فرمود که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ یعنی تو خواهی مرد و آنها خواهند مرد و فرمود كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ پس حضرت فرمود که اهل زمین خواهند مرد و آنکه احدی باقی نخواهد ماند پس اهل آسمان میمیرند تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند مگر ملك الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل پس ملك الموت می آید و نزد حقتعالی می ایستد پس خدا از او میپرسد و حال آنکه خود بهتر میداند که کی باقی مانده است میگوید پروردگارا باقی نمانده است مگر ملك الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل پس میگوید باو بگو به جبرئیل و میکائیل که بمیرند پس ملائکه گویند پروردگارا ایشان دو رسول و دو امین تواند فرماید که من مقدر و مقرر کرده ام بر هر نفسی که در آن روح بوده باشد مرگ را پس ملك الموت بیاید و نزد حقتعالی بایستد و خدا از او سؤال کند که کی مانده است گوید پروردگارا نمانده است مگر ملك موت و حاملان عرش پس فرماید که بگو حاملان عرش را که بمیرند پس بیاید غمگین و مغموم و از ترس نگاه بجانب بالا نکند پس از او پرسد که کی مانده است گوید پروردگارا بغیر ملك موت کسی نمانده است پس گوید بمیر ای ملك موت پس او نیز بمیرد آنگاه زمین و آسمانها را بدست قدرت خود بگیرد و ندا کند که کجایند آنها که با من شریك قرار دادند کجایند آنها که با من خداوند دیگر قرار میدادند- و بملك موت اقرار باید

کرد که حقتعالی عزرائیل را موکل بقبض ارواح گردانیـده است و او را اعوان هست از ملائکه که بامر او قبض ارواح میکنند و باو میسـپارند و در این باب ظواهر آیات با یکدیگر اندک منافات دارد زیرا که در بعضـی از آیات قبض ارواح را بخود نسـبت داده است و در بعضـی نسبت داده بملک موت و در بعضی نسبت بملائکه داده که اکثر میان اینها باین نحو نسبت کرده اند که بعضی را ملک موت قبض میکند و بعضی را اعوان او و ایشان باو میدهند و او همه را بحق تعالی عرض می نماید و از حضرت امیر علیه السّلام منقول است که جناب اقدس

حق الیقین، ص: ۳۸۴

الهی از آن عظیم تر است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان و ملائکه او بامر او میکنند فعل او است زیرا که بامر او میکنند پس برگزیده است از ملائکه رسولان و سـفرا میان خود و میان خلق خود چنانچه فرموده است که خدا بر میگزیند از ملائـکه رسولاـن و از مردمـان رسولان پس هر که از اهل طاعت است قبض روح او را ملائکه رحمت میکننـد و هر که از اهل معصـیت است قبض روح او را ملائکه عـذاب میکنند و ملک موت را اعوانی چند از ملائکه رحمت و غضب هست که بامر او عمل کننـد و فعل ایشان فعل او است و هر چه ایشان بعمل می آورند منسوب باو است پس صادق است که خدا قبض میکند و ملک موت قبض میکند و ملائکه اعوان او قبض میکنند و در روایت دیگر فرموده که خدا تدبیر امور میکند بهر نحو

که میخواهـد و از خلق خود موکل میکند هر که را میخواهد بهر امر که میخواهد و ملك موت را موکل میگرداند بمخصوصان خلق خود و سایر ملائکه را بهر که میخواهد و چنین نیست که صاحب علم هر علم را برای همه مردم تفسـیر تواند کرد زیرا که در میان مردم ضـعیف و قوی هستند و بعضی از علم را مردم طاقت فهم آن را ندارند و بعضی دارند مگر کسی که خدا سهل و آسـان کنـد از برای او حمـل آن را و اعـانت کنـد او را بر فهم آن از خاصـان اولیـای او و تـو را همین بس است که بـدانی که خـدای عالم کننـده و میراننـده است و قبض ارواح میکند بر دسـتهای هر که میخواهد از ملائکه خود و غیر ایشان مؤلف گوید که در این حدیث شـریف اشـعاری هست بآنکه آن حضـرت با سایر ائمه (ع) نیز قبض بعضـی از ارواح مینمایند یا مدخلیتی در همه دارند بامر الهی و از برای تقیه از منافقان و ضـعفاء العقول تصـریح بآن ننموده هم چنانکه در بعضـی از خطبه غیر مشـهوره فرموده است که منم محیی و منم ممیت بـاذن خـدا و ایضـا دلالـت دارد بر آنکه در این قسم امور ایمـان اجمـالی کافی است و تجسـس از تفاصـیل آنها ضـرور نیست و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّـلام منقولست در جمع میان این آیات که ملك الموت را اعوان هست از ملائکه مانند حاکمی که یساولان داشـته باشد و بهر جا و پی هر کاری که خواهد فرستد پس ملائکه اعوان او قبض ارواح میکنند و او از ایشان

قبض میکنـد و حقتعالی آن ارواح را با آنچه ملک موت خود قبض نموده از او قبض مینمایـد و در احادیث معراج بطرق بسـیار وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملک موت را در آسمان اول دید و از او پرسید که چگونه قبض میکنی همه ارواح را در یـک سـاعت و حال آنکه بعضـی در مشـرقند و بعضـی در مغرب گفت میخوانم ایشان را و اجابت من میکننـد و بروایت دیگر فرمود که جمیع دنیا نزد من از بابت کاسه ایست که در پیش یکی از شـما گذاشـته باشد و از هر طرف آن که خواهد دست دراز کند و لقمه ای بردارد و دنیا نزد من از بابت درهمی است

حق الیقین، ص: ۳۸۵

که در دست یکی از شـما باشـد و بهر طرف که خواهـد بگردانـد و چون معلوم شـد که ایمان اجمالی کافی است تجسـس این تفاصـیل ضـرور نیست امـا نفی ملـک موت نمودن و تأویـل کردن آن بقوای بـدنی یا نفوس فلکی یا عقل فعال چنانچه حکماء میکننـد کفر است و بدان که خلاف است که آیا ارواح حیوانات را ملک موت قبض میکند یا ملک دیگر و چون نص صـریح در این باب بنظر نرسـیده تفکر در آن ضرور نیست و مجمل باید دانست که حیات و موت همه حیوانات بقدرت حقتعالی است و از محیی و ممیت همه است و میتوانـد بود که ملـک موت قبض کنـد یا ملائکه دیگر و خـدا را کارکنان بسـیار است و ظاهر آیات و اخبار حشر و نشر وحوش آنست که ارواح آنها نیز محفوظ بماند تا روز

حشر چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

مطلب دویم آنکه باید اقرار نمود بآنچه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده است از سکرات موت و شداید آن و کیفیات آن و حاضر شدن رسول خدا ص و ائمه هدی در وقت قبض روح هر شخصی از مؤمنان را از برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان و کافران و منافقان و مخالفان را برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و اخبار ایشان بعذاب و نکال ابدی و تفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان نزد هر میت چگونه است و دیدن میت ایشان را بچه نحو است حضور ایشان در جسد اصلی یا در جسد مثالی است چنانچه سابقا اشعاری بآن شد زیرا که تفکر در آنها موجب استیلای شیطان و وساوس او میگردد و احادیث در این باب متواتر است و شعر حضرت امیر المؤمنین ع که بحارث همدانی خطاب کرده است نزدیک بتواتر است یا حار همدان من یمت یرنی- من مؤمن او منافق قبلا- یعنی ای حارث همدانی هر که میمیرد مرا معاینه میبیند خواه مؤمن باشد و خواه منافق و در بسیاری از احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون هنگام وفات مؤمن میشود حقتعالی دو بار از برای او میفرستد یکی منسیه و یکی مسخیه پس منسیه اهل و مال را از نظر او میکند و مسخیه او را جوانمرد و راضی میگرداند بجان دادن و چون ملک موت می آید که قبض روح او بکند او را بگوید که ای دوست خدا جزع مکن بحق

آن خداوندی که محمد را بحق فرستاده است که من مهربان تر و مشفق ترم نسبت بتو از پدر مهربان بگشا دیده های خود را و نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و فاطمه ع و حسن و حسین علیهما السّلام و امامان از ذریه ایشان پس باو میگویند اینهایند رسول خدا ص و امامان که تو رفیق ایشان خواهی بود پس چشم میگشاید و ایشان را میبیند و منادی ندا میکند او را از جانب رب العزه که یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي

حق اليقين، ص: ۳۸۶

حضرت فرمود که یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده ای بسوی محمد (ص) و اهل بیت او برگرد بسوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی بولایت ائمه خود و مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو در میان بندگان من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من پس در آن وقت هیچ چیز محبوب تر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود بمنادی و در احادیث معتبره دیگر فرمود هیچ نفسی نمیمیرد هرگز تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را نه بیند راوی پرسید که چون ایشان را دید بدنیا بر میگردد فرمود نه چون ایشان را دید میرود بسوی آخرت و هر دو می آیند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آید نزدیک سر او مینشیند و علی علیه السّلام نزدیک پای او مینشیند پس حضرت رسول صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم سر را نزدیک گوش او میبرد و میگوید بشارت باد ترا منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برمی خیزد و سر را نزدیک او میبرد و میگوید ای ولی خدا شاد باش منم علی بن أبی طالب علیه السّلام که او را دوست میداشتی و در این وقت نفع من بتو میرسد پس فرمود که این در کتاب خداست الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یعنی آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکار بوده اند از برای ایشان است بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت و آنست فوز عظیم و در روایت معتبره دیگر فرمود که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر میشوند و رسول خدا در دست راست او مینشیند و حضرت امیر علیه السّلام در دست چپ او و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باو میفرماید که آنچه امید داشتی در پیش روی تست و آنچه میترسیدی از آن ایمن گردیدی پس در بهشت را برای او میگشایند و میگویند این منزل تست در بهشت اگر میخواهی تو را برگردانیم بدنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره بتو میدهیم گوید مرا بدنیا حاجتی نیست پس در آن وقت رنگش سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش بهم کشیده میشود و بینی او دراز میشود و آب از دیده اش روان

میگردد و چون جان از بـدنش بیرون رفت باز دنیا را بر او عرض میکننـد و او اختیار آخرت میکنـد پس روح با او است و او را غسـل میدهـد بـا آنهـا که غسـل میدهنـد و میگردانـد بـدن خود را با آنها که میگردانند و چون او را کفن کردنـد و در جنازه گذاشتند و جنازه را برداشتند روح در پیش روی آن جماعت میرود و ارواح مؤمنان باستقبال او می آیند و بر او سلام می کنند و بشـارت میدهنـد او را بـآنچه حقتعـالی از برای او مهیـا کرده است از نعیم بهشت و چون او را در قبر گذاشـتند روح را بـاو بر میگرداننـد از سـر او تا کمر او و از او سؤال میکننـد از آنچه میداند از اعتقادات حق چون جواب گفت در بهشت را بر روی او میگشایند

حق الیقین، ص: ۳۸۷

پس داخـل میشود بر او و بر قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و ایضـا بسـند معتبر از آن حضـرت روایت کرده اند که خطاب بشـیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال شـما را از شـما قبول میکند و شـما را می آمرزد و بس و چون جان مؤمن بحلق او میرسد شاد و خوش حال می شود و می بیند آنچه موجب روشـنی چشم او است و چون محتضـر میشود و حاضر میگردد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و جبرئیل و ملک موت پس حضرت امیر علیه السّلام می آید نزدیک و میگوید یا رسول اللّه این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست بدار و رسول خدا (ص)

بجبرئيل ميگويـد كه اين خـدا و رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم و اهل بيت او را دوست ميـداشت پس او را دوست بـدار و جبرئيل بملك موت مى گويـد كه اين دوست ميـداشت خدا و رسول و اهل بيت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا كن.

پس ملك موت نزديك او مى آيـد و مى گويـد اى بنـده خـدا آيا گرفتى چيزى را كه با آن گردن خود را از عذاب خدا آزاد كنى و امان يافتى و بيزار شـدى از آتش جهنم و چنگ زدى در عصـمت كبراى خـدا در زنـدگى دنيا گويـد بلى پرسد كه آن كـدام است مؤمن گويـد ولايت على بن أبى طالب ملك موت گويد كه راست گفتى آنچه از آن ميترسـيدى خدا ترا بآن امان داد و آنچه اميد داشتى يافتى پس بشارت باد ترا برفاقت سـلف صالح رسول خدا و على و فاطمه و حسن و حسين (ع) و ائمه از ذريه ايشان پس جان او را قبض كنـد برفق و مدارا و آسانى پس كفن و حنوط او را از بهشت مى آورند و حنوط او از مشـك خوشـبوتر خواهـد بود و حله زردى باو بپوشاننـد از حله هاى بهشت و چون او را در قبر گذارنـد درى از درهاى بهشت براى او بگشايند كه از شـميم و گلهاى بهشت بر او داخل شود و از پيش رويش و از دست راست و چپش بقدر يك ماهه راه بگشايند و بـاو بگوينـد بخـواب ماننـد خوابيـدن دامـاد در حجلـه خـود پس بـاو گوينـد بشـارت بـاد تـو را بروح و ريحـان و جنـت نعيم پروردگارى

که بر تو غضب ناک نیست پس زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان میخورد از طعام های ایشان و می آشامد از شرابشان و با ایشان سخن می گوید در مجالس ایشان تا وقتی که قائم آل محمد ظاهر شود و چون آن حضرت ظاهر شود حقتعالی او را مبعوث گرداند تلبیه گویان با ایشان و چون کافر را مرگ در رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السّلام و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند نزد او پس علی علیه السّلام نزدیک او آید و گوید یا رسول اللّه این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار و رسول خدا باز بجبرئیل گوید که این دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک الموت گوید این دشمن خدا و دشمن اهل بیت بود او را دشمن دار و جانش را بعنف و دشواری بگیر پس ملک موت به نزدیک او آید

حق الیقین، ص: ۳۸۸

و گوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی را که خود را از گرو عذاب خدا بدر آوری و از من گرفته ای برات بیزاری که خود را از عذاب الهی بدر آوری و گرفته ای برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده ای بعصمت کبری گوید نه ملک موت گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او در آتش جهنم آنچه از او میترسیدی بآن رسیدی پس جان او را به عنف و دشواری از بدن او میکشد و موکل میگرداند بروح او

سیصـد شـیطان را که همه آب دهان بر روی او می اندازنـد و از روح او متأذی انـد و چون او را در قبر گذارند دری از درهای جهنم بر قبر او میگشاینـد که داخل میشود بر او زبانه و بوی بـد جهنم و احادیث در این باب بسـیار است باید مجملا بهمه اینها اقرار نمایند و در مقام تجسس و تفاصیل آنها نباشند.

فصل چهارم در احوال عالم برزخ است

اشاره

باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن چنانچه سابقا مذکور شد و بسؤال قبر و منکر و نکیر. بـدان که برزخ ما بین موت را میگویند تا قیامت و چون میت را در قبر گذارند دو ملک می آیند از برای سؤال و حقتعـالی روح را بـاو بر میگردانـد از سـر تـا کمر و او را مینشاننـد و از او سـؤال می کننـد جمعی را که از ایشـان سؤال میکنند بعضـی از ایشان بعد از سؤال در راحت و نعمت اند و بعضی در عذاب و شدت و سؤال و ضغطه و فشار قبر در این بدن است و سایر امور برزخ با روح است و تفصیل این مطالب در ضمن چند فایده بیان میشود:

فایده اول در بیان بقای روح است در برزخ-

بدان که شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و در آیات و اخبار متواتره مذکور است حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنها که کشـته شده اند در راه خدا مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود در حالتی که روزی داده میشوند و شادنـد بـآنچه خـدا بایشـان عطا کرده است از فضل خود و شاد میباشـند از برای مؤمنان که ملحق نشـده انـد بایشان و در عقب ایشاننـد باینکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود و در باب کفار یا منع کننده زکاه فرموده است تا وقتی که بیاید احدی از ایشان را مرگ گوید پروردگارا برگردان مرا بدنیا شاید عمل شایسـته بکنم در آنچه گذاشـته ام در عقب خود از مال دنیا پس فرمود کلا نمیتواند شد این بدرستی که این کلمه ایست که او میگوید و فایده

نـدارد در عقب ایشـان برزخی هست تـا روزی که در قیـامت مبعوث شونـد و در احادیث بسـیار از طرق خاصه و عامه مـذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیا تعلق میگیرد ببدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و بآن بدن

حق الیقین، ص: ۳۸۹

حرکت میکنـد و پرواز میکنـد چنانچه مذکور شد و شیخ مفید بسـند معتبر از یوسف بن ظبیان روایت کرده است که گفت در خـدمت حضـرت امـام جعفر صادق علیه السّـلام بودم فرمود که مردم چه میگوینـد در ارواح مؤمنان بعـد از مرگ ایشان گفتم میگوینـد در حوصـله مرغان سبز میباشـند گفت سـبحان اللّه مؤمنان گرامی ترنـد نزد خدا از این چون وقت مرگ او میشود می آید بنزد او رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسـین و با ایشان ملائکه مقربان خدا هسـتند اگر گویا کرد خدا زبان او را بشـهادت و از برای خدا بتوحید و از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنبوت و از برای اهل بیت بولایت گواهی میدهد بر این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسین ع و ملائکه مقربان با ایشان و اگر زبانش بند شد حق تعالی مخصوص میگرداند پیغمبرش را بعلم آنچه در دل او است از این عقاید پس آن حضرت شهادت میدهـد به شـهادت رسول خدا ص علی و فاطمه و حسن و حسـین (ع) و هر که با ایشانست از ملائکه و چون حقتعالی روح او را نمود

میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل این صورت که در دنیا داشته است- می خورد و می آشامد پس مرده ای که تازه بنزد ایشان میرود می شناسد ایشان را بآن صورتی که در دنیا داشته اند و ابن بابویه در امالی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت در شب معراج بر مرد پیری گذشت که در زیر درختی نشسته بود و کودک بسیاری بر دور او بودند حضرت از جبرئیل پرسید که این مرد پیر کیست گفت این پدر تو ابراهیم علیه السّلام است فرمود که این اطفال که بر دور او جمع اند کیستند گفت اینها اطفال مؤمنان اند ایشان را غذا میدهد و علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که اطفال شیعیان ما را از مؤمنان تربیت میکند حضرت فاطمه (ع).

مؤلف گوید این سه حدیث احتمال تجسم روح و جسد مثالی هر دو دارد و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیاء و اوصیاء بعد از وفات ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به ابو بکر در مسجد قبا و نمودن حضرت امام حسن علیه السّلام حضرت امیر را باصحاب خود و دیدن حضرت امیر علیه السّلام یوشع (ع) را و سخن گفتن با او و ملاقات کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام حضرت امام محمد باقر علیه السّلام را و امثال اینها که در کتاب بصائر الدرجات و غیر آن بطرق متعدده روایت شده است با این دو احتمال احتمال

جسد اصلی نیز دارند چنانکه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه انبیاء و اوصیاء بجسدهای اصلی معاودت می نمایند و ایشان را به آسمان میبرند و دیدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انبیاء را در شب معراج بر این حمل کرده اند و احادیث

حق الیقین، ص: ۳۹۰

مسخ شدن بنی امیه بصورت وزغ هر سه احتمال دارد اما در بعضی از آنها در جسد اصلی ظاهرتر است و در صحایف الابرار از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام در صحرای نجف بر روی سنگریزه خوابید قنبر گفت من جامه خود را در زیر تو بیندازم حضرت فرمود نه نیست مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و با او همنشینی کردن اصبغ بن نباته گفت تربت مؤمن را دانستم که بود و خواهد بود و مزاحمت نمودن در مجلس او چه معنی دارد حضرت فرمود ای پسر نباته در این صحرا روح هر مؤمن و مؤمنه هست در قالب ها از نور بر منبرها از نور و حسن بن سلیمان نیز در کتاب محتضر قائم فضل بن شاذان این حدیث را روایت کرده است و در آخرش زیاد کرده است که ای پسر نباته اگر پرده برداشته شود هرآینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه ها نشسته اند و بدیدن یکدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند و روح هر مؤمن در این وادی است و روح هر کافر در برهوت یمن است و ایضا در کتاب شفا و جلاـ روایت کرده است از حضرت امام

زین العابدین علیه السّلام که میگویند روح مؤمن را در وقت غسل دادن که آیا میخواهی ترا برگردانیم بسوی جسدی که در آن بودی گوید چه میکنم بلاء و زیان کاری و غم را و کلینی از حضرت امام علی النقی علیه السّلام روایت کرده است که خواب دیدن در اول خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد راوی پرسید که سبب حدوث آن چه بود حضرت فرمود که خدای عز ذکره رسولی فرستاد بسوی اهل زمان خود ایشان را خواند بسوی عبادت الهی و اطاعت او گفتند اگر این را بکنیم از برای ما چه خواهد بود مالت از ما بیشتر نیست و عشیره ات از ما عزیزتر نیست گفت اگر اطاعت کنید مرا خدا شما را داخل بهشت میکند و اگر معصیت من میکنید خدا شما را داخل جهنم میکند گفتند جنت و نار چیست پیغمبر از برای ایشان وصف کرد گفتند ما کی بآنجا میرویم گفت بعد از مردن گفتند ما می بینیم مرده های خود را استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب ایشان به آن حضرت زیاده شد پس حقتعالی خواب دیدن را احداث کرد پس آمدند بنزد آن حضرت و خبر دادند به آنچه دیده بودند و تعجبی در این باب داشتند پیغمبر گفت خدا خواست حجت را بر شما تمام کند این حالت را بر شما وارد کرد بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود تا وقتی که بدن های شما پوسیده باشد روحهای شما باین نحو معذب خواهد بود تا وقتی که بدنهای شما مبعوث گردد و در محاسن بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

روایت کرده است که گفت بابو بصیر که هر که از شما بر اعتقاد ولایت ما بمیرد شهید است هر چند در میان رختخواب خود بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد و در احادیث بسیار وارد

حق الیقین، ص: ۳۹۱

شده است که چون بزیارت قبور خویشان و برادران میروید مطلع میشوند و انس میگیرند بشما و چون بر میگردید وحشت بهم میرسانند و کلینی بسند کالصحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که مؤمن بزیارت اهل خود می آید و میبیند چیزی را که دوست میدارد و از او میپوشانند چیزی را که کراهت دارد و کافر بزیارت اهل خود می آید و می بیند آنچه را نمیخواهد و میپوشانند از او آنچه را میخواهد و بعضی در هر جمعه می آیند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر بقدر عمل ایشان و در روایت معتبر دیگر فرمود که هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس بزیارت اهل خود می آید اگر مؤمن میبیند که اهل او عمل صالح میکنند خدا را حمد میکند بر اینکه بر این حالت هستند و اگر کافر می بیند که ایشان اعمال صالحه میکنند موجب حسرت میگردد و بسند کالموثق از اسحاق بن عمار منقولست که گفت بحضرت امام موسی (ع) عرض کردم که آیا میت بزیارت اهل خود می آید فرمود بلی گفتم در چند مدت فرمود در هفته ای یا در ماهی یا سالی یک بار بقدر منزلت خود گفتم بچه صورت می آید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان نشیند و بر ایشان مشرف میشود اگر ایشان را بخیر و خوبی ببیند شاد میشود و اگر

بشر و پریشانی ببیند محزون و غمگین میگردد و بروایت دیگر فرمود که می آیند بقدر فضایل خود و بعضی هر روز و بعضی هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی می آید و باو مینماید آنچه باعث سرور اوست و از او دور می نماید آنچه باعث اندوه او است و بر می گردد با شادی و خوش حالی.

و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که از پروردگار خود مرخص میشود حقتعالی دو ملک را با او میفرستد و بصورت بعضی از مرغان می آید و بر خانه خود مینشیند و نظر میکند بسوی اهل خود و سخن ایشان را میشنود و جمع میان این احادیث را در کتاب مرآت العقول ذکر کرده ام و سایر اخبار در بحار مذکور است و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد از ارواح مؤمنان فرمود که در حجره چندند در بهشت که میخورند از طعام آن و می آشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه ما را وعده کرده ای عطا کن و ملحق کن آخر ما را باول ما و ارواح مشرکان در آتش معذبند و می گویند برپا مدار از برای ما قیامت را و آنچه وعده داده ای بما بعمل میاور و ملحق مگردان آخر ما را باول ما پس از این احادیث متواتر معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و معاقب و مثاب میباشد فی الجمله.

فایده ثانیه در بیان سؤال و ضغطه و ثواب و عقاب قبر است–

بدان که اجماعی مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روح را از برای سؤال ببدن بر میگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است کسی که سه چیز را انکار بکند شیعه ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد شده است که نسبت بمؤمنان مبشر و بشیر است نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورتهای خوب می آیند و بشارت میدهند ایشان را بثوابها و نعیم بی انتها و برای کافران و مخالفان بصورت مهیب می آیند و ایشان را وعید بعذاب میکنند و مشهور میان متکلمین امامیه آنست که سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر بحت است و مستضعفین و مجانین را سؤالی نیست و همچنین کسی را که بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند چنانچه در روایت وارد شده است که چون او را در قبر تلقین کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین حجت او کردند و شیخ شهید گفته است سؤال قبر حقست اجماعا مگر کسی که او را تلقین کرده باشند و بعضی از عامه در کتب خود نقل کرده اند از ابو تمامه باهلی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چون بمیرد احدی از شما و خاک بر او بریزند پس یکی از شما

نزد قبر او بایستد و بگوید ای فلان پسر فلانه و نام او و مادر او را بگوید او را میشنود و جواب نمیگوید پس بار دیگر بگوید او درست مینشیند و میگوید ارشاد کن ما را خدا ترا رحمت کند پس بگوید بیاد آور آن اعتقادی را که به آن از دنیا رفتی و شهادت بوحدانیت خدا و برسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بآنکه پسندیدی خدا را از برای پروردگاری و اسلام را از برای دین خود و محمد را پیغمبر خود و قرآن را کتاب خود و علی و سایر ائمه را امام خود پس منکر و نکیر میروند و میگویند ما چرا اینجا نشسته ایم تلقین حجت او کردند و فرمود که اگر نام مادرش را نداند او را بحوا نسبت دهد و خلاف کرده اند که آیا انبیاء و اوصیاء را سؤال قبر میباشد یا نه تفکر در این مسأله ضرور نیست اگر چه عدم سؤال اظهر است و در سؤال اطفال نیز عامه خلاف کرده اند و اظهر عدم سؤال است.

و شیخ مفید در شرح عقاید صدوق گفته است که ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوعند بعضی منتقل بثواب و عقاب میشوند و بعضی باطل میشوند و ثواب و عقابی نمییابند و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از کسی که میرود از دار دنیا روح او در کجا میباشد حضرت فرمود که هر که بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضا یا ماحض کفر باشد محضا منتقل می شود روح او

حق الیقین، ص: ۳۹۳

از هیکلی که دارد بمثل آن در صورت و جزا داده میشود باعمال

خود تا قیامت و چون حقتعالی اراده نماید که ایشان را محشور گرداند در قیامت انشاء میکند جسم و بدن او را و بر میگرداند روح او را ببدن اصلی او و محشور میگرداند او را که جزای اعمال او را وافی و کامل بدهد پس مؤمن بعد از موت منتقل میشود از جسد خود بجسدی که مثل آن جسد باشد در صورت پس او را در جنتی از جنتهای دنیا میبرند و متنعم میباشد در آنجا تا روز قیامت و کافر منتقل میشود روح او از جسد او بجسدی مثل آن بعینه و میبرند او را بسوی آتش که معذب باشد تا روز قیامت و شاهد این در مؤمن آنست که حقتعالی فرموده است در باب مؤمن آل یس باو گفته شد که داخل شود در بهشت گفت ای کاشکی قوم من علم بهم میرسانید به آمرزیدن پروردگار من و به آنکه او گردانید مرا از آنها که گرامی داشته است و دلیل بر حال کافر آنکه در باب فرعون و اصحاب او فرموده است که آتش را بر ایشان عرض میکنند در بامداد و پسین در روز قیامت میگویند داخل کنید آل فرعون را در شدیدترین عذابها و نوع دیگر آنست که سؤال و عذاب و ثواب ایشان را نمیباشد و در احادیث از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است که سؤال قبر و رجعت از برای کسی است که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمیباشد و در احادیث وارد شده است که انبیاء و ائمه ع ارواح ایشان با بدنهای ایشان از

زمین به آسمان میروند و تنعم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشته اند و این مخصوص ایشان است و در غیر ایشان نمیباشد و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقولست که هر که صلوات بر من فرستد نزد قبر من میشنوم او را و هر که صلوات فرستد از دور بر من میرسد و فرمود که هر که صلوات بر من فرستد یک مرتبه صلوات فرستم بر او ده مرتبه و هر که صلوات فرستد بر من ده مرتبه صلوات فرستم بر او صد مرتبه پس هر که خواهد صلوات را بسیار بفرستد و هر که خواهد کم بفرستد پس بیان کرد آن حضرت که بعد از بیرون رفتن از دنیا صلوات بر او را میشنود و این نمیشود مگر آنکه نزد حقتعالی زنده باشد و هم چنین ائمه هدی سلام کننده بر ایشان را از نزدیک میشنوند و از دور بایشان میرسد و آثار صحیحه از ایشان بر این مضمون وارد شده است و حقتعالی فرموده است که شهیدان نزد خدا زنده اند و روزی بایشان میرسد و روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد بر سر چاه بدر و خطاب کرد مشرکانی را که در آن روز کشته بودند و در چاه افکنده بودند و فرمود بتحقیق که شما همسایه بدی بودید از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را از خانه خود بیرون کردید و از دیار خود را ندید پس اجتماع کردید بر عداوت او و با او جنگ کردید من وعده پروردگار خود را

حق یافتم پس عمر بآن حضرت گفت

حق الیقین، ص: ۳۹۴

یـا رسول اللّه خطـاب تو چیست بـا مرده هـائی که جـان ایشـان رفته است حضـرت فرمود بس کن ای پسـر خطاب بخـدا که تو شنواتر نیستی از آنهـا و نیست میـان ایشـان و میـان آنکه ملائکه بگیرنـد ایشان را بگرزهای آهنی مگر آنکه من روی از ایشان بگردانم و منقول است که حضـرت امیر (ع) سوار شـد بعـد از انقضـاء حرب در بصـره و در میان صـفهای کشـتگان میگشت تا رسـید بکعـب بن سـور قاضـی بصـره که عمر او را نصب کرده بـود و در فتنه بصـره مصـحفی بگردن انـداخته بـود و بـا اهـل و فرزنـدانش بجنـگ آن حضـرت آمـده بود و همه کشـته شدنـد چون آن حضـرت او را در میـان کشـتگان دیـد فرمود که او را بنشانیـد چون او را نشانیدنـد فرمود که ای کعب من وعده خدای خود را یافتم که حق بود آیا تو وعده خدای خود را یافتی که حق بود پس فرمود بخوابانیـد او را و چون بطلحه رسـید بـا او نیز چنین کرد پس مردی از اصـحاب بـآن حضـرت گفت که چه فایده دارد سـخن تو با دو کشـته شده که سـخن تو را نمیشنوند فرمود ای مرد بخدا سوگند که هر دو سخن مرا شنیدند چنانچه اهل قلیب بدر سـخن حضـرت رسول را شـنیدند و اینها از جمله اخباری است که دلالت میکند بر آنکه بعضی از مرده ها برمی گردد بسوی او روح او و از برای تنعم ایشـان یا عـذاب ایشان و این عام نیست در هر که بمیرد بلکه بآن تفصـیلی است که گفتیم تمام شد کلام مفید رحمه

اللّه علیه و کلینی احادیث بسیار از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که سؤال کرده نمیشود در قبر مگر کسی که خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی و اما جماعت دیگر از ایشان غافلند یعنی متعرض ایشان نمیشوند و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که سؤال از کسی میشود که ضغطه بر او واقع میشود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که دو ملك می آیند که مسمایند بمنکر و نکیر بسوی میت در وقتی که مدفون شد صدای ایشان مانند رعد قاصف است و دیده های ایشان مانند برق خاطف زمین را میشکافند به نیشهای خود و مویهای ایشان آویخته که در میان آنها راه میروند و سؤال میکنند که کیست پروردگار تو و چیست دین تو اگر مؤمنست میگوید که خدا پروردگار من است و دین من اسلام است پس از او میپرسند که چه میگوئی در حق این مردی که از میان شما بیرون آمد گوید که آن محمد رسول خدا را از من میپرسید گویند شهادت میدهی که او رسول خداست گوید که گواهی میدهم که او رسول خداست پس باو بگویند بخواب خوابی که در آن خواب پریشانی نباشد و قبر او را نه زرع گشاده میگردانند و از برای او دری بسوی بهشت میگشایند و جای خود را در بهشت میبینند و اگر میت کافر باشد آن دو ملك بآن هیئت بر او داخل میشوند و شیطانی را در پیش او بازمی دارند که دیده های او از

حق الیقین، ص: ۳۹۵

مس سرخ است چون آن سؤالها از

او میکنند میگوید نمیدانم پس شیطان را باو میگذارند و مسلط میگردانند بر او در قبرش نود و نه اژدها که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد هرگز گیاه از زمین نروید و دری از برای او بسوی جهنم میگشایند و جای خود را در آنجا می بینند و ایضا از ابو بکر خضرمی روایت کرده است که گفتم به حضرت صادق (ع) که کیستند آنها که در قبر از آنها سؤال میکنند فرمود کسی که ایمان را خالص کرده باشد و کسی که کفر را خالص کرده باشد پس گفتم باقی این خلق چه میشوند گفت بخدا سوگند که ایشان را وامیگذارند و اعتناء بشأن ایشان نمیکنند گفتم از چه چیز سؤال میکنند گفت از حجت و امامی که در میان شما است پس از مؤمن میپرسند که چه میگوئی در حق فلان پسر فلان یعنی امام زمان میگوید که او امام من است چون این را گفت میگویند بخواب خدا در دیده ات خواب استراحت بگذارد و دری از بهشت برای او بگشایند و پیوسته نسیم بهشت بتحفه باو میرسد تا روز قیامت و از کافر سؤال میکنند که چه میگوئی در حق فلان پسر فلان یعنی امام زمان گوید شنیده ام او را و نمیدانم کیست پس میگویند که هرگز ندانی و دری از جهنم بروی او میگشایند و پیوسته حرارت جهنم تا روز قیامت باو میرسد و بسند معتبر از حضرت کاظم (ع) روایت کرده است که سؤال میکنند در قبر از مؤمن که کیست پروردگار تو میگوید خدا و میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم میگوینـد کیست امام تو می گویـد فلان گوینـد چگونه دانستی این را میگویـد امری بود که خدا هدایت کرد مرا بآن و مرا به آن ثابت داشت باو گویند بخواب خوابی که خیالات پریشان در آن نباشد مانند خواب نو داماد پس دری از بهشت بروی او بگشاینـد که از شـمیم بهشت و گلهـای آن باو میرسـد پس میگویـد پروردگارا زود قیامت را برپا کن و قائم گردان شایـد باهل و مال خود برگردم و از کافر میپرسـند که کیست پروردگار تو گویـد خـدا میگویند پیغمبر تو کیست گوید محمد (ص) میگویند دین تو چیست میگوید اسـلام میگویند از کجا دانستی میگوید از مردم شـنیدم که میگفتند من گفتم پس گرزی بر او زنند که اگر جن و انس همه جمع شوند تاب او را نداشـته باشـند پس میگدازد چنانچه قلعی میگدازد پس روح را برمی گرداننـد و دل او را در میـان دو لوح از آتش میگذارنـد پس میگویـد پروردگارا قیامت را دور گردان مؤلف گویـد این حدیث دلالت میکند بر اینکه ایمان سـنیان بخدا و رسول باعتبار عدم ایمان بائمه حق و توسل بایشان ظنی و تقلیدی و بی ثبات است چنانچه در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر از سلیمان خالد منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از آنچه

ملاقات میکند او را صاحب قبر فرمود دو ملک هستند که ایشان را منکر و نکیر میگویند می آیند بنزد صاحب قبر و از او سؤال میکنند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آیا حق بود اگر از اهل شک است

میگوید نمیدانم میشـنیدم که مردم میگفتند که رسول خدا هست نمیدانم که حق بود یا دروغ پس بر او ضـربتی میزنند که اهل سماوات و زمین بشـنوند مگر مکلفان و اگر صاحب یقین است نمیترسد و میگوید شـهادت میدهم که او رسول خدا بود آمد با هـدایت و دین حق پس جای خود را در بهشت میبیند و قبر او را فراخ میگردانند و می گویند بخواب رو در نهایت استراحت و نیکوئی و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که چون مؤمن بمیرد مشایعت میکنند جنازه او را هفتاد هزار ملـک تـا قبر او و چون او را داخـل قبر کننـد منکر و نکیر می آینـد و او را می نشاننـد و میگوینـد کیست پروردگـار تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو میگویـد پروردگار من خداست و محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیغمبر من است و دین اسـلام دیـن مـن است پس میگشاینـد قـبر او را بقـدر آنچه دیـده او کـار کنـد و طعـام از برای او و از بهشت می آورنـد و داخل میگرداننـد بر او نسـیم و گـل بهشت را و این است معنی قول حقتعـالی فَأَمَّا إِنْ كـانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ یعنی در قبر و جَنَّةُ نَعِيمٍ یعنی در آخرت و چون کـافر بمیرد مشـایعت میکننـد او را هفتـاد هزار ملـک از زبانیه جهنم تا قبر او سوگنـد میـدهد حاملان جنازه خود را که او را برگرداننـد بصـدائی که همه چیز میشـنوند بغیر جن و انس که مکلفنـد و میگوینـد که کاش مرا بازگشتی بود بدنیا پس از مؤمنان میشدم و می گوید مرا برگردانید

بسوی دنیا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته ام پس زبانیه جواب او را میگوید کلا این سخنی است که تو میگوئی و ملکی ایشان را ندا میکنند که دروغ میگوید اگر بر گردد عود خواهد کرد بآنچه او را نهی کرده اند از او و چون او را داخل قبر کنند و مردم از او مفارقت کنند منکر و نکیر بیایند بسوی او در بدترین صورتها و او را بنشانند و سؤال کنند از او از دین او و از رب او و کتاب او پس زبانش مضطرب شود و نتواند جواب بگوید پس ضربتی از عذاب الهی بر او زنند که همه چیز از او بترسند پس باز از او سؤال کنند گوید من نمیدانم گویند هرگز ندانی و هدایت نیابی و رستگار نشوی پس دری از برای او بسوی جهنم میگشایند و بعوض نزال که از برای مهمان مهیا میکنند حمیم جهنم از برای او می آورند و اینست مراد از قول حقتعالی وَ أَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبِینَ الضَّالِّینَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِیمٍ یعنی در قبر و تَصْلِیَهُ جَحِیمٍ یعنی در آخرت و اما آنچه در قبر از او سؤال میکنند معلوم است که سؤال از عقاید ایمان میکنند خصوصا امامت ائمه علیهم السّلام و احادیث از طرق خاصه و عامه متواتر است که در قبر از ولایت علی بن أبی طالب علیه السّلام سؤال میکنند چنانچه

حق الیقین، ص: ۳۹۷

شیخ کشی بسند معتبر از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده است که من بخدمت حضرت رضا علیه السّلام رفتم فرمود که علی بن ابو حمزه مرد گفتم بلی فرمود که داخل آتش شد پرسیدند

از او امام بعـد از پـدرم گفت بعد از او امامی نمیدانم پس ضـربتی بر او زدند که قبرش پر از آتش شد و به روایت دیگر فرمود که او را نشانیدنـد در قبرش پس سؤال کردند از ائمه نام همه را گفت تا آنکه بنام من رسـید توقف کرد پس از پرسـیدن از او پس بر سـرش ضـربتی زدنـد که قبرش مملو از آتش شـد و در بصائر الدرجات از رز بن جیش روایت کرده است که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که چون بنده را داخل قبر کنند دو ملک بنزد او می آیند که اسم ایشان منکر و نکیر است پس اول چیزی که از او سؤال میکننـد از پروردگـار او است پس از پیغمبر او پس از ولی و امـام او اگر جواب گفت نجـات یافت و اگر عـاجز مانـد عـذاب میکننـد او را پس مردی گفت که اگر کسـی پروردگـار خود و پیغمـبر خود را شـناخت و ولی خود را نشـناخت چونست حـال او فرمودنـد مذبـذب است نه از اینهـا است و نه از آنها و هر که را خـدا گمراه کرد نمی یابی هرگز از برای او راهی بسوی نجـات و گفتنـد به رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا نبی اللّه کیست ولی گفت ولی شـما در این زمان علی است و بعـد از او وصـی او و از برای هر زمانی عالمی میباشـد که خدا باو حجت تمام میکند بر خلق تا آنکه نگویند چنـانکه گمراهـان پیش از ایشـان گفتنـد در وقتی که انبیـاء ایشـان رفتنـد گفتنـد پروردگارا چرا نفرسـتادی بسوی ما رسولی تا متابعت

کنیم آیات ترا پیش از آنکه مذلت و خواری بما برسد و ضلالت ایشان آن بود که آیات را که اوصیاء بودند ندانستند پس حقتعالی در جواب ایشان فرمود بگو همه انتظار میکشیم پس شما نیز منتظر باشید پس بزودی خواهید دانست که کیست اصحاب صراط سوی یعنی راه راست و کیست آنکه هدایت یافته است و تربص و انتظار ایشان آن بود که میگفتند که در کار نیست ما را طلب شناختن اوصیاء تا آنکه امامی را بشناسیم پس خدا تعییر و سرزنش کرد ایشان را باین و اصحاب صراط اوصیاءاند که بر صراط می ایستند و داخل بهشت نمیشوند مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که ایشان او را شیعه خود ندانند و او ایشان را بامامت نشناسند زیرا که ایشان عرفهای الهی اند که مردم را بایشان شناسانید و گواه گرفت بر ایشان در وقتی که پیمان ها از ارواح گرفت در روز میثاق و وصف کرده است ایشان را در کتاب خود در آنجا که فرموده است که عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ یعنی در اعراف ما بین بهشت و دوزخ مردانی چند هستند که میشناسند همه را بسیمای ایشان و ایشانند گواهان بر موالیان و دوستان خود و رسول خدا گواه است بر ایشان و از برای ایشان از بندگان عهد و پیمان گرفته است که اطاعت

حق الیقین، ص: ۳۹۸

ایشان بکنند چنانچه حقتعالی فرموده است فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ تا آخر آیه یعنی پس چگونه خواهد بود حال مردم در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی را

و بیاوریم تو را گواه بر گواهان در آن روز خواهند خواست و آرزو خواهند کرد آنها که ایمان نیاورده و کافر شده اند و نافرمانی رسول کرده اند در اطاعت اوصیاء و در سایر امور که کاش با زمین یکسان و هموار میشدند و کتمان نکنند در آن روز سخنی را از خدا یا کتمان نمیکردند سخنی از خدا در دنیا و شاذان بن جبرئیل در فضایل و غیر آن روایت کرده اند که چون فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعالم اعلی ارتحال نمود حضرت امیر علیه السّلام گریان بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد حضرت فرمود چرا می گریی خدا هرگز دیده های تو را گریان نگرداند گفت والده ام فوت شده است حضرت گفت بلکه والده من فوت شده است و اولاد خود را گرسنه میداشت و مرا سیر میکرد و اولاد خود را ژولیده مو می گذاشت و مرا روغن میمالید و اللّه که در خانه ابو طالب یک درخت خرما بود سبقت میکرد در بامداد و از برای من میچید و از پسر عمان من پنهان میکرد از برای من پس حضرت برخاست و متوجه تجهیز او شد و پیراهن مبارک خود را داد که او را کفن کنند و در حالت تشییع جنازه او قدم را آهسته می گذاشت و بتأنی میرفت پا برهنه و در نماز او هفتاد تکبیر گفت و در قبر او خوابید و بعد از آن بدست کریم خود او را در لحد خوابانید و شهادت تلقین او کرد چون قبرش را پر کردند و مردم خواستند که برگردند سه مرتبه فرمود پسر تو

نه جعفر و نه عقیـل پسـر تو علی بن ابی طـالب علیه السّـلام چون برگشـتند مردم گفتنـد یـا رسول اللّه در این جنازه کاری چند کردی که در جنـازه هـای دیگر نکردی فرمود بتـأنی رفتن من از برای کثرت و ازدحام ملائکه بود و هفتاد تکبیر گفتن از برای آن بود که هفتاد صف از ملائکه بر او نماز کردنـد و اما آنکه بر لحـدش خوابیدم از برای آن بود که در حال حیات او ضـغطه قبر را ذکر کردم گفت وا ضـعفا پس در لحـدش خوابیـدم که زمین او را نفشـارد و اما آنکه کفن کردم او را به پیراهن خود از برای آن بود که روزی در حال حیات او قیامت را ذکر کردم و گفتم مردم عریان محشور خواهنـد شـد گفت وا سوأتاه او را به پیراهن خود کفن کردم که او پوشـیده محشور گردد و اما آنکه گفتم باو ابنک ابنک برای آن بود که دو ملک آمدنـد و از او سؤال کردند از پروردگارش گفت خدا پروردگار من است و گفتند کیست پیغمبر تو گفت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر من است گفتنـد کیست امام تو و ولی تو شـرم کرد آنکه بگوید علی علیه السّـلام فرزند من پس باو گفتم بگو فرزند تو علی بن أبی طالب علیه السّلام پس خدا دیده او را باین روشن کرد.

مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه از امامت امام پیش از زمان

امامتش نیز سؤال میکنند و باید مخصوص کسی باشد که علم بامامت او بهم رسانیده باشد و محتملست که مخصوص حضرت فاطمه باشد

از برای جلالت او چنانچه آخر حدیث اشعار بآن دارد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که میت مؤمن را چون از خانه اش بیرون می آورند مشایعت میکنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام میکنند برای او تا قبرش میرسانند چون بقبرش رسید زمین باو می گوید مرحبا خوش آمدی و بسوی اهل خود آمدی بخدا سوگند که دوست میداشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس قبر او را می گشایند بقدر آنکه چشم او کار کند و داخل می شوند بر او دو ملک در قبر او منکر و نکیر و سؤال میکنند از او کیست پروردگار تو می گوید خدا می گویند چیست دین تو می گوید اسلام می گویند کیست پیغمبر تو می گوید محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گویند کیست امام تو می گوید فلان پس منادی از آسمان ندا میکند که راست گفت بنده من از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت بسوی قبرش بگشائید و از جامه های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید بنزد ما و آنچه نزد ما است از برای او بهتر است پس باو گویند بخواب مانند خواب نو داماد و بخواب خوابیدنی که در آن خواب پریشانی نباشد و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین باو گوید لا مرحبا بجای بدی آمدی و اللّه که من دشمن میداشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس بر او تنگ می گیرد و میفشارد

او را تـا اسـتخوانهای پهلوهایش به یکـدیگر میچسـبند پس منکر و نکیر بر او داخل میشونـد بغیر آن صورت که بر مؤمن داخل میشونـد و او را مینشاننـد و روح او را تـا کمر او بازمی گرداننـد و می گوینـد پروردگار تو کیست پس او مضـطرب میشود می گوید می شنیدم که مردم می گفتند خدا می گویند هرگز ندانی و همچنین از پیغمبر و امام میپرسند همین جواب را گوید پس از آسـمان ندا رسد که دروغ گفت بنده من فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه های آتش و بگشائید از برای او دری بسوی آتش تا بیایـد بسوی ما و آنچه نزد ما است بدتر است از برای او از این حالت پس سه مرتبه گرز آتش بر او میزنند که در هر مرتبه آتش از قبرش پرواز میکنـد که اگر آن ضـربتها را بر کوههـای تهـامه بزننـد همه ریزه ریزه میشود و مسـلط می گردانـد خـدا بر او در قبرش مارها که او را سـخت میگزنـد و میدرنـد و شـیطان او را بغم و انـدوه میدارد و صدای عذاب او را میشـنوند هر که خـدا خلق کرده است مگر جن و انس بـدرستی که می شـنوند صدای کفش های مشایعت کنندگان خود را و صدای بر هم زدن دست های ایشان را و اینست معنی قول حق تعالی يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ تا آخر آیه

حق اليقين، ص: ۴۰۰

که تفسـیر ظـاهرش آنست که ثـابت میـدارد خـدا آنهـا را که ایمان آورده انـد بقول و اعتقاد ثابت زنـدگی در دنیا و آخرت و گمراه میکند و بخود وامی گذارد ظالمان را و میکند خدا آنچه میخواهد.

و ایضا بسند معتبر از

حضرت صادق علیه السّلام منقول است که هیچ محل قبری نیست مگر آنکه هر روز سه مرتبه میگوید منم خانه خاك منم خانه بلا منم خانه کرم و بروایت دیگر میگوید منم خانه غربت منم خانه وحشت منم خانه کرم منم خانه فقر منم باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودال های جهنم پس در حدیث اول فرمود که چون داخل آن می شود بنده مؤمن میگوید خوش آمدی و نزد اهل خود آمدی تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت تا آنکه فرمود از برای او دری میگشایند که جای خود را در بهشت می بیند پس از آن در مردی بیرون آید که دیده های او از آن نیکوتر چیزی ندیده باشد پس مؤمن گوید ای بنده خدا هرگز از تو نیکوتر چیزی ندیده بودم گوید من اعتقاد نیکم که تو داشتی و اعمال صالحم که تو میکردی پس بگیرند روحش را و در آنجائی که در بهشت باو نموده بودند بگذارند و بگویند بخواب با دیده روشن پس پیوسته از بهشت نسیمی بجسد او میرسد که لذت و خوشبوئی او را بیابد تا مبعوث گردد در قیامت و چون کافر داخل قبر شود گوید لا مرحبا پس او را فشاری بدهد که استخوانهای او را رمیم کند و باز بحال اول برگردد و دری از برای او بسوی آتش بگشایند و از در مردی بیرون آید که هرگز بآن بد صورتی و قباحت منظر ندیده باشد پس گوید من عمل بدم که میکردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی پس روح او را همانجا که باو نموده بودند در آتش بگذارند و پیوسته نفخه از

آتش ببـدن او میرسـد و الم و حرارت آن را در جسد خود یابد تا روزی که مبعوث شود در قیامت و چون کافر داخل قبر شود گویـد لا مرحبا پس او را فشاری بدهـد که استخوانهای او را رمیم کنـد و باز بحال اول بر گردد و دری از برای او بسوی آتش بگشاینـد و از در مردی بیرون آیـد که هرگز بآن بد صورتی و قباحت منظر ندیده باشد پس گوید من عمل بدم که میکردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی پس روح او را همانجا که باو نموده بودند در آتش بگذارند و پیوسته نفخه از آتش ببدن او میرسد و الم و حرارت آن را در جسـد خود یابـد تا روزی که مبعوث شود و مسـلط گرداند بر روح او شـصت و نه مار عظیم که او را گزند و گوشـتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید و بعضـی از عامه از ابو هریره روایت کرده انـد در تفسـیر قول حقتعالی يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ که قول ثابت شـهادتین است وَ فِي الْآخِرَهِ در قبر است دو ملك داخل میشونـد و سؤال میکننـد از رب و از نبی و از قبله و از امام و امام علی علیه السّـلام است وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ یعنی در قـبر گمراه میکنـد ظالمـان را از ولایـت علی علیه السّـلام که جواب نمیگوینـد در وقتی که از امـام سؤال میکننـد و ایضـا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که خدا را دو ملك هست که ایشان را ناکر

و نکیر میگوینـد نـازل میشونـد بر میـت و سؤال می کننـد از پروردگـار و پیغمـبر و دین و امـام و اگر بحـق جـواب گفت او را بملائکه نعیم تسلیم میکنند و اگر عاجز شد بملائکه عذاب چنانچه

حق الیقین، ص: ۴۰۱

کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که سؤال کرده میشود میت در قبر او از پنج چیز از نمازش و زکاتش و حجش و روزه اش و از ولایـت مـا اهل بیت پس میگویـد ولایت از کنار قبر مؤمن بآن چهار دیگر که هر نقصـی که بر شـماها باشـد بر من است که تمـام کنم و ایضـا از آن حضـرت منقول است که چون میت مؤمن داخل قبر میشود نماز از جانب راسـت می آید و زکاه از جانب چپ و بر پدر و مادر بر او مشـرف میشود و صبر بکنار میرود و چون دو ملك داخل میشوند که سؤال کننـد صبر گویـد بنمـاز و زکاه که دریابیـد صاحب خود را اگر شـما عاجز شویـد من او را در می یابم و در تفسـیر امام حسـن عسـکری علیه السّلام مذکور است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود هر که تقویت کند شیعه ضعیفی را که حجت بر نواصب نتوانـد کرد و حجت او را بر نواصبی تمام کنـد حق تعالی در روزی که او را داخل در قبر میکننـد تلقین میکنـد که بگوید خدا پروردگار منست و محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر منست و علی ولی و امام منست و کعبه قبله منست و قرآن سرور و شادی و ذخیره آخرت منست و مردان و زنان مؤمنه برادران و خواهران منند پس

حقتعالی میفرماید که حجت خود را القا کردی و واجب شد از برای تو عالی درجات بهشت پس در آن وقت قبرش بهترین باغهای بهشت میگردد و در مجالس بسند صحیح از آن حضرت منقولست که چون مؤمن میمیرد با او داخل میشود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش صورت و خوش هیئت تر و خوشبوتر و پاکیزه تر است از باقی صورتها پس یکی در جانب راست می ایستد و یکی در جانب چپ و یکی در پیش روی و یکی در پائین پای و یکی در عقب سر آنکه خوش صورت تر است از بالای سر پس سؤال یا عذاب از هر جهت که می آید آنکه در آن جهت ایستاده است مانع می شود پس آنکه از همه خوش صورت تر است بسایر صورتها میگوید شما کیستید خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من صاحب جانب راست میگوید من نمازم صاحب جانب چپ میگوید من زکاتم آنکه در پیش رو است میگوید من روزه ام آنکه در عقب است گوید من حجم و عمره ام و آنکه در پائین پا است گوید من بر و احسان بپدران مؤمنم پس آنها گویند که تو کیستی که از همه خوشبوتر و خوش روی تری گوید من ولایت آل محمدم- و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت در هر جمعه در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را موعظه میکرد و از جمله آن موعظه این بود که ای فرزند آدم اجل تو سریع ترین چیزها است بسوی تو و نزدیکست که تو را دریابد و ملک روح تو را

قبض کند و بر وی بسوی منزلی تنها پس برگردانند بسوی تو روح تو را و بیایند بسوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو و بدرستی که اول چیزی که از تو سؤال میکنند از دین

حق الیقین، ص: ۴۰۲

تست که به آن اعتقاد داشته ای و از کتاب تست که آن را تلاوت میکرده ای و از امامی است که ولایت آن را اختیار کرده بودی پس میپرسند از عمر تو که در چه چیز فانی کرده ای و از مال خود که از کجا کسب کرده ای و در چه چیز تلف کرده ای پس عذر خود را بگیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال اگر مؤمن و پرهیزکاری و عارفی بدین خود و متابعت ائمه صادقین کرده ای و موالات باولیاء و دوستان خدا کرده ای خدا حجت تو را تلقین تو میکند و زبانت را گویا میگرداند بثواب پس جواب را نیکو میگوئی و بشارت میدهند ترا به بهشت و خوشنودی خدا و زنان نیکوی خوش خوی و استقبال میکنند تو را ملائکه بروح و ریحان و اگر چنین نباشی زبانت مضطرب میشود و حجت تو باطل میشود و کور میشوی از جواب و بشارت میدهند تو را به آتش و استقبال میکنند تو را ملائکه بنزل حمیم و سوختن جحیم.

و اما ضغطه قبر و ثواب و عقاب آن فی الجمله اجماعی جمیع مسلمانان است چنانچه سابقا مذکور شد و از احادیث معتبره ظاهر می شود که ضغطه قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است و کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه

نمیباشد و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر آیه وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ برزخ امر بین الامرین و آن ثواب و عقاب بین دنیا و آخرت است و این رد میکند قول کسیرا که انکار عذاب قبر و ثواب و عقاب پیش از قیامت میکند و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که بخدا سوگند که نمیترسم بر شما مگر برزخ را اما در وقتی که در قیامت با ما باشید ما اولائیم بشفاعت شما و ابن بابویه و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون سعد بن معاذ انصاری برحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر فرمود که او را غسل دادند و حنوط کردند و چون جنازه اش را برداشتند حضرت بی کفش و ردا با جنازه او روان شد گاه جانب راست جنازه را میگرفت و گاه جانب چپ را و چون بقبر رسید حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او درست چید و فرجه ها را بگل و سنگ محکم میکرد و چون فارغ شد فرمود که میدانم او در قبر میپوسد و لیکن خدا دوست میدارد کسی که کار کند محکم کند پس مادر سعد گفت که ای سعد گوارا باد تو را بهشت حضرت فرمود ای مادر سعد جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که در قبر فشاری بسعد رسید پس صحابه گفتند یا رسول اللّه از برای سعد کاری کردی که از برای دیگری نکردی گفت چون ملائکه بی کفش و ردا در جنازه او میرفتند من تأسی

بایشان کردم و دستم در دست جبرئیل علیه السّلام بود هر جا را که او میگرفت من میگرفتم و گفتند به آنچه نسبت باو بعمل آوردی و فرمودی که ضغطه باو رسید فرمود بلی با اهلش کج خلقی میکرد و

حق الیقین، ص: ۴۰۳

بروایت دیگر فرمود در زبانش غلظتی بود با اهلش و در کتاب حسن بن سعید از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون سعد را دفن کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطابی با او کرد و دستی بر قبرش مالید و پشت مبارکش لرزید و گفت با سعد چنین میکنند چون از این حالت سؤال کردند فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در قبر او را فشاری هست کلینی بسند موثق از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون رقیه دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بزجر عثمان و ضرب او بعالم بقا رحلت نمود حضرت بر سر قبر او حاضر شد و حضرت فاطمه در کنار قبر ایستاده بود و آب دیده مبارکش در قبر میریخت و حضرت آب دیده اش را بجامه خود میگرفت و دعا میکرد پس فرمود که من ضعف او را میدانستم از خدا سؤال کردم که او را از ضغطه قبر امان دهد.

و ایضا بسند صحیح منقولست که یونس از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال کرد از کسی که او را بر دار کشیده باشند آیا عذاب قبر باو میرسد حضرت فرمود بلی خدا هوا را امر نماید که او را بفشارد و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت فرمود

که پروردگار زمین و پروردگار هوا یکی است وحی میکند خدا بهوا پس میفشارد او را بدتر از ضغطه در قبر و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عیسی ع بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر بهمان قبر گذشت و او را عذاب نمیکردند از حقتعالی سؤال از سبب این کرد وحی کرد باو که ای روح اللّه فرزندی از او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جای داد و رعایت کرد من او را آمرزیدم بکرده فرزند او و ایضا از آن حضرت منقولست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که ضغطه قبر از برای مؤمن کفاره ایست که از برای آنچه از او صادر شده است از ضایع کردن نعمتهای خدا و ایضا از آن حضرت منقولست هر که بمیرد ما بین زوال روز پنجشنبه تا زوال شمس روز جمعه از مؤمنان خدا او را پناه دهد از فشار قبر و در روایت دیگر فرمود که هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد.

و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که چون از کافر سؤال کنند در قبر و گوید نمیدانم ضربتی بر او بزنند که هر که خدا خلق کرده است بشنود بغیر از انسان و مسلط گرداند بر او شیطان را و دیده های او مانند مس گداخته سرخ باشد و گوید باو که من برادر توام و مسلط گرداند بر او مارها

و عقربها و قبرش تاریک شود و او را فشاری بدهند که دنده های هر دو طرف در دنده های طرف دیگر داخل شود

حق الیقین، ص: ۴۰۴

و در روایت دیگر فرمود که اگر دشمن خدا باشد و جواب صواب نگوید بر او ضربتی بزنند که هر دابه که خدا خلق کرده است از آن بترسد بغیر جن و انس پس دری بسوی او از جهنم بگشایند و باو گویند بخواب ببدترین احوال پس جای او چنان تنگ شود مانند تنگی سر نیزه در میان آهن حتی آنکه مغز سرش از ناخن های پایش بدر رود و خدا مسلط گرداند بر او مارها و عقربهای زمین را تا آنکه او را بدرند تا خدا او را مبعوث کند و از بدی حالش آرزوی قیامت کند و کلینی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفند میچرانید و من نیز گوسفند میچرانیدم قبل از نبوت و نظر میکردم بسوی شتران و گوسفندان که در چراگاه خود در غایت امنیت میچریدند و در اطراف ایشان چیزی نبود که آنها را از جا بدر آورد ناگاه همه میترسیدند و سر از چرا بر میداشتند و من تعجب میکردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر کافری را ضربتی میزنند که جمیع مخلوقات صدای او را می شنوند و میترسند پس در آن وقت دانستم که سبب فزع و خوف آنها آن بوده است پس پناه برید بخدا از عذاب قبر و راوندی از حضرت باقر علیه

السّلام روايت كرده است كه هر كه ركوع خود را تمام بعمل مى آورد وحشت قبر بر او داخل نمى شود و از ابن عباس منقول است كه عذاب قبر سه حصه است ثلثى از براى غيبت است و ثلثى از براى نميمه است و نميمه سخن چينى است و ثلثى از براى عدم احتراز از بول است و در محاسن بسند موثق از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه عمده عذاب قبر در بول است و در علل الشرايع بسند صحيح از آن حضرت منقول است كه مردى از نيكان را يا از علماى بنى اسرائيل را در قبر نشاندند و گفتند ما صد تازيانه از عذاب الهى بر تو ميزنيم گفت طاقت آن ندارم و پيوسته كم ميكردند و او ميگفت طاقت ندارم تا بيك تازيانه رسيد بازگفت طاقت ندارم گفتند از اين چاره نيست گفت بچه سبب اين را بر من ميزنيد گفتند براى اينكه يك روز نماز بى وضو كردى و بر ضعيفى و مظلومى گذشتى و او را يارى نكردى پس يك تازيانه بر او زدند كه قبرش مملو از آتش شد- و كلينى بسند معتبر از ابو بصير روايت كرده است كه گفت از حضرت صادق عليه السّلام سؤال كردم كه آيا از ضغطه قبر كسى نجات مى يابد فرمود پناه ميبرم بخدا از آنچه بسيار كم است كسى كه از آن رهائى يابد بدرستى كه رقيه را چون عثمان ملعون شهيد كرد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر قبر او ايستاد و سر بسوى آسمان بلند كرد و آب از ديده هاى حق بينش ريخت و بمردم گفت بيادم

آمد آنچه از آن ملعون بر او

حق الیقین، ص: ۴۰۵

واقع شد و رقت کردم از برای او و از خداوند رحیم سؤال کردم که او را بمن ببخشد و فشار قبر باو نرسد پس گفت خداوندا رقیه را بمن ببخش از ضغطه پس خدا آن مظلومه شهیده را بآن حضرت بخشید و فرمود که رسول خدا (ص) در جنازه سعد بیرون آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه او کردند پس حضرت سر بسوی آسمان برداشت و فرمود که مثل سعد کسی ضغطه بر او واقع میشود ابو بصیر گفت فدای تو شوم شنیده ام که ضغطه او برای آن بود که استخفاف ببول میکرد و احتراز از آن کم میکرد حضرت فرمود معاذ اللّه چنین نبود بلکه نبود مگر آنکه با اهلش بخلق بدی سلوک میکرد پس حضرت فرمود که مادر سعد گفت باو که بهشت تو را گوارا باد ای سعد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ای مادر سعد حتم مکن بر خدا که البته او از عذاب قبر نجات یافته است و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که عمر بن یزید بخدمت آن حضرت عرض کرد که من از شما شنیدم که میفرمودید که همه شیعیان ما در بهشتند هر چند گناه کرده باشند حضرت فرمود که راست گفتم بتو و اللّه که همه در بهشتند گفتم فدای تو شوم بسیاری را گناه کبیره هست حضرت فرمود اما در قیامت پس همه شماها داخل بهشت خواهید شد بشفاعت پیغمبر مطاع و وصی واجب الاتباع او و لیکن و اللّه میترسم بر شما در برزخ

گفت برزخ چیست فرمود قبر از روزی که میمیرید تا روز قیامت مؤلف گوید که از بسیاری اخبار معتبره ظاهر میشود که مؤمن را ضغطه نمیباشد چنانچه کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که چون مؤمن را در قبر میگذارند روح او را باعالی بدن او برمی گردانند و سؤال میکنند از آنچه میداند از عقاید حقه چون جواب گفت دری از بهشت بسوی قبر او میگشایند که داخل میشود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت گفتم فدای تو شوم پس کجا است ضغطه قبر فرمود هیهات بر مؤمنان از ضغطه چیزی نیست بخدا سوگند که زمینی که مؤمن بر روی آن راه میرود فخر میکند بر زمین دیگر که بر پشت من راه رفت و بر پشت تو راه نرفت و چون داخل قبر میشود زمین او را خطاب میکند که من تو را دوست میداشتم در وقتی که بر پشت من راه میرفتی اکنون که کار تو با من است میدانم که با تو چه کنم پس گشاده میشود از برای او بقدر آنکه دیده کار کند و جمع میان اخبار در غایت اشکال است و مؤمن را اگر حمل بر مؤمن کامل کنیم کاملتر از فاطمه بنت اسد و رقیه و سعد بن معاذ کم بهم میرسد مگر آنکه فاطمه و رقیه را حمل کنیم بر آنکه از باب احتیاط و اطمینان و خوابیدن و دعا بعمل آمده باشد و گوئیم که مراد از مؤمن معصوم است و کسی که تالی مرتبه عصمت باشد مانند سلمان و ابو ذر

حق الیقین، ص: ۴۰۶

و امثال ایشان و ممکن است که احادیث

عدم ضـغطه مؤمن محمول باشد بر عدم ضغطه شديده و منافات با ضغطه خفيفه معاذ نداشته باشد و در اخبار ضغطه معاذ اشعار به حقيقت آن هست يا آنكه حمل كنيم بر عدم ضـغطه كه بر وجه غضب باشد و ضغطه مؤمن بر وجه لطف باشد از براى آنكه قابل دخول بهشت گردد چنانچه ابتلاى او ببلاهاى دنيا از اين جهت است يا آنكه گوئيم در صـدر اسـلام چنين بود كه از براى غير معصومين بر وجه عموم بود و بعـد از آن بشـفاعت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ائمه معصومين از مؤمنين رفع شد و اين وجه غريب است اگر چه در بعضى از اخبار بعدى دارد و در حديث حسن كالصحيح از زراره منقول است كه گفت از حضـرت باقر عليه السّلام پرسيدم كه جريده را چرا با ميت ميگذارند فرمود از براى آنكه عذاب و حساب از ميت دور ميشود مادام كه تراست و همه عـذاب در يك روز و يک ساعت ميباشـد قـدر آنكه ميت را داخل قبر ميكنند و قوم برمى گردند و دو جريده را از براى اين قرار داده اند كه در آن ساعت عذاب نكنند و هرگاه در آن وقت نشد ان شاء اللّه بعد از خشك شدن هم نميشود.

مؤلف گويـد كه در توجيه اين حـديث دو احتمال هست اول آنكه عذاب جسد اصـلى در ساعت اول ميباشد دويم آنكه ابتداء عـذاب در ساعت اول ميباشـد هرگاه حقتعالى در آن وقت تفضل كرد و عـذاب نكرد بعـد از خشك شـدن ان شاء اللّه عـذاب نميكند و اين ظاهرتر است.

فائده ثالثه در بيان محل روح است و جسد مثالى در عالم برزخ

و كلينى از حيه عربى

روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که هر مؤمنی که بمیرد در بقعه ای از بقعه ها میگویند روح او را که ملحق شو بوادی السلام که صحرای نجف اشرف است و بدرستی که آن بقعه ایست از جنت عدن و ایضا منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که برادر من در بغداد است و میترسم در آنجا بمیرد حضرت فرمود که چه پروا داری هر جا خواهد بمیرد هیچ مؤمن در مشرق و مغرب زمین نمیماند مگر آنکه خدا حشر میکند روح او را بوادی السلام راوی گفت کجا است وادی السلام فرمود بیرون کوفه است گویا میبینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند و در اخبار بسیار وارد شده است که ارواح مؤمنان بر درختی میباشند در بهشت بر صفت بدنها یکدیگر را می شناسند و از یکدیگر سؤال میکنند و از طعام و شراب بهشت میخورند و می آشامند و میگویند ای پروردگار ما قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه وعده داده ای عطا کن و آخر ما را باول ما ملحق گردان و هرگاه روحی از ارواح بر ایشان وارد میشود جمع میشوند نزد او که سؤال کنند پس بعضی

حق الیقین، ص: ۴۰۷

میگویند که بگذارید الحال او را که از هول عظیمی رها شده و چون اطمینانی بهم میرسانند از هر یک از یاران و اصحاب خود از او سؤال میکنند اگر میگوید زنده است امیدوار میشوند که شاید از سعدا باشد و بعد از مردن بایشان ملحق شوند و اگر گفت مرده است میگویند رفت بپائین و بسوی جهنم و

ارواح کفار در آتش معذبند و بروایت دیگر عرض می کنند ایشان را بر آتش جهنم و میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا مکن و وعید ما را بعمل میاور و آخر ما را باول ما ملحق مگردان و در این باب احادیث گذشت و کلینی بسند صحیح از ضریس کناسی روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کردم که مردم میگویند فرات ما از بهشت بیرون می آید و این چگونه است و حال آنکه آب فرات از جانب مغرب بیرون می آید و چشمه ها و رودها در آن میریزد حضرت فرمود که خدا را بهشتی هست که آن را بیرون کرده است در مغرب و آب فرات شما از آنجا بیرون می آید و بسوی آن بهشت میروند ارواح مؤمنان از قبرهای خود در هر وقت شام و از میوه های آن میخورند و متنعم میشوند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون صبح طالع شد از بهشت بیرون می آیند و در هوا ما بین آسمان و زمین پرواز میکنند و می آیند و میروند و چون آفتاب طالع شد رجوع بقبرهای خود میکنند و خبر از آن میگیرند و در هوا با یکدیگر ملاقات میکنند و با هم آشنائی پیدا میکنند و یکدیگر را میشناسند و فرمود که خدا را آتشی هست که در مشرق خلق کرده است آن را برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و میخورند از طعام زقوم آن و می آشامند از حمیم آن در هر شب و چون صبح طالع میشود از آنجا میروند بوادی که در یمن است و

آن را برهوت مینامند و از جمیع آتشهای دنیا گرم تر است و در آنجا میباشند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز بآتش برمی گردانند ایشان را و حال ایشان چنانست تا روز قیامت راوی پرسید که چگونه خواهد بود حال جمعی که بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قائلند از مسلمانان گناهکاری چند که میمیرند و اعتقاد بامامی ندارند و ولایت و امامت شما را نمیدانند حضرت فرمود که آنها در قبرهای خود هستند و بیرون نمیآیند و هر که از ایشان عمل شایسته داشته باشد و از او عداوتی ظاهر نشده باشد از قبر آنها راهی میگشایند بسوی بهشتی که خدا در مغرب خلق کرده است و نسیمی بر او داخل میشود تا روز قیامت پس خدا سیئات و حسنات او را حساب میکند یا به بهشت میبرد ایشان را یا بجهنم پس ایشان موقوف میمانند بامر خدا و همین معامله میکند با مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که بحد بلوغ نرسیده اند و اما ناصبیان از اهل قبله که در مذاهب باطله خود

حق الیقین، ص: ۴۰۸

تعصب دارند نقبی میگشایند از قبرهای ایشان بسوی آتشی که خدا در مشرق خلق کرده است و از زبانه و شرر و دود وفور از حمیم آتش بر ایشان داخل میشود تا روز قیامت پس بازگشت ایشان بسوی حمیم جهنم است در آتش میسوزند پس بایشان میگویند کجا است آنکه میخواندید بغیر از خدا یعنی کجا است امام شما که او را امام قرار داده بودید بغیر از امامی که گردانیده است

خدا او را امام از برای مردم.

و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از جنت آدم حضرت فرمود که باغی بود از باغستان های بهشت دنیا که آفتاب و ماه طلوع میکرد و غروب میکرد و اگر از جنات آخرت میبود هرگز از آن بیرون نمیآمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا یعنی از برای ایشان هست روزی ایشان در بامداد و پسین فرمود که این در بهشت های دنیا است پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را به آنجا میبرند زیرا که در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمیباشد و ایضا منقولست در تفسیر قول حقتعالی فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ یعنی پس اما آنها که شقی و بد عاقبت اند پس در آتش اند و ایشان را در آن ناله و فریاد و فغانی هست و همیشه در آن خواهند بود مادام که بوده باشند آسمان ها و زمین فرمود که این در آتش دنیا است پیش از قیامت و باز فرموده است و اما آنها که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند بود مادام که باشند آسمانها و زمین فرمود در بهشتهای دنیا است که ارواح مؤمنان را بآنجا میبرند و عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ یعنی عطائی است که مقطوع نیست از نعیم آخرت و بآن متصل خواهد بود و دلیل بر این آنست که در آخرت آسمانها و زمین متبدل و برطرف می شود پس باید که در بهشت دنیا و آتش دنیا باشد

و باز روایت کرده است که مردی از اصحاب از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه که خدا در حق فرعون و اصحاب او میفرماید که آتش عرض کرده می شود بر او در بامداد و پسین حضرت فرمود سنیان چه میگویند در این باب راوی گفت می گویند که این در آتش خلد است و بعد از مردن تا قیامت ایشان را عذابی نمی باشد حضرت فرمود که پس ایشان از سعادتمندان خواهند بود گفت فدای تو شوم پس چگونه است این فرمود که این در دنیا است که بامداد و پسین در او میباشد و قرینه دیگر بر این آنکه بعد از این میفرماید که در روزی که قیامت قائم می شود می گویند که داخل کنید آل فرعون را در سخت ترین عذابها و ایضا از امام حسن مجتبی علیه السّلام منقولست که ارواح مؤمنان در شبهای جمعه مجتمع می شوند نزد صخره بیت المقدس و در قیامت نیز حشر خلایق

حق الیقین، ص: ۴۰۹

در آنجا خواهد بود و ارواح کفار بعد از مردن جمع می شوند در حضرموت یمن و کلینی بچندین سند روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که بدترین آبها در روی زمین برهوتست و آن وادئیست در حضرموت که ارواح کفار را در آنجا عذاب میکنند ایضا از حضرت صادق (ع) منقول است که در عقب یمن وادی ایست که آن را وادی برهوت میگویند و در آن وادی نمی باشد مگر مارها و عقربهای سیاه و از جمله مرغها مگر بوم و در آن وادی چاهی

هست که آن را بلهوت میگویند و در هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را بآنجا میبرند و از آب صدید در حلق ایشان میکنند و ایضا بسند موثق منقولست که اعرابی بخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) آمد حضرت فرمود از کجا می آئی ای اعرابی گفت از احقاف قوم عاد و در آنجا وادئی دیدم تاریک که قعرش را نمی توان دید و در آنجا بوم و هام و جغد بسیار هست حضرت فرمود میدانی آن وادی چیست گفت نه و اللّه نمیدانم فرمود برهوت است که روح هر کافری در آنجا است و علی بن ابراهیم بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که گفت مردی آمد بخدمت حضرت رسول و گفت یا رسول اللّه من امری عظیم دیدم فرمود چه دیدی گفت بیماری داشتم و از برای او وصف کردند آبی از چاه احقاف که مردم از برای شفا برمی دارند در برهوت پس مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم که از آن قدح آب در آن مشک بریزم ناگاه دیدم که از میان هوا چیزی مانند زنجیر بزیر آمد و گفت ای مرد مرا آب بده که در همین ساعت میمیرم چون سر بلند کردم که قدح آب را باو بدهم دیدم که مردی است و زنجیر در گردن اوست چون خواستم قدح را باو بدهم او را کشیدند نزدیک قرص آفتاب پس چون رفتم آب بردارم بار دیگر آمد و میگفت العطش العطش مرا آب بده که در این ساعت میمیرم چون قدح را بلند کردم باز کشیده شد تا بقرص آفتاب سه مرتبه چنین شد و سر

مشک را بستم و باو آب ندادم حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه آن قابيل پسر آدم عليه السّلام است كه برادر خود را كشت و اين عذاب اوست تا روز قيامت و در بصائر الدرجات از عبد اللّه بن سنان منقولست كه گفت از حضرت صادق عليه السّلام سؤال كردم از حوض كوثر فرمود كه وسعت آن از ما بين بصراى شامست تا صنعاى يمن ميخواهى آن را ببينى گفتم بلى فداى تو شوم پس حضرت دست مرا گرفت و از مدينه بيرون برد پس پا را بر زمين زد نهرى پيدا شد كه دو طرف آن را نميتوانست ديد مگر موضعى كه من و آن حضرت در آنجا ايستاده بوديم كه مانند جزيره اى بود و نهرى در نظر من آمد كه از يک طرف آن آبى بود ميرفت از برف سفيدتر و از يک طرف ديگر شيرى ميرفت از برف سفيدتر و از ميان اينها شرابى ميرفت مانند ياقوت در

حق اليقين، ص: ۴۱۰

سرخى و لطافت كه هرگز نديده بودم چيزى نيكوتر و خوش نماتر از آن شراب در ميان شير و آب گفتم فداى تو شوم اين نهر از كجا بيرون مى آيد و مجراى آن از كجاست حضرت فرمود كه اينها چشمه هائى است كه خدا در قرآن فرموده است كه در بهشت ميباشد چشمه اى از شير و چشمه اى از آب و چشمه اى از شراب در اين نهر جارى ميشود و در كنار اين نهر ديدم درختان بود و در ميان هر درختى حوريه اى بود و موها بر سر آنها آويخته بود كه هرگز بآن خوبى موئى نديده بودم و

در دست هر یک آنیه ای بود که هرگز بآن خوبی ظرفی ندیده بودم و از ظرفهای دنیا نبود پس حضرت نزدیک یکی از آن حوریان رفت و اشاره نمود که آب بده دیدم که آن حوریه خم شد که از نهرها بردارد درخت نیز با او خم شد و ظرف را از آن نهر پر کرد بدست حضرت داد و بیاشامید و باز آنیه را باو داد و اشاره فرمود که باز پر کند او با درخت خم شد و بار دیگر پر کرد و بحضرت داد و حضرت بمن شفقت فرمود و بیاشامیدم که هرگز شرابی بآن نرمی و لطافت و لذت نچشیده بودم و رایحه آن بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردم هر سه لون شراب در آن ظرف بود گفتم فدای تو شوم مثل آنچه امروز دیدم هرگز ندیده بودم و تا کنون گمان نمیکردم که چنین چیزی می تواند بود حضرت فرمود که این کمتر چیزی است که حقتعالی برای شیعیان ما مهیا گردانیده است مؤمن چون از دنیا میرود روحش را بسوی این نهرها می آورند و در باغستانهای آن می چرد و از شرابهای آن می آشامد و دشمن ما چون وفات می یابد روحش را می برند بوادی برهوت و در عذاب همیشه میباشد و از زقوم آن باو میخورانند و از حمیم در حلقش میکنند پس پناه برید بخدا از آن وادی و ابن قولویه در کامل الزیاره از عبد اللّه بکر روایت کرده است که با حضرت صادق علیه السّلام رفیق بودم از مدینه تا مکه پس در منزلی فرود آمدیم که آن را عسفان می گفتند پس گذشتیم بکوه

سیاه موحشی از چپ راه گفتم یا بن رسول اللّه چه بسیار وحشت دارد این کوه در این راه کوه موحشی مثل این ندیده ام حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی که این چه کوهیست گفتم نه فرمود این کوهی است که آن را کمد می گویند و آن در وادی از وادیهای جهنم واقع است و در این کوه میباشد کشندگان پدرم حسین علیه السّلام خدا ایشان را در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری می شود جمیع نهرهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم و آنچه بیرون می آید از جب حزن و از فلق و از اثام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر و در هیچ وقت از این کوه نگذشتم مگر آنکه عمر و أبو بکر را میبینم که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس به ابو بکر و عمر می گویم که ایشان آنچه کردند بسبب اسبابی

حق الیقین، ص: ۴۱۱

بود که شما گذاشتید چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود محروم کردید و حق ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید خدا رحم نکند کسی را که بر شما رحم کند بچشید وبال آنچه را پیش فرستاده اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان گفتم فدای تو شوم این کوه بکجا منتهی میشود فرمود بزمین ششم و جهنم در آنجا است و حافظان هستند بر جهنم زیاده از ستاره های آسمان و قطره های باران و قطرات دریاها و ذره های

خاك و هر ملكی موكل است بامری كه از آن مفارقت نمیكنند و زید نرسی در كتاب خود روایت كرده است كه حضرت صادق علیه السّلام فرمود كه چون روز جمعه و روزهای عید میشود حقتعالی امر میكند رضوان خازن بهشت را كه ندا كند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در غرفه های بهشتها ساكنند كه خداوند عالم رخصت داده است كه بزیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا پس خداوند منان امر میكند رضوان را كه از برای هر روحی ناقه ای از ناقه های بهشت بیاورد كه بر آن ناقه قبه ای از زبرجد سبز بسته باشند كه پرده آن از یاقوت زردتر باشد و بر ناقه ها حله ها و برقعها از سندس و استبرق بهشت پوشیده باشند پس سوار میشوند بر آن ناقه ها با زینت تمام و حله های بهشت و تاجها از مرواریدتر بر سر كه آن تاجها در سر ایشان نور بخشد و درخشد مانند ستاره ها كه در آسمان از نزدیك و دور میدرخشند پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع شوند پس خداوند جلیل امر میفرماید جبرئیل را كه ملائكه آسمانها را باستقبال ایشان فرستد پس ملائكه هر آسمان استقبال كنند و تا آسمان پائین ایشان را مشایعت كنند تا فرود آیند به وادی السلام و آن صحرائی است در پشت كوفه یعنی صحرای نجف اشرف پس متفرق شوند در شهرها و قریه ها تا زیارت كنند اهالی خود را كه در دنیا با ایشان بوده اند و با ایشان ملكی چند باشند كه بگردانند روهای ایشان را از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند یعنی امور بدی كه موجب اندوه ایشان میگردد دیدن

آنها را از ایشان پنهان میگردانند و اموری که موجب سرور ایشانست بایشان مینمایند و بزیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است میروند و چون مردم از نماز جمعه و عید فارغ میشوند ندا میکند جبرئیل در میان ایشان که برگردید بسوی غرفه های بهشت پس برمی گردند چون حضرت این را فرمود مردی از اهل مجلس گریست و گفت فدای تو شوم این از برای مؤمن است حال کافر چون خواهد بود فرمود بدنهای ملعونی چندند در زیر خاك و روحهای خبیثی چندند که ساكن گردانیده اند ایشان را در وادی برهوت در چاه کبریت در آنجا معذبند بفزعها و هولهای آنها میرسد ببدنهای ملعون خبیث ایشان که

حق اليقين، ص: ۴۱۲

در زیر خاکند به منزله کسی که در خواب باشد و خوابهای هولناك ببیند و پیوسته آن بدنها خائف و ترسانند و روحها معذبند بانواع عذابها و پیوسته در زندان سخط الهی محبوسند و روحی و راحتی نمییابند تا آنکه قائم ما ظاهر شود پس آن روحهای خبیث را بسوی بدنهای پلید ایشان بر میگردانند و حضرت قائم علیه السّلام گردن ایشان را میزند و میروند بسوی آتش و در قیامت بجهنم میروند و ابد الآباد در آنجا معذب خواهند بود.

مؤلف گوید که از این حدیث ظاهر میشود که ارواح مؤمنان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آسمانست و از احادیث سابقه ظاهر میشود که در بهشت زمین میباشند و آن احادیث پیش معتبرتر است و ممکن است که این مخصوص بعضی از مقربان بوده باشد و مجمل قول در این ابواب و آنچه مذکور شد البته اعتقاد باید کرد و از احادیث

مستفیضه و براهین قاطعه آنچه معلوم میشود آنست که نفس بعد از موت باقی است اگر محض ایمان دارد متنعم است و اگر محض کفر دارد معذب است و اگر مستضعف است که قدرت بر تمیز حق از باطل ندارد یا حجت کما ینبغی بر او تمام نشده است مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا بلاد تسنن میباشند و اطلاعی بر اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاعی دارند نمیتوانند ببلادی آمد که تجسس دین حق بکنند بلکه بعضی از مخالفین که محبت اهل بیت داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند و حیران باشند و امام را بخصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال ایشان اینها را در برزخ سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حقتعالی بعدل خود یا بفضل خود با ایشان سلوک کند و سایر مردم ارواح بایشان برمی گردد در قبر بجمیع بدن یا ببعضی از بدن که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند و از ایشان سؤال میکنند از بعضی عقاید و بعضی از اعمال و بمقتضای آن ثواب و عقاب میدهند و ضغطه و فشار قبر فی الجمله حقست و سؤال از بعضی ساقط میشود مانند آن کسی که تلقین او کرده باشند و ضغطه نیز از بعضی از مؤمنان ساقط میشود چنانچه گذشت و آنها همه در بدن اصلی واقع میشود بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی لطیفی مانند اجسام جن و ملائکه شبیه باجساد اصلیه در صورت و تنعم و عذاب در آن بدن میباشد و ممکن است که ارواح

را المی حاصل شود بسبب بعضی از امور که نسبت ببدن اصلی واقع میشود باعتبار تعلقی که سابق بآن داشته است و میداند بآن عود خواهد کرد چنانکه از اخبار ظاهر میشود و باین وجه اکثر اخبار که در باب ثواب و عقاب قبر و گشادگی و تنگی آن و حرکت روح و طیران او در هوا و آمدن او بزیارت اهل خود و دیدن ائمه بشکلهای ایشان و مشاهده اعدای ایشان با

حق الیقین، ص: ۴۱۳

عذاب و سایر آنچه در این باب وارد شده است بر همه مذاهب بدون تکلف ساخته میشود پس مراد بقبر در اکثر اخبار آن مکانی است که روح در آن میباشد در عالم برزخ و اگر چه ممکن است تصحیح بعضی از اخبار با قول بتجسم روح بدون اجساد مثالیه اما چون اجساد مثالیه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است و مانعی شرعا و عقلا از اقوال بآن نیست البته قائل باید شد و توهمی که کرده اند که تناسخ لازم می آید باطل است چنانچه دانستی و عمده در نفی تناسخ ضرورت دین و اجماع مسلمین است بر بطلان آن و معلومست که این داخل نیست در آنچه اجماع و ضرورت بر نفی آن واقع شده است و چگونه داخل در آن باشد و حال آنکه قائل بآن شده اند بسیاری از مسلمانان مانند شیخ مفید و غیر او از متکلمین و محدثین و شیخ مفید در جواب مسائل ضروریه گفته است که از ائمه هدی وارد شده است که معذب نمیشود در قبر هر میتی بلکه معذب میشود هر که محض کفر داشته باشد و متنعم نمیشود هر میتی بلکه

متنعم میشود کسی که محض ایمان داشته باشد و بغیر این دو صنف را بحال خود میگذارند و همچنین منقولست که سؤال قبر نیز مخصوص این دو صنف است چنانکه در اخبار وارد شده است و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن پس در خبر وارد شده است که حقتعالی میگرداند روح هر مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتهای او و متنعم میدارد او را تا روز قیامت پس چون در صور بدمند انشاء میکند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است پس میگرداند روح او را بهمان بدن و حشر میکند او را بموقف و امر میکند او را که بجنت خلد میبرند و ابد الآباد در آن متنعم میباشد اما آن جسدی که بآن برمی گردد بر ترکیب جسد دنیا نیست بلکه تعدیل طباع آن مینماید و صورت او را نیکو میگرداند که هرگز پیر نمیشود بآن تعدیل طباع و تعب و واماندگی و سستی او را در بهشت نمی باشد و روح کافر را در قالبی قرار میدهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که معاقب میشود به آن و آتشی که معذب میگردد به آن تا قیامت پس خدا انشا میکند جسدی را که مفارقت کرده است از آن در قبر برمی گرداند روح را به آن و به آن بدن معذب میگردد همیشه در آخرت و جسدش را بنحوی ترکیب میکند که فانی نمیشود.

فصل پنجم در بیان بعضی از شرایط و علامات قیامت است که پیش از نفخ صور واقع میشود و عمده آنها چند چیز است:

اول خروج یأجوج است که قرآن مجید به آن ناطق است و در قصه ذو القرنین فرموده است که چون سد

را ساخت که مانع بیرون آمدن یأجوج و مأجوج باشد گفت پس

حق الیقین، ص: ۴۱۴

هرگاه بیاید وعده پروردگار من سد را با زمین هموار میکند و وعده پروردگار من حق است و در جای دیگر فرموده که تا وقتی که گشوده شوند یأجوج و مأجوج یعنی سد ایشان و ایشان از هر بلندی بسرعت بزیر آیند و نزدیک شود وعده حق قیامت و مفسران از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که یأجوج امتی است و مأجوج امتی است و هر یک چهار صد طایفه اند و مردی از ایشان نمی میرد تا هزار فرزند از صلب خود می بیند و ایشان سه صنف اند صنفی از ایشان مانند درختان بلندند و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساوی است و این صنف اند که هیچ کوه و آهنی در پیش ایشان نمی ایستد و صنفی دیگر یک گوش خود را فراش میکند و دیگری را لحاف خود و نمی گذرند بفیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات مگر آنکه آنها را میخورند و هر که از ایشان میمیرد او را میخورند مقدمه ایشان در شام خواهد بود و ساقه ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچه مازندران را آخر میکنند و چون خصوصیات ایشان در احادیث معتبره وارد نشده است بهمین اکتفا کردیم و مجملا- ایمان بوجود ایشان و خروج ایشان نزدیک بقیامت و سد ذو القرنین چنانچه در نص قرآن مجید وارد شده است باید آورد و گوش بسخن ملاحده و شبهه های ایشان نباید کرد و تجسس خصوصیات آنها ضرور نیست.

دویم دابه الارض که سابقا در رجعت مذکور شد.

سیم بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب چنانچه

حقتعالی فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفعی نمی بخشد نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا کسب کند در ایمان او خیری و طاعتی و عامه از رسول خدا روایت کرده اند که آیات طلوع آفتابست از مغرب و دابه الارض است و دجال و دخان و مرگ و قیامت و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آیات پروردگار طلوع شمس است از مغرب و خروج دابه الارض و دخان و کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع کند همه کس ایمان می آورد و ایمان بایشان نفعی نمی بخشد و علی بن ابراهیم نیز بسند صحیح روایت کرده است که چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان آورد ایمان نفعی باو نمی بخشد.

چهارم دخانست که در احادیث سابقه مذکور شد و آن اشاره است بآنکه حقتعالی فرموده است يَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ یعنی روزی که بیاورد آسمان دود هویدائی که فراگیرد مردم را گویند این عذابی است دردآورنده پروردگارا

حق الیقین، ص: ۴۱۵

عذاب را از ما دور کن بدرستی که ما ایمان می آوریم بعد از آن فرموده است که ما اندکی عذاب را از شما دور میکنیم بدرستی که شما باز عود خواهید کرد بکفر و تکذیب و اکثر مفسران گفته اند که دخان آیتی است از اشراط قیامت که مردم را فراگیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقان پیش از قیامت و سرهای ایشان مانند کله بریان شود و بهر مؤمنی از آن مثل زکامی برسد و

زمین مانند خانه شود که در آن آتش افروخته باشـند و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف شود و این را از ابن عباس و حسن بصـری و دیگران روایت کرده انـد و در احـادیث اهـل بیت مجملا وارد شـده است و این تفاصـیل در آنها بنظر نرسـیده اسـت بهمین نحو ایمان باید آورد و آنچه بعضـی گفته اند که دخان اشاره است بقحطی که در زمان حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شـد مخالف احادیث معتبره است از عامه و خاصه و در بعضـی از روایات وارد شـده است که این دخان در رجعت ظاهر خواهد شد

فصل ششم در بیان نفخ صور است و فناء اشیاء:

بدان که آیات بسیار دلالت میکند بر نفخ صور و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که حق تعالی اسرافیل را خلق کرد و بـا او صور عظیمی آفریـد یعنی بوقی که یـک طرف آن در مشـرق است و طرف دیگر در مغرب و از روزی که او خلق شـده است آن بوق را در دهان دارد و منتظر امر الهی است هرگاه فرمان الهی برسـد در صور بدمد چنانچه حضـرت سـید الساجـدین علیه السّـلام در صـحیفه کامله فرموده است اسـرافیل صاحب صور که دیـده ها گشوده و انتظار میکشـد از جانب تو رخصت دمیـدن در صور را و حلول امر قیامت را پس آگاه میسازد و زنده می گرداند بدمیدن در صور مرده ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند و حقتعالی در سوره کهف فرموده است و نفخ کرده شود در صور پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی و در طه فرموده است در روزی که بدمند در صور

و حشر كنيم مجرمان را با ديده هاى كبود و در سوره مؤمنين فرموده است پس هرگاه بدمند در صور پس نسبتها در ميان ايشان نخواهد بود در آن روز و در سوره نمل فرموده است و روزى كه بدمند در صور پس بفزع آيند هر كه در آسمانها و زمين است و گفته اند كه از شدت خوف ميميرند مگر كسى كه خداوند خواهد نميرد و گفته اند كه جبرئيل و اسرافيل و ميكائيل و عزرائيل اند كه در نفخ صور نميميرند و در سوره يس فرموده است كه انتظار نميكشند مگر يك صداى عظيم را كه ايشان را بگيرد در حالتى كه در عين مخاصمه و منازعه و معامله باشند و مراد نفخه اولى است كه بآن ميميرند و مفسران روايت كرده اند كه قيامت برپا شود در وقتى كه دو مرد جامه ها گشوده باشند كه خريدوفروش كنند و هنوز جامه ها را نه پيچيده باشند كه قيامت برپا شود

حق اليقين، ص: ۴۱۶

و مردى لقمه برداشته باشد هنوز بدهانش نرسيده باشد كه بميرد پس فرموده است كه استطاعت ندارند كه وصيتى بكنند و نه بسوى اهل خود و خانه هاى خود برگردند على بن ابراهيم روايت كرده است كه اين در آخر الزمان است صيحه اى در ميان ايشان بلند شود در وقتى كه در بازارهاى خود در مخاصمه باشند پس همه بميرند در حالتى كه خود و احدى از ايشان بمنزل خود بر نمى گردند و وصيتى نميكنند پس حقتعالى نفخه دويم را فرمود و نفخ كرده شود و در صور پس ايشان از قبرها بسوى پروردگار خود يعنى بسوى عرش او و محل حكم او بسرعت روند گويند اى واى

بر ما کی ما را برانگیخت و محشور گردانید از جای خوابگاه ما اینست آنچه وعده داد خداوند رحمن و راست گفتند پیغمبران نبود مگر صدائی پس ناگاه همه در یک موضع نزد ما حاضر شده اند و در سوره ص فرموده است انتظار نمیکشند مگر یک صیحه را و دیگر برنمی گردند در دنیا و در زمر فرموده است و نفخ کرده میشود در صور پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است یعنی میمیرند پس بار دیگر در صور میدمند پس ناگاه ایشان ایستاده اند و نظر میکنند و انتظار میکشند که با ایشان چه کار خواهند کرد.

و در سوره دیگر فرموده است که دمیده میشود در صور آن روزی است که وعیدهای الهی بعمل می آید و فرموده است که گوش بده و بشنو روزی که ندا میکند نداکننده از مکان نزدیک روزی که میشوند صیحه را بحق و راستی آن روزی است که بیرون می آیند مردم از قبرها بدرستی که مائیم که زنده میکنیم و میمیرانیم و بسوی ما است بازگشت همه روزی که شکافته می شود زمین و بیرون می آیند مردم بسرعت این حشری است که بر ما آسانست و در مدثر فرموده است که پس هرگاه بدمند در ناقور یعنی در بوق پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست پس از آیات کریمه معلوم شد که دو نفخ البته در صور می باشد که یکی دمیدن اول که بآن جمیع اهل زمین و اکثر اهل آسمان ها میمیرند بیک دفعه و دیگری در وقت مبعوث شدن که به آن دمیدن همه خلایق بیک دفعه زنده میشوند و بعضی از

مفسـران گفته اند که سه مرتبه میدمد اول نفخه فزع است که میترسند دویم نفخه صعق است که میمیرند و سیم نفخه قیام است که زنـده می شونـد و از قبرهـا بیرون می آینـد و این قول نـادر است و در احـادیث معتـبره بغیر از دو نفخه نیست و تـأویلی که بعضـی کرده انـد که صور جمع صورتست و مراد دمیـدن ارواح است در بـدنها در قیـامت بی وجه است و منـافی ظواهر آیات بلکه صـریح آنها است و مخالف اخبار معتبره است چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر از سویر بن ابی فاخته روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام سؤال کردند که

حق الیقین، ص: ۴۱۷

فاصله میان نفخه اول و دوم چند گاه خواهد بود حضرت فرمود آنچه خدا خواهد پرسیدند که یا بن رسول اللّه چگونه می دمد در صور فرمود اما نفخه اولی پس بـدرستی که امر میکنـد خدا اسـرافیل را که فرود آید بدنیا پس فرود می آید با صور و صور یکسـر دارد و دو طرف و میـان طرفین هر یک بقـدر ما بین آسـمان و زمین است چون ملائکه اسـرافیل را می بیننـد که با صور بزمین می آید می گویند که خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین و اهل آسـمان پس اسرافیل فرود می آید بحظیره بیت المقدس و رو بکعبه می کند چون اهل زمین اسـرافیل را می بینند میگویند خدا رخصت داده است در مرگ اهل زمین پس در آن صور می دمـد و صدا بیرون می آید از طرفی که در جانب اهل زمین است پس در زمین صاحب روحی نمیماند مگر آنکه میمیرد و بیرون می آید از طرفی که جانب آسمانست پس در آسمانها

صاحب روحی نمیماند مگر آنکه میمیرد مگر اسرافیل پس حقتعالی میفرماید به اسرافیل که ای اسرافیل بمیر او نیز می میرد و بر این حالت میماند آن قدر که خدا خواهد پس امر میکند خدا آسمانها را که بحرکت و موج می آیند و امر میکند کوهها را که روان میشوند حضرت فرمود یعنی هموار میشوند و پهن میشوند و بدل می شود زمین بزمین دیگر یعنی بزمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند و بارز و نمودار باشد و کوهی و بنائی و درختی و گیاهی بر روی زمین نباشد چنانچه اول بار زمین را پهن کرد و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانچه اول مرتبه گذاشته بود و استقلال او بعظمت و قدرت ظاهر خواهد شد پس در آن وقت ندا کند خداوند جبار جل جلاله بصدای بسیار بلندی که باطراف آسمان برسد و گوید از برای کیست پادشاهی امروز و چون کسی نباشد که بگوید خود جواب میفرماید میگوید از برای خداوند یگانه قهار است و من خلق کردم همه خلایق را و میراندم ایشان را منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و شریکی ندارم و نه وزیری و من آفریدم خلق را بدست قدرت خود من میمیرانم ایشان را و زنده میکنم پس خداوند جبار بقدرت خود بدمد در صور و بیرون رود صدا از طرفی که به جانب آسمانها است پس در آسمانها احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانچه بود و حاملان عرش برگردند و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلایق از برای حساب پس حضرت بسیار گریست در این وقت و

در تفسیر علی بن ابراهیم در کتاب زید نرسی از عبید بن زراره روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می گفت که چون بمیراند حقتعالی اهل زمین را تأخیر میکند مثل آنکه خلق کرده است خلایق را و مثل آنکه میرانده است ایشان را و اضعاف آن زمانها پس میمیراند اهل آسمان اول را و بر این حالت میگذارد

حق الیقین، ص: ۴۱۸

مثل آنچه خلق کرده است خلق را و مثل آنچه میرانده است اهل زمین را و اهل آسمان اول را و اضعاف آن را پس میمیراند اهل آسمان دویم را و همچنین اضعاف جمیع این مدت ها تأخیر میفرماید پس میمیراند اهل آسمان سیم را و همچنین میراندن اهل هر آسمانی را بقدر جمیع زمانهای گذشته تأخیر مینماید تا آنکه آسمان هفتم را فرمود پس فرمود که تأخیر مینماید بقدر زمانهای گذشته و اضعاف آنها پس میمیراند میکائیل را و باز اضعاف جمیع زمان های گذشته تأخیر مینماید پس میمیراند جبرئیل را باز بقدر اضعاف زمانهای گذشته مکث میفرماید پس میمیراند اسرافیل را پس باز مثل اضعاف جمیع زمانها تأخیر میفرماید پس میمیراند ملك الموت را پس باز مثل اضعاف زمانهای گذشته مکث میفرماید پس می گوید از کیست پادشاهی امروز پس خود در جواب میفرماید از خداوند یگانه قهار است کو جباران کجایند آنها که ادعای خدائی میکردند کجایند متکبران پس خلایق را برمی گرداند و خلق میکند عبید گفت من عرض کردم که چنین چیزی میباشد پس بسیار طولانی شمردم این زمانها را حضرت فرمود زمانهای پیش از آفریدن خلایق درازتر است آیا بر آنها مطلع شدی که بر اینها مطلع نخواهی شد.

مؤلف

گویـد که این حدیث بحسب ظاهر منافی ظواهر آیات و اخبار سابقه است که دلالت میکردند بر آنکه اکثر اهل آسـمانها بیک دفعه بدمیـدن صور اول هلاـک می شونـد و این خـبر چون راوی آن جهـالتی دارد معـارض آن آیـات و اخبـار نمیتوانـد بود و ظاهرش آنست که ارواح و اجساد خلایق معدوم مطلق گردند چنانچه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد و اسـتبعادی که بعضـی میکننـد که همه خلاـیق معـدوم باشـند خطـاب لمن الملک بی فایـده است صورتی نـدارد زیرا که از حکیم علیم آنچه صادر میگردد البته متضمن حکمتی هست هر چند که بر ما مخفی باشد و ممکن است که در او لطفی باشد نسبت بمکلفین که چون مخبر صـادق این خبر را بعـد از وقوع بایشـان بگویـد موجب آن گردد که در نظر ایشـان بی اعتبار شود و مغرور بعزتها و دولت هـای آن نگردد و علم بقـدرت حقتعالی و تفرد او در تـدبیر عالم بیشتر شود و اما فنای اشـیاء قبل از قیامت در آن شـکی نیست که جمیع زنـده ها بغیر حقتعالی میمیرنـد و بعد از مردن در قیامت زنده می شوند و اما خلاف است در آنکه آیا ارواح و اجساد و اجسام و هر چه غیر جناب مقدس الهی است معدوم بالمره میشوند یا ارواح باقی اند و جمیع اجسام غیر آنها از آسمان ها و زمین و جمیع اجساد معـدوم میشوند و باز حقتعالی ایشان را برمی گرداند یا هیچ یک از آنها معدوم بالمره نمیشود و روح به آنها برمی گردد و متکلمان عامه را در این باب اقوال بسیار

حق الیقین، ص: ۴۱۹

هست که در ذکر آنها فایده ای نیست و هر یک بر

مـذهب خود از آيات و اخبار اسـتدلال كرده انـد و قائلان بفناء ايضا اسـتدلال كرده انـد از قول حقتعالى هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ، كُلَّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ، وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ و قائلان بعـدم فنا اسـتدلال كرده اند بظواهر آياتى كه دلالت ميكند بر آنكه حشر بجميع اجزاء متفرقه است مانند قصه ابراهيم عليه السّلام و عزيز و حق آنست كه آيات از هيـچ طرف صـريح نيست و دلايل عقليه از جانبين مـدخول است و جزم باحـد طرفين مشـكل است و اعتقـاد اكـثر متكلميـن عـامه در ارواح آنست كه معـدوم نميشونـد و اكـثر متكلمين امـاميه را اعتقـاد آنست كه ارواح و اجسـاد مكلفين معـدوم نميشوند چنانچه خواجه نصـير در تجريد گفته است دليل سـمعى دلالت بر فناى اجسام كرده است و تأويل مى كننـد در مكلف بتفريق اجزاء چنانچه در قصه ابراهيم عليه السّـلام وارد شده است اما بعضـى از احاديث معتبره صـريح است در فناء و انعـدام اشـياء بالكليه چنانكه گذشت كه حضـرت صادق عليه السّـلام در جواب زنديق فرمود كه روح باقى است تا وقتى كه در صـور بدمنـد پس در آن وقت باطـل ميشونـد اشـياء و فـانى مى شونـد پس نه جسـمى ميمانـد و نه محسوسـى پس برمى گردانـد اشـياء را چنانچه ابتـدا كرده است مـدبر آنها و آنها چهار صد سال است كه خلق قطع ميشوند در آن و اين در ميان دو نفخ صور است و در بعضى از خطبه هاى نهج البلاغه كه اكثر آنها را متواتر ميدانند مذكور است كه او است فانى كننده جميع اشياء بعد از وجود آنها تا

آنکه موجود آنها برمی گردد مثل مفقود آنها و نیست فانی کردن اشیاء بعد از آفریدن عجیب تر از بوجود آوردن آنها از عدم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر جمع شوند جمیع حیوانات دنیا از مرغان و چهار پایان و جمیع اصناف آنها را و احمقان و بزرگان جمیع امت ها بر آنکه احداث کنند پشه ای را قادر بر آن نباشند و راهی بسوی آن نیابند و هرآینه حیران گردد عقل های ایشان در علم آن و حیران و عاجز گردد قوت های ایشان و برگردند وامانده و اعتراف کننده بآنکه مقهورند و اقرارکننده بعجز از انشاء و اذعان بضعف کنند از فانی کردن آن و بدرستی که حقتعالی برمی گرداند بعد از فنای دنیا تنها که هیچ چیز با او نیست چنانچه پیش از آفریدن چنین بود و بعد از فناء دنیا نه وقتی خواهد بود و نه مکانی و نه زمانی و نه حسی معدوم میگردد در آن وقت اجلها و وقتها و زایل میگردد سالها و ساعتها پس هیچ نخواهد بود مگر خداوند یگانه قهار که بازگشت جمیع امور باو است در وقتی که آنها را ایجاد کرد قدرتی نداشتند و در هنگامی که فانی خواهد کرد امتناعی نتوانستند کرد و اگر قدرت بر امتناع داشتند هرآینه دائم میبود بقای آنها و در وقتی که ایجاد آن ها کرد از برای تقویت پادشاهی خود نکرد

حق الیقین، ص: ۴۲۰

و از برای خوف از زوال و نقصان یا از برای یاری بر دشمنان یا از برای وحشت و تنهائی که با ایشان انس بگیرد نیافرید و بعد از آفریدن که آنها را فانی میگرداند از برای ملالی نیست که

از تصرف و تدبیر بهم رسانیده باشد یا بر او سنگین و دشوار بوده باشد بقای آنها و بازمیگردانند آنها را بعد از فانی کردن بدون آنکه احتیاجی بآنها داشته باشد یا استعانت و یاری بآنها بجوید و این خطبه صریح است در فنای جمیع چیزها و بنابراین چاره ای نیست از قول بجواز اعاده معدوم و وجوهی که از برای تصحیح معاد با قول بامتناع اعاده معدوم گفته اند فائده نمیبخشد و اظهر جواز اعاده معدوم است عقلا و شرعا هرگاه چیزها از کتم عدم بوجود تواند آورد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حد مکان بدر نرفته است و اگر کسی بر جوازش دعوای بداهت کند رواست اما اخبار فنای مطلق بحدی نرسیده است که افاده قطع کند پس رد اخبار نباید کرد در مرتبه احتمال بلکه ظن باید گذاشت

فصل هفتم در بیان سایر احوالیست که حقتعالی خبر داده است که پیش از قیامت واقع خواهد شد

باید بهمه آنچه حق تعالی در آیات کریمه خبر داده است از مقدمات حشر ایمان آورد و بسبب استبعادات ملاحده و شبهه های فلاسفه راه تأویل در آنها نباید داد چنانچه فرموده است روزی که بپیچیم آسمانها را مانند پیچیدن نامه ها و فرموده است هرگاه شق شود آسمانها و برنگهای مختلف نماید و باز فرموده است که منشق شود آسمان پس آن روز است باشد و فرموده است که وقتی که آسمان را از جای خود دور کند و باز فرموده است که آسمان شکافته شود و در کواکب در مواضع متعدده فرموده است که نورشان برطرف شود و از آسمان فرو بریزند و نور آفتاب و ماه برطرف شود و ماه و آفتاب با یکدیگر جمع شوند و کوهها مانند

پشم حلاجی کرده بحرکت آینـد و از یکـدیگر بریزنـد وماننـد ذره ها بهوا رونـد تا زمین هموار شود و زلزله عظیمی در زمین بهم رسد که جمیع بناها و بلندیها از زمین برطرف شود و هموار شود که هیچ بلندی در آن نماند و مسطح شود و فرموده است که سؤال میکند از تو یا محمد از کوهها پس بگو که میکند آنها را پروردگار من کندنی پس میگرداند زمین را بیابانی مستوی که نبینی در آن نه پستی و نه بلندی و علی بن ابراهیم در تفسیر بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون خداونـد عالمیان خواهـد که مردم را جمع و محشور کنـد امر میکنـد که منادی نـدا کند پس همه جن و انس را بیـک چشم بهم زدن در یک مکان جمع کنـد پس آسـمان اول را بزیر آورد و در عقب مردم بـدارد پس آسـمان دویم را بزیر آورد که در برابر آسمان اول است و باین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و

محیط گرداند بمردم پس ابری بزیر آید با گروهی از ملائکه و منادی ندا کند باین آیه یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ یعنی ای گروه جن و انس اگر توانیـد که نفـوذ کنیـد و بگریزیـد از اقطار آسـمانها و زمین پس نفوذ کنیـد و نتوانیـد که نفوذ کرد مگر بقدرت خدا و حکم او پس حضـرت گریسـت راوی پرسید که در این وقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر

المؤمنین علیه السّلام و شیعیان او در کجایند فرمود ایشان بر روی تلی چندانـد از مشک خوشبوتر و بر منبرها از نور و مردم محزون میباشند و ایشان محزون نیستند و مردم میترسند و ایشان نمیترسند پس آیه ای خواند که مضمونش اینست که هر که بیاورد حسنه ای پس از برای او است بهتر از آن و ایشان از فزع آن روز ایمن اند پس فرمود بخدا سوگند که حسنه در این آیه ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است و علی بن ابراهیم از آن حضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود جمع کند حقتعالی همه بندگان را در یک بقعه زمین و وحی مینماید بآسمان اول که فرود بیا با هر که در تست پس فرود می آید آسمان اول با دو برابر هر که در زمین است و آسمان دویم فرود می آید با دو برابر جمیع آنچه در زمین است و اهل آسمان اول و هم چنین اهل هر آسمانی بریز می آیند با دو برابر سابق پس جن و انس در هفت سراپرده اند از ملائکه پس منادی ایشان را ندا میکند به آن آیه که گذشت پس نظر میکنند که از هر طرف ملائکه بایشان احاطه کرده است و از هیچ طرف بدر نمیتوانند رفت.

فصل هشتم در بیان حشر وحوش است

حقتعالی فرموده است که وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی هرگاه وحشیان محشور شوند و فرموده است ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ ءٍ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ یعنی نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که بدو بال خود پرواز کند مگر

متی چندند امثال شماها در آنکه حقتعالی ایشان را خلق کرده است و حفظ میکند و روزی میدهد و تقصیر نکرده ایم و ترک ننموده ایم در قرآن مجید یا در لوح محفوظ هیچ چیزی را که ذکر نکرده باشیم پس بسوی پروردگار خود محشور میشوند و مشهور میان مفسران آنست که مراد از حشر در این دو آیه محشور شدن در قیامت است و بعضی گفته اند مراد مردن ایشانست در دنیا و مشهور میان متکلمین خاصه و عامه آنست که ایشان محشور میشوند قتاده از مفسران عامه گفته است که همه چیز محشور میشود حتی مگس تا آنکه تقاص و تدارک مظالم ایشان بکنند و معتزله گفته اند که حقتعالی حشر میکند جمیع حیوانات را در روز قیامت تا عوض المهائی

حق الیقین، ص: ۴۲۲

که بایشان رسیده است در دنیا بمردن و کشته شدن و غیر آن بیابند و چون عوض آن المها بایشان رسید اگر خواهد بعضی را در بهشت باقی بدارد و اگر خواهد فانی کند ایشان را چنانچه در حدیث وارد شده است و اشاعره گفته اند که بر خدا واجب نیست اما حشر میکند وحوش را پس قصاص میکند حیوان شاخ دار را از برای ستمی و ظلمی که بر حیوان بی شاخ کرده است در دنیا آنگاه بایشان میگوید بمیرید پس همه میمیرند و در مجمع البیان در تفسیر آیه اولی گفته اند که حقتعالی حشر میکند وحوش را که بایشان برساند آنچه مستحقند ایشان او را از عوضها بر المهائی که بایشان رسیده است در دنیا و انتقام بکشد از برای بعضی از بعضی پس چون رسید بایشان آنچه مستحق آن بودند از عوضها پس

آنها که می گویند که عوض دائم است و آنها که میگویند عوض منقطع است بعضی میگویند که خدا عوض را دائم میدارد از برای ایشان تفضلا و عامه روایت کرده اند از ابو هریره که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که حشر میکند حقتعالی جمیع خلایق را در قیامت از بهائم و دواب و پرندگان و هر چیز که باشد عدالت خدا بمرتبه ای میرسد در آن روز که حق بی شاخ را از شاخ دار میگیرند پس میگوید خاک شوید همه خاک میشوند و از این جهت است که کافر میگویدا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و آرزو میکند که او خاک شود و معذب نگردد و از ابو ذر روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم دو بز بر یکدیگر شاخ زدند حضرت فرمود میدانید که بچه سبب اینها بر یکدیگر شاخ زدند صحابه گفتند نمیدانیم حضرت فرمود لیکن خدا میداند در میان ایشان در قیامت حکم خواهد کرد و کلینی و برقی در محاسن روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای فرمود یا أیها الناس گناهان سه گناه است گناهی که آمرزیده میشود و گناهی که آمرزیده نمیشود و گناهی که برای صاحبش امید آمرزش داریم و بر او میترسیم (اول) گناه بنده ایست که حقتعالی او را در دنیا برای آن گناه عقاب کرده باشد پس خدا از آن حکیم تر و کریم تر است که بنده را دوباره عقاب کند (دویم) ظلم بندگانست بعضی بر بعضی چون حقتعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند و فرماید که بعزت و جلال خودم

سوگند که از من نمیگذرد ستم ستم کننده اگر چه دستی بر دستی بزند یا مسح بر کف دستی بکند و اگر چه شاخ زدن حیوان شاخ دار حیوان بی شاخی را باشد پس اقتصاص میکند و حقوق بعضـی را از بعضی میگیرد تا آنکه احدی را مظلمه نماند پس ایشان را میبرد بسوی حساب سـیم گناهی است که خـدا او را پوشانیـده باشد بر بنده خود و روزی او کرده باشد توبه را پس او خاشع و گریان است برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را و بس ما نیز برای او چنانیم که او از

برای خود و امیدواریم از برای او رحمت را و میترسیم بر او عقاب را.

مؤلف گویـد گویـد که گویـا این سه قسم در گنـاه مؤمنـان است زیرا که کـافران را در دنیا و آخرت هر دو عقاب مینماینـد و خوف سـیم بر او باعتبـار احتمال اخلال بشـرایط توبه است و الا بر حقتعالی واجب است قبول توبه بسـبب وعـده ای که فرموده است و در احادیث معتبره بسـیار از طرق عامه و خاصه منقولست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که در قیامت چهار کس سوار خواهنـد بود من بر براق و برادرم صالـح بر ناقه خدا که قوم او آن را پی کردند و دخترم فاطمه علیها سـلام بر نـاقه غضـبای من و علی بن ابی طـالب علیه السّـلام بر نـاقه هـای بهشت و در بعضـی از روایات بجای فاطمه عم من حمزه سـید الشهداء بر ناقه غضبا و در اخبار مانع الزکاه وارد شده است که هر که زکاه انعام

را ندهد و بمیرد حقتعالی او را در صحرائی محشور گرداند که هر صاحب نیشی به نیش خود او را بگزد و هر صاحب سمی بر روی او راه رود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ناقه ای دید که پایش را بسته اند و بار بر پشت آنست فرمود کجا است صاحب این ناقه بگوئید مهیا باشد که این ناقه در قیامت با او خصومت خواهد کرد و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که هر شتری که سه حج و بروایت دیگر هفت حج بر آن بکنید آن را از چهار پایان بهشت میگردانند و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقولست که نیکو گردانید قربانیهای خود را که مرکب خود شما خواهد بود در صراط و ایضا مروی است که اسبان غازیان در دنیا اسبان ایشانست در بهشت و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که از بهایم در بهشت نمیباشد مگر حمار بلعم باعور و ناقه صالح و گرگ یوسف علیه السّلام و کلب اصحاب کهف و از این باب اخبار بسیار است پس از ظواهر اخبار و آیات مستفاد میشود که وحوش محشور میشوند و تدارک ظلمها که بر ایشان واقع شده است میکنند و بعضی از حیوانات دیگر از برای بعضی از مصالح زنده میشوند و بعضی مانند ناقه صالح و آنها که مذکور شد داخل بهشت میشوند و آنها بثواب مکلفان برمی گردد و محشور شدن جمیع حیوانات و عاقبت آنها که محشور میشوند و ملائکه داخل بهشت میشوند و شیاطین داخل جهنم

میشوند مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند چنانچه از بعضی روایات شاذه ظاهر میشود و عاصیان داخل جهنم میشوند و مؤمنان مثابند بایمان و اعمال صالحه اما خلاف است که ایشان داخل بهشت میشوند یا در اعراف میباشند اکثر را اعتقاد آنست که داخل بهشت میشوند و درجات ایشان پست تر است از درجات بنی آدم و بعضی گفته اند ثواب ایشان در اعراف خواهد بود و علی بن ابراهیم گفته است که از عالمی پرسیدند از مؤمنان جن که آیا داخل بهشت میشوند فرمود نه و لیکن حظیره های بسیار هست

حق الیقین، ص: ۴۲۴

در میان بهشت و جهنم که مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود و بمحض این روایت این مدعی ثابت نمیشود و مجمل باید دانست که حقتعالی بمقتضای وعده خود ثواب عاملان را البته عطا میفرماید و ظاهر آیات آنست که ثواب ایشان نیز در بهشت باشد خصوصا آیات سوره رحمن که امتنان بنعیم بهشت بر انس و جن کرده است و این روایت دلالت میکند بر خلاف آن و بعضی از مفسران گفته اند در تفسیر قول حقتعالی لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ یعنی جماع نکرده است حوریان ایشان را پیش از ایشان نه انسانی و نه جنی که دلالت میکند بر آنکه ایشان را ثوابی هست و زنان از حوریان دارند و بعضی گفته اند معنی آیه آنست که حوریان که خدا بانس میدهد انسی با او مقاربت نکرده است و آنچه بجن میدهند جنی با او مقاربت نکرده و این استدلال ضعیف است و توقف در این باب اولی است.

فصل نهم در بیان احوال اطفال و مجانین و اشباه ایشانست

بدان که خلافی نیست میان اصحاب ما

در آنکه اطفال مؤمنان با پدران خود در بهشت میروند چنانچه حقتعالی فرموده است وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ یعنی آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریه ایشان بسبب ایمان ایشان ملحق ساختیم بایشان ذریه ایشان را و کم نکردیم از ثواب اعمال پدران باین سبب چیزی را و احادیث بسیار وارد شده است که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده است که ایشان را با پدران خود به بهشت میبرند و بعضی گفته اند مراد بالغانند که عمل ایشان قاصر است از آنکه بدرجه پدران برسند حقتعالی ایشان را به درجه پدران ملحق میگرداند بسبب ایمان پدران ایشان و این را از ابن عباس روایت کرده اند و بعضی گفته اند هر دو در آیه داخلند و اول اظهر و اشهر است.

و عامه روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که رسول خدا فرمود که مؤمنان و اولاد ایشان در بهشتند پس این آیه را خواند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه علیها سلام تربیت میکند و بهدیه میدهد بپدران ایشان در قیامت و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که قاصر بودند فرزندان از عمل پدران ملحق میگرداند پسران را بپدران تا دیده های ایشان روشن گردد و در نوادر راوندی از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که تزویج مکنید زن خوش روئی را که فرزند نیاورد بدرستی که من مباهات میکنم بشما بامتها در روز قیامت مگر نمیدانی که فرزندان

در زیر عرش رحمن میباشند و استغفار میکنند از برای پدران و محافظت میکند ایشان

حق الیقین، ص: ۴۲۵

را ابراهیم و تربیت میکنند ایشان را ساره در کوهی از مشک و عنبر و زعفران و ابن بابویه در فقیه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا میکند در ملکوت سماوات که فلان پسر فلان مرد اگر یکی از پدر یا مادر و یا خویشان مؤمن ایشان مرده است باو میدهند که او را غذا دهد و الا بحضرت فاطمه میدهند که او را غذا بدهد تا یکی از پدر و مادر و اهل بیت مؤمن او بمیرد پس حضرت فاطمه علیها سلام بایشان میدهد و ایضا بسند صحیح از آن حضرت منقولست که حقتعالی اطفال مؤمنان را بحضرت ابراهیم و ساره میدهد که غذا میدهند ایشان را بدرختی در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو در قصری از مروارید چون روز قیامت شود ایشان را جامه های خوب بپوشانند و خوشبو کنند و بهدیه بپدران ایشان دهند پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت و این است معنی قول حقتعالی پس آن آیه را خواند که گذشت و ایضا در بعضی از کتب معتبره از حضرت باقر منقولست که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شب معراج بآسمان هفتم رسید و پیغمبران را در آنجا ملاقات کرد گفت کجا است پدرم ابراهیم علیه السّلام گفتند او با اطفال شیعیان علی است و چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم علیه السّلام در زیر درختی است که

پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال چند از آن پستانها میمکند و چون پستانی از دهان طفلی بیرون می آید حضرت ابراهیم علیه السّلام برمی خیزد و پستانها را بدهان ایشان میگذارد پس سلام کرد بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از احوال حضرت علی بن أبی طالب علیه السّلام سؤال کرد فرمود او را در میان امت خود گذاشتم گفت نیکو خلیفه گذاشته ای حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند از خدا سؤال کردم که ایشان را بمن سپارد که تربیت ایشان بکنم و هر جرعه ای که ایشان میمکند طعم جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را می یابند از او.

مؤلف گوید که ممکن است که بعضی را بحضرت فاطمه علیها سلام دهند و بعضی را بابراهیم و ساره یا اول بحضرت فاطمه دهند و آن حضرت بایشان دهد و در اطفال کفار خلافت است بعضی گفته اند تابع پدرانند در کفر و با ایشان بجهنم میروند و بعضی گفته اند ایشان به بهشت میروند و بعضی گفته اند حقتعالی در قیامت بعلم خود با ایشان عمل میکند و اگر میداند که اگر ایشان میماندند از اهل سعادت بودند ایشان را به بهشت میبرد و اگر میداند که اگر میماندند از اهل شقاوت میبودند ایشان را بجهنم میبرد و بعضی گفته اند داخل بهشت میشوند و خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود و بعضی مطلق گفته اند و اکثر گفته اند از اهل اعراف خواهند بود و کلینی و ابن بابویه و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آنست که حقتعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر

حق الیقین، ص: ۴۲۶

خواهد کرد بحسب آن

تکلیف ایشان را مثاب و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده است چنانکه ابن بابویه در خصال بسند صحیح علی المشهور روایت کرده است از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که چون روز قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس بر طفل و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشند معذور خواهند بود و کسی که ابتدای بعثت نفهمد و هنوز حجت قائم نشده باشد و ابله که تمیز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد و دیوانه که هیچ چیز نفهمد و مکلف نباشد و کر و گنگ مادر زاد پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میگرداند و آتشی از برای ایشان می افروزد و پیغمبر میگوید بایشان که پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل آتش بشوید و هر که داخل شد بر او بر دو سلام خواهد شد و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و ایضا در کافی و معانی الاخبار بسند صحیح دیگر از زراره منقولست که چون روز قیامت شود اطفال را و مرد خرفی را که سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد و کسی که در فترت در میان دو پیغمبر مرده باشد و دیوانه و ابلهی که تمیز میان حق و

باطل نکننـد ایشان بر خـدا حجت میگیرند که بر ما حجت تمام نشده بود و حقتعالی بر ایشان حجت تمام میکند به آنکه ملکی را بسوی ایشان میفرستد تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت و کلینی بسند حسن کالصحیح از هشام روایت کرده است که از حضـرت صادق علیه السّلام سؤال کردنـد از کسـی که در فترت مرده باشد و کسـی که بحد بلوغ نرسـیده باشد و دیوانه باشـد حضـرت فرمود که خدا حجت بر ایشان تمام میکند آتشـی می افروزد و میگوید داخل شوید پس هر که داخل شود بر او بر دو سلام خواهـد بود و هر که داخل نشود حقتعالی میفرماید من شـما را تکلیف کردم و نافرمانی گردید و ایضا باین سـند مثل آن را روایت کرده است در بـاب گنـگ و کر و طفـل و کسـی که در فترت بمیرد و ایضا کلینی بسـند دیگر در باب اطفال روایت کرده است که در روز قیـامت خـدا ایشـان را جمـع میکنـد و آتشـی می افروزد و امر میکنـد ایشـان را که خود را در آن آتش بینـدازد پس هر که خـدا دادند که از اهل سـعادت است خود را در آتش می اندازد و بر او بر دو سـلامت خواهد بود و هر که خـدا دانـد که او شـقی و بـد عاقبت است امتناع میکنـد و داخل نمیشود پس خـدا امر میکنـد که ایشان را به آتش ببرنـد ایشان میگویند که هنوز قلم بر ما جاری نشده است خداوند جبار گوید که من مشافهه شما را امر کردم و اطاعت من نکردید

حق الیقین، ص: ۴۲۷

پس چگونه اطاعت من میکردید هرگاه پیغمبری بسوی شما

می فرستادم که غائبانه شما را امر می کند و ابن بابویه در توحید روایت کرده است از طرق عامه از عبد اللّه بن سلام که گفت سؤال کردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آیا خدا عذاب میکند خلق را بی حجتی حضرت فرمود معاذ اللّه عبد اللّه گفت پس اولاد مشرکین در بهشتند یا در جهنم فرمود که خدا اولی است بایشان چون روز قیامت شود خدا امر میکند آتشی را که آن را فلق می نامند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب پس بیرون می آید از جای خود سیاه و تاریک و تیره با زنجیرها و غلها پس خدا آن را امر میفرماید که بدمد بر روی خلایق دمیدنی پس از شدت دمیدن آسمان پاره پاره میشود و نور ستاره ها برطرف میشود و دریاها خشک میشوند و کوهها برطرف میشوند و دیده ها تار میشود و زنان حامله فرزند می افکنند و اطفال پیر میشوند از هول آن در روز قیامت پس حق تعالی امر می کند اطفال مشرکین را که خود را در آتش بیندازند پس هر که در علم خدا گذشته است که او سعادتمند است خود را در آن می اندازد و بر او برد و سلام میشود چنانکه بر ابراهیم شد و هر که در علم خدا گذشته است که او شقی خواهد شد ابا میکند و خود را در آتش نمی افکند پس حقتعالی امر میکند آتش را که او را برباید از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول آتش پس تابع پدران خواهند بود در جهنم و احادیث بسیار است در این باب و

از عقل بعید نیست و ابن بابویه گفته است که جماعتی از اصحاب کلام انکار این کرده اند و میگویند که در دار جزا تکلیف نمیباشد و جواب گفته است که دار جزای مؤمنان بهشت است و دار جزای کافران جهنم است و این تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود مؤلف گوید که چه استبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا هر دو باشد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از زراره که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از گمراهان اهل خلاف را داخل بهشت کند زراره گفت فدای تو شوم این چگونه میشود فرمود که امام ناطق میمیرد و امام بعد از او از روی تقیه صامت است و بظاهر دعوی امامت نمیکند پس هر که در این زمان بمیرد داخل بهشت میشود و صاحب تأویل آیات باهره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است در تأویل قول حقتعالی در وصف اهل بهشت میفرماید یَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی میگردند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش یا همیشه ساده و مقبول که حضرت فرمود که پسران اهل دنیااند که حسنات نداشته اند که ثواب دهند و گناه نکرده اند که ایشان را عقاب کنند ایشان را خدمتکاران اهل بهشت گردانیدند و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از اطفال مشرکین حضرت

فرمود خدمتکاران اهل بهشتند بر صورت پسران آفریده میشوند از برای خدمت اهل بهشت و شیخ طبرسی نیز این دو حدیث را

در تأویل این آیه روایت کرده است و از کلینی بسـند صـحیح از زراره منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم که چه میفرمائی در اطفالی که پیش از بلوغ بمیرند فرمودند سؤال کردند از رسول خدا (ص) از احوال ایشان فرمود خدا دانـاتر است بآنچه ایشان خواهنـد کرد حضـرت فرمود که یعنی دست از ایشان برداریـد و در باب ایشان سـخنی مگوئیـد و علم ایشان را بخدا واگذارید.

مؤلف گویـد که اصـل در این بـاب آنست که مجمل بایـد دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شـده است از آیات و اخبار که حقتعالی عادل است و جور و ظلم نمیکنـد و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معـذور باشـند و حجت بر ایشان تمام نشده باشـد یا عقل ایشان ناقص باشـد و تمیز میان حق و باطل نتواننـد نمود ایشان را بدون حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد پس یا تکلیف دیگر ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بر آن مترتب خواهد شد چنانکه در اخبار معتبره بسـیار وارد شـده است و بعضـی از آنها را ذکر کردیم و محیی الـدین اعرابی از صوفیه اهل سـنت باین قائل شـده است چنانچه بخـاطرم می آیـد که در کتـاب فتوحـات دیـده ام یـا ایشـان را در اعراف جـا میدهـد یا ببهشت میبرد و درجه پستی در بهشـت خواهند داشت یا بعضـی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا بعضـی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود پس چنانچه در این حدیث صحیح وارد شده است علم ایشان را بخدا باید گذاشت و باید دانست که آنچه

مقتضی عدالت است حقتعالی بایشان سلوک میکند و ظلم و جور نسبت بایشان نمیکند و بدون اتمام حجت ایشان را عذاب نمیکند و اگر خدمت اهل بهشت کنند بنحوی نخواهد بود که دشوار باشد بر ایشان بلکه متلذذ خواهند بود از آن چنانکه ملائکه لذت می یابند از خدمات مرجوعه بایشان و اللّه یعلم.

فصل دهم در بیان میزانست و حساب و سؤال و رد مظالم

اشاره

بدان که خلافی نیست در میان مسلمانان در حقیقت میزان و در قرآن مجید در مواضع متعدده وارد شده است- در سوره اعراف میفرماید وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ یعنی وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است پس هر کس سنگین باشد ترازوهای او پس ایشانند رستگاران و هر کس سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند آنها که زیان کرده اند جانهای خود را بسبب آنچه بودند که بآیات ما ستم میکردند و در سوره مؤمنان نیز نزدیک

حق الیقین، ص: ۴۲۹

باین مضمون فرموده است و در باب کافران فرموده است در سوره کهف پس برپا نمیداریم از برای ایشان وزنی را و در سوره انبیا فرموده است و میگذاریم ترازوهای عدالت را از برای روز قیامت پس ظلم کرده نمیشود نفسی به هیچ ظلم و اگر از اعمال او بقدر حبه سنگینی داشته باشد از خردل آن را می آوریم در میزان عمل او و ما کافی هستیم از برای حساب کردن و در سوره قارعه نیز خفت و ثقل موازین را فرموده است.

پس در اصل میزان شکی نیست و انکار بالکلیه کفر است اما در معنی آن خلاف است اکثر مفسرین و متکلمان عامه

و خاصه بر ظاهرش حمل کرده اند و میگویند حق جل و علا در قیامت ترازوئی نصب مینماید که زبانه ای دارد و دو کفه عظیم و اعمال عباد را در آن میسنجند و حسنات را در یک کفه میگذارند و سیئات را در یک کفه دیگر و این جماعت نیز خلاف کرده اند در کیفیت وزن زیرا که اعمال عرضی چندند و وزنی نمیدارند و قائم بنفس نمیباشند پس بعضی گفته اند صحایف اعمال را میکشند و عامه از ابن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردند از آن چه وزن میکنند در روز قیامت فرمود صحیفه ها را وزن میکنند بنابراین باید حقتعالی صحیفه ها را در خور وزن قرار دهد و بعضی گفته اند اعمال حسنه مصور میشوند بصورتهای نورانی نیکو و اعمال سیئه مصور میشوند بصورتهای تاریک و سیاه و آنها را با یکدیگر وزن میکنند و بعضی بتجسم اعمال قائلند و میگویند باعتبار اختلاف نشئات انقلاب حقایق جایز است چنانچه علم و معرفت در عالم رؤیا بآب و شیر مصور میشود و این سخن از طریق عقل بسیار دور است و با معادی که اهل اسلام قائلند موافقت ندارد زیرا که ایشان بعود همین بدن قائلند و باختلاف نشئات قائل نیستند و با این حال قول بانقلاب حقایق سفسطه است و اقرب بعقل آنست که حقتعالی مناسب آن اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصور و معاین گردد بلی با مذهب کسی موافقست که معاد را در عالم خیال و مثال و اجساد مثالیه

قائل باشد و ایضا خلاف است بر تقدیر حمل میزان بر حقیقت آن که آیا از برای همه کس یک ترازو است یا آنکه ترازوی هر کس جداست و بر تقدیر جدا بودن هر کس را یک ترازو است یا باعتبار عقاید و اعمال او و اخلاق و انواع افعال او ترازوهای متعدده هست و چون خصوص این شقوق معلوم نیست ایمان اجمالی در این ابواب کافی است و جمعی از متکلمین خاصه و عامه قائل شده اند بآنکه میزان کنایه از عدل است و موازنه میان مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه عدالت و میگویند اگر آن شخص اقرار بعدالت حقتعالی دارد چه احتیاج بکشیدن و ترازو است و اگر اعتقاد ندارد باین

کشیدن کی باور میکند و میتواند گفت که خود جسمی چند را آوردی و سنجیدی و این رجحان را ظاهر کردی من چه دانم که بر وجه عدالتست پس فایده در این کشیدن نیست و مؤید در اینست آنچه در احتجاج از هشام بن الحکم منقولست که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق علیه السّلام از میزان حضرت فرمود که اعمال اجسام نیستند که سبکی و سنگینی داشته باشند و کسی محتاج است بوزن کردن چیزی که عدد اشیاء را نداند و ثقل و خفت آنها را نداند و خدا هیچ چیز مخفی از او نیست پرسید که پس چه معنی دارد میزان فرمود که مراد عدل است پرسید چه معنی دارد آنکه میفرماید که هر که سنگین شود موازین او فرمود هر که راجح شود عمل خیر او کلینی و ابن بابویه بسند معتبر از هشام بن سالم

روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از معنی قول حقتعالی وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فرمود که موازین انبیاء و اوصیااند و شیخ مفید گفته است که میزان تعدیل میان اعمالست و جزای آنها و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن و هر حقی را بصاحبش رسانیدن و آن معنی ندارد که حشویه فهمیده اند که در قیامت ترازوها است مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفه داشته باشد و اعمال را در آنجا بگذارند زیرا که اعمال عرضی چندند و اعراض را وزن نمیتوان کرد و موصوف بخفت و ثقل میشوند بر سبیل مجاز و مراد آنست که هر چه ثقیل باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه خفیف و سبک باشد یعنی قدرش کم باشد و صاحبش استحقاق ثواب جزیل داشته باشد و حدیثی که وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین و ائمه از ذریه او موازین اند مراد آنست که ایشان تعدیل میان اعمال و حکم میکنند در آن باب بعدل و ثواب و در محاورات میگویند فلان نزد من در میزان فلان است و مراد آنست که نظیر اوست و آنچه حقتعالی در حساب و خوف از آن فرموده است مراد آنست که او را بر اعمالش بازدارند و هر که را چنین کنند از تبعات آنها خلاص نمیشود و هر که را خدا عفو کند از او فایز میشود بنجات و کسی که سنگین باشد موازین او که استحقاق ثوابش زیاد باشد ایشان رستگارانند و هر که سبک باشد موازینش بآنکه طاعتش کم باشد و مستحق

ثواب نباشد پس ایشان زیانکار جانهای خودند و در جهنم مخلد خواهند بود و قرآن مجید بلغت عرب نازل شده است و حقیقت و مجازی که شایع است در لغت ایشان مؤلف گوید که باین وجوه عقلیه و استبعادات وهمیه دست از ظواهر آیات برداشتن مشکل است اما چون روایات در این باب متعارض باید باصل میزان اعتقاد کرد و معنی آن را بعلم ایشان گذاشت و جزم باحد طرفین مشکل است.

(و اما حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد)

آیات و اخبار در آنها بسیار است و ایمان بآنها مجملا واجب است و در روایات بسیار وارد شده است که خدا سریع الحساب و اسرع الحاسبین است و بعضی را فرموده است که از برای ایشانست سوء حساب و شدت حساب و فرموده است که بسوی ما است بازگشت ایشان و بر ما است حساب ایشان و فرموده است که سؤال میکنیم از آنها که رسولان بسوی ایشان فرستاده شده است و از مرسلین سؤال میکنیم و در روایات وارد شده است که حق تعالی حساب میکند خلایق را بقدر یک چشم بهم زدن و در روایات دیگر بقدر دوشیدن شیر گوسفندی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقولست که خدا را مشغول نمیگرداند حساب احدی از حساب دیگری چنانکه مشغول نمیگرداند او را روزی دادن دیگری و ابن بابویه در رساله عقاید گفته است که اعتقاد ما در حساب و میزان آنست که آنها حقند یعنی بعضی را خود متوجه می شود و بعضی را بحجت های خود میگذارد پس حساب انبیاء و ائمه را خود میکند و هر پیغمبری حساب اوصیای خود را میکند و اولیاء متولی حساب آنها میشوند و حق

تعـالی گواه است بر انبیاء و رسل و ایشان گواهاننـد بر اوصـیاء و ائمه گواهاننـد بر مردم چنانچه حق تعالی فرموده است تا بوده باشد رسول گواه بر شـما و بوده باشـید شما گواهان بر مردم و باز فرموده است پس چگونه خواهد بود حال ایشان در وقتی که بیـاوریم از هر امـتی گـواهی و بیـاوریم تـو را گواه بر آنهـا و فرموده است وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ شاهـد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام است و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که موازین انبیاء و اوصیااند و بعضی از خلق بی حساب ببهشت میروند و سؤال بهمه خلق وارد میشود زیرا که فرموده است فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ یعنی از دین سؤال میکنند و اما غیر دین پس سؤال نمیکنند مگر از کسـی که او را حساب کنند زیرا که حق تعالی میفرماید فَیَوْمَئِذٍ لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ یعنی پس در آن روز سؤال کرده نمیشـود از گنـاه او نـه انسـی و نه جنی از شـیعه بنی آدم و ائمه نه غیر ایشـان هم چنـانکه در تفسـیر اهـل بیت وارد شـده است و هر که را حساب میکننـد او معـذب است اگر چه بطول بازداشـتن در موقف قیامت باشـد و نجات نمییابـد از جهنم و و داخل بهشت نمیشود مگر برحمت خـدا و حقتعالی خطاب میفرمایـد بندگانش را از اولین و آخرین بحساب اعمال ایشان بیک خطا و یک دفعه که هر یک حساب عمل خود را میشـنوند و از دیگری را نمیشـنوند و گمان میکند که او مخاطب است و بس نه دیگری و مشغول- نمی گرداند مخاطبه و فارغ

میشود از حساب اولین و آخرین در مقدار یک ساعت از ساعات دنیا

حق الیقین، ص: ۴۳۲

و بیرون می آورد از برای هر کس نامه ای که آن را ملاقات میکنـد گشوده شـده که جمیع اعمالش در آن نوشـته شده است و هیـچ صـغیره و کبیره نیست مگر آنکه در آن نـامه داخـل است پس او را حسـاب کننـده نفس خود میگردانـد و حاکم بر خود میگرداند و باو میگوید بخوان نامه خود را نفس تو بس است امروز برای حساب تو و جماعتی را خدا مهر بر دهان می گذارد- و گواهی میدهنـد دست ها و پاها و جمیع جوارح ایشان و کرده های ایشان و خواهنـد گفت بپوست های خود که چرا گواهی دادیـد بر ما گوینـد بسـخن آوردمان آن خداونـدی که هر چیزی را بسـخن آورده است و خلق کرده است شـما را اول مرتبه و بسوی اوست بازگشت شـما تمام شد کلام صدوق و جمع میان اخبار باین نحو کرده است و کلینی از حضرت علی بن الحسین علیه السّـلام روایت کرده است که از برای اهـل شـرک نصب ترازوها نمی شود و دیوانها گشاده نمیشود ایشان را فوج فوج بی حسـاب بجهنم میبرنـد و نصب موازین و نشـر دواوین از برای اهل اسـلام میباشـد و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و شـیخ طوسـی بسـندهای معتبر از حضـرت باقر روایت کرده اند که دو قدم بنده از پیش حقتعالی از جای خود حرکت نمیکند تا سؤال کند از او از چهار خصـلت از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از جسـد او یا از جوانی او که در چه چیز کهنه کرده است و از مال

که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده است و از محبت ما اهل بیت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را از برای حساب بازدارند که هر دو از اهل بهشت باشند یکی فقیر و دیگری غنی در دنیا پس فقیر گوید که خداوندا از برای چه مرا بازمی داری بعزت تو قسم که میدانی که ولایت و حکومتی بمن نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم و مال زیادی بمن نداده بودی که حق تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم و روزی مرا بقدر کفاف میدادی بقدر آنچه میدانستی که مرا کافی است و مقدر کرده بودی پس خداوند جلیل فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید تا داخل بهشت شود و آن غنی میماند تا آنکه آن قدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامد کافی باشد ایشان را پس داخل بهشت شود و آن فقیر باو گوید که چه چیز تو را حبس کرد گوید طول حساب پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر میشد و خدا مرا می بخشید تا آنکه مرا برحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود به توبه کاران تو کیستی گوید من آن فقیرم که با تو بودم در محشر گوید نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم و در کتاب زهد حسین بن سعید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت باقر علیه السّلام آمد و گفت یا بن رسول اللّه من

گناهی کرده ام که میان من

حق الیقین، ص: ۴۳۳

و خداست و بر آن احدی از مخلوقین مطلع نشده است و بر من گرانست و تو را از آن جلیل تر میدانم که آن را بتو عرض کنم حضرت فرمود که چون روز قیامت شود و خدا محاسبه بنده مؤمن خود بکند او را بر یک یک از گناهان او مطلع گرداند و بیامرزد و بر آنها مطلع نگرداند نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و بعضی از گناهان را از او مستور دارد که موجب زیادتی خجلت او نگردد پس گوید بسیئات او که حسنات شوید اینست معنی قول حق تعالی فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً یعنی بدل میکند خدا گناهان ایشان را بحسنات و خدا آمرزنده رحیم است و بروایت دیگر شیخ طوسی فرمود که مؤمن گناهکار را می آورند در روز قیامت و در مقام حساب بازمی دارند و حقتعالی خود متوجه حساب او میگردد و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را بر او میخواند و چون اقرار بگناهان خود کرد حقتعالی کاتبان اعمال او را امر میکند که بدل کنید گناهان او را بحسنات و ظاهر گردانید آنها را برای مردم چون ببینند مردم میگویند که این بنده یک گناه نداشته پس امر میکند او را به بهشت ببرند و این است تأویل این آیه و این در گناه کاران شیعیان ما است و بس و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که حقتعالی حساب میکند همه خلق را مگر

کسی که با خدا شریک قرار داده باشد و او را بی حساب بجهنم میفرستد و ایضا بسندهای بسیار معتبر منقول است که اول چیزی که از بنده سؤال میکنند محبت ما اهل بیت است و شیخ طوسی در امالی و دیگران روایت کرده اند که در نامه ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با محمد بن ابی بکر باهل مصر نوشت فرمود که هر که عمل کند خالص از برای خدا اجر او را حقتعالی در دنیا و آخرت باو عطا فرماید و مهمات او را در هر دو کفایت فرماید و حقتعالی میفرماید که ای بندگان من که ایمان آورده اید بپرهیزید از عذاب پروردگار خود از برای آنها که اعمال نیکو کرده اند در این دنیا نعمت حسنه است و زمین خدا واسع است و داده میشود بصبر کنندگان مزد ایشان بی حساب پس آنچه خدا بمؤمنان داده است در دنیا حساب نمیکند ایشان را بآن در آخرت حقتعالی میفرماید لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ یعنی برای آنها که نیکی کرده اند جزای نیکو هست و زیادتی بر آن جزای حسنی بهشت است و زیاده در دنیا است و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که هیچ بنده نیست مگر آنکه خدا را بر او حجتی هست یا در گناهی که او را کسب کرده است یا در نعمتی که تقصیر کرده است در شکر آن و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که بازمیدارند بنده را در قیامت نزد حق

تعالی پس میفرماید که مقایسه کنید میان نعمتهای من و عمل او پس نعمتهای خدا فرو میگیرد اعمال او را و حق

تعالی میفرماید که نعمتهای مرا باو ببخشید و مقایسه کنید میان خیر و شر او اگر مساوی باشند عملهای او حقتعالی شر را بخیر برطرف میکنـد و او را داخل بهشت میگردانـد و اگر خیرش زیادتی کنـد حقتعالی به آن زیادتی او را ثواب وافی میدهد و اگر اعمال شرش زیادتی میکنـد و پرهیزکاری از شرک کرده است یعنی شیعه است و عقایدش درست است خدا او را می آمرزد برحمت خود اگر خواهـد و تفضل میکند بعفو خود بر او و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود خـدا ما را موکل گردانـد به حساب شیعیان ما پس آنچه از خـداست از خدا سؤال میکنیم که از برای ما ببخشـد پس آن از ایشـانست و آنچه حق مـا است بایشـان میبخشـیم پس حضـرت این آیه را خوانـد إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ و در بصائر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من اول کسی ام که نزد خـدا می آیم در قیامت پس می آید نزد من کتاب خدا پس اهل بیت من پس امت من پس خدا سؤال میکند از امت من که چه کردید در کتاب من و اهل بیت پیغمبر خود و عیاشی روایت کرده است که حضـرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا فرمود یعنی گوش را سؤال میکنند از آنچه شنیده است و چشم را از آنچه دیده است و دل را از آنچه اعتقاد کرده است و کلینی

و برقی بسندهای صحیح از آن حضرت روایت کرده اند که سه چیز است که بنده مؤمن را بر آن حساب نمیکنند طعامی که بخورد و جامه ای که بپوشد و زوجه صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را باو حفظ کند از حرام و در عیون اخبار الرضا (ع) منقول است که آن حضرت فرمود که در دنیا نعیم حقیقی نیست بعضی از فقهاء عامه که حاضر بودند گفتند که حقتعالی میفرماید ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ یعنی سؤال کرده میشوید در روز قیامت از نعیم و آب سرد مراد است و آن از نعمت دنیا است حضرت بصدای بلند فرمود که شما چنین تفسیر کرده اید و خلاف ها کرده اید بعضی گفته اند آب سرد است و بعضی گفته اند طعام خوشبوی نیکو است و بعضی گفته اند خواب لذیذ است و خبر داد مرا پدرم که این اقوال نزد جدم حضرت صادق علیه السّلام مذکور شد حضرت در غضب شد و فرمود که خدا سؤال نمیکند بندگانش را از چیزی که بر ایشان تفضل کرده باشد و منت نمیگذارد بر ایشان به آن و منت گذاشتن بانعام از مخلوقین قبیح است پس چگونه بخالق عز و جل توان نسبت داد چیزی را که از برای مخلوقین نپسندیده است و ایشان را نهی از آن کرده است و لیکن نعیم محبت ما اهل بیت است و موالات و اعتقاد بامامت

حق الیقین، ص: ۴۳۵

ما است که خدا بعد از توحید و نبوت از آن سؤال میکند و آن را نعیم گفته است زیرا که بنده هرگاه وفا بآن بکند آن را میرساند به نعیم ابدی بهشت که زوال

نـدارد و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدران بزرگواران خود از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام که رسول خدا صـلّی اللّه علیـه و آلـه و سـلّم بعلی علیه السّـلام گفت یـا علی بـدرستی که اول چیزی که سؤال کرده میشـود بنـده از آن بعـد از مرگش شهادت بوحدانیت خداست و آنکه محمد رسول او است و آنکه تو ولی و صاحب اختیار مؤمنانی بسـبب آنچه از برای تو قرار داده است از امامت و من از برای تو قرار داده ام از وصایت پس هر که اعتقاد کند اینها را میرود بسوی نعمتی که زوال ندارد.

و کلینی بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر- المؤمنین علیه السّلام فرمود که چون روز قیـامت شود حق تعـالی مردم را محشور گردانـد از قبرهـا عریان و پا برهنه و بی ریش و بی عیب بروشـی که در روز اول خلق شده بودند در یک صـحرا برانند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر و ازدحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند پس نفسـهای ایشان بگیرد و عرقهای ایشان بسیار شود و ناله و گریه ایشان بلند شود و این اول هولی است از اهوال قیامت پس ملکی از ملائکه از جانب خداونـد جبار نـدا کنـد که همه بشـنوند پس صـداهای ایشان پسـت شود و دیـده های ایشان خاشع گردد و بدنهای ایشان بلرزد و دل های ایشان ترسان شود و سـرها بلند کنند بسوی آسـمان پس خداوند حاکم عادل ندا کند ایشان را که منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادل و

ظلم نمیکنم و امروز میان شما بعدالت حکم میکنم و حق ضعیف را از قوی میگیرم و ظلمهای مردم را بحسنات مبدل میکنم و بر بخشنده های مظلمه ها ثواب میدهم و نمیگذرد از این عقبه امروز ظالمی که نزد او مظلمه بوده باشد مگر مظلمه که صاحبش ببخشد و من او را ثواب بدهم پس بچسبید بر یکدیگر و مظلمه های خود را طلب کنید از هر که ستمی بر شما کرده باشد در دنیا و من گواهم از برای شما بر ایشان و بس است گواهی من پس مظلومان میگردند ظالمان را پیدا میکنند و طلب مظلمه های خود را از ایشان میکنند و مدتها بر این حال میمانند پس حال ایشان شدیدتر میشود و عرق ایشان بیشتر میشود و بروایت دیگر عرق ایشان تا رانهای ایشان می آید و فریاد و فغان ایشان بیشتر میشود و بروایت دیگر اکثر ایشان آرزو میکنند که از سر مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات بیابند پس منادی ندا کند ایشان را که خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید چون خاموش شوند ندا رسد که حق تعالی میفرماید که اگر میخواهید مظلمه ها را بیکدیگر به بخشید و از این عقبه بگذرید و

حق الیقین، ص: ۴۳۶

اگر نمی بخشید مظلمه های شما را میگیریم پس اکثر ایشان شاد میشوند مظلمه ها را میبخشند بامید آنکه از این شدت نجات یابند و بعضی از ایشان میگویند پروردگارا مظلمه های ما بزرگتر است از آنکه ببخشیم پس ندا میرسد برضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای بهشت و جنت الفردوس را بیارایید بانواع نعمتها و ظرفهای طلا و نقره و حوریان و غلمان

و در نظر ایشان جلوه دهند پس منادی ندا کند از جانب حقتعالی که ای گروه خلایق سر بلند کنید و این قصر را مشاهده کنید چون نظر کنند هر یک آرزو کنند که آن قصر از او باشد پس منادی ندا کند که این قصر از کسی است که عفو کند مظلمه مؤمنی را پس اکثر آنها عفو کنند و خلاص شوند و قلیلی بمانند که عفو نکنند پس حقتعالی فرماید که داخل بهشت من نمیشود کسی که مظلمه احدی از مسلمانان در ذمه او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرند ای گروه خلایق مستعد شوید پس راه ایشان را میگشایند که بعرصه حساب درآیند نزد عرش الهی و دیوانها گشاده گردد و میزانها برپا شود و پیغمبران و ائمه که شهداء و گواهان بر خلقند و هر امامی گواهی میدهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان قیام بامر الهی نموده است و ایشان را بسوی خدای خود خوانده است پس مردی از قریش گفت یا بن رسول اللّه هرگاه از برای مرد مؤمنی نزد کافری مظلمه باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت و حال آنکه او از اهل جهنم است حضرت فرمود که می اندازند از گناهان مسلمان بقدر آنچه از او بر کافر است پس کافر را عذاب میکنند بسبب آن مظلمه با عذابی که بسبب کفر دارد بقدر آنچه از مظلمه مسلمانان نزد او هست پس آن مرد پرسید که اگر مظلمه ای از مسلمانی نزد مسلمانی باشد چگونه مظلمه را از مسلمانان میگیرند فرمود از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم میگیرند و می افزایند

بر حسنات مظلوم پرسید که اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه میکنند فرمود از گناه مظلوم بقدر آن میگیرند و بر گناهان ظالم می افزایند و در علل الشرایع منقول است که در روز قیامت صاحب قرض می آید و شکایت میکند اگر آن قرض دار حسنات دارد از برای صاحب قرض میگیرند و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را بر او گذارند.

مؤلف گوید که از اخبار و آیات معلوم میشود که حقیت اصل حساب و سؤال در قیامت معلوم است و خصوصیات آنها که از کی حساب و سؤال میکنند و کی را بی حساب ببهشت یا جهنم میبرند معلوم نیست و ایضا معلوم نیست که از چه چیز سؤال میکنند و حساب مینمایند جمعی را اعتقاد آنست که از جمیع اموال و نعمتهای دنیا سؤال میکنند چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که از برای حلال دنیا حسابست و از برای حرامش عقابست و در احادیث

حق الیقین، ص: ۴۳۷

سابقه گذشت که مؤمن را بر نعمتهای دنیا حساب نیست.

و در بعضی احادیث گذشت که در مأکول و ملبوس و منکوح حساب نمیباشد و در ثواب بسیاری از اعمال وارد شده است که میشود عامل آن بی حساب داخل بهشت شود و آنچه در باب بی حساب ببهشت رفتن جمعی وارد شده است مخصص عمومات خواهد بود و حساب نسبت بغیر ایشان بعمل خواهد آمد و جمع میان احادیث دیگر بدو وجه میتوان کرد:

اول آنکه حساب نکردن نعمتهای دنیا نسبت بمؤمنان باشد و حساب کردن نسبت بغیر ایشان.

دویم آنکه حساب نکردن در امور ضروریه باشد مانند آنسه چیز که مذکور شد و حساب کردن در غیر

امور ضروریه باشد مانند اسراف و تبذیر و صرف در محرمات و کسب کردن از وجوه غیر مشروعه یا زیاده از قدر ضرورت جمع کردن و عمر را در تحصیل آن ضایع کردن و بدان که احادیث مختلف است در باب عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن و در بعضی وارد شده است که عریان محشور میشوند چنانچه حدیث فاطمه بنت اسد بر آن دلالت داشت و در احادیث معتبره منقولست که نیکو کنید کفنهای مرده های خود را که بآنها محشور خواهند شد و ممکنست که اول در باب غیر مؤمنان مطلق یا غیر مؤمنان کامل باشد و ثانی در باب مؤمنان یا کامل ایشان باشد و در باب فاطمه بنت اسد خوابیدن حضرت از برای مزید اطمینان باشد.

فصل یازدهم در بیان سؤال از رسل و شهادت شهداء و دادن نامه ها بدست راست و چپ و بعضی از احوال و اهوال روز قیامت است:

حقتعالی میفرماید روزی که جمع کند خدا رسولان را و فرماید که چه بود آنچه اجابت شما کردند امتهای شما گویند علمی نیست ما را توئی بسیار داننده غیبها و فرموده است که پس ما البته سؤال خواهیم کرد آنها را که پیغمبران بسوی ایشان فرستاده شده است و البته سؤال خواهیم کرد از فرستاده شدگان و خبر خواهیم داد ایشان را بعلم و ما غائب نبودیم از کرده های ایشان و فرموده است که چگونه خواهد بود حال امتها در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی از نفس ایشان و تو را بیاوریم بر ایشان گواه و فرموده است که روزی که برانگیزیم از هر امتی گواهی بر ایشان از نفس ایشان و بیاوریم ترا گواه بر ایشان و فرموده است که تا بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر

مردم و فرموده است که از برای ایشانست عذابی عظیم روزی که گواهی دهند بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان و پاهای ایشان بآنچه میکردند و

حق الیقین، ص: ۴۳۸

دادن نامه سعداء بدست راست و اشقیاء بدست چپ در آیات بسیار وارد شده است و باسانید صحیحه منقولست در تفسیر قول حقتعالی ما ذا أُجِبْتُمْ یعنی از رسولان میپرسند که چگونه اجابت شما کردند امتهای شما در حق اوصیاء شما ایشان در جواب میگویند لا عِلْمَ لَنا یعنی نمیدانیم که بعد از ما چه کردند باوصیاء ما و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ یعنی این روزی است که نفع میدهد راستگویان را راستگوئی ایشان حضرت فرمود که چون روز قیامت شود محشور شوند مردم از برای حساب میگذرند بر اهوال روز قیامت و بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار بکشند پس ایشان را نزد عرش الهی بازدارند و حقتعالی بایشان خطاب کند پس اول کسی را که بطلبند بندائی که جمیع خلایق بشنوند محمد بن عبد اللّه سید قرشی عربی را بطلبند و او را از جانب عرش بازدارند پس صاحب و امام شما علی بن أبی طالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسول خدا بایستد پس ائمه و ذریه آن حضرت را با سایر امت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بازدارند پس هر پیغمبری را با امت او از اول پیغمبران تا آخر ایشان با امتهای ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش الهی

نایستند در صورت آدمیان پس حقتعالی از او سؤال کند که نوشتی در لوح آنچه تو را الهام و امر بآن نموده بودم از وحیهای من قلم گوید ای پروردگار من تو میدانی که من نوشتم آنچه مرا امر و الهام بنوشتن آن کرده بودی از وحی خود حقتعالی فرماید کی گواه میدهد از برای تو باین گوید پروردگارا آیا بر سر تو احدی از خلق بغیر تو مطلع میتواند شد حقتعالی فرماید که حجت خود را تمام کردی پس لوح را بطلبد او بیاید بصورت آدمیان تا با قلم بایستد پس حقتعالی باو بفرماید که آیا قلم بر تو رقم کرد وحیها را که من او را الهام کرده بودم و امر بآن نموده بودم لوح گوید بلی پروردگارا و آن را رسانیدم باسرافیل پس اسرافیل را بطلبند و بیاید بصورت آدمیان و با لوح و قلم بایستد پس حقتعالی فرماید که آیا رسانید بتو لوح آنچه در آن نوشته بود از وحی گوید بلی پروردگارا و رسانیدم او را بجبرئیل پس جبرئیل را بطلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد پس خداوند جلیل فرماید که آیا اسرافیل بتو رسانیده آنچه باو رسانیده بود گوید بلی پروردگار من و رسانیدم آن را بجمیع پیغمبران و انفاذ کردم بسوی ایشان آنچه بمن رسیده بود از امر تو و اداء رسالت تو بهر پیغمبری و رسولی نمودم و جمیع وحیها و حکمتها و کتابهای ترا بایشان رسانیدم و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبد اللّه عربی

حق الیقین، ص: ۴۳۹

قرشی حرمی بود که

حبیب تو است- حضرت باقر علیه السّلام فرمود که پس اول کسی را که میخوانند از فرزندان آدم از برای سؤال کردن محمد بن عبد اللّه است خدا او را نزدیک عرش خود جا میدهد و هیچ کس را در آن روز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد پس پروردگار عزت او را خطاب میکند که آیا جبرئیل بتو رسانید آنچه وحی کرده بودم بسوی تو و او را برای آن بسوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من و آیا اینها را وحی کرد بسوی تو پس رسول خدا گوید ای پروردگار من بمن رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده بودی بسوی او و فرستاده بودی او را بآن از کتاب تو و علم و حکمت تو و وحیها را آورد بسوی من پس حقتعالی فرماید بمحمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آیا رسانیدی بامت خود آنچه بتو رسانیده بود جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوید بلی ای پروردگار من رسانیدم بامت خود آنچه را وحی کرده بودی بسوی من از کتاب و حکمت و علم تو و جهاد کردم در راه تو پس حقتعالی گوید بمحمد که کی شهادت میدهد از برای تو باین آن حضرت گوید پروردگارا تو شاهدی از برای من بتبلیغ رسالت و ملائکه تو و نیکان از امت من و شهادت تو کافی است از برای من پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند از برای آن حضرت که تبلیغ رسالت نمود پس امت محمد را بطلبند و

سؤال کننـد از ایشان که آیا رسانید محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشـما رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا و تعلیم شـما نمود اینها را پس شـهادت دهنـد از برای آن حضـرت که تبلیغ رسالت و حکمت و علم نمود پس خداونـد جلیل فرماید که آیا بعـد از خود در میـان امت خود کسـی را خلیفه و جانشـین خود گردانیـدی که در میـان ایشان بحکمت و علم من قیام نمایـد و تفسـیر کنـد از برای ایشان کتاب مرا و بیان کنـد اموری را که در آنها اختلاف نکننـد بعـد از تو و حجت و خلیفه من باشـد در زمین پس محمد گوید بلی ای پروردگار من خلیفه کردم در میان ایشان علی بن أبی طالب علیه السّلام را که برادر من و وصی من و وزیر من بود و بهترین امت من بود و نصب کردم او را از برای ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد و ایشان را دعـوت کردم باطـاعت او و او را خلیفه گردانیـدم در امت خود که امـام و پیشوای ایشـان باشـد و پیروی او بکننـد امت تـا روز قیامت پس علی بن أبی طالب را بطلبنـد و از او پرسـند که آیا محمد وصـیت کرد بسوی تو و ترا خلیفه نمود در امت خود و تو را نصب کرد در حیات خود که ایشان را نشانه راه هـدایت باشـی و آیا بعـد از او قائم مقام او گردیدی حضـرت گوید بلی ای پروردگار من محمد وصیت نمود بسوی من و مرا خلیفه گردانید در امت خود و چون محمد را بسوی

خود بردی انکار من کردند امت او و مکر کردند با من و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و مقدم داشتند بر من

حق الیقین، ص: ۴۴۰

کسی را که مؤخر گردانیده بودی و مؤخر گردانیدند کسی را که مقدم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند پس قتال کردم با ایشان بفرموده تو تا آنکه مرا کشتند پس با علی گوید که آیا بعد از خود در امت محمد حجتی و خلیفه ای در زمین گذاشتی که دعوت کند بندگان مرا بسوی دین من و راه رضای من علی گوید ای پروردگار من در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبر تو را پس حضرت امام حسن علیه السّلام را بطلبند و همان سؤال که از علی بن أبی طالب علیه السّلام کردند از او بکنند و همچنین هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان خود تمام کند پس حقتعالی عذر ایشان را قبول نماید و اجازه حجت ایشان بکند در این وقت حقتعالی فرماید که این روزی است که نفع میبخشد راستگویان را راستی ایشان.

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود خداوند عالم همه خلایق را جمع کند اول کسی را که بطلبند حضرت نوح باشد پس از او بپرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی گوید بلی گویند کی گواهی میدهد از برای تو گوید محمد بن عبد اللّه پس نوح بیرون آید و پا بر سر مردم گذارد تا بیاید بنزد محمد و او بر روی تلی

باشد از مشک و علی با او باشد و این است معنی قول حقتعالی فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی چون ببینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حقتعالی بد و متغیر گردد روهای کافران پس نوح گوید یا محمد حقتعالی از من گواه طلبید بر تبلیغ رسالت حضرت گوید ای جعفر و ای حمزه بروید و گواهی بدهید از برای نوح که او تبلیغ رسالت کرد حضرت صادق علیه السّلام فرمود که پس جعفر طیار و حمزه عم رسول گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت ایشان راوی گفت فدای تو شوم علی علیه السّلام در آن وقت در کجا است حضرت فرمود شأن و منزلت علی از آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند.

مؤلف گوید که شاید اول بودن نوح علیه السّلام نسبت بسایر پیغمبران باشد بعد از طلبیدن حضرت رسول و اوصیاء او و از عیاشی منقولست از حضرت امام زین العابدین که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که چون روز قیامت شود نصب کنند ترازوها را و حاضر گردانند پیغمبران و شهداء را و شهداء ائمه اند شهادت میدهند هر امامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است در میان ایشان بامر خدا و دعوت نموده است ایشان را بسوی راه خدا و کلینی روایت کرده است از حضرت صادق در تفسیر قول خدای عزیز جلیل فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ حضرت فرمود که این آیه در امت محمد نازل شده است و بس و در هر قرنی از این امت امامی از ما هست که گواه است بر ایشان و محمد صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم شاهد است بر ما و بر این مضمون احادیث

حق الیقین، ص: ۴۴۱

بسیار است که امام هر زمانی را با اهل زمانش می آورند و هر که امام زمان شهادت بر ایمان او بدهد نجات می یابد و منکران و مخالفان او را بجهنم میبرند و شیخ طوسی در مجالس بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر قول حقتعالی قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ یعنی بگو خدا را حجت کامله بالغه بر خلق است حضرت فرمود که حق تعالی به بنده خود میگوید در روز قیامت که آیا عالم بودی اگر گوید بلی گوید پس چرا عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم گوید چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی پس حجت بر او تمام میشود اینست حجت بالغه خدا بر خلق.

و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که مردی از شما یعنی از صلحا یا علمای شیعه در محله میباشد خدا حجت میکند او را بر همسایگان او پس بایشان میگوید که آیا فلان مرد در میان شما نبود آیا سخن او را نمی شنیدید آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید پس او حجت خداست بر ایشان و حقتعالی میفرماید در اوصاف قیامت وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ یعنی وقتی که صحیفه ها منتشر و پهن شود علی بن ابراهیم گفته است که مراد صحیفه های اعمال مردم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود بهر کس نامه او را بدستش دهند و گویند بخوان پس حق تعالی بخاطر او می آورد

جمیع کرده های او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را بنحوی که گویا الحال کرده است پس میگوید ای وای بر ما چه می شود این نامه را که ترک نکرده است نه صغیره و نه کبیره را مگر آنکه احصا کرده است آن را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی حَتَّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ یعنی تا آنکه هرگاه بیایند ایشان در قیامت گواهی دهند بر ایشان گوشهای ایشان و دیده های ایشان و پوستهای ایشان بآنچه ایشان میکردند علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که مراد از پوستها فرجهای ایشانست و این آیه نازل شده است در حق جماعتی که عرض میکنند بر ایشان اعمال ایشان را پس ایشان انکار میکنند و میگویند ما هیچ یک از این کارها را نکرده ایم پس گواهی دهند بر ایشان ملائکه که نوشته اند بر ایشان اعمال ایشان را حضرت فرمود پس کافران میگویند پروردگارا اینها فرشتگان تواند و شهادت میدهند از برای تو بخدا سوگند یاد میکنند که ما این کار را نکرده ایم چنانچه حقتعالی میفرماید روزی که خدا مبعوث میگرداند همه ایشان را پس سوگند یاد میکنند از برای او چنانچه امروز سوگند یاد میکنند از برای شما و اینها جماعتی اند که غصب حق حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کردند پس

حق الیقین، ص: ۴۴۲

در این وقت حقتعالی مهر میزنند بر زبانهای ایشان و اعضاء و جوارح ایشان بسخن می آیند پس گواهی میدهد گوش بآنچه شنیده است از چیزهائی که خدا حرام کرده است

و دیده شهادت میدهد بآنچه نظر کرده است او بسوی چیزهائی که خدا حرام کرده است و دستها گواهی میدهند بآنچه گرفته اند و پاها شهادت میدهند بآنچه سعی کرده اند بسوی حرام و فرج گواهی میدهند بآنچه مرتکب شده است از حرام پس حقتعالی زبان ایشان را گویا میکند و میگویند به جوارح خود که چرا گواهی دادید بر ما آنها در جواب میگویند که گویا کرد ما را آن خداوندی که هر چیزی را گویا گردانیده و او خلق کرده است شما را اول مرتبه و بسوی او برمی گردید و نمیتوانستید که پنهان کنید از خدا اینکه گواهی دهد بر شما گوش شما و نه دیده های شما و نه فرجهای شما و لیکن گمان کردید که خدا نمیداند بسیاری از آن چیزها که میکنید- و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که جوارح بر مؤمن گواهی نمیدهد بلکه شهادت بر کسی میدهند که وعید عذاب بر او لازم شده باشد و عیاشی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن مجید میکرد از آن جمله گفت که در یک موضع فرموده است که سخن نمیگوید مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمن و سخن حقی بگوید و در جای دیگر میفرماید که مشرکان میگویند که بخدا سوگند که ما مشرک نبودیم و ایضا میفرماید که تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن میکنند بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر مخاصمه اهل جهنم را میفرماید و در جای دیگر میفرماید مهر بر دهنهای ایشان

میگذاریم و دستها و پاهای ایشان گواهی میدهند اینها همه نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اینها در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است پس حقتعالی جمع میکند ایشان را در یک موطن که یکدیگر را میشناسند و استغفار میکند بعضی از ایشان از برای بعضی و اینها گروهی اند که ظاهر شده است از ایشان اطاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت کرده اند بر نیکی و تقوی در دنیا و لعنت میکنند اهل معاصی یکدیگر را و آنها جماعتی اند که ظاهر شده است از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده اند بر ظلم و عدوان و ظالمان و متکبران لعنت میکنند بعضی از ایشان را و تکفیر یکدیگر میکنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی میگریزند چنانچه فرموده است که روزی که آدمی از برادر خود و پدر خود و زن خود و پسران خود بگریزد اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشد پس جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا میگویند اگر آن صداها ظاهر گردد از برای اهل

دنیا هرآینه عاقل گرداند جمیع خلایق را از معاش خود و کوهها را بشکافد مگر آنچه خدا خواهد پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون بگریند پس جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا میگریند و در آن موطن ایشان را بسخن در می آورند پس میگویند بخدا قسم ای پروردگار ما ما مشرک نبودیم و اقرار نمیکنند بکرده های خود پس مهر میزنند بر دهنهای ایشان و بسخن در می آورند دستها و

پاها و پوستهای ایشان را و شهادت میدهند بر معصیتهائی که از ایشان ظاهر شده است پس مهر را از زبانهای ایشان بر میدارند پس میگویند بپوستها و دستها و پاها که چرا گواهی دادید بر ما گویند که گویا گردانید ما را آن کسی که هر چیزی را گویا گردانیده است پس جمع میشوند در موطنی که به سخن در می آورند در آن جمیع خلایق را پس سخن نمیگوید در آنجا احدی مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمن و سخن حقی بگوید پس رسولان را بازمی دارند و از ایشان سؤال میکنند چنانچه فرموده است فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گواه خواهد بود بر شهداء و شهداء پیغمبرانند و جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا مخاصمه با یکدیگر میکنند و حقتعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد و این دیوان عدالت حقتعالی است و اینها همه پیش از حساب است پس چون شروع کند در حساب مشغول شود هر کس بحال خود و بدیگری نپردازد و سؤال میکنم از خدا برکت آن روز را و در علل الشرایع روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که آدمی نوافل خود را در یک موضع بکند بهتر است یا در مواضع متفرقه حضرت فرمود که در مواضع متفرقه زیرا که این مکانها شهادت میدهند برای او در قیامت.

و کلینی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که چون بنده ای توبه نصوح بکند حقتعالی او را دوست دارد پس مستور میگرداند

گناهان او را در دنیا و آخرت راوی پرسید که چگونه مستور میگرداند فرمود که فراموش میگرداند از خاطرش و نامه دو ملك که بر او موکلند آنچه را بر او نوشته اند از گناهان و وحی میکند بسوی جوارح او که بپوشانند بر او گناهان او را و وحی می نماید بسوی بقعه های زمین که کتمان کنید بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در آید هیچ چیز نباشد که بر او گواهی دهد بگناهی و احادیث بسیار هست که قرآن مجید در روز قیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند از برای کسی که آن را تلاوت کرده و عمل بآن نموده تا آنکه او را باعلا درجات بهشت میرساند و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که مائیم گواهان بر شیعیان و شیعیان ما گواهانند

بر مردم و بشهادت شیعیان ما ایشان را جزا میدهند و عقاب میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر روز که می آید ندا میکند آدمی را که ای فرزند آدم منم روزی تازه و بر تو گواهم پس در من سخن خیر بگو و کار خیر بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید و شب نیز این ندا را میکند و ایضا از آن حضرت منقولست که مؤمن را در روز قیامت نامه گشوده میدهند که در آن نوشته است که این کتاب خداوند عزیز حکیم است فلان را داخل بهشت گردانید و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که حضرت رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چنانچه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عدول بر خود بگیرند همچنین احتیاط کرده است بر بندگان و از برای ایشان بآنکه گواهان از برای ایشان گرفته است و ملائکه چند بر ایشان گواه و موکل گردانیده است که حفظ و ضبط میکنند آنچه از او صادر میشود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهای او و هم چنین بقعه های زمین که بر روی آنها طاعت و معصیت می کنند گواهانند از برای او و بر او شبها و روزها و ماهها گواهانند و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند از برای او و کاتبان اعمال او گواهانند بر او و چه بسیار کسی در قیامت سعادتمند شود بگواهی این ها از برای او و چه بسیار کسی در قیامت شقی و معذب گردد بگواهی اینها بر او بدرستی که حق تعالی در روز قیامت مبعوث میگرداند همه بندگان خود را و کنیزان خود را در یک عرصه که دیده در همه نفوذ میکند و صدای داعی را همه میشنوند و حشر میکند شبها و روزها و ماهها و سالها و ساعتها و بقعه های زمین را پس کسی که عمل صالح کرده باشد شهادت میدهند از برای او اعضاء و جوارح او و بقعه های زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای جمعه و ساعتهای آن پس نصیب او میگردد سعادت ابدی پس کسی که عمل بدی کرده باشد اینها همه گواهی میدهند بر او و شقی میشود

بشقاوت ابدی پس عمل کنید از برای روز قیامت و مهیا کنید توشه از برای آن روز بعد از آن حضرت فضیلت ماههای رجب و شعبان و رمضان و فضیلت روزه این ها و اعمال در اینها و گواهی دادن اینها را از برای او بیان فرمود و حسن بن سعید در کتاب زهد از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که مؤمن را حساب کند نامه او را بدست راست او دهد و میان خود و میان او حساب او را کند که دیگری مطلع نشود و گوید ای بنده من فلان کار و فلان کار کردی گوید بلی ای پروردگار من کرده ام پس خداوند کریم فرماید که آمرزیدم آنها را از برای تو و بدل کردم آنها را از برای تو بحسنات پس مردم گویند سبحان اللّه این بنده یک گناه نداشته است و

حق الیقین، ص: ۴۴۵

این است معنی قول حقتعالی که پس هر که نامه او بدست راست داده شود پس بعد از آن حساب خواهند کرد او را حساب آسانی و بر میگردد بسوی اهل خود مسرور و خوش حال راوی پرسید کدام اهل فرمود اهلی که در دنیا داشته اهل اویند در بهشت اگر مؤمن باشد پس فرمود اگر نسبت به بنده اراده بدی داشته باشد حساب میکند او را علانیه در حضور خلایق و حجت بر او تمام کند و نامه اش را بدست چپ او میدهند چنانچه حقتعالی فرموده است و اما آنکه نامه او را از پشت سر او میدهند پس وا ثبوراه خواهد گفت و آتش افروز جهنم خواهد گردید بدرستی که در اهل

خود ممتاز بود یعنی گمان میکرد در دنیا که بآخرت برنخواهد گشت و این اشاره است باینکه دستهای کافران و منافقان را در گردن غل میکننـد و نامه ایشان را از پشت سـر بـدست چپ ایشان میدهند و باین دو حالت اشاره شده است در دعاهای وضوء در هنگام شستن دستها که خداونـدا بـده نامه مرا بدست راست من و نامه مخلد بودن مرا در بهشت بدست چپ من و حساب کن مرا حساب آسان و خداوندا مده نامه مرا بدست چپ من و نه از پشت سر من و مگردان دست مرا غل کرده در گردن من.

و بـدان که خلاف کرده انـد در گواهی دادن اعضای آدمی که چه معنی دارد و بعضـی گفته اند حقتعالی در حق آنها احداث صورتی میکند و بعضی گفته اند ایشان را حالت شعور و آلت نطق میدهد و بعضی گفته اند صفتی در آنها احداث مینماید که دلالـت میکنـد بر صـدور گناه از آنها و سـخن گفتن مجاز است و هم چنین در گواهی دادن زمانها و بقعه های زمین و درهای آسـمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا میرود خلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد گواهی دادن ملائکه است که بآنها موکلند و در آنها ساکنند و بعضـی گفته اند این جمادات را شـعور ضعیفی هست و بعضی گفته اند که حقتعالی ایشان را در قیامت عقل و شـعور و آلت نطق میدهـد و بعضـی گفته انـد مثـالی از برای ایشـان خلق میکنـد و اولی و احوط آنست که باینها همه مجملا ایمان بیاورنـد و تفکر در حقیقت و کیفیت اینها ننماینـد زیرا که اگر ضـرور میبود بیان میفرمودند و بعقل ناقص نمیگذاشـتند وَ اللَّهُ

يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ.

فصل دوازدهم در بيان وسيله و لوا و حوض و شفاعت و ساير منازل حضرت رسالت و اهل بيت او است در قيامت:

بدان كه احاديث عامه و خاصه در هر يک از اينها متواتر است بلكه از ضروريات دين اند و ايمان بآنها واجب است خصوصا حوض كوثر و شفاعت اكبر و قليلى از اخبار را در اين رساله ايراد مينمايم و اكثر آنها در حيات القلوب ايراد شده است و كلينى و ابن بابويه و على بن ابراهيم و ساير محدثين بسندهاى بسيار صحيح معتبر از حضرت صادق عليه السّلام

حق اليقين، ص: ۴۴۶

روايت كرده اند كه حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه هرگاه از خدا سؤال كنيد از براى من وسيله را سؤال كنيد پرسيدند كه وسيله چيست فرمود آن درجه من است در بهشت و هزار پايه دارد و از پايه اى تا پايه ديگر يک ماه راهست بدويدن اسب عربى نجيب و پايه هاى بعضى از زبرجد است و بعضى از مرواريد است و بعضى از ساير جواهر و بعضى از طلا و بعضى از نقره و بعضى از عود و بعضى از عنبر و بعضى از نور پس بياورند آن را روز قيامت و نصب كنند با درجه ساير پيغمبران و آن در ميان آنها ممتاز باشد مانند ماه در ميان ساير ستارگان پس نماند در آن روز پيغمبرى و نه شهيدى و نه صديقى مگر آنكه گويد خوشا حال كسى كه اين درجه او است پس منادى ندا ميكند كه جميع پيغمبران و صديقان و شهداء و مؤمنان بشنوند كه اين درجه محمد است پس حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه من در آن روز بيايم و جامه اى از نور

پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابی طالب علیه السّلام در پیش روی من رود و لو او علم در دست او باشد و آن لوای حمد است و بر آن لوا نوشته باشد که لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه المفلحون هم الفائزون باللّه پس چون بگذریم به پیغمبران گویند که اینها دو پیغمبر مرسلند تا من بر منبر بالا روم و علی علیه السّلام از پی من آید چون باعلا درجات منبر درآیم علی علیه السّلام یک پایه از من پستتر بایستد و علم من در دست او باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند کنند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرم اند نزد خداوند عالمیان پس منادی ندا کند از جانب حقتعالی که پیغمبران و جمیع خلایق بشنوند که این حبیب من است محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و این ولی منست علی بن ابی طالب علیه السّلام خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و دروغ باو ببندد پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که نمیماند در آن روز در مشهد قیامت احدی که تو را دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید و دلش شاد گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشند یا در مقام محاربه تو بر آمده باشند یا انکار حق امامت تو کرده باشند مگر آنکه رویش سیاه

شود و پاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب خدا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من و بگوید السلام علیک یا رسول اللّه من جواب سلام او بگویم و گویم ای ملک خوشبوی خوش روی گرامی نزد پروردگار تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم من گویم قبول کردم اینها را از نزد پروردگار خود و حمد میکنم او را بآنچه انعام کرده است

حق الیقین، ص: ۴۴۷

بر من بده آنها را ببرادرم علی بن أبی طالب علیه السّلام پس رضوان کلیدها را بعلی علیه السّلام میدهد و برمی گردد پس مالک خازن جهنم به نزدیک من می آید و میگوید السلام علیک یا حبیب اللّه من گویم و علیک السلام ای ملک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای جهنم را بسوی تو بیاورم پس گویم که قبول کردم از پروردگار خود و او راست حمد و ستایش بر آنچه بر آن انعام کرده است بر من و تفضیل داده است مرا به آن بر دیگران بده آن را ببرادرم علی بن ابی طالب علیه السّلام پس مالک کلیدها را بعلی علیه السّلام دهد و برگردد پس علی علیه السّلام آید با کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر آخر جهنم و مهارش بدست

بگیرد در وقتی که صدای زبانه اش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد و شرارهایش بسیار گردیده باشد پس ندا کند جهنم که یا علی علیه السّلام از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرونشانید علی علیه السّلام گوید که قرار گیر که امروز تو را اطاعت من میباید کرد پس فوج فوج مردم آیند و آن حضرت گوید این را بگذار که دوست منست و این را بگیر که دشمن من است پس بدرستی که جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی علیه السّلام بهتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد آن را بجانب راست ببرد و اگر خواهد بجانب چپ زیرا که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است در آن روز ایضا علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بطلبند و حله گلرنگی باو بپوشانند و او را از جانب راست عرش الهی بازدارند پس حضرت ابراهیم علیه السّلام را بطلبند و حله سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ عرش بازدارند پس حضرت امیر المؤمنین (ع) را بطلبند و حله گلرنگی بر او بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازدارند پس حضرت اسماعیل را بطلبند و حله سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابراهیم علیه السّلام بازدارند پس حضرت امام حسن علیه السّلام را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امیر المؤمنین (ع) بازدارند پس حضرت امام حسین

(ع) را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امام حسن (ع) بازدارند و همچنین سایر ائمه را بطلبند و حله های گلرنگ بپوشانند و هر یک را از جانب راست دیگری بازدارند پس شیعیان ایشان را بطلبند و در برابر ایشان بازدارند پس حضرت فاطمه علیها سلام و زنان از فرزندان او و شیعیان او پس همه داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب رب العزه و افق اعلی که خوب پدری است پدر تو یا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او ابراهیم (ع) است و خوب برادری است برادر تو و او علی (ع) است و نیکو دو سبطند دو سبط تو حسن و حسین (ع) و نیکو جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه (ع) شهید شده است و او محسن است و نیکو

حق الیقین، ص: ۴۴۸

امامان هدایت کنندگانند ذریه تو که فلان و فلانند و جمیع ائمه را تا حضرت قائم (ع) نام ببرد و خوب شیعه اند شیعیان تو و امامان بعد از تو بدرستی که محمد و وصی او و دو سبط او و امامان از ذریه او ایشانند فایزان و رستگارانند پس امر کند که همه را به بهشت ببرند چنانچه حقتعالی فرموده است که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است بسعادات ابدی- و در بصائر الدرجات از حضرت صادق (ع) مروی است که چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق آن را ببینند و حضرت امیر المؤمنین بر آن منبر بالا رود

و از جانب راست او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن أبی طالب است داخل بهشت میکند و هر که را که میخواهد و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است داخل جهنم میکند هر که را که میخواهد- و از عیاشی مروی است که چون روز قیامت شود از جانب راست عرش منبری نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد و علی (ع) بیاید و لوای حمد بر دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را بر او عرض کنند هر که را بشناسد که شیعه او است داخل بهشت کند و هر که را شیعه خود نداند داخل جهنم کند و تفسیر این در کتاب خدا هست میفرماید بگو عمل کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان علی (ع) است و امامان از ذریه او و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه مرویست که در تفسیر قول حقتعالی أَلْقِيا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ خطاب با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی (ع) است یعنی بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کننده معاند را و از اعمش و حسن بن صالح و دیگران روایت کرده اند که آیه چنین نازل شده است که یا محمد (ص) یا علی (ع) القیا فی جهنم کل کفار عنید و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و

سلّم فرمود که حقتعالی مرا مقام محمود وعده داده است و فرموده است عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً یعنی شاید مبعوث گرداند تو را پروردگار تو در مقامی که هر کس آن را ستایش کند و وفا خواهد کرد از برای من بآن وعده چون روز قیامت شود از برای من منبری نصب کند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من بدهد و بگوید این مقام محمودی است که خدا تو را وعده کرده است پس علی را ببالای منبر بطلبم و یک درجه از من پست تر بایستد و لوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و بدست من دهد و گوید این آن مقام محمودی است که خدا تو را وعده داده است پس کلیدها را بدامن علی (ع) بگذارم پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای دوزخ را بیاورد و بگوید که این آن مقام

حق الیقین، ص: ۴۴۹

محمودی است که خدا تو را وعده داده بود و داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریه خود را و دشمنان امت خود را در جهنم پس آنها را نیز در دامن علی علیه السّلام میگذارم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی علیه السّلام زیاده از اطاعت زن باشد شوهرش را اینست معنی قول حقتعالی أَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ یعنی بیندازید ای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ای علی علیه السّلام دشمنان خود را در جهنم پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنائی که

پیش از من احدی نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و حقتعالی ثنا کند بر من و ثنا کند بر من ملائکه او و ثنا کند بر من پیغمبران او و رسولان و ثنا کنند بر من امتهای شایسته پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشانید دیده های خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد بسوی قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد و دو حله سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور او روند و چون بدر قصر خود رسد حضرت امام حسن علیه السّلام ایستاده باشد و حضرت امام حسین او بیسر ایستاده باشد پس بحضرت امام حسن علیه السّلام گوید که این کیست گوید که این برادر من است که امت پدر تو او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب حقتعالی باو رسد که ای دختر حبیب خدا از برای این بتو نمودم آنچه امت پدر تو نسبت بجگر گوشه تو کردند زیرا که ذخیره کرده ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو پس حقتعالی همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود این است معنی قول حقتعالی که در حق ایشان فرموده است لاٰ يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ یعنی ایشان را باندوه نمیآورد

ترس بزرگتر روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه خواهند بود.

و ابن بـابویه در عیون اخبـار الرضـا از آن حضـرت از آباء طاهرین او روایت کرده است که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود یـا علی تو اول کسـی خواهی بود که داخل بهشت شود و علم من در دست تو خواهـد بود و آن لوای حمـد است و آن هفتـاد شـقه است که هر شـقه از آن بزرگتر است از آفتـاب و ماه و در علل مرویست از حضـرت امام زین العابـدین از آباء طـاهرین او که رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بعلی (ع) گفت که تـو اول کسـی خـواهی بـود که داخـل بهشت شود حضـرت امیر (ع) گفت یـا رسـول اللّه من پیش از تـو داخـل بهشت میشـوم فرمود بلی از برای آنکه تو علمـدار منی در آخرت چنانچه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدم میباشد بس گفت یا علی گویا می بینم که داخل

بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از او است از پیغمبران و اوصـیاء در زیر آن علم باشـند و در امالی و خصال بچندین سند از ابن عباس منقولست که رسول خدا فرمود که جبرئیل بنزد من آمد شاد و خوش حـال گفت یـا محمـد خداونـد علی اعلی تو را و علی را سـلام میرسانـد و میگویـد محمـد پیغمـبر رحمت من است و علی برپا دارنده حجت من است عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هر

چند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم کسیرا که با او دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل در روز قیامت بنزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هر یک وسیع تر از ماه و آفتاب است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی پس عمر برجست و گفت یا رسول اللّه چگونه علی (ع) طاقت برداشتن آن علم را دارد که هفتاد شقه دارد و هر شقه بزرگتر است از آفتاب و ماه حضرت در غضب شد و فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی علی را چنان قوتی کرامت فرماید مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هرآینه علی را مثل آن صوت میداد و علی اول کسی است که از چشمه سلسبیل و زنجیل می آشامد و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلتی است که آرزو میکنند او را پیشینیان و آیندگان و برقی و عیاشی و کلینی و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی را بـا امام ایشان یا بنام ایشان یعنی رسول خدا را با اصحابش و امیر المؤمنین را با اصحابش و امام حسن و امام حسین را با اصحابشان و

هر امامی را با اهل زمانش بطلبند پس هر که از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامه او را بدست راست او دهند و بسوی بهشت برند هر که امام خود را نشناسد او را بجهنم برند پس در آن وقت آنها که اتباع ائمه ضلالت بوده اند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند و سید بن طاوس و دیگران بطرق متعدده از ابو ذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که امت من در حوض کوثر بر من وارد میشوند بر پنج رایت (اول) آنکه رایت عجل است یعنی ابو بکر پس برخیزم و دست او را بگیرم چون دستم بدست او برسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احشایش مضطرب گردد و هر کس با او شریک باشد حالشان چنین گردد پس گویم چگونه خلافت من کردی در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم گویند آنکه بزرگتر بود

حق الیقین، ص: ۴۵۱

یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم و با کوچکتر که اهل بیت بودند ظلم کردیم گویم بایشان که بروید بجانب چپ پس ایشان را میبرند تشنه لب و بد حال بجانب شمال که محل اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یک قطره از کوثر نچشند پس وارد شود بر من رایت فرعون امت یعنی عمر و اکثر امت من با این رایت باشند و ایشانند مبهر چون ابو ذر شنید گفت راه را گم کرده اند فرمود بلکه دین را فاسد کرده اند و حق را روکش باطل کرده اند و ایشان

گروهی اند که غضب میکنند از برای دنیا و راضی میشوند از برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیا است چون دست صاحب ایشان را بگیرم باز رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش بطپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان بپرسم که چه کردید با ثقلین گویند بزرگ را نسبت به دروغ دادیم و پاره کردیم و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم پس گویم شما نیز بجانب شمال از پی یاران خود بروید پس ایشان تشنه و آب بر نداشته با روهای سیاه بر گردند و یک قطره آب نچشند پس رایت فلان بیاید یعنی عثمان و او امام پنجاه هزار کس از امت من باشد و سؤال و جواب بهمان نحو باشد که گذشت پس رایت مجحد بیاید یعنی سر کرده خوارج و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از امت من و حال او نیز چنین شود پس وارد شود بر من امیر مؤمنان و قائد رو سفیدان و دست و پا سفیدان و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود پس از ایشان بپرسم که با ثقلین بعد از من چه کردید گویند بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم کوچکتر را معاونت کردیم و با دشمنان او قتال کردیم پس گویم بیائید و بیاشامید پس شربتی از آن آب بخورند که هرگز تشنه نشوند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند ماه بدر چهارده باشد و بعضی مانند ستاره درخشان چون ابو ذر این حدیث

را نقـل کرد حضـرت امیر و مقـداد گواهی دادنـد که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چنین فرمود و حق تعالی فرموده است إِنَّا أَعْطَيْنـاكَ الْكَوْثَرَ یعنی بـدرستی که مـا عطـا کردیم بتـو حوض کوثر را و مفسـران اختلاـف کرده انـد در معنی کوثر بعضـی گفته اند پیغمبری و کتابست و بعضـی گفته اند خیر کثیر و بعضـی گفته اند کثرت اصحاب و اشیاع امت است و بعضی گفته اند بسـیاری فرزندان از نسل فاطمه و بعضـی گفته اند شـفاعت است و مشـهور میان مفسـران آنست که مراد حوض کوثر است و احـادیث متواتره از طرق عامه و خاصه بر این مضـمون وارد شـده است و عامه از عایشه و ابن عمر روایت کرده انـد که کوثر نهری است در بهشت و از ابن عباس مرویست که چون این سوره نازل شد رسول خدا بر منبر بر آمد و بر مردم خواند که چون از منبر بزیر آمد گفتند یا رسول اللّه کوثر

حق الیقین، ص: ۴۵۲

که خدا عطا کرده است بتو چیست فرمود که نهری است در بهشت از شـیر سـفیدتر و از تیر راست تر و در کنارش قبه ها است از مروارید و یاقوت زرد وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتران خراسانی گفتند یا رسول اللّه چه بسـیار نیکست آن مرغان فرمود میخواهید خبر دهم شما را به نیکوتر از آنها گفتند بلی یا رسول اللّه فرمود که هر که از آن مرغ بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد بخشـنودی حق تعالی و از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که آن نهری است در بهشت که حقتعالی بپیغمبر

خود داد بعوض پسرش ابراهیم و از انس مرویست که حضرت رسول فرمود آن نهری است در بهشت که وعده کرد پروردگار من مرا بآن نهر خیر بسیار و آن حوض منست وارد میشوند بر آن نهر امت من در روز قیامت و ظرفهای آن بعدد ستاره های آسمانست پس جماعتی از ایشان را از پیش من بربایند پس من گویم پروردگارا ایشان از امت من اند گوید تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه بدعت ها کردند این حدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است و در مجالس شیخ مفید و تفسیر علی بن ابراهیم و بشاره المصطفی از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حقتعالی جمع کند مردم را از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پا برهنه پس بازدارند ایشان را در راه محشر تا عرق شدید بکنند و نفسهای ایشان تنگ شود مدتها بر این حال بمانند چنانچه حقتعالی فرموده است و خاشع شود صداها از برای خداوند رحمن پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته پس منادی ندا کند از پیش عرش که کجا است پیغمبر امی پس مردم گویند نامش را بگو پس ندا کنند که کجا است پیغمبر رحمت محمد بن عبد اللّه (ص) پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخیزد و در پیش پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ما بین ایله بصره و صنعای یمن باشد پس حضرت امیر را بطلبند و در پهلوی آن حضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذرند بعضی را گذارند که آب بیاشامند

و بعضـی را منع کنند چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیند که بعضـی از دوستان ما اهل بیت را بسبب گناهان ایشان دور میکننـد بگریـد و مکرر گویـد پروردگارا اینها از شـیعیان علی اند پس حقتعالی ملکی را بفرسـتد و سؤال کند که یا محمد (ص) سـبب گریه تو چیست حضـرت گوید چگونه گریه نکنم از برای جمعی از شیعیان برادرم علی علیه السّلام که می بینم ایشان را بجانب اهل جهنم میبرنـد و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس حقتعالی فرماید که ایشان را بتو بخشـیدم و از گناهان ایشان در گذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان ذریه تو و ایشان را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد گردانیدم و قبول کردم شفاعت ترا در ایشان و گرامی داشتم تو را باین

حق الیقین، ص: ۴۵۳

پس حضـرت امام محمد باقر فرمود که چه بسـیار مردی و زنی که آن روز گریان شوند و ندای یا محمد بلند کنند پس در آن روز هر که اعتقاد بامامت ما داشـته باشـد و از دوسـتان ما باشد در حزب ما داخل شود و با ما بر حوض وارد گردد و جمیع این مشایـخ بسـندهای خـود از ابن عبـاس روایت کرده انـد که حضـرت امیر المؤمنین از حضـرت رسول سؤال کرد از حوض کوثر فرمود که نهری است که جاری میشود از زیر عرش آبش سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه سنگریزه اش زبرجد است و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران است و خاکش از مشک خوشبوتر

است و پایهای آن در زیر عرش الهی است پس حضرت دست بپهلوی حضرت امیر زد و گفت یا علی آن نهر از من است و از تو و دوستان تو بعد از من و از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود که حقتعالی نهری از برای من در آسمان خلق فرموده که مجرای آن در زیر عرش است و بر آن هزار هزار قصر است خشتی از طلاـ و خشتی از نقره گیاهش از زعفران است و سنگریزه اش مروارید و یاقوت است و زمینش از مشک خوشبوتر است و این بهتر است از برای من و امت من از همه چیز و اشاره باین است قول حقتعالی إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ و ابن بابویه در امالی و عیون از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که ایمان بحوض من نیاورد خدا او را بر حوض من وارد نگرداند و هر که ایمان بشفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا باو نرساند و ایضا فرمود که یا علی تو برادر منی و وزیر من و علمدار منی در دنیا و آخرت و صاحب حوض منی هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است.

و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که رسول خدا فرمود که هر که خواهد خلاص شود از اهوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند وصی و خلیفه مرا بعد از من علی بن أبی طالب علیه السّلام بدرستی که او

ساقی حوض من است دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد و هر که را یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که من در قیامت با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهم بود و با من خواهند بود عترت من در حوض کوثر پس کسی که اراده داشته باشد که با ما باشد باید که اخذ کند بقول ما و عمل کند بعمل ما بدرستی که ما را در قیامت شفاعتی باشد از برای اهل مودت پس سعی کنید و سبقت نمائید بر یکدیگر در ملاقات ما نزد حوض بدرستی که ما دور میکنیم از آن دشمنان خود را و آب

میدهم از آن دوستان خود را و هر که یک شربت از آن آب بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد و حوض ما مملو است و در آن دو نهر میریزد از بهشت یکی از چشمه تسنیم و یکی از چشمه معین و بر کنارهایش زعفران روئیده است و سنگریزه اش مروارید و یاقوتست و آن حوض کوثر است و در مجالس شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود بهمین دو دست کوتاه خود دور میکنم از حوض رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دشمنان خود را و وارد خواهند شد بر آن دوستان ما

و بسند دیگر از طرق عامه از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که وارد نمیشود بر حوض من احدی از امت من مگر آنها که پاک باشد دلهای ایشان از عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشد نیتهای ایشان و انقیاد کنندگان باشند وصی مرا بعد از من که علی بن ابی طالب علیه السّلام است آنها که آنچه بایدشان داد بآسانی میدهند و آنچه بایدشان گرفت بدشواری نمیگیرند و علی علیه السّلام دور میکند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانچه عرب شتر صاحب جرب را از میان شترهای خود دور میکند و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من مهتر و سید انبیاء و مرسلینم و بهتر از ملائکه مقربین ام و اوصیاء من بهترین اوصیاء پیغمبران و مرسلانند و اصحاب من که بر طریقه من رفته باشند بهترین اصحاب انبیاء و مرسلین اند و دختر من فاطمه سیده زنان عالمیانست و طاهرات از زنان من مادرهای مؤمنانند و امت من بهترین امتهایند و من از همه پیغمبران اتباعم بیشتر است در روز قیامت و مرا حوضی هست که عرض آن ما بین صنعای یمن و بصرای شام است و در آن ابریقها هست بعدد ستاره های آسمان و خلیفه من بر حوض من در آن روز خلیفه من است در دنیا گفتند او کیست یا رسول اللّه گفت امام مسلمین و امیر المؤمنین و مولای مؤمنان بعد از من علی علیه السّلام دوستان خود را از آن حوض آب میدهد و دشمنان خود را از آن

میراند چنانچه شما شتر غریب را از آب میرانید پس فرمود هر که علی علیه السّلام را دوست دارد و اطاعت او کند در دار دنیا بر حوض من وارد میشود فردا و با من خواهد بود در درجه من در بهشت و هر که دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نبینم و او مرا نبیند و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ بسوی جهنم برند و حافظ ابو نعیم که از مشاهیر محدثین مخالفین است از انس بن مالك روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که خدا کوثر را بمن داده و آن نهری است در بهشت که عرض و طول آن از ما بین مشرق و مغرب است و هر که از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود و هر که از آن رو بشوید هرگز ژولیده مو نمی شود و نمی آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند و نه کسی که اهل بیت مرا بکشد و از حضرت

حق الیقین، ص: ۴۵۵

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مروی است که علی علیه السّلام هر که از شیعیان او نیست از آن دور کند و احمد بن حنبل در فضایل نیز نزدیک باین مضمون را روایت کرده است و ابن قولویه بسند معتبر در کامل الزیاره از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که کسی که دل او بدرد آید از مصیبت ما فرحناك میشود در وقت مردن خود فرحی که هرگز از دل او بیرون نمیرود

تا در حوض کوثر بر ما وارد میشود و کوثر فرح میکنـد بـدوست ما چون بر او وارد شود حتی آنکه باو میچشانند از لذت انواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود ای مسـمع هر که از آن آب بیاشامد یک شربت هرگز تشنه نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز و آن به سـردی کافور است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشـبوتر است و از چشـمه تسـنیم بهشت بیرون می آید و بر نهرهای بهشت همه میگذرد بر روی سـنگریزه مروارید و یاقوت جاری می شود و در دور آن قدح ها زیاده از ستاره های آسمان هست و بوی خوش آن از هزارساله راه احساس کرده میشود و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و کسـی که از آن می آشامد بر روی او هر بـوی خوشـی میگشایـد تـا آنکه میگویـد چه بـودی اگر مرا در همین موضـع میگذاشـتند من بـدل این چیز دیگر نمیخواهم ای کردین تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سـیراب میشونـد و هر دیـده ای که در مصـیبت ما بگرید البته شاد و خوش حال گردد بنظر کردن بکـوثر و آب میدهنـد از آن همـه دوسـتان مـا را امـا بقـدر محبت و متـابعت مـا از آن لـذت میبرنـد و هر که محبتش بیشتر است لـذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر حضـرت امیر علیه السّـلام موکل است و در دست او عصائی خواهد بود از چوب درخت عوسج و بروایت دیگر از درخت طوبی و درهم

میشکند دشمنان ما را بآن عصا پس یکی از ایشان گوید که من اقرار داشتم بشهادتین حضرت فرماید برو بسوی امامت ابو بکر یا عمر یا عثمان و از آنها سؤال کن از برای تو شفاعت کنند گوید امامی که از من بیزاری نمود حضرت فرماید برگرد و برو نزد آن کسی که او را امام میدانستی و او را بر همه خلق ترجیح میدادی از او سؤال کن که تو را شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد تو و بهترین خلق شفاعتش رد نمیشود گوید هلاك شدم از تشنگی فرماید خدا تشنگی تو را زیاد کند مسمع گفت فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که نزدیك آید و حال آنکه دیگران نزدیک حوض نمیتوانند آمد فرمود از برای آنکه او ورع مینموده است از بسیاری از اعمال قبیحه و چون ما اهل بیت نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفت و ترک مینمود چیزی چند را که غیر او بر آنها جرأت مینمودند از گستاخی نسبت بما اینها از برای محبت ما نبوده و نه از برای خواهشی که نسبت بما داشته

حق الیقین، ص: ۴۵۶

باشد بلکه از برای بسیاری سعی در عبادت باطل خود و دین داری خود و از برای آنچه مشغول کرده است نفس خود را بآن از یاد کردن مردم دلش منافق است و دینش مستلزم نصب عداوت اهل بیت است و متابعت دشمنان ایشان و مقدم داشتن ابو بکر و عمر و عثمان بر همه کس پس باین اسباب نزد حوض می آید و محروم بر میگردد و در این باب احادیث بسیار است و باین قدر اکتفا کردیم و اما شفاعت

پس بدان که خلافی نیست میان مسلمانان و ضروری دین اسلام است که رسول خدا در قیامت شفاعت از برای امت خود بلکه از برای جمیع امت ها خواهد بود و خلافی که هست در آنست که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است از برای مؤمنانی که مستحق ثواب باشند و بس یا از برای اسقاط عقاب از گناهکاران امت نیز خواهد بود و اکثر عامه را اعتقاد آنست که شفاعت در هر دو میباشد و خوارج و عبیدیه معتزله را اعتقاد آن است که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در زیادتی ثواب و در اسقاط عذاب نمیباشد و میگویند همچنانکه بر خدا واجب است که وفا کند وعده ثواب را واجب است که وفا کند بوعید عقاب و شفاعت از برای اسقاط آن فایده نمیکند و خلافی نیست میان علمای امامیه که شفاعت از برای دفع عقاب فساق شیعه میباشد هر چند از اصحاب کبایر باشند و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمه زهرا (ع) و ائمه هدی برخصت آن حضرت شفاعت شیعیان خود خواهند کرد و از احادیث بسیار ظاهر میشود که علماء و صلحاء شیعه نیز شفاعت خواهند کرد و عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود که ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود و در خصال بطرق عامه از انس روایت کرده است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود هر پیغمبری دعائی کرد و مستجاب شد و پنهان کردم دعای خود را که شفاعت کنم

امت خود را روز قیامت و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که سه کس اند که شفاعت میکنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول میشود پیغمبران پس علماء پس شهداء و از حضرت امام زین العابدین و امام رضا علیهما السلام منقولست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا باو نرساند پس فرمود که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما نیکوکاران بر ایشان راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند راوی گفت بحضرت امام رضا علیه السّلام گفتم پس چه معنی دارد قول حقتعالی وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی فرمود یعنی شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد و در مجمع البیان گفته است شفاعت نزد ما ثابت است از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب برگزیده او که بر طریقه او باشند و از برای

حق الیقین، ص: ۴۵۷

ائمه از اهل بیت طاهرین او و از برای صالحان و مؤمنان و نجات میدهد خدا بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را و مؤید آنست آنچه در روایات اصحاب ما از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که حضرت فرمود من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد و علی ع شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که

همه مستوجب آتش شده باشند و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت میکند مخصوص کفار است و بتهای ایشان و مخالفان و خلفای ایشان و در سوره مریم حقتعالی فرموده است که مالك شفاعت نیست مگر کسی که نزد خدا عهدی گرفته باشد و اکثر مفسرین گفته اند که مراد از عهد ایمانست و بعضی گفته اند که یعنی شفاعت نمیکند مگر کسی که خدا او را رخصت شفاعت داده باشد و ایشان انبیاءاند و اوصیاء و صلحاء و شهداء و علماء و مؤمنان چنانچه در اخبار وارد شده است و در حدیث صحیح وارد شده است که مراد وصیتی است که در وقت مردن بعقاید حقه خود بکند بنحوی که در حلیه المتقین ذکر کرده ام و در آیات متعدده وارد شده است که کسی شفاعت نمیکند مگر برخصت خدا بر رد قول بت پرستان که میگفتند که ما عبادت بتها میکنیم برای آنکه ایشان شفیعان ما باشند نزد خدا و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت کرده است که حضرت فاطمه (ع) گفت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ای پدر بزرگوار من در کجا ملاقات کنم شما را در روز موقف اعظم و روز فزع اکبر گفت ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود گفت ای پدر بزرگوار اگر ترا در آنجا نبینم در کجا بجویم فرمود در نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم گفت ای پدر بزرگوار اگر در آنجا نیابم فرمود در نزد صراط که من ایستاده باشم و

گویم پروردگارا بسلامت بگذران امت مرا گفت اگر در آنجا ملاقات نکنم ترا فرمود که نزد میزان که دعا کنم از برای امت خود گفت اگر تو را در آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتی که منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس فاطمه (ع) شاد شد.

و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است از سماعه که گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السّلام از شفاعت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز قیامت حضرت فرمود که در روز قیامت لجام کند مردم را عرق یعنی عرق بدنهای ایشان بدهان ایشان برسد و عارض شود ایشان را اضطراب و قلق پس گویند بیائید برویم بنزد حضرت آدم علیه السّلام که او ما را شفاعت کند پس بیایند بنزد حضرت آدم علیه السّلام و بگویند شفاعت کن از برای ما نزد پروردگار خود گوید مرا گناهی و خطیئه ای هست و روی شفاعت ندارم بروید بنزد حضرت نوح علیه السّلام چون بنزد نوح آیند

حق الیقین، ص: ۴۵۸

ایشان را بنزد پیغمبر بعد از خود فرستد و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبر بعد از خود کند تا بحضرت عیسی علیه السّلام رسد او گوید که با من بیائید و ببرد ایشان را بنزد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون بنزد آن حضرت روند گوید بیائید با من تا ببرد ایشان را بسوی دروازه بهشت و رو بدرگاه رحمت بسجده درآید و بسیار در سجده بماند تا آنکه ندا از جانب حقتعالی باو برسد که سر بردار و شفاعت کن

تـا شـفاعت ترا قبول كنم و آنچه خواهى بطلب تـا عطـا كنم اينست معنى آنچه خـدا فرموده است عَسـى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً و در امـالى و بشـاره المصـطفى از حضـرت صادق عليه السّـلام روايت كرده است كه چون روز قيامت شود حق تعالى جمع كنـد اولين و آخرين را در يک زمين پس تاريكى و ظلمت شديـدى ايشان را فراگيرد كه همه بناله و فغان آينـد و گوينـد پروردگـارا بگشـا از براى مـا اين ظلمت را پس رو بمحشـر آورنـد گروهى كه روى نورانيشان زمين قيامت را روشن كنـد پس اهـل محشـر گوينـد كه اينهـا همه پيغمبران خداينـد نـدا از جانب حقتعالى آيـد كه ايشان پيغمبران نيسـتند باز پرسـند كه ايشان ملائكه مقربين حضرت جل و علا ميباشند پس ندا از مصدر جلال حضرت الهى آيد كه ملائكه مقربين نيستند باز سؤال نمايند كه ايشان شـهيدان راه خداى تبارك و تعالى ميباشند و ايضا ندا از جانب حضرت رب العزه رسد كه شهيدان نيستند گويند كه پس كيسـتند ندا رسد بايشان كه اى اهل محشر از ايشان بپرسيد كه كيستيد شما چون پرسند گويند مائيم ذريه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سـلّم مـائيم اولاـد على عليه السّـلام ولى اللّه مـائيم مخصوص بكرامت خـدا مائيم ايمنان و مطمئنان پس نـدا از جانب حق عز و جل بايشان رسد كه شـفاعت كنيد در محبان خود و اهل مودت پس ايشان شـفاعت كنند و شـفاعت ايشان روا گردد و در علل الشـرايع از حضـرت صادق عليه السّـلام روايت كرده است كه شـيعيان ما از نور خـدا خلق شـده اند و بسوى او برمى گردند بخدا

قسم که شما بما ملحق میگردید در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود و بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد قبول خواهد شد و هیچ یک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم و در خصال از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که هر که انکار سه چیز کند از شیعیان ما نیست معراج را و سؤال قبر را و شفاعت را.

و علی بن ابراهیم بسند صحیح از آن حضرت و پدر بزرگوارش روایت کرده است که بخدا سوگند که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول خواهد شد تا آنکه چون دشمنان ما این حالت را مشاهده کنند گویند آنچه حق تعالی فرموده است که مضمونش اینست پس نیست ما را شفاعت

حق الیقین، ص: ۴۵۹

کنندگان و نه دوست مهربان پس کاش ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میبودیم از مؤمنان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از ابو ایمن که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آمد و گفت ای ابو جعفر مردم را فریب میدهید و مغرور میگردانید و میگوئی شفاعت محمد شفاعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت بمرتبه غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود وای بر تو ای ابو ایمن آیا تو را مغرور کرده است اینکه شکم و فرج خود را از حرام بازداشته ای و اگر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمد صلّی اللّه علیه و

آله و سلّم وای بر تو آیا شفاعت میباشد از برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد بعد از این فرمود که احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج خواهد بود بشفاعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شفاعتی خواهد بود در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عربند و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادم خود و میگوید پروردگارا او حق خدمت دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه داشته است و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که بهشت هشت در دارد از یکدر آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یک در شهدا و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم پروردگارا سالم بدار و بسلام بگذران شیعیان و دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما را داشته باشد پس ناگاه از میان عرش ندا رسد که دعای تو را مستجاب کردم و شفاعت تو را در شیعیان قبول کردم و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده باشد بکردار یا گفتار در هفتاد

هزار کس از همسایگان و خویشان خود و یکدر دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره ای از بعض ما اهل بیت نباشد.

و در ثواب الاعمال روایت کرده است که مؤمنی از شما مردی را بیند که با او آشنائی داشته است در دنیا و امر کرده اند که او را بجهنم برند چون بر او بگذرد گوید ای فلان من در دنیا بتو نیکی میکردم و حاجت تو را برمی آوردم آیا امروز جزائی برای من نزد تو هست پس مؤمن بملکی گوید که بر او موکل گردیده است که دست از او بردار پس خدا امر کند ملك را که امان آن مؤمن را اجازت کند و او را رها کند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که مؤمن شفاعت میکند برای دوست خود و خویش خود مگر آنکه ناصبی باشد و اگر جمیع ملائکه

حق الیقین، ص: ۴۶۰

مقربین و پیغمبران مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد و در علل الشرایع از آن حضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بیاورند چون ایشان را نزد حقتعالی بازدارند بعابد گویند برو بسوی بهشت و بعالم گویند بایست و شفاعت کن مردم را بتأدیب نیکی که ایشان را کرده ای و بروایت دیگر عابد را میگویند که نیک مردی بودی تو اما همت تو مقصور خودت بود برو بسوی بهشت و عالم را گویند که تو همت بر هدایت بندگان خدا گماشتی بایست و هر که از علم تو منتفع شده او

را شفاعت کن و ببر بسوی بهشت و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جابر بپدرم حضرت باقر (ع) گفت فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه (ع) که هرگاه بشیعیان نقل کنیم شاد شوند حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که حضرت رسول (ص) فرمود که چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیاء و رسل منبرها از نور و منبر من بلندتر از همه منبرها باشد در روز قیامت پس حقتعالی فرماید که خطبه ای بخوان پس خطبه ای بخوانم که احدی از انبیاء و رسل مثل آن نشنیده باشند پس از برای اوصیاء منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن أبی طالب علیه السّلام منبری از نور بگذارند و منبر آن حضرت بلندتر از همه منبرهای آنها باشد پس حقتعالی آن حضرت را امر کند که خطبه ای بخوان پس خطبه ای بخواند که هیچ یک از اوصیاء مثل آن را نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اولاد انبیاء و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسرم و فرزندزاده ام و دو گل بوستان من در ایام حیات من منبری از نور و بایشان بگویند خطبه بخوانید پس دو خطبه بخوانند که احدی از انبیاء و مرسلین مثل آنها نشنیده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه (ع) دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی

همه برخیزند پس حقتعالی فرماید که ای اهل محشر امروز بزرگواری از کیست پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام گویند کرم و بزرگواری از خداوند یگانه قهار است پس حقتعالی گوید ای اهل محشر من بزرگواری را از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و فاطمه (ع) و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر بیندازید و دیده ها را بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میخرامد پس جبرئیل ناقه بیاورد از ناقه های بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد پس او را بخوابانند در پیش روی آن حضرت و بر آن سوار شود و حقتعالی صد هزار ملك را بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملك که از جانب چپ او روند و صد

هزار ملك او را بر بالهای خود بردارند تا او را به بهشت برسانند چون بدر بهشت برسد التفاتی بعقب بفرماید حقتعالی فرماید ای دختر حبیب من سبب التفات چیست گوید پروردگارا میخواستم قدر من در این روز دانسته شود حقتعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد و نظر کن بسوی محشر هر کس در دل او محبت تو یا محبت ذریه تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود بخدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان

و دوستان خود را چنانچه مرغ دانه خوب را از دانه بد جدا کند پس چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت رسند حقتعالی بدل ایشان افکند که رو بعقب گردانند حق عز و علا فرماید که ای دوستان من سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه (س) دختر حبیب خود را شفیع گردانیدم در باب شما گویند پروردگارا میخواستم قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود پس ندا رسد که ای دوستان من برگردید و نظر کنید و هر که شما را دوست دارد از برای محبت حضرت فاطمه (ع) یا آب داده باشد شما را بگیرید و داخل بهشت گردانید پس حضرت فرمود و اللّه باقی نماند در محشر مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون بمیان طبقات جهنم درآیند ندا کنند چنانچه خدا فرموده است فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ پس میگویند کاش بدنیا برمی گشتیم پس میبودیم از مؤمنان حضرت فرمود هیهات آنچه طلب کردند هرگز نخواهد شد و دروغ میگویند و اگر بدنیا برگردند عود خواهند کرد بآن اعمالی که ایشان را از آن منع کرده اند و کلینی بسند معتبر از عبد الحمید وابشی روایت کرده است که گفت من عرض کردم بخدمت امام محمد باقر (ع) که من همسایه ای دارم که همه محرمات را بعمل می آورد و حتی نماز را ترک میکند زیاده از کارهای دیگر حضرت فرمود که سبحان اللّه و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود که میخواهی خبر دهم تو را بکسی که از این بدتر است گفتم بلی فرمود کسی که نصب عداوت از برای ما کند از این

بـدتر است و هر بنـده ای که نزد او مـذکور شونـد اهل بیت رسول او و رقت کنـد از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی از او صادر شود که او را از ایمان بدر برد و شـفاعت مقبولست برای او و برای ناصبی مقبول نمیشود و مؤمن شـفاعت میکنـد از برای همسایه اش که هیچ حسـنه ندارد میگوید پروردگارا همسایه من آزار خـود را از مـن بازمیـداشت و شـفاعت میکنـد از برای او پس حقتعـالی میفرمایـد کـه پروردگـار تـوام و سـزاوار است که مکافات دهم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند و حال آنکه هیچ

حق اليقين، ص: ۴۶۲

حسـنه نـدارد و کمـتر مـؤمنی از جهـت شـفاعت سه نفر را شـفاعت میکنـد و احـادیث شـفاعت زیـاده از آنست که این رسـاله گنجایش ذکر عشری از اعشار آنها داشته باشد.

فصل سیزدهم در بیان صراط است

بدان که از جمله ضـروریات دین که ایمان بآن باید آورد صراطست و آن جسری است که بر روی جهنم میکشند و تا کسی از آن نگـذرد داخل بهشت نمی شود و در احادیث معتبره خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریکتر است و از شمشـیر برنده تر و از آتش گرم تر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن میگذرند مانند برق جهنده و بعضـی بدشواری میگذرند اما نجـات می یابنـد و بعضـی از عقبـات آن به جهنم می افتنـد و آن در آخرت نمونه صـراط مسـتقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت ائمه معصومین از ذریه او است و هر

که از این صراط عدول و میل بباطل کرده است در گفتار یا کردار از همان عقبه از صراط آخرت میلغزد و صراط مستقیم سوره حمد اشاره بهر دو است و ابن بابویه در اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در صراط مستقیم آنست که آن حق است و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلایق واقع میشود چنانچه حقتعالی فرموده است وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا یعنی احدی از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم است بر پروردگار تو حتم و لازم است و قضا شده است و صراط در وجه دیگر حجتهای خدایند پس هر که ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا او را از صراطی که جسر جهنم است میگذراند در روز قیامت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعلی علیه السّلام گفت یا علی چون روز قیامت شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد بر صراط مگر کسی که بدانی بولایت تو با او باشد و شیخ مفید گفته است که صراط بمعنی طریق است و باین سبب ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه از ذریه او را صراط میگویند که راه نجات است و در خبر وارد شده است که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزله جسری است که مردم بر آن میگذرند و آن است صراطی که رسول خدا از جانب راست آن می ایستد و امیر المؤمنین از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا بهر دو می آید که بیندازید در جهنم هر کافری و معاندی

را و در امالی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که میگذرند مردم بر صراط چندین طریقه یعنی چندین قسم و صراط باریک تر است از مو و از دم شمشیر تندتر و بعضی میگذرند مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی بدست و پا میروند و بعضی چسبیده اند بر صراط و بعضی را بدن ایشان را آتش میگیرد و بعضی را نمیگیرد و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که چون این

حق الیقین، ص: ۴۶۳

آیه نازل شد وَ جِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی بیاورند در آن روز جهنم را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند معنی این آیه را فرمود که روح الامین مرا خبر داد که چون حقتعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک در نهایت شدت و غلظت و جهنم را صدای در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد پس نفسی بکشد و صدائی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حقتعالی مردم را تأخیر کرده است از برای حساب هرآینه همه را هلاک کند پس کردنی و زبانه از آن بیرون آید و احاطه کند به نیکو کار و بدکار پس نماند هیچ بنده ای از بندگان خدا و نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کند که رب نفسی نفسی یعنی پروردگارا نفس مرا و جان مرا نجات ده و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی

که امتی امتی و از برای امت خود دعا کنی پس صراط بر روی آن بگذارند از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و آن سه قنطره داشته باشد بر یک قنطره امانت باشد و صله رحم و بر دویم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان یعنی حکم بر مظلمه های بندگان پس مردم را تکلیف میکنند که بر صراط بگذرند پس در عقبه اول که صله رحم و امانت است ایشان را نگاه میدارند اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمی گذرند تا از عهده آن بدر آیند یا بجهنم افتند و از این عقبه اگر نجات یافتند نماز ایشان را نگاه میدارد و اگر از این عقبه نجات یافتند عدالت الهی برای مظالم عباد ایشان را نگاه میدارد و اشاره باینست آنچه حقتعالی فرموده است إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ یعنی بدرستی که پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین گاهست و مردم بر صراط میروند بعضی بدست چسبیده اند و بعضی یک پایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارد و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا میکنند که ای خداوند حلیم بردبار بیامرز و عفو کن بفضل خود و سلام بدار و بسلامت بگذران ایشان را و مردم میریزند در آتش مانند شب پره پس کسی که برحمت خدا نجات یافت و گذشت میگوید الحمد للّٰه و بنعمت خدا تمام میشود اعمال صالحات و نمو میکند حساب و حمد میکنم خداوند غفوری را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه ناامید شده بودم بمنت و فضل خود بدرستی که پروردگار ما آمرزنده

و شکر کننده است عملهای بندگان خود را مؤلف گوید که میتواند بود که امانت در اموال باشد و عدل الهی در ظلمهای دیگر یا اول در حق اللّه باشد و ثانی در حق الناس و دور نیست که مراد از صله رحم رعایت رحم آل محمد (ص) و از امانت عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که مقدم بر نماز واقع شده است و عقبه ولایت که اعظم عقبات است در اینجا مذکور نشده است مگر آنکه گوئیم که اینها نسبت بمؤمنین است و کفار و مشرکان و مخالفان در اول

حق الیقین، ص: ۴۶۴

یا پیش از ورود صراط بجهنم میروند و در معانی الاخبار منقولست که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از صراط حضرت فرمودند که آن راه بسوی معرفت خداست و دو صراط میباشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامی است که اطاعت او فرض و واجب است هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است و هر که او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت میلغزد و بجهنم می افتد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در تفسیر صراط مستقیم وارد شده است که صراط مستقیم دنیا آنست که غلو نکند در حق ائمه و تقصیر نکند در حق امامت ایشان و مستقیم باشد در دین حق و میل بباطل نکند و در آخرت راه مؤمنان است بسوی بهشت که عدول نمیکنند بسوی جهنم و غیر آن و ایضا در معانی الاخبار از آن حضرت در تفسیر مرصاد روایت کرده است که آن

قنطره ایست بر صراط که احدی از آن با مظلمه احدی نمیگذرد و در مناقب از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در تفسیر قول حقتعالی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ که بر بالای صراط عقبه هست بسیار صعب که طولش سه هزار سال است که هزار سال بزیر میروند و هزار سال با خار و خسک و مارها و عقرب ها راه میروند و هزار سال بالا میروند و من اول کسی خواهم بود که آن عقبه را قطع کند و دویم علی بن ابی طالب علیه السّلام خواهد بود و هیچ کس آن عقبه را بی مشقت قطع نمیکند مگر محمد (ص) و علی بن أبی طالب علیه السّلام و اهل بیت او و ایضا در تفسیر مقاتل از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ گفته است یعنی عذاب نمیکند محمد را وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ یعنی عذاب نمیکند آنها را که باو ایمان آورده اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) و حمزه و جعفر نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یعنی روشنی دهد بر صراط از برای علی و فاطمه مثل دنیا هفتاد مرتبه پس نور ایشان رود از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و ایشان از عقب آن شتابند پس اهل بیت محمد و آل محمد یک دسته و گروه بر صراط گذرند مانند برق جهنده پس گروه دیگر مانند باد گذرند و گروه دیگر مانند دویدن اسب و گروه دیگر مانند رفتار پیاده و گروه دیگر بچهار دست و

پـا و گروه دیگر ماننـد اطفـال خود را بر زمین کشـند و خـدا صـراط را از برای مؤمنان عریض میگردانـد و از برای گناه کاران باریک میگرداند یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا یعنی میگویند ای پروردگار ما تمام گردان از برای ما نور ما را تا بگذریم بر صراط پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام میگـذرد در میـان هودجی از زمرد سبز فـاطمه (ع) با او باشـد بر شتری از یاقوت سـرخ سوار و در دور او هفتاد هزار حوریه رونـد مانند برق تند و شـیخ در مجالس از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چون روز قیامت شود و صراط را بر جهنم نصب کنند نگذرد بر آن مگر

حق الیقین، ص: ۴۶۵

کسی که نامه رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن أبی طالب علیه السّلام بوده باشد و اشاره با این است قول حقتعالی وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ یعنی و بازداریـد ایشان را بدرستی که ایشان سؤال کرده شده اند یعنی از ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام و در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السّلام از رسول خدا روایت کرده است که چون حقتعالی جمیع خلایق را مبعوث گردانـد منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کند که ای گروه خلایق بپوشـید دیده های خود را تا فاطمه (ع) دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله که سـیده زنان عالمیانست از صـراط بگـذرد پس همه خلایق دیـده های خود را بر هم گذارند بغیر محمد صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام و حسن و حسین و طاهران

از اولاد ایشان که محرم آن حضرتند و چون داخل بهشت شود جامه آن حضرت کشیده باشد بر روی صراط یک طرفش در دست آن حضرت باشد در بهشت و یک طرفش در عرصات قیامت باشد پس منادی از جانب پروردگار ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در ریشه ای از ریشه های جامه سیده زنان عالمیان پس نماند کسی از دوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد به تاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشد و همه نجات یابند ببرکت آن حضرت از آتش جهنم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه شما را حساب کنند بدرستی که در قیامت پنجاه موقف است در هر موقفی مثل هزار سال از سالهای دنیا میماند چنانچه حقتعالی فرموده است که در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است و ابن بابویه در کتاب عقاید گفته است که اعتقاد ما در عقباتی که بر راه محشر است آنست که در هر عقبه ای اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی الهی پس بهر عقبه که برسند که مسمی باسم واجب است اگر تقصیر در آن واجب کرده است او را در آن عقبه هزار سال بازمی دارند و طلب حق خدا در آن واجب از او میکنند اگر بیرون آمد از عهده آن بعمل صالح او که پیش فرستاده باشد یا رحمتی از حقتعالی که او را دریابد نجات می یابد از آن و میرسد

بعقبه دیگر و پیوسته او را از عقبه ای بعقبه دیگر میبرند و نزد هر عقبه سؤال میکنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است پس اگر از همه بسلامت بیرون رفت منتهی میشود بدار بقا پس حیاتی می یابد که هرگز مرگ در آن نمیباشد و سعادتی می یابد که هرگز شقاوت و تعب با او نمی باشد و ساکن میشود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهداء و صالحان از بندگان خدا و اگر او را در عقبه ای حبس کنند و طلب کنند از او حقی را که در آن تقصیر کرده است پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده و در نیابد او را رحمتی از جانب حقتعالی قدمش میلغزد از آن عقبه و فرو میرود در جهنم پناه میبریم از آن

حق الیقین، ص: ۴۶۶

بخدا و این عقبات همه بر صراط است و اسم یک عقبه از آنها ولایت است همه خلایق را نزد آن عقبه نگاه میدارند و سؤال میکنند از ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه بعد از او اگر اتیان بآن کرده است نجات می یابد و می گذرد و اگر نکرده است فرو میرود بسوی جهنم چنانکه فرموده است وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ و اهم عقبات مرصاد است إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ حقتعالی میفرماید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از من نمیگذرد ظلم ظالمی و اسم یک عقبه رحم است و اسم دیگری امانت است و اسم دیگری نماز است و باسم هر فرضی یا امری یا نهیی عقبه ای هست که بنده را نزد آن عقبه بازمی دارند و از

آن فرض سؤال میکنند.

فصل چهاردهم در حقیت و حقیقت بهشت و دوزخ است–

بدان که وجوب ایمان به بهشت و دوزخ جسمانی بنحوی که در صریح آیات و اخبار متواتره وارد شده است از ضروریات دین اسلام است و کسی که مطلقا بهشت و دوزخ را انکار کند مانند ملاحده یا تأویل کند آنها را مانند فلاسفه بی شک کافر است و فلاسفه در این باب دو طایفه اند:

اول اشراقیانند که قائلند بعالم مثال و ایشان ظاهرا قائلند ببهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده از تفاصیل آنها اما نه در این بدن جسمانی و نه آنکه آن بهشت و دوزخ جسمی چندنند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است متوسط میان عالم جسمانیات و عالم مجردات مانند عالم خواب و صوری که در آب و آینه دیده میشود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خواب پریشان خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بیشمار است و تلاعب بدین مبین است و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان در عالم برزخ بمثال قائل شده اند جواب گوئیم که دو فرق است (اول) آنکه آنچه ایشان قائل شده اند مستلزم انکار عود بدنها نیست در محشر و مستلزم رد آیات و اخبار صریحه حشر جسمانی نیست (دویم) آنکه عالم مثالی که ایشان قائلند غیر این مثالست و میگویند بدن مثالی جسم لطیفی است مانند اجسام ملائکه و جن و روح در عالم برزخ بآن جسم تعلق میگیرد و تأویل بعالم خواب و خیال نمی کنند.

دویم مشائیانند که اکثر فلاسفه ایشانند و جمیع آنچه در شرع وارد شده است از نعیم بهشت و حور و قصور تأویل میکنند بلذاتی که روح را میباشد بعد

از مفارقت بدن به کمالات و معلومات خود که در این نشأه تحصیل کرده اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است و آنهائی که جاهلند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده اند در الم و حسرتند از فقد این

علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و در این عالم چون مستغرق در تدبیر بدن بود و در کدورات عالم طبیعت فرو رفته بود ادراک آن لذت و این الم نمیکرد کما ینبغی و بعد از مفارقت بدن اینها همه بر او ظاهر میگردد و چون اکثر امم عوام بودند و خبری از لذات و آلام روحانی نداشتند در کتب الهیه و حکم نبویه این لذات جسمانیه و آلام بدنیه را ذکر کرده اند از برای ترغیب ایشان بطاعات و خیرات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی و سیئات بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذات روحانیه بحور و قصور و ثمار و انهار و از آلام روحانیه بزقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آنها نموده اند چنانچه شیخ ابو علی در رساله مبدء و معاد تصریح باین مراتب نموده و در شفا از ترس علماء اسلام معاد جسمانی را حواله بصاحب شریعت نموده و کسی که اندک شعوری و تدینی داشته باشد چون رجوع بعقاید باطله و کلمات واهیه ایشان میکند میداند که اکثر آنها با ایمان بشرایع انبیاء جمع نمیشود و جمعی که اعتقاد باصول ایشان دارند و بضرورت بمعاشرت مسلمانان گرفتار شده اند از ترس قتل و تکفیر لفظی چند از ضروریات دین بر زبان جاری میکنند و در دل خلاف

آنهـا را قائلنـد يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ مـا لَيْسَ فِی قُلُوبِهِمْ و گـاهی بر سبيـل اسـتهزاء اظهـار بعضـی از اصول دين ميكننـد و چون با شـاگردان و خواص خود خلوت ميكننـد ميگوينـد إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمـا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ و بايمـان ظـاهری قناعت كرده انـد يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ و ايشان باين عقايـد باطله كه بتقليد فلاسـفه و شـبهات شـيطانيه قائل شده اند در اين باب معذورند زيرا كه كسی كه قائل باشد كه واحد صادر نميشود از او مگر واحد گويد هر حادثی مسبوق است بماده و گويد آنچه قدمش ثابت شد عدمش محال است و عقول و افلاك و هيولای عناصر را قديم داند و انواع متوالده را قديم داند و اعاده معدوم را محال داند و افلاك را متصل بيكديگر داند و فاصـله در ميان آنها قائل نباشد و خرق و التيام در فلكيات محال داند و عنصريات را در افلاك محال داند و امثال اين عقايد باطله را قائل باشد چگونه اذعان ميتواند كرد بآنكه خدا فاعل مختار است و آنچه خواهد ميتواند كرد و عالم و آدم حادثند و بحشر جسمانی و آنكه بهشت در آسمانست و مشتمل است بر حور و قصور و ابنيه و مساكن و اشـجار و انهار و آنكه آسـمانها شق ميشونـد و پيچيـده ميشوند و كواكب بی نور ميشوند و فرو ميريزند بلكه همه فـانی ميشونـد و آنكه ملائكه اجسامنـد و بالها دارنـد و آسـمانها مملونـد از ايشان و بزمين می آينـد و بالا ميرونـد و آنكه حضرت رسول صلی اللّه عليه و آله بمعراج رفت و عيسی عليه السّلام و ادريس بآسمان رفتند و همچنين بسياری از معجزات

انبیاء و اوصیاء از شق قمر و احیای اموات

حق الیقین، ص: ۴۶۸

و رد شمس و طلوع آن از مغرب و خسوف و کسوف در غیر وقت مقرر و جاری شدن نهرهای عظیم از سنگهای کوچك و فرو بردن عصای موسی خروارهای چوب و ریسمان را و امثال اینها پس معلوم شد که اعتقاد باصول حکماء با اعتقاد باکثر ضروریات دین جمع نمیشود پس یا منکر نبوت انبیاء باید بشوند و یا ایشان را العیاذ باللّه از بابت ارباب حیل و معمیات دانند که در تمام عمر مدارشان بر این بوده که مردم را بضلالت و جهل مرکب اندازند و باصل را در لباس حق بمردم نمایند و هدایت ایشان را باین فرقه ضاله حواله کرده باشند و از همه غریب تر آنست که جمعی که خود را از اهل شرع میشمارند و اهتمام عظیم در باب اتیان بآداب و مستحبات مینمایند این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس میگویند و کسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان درآیند و کسی که رد و انکار این عقاید نماید از جهات دیگر شبهات بر عوام القاء میکنند که شاید ترویج عقاید باطله خود نمایند یا توانند نمود و طعن می کنند بر کسی که بر ارباب این عقاید لعن کند و فخر می کنند که ما از جمله لاعنین نیستیم يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ پس در اصل بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسی که انکار کند کافر است.

اما متکلمان عامه خلاف کرده اند در آنکه بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا

در قیامت موجود خواهند شد اکثر متکلمین را اعتقاد آنست که موجودند بالفعل و در ابتدای خلق عالم آنها را خلق کرده اند و قلیلی از معتزله قائل شده اند که بعد از این مخلوق خواهند شد در قیامت و معلوم نیست که احدی از امامیه باین مذهب سخیف قائل شده باشند و این قول را نسبت بسید رضی داده اند و از او بسیار بعید است و آیات بسیار دلالت بوجود آنها در حال نزول قرآن مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ، أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا، أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ، عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى و اکثر احادیث معراج مشتمل است بر این که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم داخل بهشت شد و جهنم را بآن حضرت نمودند و اکثر مفسرین و متکلمین بهشت حضرت آدم علیه السّلام را بهشت خلد میدانند و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده است که گفت از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم که یا بن رسول اللّه مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم که آیا امروز مخلوق شده اند حضرت فرمود بلی و رسول خدا داخل بهشت شد و جهنم را دید در شبی که آن حضرت را بآسمان بردند عرض کردم که جماعتی میگویند که امروز مقدر شده اند اما هنوز مخلوق نشده اند حضرت فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر که انکار کند خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله کرده است و

تکذیب ما کرده است و از ولایت ما خبر ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود حق تعالی فرموده است هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي

يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ يعنى اينست آن جهنمى كه تكـذيب مينماينـد بآن مجرمون ميگردنـد ميان آتش و ميـان حميم كه در حرارت بنهايت رسـيده است گاه بآتش ميسوزنـد و گاه حميم در حلق ايشان ميكننـد و رسول خـدا فرمـود كه چون مرا بآسـمان بردنـد جبرئيـل دست مرا گرفت و داخـل بهشت كرد و از رطب بهشت بمن داد و خوردم پس آن نطفه شـد در صـلب من چون بزمين آمـدم بـا خـديجه مواقعه كردم حـامله شـد بفـاطمه (ع) در حسن و نيكى صـفات و اخلاق حوريه است و بظاهر انسـيه است هرگاه مشـتاق بوى بهشت ميشوم دخترم فاطمه را ميبويم و على بن ابراهيم روايت كرده اسـت كه دليل بر اينكه بهشت و دوزخ مخلوق شده اند آنست كه حقتعالى ميفرمايد عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى يعنى نزد سدره المنتهى جنتى است كه مأواى مؤمنان است و سـدره المنتهى در آسـمان هفتم است پس بهشت نيز در آنها است و دليل بر آنكه بهشت ها در آسـمان است آنست كه در حق كفار فرموده است كه گشوده نميشود از براى ايشان درهاى آسـمان و داخل بهشت نميشوند و دليل بر آنكه آتش جهنم در زمين است آنست كه فرموده است بحق پروردگار تو البته حشـر ميكنم ايشان را و شـياطين را پس حاضـر ميكنم ايشان را بـدور جهنم بـدو زانو در آمـده و معنى حول جهنم دريائى است كه محيط است بدنيا همه آتش خواهد شد چنانچه فرموده است وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و فرموده است وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا يعنى در زمين ميگذاريم ايشان را در وقتى كه آتش شود.

و در خصال

از ابن عباس روایت کرده است که دو یهودی آمدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کردند از جمله آنها این بود که پرسیدند که بهشت در کجا است و جهنم در کجا است فرمود بهشت در آسمان است و جهنم در زمین است پرسیدند که سبعه چیست فرمود که هفت در جهنم است که موافق یکدیگرند پرسیدند که ثمانیه کدام است فرمود که هشت در بهشت است و در رجال کشی بسند معتبر از محمد بن عیسی قمی روایت کرده است که بحضرت امام رضا علیه السّلام عرش کردم که یونس میگوید که بهشت هنوز مخلوق نشده است فرمود دروغ میگوید پس کجا بود بهشت آدم باز همین مضمون را بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده است و ابن بابویه در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که شیعه ما نیست کسی که جهار چیز را انکار کند معراج رسول اللّه و سؤال قبر و خلق بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که کسی که اقرار کند برجعت و متعه و حج تمتع

حق الیقین، ص: ۴۷۰

و ایمان بیاورد بمعراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب او مؤمن است حقا و از شیعه ما اهل بیت است و ابن بابویه گفته است که اعتقاد ما در بهشت و آتش آنست که مخلوق شده اند و رسول خدا داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج و اعتقاد ما آنست که

بیرون نمیرود احدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنم ببیند و مؤمن از دنیا نمیرود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از آنکه دیده بوده است و مکان او را در آخرت باو بنمایند پس او را مخیر میکنند و او اختیار آخرت میکند پس در آن وقت قبض روح او را میکنند و اما جنت آدم پس آن باغی است از باغهای دنیا که آفتاب در آن طلوع و غروب میکند و جنت خلد نبود و اگر جنت خلد بود هرگز از آن بیرون نمی آمد و مکان بهشت باید دانست که در جهت آسمانست و مشهور آنست که در بالای آسمان هفتم است و در آیه کریمه وارد شده است که عرض بهشت مثل عرض آسمان است و زمین و خلافست در معنی آن بعضی گفته اند که یعنی اگر آسمانها و زمین را پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت مثل وسعت همه آنها است و بعضی گفته اند که آسمانها و زمینها را طبقه طبقه بکنند که هر یک از این طبقه ها سطحی باشد مؤلف از اجزاء لا یتجزی و بعضی را ببعضی وصل کنند که یک سطح شود هرآینه مثل عرض بهشت خواهد بود و بعضی گفته اند از برای هر شخصی این قدر خواهد بود و بر هر تقدیر اعتراض کرده اند که هرگاه عرضش مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه در آسمان میگنجد و جواب گفته اند که ما میگوئیم که بالای آسمان هفتگانه است پس میتواند بود که بزرگتر از آسمان باشد چنانچه در احادیث وارده شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمان

است و روایت کرده اند که رسول هرقل پادشاه روم از حضرت رسول پرسید که تو دعوت میکنی بسوی بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است پس جهنم در کجا است حضرت فرمود سبحان اللّه روز که آمد شب در کجاست پس در معنی این حدیث گفته اند که همچنانکه شب و روز مقابل یکدیگرند و چون روز در جهت اعلی باشد شب در جهت اسفل است همچنین بهشت در فوق سماواتست و دوزخ تحت ارضین است و عامه روایت کرده اند که از انس بن مالك پرسیدند که بهشت در زمین است یا در آسمان گفت کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد گفتند پس کجا است گفت بالای آسمان هفت گانه است در زیر عرش و اگر گویند که هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد و جهنم در زیر هفت طبقه زمین چگونه صراط را بر جهنم میگذارند و از آن عبور میکنند بسوی بهشت جواب گوئیم که تفکر در اینها ضرور نیست بلکه مجوز نیست بلکه ایمان اجمالی بآنچه انبیاء

حق اليقين، ص: ۴۷۱

خبر داده اند باید آورد و تفکر در تفاصیل اینها که موجب تطرق شبهات شیطانی است نباید نمود و کسی که دست از اصول فاسده حکماء بردارد و بآیات و اخبار اذعان نماید همه با یکدیگر منطبق میتواند شد زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزد و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بزیر آید بهشت نیز بزیر خواهد آمد و عرش سقف آن خواهد بود و میتواند بود که أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ اشاره باین باشد و جهنم را بلند میگردانند و ظاهر میسازند چنانچه فرموده است وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ چنانچه علی بن ابراهیم

روایت کرده است که دریاهای زمین همه آتش میشونـد و اضافه جهنم میشونـد و صـراط را بر روی آن نصب میکننـد و راهی میشود مسـتقیم بسوی بهشت و چون از اینهـا گذشـتند منتهی میشود به بهشت و عرش الهی که سـقف آنست و جزوی از عرش متصـل بمحشـر خواهـد بود که محـل حضور انبیاء و مؤمنان خواهـد بود و منابر انبیاء و اوصـیاء را در آنجا خواهنـد گـذاشت و عرش را بروشـی که حکمـاء گفته انـد فلکی قرار نبایـد داد بلکه جسـمی است اعظم از همه اجسام و مربع است و قوائم دارد و اینکه طول صـراط چندین هزار سال راه است با اینها موافق است و مکان امری است موهوم و تابع متمکن است و چنانچه پیش از خلق مکانی نبود و بعد از خلق اجسام بهم رسـید همچنین بعد از حرکت عرش و بهشت مکان آنها بهم رسـید و آن مکان ها برطرف میشود و حکم فوق اجسام بهم میرسانـد و اسـتحاله این نوع از خلا معلوم نیست و بر تقدیری که محال باشد ممکنسـت که حقتعالی جسم دیگر در آنجا خلق کند و بالجمله کسی که دست از قواعد و اصول فاسده حکماء که مبتنی بر شبهات واهیه است بردارد همه اینها با یکدیگر موافق میشود با آنکه تفکر در آنها چنانچه گفتیم ضـرور نیست و اذعان اجمالی کافی است و اللّه الموفق للخیر و الصواب و إلیه المرجع و المآب.

فصل پانزدهم در بیان صفتی چند است که در آیات و اخبار از برای بهشت وارد شده است و اعتقاد بآنها لازم است.

بایـد دانست که بهشت در بقـا و سـلامت است و در آن مرگ نمیباشـد باجمـاع امت و الاـ (موتتنـا الاـولی) اگر نقل کلام اهل جهنم نباشد استثنای منقطع خواهد بود و مراد مرگ دنیا

خواهد بود نه مرگ در بهشت چنانچه بعضـی توهم کرده بودند در عصـر سابق و جمعی تکفیر ایشان به این سبب می کردند و هم چنین در آیه دیگر که فرموده است که نمی چشـند در آن مرگ را مگر مرگ اول مراد مرگ دنیـا است و ایضا در بهشـت پیری و کوری و کری و درد و بیماری و آفت و مرض و هم و غم و الم نمیباشد و ایضا در آن فقر و احتیاج و واماندگی نیست و هر چه نفس خواهش کند و دیده از آن لذت بر دارد

حق الیقین، ص: ۴۷۲

برای آدمی حاصـل است و دار خلـود است هرگز از آن بیرون نمیرونـد و منزل پاکـان و نیکـان است و در آن بغض و حسـد و عـداوت و نزاع و جدال نمیباشد و هر کس بآنچه حقتعالی عطا کرده است راضـی است و آرزوی مرتبه دیگر نمیکند و بعضـی گفته انـد اهل مرتبه اعلی بدیـدن اهل مرتبه ادنی می آیند و ایشان بمرتبه اعلی نمیروند که مبادا مرتبه آنها در نظر ایشان پسـت شود و عیش ایشان منقص گردد و این ضـرور نیست زیرا که ممکن است که خـدا ایشان را بمرتبه خود راضـی کرده باشـد که آرزو و خواهش مرتبه دیگری نکنند و ایضا چنانچه در دنیا بعضـی از مردم مطعومات دنیه را بر مأکولات لذیذه ترجیح میدهند و درجـات خسـیسه و اشـغال بـاطله را بر مراتب عـالیه اختیـار میکننـد ممکن است در آن نشـأه نیز هر یک مرتبه خود را بهتر از مراتب دیگران دانند و بآن راضی و مشعوف باشند و لهذا فرموده است وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ

الْأَعْيُنُ پس آنچه نفس هر کس خواهش کند باو میدهند و خواهشهای نفس مختلف میباشد اما در روایات معتبره وارده شده است که اهل درجه سافله بدرجه عالیه نمیروند دیگر آنکه ایشان را بول و غایط و کثافت نمی باشد و بعنوان عرق خوشبو از ایشان دفع میشود و زنان ایشان را نیز از حوریان و آدمیان حیض و نفاس و استحاضه و ولادت و بول و غایط و رشک و حسد و عداوت و بدی اخلاق که عادت زنانست نمیباشد و ازواج مطهره را باین تفسیر کرده اند و روشنی بهشت از آفتاب و ماه و انجم نیست و پیوسته مانند هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب است و ظل ممدود را باین تفسیر کرده اند و شراب دنیا مستی و بول و قی و تهوع میدارد و لغو و فحش و دشنام با او میباشد و شراب بهشت هیچ یک از اینها را ندارد و لذت شراب را باضعاف غیر متنهای دارد و چون در وقت شراب میوه و کباب و ملاقات احباب لذیذتر میباشد و از دست غلامان خوش لقا و مصاحبت حوری طلعتان زیبا خوش تر مینماید و در وصف مجلس بهشت آئین ایشان فرموده است که بر کرسیهای بافته از مفتول طلا و مزین بمروارید و جواهر نشسته باشند تکیه بآنها داده روبروی یکدیگر کرده و بر گرد ایشان غلامان و امردان گوشواره در گوش با قدح ها و ابریقها از طلا و نقره و انواع جواهر و کاسه ها از شراب معین که از نوش کردن آنها صداع بهم نمیرسد و عقلشان زایل نگردد و میوه ها از برای مزه هر میوه را که اختیار

کنند و گوشت کباب از هر مرغی که خواهش کنند و مصاحبت حوریان سیم اندامان سیاه چشمان مانند مروارید ناسفته تازه از صدف بیرون آمده و نشنوند در آن شراب خوردن نه سخن لغوی و نه چیزی که متضمن فحشی یا گناهی باشد مگر سلام و تحیتی که یکدیگر را بآن نوازش کنند پس نظر کن لطف و کرم

حق الیقین، ص: ۴۷۳

خداوند کبیر را که با این ذره های حقیر و بنده های سراپا تقصیر بچه مهربانی سلوک کرده و از برای رغبت ایشان بطاعت و بندگی مجلس عیش ایشان را بچه شایانی و آیاتی بیان فرموده و بعوض عمل ناقصی که بلطف و توفیق و اسباب و آلات و ادوات آفریده او در ایام قلیله فانیه دنیا از بندگان ضعیف او بعمل آمده چه بزم های جسمانی و روحانی در بهشت جاودانی از برای این غلامان سرکش و جانی فانی مرتب داشته لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ الرَّحِیمُ الْغَفُورُ و ایضا باید دانست که منازل بهشت اکثر غرفه ها است زیرا که التذاذ از سیر نهرها و گلها و سبزیها در غرفه بیشتر میباشد و عیب غرفه در دنیا احتیاج بنزول است و دشواری آن و اهل بهشت را احتیاج بنزول نیست و اگر خواهند بآسانی فرود میتوانند آمد و مروی است که نهرهای بهشت بی رخنه که در زمین بکنند بلند میشوند بقدر آنچه میخواهند در میان منازل و زیر غرفه ها و درختان ایشان جاری میشود و ابن بابویه در فقه و امالی از عبد اللّه بن علی روایت کرده است که گفت در مصر بخدمت بلال مؤذن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم رسیدم

و از او وصف بنای بهشت را پرسیدم گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم که حصار بهشت یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت یاقوت و بجای گل مشک ناب بکار برده اند و کنگره های آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است پرسیدم درهای آن از چه چیز است گفت درهای آن مختلف است باب الرحمه از یاقوت سرخ است گفتم حلقه اش از چیست گفت باب الصبر در کوچکی است و یک لنگه است و از یاقوت سرخ است و حلقه ندارد و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراعست و مابین این دو مصراع پانصد سال راه است و آن را خروشی و ناله ای هست و میگوید خداوندا اهل مرا بسوی من بیاور گفتم آیا در سخن میگوید گفت بلی خداوند صاحب جلال و اکرام او را بسخن می آورد و اما باب بلاء از یاقوت زرد است و یک مصراع است و چه بسیار کم است کسی که از این در داخل شود و اما در بزرگتر پس داخل میشوند از آن بندگان شایسته خدا که اهل زهد و ورعند و رغبت کنندگانند بسوی خدا و سبقت گیرندگانند باو چون داخل بهشت شوند در کشتی ها می نشینند و سیر میکنند در دو نهر از آب صاف و کشتی ها از یاقوتست و آنچه کشتی را به آن حرکت دهند از مروارید است و در آن کشتی ها ملائکه از نور هستند که جامه های سبز بسیار پوشیده اند گفتم آیا از نور سبز میباشد گفت جامه های سبزند و در آنها نوری هست از پروردگار عالمیان و ایشان

بر دو طرف آن سیر میکننـد گفتـم اسـم آن نهر چیست گفت جنت المـأوی است گفتم آیـا در وسـط آن بهشت بهشت دیگر هست گفت بلی جنت عدن و آن وسط بهشت ها است و حصارش از یاقوت سرخ است و سنگریزه اش از

حق الیقین، ص: ۴۷۴

مروارید است گفتم در میان آن بهشت دیگر هست فرمود بلی جنت الفردوس و آن حصارش از نور است و غرفه هایش از نور پروردگـار عالمیانست و حقتعالی میفرمایـد در بهشت خیرات حسان هسـتند یعنی خوش خلق ها و خوش روها گفته انـد ایشان زنان دنیاانـد و بهترنـد از حوریان و روایت کرده انـد که زنان اهل بهشت دست یکـدیگر را میگیرنـد غنا و خواننـدگی میکنند بصـدای چنـد که خلایق مثل آن را نشـنیده باشـند و گوینـد مـائیم راضـیات که بخشم نیائیم مائیم اقامت کننـدگان که هرگز حرکت نمی کنیم مـائیم خیرات حسـان و دوسـتان شوهران کرام چون حوریان این سـخنان میگوینـد زنان دنیا در جواب ایشان میگوینـد مائیم نمازگذارنـدگان و شـما نماز نکردیـد مائیم روزه دارنـدگان و شـما روزه نداشتید و مائیم که وضو ساخته ایم و شما وضو نساخته اید و مائیم که تصدیق کرده ایم و شما نکرده اید پس بر ایشان غالب میشوند و تفوق کنند.

و عیاشـی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که هرگاه مرد مؤمنی زن مؤمنه ای داشته باشد و هر دو بمیرنـد و داخل بهشت شوند آیا در بهشت زن و شوهر یکدیگر خواهند بود حضـرت فرمود که خدا حاکم عادل است اگر مرد افضل است از زن مرد را مخیر میکنند اگر اختیار او کرد از زنان او خواهد بود و اگر نخواست زوجه او نخواهد بود و

اگر زن از مرد بهتر باشد زن را مخیر میکنند اگر زن شوهر را اختیار کرد شوهر او خواهد بود و اگر نخواست شوهر او نخواهد بود و حضرت فرمود که میگویند بهشت یک بهشت است حقتعالی میفرماید در پائین تر یا نزدیکتر از آن بهشت دو بهشت دیگر هست و میگویند بهشت یک درجه است بلکه درجه هاست بعضی بالای بعضی و زیادتی مردم در درجات باعمال میباشد راوی گفت دو مؤمن داخل بهشت می شوند یکی مکانش بلندتر است از دیگری پس میخواهد ملاقات کند دیگری را آیا میتواند فرمود که آنکه بالاتر است پائین میتواند آمد که پستتر را ببیند و آنکه پست تر است بدرجه بالا نمی تواند رفت زیرا که آن بالاتر از مرتبه او است و لیکن اگر خواستند یکدیگر را ملاقات کنند بر روی کرسی هائی که نشسته اند در مرتبه های خود یکدیگر را ملاقات میکنند و ایضا روایت کرده است که علاء بن سبابه به آن حضرت عرض کرد که مردم تعجب میکنند از ما هرگاه که می گوئیم که جمعی از جهنم بیرون می آیند و داخل بهشت می شوند میگویند چون می شود که ایشان با دوستان خدا در بهشت باشند حضرت فرمود که خدا میفرماید وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ و اللّه که ایشان با دوستان خدا در یک بهشت نخواهد بود راوی گفت که ایشان کافر بودند فرمود و اللّه اگر کافر بودند داخل بهشت

نمی شدند گفت مؤمن بودند فرمود نه و اللّه اگر مؤمن میبودند داخل جهنم نمی شدند و لیکن واسطه اند میان مؤمن و کافر و ابن بابویه بسند مخالفین از ابن عباس روایت کرده است که حلقه دروازه بهشت از یاقوت

سرخ است و بر صفحه های طلا آویخته است چون آن حلقه بر صفحه می خورد صدا میکند که یا علی و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نصرانی شام از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کرد از اهل بهشت که طعام میخورند و فضله ندارند نظیر ایشان در دنیا چیست فرمود نظیر ایشان جنین است که در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و غایط ندارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در شب معراج داخل بهشت شد دید ملکی چند عمارتی میسازند که یک خشت آن از طلا است و یک خشت آن از نقره و گاهی دست بازمی دارند پرسید که چه سبب دارد که گاهی میسازید و گاهی دست بازمی دارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسید که خرجی شما چیست گفتند گفتن مؤمن است «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» هرگاه میگویند ما میسازیم و هرگاه دست برمی دارند ما دست برمی داریم و عیاشی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه حضرت رسول است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه شاخی از آن درخت در خانه او هست و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخ آن را از برای او حاضر میکند و اگر سوار تندروی صد سال بتازد از سایه آن بیرون نرود و اگر کلاغی از پائین آن پرواز کند تا از پیری تمام

آن سفید شود ببالای آن درخت نرسد و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که در بهشت درختی هست که از بالای آن حله ها بیرون می آید و از زیر آن اسبان با زین و لجام و بال دار بیرون می آید که سرگین و بول ندارند و دوستان خدا بر آن سوار میشوند و پرواز میکنند در بهشت با ایشان هر جا که خواهند پس جمعی که از ایشان پست ترند میگویند ای پروردگار ما چه عمل باعث این شده است که این بندگان تو باین مرتبه رسیده اند خداوند جلیل میفرماید ایشان در شبها بعبادت می ایستادند و خواب نمی کردند و در روزها روزه میداشتند و هیچ چیز نمی خوردند و با دشمنان من جهاد میکردند و نمی ترسیدند و تصدیق میکردند و بخل نمیورزیدند و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که در بهشت غرفه چند هست که از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده میشود و از امت من کسی در آنها ساکن میشود که سخن او نیک باشد و طعام بمردم بخوراند و بهر که رسد سلام کند و نماز کند در شب در هنگامی که مردم در خواب

حق الیقین، ص: ۴۷۶

باشند و ایضا از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که ام سلمه از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله پرسید که زنی دو شوهر کرده است و همه داخل بهشت میشوند آن زن از کدام یک از آن دو شوهر خواهد بود حضرت فرمود که ای ام سلمه او را بآن

شوهری میدهند که خوش خلق تر باشد و سلوکش با اهلش بهتر باشد ای ام سلمه حسن خلق خوبی دنیا و آخرت را برده است و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام بسند کالصحیح روایت کرده است که طوبی درختی است در بهشت که اصلش در خانه امیر المؤمنین علیه السّلام است و در خانه هر شیعه شاخی از شاخهای آن هست و هر برگی از آن امتی را سایه میکند و فرمود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فاطمه را میبوسید عایشه را بد آمد و گفت زن شوهرداری را چرا این قدر میبوسی حضرت فرمود ای عایشه در شب معراج داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا بنزد طوبی برد و از میوه آن بمن داد که تناول نمودم پس خدا آن را آبی کرد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و حامله شد بفاطمه پس هرگاه که فاطمه را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم و ایضا بسند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا مرا مشتاق گردان بسوی بهشت حضرت فرمود که بوی خوش بهشت از هزارساله راه از مسافتهای دنیا احساس میشود و پست ترین اهل بهشت بحسب منزل چنانست که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند هرآینه از طعام و شراب آن مقدار نزد او باشد که همه را کافی باشد و از نعمتهای خدا که نزد اوست چیزی کم نمیشود و کمترین اهل بهشت بحسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه

در نظر او در آیـد چون داخل حـدیقه پست تر شود آن مقدار از زنان و خدمتکاران و میوه ها و نهرها در نظر او درآید و جلوه نماید که دیده اش روشن و دلش شاد گردد و حمد و شـکر منعم حقیقی بجای می آورد پس گویند سـربلند کن و بجانب بالا نظر کن و چون حـدیقه دویم را نظر نمایـد در آن نعمتی چنـد به بینـد که در حدیقه اول ندیده بود گوید پروردگارا این را نیز بمن عطا کن نـدا باو رسـد که شایـد این را که بـدهم باز دیگری را خواهش نمائی گویـد همین بس است مرا و دیگر آرزوئی نمیکنم چون داخل آن حدیقه شود مسـرت و شادی او مضاعف گردد و شـکر حق تعالی را بکند پس در آن حال دری از جنه الخلـد بر روی او بگشاینـد و اضـعاف آنچه بیشتر در آنجا دیده بود مشاهده نماید و گوید تو راست حمد ای پروردگار من که سرانجام دادی از عـذاب نیران و منت گذاشتی بر من بنعمت های بی پایان جنان ابو بصـیر گریست و گفت فدای تو شوم شوق مرا زیاد گردان آن حضرت فرمود در بهشت نهری هست که در کنارهای آن دخترها

حق الیقین، ص: ۴۷۷

روئیـده است هرگـاه مؤمن بیکی از آنهـا بگـذرد و او را خوش آیـد آن را بگیرد و حقتعالی بجای او دیگری را برویانـد گفت فـدای تو شوم بـاز زیـاده کن فرمود بهر مؤمن هفت هزار دختر باکره چهار هزار زن ثیبه بدهنـد و هفت زن از حور العین گفت فدای تو شوم هفت هزار باکره فرمود بلی هر وقت که بنزد ایشان برود باکره باشند گفت فدای

تو شوم از چه چیز خلق شده اند حور العین فرمود که از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن آن از پس هفتاد حله نمایان باشد و درخشان و بروایت دیگر مغز استخوانهای ساقهای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد جگر او آئینه مؤمن باشد و جگر مؤمن آئینه او باشد گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود بلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال خوانندگی کنند بصدای دلربائی که خلایق مثل آن را نشنیده باشند گویند مائیم خالدات که هرگز نمیمیریم مائیم نرم و ناعم که هرگز آزرده نشویم مائیم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت بدر نرویم مائیم خوشنودان که هرگز بخشم نیائیم خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده باشد و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم مائیم آنها که اگر گیسوی یکی از ما در میان آسمان بیاویزد نور آن دیده ها را خیره کند و بروایت دیگر اگر یکی از ما را در میان زمین و آسمان بازدارند هرآینه مستغنی گرداند ایشان را از نور آفتاب و ماه- و در ثواب اعمال روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که حق تعالی هیچ خلقی نیافریده مگر آنکه از برای او خانه در بهشت و خانه در جهنم مقرر کرده است چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی ندا کند که ای اهل بهشت مشرف شوید پس مشرف شوند بر اهل جهنم پس منازلی که از برای ایشان در جهنم مقرر کرده اند بلند کنند و بایشان بنمایند و بگویند

که اینها منازل شما است که اگر معصیت خدا میکردید داخل این منازل میشدید پس اگر کسی از شادی و فرح بمیرد باید اهل بهشت در آن روز از شادی هلاک شوند که آن عذاب از ایشان دفع شده است پس ندا کنند که ای اهل جهنم سر بالا کنید و نظر کنید بسوی منازل خود در بهشت پس چون نظر کنند بایشان بنمایند منازل ایشان را و نعمتهائی را که در آنجا از برای ایشان مقرر کرده اند و گویند اینها منازل شما است که اگر اطاعت خدا میکردید داخل این منازل میشدید پس اگر کسی از حزن و اندوه بمیرد بایست در آن روز اهل جهنم از حزن و اندوه بمیرند پس منازل اهل جهنم را به اهل بهشت بمیراث میدهند و منازل اهل بهشت را در جهنم باهل جهنم بمیراث میدهند و اینست معنی قول حقتعالی أُولٰئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ یعنی ایشانند وارثون که میراث میبرند فردوس را و ایشان همیشه در آنجا

حق الیقین، ص: ۴۷۸

خواهند بود.

و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که هیچ حسنه ای نیست مگر آنکه خدا ثوابی از برای آن بیان کرده است بغیر نماز شب که از بس که ثواب آن عظیم است بیان نفرموده است و گفته است که پس نمیداند نفسی آنچه پنهان کرده اند از برای ایشان از چیزهائی که موجب روشنی چشم ایشانست از برای جزای آنچه میکردند پس حضرت فرمودند بدرستی که خدا را کرامتی هست در بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود حقتعالی بفرستد بسوی مؤمن

ملکی را بـا خلعت حله ای چون ملـک بـدروازه بهشت رسـد بگویـد از برای من رخصت بطلبیـد که داخل بهشت شوم بر فلان مؤمن پس دربانان بنزد مؤمن رونـد و بگوینـد رسول پروردگار تو در دروازه رخصت میطلبد که داخل شود مؤمن با زنان خود مصـلحت میکنـد ایشان میگوینـد ای آقای ما بحق آن خداونـدی که بهشت را از برای تو مباح گردانیده است چیزی از برای تو نیکوتر از این نمیـدانم که پروردگار تو خلعت از برای تو فرسـتاده است پس یکی از آن حله ها را بر کمر بنـدد و دیگری را بر دوش افکنـد و بر هر چه گـذرد از آن از نور آن حله ها روشن شود تا به وعـده گاه لقای الهی برسد چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و بسـجده بیفتند حقتعالی فرماید که ای بندگان من سـر بردارید این روز سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشته ام ایشان گویند چه چیز بهتر میتواند بود از آنچه بما عطا کرده ای پس از جانب حقتعالی نـدا بایشـان رسـد که مضـاعف گردانیـدم آنچه را بشـما عطا کرده بودم هفتاد برابر پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سـابق مضاعف میگردد و اینست معنی قول حقتعالی وَ لَدَیْنا مَزِیـدٌ و بـدرستی که شب جمعه شبی است نورانی و روشن و روزش روزی است روشن پس در آن روز و شب بسـیار بگوئید تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خدا را و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون مؤمن بر گردد به هر چیزی که بگذرد از نور او روشن

شود تا بنزد زنان خود برسد پس گويند بحق خداوندى كه مباح گردانيده است براى ما بهشت را كه هرگز تو را به نيكوئى اين ساعت نديده ام گويد اين بسبب آنست كه نظر كرده ام بنور پروردگار خود پس فرمود كه زنان او غيرت بر يكديگر نميبرند و حايض نميشوند تكبر و خود ستائى نميكنند راوى گفت فداى تو شوم ميخواهم سؤال كنم از شما چيزى كه شرم ميكنم از آن فرمود سؤال كن گفت آيا در بهشت غنا و سرود ميباشد فرمود بدرستى كه در بهشت درختى هست امر ميكند حقتعالى بادهاى بهشت را كه بوزند پس از آن درخت صداى

حق اليقين، ص: ۴۷۹

چند ظاهر ميشود كه هرگز خلايق بآن خوشى سازى و نغمه اى نشنيده باشند پس حضرت فرمود اين عوضى است از براى كسى كه در دنيا از ترس خدا ترك شنيدن غنا كرده باشد راوى گفت گفتم زياده بفرما فرمود حقتعالى بهشتى بدست خود خلق كرده است كه ديده اى آن را مشاهده ننموده است و مخلوقى بر آن مطلع نگرديده است ميگشايد آن را پروردگار در هر صباح و ميفرمايد زياده كن نسيم را زياده كن شميم را آنست كه حقتعالى ميفرمايد فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزٰاءً بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ و كلينى بسند معتبر از حضرت باقر عليه السّلام روايت كرده است كه از حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله سؤال كردند از تفسير قول حقتعالى يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً يعنى روزى كه محشور گردانيم متقيان را و پرهيزكاران را بسوى خداوند رحمن گروهى حضرت فرمود يا على اين گروه نيستند مگر سواران و ايشان

مردانی چندنـد که از معاصـی خـدا پرهیزکاری کردند پس خدا دوست داشت ایشان را و مخصوص گردانید و اعمال ایشان را پسـندید و ایشـان را متقیـان نـام کرد پس فرمود یا علی بحق آن خداونـدی که دانه را شـکافته و گیاه بیرون آورده و خلایق را خلق کرده ایشان از قبرها بیرون می آیند و ملائکه ایشان را استقبال میکنند بناقه ای چند از ناقه های عزت که بر آنها جهازهای طلا بسـته باشـند مکلل به مروارید و یاقوت و حله های آنها از اسـتبرق و سـندس بهشت باشد از بافته ارغوانی و پرواز کنند آن نـاقه هـا بـا ایشان بسوی محشـر با هر مردی از ایشان هزار ملک رونـد از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ و ایشان را بسـرعت تمـام برنـد تـا در بزرگ بهشت و بر در بهشت درختـی هست که هر یکی از آن هزار کس را سـایه کنـد و در جـانب راسـت درخت چشـمه ای هست پـاک کننـده و پـاکیزه کننـده هر یـک از ایشـان یـک شـربت از آن بیاشامنـد پس پـاک کند حقتعالی بآن دلهای ایشان را از حسـد و بریزد بآن موهای زیاد را از بـدنهای ایشان و اینست معنی قول حقتعالی وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً یعنی بیاشامنـد بایشان شـرابی پاک کننـده از آن چشـمه پاک کننده پس می روند بسوی چشـمه دیگری از جانب چپ آن درخت پس غسل میکنند در آن و آن را عین الحیوه میگویند یعنی چشـمه زندگانی پس نمیمیرند هرگز پس ایشان را بازمی دارند در پیش روی عرش و حال آنکه سالم گردیده از آفتها و بیماریها و دردها و از سـرما و گرما که هرگز باینها مبتلا نشوند

پس خداوند جبار خطاب کند بملائکه که با ایشانند که حشر کنید دوستان مرا بسوی بهشت و ایشان را با خلایق بازمدارید که سبقت گرفته است رضای من از ایشان و واجب گردیده است رحمت من از برای ایشان و چگونه خواهم ایشان را با اصحاب حسنات و سیئات بازدارم پس میبرند ایشان را ملائکه

حق الیقین، ص: ۴۸۰

بسوی بهشت چون بدروازه بهشت رسند ملائکه حلقه را بر در زنند از آن صدای عظیمی ظاهر شود که جمیع حوریان که کریم منان برای دوستان خود در قصرهای جنان مهیا گردانیده آن صدا را بشنوند و شادی کنند و بشارت دهند یکدیگر را بآمدن ایشان و گویند آمدند بسوی ما دوستان خدا پس در بهشت را برای ایشان بگشایند و داخل بهشت شوند و مشرف شوند بر ایشان زنان از حوریان و آدمیان و گویند مرحبا بشما و خوش آمدید چه بسیار شدید بود شوق ما بملاقات شما و دوستان نیز بایشان چنین گویند پس علی علیه السّلام از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سؤال کرد از تفسیر قول حقتعالی لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ یعنی ایشان را غرفه ها است و از بالای آن غرفه ها هست پرسید که از برای چه بنا کرده اند این غرفه ها را یا رسول اللّه حضرت فرمود که یا علی خدا این غرفه ها را بنا کرده از برای دوستان خود از مروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلا است و منقش کرده اند بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است و در آن غرفه ها فرشها بلند گردانیده باشند بعضی

را بر بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا برنگهای مختلف و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر و کافور و این است معنی قول حق تعالی وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و چون داخل شود مؤمن بسوی منازل خود در بهشت بر سر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند و بپوشانند بر او حله های طلا و نقره و در اکلیل زیر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته بطلا و نقره و مروارید و یاقوت سرخ چنانکه حقتعالی فرموده است که زیور میکنند ایشان را بدست رنجها از طلا و مروارید و پوشش ایشان در بهشت حریر است و چون مؤمن بر تخت خود بنشیند تخت او بحرکت آید از شاد

حق الیقین، ص: ۴۸۱

نیست برنخیز من از توام و تو از منی پس مقدار پانصد سال از سال های دنیا معانقه کنند که هیچ یک ایشان ملول نشوند پس مؤمن نظر کند بگردن حوریه در آن قلاده از یاقوت سرخ بیند و در میانش لوحی باشد که بر آن نوشته باشند تو ای ولی خدا حبیب منی و منم حوراء حبیبه تو شوق من بسوی تو بنهایت رسیده است و شوق تو بمن بنهایت رسیده است پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن و تزویج کردن حوریه باو چون باول دری از درهای بهشت های آن برسند گویند بملکی که موکل است بر آن در که رخصت بطلب از برای ما بر ولی خداوند رحیم ما را بمبارکباد و تهنیت او فرستاده است ملک گوید باشید تا من به حاجب بگویم تا

ولی خدا را اعلام کند و میان ملك و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد پس اعلام کند که هزار ملك را پروردگار عالمیان فرستاده است برای تهنیت ولی خدا از او رخصت دخول میطلبند حاجب گوید بر من دشوار است که بر ولی خدا رخصت بطلبم و او با زوجه خود خلوت کرده است و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله است پس حاجب رود بسوی قیم و او را اعلام کند و قیم رود بسوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان خداوند جبار بر در عرصه ایستاده اند و ایشان هزار ملکند که برای تهنیت ولی خدا آمده اند او را اعلام کنید که ایشان بر در ایستاده اند و انتظار رخصت می کشند چون خدمتکاران بولی خدا عرض کنند و رخصت دهد ایشان داخل شوند و غرفه هزار در داشته باشد و بر هر دری ملکی موکل باشد پس دربانان درها بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شوند و هر یک رسالت خداوند جبار را برسانند و این است معنی قول حق تعالی وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ یعنی ملائکه داخل میشوند از هر دری از درهای غرفه و میگویند سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ یعنی سلام خدا بر شما باد سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است بسبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو آخر خانه ایست این خانه شما حضرت فرمود که اشاره باین است قول حقتعالی وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً یعنی اگر ببینی آنجا خواهی دید نعمت فراوان و پادشاهی بزرگ فرمود که این

آیه اشاره است بآنچه ولی خدا در آن از کرامت و نعیم و پادشاهی عظیم که ملائکه رسولان خدا رخصت می طلبند از او و بی رخصت داخل نمی شوند در بهشت و غرفه او و فرمود که نهرها جاری می شود از زیر قصرهای ایشان و میوه ها نزدیک است بایشان حق تعالی فرموده است وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا یعنی نزدیک باشد بایشان سایه درختان آن بهشت ها و آسان کرده باشد چیدن میوه آن درخت ها را آسان کردنی چنانکه گفته اند

حق الیقین، ص: ۴۸۲

که اگر برخیزد درخت ها بلند شوند بقدر قامت او و اگر بنشیند شاخها سر بزیر آورند تا دستش بآنها برسد و اگر بخواهد فروتر آید.

حضرت فرمود که چنان آسان میشود چیدن میوه ها بر ایشان که از بسکه آسان و نزدیک باشد بایشان مؤمن هر نوع از میوه ها که خواهش کند بدهان خود بچیند در وقتی که تکیه کرده باشد و انواع میوه ها باو خطاب کنند که ای ولی خدا مرا بخور پیش از آنکه او را بخوری و فرمود که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنت های بسیار است بعضی داربست کرده و بعضی داربست نکرده و نهرها دارد از شراب و نهرها از آب و نهر از شیر و نهرها از عسل و چون ولی خدا طعام چاشت طلبد آنچه نفس او در آن وقت خواهش میکند برای او حاضر میسازند بدون آنکه خواهش خود را ذکر کند پس خلوت میکند با برادران خود بدیدن یکدیگر میروند و تنعم میکنند وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ یعنی در هوائی مانند طلوع آفتاب و از آن نیکوتر و بهتر و اقلا هر مؤمنی هفتاد زوجه از

حوریـان دارد و چهـار زن از آدمیـان و مؤمن یک ساعت با حوریه میباشـد و یک ساعت با آدمیه و یک ساعت با خود خلوت میکنـد بر تخت هـای خـود تکیه کرده و نظر میکنـد بر یکـدیگر و گـاهی تکیه بر تخت خـود کرده باشـد شـعاعی از نـور او را فرو گیرد گویـد بخـدمتکاران خود که این چه شـعاع بود که مرا گرفت شاید جناب مقدس الهی متوجه من گردیده است و این شعاع از انوار جلال او باشـد خـدمتکاران باو گوینـد که جناب حقتعالی از آن مقدس تر است که این انوار شبیه بانوار او باشـد بلکه این نـور از حـوریه ایست از زنـان تـو که هنـوز بنزد تو نیامـده است مشـرف شـد بر تو از خیمه خود از روی اشتیـاق بتو و محبت ملاقات تو بر او غالب شده است چون تو را دید که بر تخت خود تکیه کرده ای تبسـمی کرد بسوی تو از شوق تو و آن شعـاعی که تو دیـدی و نوری که بتو احـاطه کرده است از سـفیدی و لقـاء و ضـیاء دنـدان های او بود پس ولی خـدا فرمود که رخصت دهید او را که فرود آید بسوی من پس مبادرت کند بسوی او هزار غلام و هزار کنیز برای آنکه او را بشارت دهند که ولی خـدا تو را خواسـته پس از خیمه خود بزیر آیـد و هفتـاد حله پوشـیده باشـد برنـگ هـای مختلف بافته بطلا و نقره و مکلل بمرواریـد و یاقوت زبرجـد و معطر گردانیده بمشک و مغز ساق پای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد و طول قامتش هفتاد ذراع باشد و عرض ما بین دوشهای او ده

ذرع و چون نزدیک شود بولی خدا استقبال نمایند خدمتکاران او را با طبق های طلا و نقره مملو از مروارید و یاقوت و زبرجد و بر او نثار کنند پس سال ها با یکدیگر معانقه کنند که هیچ یک را ملال حاصل نشود پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که

حق الیقین، ص: ۴۸۳

بهشت ها که در قرآن مذکور است جنت عدن است و جنت الفردوس و جنت نعیم و جنت المأوی و خدا را بهشت های دیگر هست که محفوف اند باین بهشت ها از برای مؤمن میباشد از بهشت ها آنچه دوست دارد و خواهش نماید و تنعم کند در آنها بهر نحو که خواهد و هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلبش آنست که بگوید سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ چون این را بگوید مبادرت کنند بسوی او آنچه خواهد بی آنکه طلب کند از ایشان یا امر بآن کند و اشاره باینست آنچه حق تعالی فرموده است دَعْواهُمْ فِیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ یعنی تحیت خدمتکاران نسبت بایشان سلام است که بر ایشان میکنند وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ فرمود که یعنی هرگاه از لذت خود فارغ میشوند از جماع کردن و خوردن و آشامیدن و شکر میکنند خدا را و میگویند الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ اما قول حقتعالی أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ یعنی خدمتکاران میدانند آنچه ایشان میخواهند و می آورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه ایشان سؤال کنند فَواکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمیکنند مگر آنکه ایشان را اکرام میکنند به آن و ابن بابویه در خصال بطریق مخالفین از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بر در بهشت نوشته است پیش از آنکه خدا خلق کند آسمان ها و زمین را بدو هزار سال لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه علی اخو رسول اللّه و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود که چون حقتعالی بهشت را خلق کرد خشتی از آن را از طلا و خشتی از آن را از نقره قرار داد و دیوارهایش را از یاقوت گردانید و سقفش را از زبرجد و سنگ ریزه اش از مروارید و خاکش زعفران و مشک ناب پس باو گفت سخن بگو گفت خداوندی بجز تو نیست و زنده که هرگز تو را مرگ نیست و قیومی که همه چیز بتو قائم است و تو بچیزی قائم نیستی سعادتمند کسی است که داخل من شود پس پروردگار عزت و جلال فرمود که سوگند یاد میکنم بعزت و عظمت و جلال و ارتفاع منزلت خود که داخل تو نمیشود کسی که مداومت بشراب نماید و پیوسته مست باشد و از هر مسکر از غیر شراب باشد و نه سخن چین و نه دویت و نه یساول ظالمان و نه مخنث و نه کفن دزد و نه قطع کننده رحم و نه کسی که انکار قضا و قدر حقتعالی کند یا کسی که بجبر قائل باشد و افعال بنده را از خدا داند و ایضا از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود بخدا سوگند که خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که حقتعالی خلق کرده است آن

را و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران و عاصیان از روزی که آفریده است آن را.

مؤلف گوید که این حدیث منافات ندارد با آنکه ارواح مؤمنان در مدت برزخ در

بهشت دنیا میباشند و ارواح کافران در آتش دنیا زیرا که مراد بمؤمنین و کافرین در این حدیث اعم از بنی آدم و غیر بنی آدم است از خلقی که پیش از خلق آدم در زمین بوده اند چنانچه بعد از این خواهد آمد و ایضا ممکن است که جنت و نار دنیا مراد باشد و حقتعالی میفرماید که روزی که بگوئیم جهنم را که آیا پر شدی و گوید که آیا زیادتی هست و علی بن ابراهیم و حسین بن سعید روایت کرده اند که حقتعالی جهنم را وعده داده بود که او را پر کند چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود حقتعالی بر سبیل تقریر فرماید که آیا پر شدی او بر سبیل اذعان گوید که آیا جای زیادتی هست یعنی پر شدم پس بهشت گوید پروردگارا وعده کردی جهنم را پر کنی و مرا نیز وعده کردی که پر کنی و او را پر کردی چرا مرا پر نمیکنی پس حقتعالی در آن روز خلقی می آفریند که پر کند بایشان بهشت را پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود خوشا حال ایشان که غمها و کدورتهای دنیا را ندیدند و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که بر تو باد بقرآن زیرا که حقتعالی خلق کرد بهشت را بید قدرت خود خشتی از طلا و خشتی از نقره و

بجای گل میان خشتها پر از مشک کرد و خاکش زعفران است و ریگش مروارید است و درجات آن را بعدد آیات قرآن گردانید پس کسی که قرآن بخواند باو گویند بخوان و بالا رو پس درجه او از همه کس بلندتر خواهد بود بغیر از پیغمبران و صدیقان و در احتجاج از هشام ابن الحکیم روایت کرده است که زندیقی که ببرکت حضرت صادق علیه السّلام مسلمان شد از آن حضرت پرسید که میگویند اهل بهشت اگر شخصی از ایشان میوه از درخت جدا کند و تناول نماید همان میوه بعینه در درخت برمی گردد حضرت فرمود چنین است و مثال آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن روشن کنند از آن چیزی کم نمیشود گفت شما میگوئید که ایشان میخورند و می آشامند و محتاج بقضاء حاجت نمیشوند فرمود بلی از برای آنکه غذای ایشان رقیق و لطیف است و ثقل ندارد بلکه از بدن ایشان بعرق خوشبو دفع میشود گفت چون میشود که حوری هر چند شوهر او بنزد او میرود او را باکره می یابد فرمود زیرا که از او طینت طیبی خلق شده است و عاهتی عارض او نمیشود و آفتی با جسمش مخلوط میشود و در سوراخش چیزی بغیر از آلت شوهر داخل نمیشود و بحیض و امثال نجاسات آلوده نمیشود پس رحم بهم پیوسته و چسبیده است زیرا که غیر احلیل شوهر داخل نمیشود در آن و بیرون نمیرود گفت میگویند که او هفتاد حله میپوشد و شوهر او مغز ساقش را از عقب آن حله و پوست و گوشت و استخوان می بیند فرمود بلی چنانکه

احدی از شما درهمی را در ته آبی صاف می بیند هر چند عمق آن یک نیزه باشد گفت چگونه تنعم میکنند اهل بهشت بنعم آن و حال آنکه هیچ یک از

حق الیقین، ص: ۴۸۵

ایشان نیست که فرزند یا پدر یا یکی از اقارب یا دوستان خود را در بهشت نه بیند و چون او را در بهشت نه بیند شک نخواهد کرد که البته در جهنم است پس چگونه گوارا میشود نعیم بهشت بر کسی که دوست یا دوستان او در جهنم معذب است حضرت فرمود بعضی از اهل علم گفته اند که خدا چنین میکند که ایشان فراموش میکنند آنها را و بعضی گفته اند انتظار قدوم ایشان میکشند و امید دارند که آنها در اعراف باشند.

مؤلف گوید که تردد حضرت در جواب شاید باعتبار قصور فهم سائل باشد و قطع نظر از روایت میتواند بود که در آن نشأه که اغراض فاسده دنیوی برطرف شود و محبت ایشان از برای محبوب حقیقی خالص گردد از دشمنان خدا تبری کنند و با ایشان عداوت بهم رسانند و از عذاب آنها متلذذ شوند همچنانکه در دنیا نیز دوستان خدا قطع محبت از دشمنان خدا کرده بودند و با ایشان مقاتله و محاربه میکردند و بدست خود ایشان را میکشتند و لذت از آن میبردند و حقتعالی فرموده است نمییابی قومی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا فرزندان ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان بآیه کریمه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ

وَ بَنِيهِ فى الجمله شهادت بر اين مدعا مى دهد و ميتواند بود كه وجه اصل اين باشد و حضرت از براى قصور فهم سائل ذكر نفرموده و آن دو وجه را كه موافق فهم او بوده از ديگران نقل فرموده باشند و اللّه يعلم- و على بن ابراهيم روايت كرده است از حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله كه فرمود چون داخل بهشت شدم شجره طوبى را ديدم كه آن در خانه على عليه السّلام بود و در بهشت قصرى و منزلى نيست مگر آنكه در آنجا شاخى از شاخهاى او هست و اعلايش سبدها است كه مملو از حلهاى بهشت است از سندس و استبرق از براى هر بنده مؤمنى هزار هزار سبد است و در هر سبدى صد هزار حله كه هيچ حله شبيه بديگرى نباشد برنگهاى مختلف و اينها جامه هاى اهل بهشت است و وسط آن درخت سايه ايست كشيده شده در عرض بهشت كه بقدر عرض جميع آسمانها و زمين است مهيا شده است از براى آنها كه ايمان آورده اند بخدا و رسولان او و سواره تندرو كه در سايه آن صد سال به تازد آن را قطع نميكند اينست كه حقتعالى فرموده است وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ و پائينش ميوه هاى اهل بهشت است و طعام ايشان كه در خانه هاى ايشان آويخته است در هر تركه صد رنگ و صد نوع از ميوه باشد از آنچه ديده اند در دنيا و از آنچه نديده اند و آنچه شنيده اند و از آنچه نشنيده اند و هر ميوه را كه بچينند بجاى آن مثل آن برويد چنانچه فرموده است لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ و جارى شود

نهری در زیر آن درخت که منفجر

حق الیقین، ص: ۴۸۶

شود از آن نهرهای چهارگانه نهرها از آب که متغیر نشده باشند و نهرها از شیر که طعم آن متغیر نشده باشد و نهرها از شراب لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ و نهرها از عسل صاف کرده شده از موم و در روایات بسیار وارد شده است که در زفاف حضرت فاطمه (ع) جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت و حقتعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کرد بر ایشان از حله ها و سندس و استبرق و زمرد و مروارید و یاقوت و عطر بهشت و حقتعالی عطا کرد طوبی را در مهر حضرت فاطمه و آن را در خانه علی علیه السّلام قرار داد.

و عیاشی بسند معتبر از ابو ولاد روایت کرده است که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم فدای تو شوم مردی هست از اصحاب ما صاحب ورع و پرهیزکاری است و منقاد اهل بیت است و نماز بسیار میکند و با این حال مبتلا شده است بمحبت لهو و لعب و باطل و غنا و خوانندگی حضرت فرمود که آیا این حالت او را مانع میشود از آنکه نمازها را در اوقات فضیلت بجای آورد و از روزه داشتن و از عیادت بیماران و حضور جنازه های مؤمنان و زیارت برادران مؤمن گفت نه مانع نمیشود آن حالت او را از چیزی از خیر و نیکی حضرت فرمود که این وسوسه های شیطان است و ان شاء اللّه آمرزیده میشود از برای او پس فرمود که طایفه ای از ملائکه عیب کردند فرزندان آدم را در متابعت لذات و

شهوات نفسانی در حلال و هم در حرام پس حقتعالی را خوش نیامد سرزنش کردن ملائکه فرزندان آدم را و در طبع این صنف از ملائکه لذات و شهوات بنی آدم را قرار داد که عیب نکنند بر مؤمنان چون این حالت را در خود مشاهده کردند فریاد بدرگاه پروردگار بر آوردند و گفتند ای پروردگار ما عفو کن از ما و در گذر از تقصیر ما و برگردان ما را بآن حالتی که ما را از برای آن خلق کرده ای و ما را مجبور بر آن ساخته ای که میترسیم ببلاهای عظیم گرفتار شویم پس حقتعالی این حالت را از ایشان برداشت پس چون در روز قیامت شود اهل بهشت داخل بهشت شوند آن ملائکه رخصت بطلبند از اهل بهشت که بمنازل ایشان داخل شوند و چون رخصت بیابند داخل شوند بر ایشان و سلام کنند و گویند سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ یعنی سلام باد بر شما بسبب آنکه صبر کردید در دنیا بر ترک لذات و شهوات حلال و سید بن طاوس بسند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود نظر کند رضوان خزینه دار بهشت بسوی جمعی که داخل بهشت شده اند و بر او نگذشته اند گوید کیستید شما و از کجا داخل شدید آنها گویند بما کاری مدار ما گروهی بودیم که خدا را بنهان عبادت کرده بودیم که کسی بر آن مطلع نشده بود حقتعالی ما را پنهان داخل بهشت کرد و کلینی از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که پدرم گفت در بهشت نهری هست که آن را

جعفر میگویند

و در کنارش در جانب راست در سفیدی هست که در آن هزار قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد و در جانب چپش در زردی هست که در آن هزار قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای ابراهیم و آل ابراهیم و ایضا بسند کالصحیح روایت کرده است از جلی که گفت پرسیدم از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر قول حق تعالی فِیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ فرمود که اینها زنان شیعه صالحه اند گفتم حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ فرمود حوریان مخدره مستوره اند که در خیمه های درّ و یاقوت و مرجان میباشند و هر خیمه چهار در دارد و در هر دری هفتاد دختر نو رسیده ایستاده اند که دربانان ایشانند و بهر روزی کرامتی از خدای عز ذکره بایشان میرسد تا بشارت دهد خدا بایشان مؤمنان را و ایضا بسندی روایت کرده اند که از آن حضرت پرسیدند که چه معنی دارد آنکه مردم بیکدیگر میگویند که خدا جزا دهد ترا جزای خیر حضرت فرمود خیر اسم نهری است در بهشت که از کوثر جدا میشود و کوثر از ساق عرش بیرون می آید و بر آن نهر است منزلهای اوصیاء و شیعیان ایشان و در دور و کنار آن نهر دختران هست از زمین روئیده اند که هر یک را بکنند دیگری بجای آن میروید و آن دختران باسم آن نهر مسمی شده اند و خیرات حسان ایشانند پس هرگاه شخصی بدیگری بگوید «جزاک اللّه خیرا» مراد آن منزلها است که خدا مهیا کرده است آنها را از برای برگزیده های خلق خود و فرات بن ابراهیم از

سلمـان فارسـی روایت کرده است که حضـرت امیر المـؤمنین از رسول خـدا سؤال کردنـد از صـفت قصـرهای خـدا که بشـهدا کرامت میفرمایـد حضـرت فرمود که یـا علی بنای این قصـرها خشتی از نقره است و خشتی از طلا و در میان خشت ها مشک و عنبر است و ریگشان از مروارید و در و یاقوت است و خاکشان زعفرانست و پله های آن از کافور است و در صحن هر قصری از این قصـرها که خـدا بشـهدا کرامت فرماید چهار نهر است نهری از عسل و نهری از شـراب و نهری از شـیر و نهری از آب و نهرها محفوفند بدرخت ها از مرجان و بر دو طرف هر نهری از نهرها خیمه ها هست از یک قطعه درّ سـفیدی که در آن درزی و فصـلی نیست حق تعالی گفته است باشـید بهم رسـیده انـد و از اندرونشان بیرون و از بیرونشان اندرون مینماید و در هر خیمه کرسـی باشد که دانه نشان کرده باشـند بیاقوت و پایه هایش زبرجد سبز باشد و بر کرسـی یکی از حور العین نشسـته باشد و بر هر حوریه هفتـاد حله سبز و هفتاد حله زرد بوده باشـد و مغز ساقهایش از زیر اسـتخوان و پوست و زیر جامه ها چنان نمایـد که شراب صافی در شیشه سـفید و هر حوری هفتاد گیسو داشـته باشـد هر گیسوئی بدست کنیزی و در دست دیگر مجمره داشـته باشد که آن گیسو را بآن بخور کند

حق الیقین، ص: ۴۸۸

و از آن مجمره بخار خوشـبو ساطع شود بی نار و لیکن بقدرت خداوند جبار و ابن بابویه در ثواب تهلیلات دهه ذیحجه روایت کرده است که هر که هر روز ده

مرتبه این تهلیلات را بخواند حقتعالی عطا کند او را بهر تهلیلی درجه در بهشت از مروارید و یاقوت که ما بین هر دو درجه بقدر سیصد سال راه باشد برفتار سوار تندرو و در هر درجه شهری و در آن شهر قصوری باشد از یک جوهر که در آن فصلی نباشد و در هر شهری از آن شهرها از خانه ها و قصرها و غرفه ها و حجره ها و فرشها و زنان و کرسیها و تختها و حوریان و متکاها و مسندها و خانه ها و خدمتکاران و انهار و اشجار و زیورها و حله ها آن قدر باشد که مخلوقی وصف آنها نتواند کرد و چون از قبر بیرون آید از هر موی او نوری ساطع باشد و مبادرت کنند او را هفتاد هزار ملک که روند از پیش او و از جانب راست و از جانب چپ او تا منتهی شود بدر بهشت چون داخل بهشت شود ملائکه از عقب او روند و او در پیش ایشان رود تا بشهری رسند که بیرونش یاقوت سرخ باشد و اندرونش زبرجد سبز و در آن آنچه از اصناف خدا خلق کرده است در بهشت بوده باشد و چون منتهی شود بسوی آن شهر گویند ای ولی خدا میدانی این چیست گوید نه شما کیستید گویند که ما ملکی چندیم که در نزد تو حاضر بودیم در دنیا در روزی که آن تهلیلات را میخواندی و این شهر و آنچه در آن هست ثواب تست بر آن تهلیلات.

و شیخ در تهذیب و سید در اقبال بسند معتبر از ابن ابی نصر روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت

امام رضا علیه السّلام بودیم در فضیلت روز غدیر مذکور شد بعضی از حاضران انکار کردند حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرش که روز غدیر در آسمان مشهورتر است از زمین و بدرستی که خدا را در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از نقره و در آن صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکشان از مشک و عنبر است و در آن چهار نهر است نهری از شراب و نهری از آب و نهری از شیر و نهری از عسل و بر دور آن قصر درختان هست از انواع میوه ها و بر آن قصر یا درختان مرغها هستند که بدنهای آنها از مروارید است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی میکنند بانواع صداهای خوش و چون روز غدیر شود وارد شوند بسوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و تقدیس و تنزیه و تهلیل حقتعالی کنند و آن مرغان پرواز کنند و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند پس چون ملائکه جمع شوند پرواز کنند و آن عطرها را بر ایشان بیفشانند و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبی بر ایشان افشانده بیکدیگر هدیه فرستند و چون آخر آن روز شود ندا از جانب حق تعالی بایشان رسد که برگردید بسوی مرتبه های خود بتحقیق

حق الیقین، ص: ۴۸۹

که ایمن گردیدید از خطا و لغزش تا سال آینده و در مثل این روز از برای کرامت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و علی

علیه السّلام و کلینی از حضرت رسول روایت کرده است که هر که لا اله الا اللّه بگوید غرس مینمایند از برای او درختی در بهشت از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک و در آن درخت میوه ها باشد مانند پستان دختران باکره و هر یک از آنها که شکافته شود هفتاد حله از میانش بیرون آید و در امالی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود که جبرئیل در شب معراج دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر تختی از تخت های بهشت نشانید و بهی دست من داد و آن به بدونیم شد و از میان آن به حوریه ای بیرون آمد که مژه های دیده های او در سیاهی مانند سینه کرکس بود پس گفت «السلام علیک یا رسول اللّه السّلام علیک یا احمد السّلام علیک یا محمد» من گفتم تو کیستی خدا تو را رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه نوع خلق کرده است اسفل من از مشک است و اعلای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا خمیر کرده اند بآب زندگانی پس خداوند جبار گفت باش بهم رسیدم آفریده شدم از برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن أبی طالب (ع) و در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که خدا میفرماید داخل بهشت شوید برحمت من و نجات یابید از آتش بعفو من و قسمت کنید بهشت را در میان خود باعمال خود بعزت

خودم سوگند که نازل میگردانم شما را در خانه خلود و دار کرامت و چون داخل بهشت شوید بر طول حضرت آدم خواهید بود شصت ذراع و بر جوانی حضرت عیسی علیه السّلام سی و سه سال و بر زبان محمد با لغت عربی و بصورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از صورتهای شما ساطع باشد و بر دل حضرت ایوب در سلامتی از کینه و حسد صلوات اللّه علیهم اجمعین و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که بهشتها چهار است زیرا که کریم منان فرموده است وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ یعنی از برای کسی که بترسد از قیامت خدا بمحاسبه و مجازات بندگان دو بهشت است او را حضرت فرمود که مراد کسی است که او را عارض شود شهوتی از شهوات دنیا که حرام باشد و بخاطر آورد مقام خدای خود را بحساب و ثواب و عقاب و ترک کند آن را از ترس خدا پس آیه در شأن او است پس اینها دو بهشتند از برای مؤمنین و سابقین پس فرموده است وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ حضرت فرمود که یعنی پست تر از این دو بهشت دیگر هست که پست ترند از آنها در فضیلت نه بحسب نزدیکی مکان و اینها از برای اصحاب یمین اند یکی جنت النعیم است و دیگری جنت المأوی و در این چهار بهشت نعمتها است در بسیاری مانند برگ درختان و ستاره های آسمان و بر آن

حق الیقین، ص: ۴۹۰

چهار بهشت حصاری هست که احاطه کرده است بهمه که طولش پانصد سال راهست و خشتی از آن از طلا و خشتی از نقره

و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و در میان خشتها مشک و زعفران است و کنگره های آن از نوری است که میدرخشند و از غایت صفا و جلاء آدمی روی خود را در دیوار آن می بیند و در آن حصار هشت در هست و هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک ساله راهست بدویدن اسب نجیب.

و ایضا فرمود که در زمین بهشت بجای سنگریزه نقره است و بجای خاک رس زعفران و آنچه جاروب کنند مشک است و سنگریزه اش در و یاقوت و کرسیهای آن از مروارید و یاقوتست و آنچه حقتعالی فرموده است که عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَهٍ یعنی بر کرسیهای بافته نشسته باشند حضرت فرمود که یعنی میان کرسیها را بجای نی که میبافند از مروارید و یاقوت بافته باشند و حجله ها را بر روی آن کرسی زده باشند و حجله ها از مروارید و یاقوت باشند اما از پر سبکتر و از حریر نرم تر و بر آن کرسیها از فرش بقدر شصت غرفه از غرفه های دنیا باشد بعضی بالای بعضی و اینست معنی قول حقتعالی وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَهٍ و آنکه فرموده است عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ حضرت فرمود که مراد بارائک کرسیهای بافته است که حجله ها بر آن نصب کرده اند و فرمود که رسول خدا فرمود که نهرهای بهشت بدون آنکه رخنه در زمین بهم رسد بر روی زمین جاری میشود و از برف سفیدتر است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و گل نهر بهشت بسیار خوشبو است و ریگش از در و یاقوت و جاری میشود در چشمه ها و نهرها هر جا و بهر سمت که دوست

خدا خواهد در بهشت های خود و اگر ضیافت کند جمیع آنها را که در دنیا بوده اند از جن و انس هرآینه فراگیرد همه را در خوردنی و آشامیدنی و در زیورها و حله ها و هیچ کم نشود از نعمت های او و ایضا از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که نخلهای بهشت ساقهایش از طلای سرخ است و کنگره هایش از زبرجد سبز است و خوشه هایش از مروارید سفید است و برگهایش از حله های سبز و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازی هر خوشه دوازده ذراع بوده باشد و از بالای ترکه ها تا پائین خرماها متصل بهم دیگر بافته باشد و آنچه از آن بگیرند در ساعت عوضش بروید چنانچه بود و اشاره باین است قول حقتعالی لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ و هر رطبی در بزرگی مانند سبوهای بزرگ باشد و مویز و انارش بقدر دلوهای بزرگ و شاخه های آنها از طلا باشد و مجمرهای ایشان از در و مروارید و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که اهل بهشت امرد و ساده اند و مو در بدن ایشان نیست و مخلوق میشوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر سر

حق الیقین، ص: ۴۹۱

و طوقی در گردن و دست بر نجن و انگشتر در دست و نرم و ناعم و لطیف و فربه و مکرم و بر هر یک از ایشان قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع کردن و لذت طعام چاشت و شام چهل سال در کام او بماند

و خداوند غفور قدیر بر روهای ایشان نور و بدن های ایشان حریر بپوشاند سفید رنگ و زر و زیور و سبز جامه بوده باشند زنده باشند که هرگز نمیرند و بیداری باشند که هرگز نخوابند و بی نیازی باشند که هرگز فقیر نشوند و فرحناك باشند که هرگز محزون نگردند و خندان باشند که هرگز نگریند و پیوسته گرامی باشند که هرگز خوار نگردند و نیکو طبیعت باشند که هرگز رو ترش نکنند و پیوسته منعم و شاد باشند و بلذت خورند و هرگز گرسنه نگردند و سیراب گردند و هرگز تشنه نگردند و جامه پوشیده باشند که هرگز عریان نباشند و سوار شوند بزیارت یکدیگر روند و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند و ابریقهای نقره و ظرف های طلا پیوسته در دست ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند و بر کرسی ها تکیه داده نظر کنند بسوی آنها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملك علام بایشان رسد. بدان که آیات و اخبار در خصوصیات و صفات بهشت و نعم آن از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه در این رساله ایراد نمودیم از برای اهل سعادت و ایمان کافی است و اکثر در کتاب بحار الانوار مذکور است و بعضی را در کتاب عین الحیوه و در رساله جنت و نار ایراد نموده ام رزقنا الله و سایر المؤمنین الوصول الیها و الی الیقین بها بمحمد و آله الطاهرین.

فصل شانزدهم در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم و عقوبات آنست

اعاذنا الله و سایر المؤمنین منها بمحمد و آله شفعاء یوم الدین حقتعالی فرموده است بترسید و بپرهیزید از آتشی که آتش افروز آن مردمانست و سنگ

و اکثر مفسـران گفته اند که مراد سـنگ کبریت است و بعضی گفته اند مراد بتها است که با عابدان آنها بجهنم میبرند و آیات در باب مخلد بودن کفار در جهنم بسـیار است و فرموده است بدرستی که آنها که کافر باشند و بمیرند در حالت کفر بر ایشان است لعنت خـدا و ملائکه و جمیع مردم و مخلـد در جهنم متبوعان کفار از یکـدیگر بیزاری میجویند و فرموده است که هر که مرتد شود از شـما از دین و بمیرد و او کافر باشد پس ایشان حبط کرده میشود اعمالشان در دنیا و آخرت ایشان اصحاب آتشند و در آن همیشه خواهنـد بود و فرموده است آنها که مال های یتیمان را میخورند بظلم نمیخورند در شـکم خود مگر آتش را و بزودی خواهند افروخت آتشی و از حضرت باقر علیه السّلام منقول است که

حق الیقین، ص: ۴۹۲

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مبعوث میشوند گروهی از قبرهای خود در روز قیامت که آتش از دهان ایشان مشـتعل باشد پس عرض کردند که یا رسول اللّه کیسـتند آنها حضرت این آیه را خواند که یعنی خورندگان مال های یتیمان و فرموده است که هر که بکشـد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است در حالتی که همیشه در آن خواهد بود و فرموده اسـت بـدرستی کـه منافقـان در درک پـائین تر از آتش انـد مفسـران گفتـه انـد جهنم را طبقـات و درکـات است چنـان که بهشت را درجـاتست و منافق در پست ترین طبقات جهنم است و فرموده است که آنها که کافر شـده انـد اگر از ایشان باشـد جمیع آنچه در زمین است و مثل

آن را نیز با آن داشته باشند و بفدای خود بدهند از برای دفع عذاب روز قیامت قبول نشود از ایشان و از برای ایشانست عذاب دردآورنده میخواهند که بیرون روند از آتش و بیرون نخواهند رفت از آن و از برای ایشانست عذابی مقیم و دائم و فرموده است که از برای ایشانست شرابی از آب جوشیده و عذابی دردآورنده بسبب کفر ایشان و فرموده است بتحقیق که ما خلق کردیم از برای جهنم بسیاری از جن و انس را و فرموده است بدرستی که از برای کافرانست عذاب آتش و فرموده است که آنها که گنج میگذارند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب الیم در روزی که سرخ میکنند آن را در آتش جهنم پس داغ میکنند باین ها پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان را و پشتهای ایشان را و بایشان میگویند اینست آنچه گنج گذاشتید از برای نفس های خود پس بچشید مزه آنچه را گنج میگذاشتید و فرموده است و وعده داده است خدا مردان و زنان منافق را و کافران را آتش جهنم مخلد خواهند بود در آن و این بس است ایشان را و لعنت کرده است ایشان را خدا و از برای ایشانست عذاب مقیم و فرموده پس بگوئید آنها را که ستم کرده اند بچشید عذاب دائمی را آیا جزا داده میشوید مگر آنکه کسب کرده اید و فرموده است که خائب و ناامید است هر جبار و معاندی و از عقب او است جهنم و باو می آشامانند از آب صدید یعنی چرک و ریم جرعه جرعه می آشامد بجبر و

نمیتواند فرو برد و اسباب مرگ از هر مکان و هر جهت بسوی او می آید و نمیمیرد که از این شدت ها خلاص شود و از عقب او عذابی غلیظ بدتر از این هست حضرت صادق علیه السّلام فرمود که صدید خون و چرکی است که از فرج های زناکاران در جهنم جاری میشود که رنگش رنگ آب است و مزه اش مزه صدید و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که آن را نزدیک آدمی آورند او کراهت دارد چون پیش روی او آورند رویش بریان شود و پوست سر و رویش در آن بیفتد و چون بیاشامد جمیع امعاء او را پاره کند تا از دبرش بدر رود و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که مانند رودی

حق الیقین، ص: ۴۹۳

از چرک و ریم از هر یک بیرون آید و آن قدر بگریند که جدول ها و نهرها در روی ایشان پیدا شود پس آب دیده ها برطرف شود و خون جاری گردد و آن مقدار بگریند که کشتیها در آب دیده ایشان جاری توان کرد و فرموده است جهنم وعده گاه ایشانست و آن را هفت در است و از برای هر دری از ایشان جزوی قسمت شده است و از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده اند که جهنم را هفت در است یعنی هفت طبقه بر بالای بعضی و یکی از دستها را بر بالای دیگری گذاشت و فرمود همچنین و گفت بهشتها را بر عرض گذاشته است و آتشها را بعضی بر بالای بعضی و پائین تر از همه جهنم است و بر بالای آن لظی و بر

بالای آن حطمه و بالای آن سقر و بالای آن جحیم و بالای آن سعیر و بالای آن هاویه و بعضی گفته اند پائین تر از همه هاویه است و بالای همه جهنم است و از ابن عباس روایت کرده اند که هفت در که (اول) جهنم (دویم) سعیر (سیم) سقر (چهارم) جحیم (پنجم) لظی (ششم) حطمه (هفتم) هاویه است و بعضی گفته اند آتش هفت در دارد و آن درکه ایست بعضی بر بالای بعضی (درکه بالای آن) جای اهل توحید است که معذب میشوند در آن بقدر اعمال خود در دنیا پس بیرون می آورند ایشان را و (دویم) محل یهود است و (سیم) محل نصاری و (چهارم) صائبون و (پنجم) مجوس و (ششم) مشرکان عرب و (هفتم) که درک الاسفل است محل منافقین است و فرموده است که آن جماعتی که کافر شدند و منع کردند مردم را از راه خدا زیاد کردیم ایشان را عذابی بر بالای عذاب بسبب آنکه افساد میکردند و بعضی گفته اند افعیها و عقربها را زیاده میکند بر آتش که نیشها دارند مانند نخل بلند و از ابن عباس روایت کرده اند که مراد نهری چند است از مس گداخته که ایشان را بآن عذاب میکنند و بعضی گفته اند زیاد میکنند از برای ایشان مارها مانند فیلها و شتران و عقربها مانند استرهای سیاه و فرموده است پس بحق پروردگار تو محشور میگردانیم ایشان را و شیاطین را پس حاضر میگردانیم ایشان را در دور جهنم بدو زانو درآمده پس جدا میکنیم از هر طایفه هر یک که بر خداوند رحمن طغیان ایشان بیشتر بوده است پس ما داناتریم بآنها که سزاوارترند بسوختن آن

در جهنم و هیچ یک از شما نیست مگر وارد جهنم میشود و بر پروردگار تو حتم و لازم است پس نجات میدهیم آنها را که پرهیزکار بوده اند و میگذاریم ظالمان را بدو زانو درآمده در جهنم و خلاف کرده اند مفسران در معنی وارد شدن ایشان در جهنم بعضی گفته اند مراد از ورود و وصول بسوی جهنم مشرف شدن بر جهنم است نه داخل شدن در آن همچنانکه در جای دیگر فرموده است که پس حاضر میکنیم ایشان را دور جهنم بدو زانو در آمده و بعضی گفته اند مراد داخل شدن جهنم است و جمیع خلق داخل جهنم میشوند و بر

حق الیقین، ص: ۴۹۴

مؤمنان برد و سلام چنانچه بر ابراهیم علیه السّلام شد و از برای کافران عذاب لازم است.

و این مضمون را از ابن عباس و جابر روایت کرده اند و فرموده است هر چند اشتعال جهنم کم میشود ما افروختن آن را زیاده میگردانیم و فرموده است که ما مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتشی را که احاطه کرده است بایشان سرادق آن یعنی سراپرده های آن بعضی گفته اند سرادق دیواری است از آتش که احاطه کرده است بایشان یا دود و زبانه آتش است که پیش از دخول در جهنم بایشان میرسد یا کنایه است از احاطه آتش از همه جانب بایشان و اگر استغاثه کنند از بسیاری تشنگی و حرارت فریادرسی ایشان میکنند به آبی که مانند مهل است یعنی مس گداخته یا مانند دود زیت یا چرک و ریم و خون که روهای ایشان را بریان میکند بد شرابی است مهل از برای ایشان و بد متکائی است جهنم از برای ایشان و

فرموده است که پس آنها که کافر شدند بریده شده است از برای ایشان جامه ها از آتش گفته اند از برای ایشان جامه ها از مس گداخته سرخ شده مانند آتش میسازند و میریزند از بالای سر ایشان آب جوشان که گداخته میشود بآن آنچه در شکمهای ایشانست و پوستهای ایشان و از برای ایشان گرزها است از آهن و هرگاه خواهند بیرون آیند از آتش بجهت غم و گرفتگی نفس برگردانند ایشان را در آتش و گویند بایشان که بچشید عذاب آتش سوزنده را روایت کرده اند از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله که گرزی چند بر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بر روی زمین بیاورند جن و انس خواهند که آن را از زمین بردارند نتوانند برداشت و ایضا روایت کرده اند که آتش بزبانه خود ایشان را ببالا افکند چون ببالای طبقات جهنم رسند گرزها بر سر ایشان زنند که هفتادساله راه فرو روند و یک ساعت ایشان قرار نداشته باشند و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که این آیات در شأن بنی امیه است که آتش ایشان را فروگیرد چنانچه جامه آدمی را فرو میگیرد پس لب پائین ایشان چنان بیاویزد که بناف ایشان برسد و لب بالای ایشان بمیان سر ایشان برسد و چون خواهند بیرون آیند عمودهای آهن بر سر ایشان بکوبند که بقعر جهنم برگردند و فرموده است آنها که سبکتر است ترازوی اعمال ایشان پس ایشانند که زیانکار جان خود شده اند و در جهنم مخلد خواهند بود و زبانه آتش بر روی ایشان می وزد و روهای ایشان قبیح گردیده و گفته اند

که مانند کله بریان کرده باشند لبهای ایشان از بالا و پائین در هم کشیده شده باشد و دندانهای ایشان گشوده شده باشد بایشان گویند که آیا آیات ما بر شما خوانده نمیشد پس شما بآنها تکذیب میکردید گویند پروردگارا بر ما غالب شد شقاوت ما و بودیم ما گروهی گمراهان ای پروردگار ما ما را از این آتش بیرون آور

حق الیقین، ص: ۴۹۵

پس اگر ما عود کنیم بکفر و ضلالت پس ما ستمکاران خواهیم بود بر نفس خود پس حقتعالی فرماید دور شوید و با من سخن نگوئید و فرموده است که مهیا کرده ایم از برای کسی که تکذیب کند بقیامت آتشی افروخته که هرگاه بیند ایشان را از مکان دوری شنوند از برای او صدای خشم آن را و ناله اهلش را یا خروش آن را و هرگاه بیندازند ایشان را در مکان تنگی دستها در گردن بسته یا با شیاطین در زنجیر کشیده در آنجا فریاد کنند وا ثبوراه وا ویلاه ملائکه بایشان گویند این ندای شما یکی نخواهد بود فریاد بسیار خواهید کرد و کسی بفریاد شما نخواهد رسید از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که یک ساله راه خروش جهنم را خواهند شنید و گفته اند تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار خواهد بود و فرموده است که و لیکن لازم شده است قول از جانب من که البته پر کنم در جهنم از جنیان و مردمان هر دو و فرموده است آنها که کافر شده اند از برای ایشانست آتش جهنم مرگ بایشان نمیرسد که بمیرند و از عذاب خلاص شوند و تخفیف داده نمیشود از ایشان چیزی از عذاب

جهنم و فرموده است که ایشان فریاد و ناله و استغاثه کنند که پروردگارا بیرون آور ما را از جهنم تا عمل شایسته بکنیم غیر آنچه میکردیم گویند بایشان که آیا عمر ندادیم شما را آن قدر که متذکر شوید و تفکر کنید در راه عاقبت خود کسی که خواهد متذکر شود حضرت صادق علیه السّلام فرمود که این سرزنش از هیجده ساله است چه جای بیشتر و آمد بسوی شما پیغمبر ترساننده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاوری نیست و فرموده است بعد از آنکه نعمتهای بهشت را برای مؤمنان ذکر کرده است آیا این بهتر است از برای مهمانی شما یا درخت زقوم گردانیدیم امتحانی از برای ستمکاران آن درختی است که بیرون می آید در اصل جهنم و بیخ آن شکوفه اش مانند سرهای شیاطین است و بدرستی که کافران میخورند از آن پس پر میکنند شکمهای خود را از آن پس از برای ایشان بر روی آن شرابی از حمیم گرم جهنم است که بر روی آن می آشامند پس بازگشت ایشان بعد از این طعام و شراب بسوی جهنم است که مأوای ایشانست- مفسران گفته اند زقوم درختی است در آتش میوه آن در نهایت تلخی و خشونت و بدبوئی و چون أبو جهل و سایر کفار قریش استهزاء میکردند که درخت در میان آتش چون میروید حقتعالی فرمود که آن را امتحان گردانیده ایم از برای ستمکاران و رءوس شیاطین بعضی گفته اند میوه تلخ بد بوئی است در بادیه و بعضی گفته اند شیاطین جنسی از مار است میوه را تشبیه بسر مار کرده اند و بعضی گفته اند در میان عرب مشهور است که چیزهای

قبیح منکر را تشبیه بسر شیطان میکنند و روایت کرده اند که گرسنگی بر اهل جهنم بمرتبه غالب می شود که عذاب آتش را فراموش

حق الیقین، ص: ۴۹۶

میکننـد و اسـتغاثه بمالک میکنند پس ایشان را بسوی آن درخت میبرند و ابو جهل در میان ایشانست پس میخورند از آن میوه تا شـکم ایشان پر میشود بجوش می آید در شـکم ایشان مانند دیگی که در جوش باشد پس آب میطلبند مالک از حمیمی که از حرارت بنهـایت رسـیده و سالهـا در دیگهـای جهنم جوشـیده از برای ایشـان می آورد و چون نزدیـک ایشان میرسـد روهای ایشان بریان میشود و چون بشـکم ایشان داخل میشود هر چه در شـکم ایشانست میگذرد و فرموده است که شراب ایشان حمیم است و غساق بعضی گفته اند که غساق آب بسیار سردی است که از سردی ایشان را میسوزاند و بعضی گفته اند چشمه ایست در جهنم که زهر هر صاحب نیشـی در آن جاری میشود و بعضـی گفته انـد آب و چرک و ریم بـدن ایشانست که در حلقشان میکنند و بعضـی گفته اند که عذابی است که بغیر از خدا کسـی نمیداند و فرموده است که قسم دیگر از عذاب هست که شبیه باینها است و فرموده است که از برای ایشان سـقفها از آتش هست از بالای ایشان و از زیر ایشان و فرموده است گویند آنها که در آتشـند بخازنان جهنم که بخوانیـد پروردگار خود را که تخفیف دهد از ما روزی از عذاب را خازنان گویند که آیا نیامدند رسولان شـما بسوی شـما با معجزات و دلایل و براهین اصـحاب آتش گوینـد بلی آمدند گویند پس هر چه خواهد دعا کنید و استغاثه

کنید فائده نمی بخشد شما را و نیست دعای کافران مگر بی فائده و فرموده است تخفیف نمیدهند از ایشان عذاب را و در آتش خواهند بود ناامید از نجات و فرموده است که ندا کنند که ای مالك میمیراند ما را پروردگار تو گوید در جواب ایشان که همیشه در عذاب خواهید بود و هرگز شما را مرگ نخواهد بود ابن عباس گفته است که بعد از هزار سال که ایشان استغاثه کنند این جواب را خواهند شنید و فرموده است که شجره زقوم طعام آن گناهکارانست که ابو جهل باشد از بابت مس گداخته غلیان کند در شکمهای ایشان از بابت جوشیدن آب که در دیگ جوشد گویند بزبانه جهنم که بگیرید او را و بر رو بکشید بمیان جهنم پس بریزند بر بالای سرش از عذاب حمیم و گویند باو بچش بدرستی که گمان میکردی که عزیز و کریمی در قوم خود و تو را عذاب نخواهند کرد و فرموده است که گوید باو قرین او یعنی ملکی که موکل بوده است باعمال او که این است آنچه نزد من است از نامه اعمال تو و حاضر است أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عنید در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که خطاب تثنیه به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام است که بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کننده معاندی را یعنی دشمنان خود را داخل جهنم کنید و دوستان خود را داخل بهشت کنید و بعضی گفته اند که خطاب با دو ملك است که موکلند بکافران و فرموده است که شناخته

حق الیقین، ص:

میشونـد مجرمـان و کافران بروهای سـیاه ایشان پس زبانیه پیشانی ایشان را با پاهای ایشان غل میکننـد و در جهنم می افکننـد و گوینـد ملائکه با ایشان این است جهنمی که باور نمیکردنـد کافران گاه بآتش ایشان را عـذاب میکننـد و گاه بآب جوشـیده و فرموده است هرگاه ایشان را بیندازنـد در جهنم صـدای عظیمی از جهنم ظاهر شود و در جوش و خروش باشد و نزدیک باشـد که از هم بپاشـد از شـدت خشم بر کافران هر فوجی را که بیندازند در جهنم خازنان جهنم از ایشان پرسـند که آیا کسـی نیامد شما را از این عـذاب بترسانـد گویـد آمـد نداکننـده و ما تکـذیب کردیم و گفتیم خـدا چیزی نفرسـتاده است و گفتنـد اگر ما میشـنیدیم و می فهمیدیم و قبول میکردیم داخل جهنم نمیشدیم و فرموده است که نزد ما زنجیرها و غلهای گران هست و طعام خارداری که در گلوبند شود نه فرو رود نه بیرون آید یعنی زقوم و فرموده است که بزودی او را داخل سـقر کنیم و چه میدانی که سـقر چیست بـاقی نمیگـذارد آن چیزی از گـوشت و پوست و اسـتخوان ایشـان را و هیـچ نوعی از عـذاب را نمیگـذارد که بایشان نرسانـد و تغییر دهنـده است پوسـتهای ایشان را موکلند بر او نوزده ملک که خازنان جهنم اند و گفته اند که دیده های ایشان ماننـد برق رباینده است و نیشـهای ایشان مانند شاخهای گاو و زبانه های آتش از دهانهای ایشان بیرون می آید مابین دو دوش هر یک هزار سال راه است و در هر کف دست ایشان ماننـد ربیعه و مضـر که اعظم قبایل عربنـد توانند گنجید و رحم از دل

ایشـان برداشـته شـده است و هر یک از ایشان هفتاد هزار کس را برمی دارد و بهر جای جهنم که خواهـد می افکنـد و بعضـی گفته انـد که بر خصوص سـقر نوزده ملـك موکلنـد و از برای درکـات دیگر خزانه داران دیگر هسـتند و روایت کرده انـد که چون این آیه نازل شد أبو جهل با قریش گفت محمد میگوید که خازنان جهنم نوزده نفرند و شما همه شجاعانید آیا نمیتوانید هر یک از شـما یکی از خازنان را بگیرید یکی از ایشان گفت من هفده نفر را کفایت میکنم شما دو تا را کفایت کنید در این وقت این آیه نازل شد که ما نگردانیده ایم اصحاب جهنم را مگر ملکی چند و از بنی آدم نیستند که شما از عهده ایشان برآئید و نگردانیـدیم عـدد ایشـان را مگر امتحـانی از برای کـافران و فرموده است که خازنـان جهنم بکافران گوینـد که برویـد بسوی آتشـی که انکار میکردند آن را در دنیا بروید بسوی آتش سـیاهی که تیره است و سه شـعبه دارد و یا دودی که از جهنم بیرون می آید و بکافر احاطه میکند از بالای سر و از جانب راست و از جانب چپ که نفسهای ایشان را میگیرد و بعضی گفته اند که زبانه ای از آتش بیرون می آید و احاطه میکند مانند سـراپرده سه شـعبه میشود و در آن هست تا از حساب فارغ شود و بعضـی گفته اند که سایه دود جهنم است چون داخل آن

میشونـد فایـده بایشان نمی بخشـد و از ضـرر زبانه آتش مانع ایشان نمیشود و شـراره چند بیرون می افکند آتش مانند قصـر در بزرگی و در نظر مانند شتران زرد یا سیاه

مینمایند و فرموده است جهنم بر سر راه عاصیان است و طاغیان و کافران را مآب و مرجع است مکث خواهند کرد در آن حقب بسیار حقبی بعد از حقبی و نهایت نخواهد داشت و بعضی گفته اند چهل و سه حقبه است هر حقبی هفتاد خریف است و خریفش هفتصد سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال از سالهائی که شما میشمارید.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است بچندین سند معتبر که این آیه در شأن جماعتی است از مسلمانان که از جهنم بیرون می آیند و در معانی الاخبار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که هشت حقب است و هر حقبی هشتاد سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی بقدر هزار سال است از سالهائی که میشمارید و عامه از ابن عمر روایت کرده اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بیرون نمیآید کسی که داخل جهنم شود تا احقاب بسیار در آن بماند و هر حقبی زیاده از شصت سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روز مقدار هزار سال است از سالهای شما پس کسی اعتماد نکند بر آن که آخر از جهنم بیرون خواهم آمد و نه میچشند در آن بردی و شرابی- ابن عباس گفته برد خوابست و بعضی گفته اند نه هوای خنکی و نه آبی مگر حمیم و غساق و فرموده است مال کافر باو نفع نمیدهد و البته می اندازد او را در حطمه و چه میدانی که چیست حطمه آتش خدا

است که افروخته شده است و مشرف میشود بر دلها و درهای آن را بر روی ایشان می بندند در عمودهای کشیده شده پس محکم میکنند آن را بمیخهای آهنی از آتش تا امید بیرون آمدن از ایشان قطع شود و نسیمی بر ایشان داخل نشود و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که کفار و مشرکان سرزنش خواهند کرد اهل توحید و مسلمانان را که توحید شما فائده بشما نبخشد و ما و شما مساوی شدیم در داخل شدن در جهنم پس پروردگار عالمیان حمیت کند از برای مسلمانان و ملائکه را فرماید که شفاعت کنید ایشان را پس شفاعت کنند آن قدر که خدا خواهد پس فرماید پیغمبران را که شفاعت کنید پس شفاعت کنند آن قدر که خدا خواهد پس حقتعالی فرماید مؤمنان را که شفاعت کنید از برای هر که خدا خواهد پس حقتعالی فرماید که من از همه رحم کنندگان رحیم ترم بیرون آئید برحمت من پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که نزد آتش جمع میشوند پس حضرت فرمود که بعد از این عمودها را میکشند و درها را بر ایشان می بندند و بخدا سوگند که آنها باقی مانده اند همیشه مخلد خواهند بود.

حق الیقین، ص: ۴۹۹

و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که یا بن رسول اللّه مرا بترسان که دلم سنگین شده است فرمود مهیا شو از برای زندگی دراز بدرستی که جبرئیل آمد بنزد رسول خدا و رو ترش کرده بود پیشتر که می آمد متبسم بود حضرت

از سبب این حال سؤال نمود جبرئیل گفت امروز دمهائی را که بر آتش جهنم میدمیدند از دست گذاشتند فرمودند که دمهای آتش جهنم چیست ای جبرئیل گفت ای محمد حقتعالی فرمود که هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد و اکنون سیاه است و تاریک و اگر قطره ای از ضریع که عرق اهل جهنم و ریم فرجهای زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده و بعوض آب باهل جهنم میخورانند در آبهای اهل دنیا بریزند هرآینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند و اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد زرع است که بگردن اهل جهنم می گذارند بر دنیا بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگدازد و اگر پیراهنی از پیراهن های اهل آتش را در میان آسمان و زمین بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند چون جبرئیل اینها را بیان فرمود حضرت رسول و جبرئیل هر دو بگریه در آمدند پس حقتعالی ملکی را فرستاد بسوی ایشان که پروردگار شما شما را سلام میرساند و میفرماید که شما را ایمن میگردانم از آنکه گناهی بکنید که مستوجب عذاب من شوید پس بعد از آن هرگاه که جبرئیل بخدمت آن حضرت می آمد متبسم بود پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که در آن روز اهل آتش عظمت جهنم و عذاب الهی را میدانند و اهل بهشت عظمت بهشت و نعیم آن را میدانند و چون اهل جهنم داخل جهنم میشوند هفتاد سال سعی میکنند تا خود را ببالای جهنم میرسانند پس چون بکنار جهنم

رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم برمی گردند پس پوستهای ایشان را تغییر میدهند و پوست تازه بر بدن ایشان میپوشانند که عذاب بیشتر تأثیر بکند پس حضرت بابو بصیر گفت که آنچه گفتم ترا کافیست گفت بس است مر او کافیست مرا و بسند معتبر از عمر بن ثابت منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که اهل جهنم در آتش فریاد میکنند مانند سگان و گرگان از شدت آنچه بایشان میرسد از الم عذاب الهی چه گمان داری ای عمر بگروهی که ایشان را مرگ نمیباشد که از عذاب نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمیشود و در میان آتش تشنه و گرسنه میباشند و کران و گنگان و کوران باشند و روهای ایشان سیاه شده باشد و محروم و نادم و پشیمان و غضب کرده پروردگار خود رحم بر ایشان نکنند عذاب ایشان را تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند و از حمیم گرم جهنم بعوض آب آشامند و از

زقوم جهنم بعوض طعام خورند و بقلابهای آتش بدنهای ایشان را درند و گرزهای آهن بر سر ایشان کوبند و ملائکه بسیار غلیظ بسیار شدید ایشان را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نمیکنند و بروی ایشان را در آتش میکشند و با شیاطین ایشان را در زنجیر میکشند و در غلها و بندها ایشان را مقید میسازند اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و اگر حاجتی طلبند برآورده نمیشود و این است حال جمعی که بجهنم میروند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقولست که جهنم را

هفت در است از یک در فرعون و هامان و قارون که کنایه از أبو بکر و عمر و عثمان است داخل میشوند و از یک در دیگر بنی امیه داخل میشوند که مخصوص ایشانست و کسی با ایشان در این باب شریک نیست و یکدر دیگر باب لظی است و یکدر دیگر باب سقر و یکدر دیگر باب هاویه است که هر که از آن در داخل شود هفتاد سال در جهنم فرو میرود پس جهنم جوشی میزید ایشان را بطبقه بالای جهنم می افکند پس هفتاد سال دیگر فرو میروند و ابد الآباد حال ایشان چنین است در جهنم و یک در دری است که از آن دشمنان ما و هر که با ما جنگ کرده و هر که یاری ما نکرده داخل جهنم میشوند و این در بزرگترین درها است و گرمی و شدتش از همه بیشتر است.

و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از فلق فرمود که دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذار می افتد و در حدیث دیگر فرمود که این آتش شما که در دنیا هست یک جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را بآب خاموش کرده اند و باز افروخته است و اگر چنین نمیکردند هیچ کس طاقت نزدیکی آن نداشت بدرستی که جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند

آورد که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم فریادی در محشر بر آورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانوی استغاثه آیند و در حدیث دیگر منقولست که غساق وادئیست در جهنم که در آن سیصد و سی قصر است و در هر قصری سیصد خانه است و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماری است و در شکم هر ماری سیصد و سی عقربست و در نیش هر عقربی سیصد و سی سبوی زهر است و اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است و در حدیث دیگر منقولست که درکات جهنم هفت مرتبه است (اول) جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ میجوشد (و مرتبه دوم) لظی است که حقتعالی در وصف آن میفرماید که بسیار کشنده

حق الیقین، ص: ۵۰۱

است پای و دست مشرکان را یا پوست سر ایشان را و بجانب خود میکشد کسی که پشت کرده بحق و رو گردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مال های دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از آن ادا نکرده (مرتبه سیم) سقر است که حقتعالی در وصف آن میفرماید که سقر آتشی است که باقی نمی گذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام را بلکه همه را میسوزاند و باز خدا آن اجزاء را بازمی گرداند و آتش دست بر نمیدارد و باز میسوزاند و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست کافران را تا ظاهر و هویدا سازد برای

ایشـان و بر آن موکلنـد نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه (و مرتبه چهارم) حطمه است که از آن شـراره ها جـدا میشود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردنـد که بر هوا میروند و هر که را در آن افکنند او را در هم میشـکند و میکوبد مانند سـرمه و روح از او مفارقت نمیکنـد و چونماننـد سـرمه ریزه شـده انـد حق تعالی ایشان را بحالت اول برمی گرداند (طبقه پنجم) هاویه است که در آنجا گروهی هسـتند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد ما برس چون مالک بفریاد ایشان رسد ظرفی از آتش بر میگیرد که مملو است از چرک و خون و عرقی که از بـدنهای ایشان جاری شـده ماننـد مس گـداخته و بایشان میخوراننـد پس چون به نزدیـک روی ایشـان می آورنـد پوست و گوشت روی ایشان در آن میریزد از شـدت حرارت آن چنانچه حقتعالی می فرمایـد که برای سـتمکاران آماده کرده ایم آتشـی را که احاطه کند بایشان سـراپرده های آن و اگر اسـتغاثه نمایند از تشـنگی بفریاد ایشان می رسـند به آبی که ماننـد مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کند روی ایشان را بد شـرابی است مهل از برای ایشان و بـد تکیه گاهی است آتش از برای ایشان و هر که را در هاویه اندازنـد هفتاد سال در آتش فرو رود و هر چند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند (و طبقه ششم) سعیر است که در آن سیصد سرا پرده از آتش است و در هر سراپرده سیصد قصر از آتش و در هر قصری سیصد خانه از آتش است و

در هر خانه سیصد نوع از عذاب مقرر است و در آنجا مارها و عقرب ها از آتش است و کندها و زنجیرها از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که ما مهیا کرده ایم برای کافران غل ها و زنجیرها از آتش افروخته (و طبقه هفتم) جهنم است که فلق در آنجا است و آن چاهی است در جهنم که چون در آن را می گشایند جهنم مشتعل میشود و این طبقه بدترین طبقه ها است در جهنم و صعود کوهی است از مس میان جهنم و اثام رودخانه ایست از مس گداخته که بر دور آن کوه جاری است و این موضع بدترین جایهای این طبقه است.

حق الیقین، ص: ۵۰۲

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که در جهنم وادی هست که آن را سقر مینامند که از آن روز که خدا آن را خلق کرده است نفس نکشیده است و اگر خدا آن را رخصت دهد که بقدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هرآینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند و اهل جهنم بخدا پناه میبرند از حرارت و گند و بو و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنها از برای اهلش مهیا فرموده است از عذاب خود و در آن وادی کوهی است که جمیع اهل آن وادی پناه میگیرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عقابها که خدا برای اهلش در آنجا مقرر فرموده است و در آن کوه دره ایست که اهل آن کوه بخدا استعاذه مینمایند از گرمی و کثافت آن دره و عذابهای آن و در آن دره

چاهی است که اهل آن دره از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آن چاه بخدا پناه میبرند و در آن چاه ماری است که جمیع اهل آن چاه از خباثت و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن قرار داده است بخدا استعاذه مینمایند و در شکم آن مار هفت صندوق است که جای پنج کس است از امتهای گذشته و دو کس از این امت و آن پنج کس قابیل است که برادر خود هابیل را کشت و دیگر نمرود است که با ابراهیم منازعه کرد که گفت من میمیرانم و زنده میگردانم و فرعونست که دعوای خدائی کرد و یهودا است که یهود را گمراه کرد و کسی است که نصاری را گمراه کرد و از این امت دو اعرابیند که ایمان بخدا نیاوردند یعنی أبو بکر و عمر و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقولست که فرمود برای اهل معصیت نقب ها در میان آتش زده اند و پاهای ایشان را زنجیر کرده اند و دستهای ایشان را در گردن غل کرده اند و بر بدنهای ایشان پیراهن ها از مس گداخته پوشانیده اند و جبه ها از آتش برای ایشان بریده اند و بر ایشان بسته اند و در میان عذابی گرفتارند که گرمیش بنهایت رسیده و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته اند پس هرگز آن درها را نمی گشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نمی شود و هرگز غمی از ایشان بر طرف نمی شود و عذاب ایشان پیوسته شدید است و عقاب ایشان همیشه تازه است نه خانه ایشان فانی می شود و نه عمر ایشان بسر می آید بمالک استغاثه کنند که

از پروردگار خود بطلب که ما را بمیرانـد جواب گویـد که همیشه در این عـذاب خواهیـد بود و بسـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام منقولست که در جهنم چاهی است که اهل جهنم از آن استعاذه مینماینـد و آن جای هر متکبر جبار معانـد است و هر شیطان متمرد و هر متکبری که ایمان بروز قیامت نداشته باشد و هر که عداوت محمد و آل محمد علیهم السّلام را داشته باشد و فرمود که در جهنم کسی که عذابش از دیگران سبکتر باشد کمتر کسی است که در دریای از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از

حق الیقین، ص: ۵۰۳

آتش باشد که از شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سخت تر است و حـال آنکه عـذاب او از همه سهلتر باشد و در حـدیث دیگر وارد شده که فلق چاهی است در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه مینماینـد از خـدا طلب نمـود کـه نفس بکشد چـون نفس کشید جهنم را سوزانیـد و در آن چـاه صنـدوقی است از آتش که اهل آن چاه از گرمی و حرارت آن صنـدوق استعاذه مینماینـد و آن تابوتی است که در آن شش کس از پیشینیان جـا دارنـد و شش کس از این امت اما شش نفر (اول) پسر آدم است که برادر خود را کشت و (نمرود) که ابراهیم را در آتش انـداخت و (فرعون) و (سـامری) کـه گوسـاله پرستی را دیـن خـود کرد و (آن کسی که یهود را بعـد از پیغمبرشان گمراه کرد)

و اما شش کس آخر (أبو بکر) و (عمر) و (عثمان) و (معاویه) و (سرکرده خوارج نهروان) و (ابن ملجم) است و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود اگر در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن بایشان برسد هرآینه مسجد و هر که در آنست بسوزاند و فرمود که در جهنم ماری هست بگندگی گردن شتران که یکی از آنها که میگزد کسی را چهل قرن یا چهل سال در آن میماند و عقربها هست بدرشتی استر که از گزیدن آنها نیز این قدر از مدت میماند و از عبد اللّه بن عباس منقول است که جهنم را هفت در است و بر هر دری هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در هر شکافی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار مار است که طول هر ماری سه روز راهست و نیش های آن مارها بمثابه نخل های طولانی است که می آید به نزدیک فرزند آدم و می گزد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت را از استخوانهای او میکشد پس چون میگزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو میرود و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم بجهنم درآیند منادی از جانب خدا ندا

کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتی از صورتها در آید آیا خواهید شناخت او را گویند نه پس بیاورند مرگ را بصورت گوسفند سیاه و سفیدی و در میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند که ببینید این مرگست پس حق تعالی امر فرماید که آن را ذبح نمایند و فرماید ای اهل بهشت همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود این روزی است که خداوند عالمیان فرموده است یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بترسان ایشان را از روز حسرت و ندامت که

حق الیقین، ص: ۵۰۴

کار هر کسی منقضی شود بپایان رسیده باشد و حال آنکه ایشان از آن روز غافلند و امام فرمود مراد این روز است که خدا اهل بهشت و اهل دوزخ را فرمان دهد که همیشه در جای خود خواهید بود و مرگ شما را نباشد و در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امیدشان منقطع گردد و در ثواب الاعمال از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا ص فرمود چهار کس اند که اهل جهنم بآن آزاری که دارند که حمیم در حلق ایشان می کنند و در میان جحیم وا ویلاه وا ثبوراه می گویند از عذاب آن چهار نفر متأذی میشوند و با یکدیگر میگویند این چه حالتست که اینها دارند که با این آزاری که ما داریم از اینها در آزاریم (اول) مردی است که آویخته است در تابوتی از آتش (دوم) کسی است که

امعای خود را می کشد (سوم) کسی است که چرک و خون از دهانش جاری است و (دیگری) گوشت بدن خود را میخورد پس سؤال کنند از برای صاحب تابوت که چیست این بدبخت را که عذاب او ما را آزار میکند گویند او مردی است که در گردنش مال مردم بوده و چیزی نداشت که ادای قرض او کند و آنکه امعای خود را میکشد پروا نمیکرد از بول بهر جای بدنش که میرسید و آنکه چرک و خون از دهانش جاری است تتبع عیبهای مردم میکرد و نقل میکرد و آنکه گوشت بدن خود را میخورد غیبت مسلمانان میکرد.

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج صدائی شنیدم که مرا بفزع و خوف آورد از جبرئیل پرسیدم گفت این صدای سنگی است که هفتاد سالست که از کنار جهنم انداخته اند و این ساعت در ته جهنم قرار گرفت پس حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم نخندید تا از دنیا رفت پس فرمود که جبرئیل بالا رفت و من با او رفتم تا داخل آسمان هفتم شدم و هر ملکی که مرا میدید سلام میکرد و میخندید و مرحبا میگفت تا آنکه ملاقات کردم ملکی را که از او عظیم تر ملکی ندیده بودم در نهایت خشم و غضب او نیز بر من سلام کرد و مرحبا گفت و نخندید و بشاشت و شادی که از سایر ملائکه دیدم از او ندیدم گفتم ای جبرئیل کیست این ملک که من از او ترسیدم جبرئیل گفت

سزاوار است که از او بترسی و همه ما از او میترسیم این مالك خازن جهنم است و هرگز نخندیده است و از روزی که خدا او را والی جهنم گردانیده است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و اهل معصیت در تزاید است و خدا باو انتقام خواهد کشید از آنها و اگر پیش از تو خندیده بود هرآینه بروی تو میخندید پس سلام کردم بر او و جواب سلام من گفت و بشارت داد مرا به بهشت پس گفتم بجبرئیل بسبب منزلتی که در آسمانها داری و همه اطاعت تو می کنند

حق الیقین، ص: ۵۰۵

چنانکه خدا فرموده است مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ آیا امر نمیکنی او را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالك بنما بمحمد صلی اللّه علیه و آله جهنم را مالك یک پرده را گشود و یک در از درهای جهنم را باز کرد از آن زبانه ای بسوی آسمان ساطع شد و بجوش آمد و بلند شد بمرتبه ای که گمان کردم که مرا میگیرد گفتم ای جبرئیل بگو که مالك پرده را برگرداند پس جبرئیل بمالك گفت پرده را برگردان پس خطاب کرد مالك بآتش که برگرد برگردید و ابن بابویه نیز مضمون اخیر را بسند موثق کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است و در آخرش فرموده که بعد از آن تا از دنیا بیرون تشریف بردند لب آن حضرت بخنده گشوده نشد و ابن بابویه علیه الرحمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند که آتش جهنم در روز قیامت

بـا سه کس سـخن میگویـد بـا امیر و قـاری کلام اللّه و صاحب مال با امیر گویـد که ای آن کسـی که حق سـبحانه و تعالی بتو سلطنت و امارت کرامت کرده بود و عـدالت نکردی پس او را میربایـد چنانکه مرغ دانه کنجـد را میربایـد و فرو میبرد و بقاری میگویـد ای آن کسـی که قرآن را زینت خود کردی در میـان مردم و معصـیت خـدا کردی در حضور او پس او را فرو میبرد و میگویـد بمالـدار که ای آن کسـی که خـدا دنیـای بسـیار گشاده فراوان بتو داده بود و انـدک چیزی بقرض از تو طلبیـد که در آخرت اضـعاف آن را بتو عوض بدهـد و بخل ورزیدی پس او را برباید و فرو برد و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقـول اسـت کـه آتش جهنـم بر کـافران عــذابست و بر خازنـان جهنـم رحمـت اسـت یعنی از آن لـذت می یابنـد و ایشـان را نمیسوزاند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه اهل مصر در وصف جهنم فرموده است که قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش صدید است و عذابش تازه و جدید است و مقامع و گرزهایش از حدید است و عذابش سست نمیشود و سـاکنش را مرگ نمیباشـد و خـانه ایست که در آن رحمت نمیباشـد و دعـای اهـل آن شـنیده نمیشـود و حقتعـالی فرمـوده که اصـحاب بهشت در روز قیـامت بهتر است قرارگـاه ایشـان و نیکوتر است محـل قیلوله و استراحت ایشـان امـام محمـد بـاقر علیه السّلام فرمود که چون کشند اهل جهنم را بسوی جهنم پیش از آنکه داخل شوند در جهنم دودی از

جهنم باستقبال ایشان آید بایشان میگویند ملائکه که داخل شوید در این سایه که سه شعبه دارد گمان کنند که آن بهشت است چون داخل آن شوند بجهنم منتهی میشود و فوج فوج را داخل جهنم کنند و این در میان روز قیامت خواهد بود که در دنیا وقت قیلوله است و از برای اهل بهشت در آن وقت تحفه ها از بهشت بیاورند و ایشان را داخل منازل خود کنند در وسط روز این است معنی قول الهی که محل قیلوله ایشان نیکوتر است و فرمود

حق الیقین، ص: ۵۰۶

در قول حقتعالی مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ یعنی ایشان را بر یکدیگر بسته باشند بزنجیرها سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ فرمود یعنی پیراهن های ایشان از ارزیز گداخته است چون آن ها را بر ایشان بپوشانند فروگیرد روی ایشان را آتش و فرموده است در باب زناکار وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمودند که اثام رودی است از ارزیر گداخته در پیش آن رود سنگستانی از آتش و آن ها جای کسی است که غیر خدا را پرستیده باشد یا کسی را بناحق کشته باشد و زناکاران نیز در آنجا خواهند بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که در جهنم وادئی هست که آن را سعیر مینامند چون آتش جهنم کم میشود آن را میگشایند که جهنم بآن افروخته میشود و این است معنی قول حقتعالی کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داخل جهنم شوند هفتاد سال بزیر میروند چون بپائین جهنم برسند جهنم نفسی بکشد و ایشان را ببالا اندازد پس گرزهای آتش بر

ایشان زنند تا بزیر روند و پیوسته حال ایشان چنین باشد و کلینی و ابن بابویه بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که در جهنم وادی هست از برای متکبران که آن را سقر گویند شکایت کرد بسوی خدا از شدت حرارت خود و سؤال کرد که نفسی بکشد چون رخصت یافت و نفسی کشید جمیع جهنم سوخت و در احتجاج روایت کرده است که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سؤال کرد که آیا آتش بس نبود که حقتعالی بآن عذاب کند خلق را که مارها و عقرب ها نیز در جهنم آفرید حضرت فرمود که خداوند جبار بآن عقرب و مار گروهی را عذاب میکند که میگفتند آن ها را خدا خلق نکرده است و شریکی در خلق برای خدا قائل شده اند تا اینکه بچشانند بایشان عذاب آن چیزی را که آفریده خدا نمیدانستند و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که در جهنم کوهی است که آن را صعد میگویند و در صعد وادئی هست که آن را سقر میگویند و در سقر چاهی هست که آن را هب هب مینامند هرگاه پرده از روی آن چاه برمی گیرند اهل جهنم از گرمی آن بفریاد می آیند و این چاه منزل جباران و خلفای جور است و ایضا بسند حسن از حضرت امام موسی علیه السّلام مروی است که در بنی اسرائیل مرد مؤمنی بود و همسایه کافری داشت که در دنیا مهربانی و احسان نسبت بآن مؤمن میکرد چون آن کافر مرد حقتعالی خانه ای از گل در میان آتش بنا کرد که از حرارت

جهنم او را نگـاه دارد و روزی او را از جای دیگر میرسانـد و میگوینـد باو این ها همه بسـبب مـدارا و نیکی است که نسـبت به فلان مؤمن همسایه خود میکردی و کلینی بسـند معتبر از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـلام روایت کرده است که مؤمنی در مملکت

حق الیقین، ص: ۵۰۷

پادشاه جباری بود و در مقام آزار آن مؤمن بود آن مؤمن از او گریخت و ببلاد مشـرکین رفت مردی از اهل شـرک او را جای داد و رفـق و مـدارا بـاو نموده و او را ضـیافت میکرد چون وقت مرگ آن مشـرک رسـید حقتعـالی وحی نمود بـاو که بعزت و جلال خودم سوگنـد که اگر تو را در بهشت من مسـکنی بود ترا در آن ساکن میگردانیـدم و لیکن بهشت حرام است بر کسـی که بـا شـرک بمیرد و لیکن ای آتش او را از جا بـدر آور و بترسان اما آزاری باو نرسان و روزی او را از دو طرف روز از برای او بیاورند راوی پرسید که از بهشت حضرت فرمود که از هر جا که خدا خواهد.

مؤلف گویـد که این دو حـدیث منافات ندارنـد با آیاتی که گـذشت که دلالت میکردند بر آنکه کافران همه معذبند و عذاب ایشان هرگز تخفیف نمییابـد زیرا که بودن در جهنم عـذاب ایشانست هر چند آزار بایشان نرساند و در حدیث دویم تخفیف و از عـاج آتش ظـاهر است که عـذاب ایشـان است و اینهـا از ایشان تخفیف نمییابـد و ممکن است که این احادیث مخصـص از آیات بوده باشند و از محمد بن الحنفیه و ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی امر

کند مردم را که بر صراط بگذرند مؤمنان بآسانی بگذرند و منافقان در جهنم بیفتند پس حقتعالی گوید که ای مالك استهزاء کن بمنافقان در جهنم پس مالك دری در جهنم بسوی بهشت بگشاید و ندا کند ایشان را که ای گروه منافقان باینجا بیائید و بالا آئید از جهنم بسوی بهشت پس شنا کنند منافقان در آتش جهنم هفتاد سال تا آنکه بآن درگاه برسند چون خواهند بیرون روند در را بر روی ایشان ببندند و از موضع دیگری دری را بگشایند و گویند از این در بدر روید بسوی بهشت و باز هفتاد سال سعی کنند و در دریاهای آتش شنا کنند و چون بآن در برسند باز بر روی ایشان بندند و همیشه با ایشان چنین کنند چنانکه ایشان در دنیا پیوسته استهزاء بمؤمنان میکردند و میگفتند إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ و اینست معنی قول خدا اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ یعنی حقتعالی در آخرت استهزاء خواهد کرد بایشان و امام حسن عسکری در تفسیر این آیه فرمود که اما استهزاء خدا بایشان در آخرت آنست که چون داخل گرداند منافقان و معاندان علی را در جهنم که دار لعنت و مذلتست و عذاب کند ایشان را بانواع عذاب عجیبه تعذیب و عقوبت و قرار دهد مؤمنان را که منافقان بایشان استهزاء میکردند در دنیا در روضات جنان بحضور محمد برگزیده ملك دیان ایشان را مشرف گرداند بر آنها که استهزاء میکردند با ایشان در دنیا تا مشاهده نمایند بآنچه آن منافقان گرفتارند در آنها از عجائب نقمتها و بدایع عقوبتها پس لذت و شادی ایشان بشماتتی که بر

منافقـان میکننـدماننـد لـذت و سـرور ایشـانست بتنعم ایشان در بهشت های پروردگار ایشان پس مؤمنان آن کافران را بنامهای ایشان و صـفات ایشان میشناسند و ایشان بر چند صنفند بعضی در میان نیشهای افعیهای جهنم اند که میخایند ایشان را و بعضی در میان چنگال درندگانند که بازی میکنند با ایشان و از هم میدرند و بعضی در زیر تازیانه زبانیه اند و عمود و گرزهای ایشان که بر ایشان میکوبنـد و عـذاب و نکال ایشان را شدیـد میگرداننـد و بعضـی در دریاهای جهنم غرق شـده اند و بر رو میکشـند ایشان را در میان آنها و بعضـی را بزبانیه زجر میکننـد و غسـلین و غساق را در گلوی ایشان میریزنـد و بعضـی در سایر اصـناف عذابنـد و کافران و منافقان نظر میکننـد و می بیننـد مؤمنان را که در دنیا بایشان سـخریه و اسـتهزاء میکردند بسـبب آنکه ایشان بموالاـت محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سلّم و علی ع و آل ایشان اعتقاد کرده بودنـد که بعضـی در فرشـهای نرم و نیکو تکیه کرده اند و بعضـی از انواع میوه های بهشت تنعم مینمایند و بعضی در غرفه ها و بساتین و متنزهات آن سیر میکنند و حوریان و غلامان و کنیزان و پسـران و دختران در خدمت ایشان ایسـتاده اند و بر دور ایشان میگردند و بانواع خدمات ایشان قیام مینمایند و ملائکه خداوند جلیل می آید بسوی ایشان از جانب پروردگار ایشان بانواع عطاها و کرامتها و تحف و هدایا و میگوید سَـلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الـدَّارِ پس میگوینـد آن مؤمنان که مشـرف گردیـده انـد بر کافران و منافقان که ای أبو بکر و ای عمر و ای

عثمان تا آنکه همه را بنامهای ایشان نـدا میکنند چرا در مواقف خزی و خواری خود مانده اید بیائید بسوی ما تا درهای بهشت را برای شـما بگشائیم تا خلاص شویـد از عـذاب خود و ملحق شوید بما در نعیم بهشت منافقان گویند و ای بر ما کی ما را این نعمت میسر میشود مؤمنان گوینـد نظر کنید بسوی این درها چون نظر کنند و درهای بهشت را گشاده بینند گمان کنند که آن درها بسوی جهنم گشوده است و میتواننـد بآن درها رسـید پس شـروع کنند بشـنا کردن در دریای حمیم جهنم و از پیش روی زبانیه روند و گریزند و آنها از پی ایشان روند و بایشان رسـند و عمودها و گرزها و تازیانه ها بر ایشان زنند و پیوسته باین نحو رونـد و انواع این عقوبات را کشـند تا وقتی که گمان کنند که بآن درها رسـیده اند ببینند که درها بر روی ایشان بسـته است و زبانیه عمودهائی بر ایشان زننـد و سـرنگون میان جهنم افکننـد و مؤمنان بر فرشـها و مجالس خود بر ایشان خندنـد و اسـتهزاء و سخریه ایشـان کننـد و اشـاره بـاین است اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ و ایضـا فرمـوده است فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ یعنی پس در آن روز آنها که ایمان آورده اند از احوال کافران میخندند و بر کرسـیها نشسته بسوی ایشان نظر میکنند و حقتعالی فرموده است وَ إِذَا

حق الیقین، ص: ۵۰۹

النُّفُوسُ زُوِّجَتْ حضـرت بـاقر علیه السّلام فرموده است و اما اهل بهشت پس ایشان را جفت میکننـد با خیرات حسان و اما اهل جهنم را هر یک از ایشان را جفت میکنند با

شیطانی که او را گمراه کرده است و حقتعالی فرموده است فَأَنْذَرْتُكَمْ ناراً تَلَظَّی لا یَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَی الَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلَّی یعنی پس ترسانیدم شما را از آتشی که پیوسته افروخته است و زبانه میکشد ملازم آن آتش نیست مگر شقی ترین مردم آن کس که تکذیب کرد پیغمبران را و پشت گردانید بر حق- و از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام مروی است در تفسیر این آیات که در جهنم وادئی هست و در آن وادی آتشی هست که نمیسوزد بآن آتش و ملازم آن نمیباشد مگر شقی ترین مردم که عمر است که تکذیب کرد رسول خدا را در ولایت علی علیه السّلام و پشت گردانید از ولایت او و قبول نکرد بعد از آن فرمود که آتشها بعضی از بعضی پست تر است و آتش این وادی مخصوص ناصبیان و دشمنان اهل بیت است و مؤید این است آنکه شیخ مفید در کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر در پیش روی من راه میرفت ناگاه ابلیس پیدا شد گفتم من باو که عجب پیر گمراه شقی هستی تو گفت چرا این را میگوئی یا امیر المؤمنین علیه السّلام بخدا سوگند ترا حدیثی نقل کنم از خودم و از خداوند عز و جل و در ما بین ما ثالثی نبود بدرستی که چون مرا بزمین فرستاد خدا بسبب آن خطائی که کردم چون بآسمان چهارم رسیدم ندا کردم که الهی و سیدی گمان ندارم که از من شقی تر خلقی آفریده باشی حقتعالی

وحی فرمود بسوی من که بلکه آفریـده ام خلقی را که از تو شـقی تر است برو بسوی خـازن جهنم تا صورت او را و جای او را بتو بنمایـد رفتم بسوی مالك و گفتم خداوند تو را سـلام میرساند و میفرماید که بمن بنمای کسـی را که از من شـقی تر اسـت مالك مرا برد بسوی جهنم و سـرپوش بالای جهنم را برداشت آتشی سیاه بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالك را خواهد خورد مالك بآن گفت که ساکن شو ساکن شـد پس مرا برد بطبقه دویم آتشـی بیرون آمد از آن سـیاه تر و گرم تر پس گفت ساکن شو ساکن شد و همچنین بهر مرتبه ای که میبرد از مرتبه سابق تیره تر و گرم تر بود تا بطبقه هفتم برد آتشـی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالك را و جمیع آنچه خدا آفریده است خواهد سوخت پس دست بر دیده های خود گذاشتم و گفتم ای مالـك امر کن او را که سـرد و سـاکن شود و الا میمیرم مالك گفت تو نه خواهی مرد تا وقت معلوم پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را بجانب بالا آویخته بودند و بر سر آنها گروهی ایستاده بودند و گرزهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان میزدند گفتم مالك اینها کیستند گفت مگر نه

حق الیقین، ص: ۵۱۰

خواندی آنچه در ساق عرش نوشته بود و من دیده بودم که خدا بر ساق عرش دو هزار سال پیش از آنکه دنیا را یا آدم را خلق کند نوشته بود لا اله الا اللّه محمد رسول

اللّه ایدته و نصرته بعلی اینها دو دشمن ایشان و دو ستم کننده بر ایشانند یعنی ابو بکر و عمر- و کلینی در حدیث معتبر طولانی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است از جمله آنها کفر جحود است و آن آنست که انکار کنند پروردگاری خدا را و گویند که پروردگاری نیست و بهشتی نیست و آتشی و این قول دو طایفه از زنادقه است که ایشان را دهریه میگویند.

و سید بن طاوس از کتاب زهد النبی روایت کرده است از حضرت امیر علیه السّلام که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که اگر قطره ای از زقوم را بر کوههای زمین بریزند هرآینه فرو روند تا طبقه هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسی که آن طعامش باشد و بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که اگر یک قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هرآینه فرو رود تا زیر هفتم طبقه زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسی که آبش آن باشد و بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که اگر یکی از مقامعی که خداوند فرموده است بر کوههای زمین بگذارند هرآینه فرو رود تا پائین طبقه هفتم زمین و طاقت آن نداشته باشد پس چگونه خواهد بود حال کسی که آنها را بر او بکوبند در جهنم و ایضا از کتاب مذکور مروی است که چون این آیه نازل

شـد بـدرستی که جهنم وعـده گاه جمیع ایشانست و از برای آن هفت در است و از برای هر دری از آنها حصه مقرری از برای کـافران و عاصـیان هسـت حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله گریست گریه شدیـد و اصـحاب آن حضـرت از برای گریه او گریسـتند و ندانسـتند که جبرئیل چه خبر آورده است و نتوانستند از آن حضرت سؤال کرد و آن حضرت چون فاطمه را میدید شاد میشد یکی از صـحابه رفت بخانه حضرت فاطمه که او را بیاورد دید که او آرد جوی در پیش گذاشته است و خمیر میکند و میگویـد وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقی پس سـلام کرد بر آن حضـرت و حال حضـرت رسول و گریسـتن او را نقل نمود حضـرت فـاطمه برخاست و چادر کهنه بر خود پیچیـد که دوازده موضع آن را بسـعف خرما پینه کرده بود چون نظر سـلمان بر آن چادر افتاد گریست و گفت وا حزناه قیصر پادشاه روم و کسـری پادشاه عجم سـندس و حریر میپوشند و فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بهترین خلق است چنین جامه میپوشـد چون فاطمه علیه السّلام بخـدمت پـدر بزرگوار خود آمـد گفت یا رسول اللّه سلمان تعجب میکند

حق الیقین، ص: ۵۱۱

از لباس من بحق آن خداونـدی که تو را براستی بخلق فرسـتاده است که نیست من و علی را مگر پوست گوسـفندی که شتر ما در روز بر روی آن علف میخورد و چون شب میشود آن را در زیر خود می اندازیم و بالش زیر سـر ما از پوست است که لیف خرما در میانش پر کرده ایم

پس حضرت رسول فرمود که ای سلمان دختر من در میان گروهی خواهد بود که پیش از همه کس به بهشت میرود پس فاطمه گفت ای پدر بزرگوار چه چیز باعث گریه تو شد حضرت فرمود که جبرئیل آمد و این دو آیه را آورد حضرت فاطمه آن دو آیه را شنید بر روی در افتاد پس گفت وای پس وای بر کسی که داخل جهنم شد پس سلمان گفت کاش من گوسفندی بودم و مرا میکشتند و گوشت مرا میخوردند و ذکر جهنم را نمی شنیدم ابو ذر گفت چه بودی اگر مادر مرا نمیزائید و نام جهنم را نمی شنیدم عمار گفت دریغا که مرغی بودم و در بیابانها پرواز میکردم و بر من حسابی و عقابی نبود و نام جهنم را نمی شنیدم و حضرت امیر فرمود کاش سباع گوشت مرا میدریدند و مادر مرا نمیزائید و نام جهنم را نمی شنیدم و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دست بر سر گذاشت و میگریست و میگفت وای از سفر دراز و کمی توشه در سفر قیامت در میان آتش میگردند و بقلابهای آتش گوشت ایشان را میدرند بیماری چندند که کسی بعیادت ایشان نمیرود و مجروحی چندند که کسی مداوای جراحت ایشان نمیکند و اسیری چندند که کسی سعی در رهائی ایشان نمیکند از آتش میخورند و از آتش می آشامند و در میان طبقات جهنم میگردند و بعد از پوشیدن پنبه و کتان جامه های آتش میپوشند و بعد از معانقه زنان با شیاطین مقرون میگردند- آیات و احادیث اوصاف جهنم و شداید و عقوبات آن بسیار است بهمین قدر در این رساله اکتفا نمودیم و اکثر

را در بحار الانوار ایراد نموده ام حقتعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت بیدار و از بی هوشی ضلالت هشیار گرداند بمحمد و آله الطاهرین.

فصل هفدهم در بیان اعراف است

حقتعالی فرموده است و ندا کنند اهل بهشت اصحاب آتش را که ما یافتیم آنچه ما را وعده داده بود از ثوابها پروردگار ما که حق بود پس آیا یافتید شما آنچه وعده داده بود شما را پروردگار شما از عقوبتها که حق بود گویند بلی پس اذان بگوید مؤذنی یعنی ندا کننده ای در میان ایشان که هر دو گروه بشنوند که لعنت خدا بر ظالمان است که منع میکردند مردم را از راه خدا و راه خدا را کج مینمودند بمردم و ایشان بآخرت و قیامت کافر بودند در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که مؤذنی که در قیامت این ندا را خواهد کرد حضرت امیر علیه السّلام خواهد بود و از این

حق الیقین، ص: ۵۱۲

عباس مروی است که علی را در کتاب خدا نامها هست که مردم نمیدانند یکی مؤذن است که در این آیه وارد شده است و او ندا خواهد کرد که لعنت خدا بر ستم کارانی است که تکذیب کردند به ولایت و امامت من و استخفاف کردند بحق من پس فرموده است که میان بهشت و دوزخ حجابی خواهد بود گفته اند که آن اعراف است که حصاری است میان بهشت و جهنم گفته اند بر اعراف مردانی چند هستند که میشناسند هر یک را بسیمای ایشان و ندا کنند اصحاب بهشت را که سلام بر شما باد و داخل بهشت نشده اند هنوز و ایشان طمع دارند که داخل شوند و چون دیده

ایشـان گردیـده شود بسوی اصـحاب آتش گوینـد ای پروردگـار ما مگردان ما را با گروه ظالمان و نـدا کننـد اصـحاب اعراف مردانی چند را که می شناسـند ایشان را بسـیمای ایشان و گویند فائده نبخشـید بشما جمع کردن شما اموال و اسباب دنیا را و از تکبری که در قبول حق و بر اهل حق میکردیـد آیا اینها بودنـد که شـما قسم میخوردیـد که رحمت خدا به آنها نخواهد رسـید پس بآنهـا گوینـد داخل شویـد در بهشت خوفی نیست بر شـما و انـدوهناک نخواهیـد شـد این است ترجمه ظاهر لفظ آیات و مفسـران خلاف کرده اند در معنی اعراف و رجالی که در آن هستند و مشهور است که اعراف حصاری است در میان بهشت و جهنم چنـانچه در جـای دیگر فرموده که در میان بهشت و جهنم سوری و حصاری میزننـد که دری دارد و ظاهر آن در رحمت است که جانب بهشت باشد و باطنش از قبل آن عذاب است که طرف جهنم باشد و بعضـی گفته اند اعراف کنگره ها و بالای آن حصار است و بعضـی گفته اند صـراط است و اول اشهر و اظهر است و ایضا خلاف است در مردانی که در اعراف میباشند بعضـی گفته انـد که حسـنات و سـیئات ایشان برابر است و حسـنات ایشان مانع است از آنکه بجهنم روند و گناهان ایشان مانع است میـان ایشان و بهشت پس ایشان را در این موضع گذاشـته انـد تا حکم کنـد خـدا میان ایشان بآنچه خواهـد پس ایشان را داخل بهشت میکنند و بعضـی گفته اند ملائکه اند بصورت مردان که اهل بهشت و جهنم را میشناسند و خازنان بهشت و جهنم هر دو هستند یا

حافظان اعمالند که گواهند در آخرت بر مردم و بعضی گفته اند نیکان و بهترین مؤمنانند و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که اعراف موضع بلندی است بر صراط که علی و جعفر و حمزه و عباس در آنجا میباشند و دوستان خود را میشناسند بسفیدی رو و دشمنان خود را بسیاهی رو و احادیث بسیار از ائمه وارد شده است که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او و هر که ما را میشناسد و ما او را میشناسیم او را داخل در بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمی شناسیم او را داخل در جهنم میکنیم و در روایات دیگر وارد شده است که در اعراف جمعی از مستضعفین عامه و مرجون لامر اللّه و فساق شیعه که حسنات و سیئات ایشان برابر

باشد خواهند بود و مقتضای جمع بین الاخبار آنست که اصحاب اعراف که حاکم در اعرافند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ائمه هدی خواهند بود که مؤمنان حقیقی را اول مرتبه روانه بهشت میگردانند و از صراط میگذرانند و دشمنان خود و کفار و مخالفان متعصب را بجهنم میفرستند و جمعی از فساق شیعه و مستضعفان عامه که بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه اهل اعرافند که ایشان موقوف میمانند در اعراف و آخر جمیع ایشان بشفاعت حضرت رسالت و اهل بیت او داخل بهشت میشوند و یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت هستند داخل بهشت می شوند و بعضی همیشه در اعراف میمانند و هر دو محتمل است چنانچه ابن بابویه در

رساله عقاید گفته است که اعتقاد ما در اعراف آنست که حصاری است در میان بهشت و جهنم و بر آن مردان چند هستند که هر کس را می شناسند بسیمای ایشان و آن مردان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیاء اویند که داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند و مرجون لامر اللّه نیز در اعراف خواهند بود یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی گناه ایشان را خواهد آمرزید و داخل بهشت خواهد کرد و شیخ مفید گفته است اعراف کوهی است در میان بهشت و جهنم و بعضی گفته اند حصاری است در میان اینها و مجمل سخن در این باب آنست که مکانی است نه از بهشت و نه از جهنم و احادیث در این باب وارد شده است و چون روز قیامت شود در اعراف خواهند بود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و حضرت امیر علیه السّلام و امامان از ذریه او و ایشانند آنها که خدا فرموده وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ و حقتعالی بایشان می شناساند اصحاب بهشت و اصحاب جهنم را بعلامتی چند که در سیمای ایشان ظاهر میگرداند چنانکه فرموده است يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ یعنی در قیامت شناخته می شوند مجرمان و کافران بسیمای ایشان و فرموده است إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ پس خبر داده است که در میان خلق او طایفه ای هستند که توسم میکنند خلق را و علامات ایشان را ملاحظه مینمایند

و بسیمای آنها ایشان را می شناسند و حضرت امیر علیه السّلام فرمود منم صاحب عصا و میسم مراد علم آن حضرت است نسبت باحوال مردم بفراست و از حضرت باقر علیه السّلام منقول است که مائیم متوسمین که خدا فرموده است و در احادیث وارد شده که حقتعالی ساکن میگرداند در اعراف طایفه ای از خلق را که مستحق نشده اند باعمال حسنه خود ثوابی را و مستحق خلود در جهنم نیز نشده اند ایشانند مرجون لامر اللّه که خدا فرموده از برای ایشان شفاعت میباشد و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان را که داخل بهشت شوند بشفاعت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر علیه السّلام و ائمه و بعضی

حق الیقین، ص: ۵۱۴

گفته اند که اعراف مسکن طایفه چند نیز هست که در زمین مکلف نبوده اند که باعمال خود مستحق بهشت یا جهنم گردند پس خدا ایشان را در این مکان ساکن میگرداند و عوض میدهد ایشان را بر المها که در دنیا بر ایشان رسیده است بنعمتی چند که پست تر است از منازل اهل ثواب که باعمال خود مستحق شده اند و در بهشت بآنها میرسند و باینها که ذکر کردیم عقل ابا ندارد و اخبار در این باب وارد شده است و حقتعالی حقیقت حال را بهتر میداند و آنچه متیقن است آنست که اعراف مکانی است میان بهشت و جهنم و می ایستند در آنجا حجتهای خدا بر خلق که مذکور شدند و در قیامت جماعتی از مرجون لامر اللّه در آنجا خواهند بود و بعد از آن خدا بهتر میداند که حال ایشان چگونه خواهد بود تا اینجا کلام

شیخ مفید بود و شیخ طبرسی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که اعراف تلی چند است میان جنت و نار و در آنجا بازمی دارند هر پیغمبری و هر خلیفه پیغمبری را با گناهکاران اهل زمان خود هم چنانچه می ایستد سر کرده لشکر با ضعیفان لشکر خود که ایشان را محافظت نماید و نیکوکاران بیشتر به بهشت رفته اند پس خلیفه خدا در هر زمان میگوید بگناهکاران که با او ایستاده اند که نظر کنید بسوی برادران خود که نیکوکار بودند و پیشتر از تو ببهشت رفته اند پس سلام میکنند گناهکاران بر ایشان چنانکه حقتعالی فرموده است وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده اند و لیکن طمع دارند که داخل شوند و فرموده است وَ هُمْ يَطْمَعُونَ یعنی آنها داخل بهشت نشده اند و طمع دارند و امید دارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت کند بشفاعت پیغمبر و ائمه علیه السّلام و نظر میکنند این گناهکاران بسوی اهل جهنم و میگویند پروردگارا مگردان ما را با گروه ستمکاران پس ندا میکنند اصحاب اعراف که پیغمبران و خلفای ایشانند بامری که از جانب خدا بایشان میشود داخل شوید در بهشت خوفی بر شما نیست و اندوهناك نخواهید شد و ایضا شیخ طبرسی و صفار و دیگران روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که گفت روزی در خدمت حضرت امیر علیه السّلام بودم عبد اللّه بن کوا آمد و از آن حضرت تفسیر این آیه را سؤال کرد حضرت فرمود وای بر تو ای پسر کوا ما را در روز قیامت بازمی دارند در میان جنت و

نار و هر که بما ایمان آورده و یاری ما کرده است می شناسیم او را بسیمای او و او را داخل بهشت میکنیم و هر که دشمن ما است می شناسیم او را بسیمای او و او را داخل جهنم میکنیم یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ یعنی آن مردانی که بر اعراف موکل اند که ما اهل بیتیم می شناسند جمیع خلایق را بسیمای ایشان اهل بهشت را بسیمای مطیعان و اهل جهنم را بسیمای عاصیان- و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از حضرت امام

حق الیقین، ص: ۵۱۵

جعفر صادق ع روایت کرده است که اعراف موضع بلند چند است میان جنت و نار و رجال ائمه اند که می ایستند بر اعراف با بعضی از شیعیان خود در وقتی که مؤمنان کامل بی حساب به بهشت رفته اند پس میگویند باین شیعیان خود که گناهکارانند که نظر کنید بسوی برادران مؤمن خود که بی حساب داخل بهشت شده اند پس سلام میکنند بر ایشان و امیدوارند که بشفاعت ائمه بایشان ملحق گردند پس ائمه بایشان بگویند که نظر کنید بسوی دشمنان خود در جهنم چون نظر کنند استغاثه کنند که پروردگارا ما را بایشان ملحق مگردان پس ندا کنند ائمه آن جماعتی را که ایشان را بسیمای ایشان می شناسند از دشمنان خود که در جهنمند و گویند که فایده نبخشید بشما آنچه جمع کردید در دنیا از اموال ما و آنچه تکبر کردید بر ما و غصب حق ما کردید پس گویند که اینها شیعیان و برادران منند که شما سوگند یاد میکردید در دنیا که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد پس گویند ائمه بشیعیان خود که داخل شوید در بهشت و بر شما

خوفی و انـدوهی نیست پس حقتعالی فرموده است و نـدا کننـد اصـحاب آتش اصـحاب بهشت را که بریزیـد بر ما از آب یا از آنچه حقتعالی روزی کرده است شما را از اهل بهشت گویند بدرستی که خدا حرام کرده است اینها را بر کافران که دین خود را لهو و لعب و بازیچه گرفته انـد و مغرور کرد ایشان را زنـدگانی دنیا پس امروز ترک میکنیم ایشان را چنانچه ایشان فراموش کردند ملاقات این روز را و آیات ما را انکار میکردند.

فصل هیجدهم در بیان جماعتی است که داخل جهنم می شوند و جمعی که در آن مخلد می باشند و جمعی که در آن مخلد نمی باشند

بـدان که خلافی نیست در آنکه اهل بهشت مخلـد در بهشت خواهند بود و هر که داخل بهشت شود خواه بدون عذاب و خواه بعـد از عـذاب دیگر بیرون نخواهـد آمـد و خلافی نیست میان مسـلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت بر ایشان تمام شده باشـد مخلدنـد در عـذاب جهنم و عذاب ایشان هرگز سـبک نخواهد شد و آیات بسـیار در این باب گذشت و اطفال و مجانین کفـار البته داخل بهشت نمی شونـد و گـذشت که آیا داخل جهنم می شونـد یا در اعراف خواهنـد بود یا تکلیف دیگر نسـبت بایشـان خواهـد شـد و جمعی از ضـعفاء العقول که تمیز میان حق و باطل نتواننـد کرد یا جمعی که دور از بلاد اسـلام باشـند و تفحص دین نتواننـد کرد یـا در زمـان جاهلیت و فترت باشـند و حجت بر ایشان تمام نشـده باشـد داخل مرجون لامر اللّه انـد و احتمال نجات در باب ایشان هست و خلافی نیست در آنکه کسـی که منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد در حکم کفار است و مخلد در نار است و ضروری دین اسلام آنست

که بدیهی شده باشد در دین اسلام و هر که صاحب

این دین باشد آن را داند مگر نادری مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او ضروری نشده باشد مانند نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج و زکاه و امثال اینها کسی که ترک اینها کند کافر نیست و کسی که ترک اینها را حلال داند کافر است و مستحق قتل است و همچنین اگر فعلی از او صادر شود که متضمن استخفاف بدین یا محرمات الهی باشد عمدا مثل آنکه عمدا مصحف مجید را بسوزاند یا در قازورات اندازد یا لگد بر آن بزند یا حقتعالی یا ملائکه یا یکی از انبیاء را دشنام دهد یا سخنی بگوید که متضمن استخفاف باشد خواه در نظم و خواه در نثر یا کعبه معظمه را خراب کند بیجهت یا عمدا در آن بول کند یا غائط و همچنین نسبت بروضات مقدسه حضرت رسول اللّه و ائمه استخفافی کند بقول یا بفعل یا تربت شریف حسین علیه السّلام را استخفافی کند قولا یا فعلا مثل آنکه العیاذ باللّه بآن استنجاء نماید یا نسبت بکتب حدیث شیعه استخفاف کند و بعضی کتب فقه شیعه را نیز چنین میدانند یا بیکی از عبادات که ضروری دین است استهزاء و استخفاف نماید یا بت یا غیر بت را معبود خود قرار دهد و آن را بقصد عبادت سجده کند یا شعار کفار را که متضمن اظهار کفر باشد ظاهر گرداند مثل آنکه زنار ببندد باین قصد و یا پیشانی خود را بروش هنود زرد کند بقصد اظهار شعار ایشان و بعضی دیگر

در ضـمن ضـروريات دين مـذكور خواهد شد ان شاء اللّه و اما غير شـيعه اماميه از زيديه و سـنيان و فطحيه و واقفيه و كيسانيه و ناووسـيه و ساير فرق مخالفين اگر انكار يكى از ضـروريات دين اسـلام كننـد آنها نيز كافر و نجس و مخلـد در جهنم اند مانند خوارج كه بر امام زمان خروج كرده انـد و ناسـزا نسبت بائمه ميگوينـدماننـد خارجيان عمان يا غلات كه ائمه را خـدا دانند يا بهتر از پيغمبر دانند يا گويند خدا در ايشان حلول كرده است يا ايشان را خالق عالم دانند بنا بر بعضـى از احاديث و نواصب كه عداوت با همه ائمه يا بعضـى از ايشان داشـته باشند زيرا كه وجوب محبت ايشان ضرورى دين اسلام است و از حضرت صادق عليه السّلام منقولست كه غسل مكن در جائى كه در آن جمع ميشود غساله حمام زيرا كه در آن غساله ولد زنا ميباشد و غساله ناصبى ميباشـد و آن بـدتر است از ولـد زنا بـدرستى كه حق تعالى خلقى بـدتر از سگ نيافريده است و ناصبى نزد خدا خوارتر است از سگ و مجسـمه كه خـدا را جسم ميداننـد از بلور يا بصورت پسـر ساده ميدانند ايشان نيز كافر و مخلد در آتشـند و در غير اينهـا از فرق مخالفـان دو قسـمند (اول) متعصبى چندنـد كه حجت بر ايشان تمام شـده است و علم ببطلان مـذهب خود نيز دارنـد و از براى تعصب و اغراض دنيويه انكار حق مينماينـد يا باعتبار متابعت آباء و اسـلاف بـدين باطل قائل شـده اند و قوت تميز ميان حق و باطل ندارند و خود را از اغراض باطله خالى

نمی کنند که حق بر ایشان

حق الیقین، ص: ۵۱۷

ظاهر شود و تفحص دین حق نمیکنند با آنکه قدرت بر آن دارند و (دویم) جماعتی چندند که ضعیف العقلند و باعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل نمیتوانند کرد یا در بلاد مخالفین اند و قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند یا در زمان فترت و یا جاهلیت اند و اهل باطل غالبند و اهل حق از خوف پنهانند و حق بر ایشان ظاهر نشده است و امثال ایشان چنانکه اشاره به آنها شد اما جماعت دویم مشهور میان علماء آنست که ایشان داخل مرجون لامر اللّه اند نه حکم بکفر ایشان می توان کردن و نه حکم بایمان ایشان در آخرت حال ایشان معلوم میشود چنانکه حقتعالی فرموده است که مستضعفان از زنان و مردان و پسران که استطاعت حیله و چاره ندارند و هدایت نمییابند راهی را پس این جماعت شاید خدا عفو کند ایشان را و خدا عفوکننده و آمرزنده است و احادیث بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده که مراد جماعتی چندند که حیله بسوی کفر نمییابند که دانسته کافر شوند و راهی بسوی ایمان نمی یابند و ایشان اطفالند و آنها از مردان و زنان که عقول ایشان مثل عقول کودکانست و بعضی گفته اند که مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت و محبت ایشان دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی کند و در بعضی از روایات وارد شده است که هر که اختلاف مذاهب را دانست و فهمید او مستضعف نیست و باز حقتعالی فرموده است که جماعتی دیگر هستند که تأخیر کرده اند حکم ایشان را تا امر خدا در باب

ایشان معلوم شود یا عـذاب میکند ایشان را یا توبه ایشان را قبول میکند و ایشان را مرجون لامر اللّه میگویند و در احادیث وارد شده است که مراد گروهی چندند که از شرک و بت پرستی در آمده اند و ایمان را بدل خود نشناختند که داخل بهشت شوند و انکار نیز نکردند که داخل جهنم شوند.

و در محاسن از زراره بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از قول حقتعالی که هر که حسنه ای بیاورد از برای او است ده برابر آن آیا در باب کسی هست که شیعه نباشد فرمود که نه مخصوص مؤمنان است گفتم کسی که نماز کند و روزه بدارد و اجتناب محرمات بکند و ورع نیکو داشته باشد و نه عارف باشد و نه ناصبی فرمود که خدا ایشان را داخل بهشت میکند برحمت خود و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از کامل ابن ابراهیم که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم و در خواطر داشتم که سؤال کنم آیا داخل بهشت میشود کسی که امامان خود را مثل آنکه من میشناسم بشناسد و شیعه نباشد چون داخل شدم و سلام کردم نشستم نزدیک درگاهی که پرده در آن آویخته بود بادی آمد و گوشه پرده را برداشت جوانی بنظر من آمد مانند پاره ماهی و نزدیک بچهار سال

میبایست داشته باشد مرا ندا کرد که ای کامل بن ابراهیم بر خود لرزیدم و ملهم شدم گفتم لبیک ای سید من گفت آمده ای بسوی ولی خدا و حجت او و باب او که سؤال کنی که داخل

بهشت نمیشود مگر کسی که مثل تو عارف و شیعه باشد گفتم بلی و اللّه از برای همین آمده ام فرمود که اگر چنین باشد کم کسی داخل بهشت خواهد شد بخدا سوگند که گروهی داخل بهشت میشوند که ایشان را حقیه میگویند گفتم ای سید من کیستند آنها فرمود گروهی اند که بسبب محبتی که با علی دارند قسم بحق او یاد میکنند و نمیدانند چیست حق او و فضل او و اما جماعت اول که متعصبان مخالفانند در باب ایشان خلافست بعضی گفته اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر دارند و نجس اند و در آخرت مخلد در جهنم اند سید مرتضی و جمعی باین قائلند و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام بر ایشان جاری است و در آخرت مخلد در جهنم اند و بعضی گفته اند بعد از دخول جهنم از جهنم بدر می آیند اما داخل بهشت نمیشوند و در اعراف خواهند بود و نادری قائل شده اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت میشوند و این قول نادر و ضعیف است.

و علامه حلی در شرح یاقوت گفته است اما آنها که میگویند که نص خلافت بر حضرت امیر نشده است اکثر اصحاب ما قائلند که ایشان کافرند و بعضی گفته اند که ایشان فاسقند و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده اند در حکم ایشان در آخرت اکثر گفته اند که ایشان مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند که ایشان خلاص می شوند از عذاب و داخل بهشت می شوند و این قول نادر است نزد منصف و او قائل شده است که از عذاب خلاص می شوند اما داخل بهشت

نمیشونـد و روایاتی که دلالت بر کفر مخالفین میکنـد و آنکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است و قول باینکه ایشان مخلد در جهنم نیستند یا داخل بهشت می شوند قولی است در نهایت ندرت و قائل بآن معلوم نیست و آن در میان متأخرین متکلمین بهم رسیده است که خبری از اخبار و آثار و اقوال قـدمای اخبار ندارند ابن بابویه در رساله عقایـد گفته است که هر که دعوای امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعونست و هر که امامت را بغیر اهلش قائل شود ظـالم و ملعـونست و حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله فرموده است که هر که انکـار کنـد امـامت علی را بعـد از من انکـار پیغمـبری من کرده است و هر که انکـار پیغمبری من کنـد انکـار پروردگـاری خـدا کرده است و گفته است اعتقـاد مـا در حق کسـی که انکار امامت امیر المؤمنین و امامان بعـد از او کند بمنزله کسـی است که انکار پیغمبری پیغمبران کرده است و اعتقاد ما در باب کسی که اقرار کند بامامت امیر المؤمنین

حق الیقین، ص: ۵۱۹

و انکار کنـد یکی از امامان بعـد از او را بمنزله کسـی است که ایمان بیاورد بجمیع پیغمبران و انکار کنـد پیغمبری محمـد را و حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که منکر آخر ما مثل منکر اول ما است و حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان حضرت امیر است و آخر ایشان حضرت قائم است اطاعت ایشان اطاعت من است هر که

انکار کند یکی از ایشان را انکار من کرده است و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و ستم کننـدگان بر ما کافر است و اعتقاد ما در آنها که با علی جنگ کرده اند مثل فرموده پیغمبر است هر که با علی قتال کند با من قتال کرده است و هر که با علی جنگ کنـد با من جنگ کرده است و هر که با من جنگ کنـد با خـدا جنگ کرده است و سخن آن حضـرت در حق علی و فاطمه و حسـنین که من جنگم با هر که با ایشان جنگ کند و صـلحم با هر که با ایشان صلح کنـد و اعتقـاد مـا در برائـت آنسـت که بیزاری جوینـد از بت هـای چهارگـانه یعنی أبـو بکر و عمر و عثمـان و معـاویه و زنـان چهارگـانه یعنی عـایشه و حفصه و هنـد و ام الحکم و از جمیع اشـیاع و اتباع ایشان و آنکه ایشان بـدترین خلق خداینـد و آنکه تمام نمیشود اقرار بخدا و رسول و ائمه مگر به بیزاری از دشمنان ایشان.

و شـیخ مفیـد در کتاب المسائل گفته است که اتفاق کرده انـد امامیه بر آنکه هر که انکار کند امامت احدی از ائمه را و انکار کنـد چیزی را که خـدا بر او واجب گردانیـده است از فرض اطاعت ایشان پس او کافر و گمراهست و مسـتحق خلود در جهنم است و در موضع دیگر فرموده است که اتفـاق کرده انـد امـامیه بر آنکه اصـحاب بـدعتها همه کافرنـد و بر امـام لازم است که ایشان را توبه بفرماید در وقتی که متمکن باشند بعد از

آنکه ایشان را بـدین حق بخوانـد و حجتها را بر ایشان تمام کند اگر توبه کنند از بدعتهای خود و براه راست بیایند قبول کند و الا ایشان را بکشد از برای آنکه مرتدند از ایمان و هر که از ایشان بمیرد بر آن مذهب او از اهل جهنم است و سـید مرتضی در شافی و شیخ طوسی در تلخیص گفته اند که نزد ما امامیه ثابت است که هر که جنگ کند با حضرت امیر او کافر است و دلیل بر این اجمـاع فرقه محقه امامیه است بر این و اجماع ایشان حجت است و ایضا میـدانیم هر که با آن حضـرت جنگ کنـد منکر امـامت او خواهـد بود و انکـار امـامت او کفر است همچنانکه انکار نبوت کفر است زیرا که مـدخلیت هر دو در این باب بیک نحو است پس اسـتدلال کرده اند باحادیث بسیار در این باب و شیخ زین الدین در رساله حقایق الایمان نیز سخن بسیار در این باب گفته است و معلوم میشود که کفر واقعی ایشان را اجماعی میدانـد و آنچه از اخبار در این باب ظاهر میشود آنست که غیر مستضعفین از مخالفان در احکام آخرت

حق الیقین، ص: ۵۲۰

حکم کفار دارنـد و از جهنم بیرون نمی آینـد و در دنیا نیز حکم کفار دارنـد اما چون خـدا میدانست که دولت باطل بر دولت حق پیش از ظهور قـائم غـالب خواهـد آمـد و شـیعیان را معاشـرت و مواصـلت و معامله با مخالفان ضـرور خواهـد شـد در این دولتهـای باطـل اکثر احکام اسـلام را بر ایشان جاری گردانیـد که جان و مال ایشان محفوظ بوده باشـد و حکم بطهارت ایشان بکنند

و ذبیحه ایشـان را حلال داننـد و دختران از ایشان بخواهنـد و میراث بایشان بدهنـد و از ایشان بگیرنـد و سایر احکام اسـلام را برایشـان جـاری کننـد تا بر شـیعیان کار تنگ نشود در دولت ایشان و چون حضـرت صاحب ظاهر شود حکم بت پرسـتان را بر ایشان جاری کند و در همه احکام مثل کفار باشـند چنانچه شیخ مفید و شیخ شهید ثانی باین نحو تصریح کرده اند و باین وجه جمع میـان همه احـادیث میشود و ایضـا ممکن است بگوئیم که چون در این زمـان شـبهه ای بر ایشـان هست فی الجمله حکم اسـلام بر ایشان در دنیا جاری میشود و در زمان حضـرت قائم چون حق ظاهر صـریح را که بمعجزات باهرات ظاهر شـده اسـت انکـار میکننـد حکم سـایر کفـار دارنـد و از جمله احادیثی که دلالت بر کفر ایشان میکنـد حـدیث متواتره ای است که عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود بمرگ جاهلیت و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که یعنی بر کفر و نفاق و گمراهی مرده است.

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که سه کسند که حقتعالی نظر رحمت نمیکند بر ایشان در قیـامت و عمـل ایشـان را قبول نمیکنـد و عـذاب الیم از برای ایشـان خواهـد بود کسـی که دعوای امامت کنـد و از جانب خـدا منصوب نباشد و کسی که انکار کند امامی را که از جانب خدا منصوب شده است و کسی که گمان کند که این دو

کس در اسلام بهره دارند و در احادیث بسیار تأویل آیاتی که در عذاب ابدی کفار و مشرکان وارد شده است باهل سنت و مخالفان کرده اند و ایضا در اخبار بی شمار وارد شده است که هر ناصبی هر چند سعی بسیار کند در عبادت داخل این آیه است عـامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلی ناراً حامِیَةً یعنی عمل کننده و تعب کشنده است یا ناصبی است و ملازم آتشی خواهد بود گرم و سوزنده و در احادیث معتبره در علل و ثواب الاعمال وارد شده است که ناصبی آن نیست که دشمنی ما اهل بیت داشته باشد و هیچ کس نیست که بگوید که من دشمن محمد و آل محمدم و لکن ناصبی کسی است که با شما شیعیان دشمنی کند و داند که شما شیعه مائید و ولایت ما دارید و تبری از دشمنان ما میکنید و ابن ادریس در کتاب سرائر از کتاب مسائل محمد بن علی بن عیسی روایت کرده است که نوشتند

حق الیقین، ص: ۵۲۱

بخدمت امام علی النقی علیه السّلام و سؤال کردند که آیا محتاج هستیم در دانستن ناصبی بر زیاده از این که أبو بکر و عمر را تقدیم کند بر امیر المؤمنین علیه السّلام و اعتقاد بر امامت آنها داشته باشد حضرت در جواب نوشت هر که این اعتقاد را داشته باشد او ناصبی است و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در شب معراج چون مرا بآسمان بردند حقتعالی بمن وحی کرد در باب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسنین علیه السّلام و گفت ای

محمـد اگر بنـده مرا عبادت کنـد بقـدر آنکهماننـد مشگ پوسـیده بشود و بیاید بنزد من و انکار وجوب ولایت و امامت ایشان بکند ایشان را در بهشت خود ساکن نگردانم و در زیر عرش خود جای ندهم و در تفسـیر امام حسن عسـکری فرموده است در تفسـیر ایـن آیه بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ یعنی بلی هر که کسب کند گناهی را و احاطه کنـد باو خطای او پس ایشان اصـحاب جهنم انـد و همیشه در آن خواهند بود حضـرت فرمود که گناهی که احاطه باو کند آنست که او را بیرون کند از دین خدا و نزع کند او را از ولایت و دوستی ما و ایمن گرداند او را از غضب خدا و آن شـرک بخـداست و کفر بنبوت و کفر بولایت علی و خلفای او و هر یک از این ها سیئه ایست که باو احاطه کرده اسـت یعنی احاطه باعمال او کرده است و همه را باطل و محو کرده است و عمل کننـدگان باین سیئه احاطه کننـده اصـحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود و کلینی بسـند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه هر که انکار کند امامت امیر المؤمنین را از اصحاب آتش است و همیشه در جهنم خواهد بود و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دشـمنان علی در جهنم خواهند بود ابد الآباد و هرگز بیرون نخواهد آمد و در تفسـیر فرات بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که چون

روز قیامت شود منادی ندا کند از آسمان که کجا است علی برخیزم بمن گویند توئی علی گویم منم پسر عم پیغمبر و وصی او و وارث او پس بمن گویند راست گفتی داخل بهشت شو آمرزید خدا تو را و شیعه تو را و امان بخشید تو را و ایشان را از فزع اکبر قیامت داخل بهشت شوید ایمنان ترسی بر شما نیست امروز اندوهناک نخواهید شد هرگز و در علل از حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که در وقت هر نماز که این خلق میکنند خدا ایشان را لعنتی میکند گفتند چرا فرمود برای آنکه انکار حق ما و تکذیب ما میکننـد در امامت و در معانی الاخبار بسـند معتبر منقولست که حضـرت صادق علیه السّلام بحمران گفت که ریسمان دین حق و ولایت اهل بیت را

بکش میان خود و میان اهل عالم هر که مخالف تو باشد در ولایت و امامت اهل بیت زندیق است هر چند از نسل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه علیهما السّلام باشد و بسند حسن کالصحیح دیگر فرمود که هر که مخالفت شما کند و از ریسـمان ولایت بـدر رود از او بیزاری بجوئیـد هر چنـد از نسـل علی و فـاطمه علیهمـا السّلام باشـد و در عقاب الاعمال از آن حضـرت روایت کرده است که حقتعالی علی علیه السّلام را نشانه میان خود و خلقش قرار داده است و بغیر او نشانی نیست هر که متابعت او کند مؤمنست و هر که انکار او کند کافر است و هر که شک در او کند

مشرکست و ایضا از آن حضرت منقولست اگر انکار حضرت امیر علیه السّلام کنند جمیع هر که در زمین است خدا همه را عذاب کند و داخل جهنم کند و ایضا در اکمال الدین از حضرت کاظم علیه السّلام مروی است که هر که شك کند در معرفت امام هر زمان بشخص او و نعمت او کافر شده است بجمیع آنچه خدا فرستاده است و در کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که ائمه بعد از پیغمبر ما دوازده نجیبند که ملك با ایشان سخن میگوید هر که یکی از ایشان را کم کند یا زیاد کند از دین خدا بدر میرود و بهره ای از ولایت ما ندارد و در تقریب المعارف روایت کرده که آزاد کرده حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از آن حضرت پرسید که مرا بر تو حق خدمتی هست مرا خبر ده از حال أبو بکر و عمر حضرت فرمود هر دو کافر بودند و هر که ایشان را دوست دارد کافر است.

و ایضا روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از آن حضرت از حال أبو بکر و عمر سؤال کرد فرمود که کافرند و هر که ولایت ایشان را داشته باشد کافر است و در این باب احادیث بسیار است و در کتب متفرق است و اکثر در بحار الانوار مذکور است و اما اصحاب کبائر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده باشند و بی توبه مرده باشد خلافی نیست میان علمای امامیه که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه البته باکثر ایشان

ملحق خواهد شد چنانکه گذشت و اما آنکه آیا بعضی از ایشان ممکن است داخل جهنم شوند و شفاعت بایشان ملحق نگردد یا آنکه بفضل خدا هیچ یک داخل جهنم نمیشوند و عقاب ایشان یا در دنیا است یا در وقت مردن یا در قبر یا در محشر و احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار دارد و گویا سبب اختلاف و ابهام آنست که شیعه جرأت بر ارتکاب کبایر و معاصی ننمایند و معتزله اهل سنت را اعتقاد آنست که اصحاب کبایر در جهنم خواهند بود و احادیث و اخبار در نفی این قول بسیار است چنانکه ابن بابویه بسند حسن کالصحیح از حضرت کاظم علیه السّلام روایت کرده است که مخلد در جهنم نخواهد بود احدی مگر اهل کفر و انکار و اهل ضلال و اضلال و شرک و کسی که اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمیکنند حق

حق الیقین، ص: ۵۲۳

تعالی میفرماید اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه نهی کرده اند شما را از آن تکفیر میکنیم و می آمرزیم از آن گناهان شما را و داخل میکنیم شما را در مدخل و منزل نیکوئی گرامی راوی گفت یا بن رسول اللّه پس شفاعت از برای کی لازم و واجب میشود از مؤمنان فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی علیه السّلام که گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما نیکوکاران پس بایشان راه اعتراضی نیست و احتیاج بشفاعت ندارند راوی گفت چگونه شفاعت از

براى اهل كباير ميباشد و حال آنكه حقتعالى ميفرمايد وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى يعنى شفاعت نميكنند شفاعت كنندگان مگر از براى كسى كه پسنديده باشد و كسى كه مرتكب كباير ميشود پسنديده نيست حضرت فرمود هيچ مؤمنى نيست كه ارتكاب گناهى بكند مگر آنكه بد مى آيد او را اين فعل و پشيمان ميشود از آن و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه بس است پشيمانى از براى توبه فرمود كه هر كه شاد كند او را حسنه او و آزرده كند او را گناه او پس او مؤمن است پس كسى كه پشيمان نشود از گناهى كه مرتكب او ميگردد پس او مؤمن نيست و از براى او شفاعت واجب نيست و ظالم بر نفس خود خواهد بود و حقتعالى ميفرمايد كه نيست در قيامت ظالمان را دوستى و نه شفيعى كه سخن او را شنوند و اطاعت او كنند راوى گفت يا رسول اللّه بچه جهت مؤمن نيست كسى كه پشيمان نشود بر گناهى كه مرتكب آن گردد حضرت فرمود زيرا كه هر كه مرتكب شود كبيره اى از گناهان را داند بعلم يقين كه او را وعيد عقاب كرده اند البته پشيمان ميشود بر آنچه كرده است و هرگاه پشيمان شود تائب خواهد بود و مستحق شفاعت خواهد گرديد و هرگاه نادم بر آن نباشد مصر خواهد بود و مصر آمرزيده نميشود براى آنكه مؤمن نيست و باور نكرده است عقوبت گناهى را كه مرتكب شده است و اگر ايمان بعقوبت مى داشت البته پشيمان ميشد و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلم فرموده كه كبيره

نیست با استغفار و صغیره نیست با اصرار و اما آنکه خدا فرموده است وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی یعنی شفاعت نمیکنند مگر آن کسی را که خدا دین او را پسندیده باشد و دین اقرار بخداست بر حسنات و سیئات یعنی در دین داخل است و کسی که خدا دین او را پسندیده باشد البته پشیمان می شود بر آنچه مرتکب شده است بر گناهان خود چون میداند عاقبت آن را در قبر و قیامت و در تفسیر عسکری علیه السّلام مذکور است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که ولایت علی علیه السّلام حسنه ایست که بآن ضرر نمیکند چیزی از سیئات هر چند بزرگ باشد مگر آنکه باهلش میرسد از تطهیر گناهان بمحنتهای دنیا و ببعضی از عذاب در آخرت تا آنکه نجات بیابد از آن بشفاعت موالی طیبین و محبت علی علیه السّلام و مخالفت آن حضرت سیئه

حق الیقین، ص: ۵۲۴

ایست که نفع نمیکند بآن هیچ چیز مگر آنکه منتفع میشوند در دنیا بسبب طاعتهای خود بنعمت و صحت و فراخی روزی و چون وارد آخرت میشوند بغیر عذاب چیزی از برای ایشان نخواهد بود پس فرمود کسی که انکار ولایت و امامت علی علیه السّلام کند بچشم خود هرگز بهشت را نخواهد دید مگر در وقتی که از برای زیادتی حسرت او منزل او را در بهشت باو بنمایند که اگر مؤمن میبودی و موالات علی علیه السّلام میداشتی جای تو اینجا بودی و کسی که ولایت علی علیه السّلام و اقرار بامامت او داشته باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد نمایند دوستان

او را آتش را بچشم خود نخواهد دید مگر در وقتی که جای او را در جهنم باو مینمایند و میگویند اگر شیعه و موالی علی علیه السّلام نبودی جای تو اینجا بودی مگر آنکه اگر گناه بسیار داشته باشد او را در جهنم عذاب کنند آن قدر که از کثافت گناه پاک شود مثل آنکه آدم چرکین بدن خود را در حمام از چرک پاک کند پس بشفاعت موالی و امامان خود از جهنم بیرون می آید و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال شما دیر بدست شما آید پس سعی کنید بطاعات و عبادات در زیادتی و رفعت درجات بهشت گفتند آیا داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی علیه السّلام فرمود کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و مرتکب محرمات شده باشد و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد شرایعی را که برای او مقرر کرده باشند بیاید در روز قیامت کثیف و چرک آلوده و نجس پس گویند باو محمد و علی علیه السّلام که تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت نیکان و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان نداری مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقات بالای جهنم و ببعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند که

در صحرای محشر بعضی از شداید بایشان میرسد به سبب بعضی از گناهان ایشان پس ائمه علیه السّلام بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را میفرستد که برمی چینند و میربایند ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه را برمی چیند و داخل بهشت میگردانند و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک میکنند ایشان را بشداید و نوایب که از پادشاهان بایشان میرسد و بآفتها که در دنیا به بدنهای ایشان میشود تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهر و بعضی هستند که نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی بر ایشان مانده است جان کندن را بر ایشان سخت می کنند تا کفاره ایشان شود و اگر گناهی بماند بمذلتی که بعد از مرگ بایشان برسد کفاره میشود و اگر بازبماند بشدائد عرصات قیامت و اگر بیشتر و عظیم تر باشد در طبقه اعلای جهنم عذاب

حق الیقین، ص: ۵۲۵

میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذابشان شدیدتر است و گناهشان عظیم تر است و این جماعت را شیعه ما نمینامند و دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ما میگویند و نیست شیعه ما مگر کسی که پیروی و متابعت ما کند و اقتدا کند بما در اعمال ما و ابن بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود بخدا قسم که دوتای شما را در جهنم نخواهند دید بخدا قسم که یکی را نخواهند دید راوی پرسید که این در کجای قرآن است فرمود در سوره رحمن که میفرماید لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ یعنی سؤال کرده نمیشود از گناه او از شما شیعیان نه آدمی و

نه جنی راوی گفت «منکم» در مصحف ما نیست حضرت فرمود بخدا سوگند که بود و عثمان انداخت و اگر نباشد باید عقاب خـدا از همه خلق برطرف شود و کلینی بسـند موثق از میسـر روایت کرده است که گفت بخدمت حضـرت صادق علیه السّلام رفتم فرمـود اصـحاب تو چه حـال دارنـد گفتم مـا نزد سـنیان بـدتریم از یهود و نصـاری و مجوس و بت پرسـتان حضـرت تکیه فرموده بود چون این را گفتم درست نشـست و فرمود چه گفتی من اعـاده کردم فرمود بخـدا سوگنـد دو نفر شـما داخل جهنم نمیشونـد و اللّه یکی نیز داخـل نمیشـود و اللّه که شـمائید اهـل این آیه که مضـمونش این است چه میشود مـا را چرا نمی بینیم مردانی چنـد را که ایشان را از اشـرار و بدترین مردم میشـمردیم پس فرمود که سـنیان شـما را در جهنم طلب میکنند و یکی از شما را در جهنم نمییابند و این مضمون را کلینی و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند فرات بن ابراهیم روایت کرده است از حضـرت صادق علیه السّلام که رسول خـدا ص فرمود یا علی ع در روز قیامت تو بنور من متوسل میشوی و من بنور خـدا و فرزنـدان تو بنور تو و شـیعیان تو بنور ذریه تو پس بکجـا خواهنـد برد شـما را بغیر از بهشت پس چون داخل بهشت شویـد و با زنان و حوریان خود در منازل خود قرار گیرید حقتعالی وحی کند بسوی مالک که بگشا درهای جهنم را تا نظر کنند دوسـتان من بسوی آنچه تفضیل داده ام ایشان را بر دشمنان ایشان بگشایند درهای جهنم را و شما مشرف شوید بر

ایشان چون اهل جهنم شمیم بهشت را بیابند گویند ای مالك آیا طمع داری برای ما که خدا تخفیف دهد عذاب را از برای ما ما نسیمی می یابیم مالك گوید خدا وحی کرد بسوی من که درهای جهنم را بگشایم تا نظر کنند اهل بهشت بسوی شما پس سر بالاـ کنند و ایشان را بشناسند یکی از اهل جهنم یکی از اهل بهشت را ندا کند که آیا تو گرسنه نبودی و من تو را سیر کردم و دیگری بدیگری گوید که آیا تو عریان نبودی و من ترا جامه دادم و باز دیگری دیگری را خطاب کند که آیا تو نمی ترسیدی و من تو را پناه دادم و دیگری بدیگری گوید که آیا سر تو را پنهان نداشتم و همچنین هر که از ایشان حقی بر یکی از اهل بهشت داشته باشد یاد کند و او تصدیق نماید

حق الیقین، ص: ۵۲۶

پس همه گویند به آنها که پس ما را از خدا بطلبید که بشما ببخشد پس آنها دعا کنند و خدا آنها را ببخشد و داخل بهشت شوند پس ایشان را در بهشت ملامت کنند و ایشان را جهنمیان گویند پس آنها گویند بآنها که شفاعت ایشان کردند که شما دعا کردید و خدا ما را از عذاب خود نجات داد پس دعا کنید که این نام را از ما بردارد و در بهشت جائی بما بدهد ایشان را دعا کنند حقتعالی بادی را امر کند که بر دهان اهل بهشت بوزد و آن نام را فراموش کنند و مأوائی در بهشت از برای ایشان قرار کند و حسین بن سعید در کتاب زهد

بسند صحیح از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السّلام از جهنمیین فرمود که پدرم میگفت که از جهنم بیرون می آیند پس ایشان را می آورند بسوی چشمه ای نزد دروازه بهشت که آن را عین الحیوه میگویند پس از آب آن چشمه برایشان میریزند بروشی که گیاه میروید گوشت و پوست و موی ایشان میروید و بسند صحیح دیگر روایت کرده است از عمر بن ابان که گفت از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم از حال کسی که داخل جهنم می شود پس او را بیرون می آورند و داخل بهشت میکنند فرمود اگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه پدرم در این باب می گفت میفرمود که مردی چند را بیرون می آورند از جهنم بعد از آنکه ذغال سوخته شده باشند پس میبرند ایشان را بسوی نهری که نزد دروازه بهشت است و آن را حیوان میگویند و از آن آب بر سر ایشان میریزند پس گوشت ها و موها و خون های ایشان میروید و ایضا بسند موثق از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که جماعتی را میسوزند در آتش تا وقتی که مانند ذغال می شوند پس شفاعت ایشان را در می یابد پس میبرند ایشان را بسوی نهری که از عرق اهل بهشت بیرون می آید پس غسل میکنند در آن پس میروید گوشت های ایشان و خون های ایشان و برطرف می شود کثافت و اثر سوختگی آتش و داخل بهشت می شوند پس ایشان را در بهشت جهنمیان میگویند پس همه صدا بلند میکنند که خدایا از ما بردار این نام را پس از ایشان برداشته می شود پس حضرت فرمود که دشمنان علی

همیشه در جهنم خواهند بود و ایشان را شفاعت در نخواهد یافت و بسند معتبر دیگر از عمران منقول است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که سنیان میگویند تعجب نمیکنید از جماعتی که دعوی میکنند که خدا جماعتی را از آتش بدر خواهد آورد و ایشان را با دوستان خدا از اصحاب بهشت خواهد گردانید حضرت فرمود که آیا نمیخوانند قول حقتعالی را وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ در بهشت جنتی پست تر از جنتی میباشد و در جهنم آتشی پست تر از آتشی میباشد آنها با دوستان خدا در یک مسکن

حق الیقین، ص: ۵۲۷

نخواهند بود و بخدا سوگند که میان بهشت و دوزخ نیز منزلی میباشد و من نمیتوانم از ترس مخالفان سخن بگویم وقتی که قائم علیه السّلام ظاهر می شود پیش از کفار ابتدا به سنیان خواهد کرد با علمای ایشان و ایشان را خواهد کشت و در مجمع البیان نیز مضمون این حدیث را از آن حضرت روایت کرده است و ایضا در کتاب زهد بسند صحیح از ابن ابان روایت کرده است که امام علیه السّلام در باب جهنمیان گفت که داخل جهنم می شوند بگناهان خود بیرون می آیند بعفو خدا و بسند صحیح از حضرت امام باقر علیه السّلام منقولست که آخر کسی که از جهنم بیرون می آید مردی است که او را همام می گویند و در جهنم عمری ندا خواهد کرد خدا را که یا حنان یا منان مؤلف گوید که این جماعت که در این احادیث معتبر وارد شده است که از جهنم بیرون می آیند و داخل بهشت می شوند محتمل است که فساق شیعه در این ها داخل بوده

باشند و ممکن است که مخصوص مستضعفین بوده باشد و ابن بابویه روایت کرده است که در آنچه حضرت امام رضا علیه السّلام از برای مأمون نوشته است از محض اسلام مذکور است که خدا داخل جهنم نمیکند مؤمنی را و حال آنکه او را وعده بهشت کرده است و بیرون نمیکند از جهنم کافری را و حال آنکه او را وعید آتش فرموده است و مخلد بودن در آن و گناهکاران اهل توحید داخل آتش می شوند و بیرون می آیند از آن و شفاعت از برای ایشان جایز است و در خصال در حدیث اعمش از حضرت صادق علیه السّلام نیز این را روایت کرده است و ایضا در کتاب فضایل الشیعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود که خانه های شما از برای شما بهشت است و قبرهای شما از برای شما بهشت است و از برای بهشت خلق شده اید و بازگشت شما بسوی بهشت خواهد بود و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود که مردی شما را دوست میدارد و نمیداند که چه میگوئید و اعتقاد شما را نمیداند خدا او را داخل بهشت میکند و مردی شما را دشمن میداند و نمیداند که چه میگوئید و اعتقاد شما را نمیداند خدا او را داخل جهنم می کند و کلینی و عیاشی از ابن ابی یعفوب روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که من اختلاط میکنم با مردم و بسیار می شود تعجب من از گروهی چند که ولایت شما ندارند و ولایت أبو بکر و عمر دارند و ایشان را

امانت و راستگوئی و وفا هست و از گروهی چند که ولایت شما دارند و امانت و راستگوئی و وفا ندارند پس درست نشست و رو بمن آورد غضبناك و فرمود که دینی نیست برای کسی که عبادت کند خدا را با ولایت امام جائری که از جانب خدا نباشد امامت او و عتابی و غضبی نیست برای کسی که عبادت کند خدا را با ولایت امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد امامت او گفتم آنها را دینی نیست و بر این ها عتابی نیست فرمود بلی مگر

حق الیقین، ص: ۵۲۸

نشنیدی قول حق تعالی را اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ فرمود یعنی خدا دوست و یاور آنها است که ایمان آورده اند بیرون می آورد ایشان را از تاریکیهای گناهان بسوی نور توبه و آمرزش از برای آنکه اختیار کردند ولایت هر امام عادلی را که از جانب خدا منصوب باشد و فرموده است وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ یعنی آنها که کافر شدند و دوستان و یاوران ایشان پیشوایان باطلند بیرون میبرند ایشان را از نور بسوی ظلمت ها حضرت فرمود یعنی ایشان بر نور اسلام بودند چون اختیار کردند ولایت هر امام ظالمی را که از جانب خدا نیست بیرون رفتند بسبب ولایت ایشان از نور اسلام بسوی ظلمت های کفر پس خدا واجب گردانید از برای ایشان آتش جهنم را با کافران پس ایشان اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی فرموده است که البته عذاب میکنم هر رعیتی

را در اسلام که اعتقاد کند بولایت هر امام جائری که از جانب خدا نیست هر چند آن رعیت در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشد و البته عفو میکنم از هر رعیتی در اسلام که اعتقاد کند بولایت هر امام عادلی که از جانب خدا باشد هر چند آن رعیت در نفس خود ستمکار و بد کردار باشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که بدرستی که خدا شرم نمی کند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کند بامامی که از جانب خدا نباشد هر چند در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند بدرستی که خدا البته شرم میکند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند بامامی که از جانب خدا باشد هر چند در اعمال خود ستمکار و بدکردار باشند و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود چون روز قیامت شود ما متولی حساب شیعیان خود خواهیم بود هر کس مظلمه او میان او و خدا باشد حکم میکنیم در آن و خدا از جانب ما میکند و هر کس مظلمه او میان او و میان مردم باشد طلب بخشش میکنیم از آنها و می بخشند بما و هر که مظلمه او میان او و ما باشد ما سزاوارتریم بآنکه عفو کنیم و درگذریم و ایضا از آن حضرت منقولست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعلی علیه السّلام گفت بشارت ده شیعیان خود را که منم شفیع ایشان در روز قیامت در وقتی که نفع

نکند در آن وقت مگر شفاعت من و در مجالس شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از حضرت سید الشهداء علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود دست از مودت ما اهل بیت بر مدارید که هر که در روز قیامت خدا را ملاقات کند و ما را دوست دارد داخل بهشت شود بشفاعت ما بحق آن خداوندی که جانم

حق الیقین، ص: ۵۲۹

بدست قدرت او است که نفع نمی بخشد بنده را اعمال او مگر به شناختن حق ما و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده است از حضرت امام علی النقی علیه السّلام که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گفت یا علی علیه السّلام جناب اقدس الهی آمرزیده تو را و شیعیان تو را و دوستان دوستان شیعیان تو را و ایضا از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که حقتعالی میفرماید که هر که ایمان آورد بمن و پیغمبر من و بولی من او را داخل بهشت کنم با هر عملی که داشته باشد و در مجالس بسند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که نمیخورد آتش کسی را که اعتماد بدین حق داشته باشد و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که وصف نمیکند بنده ای این امر را یعنی امامت ائمه را که طعمه آتش گردد راوی گفت در میان آتش کسی هست که گناهان بسیار میکند حضرت فرمود هرگاه چنین باشد خدا مبتلا میکند او را در بدنش و اگر این کفاره گناهانش نشد روزی

او را تنگ میکند و اگر این کفاره گناهانش نشد جان کندن را بر او سخت میکند تا آنکه چون بقیامت آید گناهی نباشد او را و داخل بهشت شود.

و کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که مؤمن دو مؤمن است (اول) مؤمنی است که وفا کرده است از برای خدا بشرطها که بر او شرط کرده است و اعمال ایمان را همه بجا آورده است چنانکه فرموده است رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ باو نمیرسد اهوال دنیا و اهوال آخرت پس در آخرت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان خواهد بود و نیکو رفیقانند ایشان از برای او و او در آخرت شفاعت میکند دیگران را و احتیاج بشفاعت دیگری ندارد (دویم) مؤمنی میباشد که پای او میلغزد و مرتکب گناهان میشود پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین روید گاهی کج شود و گاهی راست ایستد و هر طرف که باد او را بگرداند بگردد و آن آنست که اهوال دنیا و آخرت باو میرسد و محتاج بشفاعت است و عاقبت او بخیر است.

و عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود چه مانع است شما را از آنکه گواهی دهید برای کسی که بر دین تشیع بمیرد که او از اهل بهشت است بدرستی که حقتعالی میفرماید بر من لازم است که نجات دهم مؤمنان را و شیخ مفید در مجالس از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در سفر سواره بود ناگاه فرود آمد و پنج سجده کرد

چون سوار شد بعضی از صحابه از سبب آن سؤال کردند فرمودند که جبرئیل نازل شد و مرا بشارت داد که علی علیه السّلام در بهشت خواهد بود سجده کردم برای حقتعالی شکر او را چون سر برداشتم گفت فاطمه علیه السّلام در بهشت خواهد بود باز سجده کردم از برای شکر الهی

حق الیقین، ص: ۵۳۰

چون سر برداشتم گفت حسنین بهترین جوانان بهشتند باز سجده کردم چون سر برداشتم گفت هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود باز سجده کردم چون سر برداشتم گفت هر که دوست دارد کسی را که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود باز سجده کردم و در بشاره المصطفی روایت کرده است از حذیفه بن منصور که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که مردی داخل شد و گفت فدای تو شوم من برادری دارم که تقصیر نمی کند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب میخورد حضرت فرمود که عظیم است اینکه دوست ما بر این حال باشد و لیکن تو را خبر دهم بکسی که بدتر از این مرد است و آن کسی است که نصب عداوت ما کند و پست ترین مؤمنان و حال آنکه در میان ایشان پستی نمیباشد شفاعت او را قبول می کند در دویست کس و اگر اهل آسمانهای هفتگانه و اهل زمین های هفتگانه و دریاهای هفتگانه شفاعت کنند در حق ناصبی شفاعت ایشان مقبول نخواهد گردید و آن برادری که گفتی از دنیا بیرون نمیرود تا توبه کند یا مبتلا کند او را خدا ببلائی در بدنش که باعث حبط خطاهای او شود تا آنکه چون

خـدا را ملاقات کنـد گناهی بر او نباشد بدرستی که شـیعیان ما بر راه راسـتند و در خیرند پدرم بسـیار میگفت که دوست دارد دوست آل محمد صـلّی اللّه علیه و آله را هر چند بد کردار باشد و دشمن دار دشمن آل محمد صلّی اللّه علیه و آله را هر چند روزها روزه بدارد و شـبها بعبادت بایستد و ایضا از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حقتعالی مبعوث خواهد کرد شیعیان ما را در روز قیامت از قبرهای ایشان با هر گناه و عیبی که داشـته باشـند و روهای ایشان درخشان باشـدماننـد ماه شـب چهـارده و خوفهای ایشان ساکن گردیـده باشـد و عیبهای ایشان پوشـیده باشـد و امن و امان بایشان داده باشـند مردم بترسـند و ایشان نترسـند و مردم انـدوهناک باشـند و ایشان انـدوهناک نباشـند محشور شونـد سواره بر ناقه هائی که بالهای آنها از طلای درخشان باشد و نرم باشـند بی آنکه تعلیم کرده باشـند و گردنهای آنها از یاقوت سرخ باشد از حریر نرم تر از برای کرامتی که نزد حق تعالی دارند و بروایت دیگر جامه های سـفید پوشیده باشند مانند شیر و نعلهای از طلا در پا داشته باشند که بند آنها از مرواریـد باشـد که درخشـد و آن نـاقه هـا از نور باشـد و جهـاز آنهـا از طلا باشـد مکلل بـدر و یاقوت و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشند و گویند «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه علی ولی اللّه».

و شیخ کشی در رجال روایت کرده است از عبید بن زراره که گفت رفتم بخدمت حضرت صادق علیه السّلام و گفتم فدای تو شوم

شخصی دوست میدارد بنی امیه را آیا با ایشان محشور خواهد شد فرمود بلی گفتم مردی شما را دوست میدارد آیا با شما محشور خواهد بود فرمود بلی

حق الیقین، ص: ۵۳۱

گفتم هر چند زنا کند و هر چند دزدی کند بسر اشاره نمود که بلی و ایضا روایت کرده است از عمرو بن الیاس که گفت داخل شدم بر أبو بکر حضرمی در وقت جان کندن گفت این وقت وقتی نیست که کسی دروغ بگوید گواهی میدهم بر جعفر بن محمد که من از او شنیدم که فرمود که مس نمیکند آتش جهنم کسی را که در وقت مردن اعتقاد بولایت ما داشته باشد و بروایت دیگر گفت از آن حضرت شنیدم که گفت داخل جهنم نمیشود احدی از شما و از این باب احادیث بسیار هست اما احادیث بسیار دیگر هست معارض این احادیث که دلالت میکند بر وقوع عذاب بر مؤمنان فی الجمله چنانکه بعضی گذشت و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای صحیح و معتبر از جابر روایت کرده اند که حضرت باقر فرمود ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند بهمین که قائل باشد بمحبت ما اهل بیت و اللّه که نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد از معاصی و بسیاری یاد خدا و کثرت روزه و نماز و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان از فقرا و مسکینان و قرض داران و یتیمان و راستگوئی حدیث و تلاوت قرآن و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مگر بنیکی و امینان خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس جابر گفت یا بن رسول

اللّه من احـدی از شـیعه شـما را بـاین صـفات نمی بینم حضـرت فرمود ای جـابر براههای باطل مرو بس است مرد را که بگوید دوست میـدارم علی را و او را امام میـدانم اگر بگوید من دوست میدارم حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم را و حال آنکه حضـرت رسول بهتر است از علی و عمل رسول را بجا نیاورد و متابعت سـنت او نکند آن محبت باو فائده نخواهد بخشید پس از خـدا بترسـید و عمل کنیـد از برای تحصـیل ثوابها که نزد خـداست میان خـدا و میان احـدی از خلق او خویشـی نیسـت محبوبترین بندگان بسوی خدا و گرامی ترین ایشان بر خدا کسـی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدا و عمل کننده تر باشد بطاعت خـدا بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جست بسوی خدا مگر بطاعت او با ما برات بیزاری از آتش جهنم نیست و ما را بر خدا حجتی نیست هر که مطیع خدا است او ولی ما است و هر که عاصـی خداست دشمن ما است بولایت ما نمیتوان رسید مگر بپرهیزکـاری و عمـل در خصال از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که نیست شـیعه مگر کسـی که عفیف باشـد شکم و فرج او از حرام و شدیـد باشد اجتهاد و سـعی او در عمل و اطاعت را خالص گرداند از برای خالق خود و امید ثواب او و خوف از عقاب او داشـته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعه جعفرند و شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده اند که حضرت امیر در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه

قبرستان

حق اليقين، ص: ۵۳۲

شد جماعتی باو ملحق شدند ایستاد و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم یا امیر المؤمنین پس از روی تفرس نظر کرد در روهای ایشان و گفت چرا نمی بینم من بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست فرمود زردرویانند از بیداری شب کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته و از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا کند و ابن ادریس در سرایر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که نیست از شیعه ما کسی که بزبان دعوای تشیع کند و مخالفت کند ما را در اعمال ما و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما اینهایند شیعیان ما و در کافی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً یعنی هر که حکمت باو داده شود پس باو داده شده است خیر بسیاری حضرت فرمود حکمت شناختن امام است و اجتناب کبایری که وعید آتش جهنم بر آنها کرده است و ایضا بسند حسن از محمد بن حکیم روایت کرده است که از حضرت کاظم علیه السّلام پرسیدم که گناهان کبیره آیا آدمی را از ایمان بدر میبرد حضرت فرمود بلی

گناهان کمتر از کبیره نیز از ایمان بـدر میبرد حضـرت رسول فرمود که زناکننـده در وقتی که زنا میکنـد مؤمن نیست و دزد در وقتی که دزدی میکنـد مؤمن نیست و ایضـا بسـند صـحیح از عبـد اللّه بن سـنان روایت کرده است که از حضـرت صـادق علیه السّلام پرسیدم کسی که مرتکب کبیره ای از کبایر میشود و میمیرد آیا او را از اسلام بدر میبرد و اگر او را عذاب کنند عذابش مثل عذاب مشرکان و بت پرستان ابدی خواهد بود یا عذابش را مدتی و انقطاعی خواهد بود حضرت فرمود که هر که مرتکب شود کبیره ای از کبـایر را و آن را حلال دانـد بیرون میبرد او را از دین اسـلام و عـذاب میکننـد او را شدیـدترین عـذابها و اگر معـترف باشـد بـآنکه آن گنـاهست کـه کرده اسـت و بر آن حـال بمیرد او را از ایمـان بیرون میـبرد و از اسـلام بیرون نمیـبرد و عذابش سبکتر از عذاب مرد اول خواهد بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که سه خصـلت است که در هر که باشـد آن منافق است هر چنـد نماز و روزه کنـد و دعوی اسـلام کنـد کسـی که چون او را برای امری امین کننـد خیانت کنـد و چون سـخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلف وعده کند.

بدان که احادیث در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است و همچنین در باب

حق الیقین، ص: ۵۳۳

معاصی که آدمی را از اسلام بیرون میبرد اخبار بسیار است و در این اختلافات و

ایهامات مصالح بسیار است و از جمله آنها آنست که ارباب شهوات مغرور نگردند بآیات و احادیث رجاء و پیوسته متردد میان خوف و رجاء بوده باشند که اعظم صفات اهل ایمان این است و رجاء غالب منتهی میشود باغترار و ایمن بودن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی بناامید شدن از رحمت خداوند کریم است و آن نیز از گناهان کبیره است پس پیشوایان دین که طبیب نفوس و قلوب جمیع خلقند دوای هر دردی را بدست تو داده اند اگر بمرض اغترار مبتلا شوی باید دوا کنی مرض خود را بآیات خوف و به آنکه پروردگار تو فرموده است ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ یعنی چه چیز غافل گردانید و مغرور ساخت تو را بپروردگار کریم تو که ترا خلق کرده و تقدیر امور تو کرده و به بهترین صورتها مصور گردانیده است و در هیچ حال از نعمت او خالی نبوده ای و تفکر کنی در آیات و اخباری که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید است و اگر اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمه هدی که شفعاء روز جزایند میکنی تفکر کنی که اگر باعث ایمنی میگردد چرا آن شفعاء خود در شبها و روزها از خوف حقتعالی میلرزیده اند و پیوسته آه جهان سوز از سینه حقیقت دفینه برمی کشیده اند و نهرها از آب دیده های حق بین بر رخسار مبارک جاری میکرده اند و ایضا شفاعت فرع ایمانست و ایمان نوع یقینی است و یقین از کبریت احمر نایاب تر است و ایضا چه میدانی که ایمان ناقص بوساوس شیطانی برطرف نخواهد شد و

طاعات و عبادات الهی حصارهایند که برای حفظ ایمان از وساوس شیطانی مقرر کرده اند و جواهر عقاید ایمان را در صندوق سینه و حقه دل تو گذاشته اند و فرایض و ترک کبایر چفتها و قفلهای آن صندوق و آن حقه اند و فعل نوافل و کسب اخلاق حسنه و ترک مکروهات و ازاله اخلاق سیئه پاسبانان آن صندوقند و دزد ایمان که شیطانست در کمین تو نشسته است که اگر رخنه ای بیابد خود را بدرون سینه رساند و آنچه تواند از جواهر حقایق ایمانی برباید یا بآتش شک و دود شبهه همه را باطل گرداند و تو یک یک از پاسبانان را بدر میکنی که این ها ضرور نیست و قفلها و دربندها را میگشائی که شفاعت شفیعان مرا کافی است و بخواب غفلت رفته ای و مست شهوات و لذات فانیه گردیده ای و وسواس خناس را در سینه خود جای داده و ملائکه رحمت را که خازن دینند از خود رمانده ای و دزدان ایمان و یقین مشغول ربودن ایمان و افروختن خس و خاشاک شبهات شیطانند و وقت جان کندن شیاطین عدیله نیز یاور ایشان میگردند وقتی خبر میشوی و از خواب غفلت و مستی و جهالت بیدار و هوشیار میگردی که تمام مایه ایمان و اعمال صالحه را باخته باشی و راه

حق الیقین، ص: ۵۳۴

توبه مسدود شده باشد و ملائکه غلاظ و شداد بر سرت ایستاده باشند و هر چند رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً گوئی فائده نکند و شفعاء تو همه خصماء تو باشند و آرزوهای باطل تو همه برطرف شده باشد و از غرور باطل بغیر خسران ابدی ثمری نداشته باشی «نعوذ باللّه من

ذلک و هو الخسران المبین» پس چه میدانی که این ایمان ناقص بعد از ارتکاب انواع معاصی از برای تو خواهد ماند حضرت صادق علیه السّلام فرموده است که حقتعالی از جمعی از صالحین و اکابر دین نقل کرده است که ایشان استغاثه میکرده اند در درگاه حقتعالی که رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا یعنی پروردگار ما میل مده دلهای ما را بسوی باطل بعد از آنکه ما را هدایت کرده ای حضرت فرمود این را برای این میگفتند که میدانستند که بعضی از دلها بعد از هدایت میل بباطل میکند و ایضا آیات و اخباری که دلالت میکند بر آنکه مؤمن یا شیعه بجهنم نمیروند چگونه بآنها مغرور میشوند و حال آنکه مؤمن و شیعه و محب منعی بسیار دارد چنانکه بعد از این انشاء اللّه مذکور خواهد شد چه میدانی که در آن احادیث بچه معنی وارد شده است و آن معانی در تو حاصل هست یا نیست و ایضا مگر حسرت و زیانکاری آخرت منحصر در عذاب و عقوبت است و حرمان از الطاف خاصه الهی و درجات عالیه غیر متناهی و مهجوری از قرب و رضای جناب سبحانی بس است از برای حسرت ابدی و مانند حیوانات در مراتع بهشت چریدن بس نیست از برای اهتمام در طاعات و ترک منهیات و اگر خوف بر تو غالب باشد اگر خوفی است که تو را باعث بر عمل میشود و ز اجر از مناهی میگردد آن بهترین احوال است و اگر خوفی است که مورد سوء ظن بحق تعالی و کرم او گردد و آدمی را در دعاء و در عمل سست

گرداند از جمله گناهان کبیره است و اگر تو را چنین حالتی عارض گردد در آیات رحمت و احادیث رجاء تفکر نمائی و در وقت احتضار و نزدیک بآن غلبه رجاء بر خوف بهتر است.

فصل نوزدهم در بیان معانی ایمان و اسلام و کفر و ارتداد است و احکام آنها

بدان که خلاف است در معنی ایمان و اجرای آن و مشهور میان متکلمین آنست که ایمان در لغت بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن خلاف کرده اند و خلاصه سخن در این باب آنست که ایمان یا از افعال قلوب است و بس یا از افعال جوارح است و بس یا از هر دو است اول که اقرار بقلب تنها باشد مذهب اشاعره است و جمع کثیری از شیعه امامیه و خواجه نصیر در فصول بآن قائل شده است لیکن در معنی تصدیق اختلاف کرده اند اصحاب ما گفته اند که علم است و اشاعره گفته اند بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسی است که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف علم و

حق الیقین، ص: ۵۳۵

معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میشود مانند بدیهیات و بعضی در توضیح این سخن گفته اند که تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر آن علم در دل تو بیفتد بی اختیار تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد و بطلان این سخن ظاهر است و بر اصحاب این مذهب لازم می آید که اکثر کفار که علم بحقیقت محمد صلی اللّه علیه و آله داشتند و انکار میکردند بحسب ظاهر مؤمن باشند و این مخالف اجماع و آیات بسیار است

چنانکه در وصف کفار گفته است پس چون آمد بسوی ایشان آیات ما بیناکننده انکار کردند و گفتند این جادوئیست هویدا پس فرموده است وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار کردند آنها را و حال آنکه یقین کرده بود بآنها نفسهای ایشان و ایضا فرموده است پس چون آمد بسوی ایشان آنچه را که میدانستند کافر شدند بآن پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانچه مشروط است بآنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد مانند انداختن مصحف در قاذورات و امثال آن چنانکه دانستی با آنکه گوئیم مراد از تصدیق آنست که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت و اگر دویم باشد که فعل جوارح تنها باشد یا تلفظ بشهادتین تنها و آن مذهب کرامیه است از سنیان که می گویند هر که شهادتین را بگوید مؤمن است هر چند در دل انکار کند دلالت بر بطلان این مذهب میکند اجماع امامیه و قول حق تعالی که گفتند اعراب که ما ایمان آورده ایم بگو یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم که ایمان نیاورده اید و لیکن بگوئید مسلمان شده ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما یا مراد جمیع افعال جوارح است از طاعات واجبه و مستحبه همه و این مذهب خوارج است و قاضی عبد الجبار و بعضی از معتزله نیز قائل شده اند یا عبارتست از جمیع افعال جوارح از واجبات و ترک محرمات و آن مذهب ابو علی جبائی و ابی هاشم و اکثر معتزله بصره است

و اگر سیم باشد که افعال قلوب و جوارح هر دو باشد پس یا عبارتست از اعتقادات و جمیع طاعات جوارح و این قول محدثانست و جمعی از عامه و بسیاری از احادیث عامه و خاصه بر این دلالت میکند و از بعضی از آیات که در صفات مؤمنان وارد شده است نیز مستفاد میشود و ایشان میگویند ایمان تصدیق بدل است و اقرار بزبان و عمل بارکان و اعضاء و جوارح و بر خصوص این مضمون احادیث بسیار وارد شده است و شیخ مفید باین قائل شده است بآنکه عبارت است از اعتقاد بدل و اقرار بزبان و این مذهب خواجه نصیر است در تجرید پس در این باب هفت مذهب است و سه مذهب است که

حق الیقین، ص: ۵۳۶

علمای امامیه بآن قائل شده اند و بعضی از آیات و اخبار دلالت بر اول میکند و بعضی بر ششم و بعضی بر هفتم و بعضی دلالت بر بعضی از مذاهب دیگر نیز می کند و جمع میان آنها بیکی از چند وجه میتوان کرد:

وجه اول آنکه قائل شویم بآنکه ایمان را در لسان شرع بر چند معنی اطلاق میکنند (اول) عقاید حقه است یا ترک کبایر و فعل فرایض که ترک آنها داخل گناهان کبیره است مانند نماز و زکاه و روزه و حج و جهاد و امثال اینها و این معنی از بسیاری از اخبار صحیحه و معتبره ظاهر میشود (دویم) عقاید حقه با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات و این نیز از بعضی از اخبار ظاهر میشود (سیم) یقین بعقاید حقه بر وجه کمال با فعل واجبات و سنن نبویه و ترک

محرمات و مکروهات (چهارم) محض عقاید ضروریه با عدم انکار آنها یا اقرار بآنها با عدم تقیه چنانچه سابقا مذکور شد و اکثر احادیث دلالت بر معنی اول میکند چنانچه از حضرت امام رضا علیه السّلام منقولست که اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر بلکه محل شفاعتند و مسلمانند و در احادیث بسیار وارد شده است که تارک الصلاه کافر است و مانع الزکاه و تارک حج کافرند و زانی در وقت زنا مؤمن نیست و شارب الخمر در وقت شراب خوردن مؤمن نیست و دزد در وقت دزدی مؤمن نیست و آنکه روح ایمان در وقت زنا از او مفارقت میکند و چون فارغ میشود یا توبه میکند باز عود میکند و ثمره ای که بر این ایمان مترتب میشود عدم استحقاق مذلت و اهانت و عقوبت و عذابست در دنیا و آخرت زیرا که کسی که اجتناب کند از کبیره گناهان صغیره او مکفر است و مغفور است بنص قرآن (دویم) عقاید حقه است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات چنانچه در بسیاری از احادیث سلب ایمان شده است از جمعی که مرتکب غیر کبیره باشند از گناهان یا تارک غیر فریضه باشند از واجبات و ثمره این ایمان ملحق شدن بمقربانست و حشر با صدیقان یا تضاعف مثوبات و رفع درجات (سیم) عقاید حقه است با یقین بر وجه کمال و فعل واجبات و مستحبات و ترک جمیع محرمات و مکروهات و اتصاف بصفات حسنه و تهذیب نفس از اخلاق ذمیمه چنانکه در صفات مؤمن و صفات شیعیان آیات سوره مؤمنان و غیر آن وارد شده است و این ایمان

مخصوص انبیاء و اوصیاء است چنانکه در اخبار بسیار تفسیر مؤمن و مؤمنین به امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه طاهرین شده است و در تفسیر قول حق تعالی وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ یعنی ایمان نمی آوردند اکثر ایشان بخدا مگر آنکه ایشان مشرکند احادیث بسیار وارد شده است که جمیع معاصی خدا بلکه اعتماد بر غیر جناب اقدس الهی داخل است در این شرک حتی اعتماد کردن در حفظ عدد رکعات نماز

حق الیقین، ص: ۵۳۷

برگردانیدن انگشتر از انگشت بانگشت و ثمره ایمان آنها است که از برای انبیاء و اوصیاء وارد شده است از درجات کمال و قرب نزد خدا و شفاعت کبری و الهامات حقتعالی و مراتبی که عقل از ادراک آنها قاصر است (چهارم) محض عقاید حقه است بدون اعمال مطلقا و ثمره ای که بر آن مترتب میشود در دنیا امان یافتن است در جان و مال و عرض از کشته شدن و اخذ اموال و اسیر شدن و اهانت و مذلت مگر آنکه فعلی از او صادر شود که مستحق کشته شدن یا سنگسار کردن یا تعزیر گردد و در آخرت آنکه اعمالش صحیح است فی الجمله گو بدرجه قبول نرسد و او را از عذاب نجات دهد گو مستحق ثواب نباشد یا باشد فی الجمله اما مستحق درجات عالیه نباشد و مخلد در جهنم نباشد و بنا بر یک قول مطلقا داخل جهنم نشود گو در برزخ و قیامت عقوبت ها بر او وارد شود بنا بر خلاف قولین اما البته مخلد در جهنم نباشد و مستحق عفو و شفاعت باشد در قیامت و اکثر متکلمین امامیه

ایمان را بر این معنی اطلاق کرده اند یا باقرار ظاهری یا بشرط عدم انکار از روی عناد چنانچه دانستی در ضمن نقل اقوال و بر هر تقدیر مشروط است بآنکه فعلی که موجب ارتداد او باشد از او صادر نشود چنانکه مذکور شد و در کفری که مقابل این ایمانست داخلند جمیع فرق ارباب مذاهب باطله از کفار و منافقین و مشرکین و سنیان و سایر فرق شیعه از زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و هر که غیر شیعه اثناعشریه است زیرا که ایشان مخلد در جهنم اند چنانچه سابقا مذکور شد (پنجم) آنست که تکلم بشهادتین بکند و انکار امری که ضروری دین اسلام است ظاهرا نکند و فعلی که مستلزم استخفاف بدین اسلام باشد از او صادر نشود و اگر چه در دل اعتقاد باینها نداشته باشد و هر چند اعتقاد بهمه ائمه نداشته باشد و اظهار آن هم نکند و ثمره این ایمان بنا بر مشهور آنست که جان و مالش محفوظ باشد و او را نکاح توان کرد و مستحق میراث مسلمانان باشد و سایر احکام ظاهره مسلمانان جاری باشد بنا بر مشهور اما در آخرت هیچ بهره ای ندارد و هیچ عمل از اعمال او مقبول نیست و مثل سایر کفار است بلکه از بعضی از آنها بدتر است و منافقان نیز در این ایمان داخلند و باین وجه جمع میان جمیع آیات و اخبار میتواند شد و در هر مقام مناسب آن مقام بر یکی از آن معانی محمول خواهد شد.

وجه دویم آنست که ایمان عبارت از اصل عقاید حقه باشد اما مشروط باشد باعمال و باین

وجه جمع میان بعضی از آیات و اخبار میتواند شد اما بدون انضمام با وجه اول چندان فائده نمی بخشد.

وجه سیم آنست که ایمان محض عقاید حقه باشد و آنچه در اخبار وارد شده است که

حق الیقین، ص: ۵۳۸

دلالت بر دخول اعمال باشتراط اعمال و ترک مناهی و اخلاق میکنـد محمول بر کمال ایمان باشـد و مراتب کمال ایمان بسـیار است و آیـات و اخبـار مختلفه محمول بر این مراتب است و اکثر علمای امامیه بر این وجه میان آیات و اخبار جمع کرده انـد و این وجه اگر چه نزدیک است بوجه ثانی اما حمل بر وجه اول انسب و الیق است.

وجه چهـارم آنست که گوئیم ایمـان اصـل اعتقـاد است و اعتقاد و ایمان در تزایـد میباشـد و باعمال و طاعات کامل میگردد تا بمرتبه یقین میرسـد و یقین نیز مراتب بسـیار دارد و هر مرتبه ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چنـد و شواهـد بسـیار از اعمال و عبـادات دارد مثـل آنکه شخصـی در خانه ای نشسـته باشـد طفلی بیایـد و بگویـد شـیری متوجه است و باین خانه می آیـد البته انـدک خوفی در نفس او بهم میرسـد اما چنـدان اعتناء نمی کنـد و اگر دیگری بیایـد و همین سـخن را بگویـد اعتقادش بیشتر میشود و حذر بیشتر میکند و هر چند خبر باو بیشتر میرسد و قراین بیشتر بر او ظاهر میگردد خوف و هراس او بیشتر ظاهر میشود و بتـدبیر دفع او بیشتر بر می آیـد تا آنکه بحـدی میرسـد که شـیر را از دور می بینـد در این وقت بی تابانه بر میجهد و میگریزد بلکه از بامهای بلند خود را بزیر می افکند و همچنین در مراتب ایمان

بثواب و عقاب هر چند ایمانش کاملتر میشود شوقش باموری که موجب ثواب است و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده میگردد پس معلوم شد که اعمال شواهد آثار و ایمانند چنان که از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود که ایمان بآراستن خود و آرزوها درست نمیشود ایمان آنست که صاف و خالص باشد در دل و اعمال آن تصدیق آن کنند و گواهی بر حصول آن در دل بدهند.

بدان که حیات بدنی آدمی چنانچه بقلب است حیات روحانی و ایمان نیز بقلب است چنانچه بینائی و شنوائی ظاهری بگوش و چشم سر است بینائی و شنوائی روحانی آدمی به چشم و گوش دل است و کسی که حیات ایمان ندارد مرده است و از مرده بدتر است چنانکه حقتعالی در حق کافران فرموده است که ایشان مرده اند و زنده نیستند و فرموده است در حق ایشان که دیده های سر ایشان کور نیست و لیکن دیده های دلهائی که در سینه های ایشانست کور است و این بسبب آنست که حیات عبارت از امری است که منشأ علم و قدرت باشد و آثار بر آن مرتب شود و حیات ظاهری منشأ علوم محسوسه میشود که در دو روزه دنیای فانی بکار او آید و حیاتی که بعلم و معرفت حاصل میشود ابد الآباد باقی است و آثارش معنوی است و موجب معرفت و قرب الهی است و چشم و گوش دل را میگشاید و الهامات ربانی بگوش جانش

حق الیقین، ص: ۵۳۹

میرسد و اشیاء را بنور خدائی میبیند که «المؤمن ینظر بنور اللّه إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ

لِلْمُتَوَسِّمِينَ» و پیوسته با ملائکه ربانی همراز است و در میان مقربان حقتعالی ممتاز است و این بمنزله خانه ای است که روزنها دارد از قوی و مشاعر چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنها ساطع میشود هر چند آن چراغ افروخته تر و پرنورتر میشود انوار و آثارش از روزنها و درها بیشتر ظاهر می گردد.

و بدان که قلب را بر هر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر شکل صنوبری که در پهلوی چیست و دیگری بر نفس ناطقه انسانی و بدان که حیات بدن آدمی بروح حیوانی است و روح حیوانی بخار لطفی است که حاملش خون است و منبعش قلب است و از قلب بدماغ متصاعد میشود و از آنجا بواسطه عروق بجمیع اعضاء و جوارح سرایت میکند و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف است بر بدن و آلات آن و باین جهت با آنکه از عالم قدس است تعلقی باین بدن کثیف بهم میرساند اولا بچیزی که باعث حیات بدن است و منشأ ادراکات جزئیه است که روح حیوانی است تعلق میگیرد و چون منبع آن قلب است بقلب زیاده از اعضای دیگر تعلق میگیرد لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار بقلب واقع شده است و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب باین معنی است و هر صفتی که در نفس حاصل میشود از علوم و سایر کمالات باین بدن و جمیع اعضاء و جوارح سرایت میکند و چندان که آن صفت در نفس کاملتر میشود اثرش در بدن بیشتر ظاهر میشود چنانچه روح بدنی هر چند ماده اش در قلب صنوبری بیشتر

بهم میرسد قوت اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر میشود مانند چشمه ای که نهرها از آن جدا کرده باشند هر چند آب در چشمه بیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر میباشد و نهرهای بسیار از دل صنوبری بجمیع بدن جاری میگردد و جداول بیشمار از دل روحانی بر قوی و مشاعر بدنی روان می شود و قسام حقیقی و بخشنده روزیهای جسمانی و روحانی در خور قابلیت و احتیاج هر یک از آنها قسمت میفرماید و این هر دو چشمه از دریای نامتناهی پیوسته جاری است اما بنده را ضرور است که بتوفیق الهی موانع جریان را از این نهرها زایل گرداند و خس و خاشاک مواد جسمانی را که از اختلاط بدنی بهم میرسد و گل ولای شبهات شیطانی و شهوات نفسانی را از سر راه آنها زایل گرداند تا آنها را عین الحیوه جسمانی و روحانی بر وفق مدعا بتأیید حقتعالی جاری گرداند چنانکه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله منقولست که در آدمی پاره گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است و بروایت دیگر

حق الیقین، ص: ۵۴۰

فرمود که هرگاه دل پاکیزه است جمیع بدن پاکیزه است و هرگاه خبیث است تمام بدن خبیث است.

و از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که دلها بر سه قسمند (یکدل) سرنگون است و هیچ خیر در آنجا نمیکند و آن دل کافر است و (یکدل) آنست که خیر و شر هر دو در آن می آید هر یک قوی تر است بر دل غالب میگردد و

(یکدلیست) که گشاده است و در آن چراغی از نور الهی روشن است که پیوسته نور از آن ساطع است و هرگز نورش بر طرف نمیشود و آن دل مؤمن است.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقولست که منزله قلب از بدن آدمی بمنزله امام است بسایر خلق نمی بینی که جمیع اعضاء و جوارح بدن لشکرهای دلند و همه از جانب او متحرکند و مردم را خبر میدهند از احوال آن و هر چه دل اراده کند فرمان او را قبول میکنند همچنین امام بمنزله جان عالم است و باین نحو میباید او را اطاعت کنند و تابع او باشند و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که بنده را چهار چشم میباشد دو چشم در سر او است که امور دنیای خود را بآنها می بیند و دو چشم در دل او است که امور آخرت خود را بآنها میبیند پس بنده که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا میگرداند که امور غائبه را بآنها می بیند و عیبهای خود را بآنها می بیند و اگر کسی شقی و بد عاقبت باشد چشم دلش کور میشود و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که دل را دو گوش است روح ایمان در یک گوشش خیرات و طاعات را میدمد و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شبهه ها و شرور را تلقین مینماید پس هر یک که بر دیگری غالب شده میل به آن میکند و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که پدرم میفرمود هیچ چیز دل را فاسد نمی گرداند مانند گناه بدرستی که دل مرتکب گناه نمیشود تا وقتی که

گناه بر آن غالب میشود و آن را سرنگون میکند که چیزی در آن قرار نمیگیرد و ایضا از آن حضرت منقولست که حقتعالی بحضرت موسی علیه السّلام وحی فرمود که مرا در هیچ حال فراموش مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگین دلی است و از حضرت امیر علیه السّلام منقولست که آب دیده خشک نمیشود مگر بسبب قساوت قلب و قساوت نمیباشد مگر به بسیاری گناهان و در این باب احادیث بسیار است و این رساله گنجایش زیاده از این ندارد پس باین تحقیق معلوم شد که اصل ایمان امری است قلبی و از اعمال دلست و مراتب مختلفه دارد و بهر مرتبه قدری از اعمال و اخلاق حسنه مترتب میشود و اینها آثار آن ایمان و شواهد حصول آنند و باین وجه جمع میان آیات و اخبار متواتره میتوان کرد

حق الیقین، ص: ۵۴۱

و در این مقام بیان چند معنی ضرور است اول آنکه خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نه و اکثر متکلمین گفته اند ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانیست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی این خلاف را فرع خلاف در معنی ایمان قرار داده اند و گفته اند آنها که اعمال را جزء ایمان میدانند معلوم است که بنا بر مذهب ایشان بزیادتی اعمال زیاد و بکمی اعمال کم میشود و آنها که ایمان را عقاید بحت میدانند میگویند که قابل زیادتی و نقصان نیست و آیات و اخباری که دلالت بزیادتی و نقصان میکنند تأویل میکنند که مراد بزیادتی کمال ایمان و بنقصان کمال آنست و بنا بر تحقیقی که سابقا مذکور شد

میتواند بود که در اصل یقین و ایمان زیادتی و نقصان بهم رسد چنانچه حقتعالی در قصه ابراهیم علیه السّلام گفته است که سؤال کرد از حقتعالی که پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مرده ها را حق تعالی فرمود که آیا ایمان نداری گفت بلکه دارم و لیکن میخواهم دل من مطمئن گردد و ایضا در وصف مؤمنان فرموده است که هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات ما زیاد میگردد ایمان ایشان و باز فرموده است زیاد شد ایشان را ایمان با ایمان ایشان و از این باب دلایل در آیات و اخبار بسیار است و ایضا معلوم است که ایمان و یقین امثال ما مثل یقین رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه (ع) نیست و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که اگر پرده گشوده شود یقین من زیاده نخواهد شد و معلوم است که این معنی مخصوص آن حضرت است و امثال او و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که روزی جناب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در مسجد نماز صبح گذارد پس نظر کرد بسوی جوانی که او را حارثه بن مالك میگفتند دید که سرش از بسیاری بی خوابی بزیر می آید و رنگش زرد شده است و بدنش نحیف گشته است و چشمهایش در سرش فرو رفته است از او پرسید که بر چه حال صبح کرده ای و چه حال داری گفت صبح کرده ام با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من آنست که مرا پیوسته محزون و

غمگین و شبها مرا بیدار میدارد و در روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیا است مکروه دل من گردیده و یقین من بمرتبه ای رسیده است که گویا میبینم عرش خداوند کریم را که برای حساب نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند ایشان در بهشت و بر کرسیها نشسته تکیه کرده اند و با یکدیگر مصاحبت میکنند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه

و فریاد میکنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است پس حضرت باصحاب خود خطاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده پس بحارثه خطاب فرمود که بر این حال که داری ثابت باش گفت دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا نمود بعد از چند روز دیگر حضرت او را بجهاد فرستاد بجانب مؤته و بعد از نه نفر او شهید شد و آیات و اخباری که دلالت میکند بر این مطلب بسیار است.

(دویم) در بیان اجزاء ایمان قلبی است خواجه نصیر در قواعد العقائد گفته است که اصول ایمان نزد شیعه سه چیز است تصدیق بوحدانیت خدا در ذات او و تصدیق بعدل در افعال او و تصدیق پیغمبری پیغمبران و تصدیق بامامت ائمه علیهم السّلام بعد از پیغمبران و از این کلام ظاهر میشود که تصدیق بضروریات دین اسلام در ایمان معتبر نیست و حال آنکه اجماعی ایشانست که انکار ضروری دین موجب

کفر است مگر آنکه آن را داخل تصدیق نبوت دانند زیرا که انکار آن مستلزم انکار نبوت است همچنانکه استخفاف بکعبه و قرآن مجید و امثال اینها را از این جهت کفر میدانند و حق این است که آنچه از ضروریات دین اسلام باشد ایمان بآن واجب است و انکار بآن کفر است مگر آنکه کسی باشد که تازه مسلمان شده باشد و هنوز اطلاع بر ضروریات دین اسلام بهم نرسانیده باشد و شهید ثانی قدس سرّه فرموده است که معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج اصل است:

(اصل اول) معرفت حق جل و علاـ است و مراد بآن تصدیق جازم ثابت است به آنکه خداوند عالمیان موجود است و ازلی و ابدی است و واجب الوجود بالذاتست یعنی وجود او مقتضای ذات قدیم او است بی آنکه محتاج بعلتی بوده باشد و آنکه تصدیق نماید بصفات کمالیه ثبوتیه او و منزه داند او را از آنچه لایق عظمت و جلال او نباشد از صفات مخلوقات و ممکنات و در عدد صفات کمالیه الهی اختلاف کرده اند خواجه نصیر در تجرید گفته است هشت صفت است علم و قدرت و حیات و اراده و ادراک و کلام و صدق و سرمدی بودن و بعضی ادراک و صدق را انداخته اند و بجای آنها سمیع و بصیر بودن را اضافه کرده اند و بجای سرمدیه بقاء گفته اند علامه در بسیاری از کتب کلامیه اش گفته است قدرت است و علم و حیات و اراده و کرامت و ادراک و ازلی بودن و ابدی بودن و کلام و صدق.

(دویم) تصدیق بعدل و حکمت خدا است و عدل آنست که ظلم نمی کند و

امری که عقلاـ قبیح است از او صادر نمیشود و اخلال نمی کند بوعده خود در اموری که بخود واجب گردانیده است و حکمت آنست که فعل عبث از او صادر نمیشود و کارهای او همه منوط

بحکمت است.

(سیم) تصدیق بنبوت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم است و بجمیع آنچه آن حضرت آورده است تفصیلا در آنچه معلوم باشد تفصیلا و اجمالا در آنچه اجمالا معلوم باشد و گفته است که بعید نیست که تصدیق اجمالی بجمیع آنچه آن حضرت آورده است کافی باشد در تحقیق ایمان و اگر مکلف قادر باشد بر علم آنها تفصیلا واجب است علم بتفاصیل آنچه آن حضرت آورده از شرایع از برای عمل بآن و اما تفصیل آنچه خبر داده است بآن از احوال مبدأ و معاد مثل تکلیف بعبادات و سؤال قبر و عذاب آن و معاد جسمانی و حساب و صراط و بهشت و دوزخ و میزان و پرواز کردن نامه های اعمال و سایر اموری که بتواتر معلوم شده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله خبر داده است بآنها آیا تصدیق بتفصیل آنها معتبر است در تحقیق ایمان جمعی از علماء تصریح کرده اند بآنکه تصدیق بآنها مفصلا معتبر است در تحقیق ایمان پس گفته است ظاهر آنست که تصدیق بآنها اجمالا کافی باشد باین معنی که اگر مکلف اعتقاد کند که هر چه پیغمبر بآن خبر داده است حق است بحیثیتی که هر وقت نزد او ثابت شود جزئی از جزئیات آنها تفصیلا تصدیق بآن نماید مؤمنست هر چند هنوز بر تفاصیل آن جزئیات مطلع نشده باشد و مؤید اینست

آنکه اکثر مردم را در صدر اول علم باین تفاصیل نبود بلکه بعد از آن بتدریج مطلع میشدند با آنکه از اول حال که تصدیق بوحدانیت و رسالت میکردند تا وقتی که بر همه آنها مطلع شوند حکم بایمان ایشان میکردند بلکه حال اکثر مردم در جمیع اعصار این است هم چنانکه مشاهد است از احوال مردم پس اگر ایمان تفصیلی در اول حال معتبر باشد لازم می آید که اکثر اهل ایمان از ایمان بدر روند و این بعید است از حکمت خداوند عزیز حکیم بلی علم بآنها از مکملات ایمانست و گاه هست که واجب میشود علم آنها از جهت محافظت احکام شریعت از نسیان و دوری از شبهه های گمراه کنندگان و داخل نکردن آنچه در دین داخل نیست در آن پس این سبب دیگر است از برای وجوب آن نه از این جهت که ایمان موقوف است بر آن و آیا معتبر است در تحقیق ایمان تصدیق بعصمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و طهارت او و آنکه او خاتم پیغمبرانست و بعد از او پیغمبری نیست و غیر اینها از احکام پیغمبری و شرایط آن از کلام بعضی از علماء ظاهر میشود که معتبر است و دور نیست که تصدیق اجمالی کافی باشد.

مؤلف گوید اگر چه ظاهرش آنست که در حکم بایمان کسی که غیر ایمان باصول خمسه تفصیلا و بسائر ما جاء به النبی اجمالا کافی باشد اما شرط است که منکر ضروری از ضروریات

حق الیقین، ص: ۵۴۴

دین اسلام نشود زیرا کسی که در میان مسلمانان نشو و نما کرده باشد نمیشود که بر اینها مطلع نشده باشد مثل

نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت اللّه و اگر کسی باشد که در حق او جهل باینها ممکن باشد حکم بکفر او نمیکنند و بعد از القای باو اگر قبول نکرد مرتد خواهد بود چنانچه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد پس گفته است.

(چهارم) تصدیق بدوازده امام است بعد از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و این اصل مخصوص فرقه امامیه است و از ضروریات مذهب ایشانست زیرا که مخالفان امامت را از فروع مذهب میدانند نه از اصول و شرطست که تصدیق کنند بآنکه ایشان امامند که هدایت میکنند مردم را بحق و انقیاد ایشان در اوامر و نواهی بر همه خلق واجب است زیرا که غرض از حکم به امامت ایشان همین است و اما تصدیق بآنکه ایشان معصومند از گناهان صغیره و کبیره و از صفات ذمیمه و آنکه ایشان به نص خدا منصوبند نه باختیار مردم و آنکه حافظ شرع حضرت رسولند و عالمند بآنچه صلاح امت در آنست از امور معاش ایشان و معاد ایشان و آنکه علم ایشان از رأی و اجتهاد نیست بلکه بعنوان یقین است که اخذ کرده اند از کسی که بهوا و خواهش نفس سخن نمیگفت و آنچه میگفت وحی الهی بود و هر امامی از امام سابق اخذ کرده است با نفسهای قدسی که ایشان داشتند و بعضی علوم لدنی بود که از جانب حقتعالی بر ایشان فایز می شد یا بجهات دیگر که موجب یقین ایشان می گردید همچنانکه در احادیث وارد شده است که ایشان محدث بودند یعنی ملکی با ایشان بود که هر چیز را بآن

محتاج میشدند ملك بایشان القاء میکرد و در دل ایشان علوم الهی نقش می شد و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نمیباشد و الا زمین با اهلش فرو روند و آنکه بتمام شدن ایشان تمام میشود و زیاده بر ایشان نمیباشد و آخر ایشان مهدی علیه السّلام است و او زنده است و چون از جانب خدا مرخص شود ظاهر خواهد شد آیا در تحقق ایمان اعتقاد بجمیع این مراتب شرط است یا اعتقاد به امامت ایشان و وجوب اطاعت ایشان کافی است آن دو وجه که در نبوت گفتیم در اینجا نیز جاری است و میتوان ترجیح داد قول اول را بآنکه آنچه دلالت بر امامت ایشان میکند دلالت بر جمیع اینها میکند خصوصا عصمت ایشان که بعقل و نقل هر دو ثابت شده است و بعید نیست قول دیگر که اکتفا کنیم در ایمان باعتقاد امامت و وجوب اطاعت همچنانکه از احادیث ظاهر میشود که جمعی از راویان که در اعصار ائمه بوده اند از شیعیان اعتقاد بعصمت ایشان نداشته اند بلکه ایشان را از علمای نیکوکار میدانسته اند چنانچه از رجال کشی ظاهر میشود و مع ذلك ائمه (ع) حکم بایمان بلکه بعدالت ایشان میکرده اند و آیا کافی است هر شخصی را که

امامان گذشته را تا امام زمان خود بداند هر چند امامت باقی ائمه را نداند ظاهر آنست که کافی باشد و در بسیاری از کتب و احادیث در رجال روایات هست که دلالت میکند بر این و وجوب اعتقاد بدوازده امام نسبت بجمعی است که بعد از امامت جمیع ائمه بوده باشند مثل مردم زمان غیبت.

مؤلف گوید که

حکم عامی که شیخ زین الدین فرموده اند در مسئله اولی از هیچ طرف نزد فقیر درست نیست اما آنکه اعتقاد بامامت و وجوب اطاعت کافی است بی وجه است زیرا که بسیاری از صفات ائمه هست که از ضروریات دین شیعه امامیه شده است و بحد ضرورت رسیده است که ائمه (ع) آن را فرموده اند و این نیز ضروری دین امامیه است که آنچه ایشان میفرمایند حق است و از جانب خدا و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله میگویند و اگر چنین نباشد امامت هر یک را بنص دیگری چگونه اثبات میکنند پس همچنانکه انکار ضروری دین اسلام متضمن تکذیب رسول است و آدمی را از اسلام بیرون میبرد همچنین انکار ضروری دین امامیه مستلزم انکار امامت ائمه است و آدمی را از تشیع بیرون میبرد پس کسی که انکار حلال بودن متعه کند چون از ضروری دین شیعه است از تشیع بدر میرود لهذا وارد شده است که شیعه ما نیست کسی که متعه را حلال نداند و همچنین عصمت ائمه علیه السّلام و آنکه بغیر ایشان امامی نخواهد بود و آنکه امام قائم زنده است و ظاهر خواهد شد و آنکه هیچ عصر خالی از یکی از ایشان نمیباشد و آنکه عالمند بجمیع علوم که امت بآنها محتاجند و امثال اینها معلوم است که ضروری دین شیعه است پس باید که انکار اینها متضمن انکار امامت باشد و اما بعضی از امور که بر علماء و متتبعان اخبار ظاهر باشد و بر بعضی ظاهر نباشد و بحد ضرورت نرسیده باشد انکار آنها موجب خروج از دین نیست مثل محدث بودن و سخن

گفتن ملک با ایشان و نزول ملائکه و روح در شب قدر بر ایشان و بردن جسد آنها بعد از موت بآسمان و امثال اینها و آنچه فرموده است که از احادیث ظاهر میشود که بعضی از اصحاب ائمه به عصمت ایشان قائل نبوده اند اولا ممکن است که در آن وقت ضروری دین نشده باشد و ایضا اگر آنها را میگوید که در باب جماعتی وارد شده است که اجماع صحابه بر جلالت ایشان شده است مثل زراره و ابو بصیر علماء آنها را اکثر تأویل کرده اند و قدح در سندهای آنها کرده اند و اگر صحیح باشد چون معصوم نیستند ممکن است که لغزشی باشد که از ایشان صادر شده باشد و مقرون بتوبه و عفو گردیده باشد و اگر آنها را میگوید که در حق غیر امثال این جماعت وارد شده است ایمان و عدالت ایشان ممنوع است و ائمه (ع)

حق الیقین، ص: ۵۴۶

با نیک و بد مردم از برای مصالح ضروریه سلوک نیکو میکرده اند و آنچه در باب اعتقاد بامامت ائمه بعد گفته اعتقاد فقیر در آنجا تفصیل است بآنکه اگر امامت دوازده امام را با بعضی از ائمه بعد را از معصوم شنیده است یا بسند متواتر باو رسیده است واجب است که اعتقاد کند و الا اعتقاد بائمه بعد بر او لازم نخواهد بود و در قبر سؤال کردن از فاطمه بنت اسد از امامت حضرت امیر علیه السّلام محمول بر اینست پس فرموده است.

(پنجم) اعتقاد بمعاد جسمانی است و اتفاق کرده اند مسلمانان بر اثبات آن و از ضروریات دین اسلام است و فلاسفه انکار آن کرده اند و بمعاد روحانی قائل

شـده انـد پس بعـد از ذکر بعضـی از تحقیقات که سابقا مـذکور شـد گفته است و اما عذاب قبر و آنچه از توابع معاد است که دلایل سـمعیه بر آن دلالت کرده است از حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و دوام عقاب کافر در جهنم و دوام نعیم مؤمن در بهشت پس شـکی نیست در آنکه واجب است تصـدیق به آنها اجمالا برای آنکه امت اتفاق دارند بر آنها و اخبار متواتره بر آن ها وارد شده است پس منکر آنها از ایمان بدر میرود و اما تصدیق به تفاصـیل آن ها مثل آنکه حساب بچه نحو خواهد بود و صـراط بچه صـفت خواهـد بود و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت است یا غیر اینها از تفاصـیلی که باخبار و احـادیث رسـیده است پس ظـاهر آنست که جهـل بآنهـا باعث قـدح بایمان نباشـد و هم چنین بودن جهنم در زیر زمین و بودن بهشت در بالای آسـمان و امثال آنها سـیم در معنی اسـلام است و در اسـلام خلاف است بعضـی را اعتقاد آنست که اسـلام و ایمان هر دو بیک معنی اند و بعضی گفته اند اسلام اقرار بشهادتین است با اعتقاد بآنها و عدم انکار ضروری از ضروریات دین اسـلام و این در دنیـا نفع میبخشـد و در آخرت نفع نمی بخشـد تـا ایمـان بجمیع عقایـد حقه امـامیه نیـاورد که عمـده آنها اقرار بامامت ائمه اثنی عشر است و بعضـی گفته انـد اظهار کلمتین است گو به آنها هم اعتقاد نداشـته باشـد پس منافقان نیز در این داخلند و احکام ظاهری اسلام بر ایشان جاری میشود و بر اکثر معانی که سابقا مذکور

شد نیز اسلام را اطلاق میکنند حتی آنکه بر آن معنی که اعلای مراتب ایمانست اسلام اطلاق میکنند که اسلام بمعنی انقیاد در جمیع اوامر و نواهی باشد و ثمراتشان آنها است که در معنی ایمان مذکور شد اما هرگاه اسلام را مقابل ایمان اطلاق کنند یکی از این دو معنی که در این مقام ذکر کردیم مراد است.

چهارم خلافست در آنکه آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضا خلاف است در آنکه آیا میباید ایمان بدلیل حاصل شود یا تقلید در آن

حق الیقین، ص: ۵۴۷

جایز است و این دو خلاف نزدیکند بیکدیگر و ظاهر کلام علامه و اکثر علماء آنست که بدلیل و برهان میباید حاصل شود بلکه بعضی دعوای اجماع در آن کرده اند و استدلال کرده اند بآیات و احادیث بسیار که دلالت میکند بر نهی از متابعت ظن و معلوم است که اگر فروع در آنها داخل نباشد اصول دین داخل است و ایضا در بسیاری آیات مذمت تقلید واقع شده است و ایضا حق تعالی فرموده است نیستند مؤمنان مگر آنها که ایمان آورده اند بخدا و رسول او و پس ارتیاب و شک نکرده اند و خواجه نصیر در فصول اکتفا کرده است بتصدیق ظنی در ایمان و قائلان اکتفاء بظن و تقلید استدلال کرده اند باینکه در صدر اسلام متعارف نبوده است که در اول حال القای دلایل و براهین بر ایشان بکنند بلکه در اسلام ایشان اکتفاء باظهار اسلام و تکلم بکلمتین مینموده اند و ایضا لازم می آید که حکم کنیم بکفر اکثر مستضعفان از مسلمانان بلکه اکثر عوام که صاحب یقین نیستند و باندک تشکیکی

متزلزل میشوند و دور نیست که این جماعت نیز داخل مستضعفین و اهل اعراف و مرجون لامر اللّه بوده باشند و بعضی گفته اند ضرور نیست که همه مردم معارف ایمانیه را بدلایل تفصیلیه بدانند و ترتیب اشکال منطقیه توانند کرد و بر دفع شبهات کفار و مخالفان قادر باشند بلکه واجب کفائی است که در میان مؤمنان جمعی باشند از علماء که دفع و رفع شبهه کفار و مخالفان توانند کرد و در ایمان اکثر خلق بس است که بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند چنانچه حق تعالی در قرآن دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا فرموده- مرویست که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم از اعرابی پرسید که خدا را چگونه شناخته و بچه دلیل دانسته ای گفت پشکل شتر را در راهی که می بینم استدلال میکنم که شتری از این راه رفته و پی پا را که می بینم میدانم که آدمی از اینجا عبور کرده است یا این ستاره های روشن و زمین با این دریاها و کوهها دلالت نمیکنند بر خداوند خبیر حضرت فرمود بر شما باد بدین اعرابی و این مذهب در نهایت قوت است و کسی که رجوع میکند بآثار سلف و اخبار صدر اسلام میداند که هر که را مسلمان میکردند او را تکلیف باظهار عقاید میکردند و از برای اثبات نبوت معجزه مینمودند و ایشان را بعبادات و طاعات امر مینمودند و بتدریج ایمان ایشان کامل میشد باستماع آیات و استعمال طاعات تا بمرتبه علم الیقین میرسیدند و بدلیل دور و تسلسل که ماده تشکیک و تعطیل است ایشان را

نمی بستند و لهذا می بینیم که بعضی از عباد و زهاد که ممارست این علوم ظاهر نکرده اند یقین ایشان کاملتر است از اکثر مدققین علماء که اکثر عمر خود را صرف شکوك و شبهات کرده اند و آثار ایمان و یقین در اعمال آنها ظاهرتر است از ایشان و هر چند مهارت ایشان در آن علوم بیشتر میشود آثار علم و لوازم آن از خشیت و غیر آن که آیات کریمه دلالت میکند بر آنکه آنها از لوازم ایمان و معرفت و علم است

حق اليقين، ص: ۵۴۸

از ایشان کمتر مشاهده می شود پس معلوم میشود که علم حقیقی آن نیست و راه تحصیلش راه دیگر است و در بعضی از کتب مبسوطه تحقیق این معانی بوجه شافی نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد پنجم خلاف است در آنکه مؤمن بعد از آنکه متصف بایمان حقیقی در نفس الامر باشد آیا ممکن است که کافر باشد یا نه اکثر متکلمین عامه و خاصه را اعتقاد آنست که ممکن است که زایل شود بلکه واقع است و ظواهر بسیاری از آیات دلالت بر این میکند چنانکه فرموده است آنها که کافر شدند بعد از ایمان ایشان پس زیاد کردند کفر خود را هرگز قبول نمیشود توبه ایشان و ایشانند گمراهان و ایضا فرموده است ای گروهی که ایمان آورده اید اگر اطاعت کنید فریقی از آنها را که کتاب بایشان داده شده است بر میگردانند شما را بعد از ایمان شما کافران و باز فرموده است إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ و باز فرموده است يا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ- الخ و از این باب آیات بسیار است و نسبت بسید مرتضی و جمعی از متکلمین شیعه داده اند که ایمان حقیقی زایل نمیتواند شد و ارتدادی که از جمعی مشاهده میشود کاشف از آنست که پیشتر ایمان نداشته اند یا منافق بوده اند یا ایمان ایشان بمحض ظن بوده است و بمرتبه یقین نرسیده بوده است و آیاتی که دلالت میکند بر امکان با وقوع کفر بعد از ایمان حمل کرده اند بر ایمان زبانی نه ایمان قلبی هم چنانکه حق تعالی در شأن بعضی گفته است که ایمان آورده اند بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان و احکام خاصه که از برای مرتد واقع شده است از برای کسی است که متصف باشد در ظاهر شرع بارتداد و دلالت نمیکند بر آنکه در نفس الامر مرتد شده است گاه باشد در اصل کافر بوده باشد و اما به حسب ظاهر باقرار او حکم بایمان او کرده باشیم و بعد از ظهور کفر او حکم بارتداد کنیم و ممکن است که در اصل مؤمن بوده باشد نزد خدا و بر ایمان خود باقی بوده باشد و چون هتك حرمت شرع کرده است از برای عقوبت او شارع حکم بارتداد او کرده باشد که قواعد الهیه محفوظ بماند و کسی جرأت باین امور نکند چنین گفته اند بعضی از محققین متأخرین از جانب سید مرتضی و این بسیار بعید است و ظواهر آیات و اخبار را بمحض وجوه عقلیه و استبعادات وهمیه تأویل نمودن صورتی ندارد و اگر کسی در حصول ایمان بظن اکتفا کند شبهه ای نیست در آنکه زوالش ممکن است

و اگر یقین را در حصول ایمان شرط دانند باز ممکن است که از بعضـی براهین عقلیه و قوانین منطقیه بهم رسیده باشد بطریان شبهات قویه که قدرت بر دفع آنها نداشته

حق الیقین، ص: ۵۴۹

باشد زایل گردد بطریان ضد آن که شک باشد یا ظن به نقیض آن و بعضی از جانب سید گفته اند که اگر کسی گوید که اگر تسلیم کنیم که زوال یقین واقعی ممکن نیست ممکن است که زوال ایمان بصدور افعالی باشد که موجب کفر است مانند سجده بت و استخفاف بمحرمات الهی جواب گوئیم که مسلم نداریم امکان صدور این افعال را از کسی که متصف بیقین مذکور باشد بلکه ممتنع بالغیر است هر چند بالذات ممکن باشد پس اگر این افعال از او صادر شود دلیل بر آنست که بآن یقین متصف نبوده و در دعوای خود کاذب بوده و حق آنست که اگر یقین کاملی بوده باشد که مخصوص مقربانست که بمرتبه حق الیقین رسیده باشد هم زوال آن یقین محال است و هم صدور این افعال از او محال است و اگر بمحض عدم تجویز احتمال نقیض باشد باعتبار دلیلی که بر آن قائم شده باشد هم زوال آن بشبهه و هم صدور آن فعل هر دو از او ممکن است چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ که ایمان بر دو قسم است یک قسم ایمانیست که مستقر و ثابت است کوهها زایل میشود و آن زایل نمیشود و دیگر ایمانی است که بودیعه و عاریه سپرده اند که اگر خدا خواهد تمام میکند و اگر خواهد سلب میکند و

کلینی بسند صحیح از حسین بن نعیم روایت کرده که بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که چرا چنین می تواند بود که مردی نزد خدا مؤمن باشد و ایمان او نزد خدا ثابت باشد و نقل کند حق تعالی او را از ایمان بسوی کفر حضرت فرمودند خدا عادل است و نخوانده است مردم را مگر بسوی ایمان نه بسوی کفر و نمیخواند احدی را بسوی کفر پس هر که ایمان آورد بخدا پس ثابت باشد ایمان او نزد خدا نقل نمیفرماید او را خدای عزّ و جلّ بعد از آن از ایمان بسوی کفر پس گفتم مردی کافر میباشد و کفر او نزد خدا ثابت شده است آیا او را نقل میفرماید از کفر بسوی ایمان فرمود که بدرستی که خدا خلق کرده است همه مردم را بر فطرتی که مجبول گردانیده است ایشان را بآن نمیدانند ایمان بشریعتی را و نه کفر بانکار شریعتی را پس خدا فرستاد رسولان را که بخوانند مردمان را بسوی ایمان باو پس بعضی را خدا هدایت کرد و بعضی را نکرد.

مؤلف گوید که گویا مراد بفطرت آنست که قابل کفر و ایمان هر دو بودند و حاصل جواب آنست که حق تعالی خلق کرده است همه عباد را بر فطرتی که قابل ایمان هستند هر چند تفاوت داشته باشد قابلیات و استعدادات ایشان و حجت خود را بر همه تمام کرده است بارسال رسل و اقامه براهین و حجج و هیچ کس را در قیامت بر خدا حجتی نخواهد بود و احدی از ایشان مجبور نیستند بر کفر بحسب خلقت و نه بسبب تقصیر در هدایت و

اقامت حجت لیکن بعضی

حق الیقین، ص: ۵۵۰

مستحق هدایت خاصه از جانب حق و فیاض مطلق گردیده اند و اینها مؤید ایمان او میگردند و بعضی که بسوء اختیار و اعمال خود مستحق آن هدایت نگردیده اند کافر شده اند و مع ذلک باز مجبول و محبوبتر بر کفر نیستند و این معنی امر بین الامرین است که در اول رساله اشاره باین شد و محتملست که مراد از دو فقره آخر حدیث آن باشد که بعضی بآن هدایت عامه یافتند و بعضی هدایت نیافتند و این بطریق متکلمین است و معنی اول با بسیاری از اخبار موافق است و ایضا بسند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام مرویست که حقتعالی آفریده است خلقی را برای ایمان که هرگز از ایشان زایل نمیگردد و آفریده است خلقی را از برای کفر که هرگز از ایشان زایل نمیگردد و خلقی را در میان این دو حالت آفریده است و ببعضی از ایشان ایمان را سپرده است اگر خواهد از برای ایشان تمام میکند و اگر خواهد که سلب کند از ایشان سلب میکند و بسند حسن از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که بنده ای هست که در صبح و شام کافر است و بنده ای هست که در صبح کافر است و در شام مؤمن و گروهی هستند که ایمان را بایشان عاریه داده اند و از ایشان سلب می کنند و ایشان را معارین مینامند و ایضا از عیسی قمی منقولست که گفت من در دولت سرای حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم و حضرت امام موسی علیه السّلام کودکی بود و بره ای با خود داشت و بازی می کرد با او من

بآن حضرت گفتم که ای کودک نمی بینی که پدرت با ما چه می کند ما را امر می کند بچیزی که بعد از آن نهی می کند قبل از این ما را امر کرد که ابو الخطاب را دوست داریم و الحال امر می کند که او را لعنت کنیم حضرت در آن کودکی فرمود که خلق کرده است خداوند خلقی را برای ایمان که هرگز زایل نمیگردد و خلقی را از برای کفر که هرگز زایل نمیشود و خلقی را آفریده است در این میان که عاریه داده است بایشان ایمان را و ایشان را معارین میگویند هر وقت که خواهد ایمان را از ایشان سلب می کند و ابو الخطاب از آنها بود که ایمان را باو عاریه داده بودند عیسی گفت چون بخدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم آن سؤال و جواب را بآن حضرت عرض کردم فرمود که او چشمه علم نبوت و پیغمبریست و بسند دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حقتعالی مجبول گردانیده است پیغمبران را بر پیغمبری ایشان پس هرگز مرتد نمیشوند و برنمی گردند و مجبول کرده است اوصیای پیغمبران را بر وصایت ایشان پس هرگز مرتد نمیشوند و مجبول کرده است بعضی از مؤمنان را بر ایمان که هرگز مرتد نمیشوند و بعضی از ایشان را ایمان بعاریه داده است و اگر دعا و الحاح بکند در دعاء بر ایمان خواهد بود و بسند معتبر روایت کرده است که آن حضرت فرمود بدرستی که حسرت و ندامت و ویل تمام ویل و عذاب برای کسی است که منتفع نشود به آنچه دیده و دانسته است و عمل

حق الیقین، ص: ۵۵۱

نکند

بعلم خـود بمقتضـای دین خود و ندانـد قـدر دین خود را و نفع و ضـرر آن را پرسـیدند بچه چیز میتوان دانست که کی نجـات خواهـد یافت از این جماعت که دعوای تشـیع می کننـد فرمود که هر که کردارش موافق گفتارش باشد پس گواهی داده شده است از برای او بنجات و هر که فعلش با قولش موافق نباشد دین او عاریه است و باو امانت سپرده اند و در حدیث دیگر فرمود که حقتعالی خلق کرده است دلهای مؤمنان را پیچیده بر ایمان حقتعالی اگر خواهد بشوراند آنچه در آن پنهان است از ایمان و ظـاهر و نـامی گردانـد میریزد بر آن بـاران حکمت را و تخم علم را در آن میکارد و زراعت کننـده آن و دهقان آن پروردگار عالمیـانست و بروایت دیگر فرمود که دل آدمی مضـطرب میباشـد در سـینه و حنجره او تا آنکه ایمان بر او بسـته شود و در آن وقت قرار میگیرد از تزلزل و از اضـطراب بیرون می آید چنانچه خدا فرموده وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ و در قرائت اهل بیت (ع) چنین است یعنی هر که ایمان بیاورد بخدا ساکن میشود دل او از شک و شبهه و اضطراب.

مؤلف گوید که در احادیث بسیار این مضامین وارد شده است و در ادعیه کثیره استعاذه از زوال ایمان بمضلات فتن وارد شده است و حق آنست که اگر ایمان به مرتبه یقین کامل برسـد زوالش بحسب عادت ممتنع است اما بلوغش باین حـد نادر است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اکمل مؤمنان است چنانچه از احادیث سابقه معلوم شد اما بلوغش باین حد بسیار نادر است

و تكليف عـامه خلق به آن حرج است بلكه از قبيـل تكليف بمحالست ظاهرش آنست كه در ايمان اكثر خلق ظن قوى كه نفس بـآن مطمئن گردد كافى باشـد در زوال مثل اين ايمان شك نيست كه ممكن است و درجات ايمان بسـيار است چنانچه دانستى در بعضـى ممكن است كه زايـل گردد بشـك بلكه بانكار برگردد و آن ايمان بمعاد است و در بعضـى زوالش ممكن نيست نه بقول و نه باعتقاد و نه بفعل و در بعضـى ممكن است زوالش بقول و فعل نه باعتقاد مانند جمعى از كفره كه علم بصدق رسول اللّٰه داشتند اما از براى اغراض باطله دنيويه انكار ميكردند انكار مانند أبو جهل و احزاب او و مانند جمعى از منافقان صحابه كه نص بر حضـرت امير عليه السّـلام را در روز غـدير و مواطن بسـيار ديگر شـنيدند و از براى حب دنيـا انكـار كردنـد پس تقـدير اشتراط يقين و جزم در ايمـان شـكى نيست در آنكه مشـروط است بعـدم انكار ظاهرى چنانكه حقتعالى در حق جمعى از كفار فرموده است كه انكار كردند و حال آنكه نفسـهاى ايشان يقين بآن داشت پس ممكن است ارتداد بكفر و زوال ايمان يا بانكار ظاهرى يا بفعل امرى كه شارع حكم بحصول كفر فرموده است نزد آن فعل مثل سجده بت يا قتل پيغمبر يا امام و القاء مصحف در قاذورات و

استخفاف بكعبه و امثال آن.

ششم در بيان معنى كفر و ارتـداد است بدان كه اكثر متكلمين گفته اند كه كفر عدم ايمانست از كسـى كه شأنش آن باشد كه مؤمن باشد و چون معانى ايمان و اسلام و

ثمرات آنها مذکور شد مقابل هر ایمانی کفری خواهد بود و ثمره اش عدم تحقق آن ثمره ایمانی خواهد بود پس بنا بر مشهور که ایمان اصل عقاید حقه شیعه امامیه است و ثمره اش بنا بر مشهور عدم خلود در جهنم است کفر باخلال بیکی از آن عقاید حاصل میشود خواه بشک در آنها باشد یا باعتقاد بخلاف آنها یا آنکه در اصل آنها بخاطرشان خطور نکرده باشد و چون سابقا دانستی که ایمان بعقاید خمسه مشروط است بآنکه انکار ضروری از ضروریات دین اسلام بلکه ضروریات دین ایمان که مذهب حق امامیه اثنی عشریه است نکرده باشد و فعلی که مستلزم خروج از دین باشد از او صادر نشده باشد مثل استخفاف بقرآن مجید یا کعبه یا سجده بت یا صلیب یا بستن زنار برای اظهار شعار کفر پس بفعل اینها نیز کافر میشود و از ایمان بدر میرود و اگر اینها بعد از تکلم بکلمتین و اظهار اسلام واقع شود حکم مرتد خواهد داشت چنانچه شیخ شهید و دیگران گفته اند که مرتد کسی است که قطع کند اسلام خود را باقرار بر نفس خود بخروج از اسلام یا ببعضی از انواع کفر خواه باظهار مذهبی باشد که اهلش را بر آن میگذارند مانند یهود و نصاری و مجوس یا نه مانند بت پرستی یا بانکار چیزی که ضروری دین باشد یا باثبات چیزی که نفی آن ضروری دین باشد یا بفعل امری که دلالت کند بر کفر صریحا مانند سجده کردن بآفتاب یا بت و انداختن مصحف کریم را در نجاسات عمدا یا انداختن نجاسات در کعبه عمدا یا خراب کردن کعبه یا اظهار استخفاف به

آن- و اما حکم مرتد مشهور میان علماء آنست که مرتد بر دو قسم است فطری و ملی فطری آنست که متولد در اسلام باشد به آنکه منعقد شده باشد نطفه او در حال اسلام یکی از پدر و مادر او و حکم او آنست که اسلام او مقبول نیست اگر توبه کند و کشتن او لازم است و زنش از او جدا میشود و عده وفات میدارد و مالش را میان وارثان او قسمت میکنند این حکم اوست ظاهرا و در این خلافی نیست میان جمعی که ارتداد را دو نوع میدانند اما خلاف است در آنکه میان او و خدا آیا توبه او مقبول هست یا نه اکثر را اعتقاد آنست که توبه اش مقبولست زیرا که شکی نیست که او مکلف باسلام است و هرگاه توبه او صحیح نباشد تکلیف او بتوبه تکلیف بمحال خواهد بود پس بنابراین اگر کسی مطلع نشود بر ارتداد او یا مطلع شوند و قادر بر قتل او نباشند توبه اش میان او و خدا مقبولست و عبادات و معاملات او

صحیح است اما مال او وزن او باو برنمی گردد اما بعد از عده گفته اند که میتواند آن را بعقد دیگر خواست و بعضی گفته اند در اثنای عده نیز می توان خواست و این مسأله خالی از اشکال نیست و بعضی گفته اند میان او و میان خدا نیز توبه اش مقبول نیست و همیشه در جهنم خواهد بود و این محالی است که خود بر خود لازم آورده است- و ملی آنست که بر کفر متولد شده باشد و مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود این را

موافق مشهور جبر بر توبه می کننـد و اگر توبه کند توبه اش بحسب ظاهر و میان خود و خدا هر دو مقبولست و اگر توبه نکند او را میکشند و در مدت تکلیف توبه او خلافست بعضی گفته اند سه روز است چنانکه در روایتی وارد شده است و بعضی گفته اند حدی ندارد تا احتمال میدهند که برگردد او را میزند و جبر میکنند و بعد از آنکه مأیوس شوند او را میکشند و این احکام در باب مردانست و زنان را بعد از مرتد شدن حبس مؤبد میکنند و نمی کشند و هر چند مسلمان زاده باشند و در وقت هر نماز او را میزننـد که مسلمان شود و ابن جنید از علمای ما قائل شده که مرتد یک قسم است خواه ملی باشد خواه فطری او را تکلیف توبه میکنند اگر توبه کند قبول میکنند و الا او را میکشند و اکثر سنیان باین قائلند خالی از قوتی نیست- و بدان که علمای خاصه و عامه مجمل گفته اند که انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است و حصری نکرده اند آنها را و متفرقا در ابواب فقه گاهی میگویند که فلان چیز ضروری دین اسلام است پس ضرور است که در این مقام بعضی مذکور شود بدان که ضروری دین امری را گویند که وضوحش در آن دین بمرتبه ای رسیده باشد که هر که در آن دین داخل باشد داند مگر نادری که تازه به آن دین در آمده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و آنها باو نرسیده باشد مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد

رکعات هر یک از آنها و مشتمل بودن آنها برکوع و سجود بلکه بر تکبیر احرام و قیام و قرائت فی الجمله بنا بر قول اظهر هر چند در بعضی از صور خفائی داشته باشد و مشروط بودن نماز در طهارت فی الجمله و واجب بودن غسل جنابت و حیض بلکه نفاس و ناقض بودن بول و غایط و ریح وضو را بنا بر اظهر و واجب بودن یا راجح بودن غسل اموات و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان و پنهان کردن ایشان مجملا و واجب بودن زکاه فی الجمله و روزه ماه رمضان و ناقض بودن اکل و شرب معتاد بطریق معتاد و جماع کردن در قبل زن روزه دار و واجب بودن حج بیت اللّه و مشتمل بودن آن بر طواف بلکه سعی میان صفا و مروه فی الجمله و احرام و وقوف عرفات و وقوف مشعر بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن و رمی جمرات کردن همه مجملا اعم از وجوب و استحباب بنا بر احتمال ظاهری و وجوب جهاد

حق الیقین، ص: ۵۵۴

فی الجمله بنا بر احتمالی و رجحان جماعت در نمازها فی الجمله و رجحان تصدیق بر مساکین فی الجمله و فضیلت علم و اهل علم و فضیلت راستگوئی که ضرر نرساند و بدی دروغی که نافع نباشد و حرام بودن زنا و لواط بلکه بوسیدن زن و پسر مردم از روی شهوت بنا بر اظهر و حرام بودن شراب انگور نه بوزه و شرابهائی که از غیر انگور می گیرند حرمت آنها ضروری دین اسلام نیست زیرا که سنیان بعضی حلال میدانند اما دور نیست که ضروری دین شیعه باشد

و حرمت خوردن گوشت خوك و ميته و خون فی الجمله و حرمت نكاح مادران و خواهران و دختران و دخترهای برادر و دخترهای خواهر و عمه ها و خاله ها بلكه مادر زن و جمع ميان دو خواهر بنا بر اظهر و حرمت سود قرض فی الجمله بنا بر احتمال و حرمت ظلم و خوردن مال مردم بی جهت شرعی و حرمت كشتن مسلمانان بغير حق و مرجوح بودن فحش و دشنام بيجهت با مسلمانان و زدن و تعذيب كردن ايشان بی سببی بلكه غيبت و بهتان ايشان بنا بر احتمالی و رجحان سلام و جواب آن بنا بر احتمال اقوی و راجح بودن نيكی با پدر و مادر و مرجوح بودن عقوق ايشان بلكه راجح بودن مطلقا صله رحم بنا بر احتمالی و حكم ميراث فی الجمله و آنكه وارث احق است بمال ميت از غير وارث بلكه عمل بوصيت فی الجمله بنا بر احتمالی و آنكه تصديق و خيرات بميت نفع ميبخشد بنا بر اظهر و آنكه روزه مجملاـ رجحان دارد و آنكه نكاح باعث حليت وطی ميشود و طلاق باعث تفريق می شود و آنكه بدن را از نامحرم بايد پوشانيد فی الجمله و مرجوحيت نظر بعورت اجانب و مرجوحيت وطی حيوانات و آنكه عقد بيع و اجاره و صلح فی الجمله باعث انتقال ميشود بنا بر اظهر و آنكه ذبح حيوانات فی الجمله باعث حليت ميشود و حرمت دزدی و راهزنی مسلمانان و حقيت قرآن مجيد و منزل بودن آن از جانب خدا بلكه معجزه بودن آن بنا بر اظهر و مودت اهل بيت رسالت و تعظيم ايشان و لهذا خوارج و نواصب كافرند كه

انکار ضـروری دین اسلام کرده اند و اکثر ضروریات دین در عرض این رساله سابقا مذکور شد و غیر آنها از اموری که متواتر و معلوم باشـد نزد عـامه مسـلمانان و سابقا مـذکور شـد که بعضـی از امور هست که نزد شـیعه امامیه ضـروری است و نزد سایر مسـلمانان ضروری نیست مثل امامت ائمه اثنی عشر و کمال علم و فضل ایشان بلکه عصمت ایشان بنا بر اظهر و منصوص بودن ایشـان از جانب حق تعالی و حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله بنا بر اظهر و آنکه امام زیاده از دوازده نیست و امام دوازدهم موجود است و ظاهر خواهـد شـد و بر ادیان باطله غالب خواهـد گردیـد و وجوب بیزاری از أبو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و جمیع خلفای بنی امیه و بنی عباس که دعوی امامت و خلافت بنا حق کرده اند بلکه خلفای اسماعیلیه و ائمه

متأخرین زیـدیه که صـریحا دعوای امامت کرده اند و بیزاری و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شـمر و عبید اللّه بن زیاد و عمر بن سـعد و سـنان بن انس و هر که با حضـرت امیر و حضرت حسین جنگ کرده است و توبه او معلوم نشده است و تبری از جمیع ایشـان عموما و اعتقاد بخوبی سـلمان و ابو ذر و مقـداد و عمار خصوصا خواص ائمه عموما و حلال بودن متعه و حج تمتع و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامه و مسح کشـیدن پاها در وضوء و رجحان از بالا بپائین شستن اعضاء وضو بنا بر اظهر و

عدم استحباب دست بستن و آمین گفتن در نماز و عدم استحباب «الصلاه خیر من النوم» در اذان و برجحان جلسه استراحت بعد از سجده دویم بر احتمالی و استحباب سجده شکر بعد از نماز و استحباب زیارت قبور رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و ائمه و تعظیم و تعمیر آنها بلکه استحباب زیارت قبور صالحان از شیعه و خویشان و اقارب مؤمنین مطلقا بنا بر اظهر و حرمت گوشت سگ و سایر سباع و حشرات مانند گربه و مار و موش و مانند اینها بنا بر احتمال اظهر و حرمت وطی محارم بالف ذکر بحریر بر احتمالی بلکه عدم قول بجبر مطلقا و عدم ساقط شدن عبادات و این را از جمله ضروریات دین اسلام میتوان شمرد مجملا هر چه ظهورش در دین و ایمان و مذهب اثنا عشر بمرتبه رسیده باشد که هر که در این دین داخل باشد آن را داند از ضروریات دین ایمان خواهد بود و انکار آن مستلزم انکار صاحب آن دین است و اگر چه در کلام اکثر علماء تصریح باین نیست اما از دلیل ایشان بر کفر منکر ضروری این دین بر ایشان لازم می آید و در احادیث بسیار وارد شده است که از ما نیست کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه ما را حلال نداند و در باب برائت از أبو بکر و عمر و احزاب ایشان و سایر اعداء و مخالفان ایشان احادیث متواتره وارد شده است که هر که از ایشان بیزاری نجوید شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است و در کتاب نفحات اللاهوت احادیث متواتره از طرق

عامه و خاصه در این باب ایراد نموده و در کتاب بحار الانوار زیاده بر آن ایراد نموده و حضرت امام رضا علیه السّلام در رساله شرایع دین که از برای مأمون نوشته است فرموده است که محض و خالص ایمان آنست که گواهی بدهی که خدا یگانه است و شریک ندارد و واحد حقیقی است و اعضاء و اجزاء ندارد و همه باو محتاجند و او قائم بذات خود است و همه چیز باو قائم است و شنوا و بینا و قادر است در همه چیز و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عالمی است که به هیچ چیز جاهل نمی باشد و قادری است که هرگز عاجز نمی شود و بی نیازی است که هرگز محتاج نمیشود و عادلی است که هرگز جور نمیکند آفریننده همه چیز است و مثل او چیزی نیست و شبیه و ضد و کفوی

حق الیقین، ص: ۵۵۶

ندارد و او است مقصود خلق در عبادت و دعاء و امید داشتن و ترسیدن و محمد صلی اللّه علیه و آله بنده او است و امین او و برگزیده او است از خلق او و بهترین مرسلانست و خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست و تغییر دهنده نیست ملت و شریعت او را هر چه از جانب خدا خبر داده است حق است و واجب است تصدیق باو و بجمیع هر که پیش از او بوده است از پیغمبران و حجت های خدا و تصدیق بکتاب او که صادق است و از هیچ طرف باطل باو راه ندارد و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم و گواهی است بر همه

کتابهای خدا و حق است از فاتحه تا بخاتمه اش باید ایمان بیاوری بمحکم و متشابه و خاص و عام و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و قصه ها و خبرهای آن و بآنکه قادر نیست احدی که مثل آن را بیاورد و گواهی دهی که دلیل و راهنمائی بعد از او و حجت بر مؤمنان و قیام نماینده بامر مسلمانان و سخن گوینده از قرآن و عالم باحکام آن برادر او وصی و خلیفه و ولی او که نسبت باو بمنزله هارون است از موسی و او علی علیه السّلام است که امیر مؤمنان است و امام متقیان است و کشاننده شیعیان دست و پا سفید خود است بسوی بهشت و بهترین اوصیاء و وارث علم جمیع پیغمبران و رسولانست و بعد از او ائمه را یک یک شمرد تا حضرت صاحب علیه السّلام.

و فرمود شهادت ده از برای همه ایشان بوصیت و امامت و آنکه زمین خالی نمیباشد از حجت خدا بر خلق در هر عصری و زمانی و آنکه ایشانند عروه الوثقی و ائمه هدی علیه السّلام و حجت بر اهل دنیا تا وقتی که همه خلق بمیرند و زمین و هر چه در زمین است بخدا میراث برسد و گواهی بدهی که هر که مخالفت ایشان بکند گمراه و گمراه کننده و ترک کننده حق و هدایت است و آنکه ایشان بیان کننده قرآنند و سخن گوینده اند از جانب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و هر که بمیرد و ایشان را نشناسد بمرگ جاهلیت و کفر مرده است و آنکه از دین ایشانست ورع و عفت و راستگوئی و صلاح و

استقامت بر حق و سعی در عبادات و رد امانت کردن نیکوکار و بدکار و طول دادن سجود و روزه روز و عبادت شب و ترک محرمات و انتظار بردن فرج آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و بصبر نیکو با مردم مصاحبت کردن پس افعال وضوء را فرمود تا مسح پاها هر یک یک مرتبه و آنکه نمیشکند وضو را مگر بول یا غایط یا باد یا جنابت یا خواب و آنکه هر که مسح کند بر موزه ها مخالفت خدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرده است و ترک فریضه و کتاب خدا کرده است پس غسلهای واجب و سنت را بیان فرمود و نمازهای پنجاه و یک رکعت را و فرمود نماز در اول وقت افضل است و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و چهار برابر است و نماز نمی توان کرد پشت سر فاجر و اقتدا نمیتوان کرد مگر باهل بیت ولایت یعنی شیعه امامی و نماز

حق الیقین، ص: ۵۵۷

نمیتوان کرد در پوست درندگان و جایز نیست که بگوید در تشهد اول «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین» زیرا که تحلیل نماز به سلام است چون این را گفتی سلام را گفته ای و قصر نماز در هشت فرسخ و زیاده است و هرگاه قصر میکنی روزه را نیز میباید افطار کرد و کسی که در سفر روزه را افطار نکند از او مجزی نیست و بر او قضاء واجبست و قنوت سنت واجبه است در نمازهای پنج گانه و نماز بر میت پنج تکبیر است و هر که کم کند مخالفت پیغمبر کرده است

و میت را از پائین قبر باید برفق و همواری برند و بلند گفتن بسم اللّه الرحمن الرحیم در جمیع نمازها سنت است.

و بعد از آن احکام زکاه مال و زکاه فطر را و احکام حایض و مستحاضه را فرمود و فرمود روزه ماه مبارک رمضان فریضه است و روزه را بنا بر دیدن ماه باید گذاشت هم در روزه داشتن و هم در افطار کردن و نماز سنت را جایز نیست که بجماعت بکنند زیرا که بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است و بعد از آنکه بعضی از احکام روزه و حج را بیان کرد فرمود جایز نیست حج مگر بعنوان تمتع و حج قران و افرادی که عامه میکنند نمیباشد مگر از برای اهل مکه و جمعی که در آن حوالی باشند و پیش از میقات احرام نمیتوان بست و جهاد واجبست با امام عادل و هر که کشته شود از برای محافظت مال خود شهید است و تقیه در بلاد تقیه واجب است و قسمی که کسی از برای تقیه بخورد از برای دفع ظلم از خود گناه و کفاره ندارد و طلاق غیر سنت که سنیان میکنند صحیح نیست و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که زنهار نخواهید زنانی که سنیان سه طلاق در یک مجلس میگویند که آنها شوهر دارند و زیاده از چهار زن آزاد را بعقد دائم نمیتوان خواست و صلوات بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل او واجب است در هر موطن که نام آن حضرت مذکور شود و در وقت عطسه کردن و

وزیدن بادها یا کشتن حیوانات و غیر آنها و دوستی دوستان حقتعالی واجب است و دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از ایشان و از پیشوایان ایشان واجب است و نیکی پدر و مادر واجب است هر چند بت پرست و کافر باشند اما اطاعت ایشان و غیر ایشان در معصیت خدا جایز نیست زیرا که اطاعتی نمیباشد مخلوق را در معصیت خالق و تذکیه حیوانی که در شکم حیوان دیگر باشد بذبح کردن مادر آنست و حلال است و اگر مو و پشم برآورده باشد و واجب است حلال دانستن متعه زنان و حج تمتع و عول و تعصیب که سنیان بگفته عمر در میراث میکنند بدعت است و مخالف قرآن است و با فرزند پدر و مادر احدی میراث نمیبرد مگر زن و شوهر و کسی که خدا از برای ایشان در قرآن سهمی قرار کرده است اولی و احق است بمیراث از کسی که سهمی در قرآن نداشته باشد و میراث بعصبه دادن چنانکه عمر کرده

حق الیقین، ص: ۵۵۸

است از دین خدا نیست و مولود را خواه دختر باشد و خواه پسر در روز هفتم عقیقه باید کرد و نام باید گذاشت و سرش را باید تراشید و بوزن آن مو از طلا و نقره تصدق باید کرد و ختنه سنت واجبه است از برای پسران و از برای دختر باعث گرامی گردیدن ایشانست نزد شوهران و حقتعالی تکلیف نمیکند نفسی را مگر بقدر وسع و آسانی او و افعال بندگان مخلوق خدا است خلق تقدیر نه خلق تکوین یعنی در علم خدا مقدر شده است اما فعل خدا نیست فعل بنده است و

خـدا آفریننـده یا تقـدیر کننـده همه چیز است و بجبر قائل مشو که خـدا جبر کرده است مردم را بر افعال ایشان و بتفویض قائل مشو که بایشان گذاشـته است و هیچ دخل در افعال ایشان ندارد و خدا بی گناه را بعوض گناهکار عذاب نمیکند و فرزندان را بگنـاه پـدر عقـاب نمیکنـد چنـانکه فرموده است متحمـل نمیشود گناهکـاری گناه دیگری را و نیست از برای آدمی مگر آنچه سعی کرده است و حقتعالی را هست که عفو کند از گناه و تفضل کند بثواب زیاده از قدر اسـتحقاق و منزه است از آنکه جور کند و واجب نمی گرداند خدا اطاعت کسی را که داند که ایشان را گمراه می کند و بمعصیت می افکند و اختیار نمی کند از برای پیغمبری و برنمی گزینـد از برای اطـاعت کسـی را که دانـد که او کافر خواهـد شـد باو و اطاعت شـیطان خواهـد کرد در معصیت او و حجتی بر خلق خود نصب نمیکند مگر آنکه معصوم باشد از گناه و اسلام غیر ایمانست و هر مؤمنی مسلمان است و هر مسـلمان مؤمن نیست و دزد مؤمن نیست در وقتی که دزدی میکنـد و زناکننـده مؤمن نیست در وقتی که زنا میکند و آنها که گناه کبیره میکننـد که مسـتوجب حـد میگردنـد مسـلمانند نه مؤمننـد و نه کافر و خـدا داخل جهنم نمیکند مؤمنی را و حال آنکه او را وعـده بهشت داده است و از آتش بیرون نمی آورد کـافری را و حال آنکه او را وعیـد خلود در جهنم کرده است و نمی آمرزد شرک بخود را و می آمرزد هر چه کمتر از آنست از برای هر که خواهد و گناهکاران

اهل توحید داخل جهنم میشوند و بیرون می آیند از جهنم و شفاعت جایز است از برای ایشان و امروز دنیا دار تقیه است و دار اسلام است و دار ایمان نیست و دار کفر نیست و امر بر نیکی ها و نهی از بدیها واجبست اگر ممکن باشد و خوف بر جان نباشد و ایمان ادای فرایض است که خدا در قرآن واجب کرده است و اجتناب از جمیع گناهان کبیره و آن معرفتی است بدل و اقراری است بزبان و عملی است باعضاء و جوارح و باید که ایمان بیاوری بعذاب قبر و نکیرین و مبعوث شدن بعد از مردن و صراط و میزان و بیزاری از آنها که ستم کردند بر آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و قصد کردند که ایشان را از خانه بیرون آورند و بنای ستم بر ایشان گذاشتند و تغییر سنت پیغمبر دادند و بیزاری از آنها که بیعت

محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را شکستند مانند طلحه و زبیر و اصحاب ایشان که بیعت خود را شکستند و پرده حرمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دریدند و زوجه آن حضرت را از خانه بیرون آوردند و با حضرت امیر علیه السّلام جنگ کردند و شیعیان او را کشتند و از آنها که بظلم و جور شمشیر بر روی ایشان کشیدند مانند معاویه و عمرو بن العاص و اتباع ایشان و بیزاری از آنان که نیکان صحابه را از مدینه بیرون کردند و سفیهان مثل معاویه و عمرو بن العاص را والی مسلمانان کردند و بیزاری

از اشـیاع آنها که با حضرت امیر علیه السّلام جنگ کردند و ایضا مهاجران از اهل فضل و صلاح را از سابقین کشتند و بیزار از آنها که بر سـر خود شدند مانند أبو موسـی اشعری و اهل ولایت او و خوارج که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است آنها که گم و باطـل شـد سـعی ایشـان در زنـدگانی دنیا و ایشان گمان میکننـد که کار خوبی کرده انـد ایشاننـد که کافر شدنـد بآیات پروردگار خود یعنی بولایت حضرت امیر علیه السّلام و کافر شدند بلقای آن یعنی خدا را ملاقات کردند و امامی نداشتند پس حبـط شـد اعمال ایشان برپا نمیـداریم از برای ایشان میزان را و حضـرت فرمود که ایشان سـگان اهل جهنم خواهنـد بود و باید بیزاری نمـود از انصـاب و ازلاـم که پیشوایـان ضـلالت و قائـدان جورنـد اول ایشـان و آخر ایشـان یعنی هر که بغیر حق دعوای امـامت کرده است و بیزاری از اشـتباه پی کننـدگان نـاقه صالـح از اشـقیای اولین و آخرین که ولاـیت و محبت ایشان را اختیار کرده است یعنی ابن ملجم و سـایر قاتلاـن ائمه و واجب است ولاـیت و محبت آنهـا که بر طریقه پیغمبر خود رفته انـد و تغییر و تبـدیل دین خدا نکرده اند مثل سـلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهاشم و سـهل بن حنیف و عباده بن الصامت و ابو ایوب انصـاری و خزیمه و ابو سـعید خـدری و امثـال ایشان و ولایت اتباع و پیروان ایشان و آنها که بهـدایت ایشان هـدایت یافته اند و حرام بودن شراب انگور و هر شراب مست کننده کمش و بسیارش و

هر چه بسیارش مست کند کمش نیز حرام است و مضطر شراب نمیخورد زیرا که او را میکشد و حرام بودن هر صاحب نیشی از درندگان و هر صاحب چنگالی از مرغان و حرام بودن سپرز که از خون است و حرام بودن مارماهی و هر ماهی که فلس نداشته باشد و اجتناب کبایر که آن کشتن نفسی است که خدا حرام کرده است آن را و زنا و دزدی و شراب خوردن و عقوق پدر و مادر و گریختن از جنگ و خوردن مال یتیم بظلم و خوردن میته و خون و گوشت خوک و آنچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند و حرمت آنها در صورتی است که مضطر نباشد آدمی و خوردن ربا بعد از آنکه حرمتش ظاهر شده باشد و رشوه و قمار و کم کردن کیل و وزن و فحش گفتن زنان عفیفه و لواطه و گواهی دروغ و ناامید شدن از رحمت

حق الیقین، ص: ۵۶۰

خدا در آخرت و دنیا و ایمن بودن از عذاب خدا و ارتکاب معصیت و اعانت ظالمان و میل قلبی بسوی ایشان و قسم دروغ بر امر گذشته و حبس حقوق مسلمانان با قدرت بر اداء و دروغ و تکبر و اسراف و مال را بعبث ضایع کردن و خیانت و حج را سبک شمردن و بی عذر تأخیر کردن و جنگ کردن با دوستان خدا و اصرار بر گناهان و ایضا ابن بابویه در کتاب خصال اکثر این مضمون را بچندین سند از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینها شرایع دین است از برای کسی که متمسک شود باینها

و اراده کند خدا هدایت او را و بعد از آن اکثر این مضامین را که با مذهب حق شیعه موافق است بیان فرموده و زیاده بر آنها فرمود که نماز نکنند در پوست میته هر چند هفتاد مرتبه دباغی کنند و در افتتاح نماز نگویند «تعالی جدک» و زن را که بقبر برند بعرض از جانب لحد برند و مربع کنند و خر پشته نکنند و محبت دوستان خدا و ولایت ایشان واجب است و بیزاری از دشمنان ایشان واجب است و از آنها که ستم کردند بر آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هتک حجاب آن حضرت نمودند و از فاطمه فدک را غصب کردند و میراث او را منع کردند و حق شوهر او را و قصد کردند که خانه او را بسوزانند و اساس ظلم بر اهل بیت گذاشتند و تغییر سنت های رسول (ص) دادند و بیزاری از طلحه و زبیر و معاویه و اصحاب ایشان و خوارج واجبست و بیزاری از قاتل حضرت امیر علیه السّلام و جمیع قاتلان ائمه واجب است.

و از جمله مؤمنانی که ولایت ایشان واجب است جابر انصاری و عبد اللّه بن الصامت را نیز حساب کرده اند و فرموده است که اصحاب حدود فاسقانند نه مؤمنان و نه کافران و شفاعت جایز است از برای ایشان و از برای مستضعفان هرگاه پسندد خدا دین ایشان را و در کبایر اول مرتبه شرک بخدا ذکر کرده است و چون این دو حدیث معتبر السند از دو معصوم بزرگوار (ع) در بیان شرایع دین حق وارد شده بود در این رساله ایراد نمودم (هفتم)

چون اکثر متکلمین در معارف ایمانی تقلید را کافی نمیدانند و واجب میدانند تحصیل یقین بمعارف را بدلیل خلاف کرده اند در وقت تکلیف بمعارف بعضی گفته اند که وقتی مکلف میشود که ممکن باشد او را تحصیل علم بمعارف زیرا که شرط است در تکلیف کسی که قادر باشد بر آنچه مکلف بآن شده است و تمیز میان آن و غیر آن بکند پس قبل از این حال تکلیف آن محال است و بعد از آن مکلف میشود بآن خواه ببلوغ شرعی رسیده باشد خواه نرسیده باشد پس ممکن است چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف شود و ممکن است که چند سال بعد از آن نیز مکلف نشود باعتبار اختلاف و مراتب ادراک مردم در قوت و ضعف و بعضی از فقهاء گفته اند وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است که اول بلوغ باشد اما بعد از تحقق بلوغ اول واجب است که مبادرت نماید به تحصیل معارف پیش از اتیان

حق الیقین، ص: ۵۶۱

باعمال و از شیخ طوسی نقل کرده اند که پسر در سن دهسالگی اگر عاقل باشد مکلف بمعرفت میشود و بحث کرده اند که احادیث بسیار وارد شده است که قلم برداشته شده است از صبی تا بالغ شود پس باید پیش از بلوغ مکلف بمعرفت نباشد و بر قول سابق اعتراض کرده اند که چون میشود که اناث با ضعف عقل ایشان بعد از نه سالگی مکلف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اکمل است تا ابتدای سال شانزدهم مکلف بمعرفت نباشند و باز خلاف کرده اند در آنکه مکلف در وقتی که مشغول نظر و فکر است چون معارف خمسه

نظری است آیا کافر است یا مؤمن سید مرتضی جزم کرده است که کافر است و شیخ زین الدین گفته است که این بسیار مشکل است زیرا که لازم می آید که حکم کنیم بکفر همه کس در اول کمال عقلش که اول وقت تکلیف بمعرفت است و باید که اگر در این وقت بمیرد مخلد در جهنم باشد و این بسیار بعید است از عدالت حقتعالی وسعت رحمت او بلکه در بعضی از صور ظلم لازم می آید و تکلیف ما لا یطاق مگر آنکه گوئیم این نوع از کفر صاحبش معذب نیست و گوئیم که اجماعی که کرده اند در آنکه کافر مخلد در جهنم است در باب کافری است که از روی اعتقاد اختیار کفر کرده باشد و اگر کسی گوید که هرگاه از اهل جهنم نباشد باید داخل در بهشت شود بنا بر آنکه واسطه ای نیست میان این دو شق پس میباید غیر مؤمن مخلد در بهشت باشد و این خلاف اجماع است که غیر مؤمن داخل بهشت نمیشود در جواب گوئیم که ممکن است داخل شدن او در بهشت تفضلی باشد از جانب خدا مانند اطفال و اجماع مخصوص کسی باشد که مکلف بایمان باشد و مدتی بر او گذشته باشد که ممکن باشد او را تحصیل ایمان کردن و تقصیر کرده باشد و تحقیقش آنست که چنین کسی را نه حکم بایمان او میتوان کرد نه حکم بکفر او حقیقت در مدت نظر و فکر بلکه به تبعیت پدر و مادر حکم بایمان او میکنند مانند اطفال زیرا که تکلیف تمامی بر او متحقق نشده است که از حکم اطفال بیرون رود

پس او باقی است بر آن حالت تا بر او زمانی بگذرد که ممکن باشد او را نظری که موصل بایمان باشد تمام شد کلام شهید ثانی و نزد فقیر حق آنست که چنانچه دانستی که مراتب ایمان مختلف است و هر کسی در حالی بمرتبه ای از مراتب ایمان مکلف است و خداوند میفرماید لاـ یُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها حقتعالی تکلیف نمیکند نفسی را مگر آنکه قابلیت آن را باو داده است.

و برقی و عیاشی و کلینی بسندهای معتبر از زراره و حمران و محمد بن مسلم و حمزه طیار روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که بنویسید از قول ما و اعتقاد ما آنست که خداوند حجت میگیرد بر بندگان بآنچه بایشان داده است و شناسانیده است پس رسول بسوی

حق الیقین، ص: ۵۶۲

ایشان فرستاد و کتاب بر او نازل گردانید و در آن کتاب امر و نهی کرد امر کرد بنماز و روزه و فرمود اگر بخواب بروید بر شما حرجی نیست چون بیدار شوید قضا کنید و در روزه اگر بیمار شوید افطار کنید بعد از صحت قضاء کنید و هم چنین در جمیع تکالیف کار را بر ایشان آسان کرده است و در هر امری خدا را بر آدمی حجتی هست و خدا را در آن مشیتی هست و من نمیگویم که بایشان گذاشته است و هر چند خواهند می توانند کرد بلکه خدا هدایت میکند بعضی را بتوفیقات خاصه و بعضی را بخود وامیگذارد و آنچه را بایشان تکلیف کرده است کمتر از وسعت و قدرت ایشانست و هر چه بر ایشان دشوار بوده است از ایشان برداشته

است و ليكن مردم در ايشان خيرى نيست كه با اين وسعت شريعت مخالفت كنند همچنانكه فرموده است در باب جهاد كه نيست بر ضعيفان و نه بر بيماران و نه بر آنها كه نمييابند آنچه خرج كنند حرجى و تنگى و نيست بر محسنان و نيكوكاران راه احترازى و خدا آمرزنده و رحيم است و نه بر آنها كه چون بنزد تو مى آيند كه ايشان را سوار كنى تو ميگوئى من نمييابم چيزى كه شما را بر آن سوار كنم برمى گردند و آب از ديده هاى ايشان ميريزد پس خدا از اينها همه تكليف را برداشت چون خرجى نمييافتند و بر ايشان دشوار بود و برقى و ديگران بسندهاى معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده اند كه خدا حجت نميگيرد بر مردم مگر بآنچه بايشان داده است و ايشان را شناسانيده است و ايضا بسندهاى معتبر از آن حضرت روايت كرده اند در تفسير قول حق تعالى كه نبوده است كه خدا حكم كند بگمراهى گروهى بعد از آنكه ايشان را هدايت كرده باشد تا بيان كند از براى ايشان آنچه بايد از آن بپرهيزند حضرت فرمود كه يعنى بشناساند بايشان آنچه باعث خوشنودى او است يا باعث سخط و غضب او است و خدا فرموده است فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها يعنى بيان كرد از براى هر نفسى آنچه بايد بكند و آنچه بايد ترك كند و ايضا فرموده است إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً حضرت فرمود يعنى راه را باو شناسانيديم يا اخذ ميكند يا ترك مى كند و باز فرموده است ما قوم ثمود را هدايت كرديم پس ايشان كورى را

بر هـدایت اختیار کردنـد و در حـدیث دیگر فرمود که هیچ کس نیست مگر آنکه حق بر او وارد میشود و نزد او ظاهر میگردد خواه قبول کنـد و خواه قبول نکنـد و کلینی روایت کرده است که از آن حضـرت پرسـیدند که معرفت کـار کیست فرمود کار خـداست و بنـدگان را در آن عملی و دخلی نیست و ایضا روایت کرده است که عبـد الاعلی از آن حضـرت پرسـید که آیا در مردم آلتی و حـالتی قرار داده انـد که بمعرفت بآن آلت توان رسـید فرمود نه پرسـید که آیا ایشان را تکلیف بمعرفت کرده اند فرمود نه بر خدا واجب است که تلقین او کند خدا تکلیف

نکرده است نفسـی را مگر بوسع و آسانی و تکلیف نکرده است مگر چیزی را که باو عطا کرده است و در حدیث دیگر فرمود که شـش چیز است که مردم را در آن کاری و اختیاری نیست معرفت و جهل و رضا و غضب و خواب و بیـداری و در حدیث دیگر فرمود که خـدا را نیست بر خلق که بشناسـند و خلق را بر خـدا هست که ایشان را بشـناساند و بعد از آن خدا را نیست بر همه خلق هست که بعد از شـناسانیدن ایشان قبول کند و ایضا از آن حضـرت پرسیدند که کسی که چیزی را نداند بر او چیزی هست فرمـود نه و بروایت دیگر فرمود که آنچه خـدا عملش را از بنـدگانش محجوب گردانیـده است بر ایشـان در آن تکلیفی نیست و ابن بابویه و دیگران بسندهای صحیح روایت کرده اند از آن حضرت که رسول خدا فرمود که برداشته اند

از امت من نه چیز را خطا و فراموشی را و آنچه ایشان را بر آن اکراه کنند و آنچه ندانند و آنچه طاقت آن نداشته باشند و آنچه مضطر باشند بآن و حسد و فال بد و تفکر در وسوسه ها در احوال خلق مادام که بلب سخن نگویند از این قبیل اخبار بسیار است و در معنی آنها نیز سخن بسیار است که در سایر کتب خود ایراد نموده ام ما مجملاـ معلوم است که تا حقتعالی چیزی را بکسی نشناساند و در آن باب حجت بر او تمام نکند او را بر ترک آن عقاب نمیکنند و اتمام حجت انواعی دارد و یک قسم آنست که کسی پدر و مادر او مسلمانند و در بلاد اسلام نشو و نما کرده است و مذهب حق در نفس او جا کرده است در اول بلوغ اطمینانی دارد بدین حق و این نیز چند قسم است (اول) آنکه بمحض حسن ظن بپدر و مادر و خویشان و استاد از روی تقلید ظنی بآن بهم رسیده است و دور نیست که از برای اکثر خلق همین کافی باشد چنانچه سابقا مذکور شد (دویم) آنکه در این مدت بتدریج دلایل اجمالیه بگوش او خورده است و در اول بلوغ یا علم یا ظن قریب بعلم از روی دلایل بهم رسانیده است او نیز بطریق اولی کافی است و اگر طالب یقین باشند هر دو بطاعت و عبادات و در تحصیل علوم حقه اشتغال نمایند و پیوسته بتضرع و ابتهال از کریم ذو الجلال طلب نهایت معرفت بکنند روز بروز ایمان ایشان در ترقی و تزاید خواهد بود تا آنکه

باعلی مدارج یقین بحسب قابلیت خود برسند و اگر تقصیری در این ابواب بکنند اگر فتنه مضله بایشان عارض نشود که ایشان را از دین برگرداند محل عفو الهی حضرت رسالت پناهی و ائمه هدی علیه السّلام خواهند بود و اگر العیاذ باللّه از دین برگردند تقصیر خودشان خواهد بود و اما جمعی که در بلاد اهل خلاف میباشند اگر تعصب را بگذارند و طالب حق شوند بمقتضای وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا البته حقتعالی بالطاف خفیه وسیله ای از برای هدایت ایشان برمی انگیزاند و ایشان را هدایت میکند و اگر نکند ایشان را معذور میدارد چنانکه گذشت و اگر بنای امر خود

حق الیقین، ص: ۵۶۴

را بر تعصب گذارند و گوش بحق ندهند و راسخ در دین خود بمانند مقصر خواهند بود و معذور نیستند و بسا باشد که بعضی از ایشان که حق بر ایشان وضوحی بهم رسانیده باشند داخل مرجون لامر اللّه باشند اما جمعی که مشغول نظر باشند و متفحص دین حق باشند و خود را از تعصب و اغراض خالی کرده باشند و حق بر ایشان ظاهر نشود شك نیست که ایشان معذورند و اگر به بهشت عنبر سرشت نروند بجهنم نخواهند رفت و احوال مستضعفین و مرجون لامر اللّه و امثال ایشان سابقا مذکور شد و مجمل باید دانست که حقتعالی بر احدی از عباد ظلم نخواهد کرد و تا حجت بر ایشان تمام نکند ایشان را عذاب نمیکند و تفکر در خصوصیات احوال ایشان ضرور نیست بلکه اجمالا کافی است و بهمین قدر که مذکور شد اکتفاء توان نمود.

فصل بیستم در بیان انواع گناهست و توبه از آنها و در آن دو مقصد است

(مقصد اول) در بیان گناهان صغیره و کبیره است

بدان که مشهور میان علمای خاصه و عامه آنست که

گناه بر دو قسم است اول کبیره دویم صغیره و در آنچه شیخ طبرسی و بعضی از علماء گفته اند که گناهان همه کبیره اند زیرا که همه شریکند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره که بر گناه اطلاق میکنند باعتبار نسبت بما فوق و بما تحت آنست مثل بوسیدن اجنبیه که صغیره است نسبت بزنا و کبیره است نسبت بنظر بنامحرم بشهوت و این قول را نسبت بشیخ مفید و ابو الصلاح و ابن البراج و ابن ادریس نیز داده اند بسیار بعید است و منافات با اخبار و آیات بسیار دارد چنانچه حقتعالی فرموده است که اگر اجتناب کنید کبایر گناهانی را که نهی کرده اند شما را از آن تکفیر میکنیم و می بخشیم گناهان شما را و باز فرموده است آنها که اجتناب میکنند از کبایر گناه و از فواحش یعنی گناهان بسیار قبیح یا رسواکننده که موجب حد باشد مگر اثم یعنی صغیره و در احادیث وارد شده است که گناهان کبیره آدمی را از عدالت بیرون میبرد و صغیره اگر اصرار بر آن نکند از عدالت بیرون نمیبرد و دور نیست که مراد آنها از آنکه گناه صغیره نمیباشد آن باشد که گناه را حقیر نمیباید شمرد و معصیت خدای کبیر صغیر و حقیر نمیباشد و نافرمانی خداوند جلیل عظیم و بزرگ است بلی بعضی گناهان از بعضی بدترند و بعضی نسبت خوردتر مینماید پس حق آنست که گناه بر دو قسم است یکی کبیره است که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را از عدالت بیرون میبرد و مستحق عقوبت الهی میکند بلکه از بعضی معانی ایمان نیز بدر میکند چنانچه

سابقـا دانسـتی و دیگری صـغیره اسـت کـه بـدون اصـرار بر آن از عـدالت بیرون نمیرود و اگر اجتنـاب از گناهـان کـبیره بکند ارتکاب آنها مقرون بعفو است و خداوند بفضل خود آنها را میبخشد و بر آنها بمقتضای وعده خود عقاب نمیفرماید

حق الیقین، ص: ۵۶۵

و مشـهور میان علما آنست که اصـرار بر گناه صـغیره کبیره است و در معنی اصـرار خلاف است شـهید گفته که اصرار یا فعلی است یـا حکمی اصـرار فعلی مـداومت است بر یـک نوع از صـغایر بی توبه یـا بسـیار کردن جنس صـغایر را بی توبه و حکمی آنست که عزم داشـته باشد بر فعل صـغیره بعد از فارغ شدن از آن اما کسـی که صـغیره بکند و در خاطرش نگذرد نه توبه و نه عزم بر فعـل آن ظـاهرش آنست که مصـر نیست و شایـد اعمال صالحه از وضو و نماز و روزه کفاره آن باشـد چنانچه در اخبار وارد شده است این کلام شـهید بود و بعضـی گفته اند همین که صـغیره بکند و بعد از آن عزم بر صـغیره دیگر داشته باشد باز اصرار بعمل می آید و بعضی گفته اند همین که صغیره بکند و بعد از آن توبه نکند اصرار بعمل می آید و بنا بر این فرق مابین صغیره و کبیره نخواهد بود و بعضـی گفته اند بسـیار کردن یک نوع از صغیره است و بعضی گفته اند بسیار کردن صغیره است خواه از یک نوع از گناهان صـغیره و خواه از انواع مختلفه و بعضی قائل شده اند که بهر یک از اینها اصرار بعمل می آید و بنا بر این فرق میان صغیره و کبیره نخواهد بود و بعضی دعوی اجماع کرده اند بر آنکه بسیار

کردن گناه هر چند از یک نوع نباشد بحیثیتی که ارتکاب او گناه را زیاده از اجتناب باشد و هرگاه که گناه او را میسر شود بی توبه مرتکب شود البته قدح در عدالت او میکند و گمان فقیر آنست که محض عزم بر صغیره بعد از فعل آن اصرار نیست بلکه اصرار با مداومت بر یک گناه و تکرار آنست بدون توبه یا بسیار مرتکب شدن صغایر بحیثیتی که مشعر باشد به بی اعتنائی او بشرع و دین و در ما بین آن ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود و اما کبایر در اقوال علماء و اخبار اختلاف بسیار است در آن و بعضی گفته اند هر گناهی است که حقتعالی در قرآن مجید وعید عقاب در آن کرده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع حد بر آن مقرر کرده باشد یا تصریح بوعید عقاب در آن شده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که کردن آن مشعر بر بی اعتنائی فاعل آن باشد بدین و بعضی گفته اند هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که وعید شدید بآن در قرآن یا در سنت شده باشد.

و بعضی گفته اند موافق بعضی از اخبار عامه و خاصه که آنها هفت است اول شرک بخدا است و جمیع اعتقادات فاسده که مخل بایمان باشد دویم قتل آدمی است بنا حق سیم فحش گفتن بزن عفیفه چهارم اکل مال یتیم است یعنی تصرف در آن بغیر حق پنجم زنا است ششم گریختن از جنگ واجب است هفتم عقوق پدر و مادر و بعضی سیزده گناه دیگر بر

آن افزوده اند لواطه و سحر و غیبت و ربا و قسم دروغ و گواهی دروغ و آشامیدن شراب و استخفاف بکعبه

معظمه و دزدی و بیعت امام را شکستن و اعرابی شدن بعد از هجرت و نا امید شدن از رحمت خدا و ایمن بودن از عذاب خدا و بعضی چهارده گناه دیگر را بر آن اضافه کرده اند خوردن میته و خون و گوشت حیوانی که بغیر نام خدا کشته باشند در غیر ضرورت و رشوه گرفتن و قمار باختن و کیل و وزن را کم دادن و اعانت ظالمان بر ظلم و حبس حقوق مردم با عدم پریشانی و اسراف در مال و مال را در حرام صرف کردن و خیانت در مال مردم کردن و مشغول بملاهی بودن مانند دف و طنبور و نای و امثال اینها و اصرار بر گناهان و در حدیث امام رضا علیه السّلام نزدیک باینها گذشت و نقل کرده اند که از ابن عباس پرسیدند که کبایر هفت است گفت به هفتصد نزدیکتر است از هفت و آنچه از اکثر احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو معنی است اول گناهی چند که در قرآن مجید وعید آتش جهنم بر آن شده باشد یا تهدید عظیم بر آن شده باشد که متضمن عقاب باشد یا ترک فرایضی که وجوبش از قرآن مجید ظاهر شده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکاه.

دویم آنکه در قرآن مجید یا سنت متواتره وعید نار یا تهدید عظیم که مستلزم عقاب باشد بر آن شده باشد و بعضی لعن بر فاعلش را نیز داخل کرده اند و بعضی اعم از سنت متواتره گفته اند

اگر در احادیث صحیحه نیز وعید و تهدید شده باشد داخل است و قول اول اظهر است و قول اخیر احوط است و در حدیث صحیح عمر بن عبید اینها بخصوص وارد شده است شرک و ناامیدی از رحمت خدا و ایمن بودن از عذاب خدا و عقوق پدر و مادر و کشتن نفسی که خدا حرام کرده است و فحش گفتن و خوردن مال یتیم بغیر حق و گریختن از جنگ و خوردن سود و جادو کردن و قسم دروغ و دزدی از مال غنیمت و ندادن زکاه واجب و گواهی ناحق و پنهان کردن گواهی حق و شراب خوردن و ترک نماز واجب عمدا یا چیزهای دیگر که خدا در قرآن واجب کرده است و عهد امام و خدا را شکستن یا عهد مردم نیز داخلست و قطع رحم کردن و از مجموع اخبار آنچه وعید نار یا تهدید عظیم یا لعن در آن وارد شده است قریب به هشتاد میشود و والد حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است و آنها است که در این حدیث صحیح مذکور شد و کهانت یعنی خبر دادن از جن و زنا و لواطه و دزدی و افطار روزه ماه رمضان و تأخیر حج از سال استطاعت بدون عذر و آشامیدن هر مست کننده و بیعت امام را شکستن و بادیه نشین شدن بعد از هجرت و شاید در این زمان رفتن ببلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد و مسائل دین خود را اخذ نتوان کرد و دروغ بستن بر خدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و ائمه و غیبت و

بعضی گفته اند ترک جمیع سنتها و منع کردن زیادتی آب مباح از مردم با احتیاج

حق الیقین، ص: ۵۶۷

ایشان و عدم احتیاج او و عدم احتراز از بول و کاری کردن که دشنام بپدر و مادر آن کس بدهند و ضرر رسانیدن در وصیت بوارث و بعضی گفته اند کراهت داشتن از قضاهای خدا و اعتراض کردن بر تقدیرات خدا و تکبر و حسد و عدالت مؤمنان و الحاد در حرم مکه و مدینه یعنی ظلم در آنها کردن و سخن چینی که موجب ضرر باشد و قطع عضو مؤمنی بغیر حق و خوردن میته و سایر نجاسات و قرمساقی در حرام و اصرار بر گناهان صغیره و امر ببدیها و نهی از نیکی ها و دروغ گفتن و خلف وعده بنا بر قولی و خیانت و لعن کردن مؤمنان و دشنام دادن بایشان و آزار نمودن بی سببی و زدن غلام و کنیز زیاده بر حدی که مستحق آن باشند و منع آب مباح از کسی که مستحق آن باشد و سد شارع مسلمانان کردن و عیال خود را ضایع کردن و تعصب کشیدن بغیر حق و بظلم بر مسلمانان و خوردن مسکر و دو زبان بودن و مؤمنان را حقیر شمردن و تجسس عیبهای ایشان کردن و سرزنش ایشان کردن و افترا بستن بر ایشان و دشنام دادن ایشان و گمان بد بردن بایشان و ترسانیدن ایشان و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و نشستن در مجالس فسق خصوصا مجالس شرب خمر بی ضرورتی و بدعت در دین و با اهل بدعت هم نشینی کردن و گناه را سهل شمردن و خوردن حرام و از مسکر تا آخر

محل اشکال است کبیره بودن آنها و ایضا حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلاف است و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات مذکور است که کبیره است و غنا تحریر آواز است در حلق که موجب سرور گردد یا اندوه و مشهور آن است که فرقی نیست میان آنکه در قرآن و دعا و ذکر باشد یا غیر و اکثر علما استثناء کرده اند از غنای حرام و حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان میخوانند و بعضی مرثیه های حضرت امام حسین ع را نیز استثناء کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان بخوانند و بعضی باز استثناء کرده اند صدای زنی را که غنا کند در عروسیها از برای زنان و مردان داخل نشوند و ایضا تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها اگر دروغ نگویند و استثناء این ها نیز خالی از قوت نیست چون احادیث معتبره نیز در این ها وارد شده است و ابن ادریس و بعضی از علما همه این ها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و احادیثی که در باب مدح صوت حسن وارد شده است دلالت بر جواز غنا ندارد زیرا که بسیار است که جوهر آواز کسی خوش آیند است هر چند تحریری در آن نباشد و همچنین گاه هست که قرآن و دعا را بنحوی میخوانند که ترجیع ظاهری ندارد و موجب حزن میشود و آن قصوری ندارد و احادیثی که در باب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن وارد شده است ممکن است که محمول بر این باشد و آنچه

تصریح بترجیع و غناء در آن وارد شده

حق الیقین، ص: ۵۶۸

است محمول بر تقیه است زیرا که بعضی از علمای سنیان و صوفیه ایشان غناء را در قرآن و ذکر حلال بلکه مستحب میدانند.

و خلافی نیست میان علمای شیعه در حرمت استعمال آلات لهو مانند طنبور و عود و نای و دف و امثال این ها اما در کبیره بودن این ها خلاف است و کسی که غناء را کبیره داند اینها را بطرق اولی کبیره میداند و بعضی از علماء دف بی سنج را در عروسی و ختنه کردن تجویز کرده اند و بعضی مطلقا حرام میدانند و این احوط است و انواع قمار همه حرام است و بعضی کبیره میدانند مانند نرد و شطرنج و تخم بازی و گردکان بازی و هر چه در آن گروبندی باشد مگر در شمشیر بازی و اسب دوانیدن و اشتر و استردوانی و الاغ دوانی و فیل دوانی و تیراندازی و در قمارهائی که نهی آنها بخصوص وارد شده است مانند شطرنج و نرد و اربعه عشر حرام است یاد گرفتن آنها و یاد دادن و بازی کردن آنها هر چند گرونبندند و ظاهر جمعی آنست که تخم بازی و گردکان بازی و قاب بازی نیز چنین است که بدون گرو حرام است و خالی از قوتی نیست و ظاهر اخبار آنست که بازی نرد و شطرنج کبیره است و یحیی بن سعید در جامع گفته است حلال نیست نظر کردن بنرد و شطرنج و سلام کردن بر کسی که بازی کند باین ها و در حدیث صحیح منقولست از حضرت صادق علیه السّلام که فروختن شطرنج حرام است و قیمتش را حرام است

خوردن و نگاهداشتن آن کفر است و بازی آن شرکست و سلام کردن بر کسی که بازی میکند معصیت کبیره هلاک کننده است و کسی که بازی میکند و دست در میان آن گذارد چنانست که دست در میان گوشت خوک برده باشد و نمازش مقبول نیست تا دستش را بشوید و کسی که نظر بآن کند چنانست که در فرج مادرش نظر کرده است و کسی که نظر کند بآن در حال بازی کردن و سلام کند بر بازی کننده در آن حالت در گناه مساویند و کسی که بنشیند بقصد بازی کردن جای خود را در جهنم مهیا داند و این زندگانی باعث حسرت او باشد در قیامت و زنهار هم نشینی مکن با کسی که مغرور است باین بازی که آن از مجالسی است که اهل آنها در هر ساعت منتظر غضب الهی اند اما بگرو دویدن و سنگ بگرو انداختن و چیزهای سنگین را بگرو برداشتن و بلند کردن و کشتی بگرو دوانیدن و کشتی گرفتن و چوگان بازی کردن و امثال اینها اگر بگروبندی باشد حرام است و اگر بی گرو باشد خلاف است و حکم بحرمت مشکل است خصوصا اگر غرض از ورزش غلبه بر دشمن باشد و در خصوص کشتی گرفتن احادیث وارد شده است که دلالت بر جواز میکند بلکه بحدیث بکشتی گرفتن حسنین در حضور حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و تحریص کردن آن حضرت و جبرئیل هر یک از

حق الیقین، ص: ۵۶۹

ایشان یکی را استدلال بر استحباب آن نیز میتوان کرد.

و علامه جزم کرده بحرمت انگشتر بازی و استعلام آنکه در دست من جفت است یا طاق و

چوگان بازی و تفنگ و کمان گلوله بگرو انداختن و بیک پا ایستادن و یک پا دویدن و مکث در زیر آب کردن خواه عوضی در گرو قرار داده باشند یا نه و در کشتی گرفتن و کبوتر بگرو براه دور فرستادن و گرو دویدن اگر عوضی قرار نداده باشند تردد و اشکالی کرده است و نگاه داشتن کبوتر از برای انس جایز است بلکه مستحب است و از برای فرستادن نامه ها جایز است و بگرو فرستادن اگر با عوض باشد مشهور حرمت است و اگر بدون عوض باشد خلاف است و جواز خالی از قوتی نیست و احوط ترکست و پرانیدن از برای تفرج و سیر خلاف است و اکثر مکروه دانسته اند و بعضی حرام میدانند و این در صورتی است که متضمن فعل حرامی نباشد و اگر متضمن دزدیدن کبوتر دیگران و اشراف بر خانه های مسلمانان و شکستن شیشه ها و ظروف همسایگان و امثال اینها باشد چنانکه در این زمانها شایع است حرام خواهد بود و اکثر علماء حرام دانسته اند حیوانات را بگرو بجنگ با یکدیگر انداختن خواه عوض قرار کنند و خواه نه و بعضی مطلقا آنها را تحریص بر جنگ یکدیگر کردن حرام دانسته اند و علامه گفته است خلافی نیست در آنکه حرام است مدح کردن کسی که مستحق مذمت باشد و مذمت کردن کسی که مستحق مدح باشد و همچنین تعریف حسن زن مؤمنه که شناسند و تعریف حسن پسران ساده و مزلف مطلقا خواه معین و خواه غیر معین و خواه شناسند و خواه نشناسند و خواه در نظم و خواه در نثر و مدح حسن زنان حربی را

تجویز کرده اند و خلافی نیست در حرمت سحر و آن گرهی است یا افسونی است یا سخنی است که تکلم کنند بآن یا بنویسند یا عملی بکنند که تأثیری بکند در بدن کسی یا دل او یا عقل او بدون آنکه بظاهر مباشر آن گردند و بعضی از جمله سحر شمرده اند خدمت فرمودن ملائکه و جن را نازل گردانیدن شیاطین را از برای کشی امور غریبه و علاج مجنون یا مصروع یا داخل شدن آنها در بدن کودکی یا زنی و سخن گفتن بزبان او و اگر بعضی از آنها اصل داشته باشد ظاهرا از قبیل کهانت باشد و شهید گفته است که از جمله سحر است نیز نجات و طلسمات و خلاف نیست در آنکه عمل سحر و کسبش حرام است و ظاهرا کبیره است اما یاد گرفتن را بعضی تجویز کرده اند آن را نه بقصد عمل کردن بلکه از برای آنکه احتراز از آن بکنند و بسا باشد واجب کفائی باشد برای دفع شبهه ساحری که دعوی پیغمبری کند و فرق میان سحر و معجزه چنانکه شیخ بهاء الدین گفته است که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله انگشتها را گشود

حق الیقین، ص: ۵۷۰

و از میان انگشتهای مبارکش آب جاری شد احتمال سحر نداشت و اگر انگشتها را بیکدیگر میچسبانید و میخوابانید احتمال سحر داشت و حق آنست که معجزات انبیاء از آن واضح تر است که احتمال سحر در آنها رود و نهایتش چند قطره آب بیرون آید نه آنکه چندین هزار کس سیراب شوند یا عصا هفتاد خروار عصا و ریسمان را بلع کند و بعد از حضرت رسول صلی

اللّه علیه و آله و سلّم معلوم است که پیغمبری نخواهد بود و امر صاحب الامر انشاء اللّه بنحوی نخواهد بود که کسی را در آن شبهه ای توانـد بود و در روایتی وارد شـده است که حل بکن اما مبنـد و اکثر این حـدیث را حمل بر آن کرده اند که بقرآن و ذکر و دعاء حل کن و برطرف کن سـحر را نه بسحر و کسی که حلال داند سحر را واجب است کشتن او و ایضا خلافی نیست در آنکه حرام است کهانت و گفته اند آن عملی است که موجب اطاعت بعضـی از جن گردد و خبرها از برای او بیاورد و این نزدیکست بسـحر و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که هر که کهانت کند یا کهانت کنند از برای او بیزار است از دین محمـد صـلی اللّه علیه و آله و ایضـا خلافی نیست ظاهرا در حرمت شـعبده و آن اعمـال غریبه است که معرکه گیران به جلد دستی کاری چنـد میکنند که غریب مینماید و سـببش بر اکثر مردم مخفی است و در کیمیا خلاف است که اصـلی دارد یا نه و اگر اصـلی نداشـته باشد غش و تدلیس و عمر و مال ضایع کردن است و فریب دادن مردم و همه اینها حرام است و اگر ممکن باشـد که اصـلی داشـته باشـد ظن غالب آنست که در این زمان ها کسـی نمیدانـد و مخصوص انبیاء و اوصـیاء خواهد بود و بر فرض محال کسی که داند در این اعصار حکم بحرمت مشکل است مگر آنکه متضمن مفاسد دیگر باشد و چنانکه شیخ شهید گفته است احوط و اولی اجتناب از همه

اینها است و ایضا خلافی نیست در حرمت قیافه و آن مستند شدن است بعلامتی که از مشابهت ترکیب و صورت که بسبب آن ملحق می گردانند بعضی از مردم را ببعضی در نسب چنانکه در باب نسب اسامه سخنی مذکور شد از باب قیافه پاهای او و زید پدر او را ملاحظه کردند و حکم کردند که اسامه پسر زید است و گفته اند وقتی حرام است که جزم بآن بکنند و امر حرامی را بر آن مترتب سازند مثل آنکه نسبی را که شرعا ثابت باشد تغییر دهند یا محرمی را نامحرم یا نامحرمی را محرم گردانند و امثال اینها و در عرف عرب و عجم قیافه دیگر میباشد که حکم میکنند در خصوص خلقت هر کس بصفات حسنه یا ردیه او مانند کرم و بخل و شجاعت و جبن و درازی و کوتاهی عمر و امثال اینها و اجماع کرده اند بر حرمت فروختن میته و شراب و گوشت خوک و سایر مسکرات مانند بوزه و بنگ و فروختن سگ بغیر سگ شکاری و گله و زراعت و باغ و مشهور آنست که فروختن عذره و بول حیوانات غیر مأکول اللحم حرام است و در عذره و بول مأکول اللحم خلاف است و جایز بودن اقوی است و روغنی که نجس شده

باشد مشهور آنست که جایز است از برای سوزانیدن در چراغ در زیر آسمان ظاهرا در زیر سقف نیز توان سوخت و داخل صابون و امثال آن توان کرد و حیوان را بآن چرب توان کرد و در دنبه و پیهی که از میته اخذ کرده باشند مشهور آنست که مطلقا

استعمال نمیتوان کرد و در روایات معتبره دلالت بر جواز سوختن در چراغ میکند و دور نیست که همه را در اموری که طهارت در آنها شرط نیست استعمال میتوان کرد و از جمله محرمات فروختن و خریدن چیزی چند است که کافران آنها را عبادت و سجده میکنند مانند بت و چلیپا و صورت حضرت مریم و عیسی و خریدن و فروختن آلت های لهو مانند عود و طنبور و کمانچه و نای و دف و نقاره و امثال آنها و آلات قمار مانند شطرنج و نرد و گنجفه اگر از برای استعمال حرام خرند و اگر انتفاع حلالی از آن متصور باشد بآن هیئتی که هست و مشتری از برای آن منفعت حلال خرد اکثر تجویز کرده اند و بعضی قید کرده اند که در آن صورت حرام است که شکسته اش قیمتی نداشته باشد و اگر شکسته اش قیمتی داشته باشد و آن را نشکسته بفروشد برای آنکه مشتری آن را بشکند و در منفعت حلالی منتفع شود و اعتماد بر دیانت مشتری داشته باشد میتواند فروخت و بعضی گفته اند تا آن را از هیئت خود نیندازد نمیتواند فروخت و در فروختن ظروف طلا و نقره نیز خلاف است و از جمله محرمات فروختن اسلحه جنگ است بدشمنان دین در وقتی که جنگ داشته باشند با مسلمانان یا شیعیان و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و همچنین گفته اند حرام است فروختن اسلحه به راه زنان و دزدان از برای این امور یا مطلقا و همچنین مشهور میان علماء آنست که حرام است فروختن انگور از برای شراب کردن یعنی مذکور شود که از برای این کار میگیرد خواه

در ضمن عقد شرط کند و خواه مقارن عقد مذکور سازد و فروختن چوب از برای تراشیدن بت یا آلات قمار و اگر بکسی بفروشد که این کارها کند و مذکور نشود که برای این میخرد مشهور کراهت است و بعضی حرام دانسته اند و احادیث جواز بسیار است و ایضا خلاف است در اجاره دادن دکان و خانه و کشتی از برای فروختن و نقل کردن و ضبط کردن سایر محرمات و ایضا خلاف است در فروختن مسوخات مانند میمون و فیل و درندگان مانند شیر و پلنگ و اشهر جواز است خصوصا حیوانات شکارکننده مانند یوز و چرخ و عقاب و مشهور میان علماء جواز بیع گربه است و بعضی دعوای اجماع بر آن کرده اند و ایضا مشهور جواز بیع پوست درندگانست مانند پوست شیر و پلنگ و ابن البراج گفته است ثمن گربه را تصدق باید کرد و تصرف دیگر نمیتوان کرد و مستند این سخن نیز معلوم نیست و ابن جنید گفته است ثمن حیوانات غیر مأکول

اللحم را مانند مسوخ و درندگان در خوردن و آشامیدن صرف نمیباید کرد و مستند این سخن نیز معلوم نیست و از جمله محرمات ساختن صورتهای سایه دار است که اگر روشنی بر یک طرف آن بتابد سایه از آن بیفتد خواه متصل بدیوار باشد و یا جدا باشد و ظاهر اخبار معتبره آنست که حرمت مخصوص صورت حیوان ذی روح است هرگاه مجسم و سایه دار باشد پس صورتها که بر دیوارها و فرشها نقش کنند حرام نخواهد بود و صورت درخت و گل و گیاه و بناها که سایه دار باشد حرام نخواهد

بود و بعضـی صورت ذی روح را مطلقا حرام میدانند گو سایه نداشته باشد و بعضی صورت ذی روح را نیز حرام میدانند و این قول مخـالف احادیث معتبره است اگر چه احوط است و فروختن صورت مجسـمه نیز مشـهور حرام است و کواکب را مؤثر تام دانسـتن چنانکه بعضـی از علماء قائلنـد کفر است و مؤثر ناقص دانسـتن بآنکه اوضاع فلکی را تأثیر فی الجمله هست مانند تأثیر آفتاب در حرارت و ماه در برودت اکثر علماء فسق میداننـد و اگر مؤثر نداننـد و گوینـد عادت الهی جاری شده است که چنین وضـعی که در فلـک بهم رسـد فلان امر در زمین حادث میشود یا آنکه حقتعالی این را علامتی برای امری قرار داده است اکثر گفته انـد حرام نیست و شـهید گفته است مکروه است و اکثر علمـاء نظر و فکر در علم نجوم و یاد دادن و آموختن آن را حرام میداننـد چنانکه احادیث بسـیار بر آن دلالت دارد و ابن طاوس و بعضـی از علماء گفته انـد اگر اعتقاد بتأثیر نداشـته باشد حرام نیست و آنچه از مجموع احـادیث معتبره ظـاهر میشود آنست که اوضـاع اینها علامت حـدوث حوادث هسـتند و کامل این علم مخصوص انبیاء و اوصیاء است و این یک راه علم ایشانست بامور آینده و غیر ایشان احاطه تامه باین علم ندارند و باین سبب و اسـباب دیگر از مصالح کلیه منع کرده اند سایر خلق را از تفکر در اینها و حکم کردن بحدوث حوادث بسبب اینها و تعلیم این علم را حرام گردانیده اند و فرموده اند منجم مانند کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است

و کـافر در جهنم است و حضـرت صـادق علیه السّلام منجمی را فرمود که کتابهـای خود را بسوزان و امـا سـعادت و نحوسـت کواکب نیز از احادیث ظاهر میشود و بعضـی سـعادت و بعضـی نحوست دارند و مردم در این باب نیز علم ناقصی دارند و خدا قادر است که بـدعاء و تصـدق و توسل بجناب مقـدس او نحوست اینها را مبدل گرداند بسـعادت و بترک اینها و اعتماد بر علم نـاقص خود و ارتکـاب معاصـی و قلت توسـل و ضـعف توکل سـعد آن را نحس گردانـد لهـذا در دفع مخاوف و رفع بلایا امر بتصدق و توکل و تضـرع و دعاء فرموده اند و نهی از رعایت ساعات نموده اند مگر نکاح و زفاف و سـفر و بعضـی از امور که امر باحتراز بودن قمر در عقرب در آنها نموده اند و گمان فقیر آنست که آن نیز بر وفق اصـطلاح منجمین نیست بلکه محاذات ستاره های عقرب مراد است چنانچه مدار عرب بر آن

حق الیقین، ص: ۵۷۳

بـوده و هسـت و در میـان عرب منجمی و تقـویمی شـایع نبـوده اسـت و از عـادت جمیله شـارع معلـوم است که بنـای عـادت و معاملات ایشان را بر امور ظاهره گذاشـته است که خواص و عوام در آن یک نسـبت داشـته باشـند و در این زمان اکثر سـتاره های عقرب ببرج قوس منتقل شده است.

و اما علم هیئت افلاک و کمیت و کیفیت حرکات آنها مشـهور آنست که حرام نیست بلکه بعضـی مسـتحب دانسـته اند بسـبب آنکه باعث اطلاع بر غرایب حکمت و عظمت قدرت حق تعالی میشود و حق آنست که اهتمام زیاد در این موجب تضـییع عمر است و اکثر مبتنی

بر اوهام و خیالی چند است که بعضی از حرکات محسوسه کواکب بر آنها منطبق میشود و در بعضی حیران شده اند و آن را از مشکلات آن فن شمرده اند و ارصاد مختلفه که بسته اند در اکثر امور با یکدیگر مخالفند و بغیر خداوندی که آنها را خلق کرده است و انبیاء و اوصیاء که بایشان وحی و الهام نموده است دیگری را بر حقایق آنها اطلاعی نیست اما قلیلی از آنکه مثمر مزید اطلاع بر قبله و اوقات صلاه و غیر ذلک بوده باشد خوب است و شهید فرموده است که اما رمل و فال و مثل آنها حرام است با اعتقاد بمطابقه آنها با واقع آنها زیرا که علم غیب مخصوص خداست و اگر بر سبیل فال نیک شنود و گوید باکی نیست زیرا که روایت کرده اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فال نیک را دوست میداشت و طیره یعنی فال بد را کراهت داشت.

مؤلف گوید که احوط آنست که رجوع باین قسم مردم نکنند و سخن ایشان را تصدیق ننمایند زیرا که اخبار بسیار در نهی از رفتن نزد کاهن عراف وارد شده است و این جماعت که خبر از آینده میدهند بظن و تخمین عرافند و آنکه میگویند که رمل از حضرت دانیال مأخوذ است اصلی ندارد و ابن ادریس در سرائر از کتاب مشیخه بن محبوب از هشیم روایت کرده است که گفت بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که نزد ما در جزیره مردی هست که بسیار است که خبر میدهد کسی را که مال او را دزد برده است یا مانند آن از چیزهای

مخفی حضرت فرمود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که هر که برود بسوی ساحری یا کاهنی یا کذابی که تصدیق او کند در آنچه میگوید پس بتحقیق که کافر شده است بهر کتابی که خدا فرستاده است- و گفته اند حرام است غشی که مخفی باشد مانند آب در شیر کردن و مشاطگی که از برای فریب دادن مردم باشد و اکثر فقهاء گفته اند که حرام است مردان را لباس زنان پوشیدن و خود را بزینتی که مخصوص زنان باشد زینت کردن مانند وسمه برابر و گذاشتن و لباس مخصوص زنان پوشیدن و خلخال و دست بند پوشیدن و همچنین گفته اند حرام است زنان را پوشیدن لباسی که مخصوص زنان نباشد مانند عمامه و کمربند و جزم بحرمت اینها خالی از اشکال نیست

حق الیقین، ص: ۵۷۴

و بعضی نقش کردن صورت و سایر اعضای زنان را بنیل و سرمه حرام دانسته اند و این نیز خالی از اشکال نیست و احوط آنست که اجتناب کنند از زی مخصوص کفار و پوشیدن لباسی که مخصوص ایشانست زیرا که از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران که بگو قوم خود را که نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند خوراک دشمنان مرا و شبیه نشوند بشکل دشمنان من که ایشان دشمن خواهند بود چنانکه آن ها دشمن منند و اکثر علماء گفته اند که جایز نیست اجرت گرفتن بر اعمال واجبه مانند غسل دادن اموات و کفن کردن و دفن کردن و نماز کردن بر آنها و سید مرتضی تجویز اجرت کرده است بر اینها و خالی از قوتی نیست

و بر مستحبات گفته انـد مزد میتوان گرفت و اکـثر گفته انـد حرام است اجرت گرفتن بر اذان و سـید جـایز دانسـته است و هم چنین اجرت بر پیشـنمازی جایز نیست و مشـهور آنست که اجرت بر قضاء و حکم میان مردم جایز نیست و بعضـی تجویز کرده انـد امـا همه تجویز دادن مؤذن و پیش نمـاز و قاضـی را از بیت المـال و همچنین اگر وقفی بر این جماعت کرده باشـند میتواند گرفت و مشـهور آنست که جایز است اجرت گرفتن بر صیغه نکاح و بر خواستگاری و بر طلاق و جمعی از علماء گفته اند که جایز نیست خریدن و فروختن قرآن مجید و اگر فروشـند باید که جلد و کاغذ را بفروشـند و بعضـی مکروه دانسته اند و احوط آنست که جلـد و غلاـف را بفروشـند و بـاقی را ببخشـند زیرا که احـادیث بسیار در نهی آن وارد شـده است و از جمله آن ها روایت سـماعه است که گفت از حضـرت صادق علیه السّـلام شـنیدم که فرمود مصـحف ها را مفروشید که فروختن آنها حرام است پرسـیدم چه میفرمائی در خریـدن آنها فرمود جلد و کاغذ و غلاف را بخر و زنهار مخرورقی را که قرآن بر آن نوشـته اند که بر تـو حرام خواهـد بـود وزرش بر آنکه فروخته است حرام است و در حـدیث صـحیح از آن حضـرت منقـولست که فرمود بخرم مصـحف را دوسـت تر میـدارم از آنکـه بفروشـم و ایـن حـدیث دلاـلت بر کراهیـت می کنـد و بر اجرت گرفتـن کتـابت مصـحف مشـهور کراهت است و بعضـی با شـرط حرام میدانند و حدیث بر نهی وارد شده است و احوط آنست که ابتدا شـرط نکند و بعد

از نوشتن آنچه بدهد قبول کند یا اجرت را بازای غیر قرآن گیرد از آیه و خمس و عشر و جزو و امثال این ها یا قیمت مرکب قرار کننـد و جایز است اجرت گرفتن بر کتابت کتب فقه و حدیث و سایر علوم مباحه و مشـهور میان علماء آنست که قدری از قرآن مجیـد را که یـاد گرفتن آن واجب است اجرت گرفتن بر تعلیم آن حرام است و زیـاده از آن را اجرت گرفتن برای تعلیم مکروه است و اگر اول شـرط کنـد کراهت آن اشد است و بعضـی با شـرط حرام دانسـته اند و احوط آنست که شـرط نکنند و اکثر علماء اجرت

حق الیقین، ص: ۵۷۵

گرفتن بر مسائل ضـروریه اصول دین و فروع دین را حرام دانسـته اند و در سایر علوم ادبیه و طب و صـناعات حلال آن را جایز دانسته اند و حرمت اخذ اجرت بر مطلق واجبات نزد فقیر ثابت نیست و مشهور آن است که جایز است اجرت گرفتن بر تلاوت قرآن که ثواب آن را از برای زنـده یـا مرده هـدیه کنـد و در بعضـی از اخبار منع وارد شـده است و حمل بر آنکه شـرط کرده باشـند کراهت شدیـد دارد و احوط عدم شـرط است و رشوه گرفتن در حکم شـرعی باجماع حرام است خواه از برای او حکم کند یا از برای خصم او بلکه از جمله کبایر است و از حضـرت باقر علیه السّلام منقولست که رشوه گرفتن در حکم کفر اسـت بخدا و رسول او و رشوه دادن نیز حرام است مگر آنکه محق باشد و داند که بدون رشوه از برای او حکم نمی کنند و حق

او ضـایع میشود در این صورت بعضـی تجویز کرده انـد و مرافعه کردن نزد حکام جور و کسـی که اهلیت حکم نداشـته باشـد حرام است مگر آنکه حاکم عادل نبوده باشـد یا باشـد و از روی تقیه حکم نکند یا اگر حکم کند حکم او جاری نشود در این صورت تجویز مرافعه بسوی او کرده انـد و احوط آنست که تا ممکن باشـد حکم بسوی ایشان نکننـد و در حـدیث وارد شـده است که اگر بحق نیز از برای او حکم کند آنچه میگیرد بر او حرام است و مصحف را بطلا و بغیر سیاهی نوشتن مکروه است و بعضـی حرام دانسـته انـد آن را و گفته انـد مکروه است عشـر آن را بطلا نوشـتن چنانکه بسـند موثق از سـماعه منقول است که پرسـید از حضـرت صادق علیه السّـلام که مردی هست که عشـر مصـحفها را بطلا می نویسد حضـرت فرمود که صـلاحیت آن نـدارد آن مرد گفت این معاش من است حضـرت فرمود که اگر از برای خـدا ترک کنی خـدا وسـیله از برای روزی تو خواهد سـاخت و بسـند دیگر از محمـد وراق منقـولست کـه گفت عرض کردم بر حضـرت صـادق علیه السّـلام قرآنی را که خمس و عشـرش را بطلا نقش کرده بودند و در آخرش یک سوره را بطلا نوشـته بودند حضرت عیب نکرد هیچ چیز آن را مگر نوشتن قرآن را بطلاـ و فرمـود خـوشم نمی آیـد کـه بنویسـند قرآن را مگر بسـیاهی چنـان که اول مرتبه بسـیاهی نوشـتند یعنی نوشـتن حضـرت امیر علیه السّـلام نه نوشـتن عثمان و این حدیث دلالت میکند بر آنکه عشـر را بطلا نوشـتن حرام دانسـته و زینت بطلا کردن بد

نباشد و ابو الصلاح زینت کردن قرآن را بطلا حرام دانسته است و مشهور میان علماء آن است که طلاکاری کردن مسجد حرام است بعضی مطلق نقاشی کردن را حرام دانسته اند و مستند هیچ یک معلوم نیست و مسجد را داخل راه یا خانه کردن حرام است و نجاست متعدی را داخل مسجد کردن حرام است و بعضی غیر متعدی را نیز حرام دانسته اند و ثابت نیست و اعانت ظالمان در ظلم حرام است و در غیر ظلم مشهور آنست که حرام نیست مانند عمارت کردن و طبخ کردن

حق الیقین، ص: ۵۷۶

و سایر خدمات مباحه و در بعضی اخبار منع از مطلق معاشرت و اعانت ایشان وارد شده است و محتمل است که محمول بر مخالفان مذهب باشد و حقتعالی فرموده است رکون مکنید بسوی آنها که ستم کرده اند پس مس می کند شما را آتش جهنم و شما را بغیر از خدا یاوری نخواهد بود پس یاری کرده نخواهید شد و رکون را اکثر تفسیر کرده اند بمیل قلبی و بعضی گفته اند مراد از ظالمان در این آیه مشرکانند و بعضی گفته اند مراد دخول بایشان است در ظلم و راضی بودن بفعل ایشان و اظهار محبت ایشان نه محض مخالطه و معاشرت از برای دفع ضرر ایشان و در بعضی از روایات وارد شده است که رکون مودت و خیرخواهی و اطاعت است پس باید با فساق و ظالمان از جهت فسق و ظلم بد بود و راضی باعمال ایشان به هیچ وجه نباید بود و احوط آنست که بدون تقیه یا مصلحت شرعی مانند هدایت ایشان یا دفع ضرر از مؤمنی یا قضای حاجت مضطری

با ایشان معاشرت و مودت نکنند و مشهور میان علماء آنست که حرام است نوشتن و حفظ کردن کتب منسوخه و یاد گرفتن و یاد دادن آن مانند توریه و انجیل و کتب اهل ضلالت و بدعت مانند کتب سنیان و سایر مخالفان و کتب حکماء و صوفیه و ملاحده مگر از برای نقض و باطل کردن یا حجت کردن بر ایشان یا اخذ کلمات حقه از آنها یا تقیه و مشهور میان علماء آنست که آنچه پادشاهان و حکام بعلت خراج از رعایا میگیرند از ایشان می توان خرید و قبول هبه کرد و جایزه ها و بخششهای ایشان را قبول می توان کرد بعد از آنکه ایشان از رعایا گرفته باشند و اکثر گفته اند که اگر این کس را حواله کنند بر محل باز جایز است گرفتن و در این شق اشکالی هست و پدر اگر واجب النفقه فرزند صغیر خود باشد از مال او بقدر نفقه می توان برداشت و از مال فرزند بالغ می تواند نیز برداشت اگر نفقه او را ندهد و اگر مرافعه بحاکم شرع ممکن باشد در این صورت احوط آنست که بدون مرافعه برندارد و اکثر گفته اند که زنان نان و نان خورش را بدون اذن شوهر تصدق می توانند کرد اگر او نهی نکند و زیاده نکند که ضرر باو رساند و اگر مالی را به کسی داده باشند که بفقرا یا علماء یا صلحا بدهد مشهور آنست که اگر خود احتیاج داشته باشد و موصوف باین صفت باشد از برای خود می تواند برداشت و بعضی قید کرده اند که بشرطی که زیاده از دیگران برندارد و در بعضی از روایات منع وارد

شده است و احوط آنست که تا نهایت اضطرار نداشته باشد برندارد اما بعیال خود می تواند داد اگر قادر بر نفقه ایشان نباشد و مشهور میان علماء آنست که خصی کردن حیوانات غیر انسان جایز است و بعضی حرام دانسته اند و بعضی کمان گلوله انداختن را حرام دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند اگر از برای لهو و لعب باشد حرام است و جایز

است استخوان و دندان فیل را فروختن و شانه کردن و امثال آن از آن ساختن و بعضی مکروه دانسته اند وجهی ندارد بلکه استعمال شانه آن مستحب است و از جمله محرمات که جمعی از اکابر علماء تصریح بحرمت آن کرده اند خواندن و شنیدن قصه هائی است که همه آن ها دروغ است مانند قصه رموز حمزه و افسانه های معلوم الکذب یا بعضی از آن ها که معلوم الکذبست مانند روایات موضوعه مخالفان که مشتمل است بر تخطئه انبیاء و نسبت فسوق و معاصی بایشان با مدح خلفای جور یا کرامات مبتدعه صوفیه یا افتراء بر اکابر علماء شیعه و امثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض رد و ابطال آن ها باشد یا از برای تقیه مضطر شود به خواندن و شنیدن آنها چنانکه آیه سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ بر آن دلالت دارد بنا بر بعضی از تفاسیر.

و ابو الصلاح در کافی گفته است که حرام است دروغ و از جمله دروغ است صحبت داشتن شب بقصه های قصه خوانان که جنگهای دروغ اختراعی را نقل میکنند یا بر جنگ های واقع چیزها زیاد میکنند و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است حرام است شب نشینی کردن بذکر دروغ و قصه های اختراعی و قصه هائی که دروغها

بر آن ها زیاده کرده انـد و بقصه های دیگر مکروه است برای آنکه مانع بیـداری آخر شب میشود و ابن بابویه در کتاب عقاید روایت کرده است که قصه خوانان در خدمت حضـرت صادق علیه السّلام مذکور شدند فرمود که خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع میکنند بر ما و گفته است که باز از آن حضرت سؤال کردند از قصه خوانان آیا حلال است گوش دادن بسخنان ایشان حضـرت فرمـود که نه و فرمود که هر کس گوش انـدازد بسوی سـخن گوئی پس بتحقیق که او را پرستیـده است پس اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن گوید خدا را پرستیده است و اگر از جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است و باز از آن حضـرت پرسـیدند از قول خداونـد که شـعراء پیروی ایشان میکننـد گمراهان حضـرت فرمود که مراد از شـعراء قصه خوانانند و احوط آنست که قصه های ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخواننـد هر چنـد راست باشـد مگر از برای مصـلحت یا فایده دین زیرا که حق تعالی فرموده است وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ الخ آیه یعنی از مردم کسـی هست که میخرد حدیث باطلی را از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گرداند و بآیات قرآن اسـتهزاء کند اینها از برای ایشان عذابی هست خوارکننده و شـیخ طبرسـی و سایر مفسـران روایت کرده اند که این آیه در شأن نضـر بن الحارث نازل شد که او تجارت میکرد و میرفت بطرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را میخرید و می آورد و از برای قریش نقل میکرد و

حق الیقین، ص: ۵۷۸

میگفت محمد صلی

اللّه علیه و آله شما را خبر میدهد بحدیث عاد و ثمود و من از برای شما نقل میکنم قصه های رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را پس خوش می آمد آنها را شنیدن آنها و ترک میکردند شنیدن قرآن را این را از کلینی روایت کرده اند و کلینی و شیخ طوسی بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حضرت امیر علیه السّلام قصه خوان را دید که در مسجد قصه میخواند تازیانه بر او زد و او را از مسجد بیرون کرد و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود که چون به بیند مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیت و کفر را نقل میکند بزنید بر سرش اگر چه بسنگ ریزه باشد و خواندن شعری که مشتمل بر دروغ و لغوی نباشد مجوز است و بسیار خواندن و شنیدن آن مکروه است سیما در ماه رمضان و در شب جمعه و روز جمعه و در مطلق شب و در حال احرام و در حرم و هر چند شعر حق باشد و منقولست که شکمی که مملو از چرک و ریم باشد بهتر است از آنکه مملو از شعر باشد و منقولست که هر کس که بیتی از شعر در روز جمعه بخواند بهره آن در آن روز همانست و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله منقولست که شعر از شیطان است اما از آن حضرت روایت کرده اند که از جمله حکمت است شعر و از حضرت امیر علیه السّلام و از

حضرت امام رضا علیه السّلام و سایر ائمه شعر نقل کرده اند و مکرر تمثیل و استشهاد بآن میفرموده اند و احادیث بسیار در فضل و ثواب در مدح حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و ائمه و مراثی حضرت امام حسین علیه السّلام وارد شده است و خلافی نیست در آنکه شعری که متضمن فحش یا هجو مؤمنی باشد یا تعریف زن معین نامحرمی یا تعریف حسن پسری مطلقا حرام است اگر چه در اخیر سخنی هست و گفته اند اگر تعریف حسن زن خود یا کنیز خود در شعر یا در غیر شعر بکند حرام نیست و بعضی گفته اند اگر چه حرام نیست اما چون منافی مروت است از عدالت بیرون می برد لیکن اشتراط مروتی که فقهاء گفته اند در عدالت ثابت نیست و شعری که مشتمل بر مدح زیاد باشد که موهم کذبست اگر حمل بر تجویز مبالغه توان کرد حرام نیست و اگر نتوان کرد بعضی گفته اند که داخل کذبست و حرام است و بعضی گفته اند کذب از آن حیثیتی حرام است که باعث آن میشود که مردم خلاف واقع را واقع دانند و بنای شعر بر این نیست و غرض شاعر خبر نیست بلکه بانشا بر میگردد و این سخن بعید از حق نیست اما اگر متضمن مدح ظلمه باشد و تحسین ظلم و فسق و اغرای ایشان بر آنها باشد دور نیست که از این جهت حرام باشد و از جمله محرمات حسد و بغض و عداوت مؤمنان است و اگر علماء اینها را حرام دانسته اند مطلقا اما چون اینها امور قلبیه اند تا اظهار نکنند معلوم نمی شود و خلاف عدالت ثابت نمیشود

و از بسیاری از احادیث

حق الیقین، ص: ۵۷۹

ظاهر میشود که اظهار اینها معصیت است و اصلش معصیت نیست و گمان فقیر این است و هم چنین گمان بد بمؤمنان بردن اظهارش حرام است و اگر اصلش حرام باشد حرج لازم می آید و بعد از این انشاء اللّه مذکور خواهد شد و هجران و ترک معاشرت مؤمنان را از جمله معاصی شمرده اند چنانچه احادیث بسیار دلالت بر آن میکند اما ظاهرا محمول است بر آنکه از روی بغض و عداوت باشد نه مطلقا زیرا که ترک معاشرت اسباب بسیار میدارد و از جمله محرمات تجسس عیوب مؤمنان است و آیات و اخبار بسیار در نهی و مذمت آن وارد شده است و ایضا مشرف شدن بر خانه مسلمانان و یا از رخنه ها و روزنه ها نظر به حرم ایشان کردن حرام است و اگر او را منع کنند ممتنع نشود چیزی بر او بزنند که منتهی بقتل او شود خونش هدر است اما آنکه باید که تا منع بکمتر ممکن باشد بزیاده تعدی نکنند و پوشیدن حریر از برای مردان در غیر حال جنگ با کفار و حال ضرورت که جامعه دیگر نداشته باشد و خوف ضرر داشته باشد حرام نیست و اگر حریر محض نباشد یا پنبه و کتان و پشم و امثال اینها قصور ندارد مگر آنکه مستهلک باشد و بعضی ده یک و بعضی پنج یک گفته اند و احوط آنست که بر رو نیندازد و اگر تکیه کند یا فرش کند باکی نیست و پوشیدن طلا نیز مردان را حرام است و پوشیدن طلا و حریر اطفال را اکثر تجویز کرده اند اما شراب و

مست کننده بایشان آشامیدن حرام است و خلافی نیست در آنکه حرام است خوردن و آشامیدن در ظروف طلا و نقره و مشهور آنست که مطلقا استعمال آنها حرام است و از برای غیر استعمال و نگاهداشتن خلافست و احوط ترکست و نقره کمی که استعمال کنند مانند سردسته شمشیر و زنجیر و جلقه نقره و قطعه نقره که بر ظرف چسبانیده باشند یا ظرفی که بعضش نقره باشد مشهور آنست که جایز است و اکثر گفته اند که از موضع نقره اجتناب می باید کرد و بعضی تجویز کرده اند زینت کردن شمشیر و مصحف را بطلا و نقره چنانکه روایت وارد شده است و احوط آنست که زین و لجام از طلا و نقره نباشد و در حدیث صحیح وارد شده است که اگر نقره را روکش کرده باشند که جدا نتوان کرد باکی نیست و اگر جدا توان کرد سوار نشوند و در سرمه دان و ظرفهای کوچک که از برای غالیه و امثال آن میسازند خلافست و میل طلا و نقره را استعمال کردن باکی نیست و مساجد و مشاهد را بقنادیل طلا و نقره زینت کردن خلاف است و همچنین خلافست در زینت کردن در و دیوار و سقف بطلا و سر قلیان ها و میانها و نعلبکیهای طلا و نقره اشکالی هست و احوط اجتناب است خصوصا از نعلبکی که در آن احتمال حرمت بیشتر است و لوله های طلا و نقره دور نیست که مجوز باشد و در سرنی که بدهان میگذارند اگر طلا و نقره باشد احوط است و

حق الیقین، ص: ۵۸۰

آئینه ها و صندوقچه های ملبس بطلا و نقره محل اشکالست و احوط اجتنابست

از همه اینها و اگر مأکول و مشروب را از ظرف طلا و نقره بظرفهای دیگر برگردانند و بخورند آن طعام حرام نیست و زنان را تحلیه بطلا و نقره جایز است و در ظروف حکم مردان دارند و از جمله محرمات نظر کردن مرد است از روی شهوت و تلذذ به پسران ساده بلکه مزلف نیز و در این خلافی نیست ظاهرا میان علماء و ایضا حرام است بوسیدن ایشان بشهوت و از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله منقولست که زنهار حذر کنید از پسران ساده اولاد اغنیاء و پادشاهان که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران در خانه ها و فرمود که هر که پسری را بشهوت ببوسد حقتعالی در قیامت لجامی از آتش بر سر او کند و منقول است که هر که پسری را بشهوت ببوسد لعنت کنند او را جمیع ملائکه آسمان و زمین و خدا مهیا کند از برای او جهنم را و بد مصیری است جهنم از برای او و اگر از روی لذت و شهوت نباشد مرد بدن مرد را میتواند دید بغیر عورتین و زن بدن زن را میتواند دید بغیر عورتین و مرد را حرام است نظر کردن بعورت زن و زن را حرام است نظر کردن به عورت مرد و واجب است مرد را و زن را که عورت خود را بپوشانند از نامحرم اگر بالغ باشد یا صبی ممیز باشد و مراد بعورت در مرد ذکر و خصیه ها و حلقه دبر است و در زن فرج پیش و پس است و بعضی گفته اند عورت مرد و زن از ناف است تا

زانو و بعضـی گفته انـد از نـاف است تـا نصف سـاق و قول مشـهور اقویست و بعضـی گفته انـد زنـان کافره نامحرمنـد بر زنان مسـلمانان و مرد تمام بـدن زن خود را میتوانـد دیـد حتی عورت او را و او نیز تمام بدن شوهر را میتواند دید حتی عورت و هم چنین کنیز تمام بـدن آقا را میتوانـد دیـد و آقا تمام بـدن او را میتوانـد دید اگر شوهر ندارد و مرد تمام بدن زنان محرم خود را میتوانـد دیـد غیر عورتماننـد مادر و خواهر و بر عکس و محرمی که بشـیر خوردن محرم شـده باشـد باز این حکم دارد و هر موضـعی را که نظر میتوان کرد بغیر شـهوت لمس نیز میتوان کرد و صاحب جامع گفته است مرد محرم نظر میتوانـد کرد از زن محرم رو را و دسـتها را و سـینه ها را و سر و ساقها و بازوها را زیرا که حق تعالی مواضع زینت را از محارم حلال کرده است و اینهـا مواضع زینت است و خلافی نیست در آنکه زن نـامحرم را بغیر رو و دسـتها نمی توان دیـد بی ضـرورت خواه با شـهوت باشد خواه بدون شهوت و ایضا خلافی نیست در آنکه رو و دستهای آنها را با لذت و شهوت جایز نیست دیدن و بدون شهوت بعضـی گفته اند جایز است با کراهت و بعضی گفته اند حرام است مطلقا و بعضی گفته اند که یک نظر جایز است و اعاده نظر حرام است و قول اول خالی از قوتی نیست و آیات و اخبار بر آن دلالت دارد و بر نظر کردن غلام بالغ بسوی مالکه خود

حق الیقین، ص: ۵۸۱

خلافست و مشهور

حرمت است اگر خصی نباشد و خواجه سرایان که ذکر و خصیه های آنها را بریده باشند خلافست بعضی گفته اند مالکه خود را میتوان دید و خالی از قوتی نیست و بعضـی گفته اند غیر مالکه خود را نیز میتواند دید و بعضی گفته اند مطلقا جایز نیست و این احـوط است اگر چه بعضـی از اخبـار دلالـت بر آن دو قول میکنـد خصوصـا اول و از این قول چنـد فرد را اسـتثنا کرده اند (اول) کسـی که خواهد زنی را بخواهد جایز است نظر کردن بر او و دست او و بعضی گفته اند بر مو و گردن او نیز میتوان نظر کرد و در روایات دارد و هم چنین زن نیز میتواند نظر کند بسوی مردی که اراده تزویج او دارد (دویم) کنیزی که خواهد بخرد جایز است نظر کند بدست و رو و مو و در سایر بدن بغیر عورت خلافست و احوط آنست که بدون تحلیل آقا نظر نکند (سیم) مشـهور آنست که جایز است نظر کردن بسوی دست و رو و موی کفار که در امانـنـد مادام که از روی شـهوت نباشد و بعضـی جایز میدانند و اول اقویست (چهارم) مشهور آنست که نظر بکنیز دیگران بدون شهوت میتوان کرد چنانچه که در اعصار سابقه شـایع بوده است که ایشـان در مجـالس مردان خـدمت میکرده انـد بعضـی منع کرده انـد و جواز اقوی است (پنجم) نظر کردن بـدختران کوچـک و زنان پیری است که مظنه شـهوت و لـذت نباشـد علی المشـهور (شـشم) در حال ضـرورت جایز است نظر کردن فصاد و حجام و جراح و طبیب بقدر ضرورت حتی عورت و از برای شاهد شدن و ادای شهادت

کردن و در صبی غیر ممیز خلافی نیست که خود را از او پوشانیدن واجب نیست و در نابالغ ممیز خلاف است و احوط آنست که ولی او را منع کند از داخل شدن بر زنان نامحرم و زنان غیر رو و دست خود را از او بپوشانند و مشهور میان علماء آن است که زنـان را نیز جایز نیست نظر کردن بسوی مردان و بعضـی رو و دست را اسـتثناء کرده انـد و خالی از قوت نیست چنانکه در اعصار رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم و ائمه زنان بمجلس مردان می آمدند و در نمازها حاضر میشده اند و از برای حوائج ببازارها می رفته اند و ایشان را منع نمیکرده اند.

و در شـنیدن صـدای زن اجنبیه خلاـف است بعضـی گفته انـد مطلقـا حرام است و بعضـی بالتـذاذ و خوف فتنه حرام میداننـد و احوط آنست که زیاده از قدر ضـرورت سخن نگوید و نشنود بهتر آنست که زن در پس درآید درشت سخن بگوید و از روی عشوه و ناز و صـدای خوش آینـده سـخن نگویـد و در وطی دبر زن خلافست بعضـی حرام دانسـته اند و اشـهر کراهت است و حرام است ذکر را بدست یا سایر بدن بمالد تا منی بیاید و اگر بدست یا انگشت یا بعضی از اعضای زن خود یا کنیز خود بازی کند تا منی بیاید جایز است و بچیز دیگری جایز نیست و در بازی

حق الیقین، ص: ۵۸۲

کردن و مالیـدن ذکر خود بـدست زوجه و کنیز خود تـا منی بیایـد خلاـف است و همچنین در مالیـدن ذکر بغیر دست زوجه و کنیز خود از سایر بدن او بغیر فرج خلاف کرده اند

و اشـهر آنست که اینها حرام نیست و خلافی نیست در حرمت جماع مردها و نثاری که در عروسیها میکنند جایز است و بعضی مکروه میداننـد و مشـهور آنسـت که خـوردن از آن جـایز است مگر آنکه قرینه ای باشـد که صـاحبش راضـی نیست گفته اند برداشـتن از آن جایز نیست مگر آنکه او صریحا رخصت بدهد که بردارند یا قرائن باشد که از برای برداشتن ریخته اند و وطی در قبل زن در ایام حیض و نفاس حرام است و بعـد از پاک شـدن و پیش از غسل خلاف است و بعضـی از علماء حرام دانسـته اند منی را از فرج زنی که او را بعقد دائم خواسته باشد بدون رخصت او بیرون ریخته و بعضی مکروه دانسته اند و بعضی گفته اند اگر چنین کند دیت نطفه را ده اشـرفی بزن باید بدهد خلافی نیست در آنکه پیش از نه سال وطی دختر حرام است و ترک وطی زن که بعقد دائم در حباله او باشد زیاده از چهار ماه بی عذری مگر برخصت زن و حرام است بر مرد هر زنی که خویش نسـبی او باشـد بغیر اولاـد عمو و عمه و خـالو و خـاله و بر زن نیز مثـل اینهـا از مردان حرام و از رضـاع نیز حرام است وقتی که شرایـط متحقق شود ماننـد مـادر رضـاعی و خواهر و عمه و خـاله و دخـتر رضـاعی و دختر برادر و دختر خواهر رضـاعی و اگر کسـی زنی را به عقـد یا بملک وطی کنـد حرام میشود بر وطی کننـده مادر آن زن و مادر مادر او و مادر پدر او و هر چند بالا رود و دختر آن زن

و دختر دختر او و دختر پسر او و هر چند پائین روند و اگر عقد کند زنی را و او را وطی نکند آن زن حرام میشود بر پدر آن مرد و فرزندان و دختران آن زن حرام مؤبد نمیشود اما تا مادر در عقد او است دختر را نمیتواند خواست و اگر از مادر جدا شود میتواند خواست دختر را و در مادر زن بمحض عقد بدون وطی خلاف است و اشهر و اقوی آنست که حرام است و مملوکه پدر بر فرزند و مملوکه فرزند بر پدر بدون وطی حرام نمیشود و دو خواهر در یک وقت بعقد خود نمیتواند داشت خواه خواهر پدری یا خواهر مادری یا خواهر مادری و پدری و خواه بعقد دائم و خواه بمتعه و اگر عقد یک خواهر برطرف شود دیگری را میتواند خواست مگر در متعه که حدیث صحیح دلالت بر عدم جواز میکند و جمعی قایل شده اند و مشهور آنست که دختر خواهر آن زن و دختر برادر زن را بعد از عقد آن زن نمیتواند خواست مگر برضای او و بعضی مطلقا جایز دانسته اند و احتیاط اولی است و فروع این مسأله بسیار است و اینها که مذکور شد در وطی صحیح است و زنائی که بعد از عقد دیگری واقع بشود باعث حرمت نمیشود مثل آنکه مادر را عقد کند و بعد از آن با دختر

زنا کند مادر حرام نمیشود و در زنائی که پیش از عقد واقع شود خلاف است اکثر گفته اند سبب حرمت میشود و این احوط است و بعضی گفته اند مطلقا باعث حرمت نمیشود و این

اقوی است و بعضـی گفته انـد اگر زنـا با عمه و خاله خود باشـد باعث حرمت میشود و اگر بغیر اینها باشـد نمیشود و مردی که کنیزی را مالك شود و دست بر او بمالـد یا نظر کنـد بجائی از بدن او که غیر مالك نظر بآن نمیتواند کرد بعضـی گفته اند که کنیز بر پدر او و فرزند او حرام میشود و بعضـی بوسـیدن را گفته اند و مشـهور آنست که حرام نمیشود و احادیث را بر کراهت حمل کرده اند و اکثر علماء گفته اند که فرزندان و خواهران و برادران و سایر نسـبتها که بسـبب رضاع بهم رسد در این احکام حکم نسب دارنـد و دو خواهر را در ملك جمع میتوان کرد و در وطی جمع نمیتوان کرد که هر دو را وطی کنـد و یکی را که وطی کنـد تا او در ملك او است وطی دیگری بر او حرام است و کسـی که زنی را در عده عقد کند و عالم باشد بعده و آنکه عقـد در عده حرام است آن زن بر او حرام مؤبد میشود و هرگز بر او حلال نیست و اگر عده را نداند یا داند و حرام بودن عقد در عـده را ندانـد یا هیـچ یك را ندانـد اگر بعـد از عقد دخول کرده باشد باز حرام مؤبد میشود و اگر دخول نکرده باشد عقد باطل است و بعقـد دیگری او را میتوانـد خواست و در این احکام فرقی نیست میان عـده رجعی و عـده باین وعده وفات و عده شبهه و میان عقد دائم و متعه و در مدت استبراء کنیز خلاف است و اظهر آنست که در آن جاری

نیست و اکثر علماء گفته اند که کسی که زن شوهردار را عقد کند باز حکم عقد در عده دارد در جمیع احکام که مذکور شد و روایات بسیار بر این دلالت میکند بر آنکه حرام نمیشود و عمل بقول اول احوط است و کسی که زنا کند با زنی که شوهر دارد یا در عده رجعیه باشد مشهور آنست که حرام مؤبد میشود آن زن بر زانی و دلیلش سخنی هست و در عده باینه وعده وفات باعث حرمت نمیشود و اگر زنا کند با زنی که شوهر نداشته باشد و در عده رجعی نباشد بر او حرام نمیشود و بعقد او را میتواند خواست موافق مشهور و بعضی گفته اند تا توبه نکند آن زن بر او حلال نیست در روایت وارد شده است که توبه اش را امتحان کند بآنکه او را بخواند بآن حرامی که پیشتر میکرده است اگر قبول نکند و امتناع کند معلوم میشود توبه کرده است و اکثر حمل بر استحباب کرده اند و ایضا خلافست در نکاح زنانی که مشهورند بزنا و اشهر کراهت است و بعضی حرام میدانند و احوط اجتناب است و اگر زن کسی العیاذ باللّه زنا کند مشهور آنست که حرام نمیشود بر شوهر هر چند اصرار بر زنا کند و بعضی از علماء گفته اند که باصرار آن زن بر شوهرش حرام میشود اگر کسی لواطه کند با پسری که بعضی از ذکرش

داخل دبر او بشود حرام میشود بر لواطه کننده مادر و خواهر و دختر آن پسر اگر آن فعل پیش از نکاح آنها باشد و اگر بعد از نکاح آنها بکند مشهور آنست

که حرام نمیشود و مشهور آنست که این حکم سرایت میکند بجدات و اولاد اولاد مثل مادر مادر پسر و مادر پدر او و همچنین هر چند بالا روند و بدختر دختر و دختران پسر او هر چند پائین روند و خالی از اشکالی نیست و بر هر تقدیر سرایت باولاد خواهر نمیکند و مشهور آنست که بر مفعول چیزی از اینها حرام نمیشود و بعضی گفته اند مادر و خواهر و دختر فاعل نیز بر مفعول حرام میشوند و مستندی ندارد و مشهور آنست که محرم هرگاه عقد کند زنی را در حال احرام و داند که حرام است زن بر او حرام مؤبد میشود و بعضی گفته اند اگر جاهل باشد بحرمت نیز حرام میشود و بعضی گفته اند اگر عالم باشد مطلقا حرام میشود خواه دخول بکند و خواه نکند و اگر جاهل باشد با دخول حرام میشود و آزاد بعقد دائم چهار زن میتواند خواست و دو کنیز بعقد دائم بیشتر نمیتواند خواست و دو کنیز و دو آزاد میتواند خواست و زیاده بر چهار او را جایز نیست خواستن و متعه و ملک یمین هر چه خواهد میتواند گرفت و غلام بعقد دائم چهار کنیز و دو آزاد و یک آزاد و کنیز میتواند خواست و متعه هر چه خواهد و ملک یمین نیز بنا بر قولی که مالک شود و زنی را که سه طلاق بگویند تا محلل در میان در نیاید حرام است و نه طلاق عدی که بگویند حرام مؤبد میشود و زنی را که شوهر بآن لعان کند حرام مؤبد میشود و از جمله احکام عدل میان زنانست و

از جمله آنها آنست که هر چهار شب یک شب نزدیکی از ایشان بخوابد و جور بر ایشان نکند و نفقه بمعروف بدهد و زن اطاعت شوهر بکند و بدون رخصت او از خانه بیرون نرود و احکام نکاح بسیار است و در این رساله احصاء نمیتوان کرد و ظهار کردن با زن که او را تشبیه بظهر مادر و خواهر و سایر محرمات بکند حرامست و احکامش بسیار است و از جمله توابع نکاح ایلا است که قسم بخورد بر ترک وطی زوجه خود چهار ماه و زیاده و احکام آن بسیار است و از جمله آنها لعان است که نسبت زنا بزوجه خود بدهد یا نفی فرزند او از خود بکند و شوهر و زن نزد حاکم شرع بر یکدیگر لعنت و نفرین کنند برای سقوط حد یا نفی ولد و احکام آن بسیار است و بعد از تحقیق لعان زن بر او حرام مؤبد میشود و احکام عتق و مدبر کردن غلام که بعد از فوت مولی آزاد شود و مکاتب کردن مملوک که مبلغی بدهد و آزاد شود و کنیزی که از مولی فرزند داشته باشد بسیار است و احکام قسم خوردن و نذر کردن و با خدا عهد کردن بسیار است و بعد از انعقاد آنها و تحقق شرایط آنها مخالفت کردن آن حرام است و حیف در وصیت و اضرار بوارث جایز نیست و لقطه و ضاله نیز احکام بسیار دارد و احکام شوارع

حق الیقین، ص: ۵۸۵

و مساجد و مدارس و طرق و سایر مشترکات بسیار است.

و احکام صید و ذبایح و محرمات ذبیحه و حیوانات حلال گوشت و

حرام گوشت بسیار است و در محرمات ذبیحه خلاف بسیار است از چهار تا هفده (اول) خونی که از ذبیحه بیرون می آید نه آنچه در رگها میماند و آنچه در میان دل و جگر میماند پاکست و در حلال بودن آن خلاف کرده اند (دوم) سپرز است و خلافی در حرمت آن ظاهر نیست (سوم) ذکر است و در آن هم خلافی معلوم نیست (چهارم) خصیها است و آن را نیز بی خلاف نقل کرده اند (پنجم) سرگین است و در آن نیز خلافی نقل نکرده اند باعتبار خباثت (ششم) مثانه است یعنی محل اجتماع بول (هفتم) مراره یعنی زهره (هشتم) مشیمه است و آن پرده ایست که فرزند در میان آن میباشد (نهم) فرج ماده است بیرون و اندرونش (دهم) نخاع است یعنی مغز حرام که در میان فقرات پشت کشیده شده است (یازدهم) علبا است و آن دو پی کنده است که از دو طرف فقرات ظهر از گردن تا استخوان پشت دبر کشیده است (دوازدهم) غده ها و گره ها است که میان چربی گوشت میباشد (سیزدهم) ذات الاشاجع است و آن پی هائی است که در پشت پاهای حیوانات میباشد (چهاردهم) خرزه دماغ است و آن غده خاکستری رنگی است که در میان مغز کله میباشد مانند کرمی که تقریبا بقدر نخودی است (پانزدهم) حدقه است یعنی مردمک دیده که محل سیاهی است نه جمیع چشم (شانزدهم) عروق است و گویا مراد ایشان رگهای بزرگ باشد چنانکه در بعضی احادیث بجای آن اوداج وارد شده است یعنی شاه رگها و احوط آنست که حلقوم را هم نخورند و اگر تمام رگها مراد باشد باید تمام گوشت را ریشه

ریشه از یکدیگر جدا کنند بروشی که یهود میکنند (هفدهم) دو گوش دلست و در غیر پنج چیز که اول مذکور شد خلاف کرده اند و بعضی مکروه دانسته اند خصوصا در عروق و گوشهای دل که اکثر علماء مکروه میدانند و ابن بابویه گفته است که در بعضی از روایات بجای حیا یعنی فرج جلد واقع شده است.

و باین سبب بعضی از معاصرین کله و پاچه را حرام میدانند باعتبار آنکه غالبا آنها را با پوست میپزند و بچنین حدیث مرسلی با معارضه عمومات آیات و اخبار اثبات حرمت مشکلست با آنکه احادیث در باب کله و پاچه وارد شده است بدون استثنائی و قیدی و ممکنست که مراد از جلد فرج باشد بقرینه آنکه بجای حیا واقع شده است و در آیه کریمه وارد شده است که در روز قیامت شهادت خواهد داد از برای شما گوش شما و دیده های شما و جلود شما و

حق الیقین، ص: ۵۸۶

احادیث معتبر وارد شده است که مراد از جلود فرجها است و قلوه را گفته اند مکروه است خوردن و نهی از آن وارد شده است و حیوانی که مدتی عذره انسان بخورد بتنهائی گوشت آن حرام میشود بنا بر مشهور و بعضی گفته اند مکروه است و بعضی گفته اند که حدش آنست که گوشتش بد بو شود و باستبراء از جلال بودن بدر می آید که علف دیگر بآن بخورانند شتر را چهل روز و گاو را بیست روز یا سی روز یا چهل روز علی الخلاف و گوسفند را ده روز یا هفت روز یا پنج روز یا چهارده روز و مرغ آبی و خانگی را سه روز یا

پنج روز و ماهی را یک شبانه روز و احوط آنست که در این مدتها علف پاک به آنها بخورانند و مشهور آنست که چهارپائی را که آدمی آن را وطی کند گوشت و نسلی که بعد از آن بهم رسد حرام است و واجب است که آن را ذبح کنند و به آتش او را بسوزانند اگر مقصود از آن گوشتش باشد و ایضا مشهور آن است که حیوانی که شیر خوکی بخورد و اگر گوشتش به آن نروئیده و استخوانش به آن محکم نشده است گوشت و شیر آن مکروه است و سنت است که هفت روز آن را استبراء کنند و اگر گوشتش بآن روئیده و استخوانش محکم شده است حرام میشود گوشت آن و نسل آن که بعد از آن بهم رسانیده است و خوردن خاک و گل حرام است غیر تربت حضرت امام حسین علیه السّلام بقصد شفاء و شیره انگور که بجوش آید حرام است تا دو ثلث آن برود و یا سرکه شود و در عصیر مویز و کشمش خلاف است و اشهر عدم حرمت است و کشمش طعام حرام نیست و بدان که تصرف در مال غیر بی رخصت او جایز نیست مگر در دو موضع اول از خانه آنها خوردن که حقتعالی در قرآن فرموده است وَ لا عَلی أَنْفُسِکُمْ أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ یعنی حرجی بر شما نیست بآنکه بخورید از خانه های خود بعضی گفته اند مراد بخانه های خودشان خانه های اولاد ایشان است زیرا که فرزند و اموال او تعلق بپدر دارد و بعضی ازواج را هم داخل کرده االد و بعضی گفته اند اینها را ذکر نکرده اند از برای

آنكه بطريق اولى معلوم بود و دور نيست كه ذكر انفس از براى مبالغه در حليت آنهاى ديگر باشد يا مراد چيزى باشد كه در خانه خود بيابد و نداند كه از او است أَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ يعنى يا خانه هاى پدران شما يا خانه هاى مادران شما و خلاف است در آن كه اجداد در پدران داخل است مثل پدر پدر و پدر مادر و همچنين خلاف است در آنكه جدات در مادران داخلند مثل مادر مادر و مادر پدر أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ يعنى يا خانه هاى برادران شما يا خانه هاى خواهران شما برادر و خواهر اعم اند از آنكه پدرى باشند يا مادرى أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ يعنى يا خانه هاى عموهاى شما يا خانه هاى

حق اليقين، ص: ۵۸۷

عمه هاى شما يا خانه هاى خالوهاى شما يا خانه هاى خاله هاى شما اينها نيز اعم اند از آنكه خالو و عموى پدرى باشند يا مادرى يا مادرى يا پدرى مادرى و ظاهرش آنست كه عمو و خالوى پدر و مادر و جد را شامل نباشد أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ يعنى يا آن خانه اى كه مالك باشيد شما كليدهاى آن را بعضى گفته اند مراد خانه بنده آدمى است زيرا كه مال او از آقا است يا خانه كسى كه آدمى را بر او ولايتى باشد مانند ولى و وصى طفل كه ايشان بقدر معروف از مال ايشان ميتوانند خورد و بعضى گفته اند آنست كه در خانه خود مالى بيابد كه نداند از اوست و از حضرت صادق عليه السّلام منقولست كه مراد از آن مردى است كه وكيلى داشته

باشد و در مال او قیام نماید و بدون اذن او از مال او بخورد أَوْ صَدِيقِكُمْ یعنی یا خانه دوست و یار شما و در معنی صدیق خلاف است بعضی گفته اند مراد دوستی است که در دوستی صادق باشد و بعضی گفته اند مراد آنست که باطن او با باطن تو موافق باشد هم چنانکه ظاهر او با ظاهر تو موافق است از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که بخدا قسم که او مردی است که داخل شود در خانه صدیق و یار خود پس بخورد از طعام او بدون رخصت او و روایت دیگر وارد شده است که آن حضرت از شخصی پرسید که آیا احدی از شما دست خود را داخل میکند در آستین مصاحب خود یا جیب او که مالکست بردارد گفتند نه حضرت فرمود پس شما صدیق و دوست یکدیگر نیستید ایضا از آن حضرت منقولست که از جمله عظیم بودن حرمت صدیق آن است که حقتعالی او را در انس و اعتماد و انبساط و ترک احتشام گردانیده است بمنزله نفس و پدر و برادر و فرزند او و از ابن عباس روایت کرده اند که صدیق بزرگتر است از پدر و مادر زیرا که اهل جهنم در وقتی که استغاثه کردند استغاثه بپدران و مادران نکردند بلکه گفتند نیست ما را شفاعت کنندگان و نه صدیق مهربان لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتاتاً یعنی نیست بر شما باکی و جرمی در آنکه بخورید با هم یا پراکنده و متفرق و بدان که ظاهر این آیه کریمه آنست که آدمی از خانه این جماعت مطلقا چیزی میتواند خورد از

مال ایشان و اکثر علما قید کرده اند این حکم را بآنکه علم بعدم رضای مالک نداشته باشد و اگر ظن قوی بعدم رضا داشته باشند خلاف کرده اند و بعضی قید کرده اند بآنکه باذن ایشان داخل آن خانه شده باشد و بعضی گفته اند که جایز است از چیزهائی که اگر نخورند خوف فساد آن چیزها باشد و این دو قید بسیار بی وجه است و گویا از برای این تخصیصات را کرده اند که بنای حکم را بر این گذاشته اند که در این صورتها ظن برضای مالکست و گفته اند که چون ظاهر حال در این خانه ها آنست که صاحب آن راضی باشد بخوردن این را قائم مقام اذن صریح گردانیده اند هم چنانکه در صورتی که

قرائن اذن واضحست رخصت طلبیدن قبیح است و سمح مینماید مثل آنکه طعامی را نزد کسی حاضر نمایند او بگوید که اذن میدهید که از این طعام بخورم و بعضی گفته اند که اموال همه از خداست و او اعلم است بمصالح عباد و آیه مطلق است چه میشود که حقتعالی از برای آدمی چنین حقی در اموال خویشان و دوستان قرار داده باشد هر چند مالک نهی کند او تواند خورد چنانکه در جامع الجوامع گفته است که از ائمه منقولست که باکی در خوردن نیست از خانه این جماعت بغیر اذن ایشان بقدر حاجت بی اسرافی.

و در مجمع البیان گفته است که رخصت خوردن از خانه این جماعت بغیر اذن ایشان از بابت رخصت کسی است که گرسنه باشد و داخل باغی شود و از میوه آن باغ بخورد یا در سفر بگله گوسفندی برسد و تشنه باشد از شیر آنها

بیاشامد و این توسعه ایست که حق تعالی بر بندگانش کرده است و بعضی گفته اند که این آیه دلالت میکند بر اباحه اکل زوجه از خانه زوج خود و اکل فرزند از خانه پدر و مادر و پدر و مادر از خانه فرزندان پس اگر نفقه او بر ایشان واجب باشد و شرایط متحقق باشد احتیاج باذن نیست مگر آنکه زیاده از مقدار نفقه صرف کند و با عدم وجوب نفقه اذن شرطست مگر آنکه علم بعدم کراهت مالک داشته باشد و این سخن بسیار دور از کار است و اگر اجماع متحقق نباشد بر عدم جواز در صورت نهی مالک یا علم بعدم رضا هیچ تقیید در این آیه ضرور نیست و الا بهمان قدر تقیید باید کرد و در روایت زراره وارد شده است که زن بی رخصت شوهر میتواند خورد و در روایت جمیل وارد شده است که زن میتواند بخورد و تصدق کند از خانه شوهر خود و صدیق میتواند بخورد از خانه یار و برادر مؤمن خود و تصدق کند و بعضی از راه قیاس بطریق اولی استدلال کرده اند بر جواز تصرف در مال این جماعت که در آیه مذکور شده اند هرگاه کمتر باشد از خوردن مانند نشستن در خانه ایشان و نماز بر روی فرش های ایشان و در جامه های ایشان و وضو ساختن بآب ایشان و سایر ضروریات و تصرفات در اموال ایشان اگر چه روایت سابق دلالت بر جواز برداشتن زر از آستین و جیب صدیق مینمود اما بمجرد آن روایت تخصیص عمومات آیات و اخبار مشکل است بلی از احادیث معتبره ظاهر میشود که مردم را در نهرها و

قنوات حق خوردن و وضو و غسل و استنجاء و سایر استعمالات ضروریه که ضرر عظیمی بمالک نداشته باشد بوده باشد چنانچه منقولست که سه چیز است که همه مردم در آن مساویند آب و آتش یعنی هیزم از برای سوختن از کوهها و صحراها و گیاه یعنی آنچه در صحرای مباح میروید و هم چنین نماز کردن در صحراها که ضرری بمالک نداشته باشد و تیمم کردن از

حق الیقین، ص: ۵۸۹

آنها چنانکه متواتر است از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله که خدا زمین را از برای امت من محل سجود یعنی نماز گردانیده است و پاک کننده گردانیده است و تجویز کرده اند که وصی و قیم مال ایتام اجرت المثل عمل خود را بردارند با احتیاج یا مطلقا و احوط آنست اقل امرین از خرج ضروری و اجرت المثل را بردارد (دویم) مشهور میان علماء آنست که جایز است آدمی را که بخورد از آنچه بر او میگذرد از میوه درخت خرما و سایر درختان میوه دار و اقسام این ها یا خوشه گندم و جو و اشباه این ها حتی اینکه شیخ طوسی بر این دعوای اجماع کرده است و احادیث بر جواز دلالت میکنند و بعضی جایز ندانسته اند باعتبار حدیث صحیحی که بر منع آن شده است و آن ها که تجویز کرده اند قید کرده اند که بقصد خوردن نرود و افساد نکنند و با خود برندارد و علم و ظن بکراهیت مالک نداشته باشد و احوط آنست که تا قرائن رضای مالک نباشد نخورد و مشهور میان علماء آنست که صیدی که از برای قوت و تجارت نباشد و غرض محض لهو و لعب و

سیر باشد حرامست و قسم یاد کردن به بیزاری از خدا یا رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم یا ائمه حرام است و بعضی موجب کفاره دانسته اند و حرام است زنان را در مصیبت ها طپانچه بر روی زدن و رو را خراشیدن و مو را کندن و بریدن و ایضا مشهور میان علماء حرمت جامه چاک کردنست مردان و زنان را از برای زن و شوهر و سایر اقارب و بعضی تجویز کرده اند گریبان چاک کردن را از برای پدر و مادر و در روایت معتبره بعضی جامه دریدن زن را مطلقا تجویز کرده اند و ظاهر بعضی از اخبار کراهت است و احوط ترکست و مشهور آنست که زن را بدون ضرورت تراشیدن سر حرامست و طبیب حاذق را جایز است طبابت کردن و همچنین جراحی کردن و بریدن سلعه ها اگر ظن قتل نباشد و چشم را دارو کشیدن و میل زدن و تراشیدن و امثال این ها با نهایت احتیاج و هیچ یک از این ها غیر حاذق را جایز نیست و مشهور آنست که حرام است که مرد و زن نامحرم در یک حجره باشند بی آنکه ثالثی باشد با ایشان و مصافحه نامحرم مگر آنکه جامه ای در میان باشد و اگر با جامه مصافحه کند دستش را نیفشارد و با غیر زوجه و کنیز خود در زیر یک لحاف برهنه خوابیدن حرام است خواه دو مرد و خواه دو زن و خواه مرد و زن و خواه خویش و خواه بیگانه و خواه محرم و خواه غیر محرم و احوط آنست که دو مرد و دو زن و زن و مرد محرم نیز با

جامه در زیر یک لحاف نخوابنـد و اگر بخوابنـد لحاف را دو میانه کننـد و ابن بابویه از حضـرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که نهی کرد رسول خـدا از بوسـیدن مرد مرد را و از آنکه دو مرد در پهلوی یکـدیگر بخوابنـد و در میان ایشان جامه ای نباشد بی ضرورتی و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پسر و پسر را و پسر و

حق الیقین، ص: ۵۹۰

دختر را و دو دختر را بعد از ده سال باید جدا کنند از یکدیگر در خوابیدن و در یک رختخواب نخوابند و گفته اند در روایت دیگر وارد شـده است که بعد از شـش سال باید رختخواب ایشان را جدا کنند و شـیخ یحیی بن سـعید در جامع گفته است که چون دختر شش ساله شود جایز نیست نامحرم او را ببوسد و در برگیرد و احوط آنست که پنج ساله را نیز نبوسد و در بر نگیرد و در دامن ننشانـد چنانکه در روایتی وارد شـده است و در اکثر اخبار نهی از بوسـیدن و در بر گرفتن و در دامن نشانیدن دختر شش ساله وارد شده است و شاید در مابین پنج و شش مکروه باشد و در داخل شدن خانه اجانب واجب است رخصت طلبیدن و مستحب است که سلام کند و ظاهرا جواب این سلام واجب نباشد چنانکه حقتعالی فرموده است ای گروهی که ایمان آورده ایـد داخل مشویـد در خانه ها غیر خانه های خودتان تا آنکه خبر کنیـد یا رخصت بگیریـد و عامه از حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت

کرده انـد که تکلم کنیـد بگفتن سـبحان اللّه یا الحمد للّه یا اللّه اکبر یا تنحنح کنید که خبردار کنید اهل آن خانه را پس فرمود که سلام کنید بر اهل آن خانه گفته اند بآنکه سه مرتبه بگویند السّلام علیکم داخل شود اگر رخصت بدهند و الاّ برگردد پس فرمود این سـلام کردن و رخصت گرفتن بهتر است از برای شـما که شایـد متـذکر شویـد احکام الهی را پس اگر نیابیـد در آن خانه احدی را پس داخل مشوید تا رخصت دهند شـما را و اگر گویند برگردید پس برگردید این پاکیزه تر است از برای شـما و خـدا بکرده هـای شـما دانـاتر است بر شـما بـاکی نیست و گنـاهی نیست که داخـل شویـد در خـانه هـائی که محـل سـکنای مخصوص مردم نیست مانند رباطها و کاروانسـراها که در آنها تمتعی از برای شما هست یا متاعی برای فروختن گذاشته اند که هر که خواهـد برود و بخرد و خـدا میداند آنچه را اظهار میکنید و آنچه را پنهان میکنید و دور نیست که دیوان خانه های اکثر مردم که قراین اذن دخول در آنها باشد این حکم داشته باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که رخصت طلبیـدن سه مرتبه است (مرتبه اول) میشـنوند (دویم) حـذر میکنند (سـیم) اگر خواهند رخصت میدهند و اگر خواهند رخصـت نمیدهند پس اگر رخصت نطلبید برمی گردد و بسـند صحیح از آن حضرت منقولست که استیناس که حقتعالی فرموده بر زمین زدن نعل و سـلام کردنست و علی بن ابراهیم از آن حضـرت روایت کرده است که بیوت غیر مسـکونه که رخصت طلبیـدن در کار نیست حمامها است و کاروانسراها و آسیاها در

اینها بی رخصت میتوان داخل شد.

حق الیقین، ص: ۵۹۱

و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نهی کرد از آنکه داخل شوند مردان بر زنان نامحرم مگر برخصت اولیاء ایشان که اختیار ایشان با آنها است و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که می باید رخصت بطلبد مرد چون خواهد داخل خانه پدر خود شود و پدر هرگاه خواهد داخل خانه پسر خود شود در کار نیست که رخصت بطلبد و بسند دیگر روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که مرد میباید رخصت بر پدر خود بطلبد فرمود بلی من بر پدرم رخصت می طلبیدم و مادرم فوت شده بود و زن پدرم نزد او بود و من کودک بودم رخصت می طلبیدم که مبادا پدرم با او خلوت کرده باشد و راضی برفتن من نباشد و اگر سلام کند بهتر و نیکوتر است و ایضا بسند صحیح روایت کرده است از آن حضرت که مرد میباید رخصت بطلبد بر دختر و خواهرش اگر شوهر داشته باشند و در حدیث دیگر فرموده که کسی که بالغ باشد داخل نشود بر خانه مادرش و نه خواهرش و نه خاله اش و نه سایر محارمش مگر باذن ایشان و تا سلام نکند رخصت نمی دهند و سلام طاعت خداست و باز حق تعالی فرموده است که ای گروه مؤمنان باید که رخصت بطلبند از شما آن ها که بنده و ملک یمین شمایند و آنها که بحد بلوغ نرسیده اند از شما یعنی از آزادان سه مرتبه در هر شب و روز پیش

از نماز صبح و در وقتی که جامه های خود را میگذارید که خواب قیلوله بکنید در وقت گرمی هوا و در وقت نماز خفتن اینها سه وقتند که مظنه آنست که خود را مستور میدارید نیست بر شما و بر ایشان باکی اگر رخصت نطلبند ایشان برگرد شما میگردند و در اوقات دیگر از برای خدمت بعضی از شما بر بعضی و بیکدیگر احتیاج دارید چنین بیان میکند خدا از برای شما آیات را و خدا دانا و حکیم است و چون برسند اطفال شما بحد بلوغ یعنی از آزادان پس باید رخصت بطلبند در همه اوقات چنانچه رخصت می طلبیدند آن ها که پیش از آنها بوده اند از بالغان آزاد در سایر اوقات این مضمون آیاتی است که در این باب وارد شده است و احکام و فواید بسیار اینها مستنبط می شود که اکثر علماء متوجه آنها نشده اند حتی بعضی از مفسران این ها را از آیات منسوخه دانسته اند و اخبار معتبره دلالت می کند بر آنکه منسوخ نیستند و بعضی از فواید را نیز باید مذکور ساخت اول آنکه حقتعالی فرموده و امر کرده است ممالیك را که در این اوقات رخصت بطلبند مراد از ممالیك کیست بعضی از مفسران عامه گفته اند مراد کنیزانند و احادیث ما نفی این امر

میکنند و خلاف ظاهر آیه نیز هست و بعضی گفته اند غلامانند و حدیث زراره صریح است در آن که مراد غلامانند و بس و کنیزان داخل نیستند و بعضی گفته اند غلامان و کنیزان هر دو داخل اند و حدیث صحیح فضیل بن یسار صریح است در این و ممکن است نسبت بکنیزان محمول بر استحباب باشد

یا تقیه دویم آنکه این آیه دلالت میکند بر آنکه غلام نیز مانند اطفال محرم باشد و اقلا فرقی میان ایشان و آزاد باشد و مؤید قول این جماعت میشود که غلامان و خواجه سرایان را محرم میدانند سیم آنکه تکلیف اطفال باستیذان باشد با آنکه ایشان مکلف نیستند چه معنی دارد بعضی گفته اند مراد تکلیف اولیای ایشان است که ایشان را تمرین بر این بکنند و آنکه فرموده است که باکی بر شما و ایشان نیست اشعار باین دارد و بعضی گفته اند این بر سبیل استحباب است و تکلیف استحبابی نسبت بایشان میباشد و اول اظهر است و بر هر تقدیر مراد صبی ممیز است که تمیز میان نیک و بد و عورت و غیر عورت کند چهارم گفته اند تخصیص این اوقات ثلثه از برای آنست که در هر یک مظنه کشف عورت و اکثر بدنست اما پیش از نماز صبح از برای آنکه وقتی است که از خواب برمی خیزند و سر را میگشایند و تبدیل جامه شب بجامه روز میکنند و همچنین وقت ظهر وقت قیلوله است و مضاجعت با یکدیگر و انداختن بعضی از جامه ها و همچنین بعد از عشاء وقت تبدیل جامه روز است بجامه شب و مضاجعت با زنان و بعضی گفته اند در این اوقات جماع میکرده اند که نماز را با غسل بکنند از این جهت منع از دخول بغیر اذن شده است و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که میباید خادم تو چون بحد بلوغ برسد رخصت بطلبد در سه وقت عورت هر چند خانه او در میان خانه خود تو باشد و خدا از برای

این امر کرده است که در این اوقات رخصت بطلبند که اینها ساعت غفلت و خلوتند پنجم طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ

تأکید و تعلیلی است از برای آنکه در غیر این سه وقت رخصت گرفتن ایشان در کار نیست زیرا که چون شما را بایشان احتیاج و ایشان را بر شما رجوع است و اگر در همه اوقات باید که رخصت بطلبند کار بر همه دشوار میشود- و از جمله احکام ضروری سلام و جواب است حقتعالی میفرماید وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها هرگاه تحیت کنند شما را بنوعی از انواع تحیتها پس تحیت کنید شما بنیکوتر از آن تحیت یا رد کنید آن را بدرستی که خدا بر همه چیز حساب کننده و شاهد است

حق الیقین، ص: ۵۹۳

و از برای بیان مفاد این آیه تحقیق چند مطلب ضرور است:

(اول) خلاف است در معنی تحیت بعضی گفته است تحیت سلام است و اکثر مفسرین و لغویین چنین تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند هر دعا و تحیتی در این داخلست و بعضی گفته اند هر نیکی از قول و فعل را شاملست چنانچه ظاهر کلام علی بن ابراهیم در تفسیرش اینست و بعضی گفته اند مراد عطیه و بخشش است یا باید آن را پس دهند یا عوض زیاده از آن بدهند و این قول بسیار ضعیف است و از اخبار معتبره ظاهر میشود که مراد خصوص سلام یا هر سلام و دعائی و اکرامی را شاملست چنانکه بسند معتبر از حضرت امیر علیه السّلام منقولست که اگر یکی از شما عطسه بکند بگوئید یرحمکم اللّه و او در جواب بگوید یغفر اللّه لکم و یرحمکم پس حضرت

استشهاد باین آیه فرمودند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جاریه حضرت امام حسن علیه السّلام یکتای گلی از برای آن حضرت آورد حضرت او را آزاد کرد از سبب آن پرسیدند فرمود خدا ما را چنین تأدیب فرموده است در این آیه و بهتر از آن گل آزاد کردنست و کلینی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که رد جواب کتابت واجب است مانند رد سلام و اخبار در این باب بسیار است و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده است که تحیت با حسن در صورتیست که سلام کننده مؤمن باشد و رد در صورتی است که سلام کننده از اهل کتاب باشد پس اگر مسلمان سلام کند و بگوید السّلام علیکم در جواب بگوید و علیکم السّلام و رحمه اللّه و برکاته زیرا که تحیت باحسن کرده و این منتهای سلام است و اگر کافر سلام کند میگوئی علیکم و بعضی گفته اند که هر دو از برای مسلمان است و روایت کرده اند که مردی آمد بنزد حضرت رسول ص و گفت السّلام علیک فرمود علیک السّلام و رحمه اللّه دیگری آمد و گفت السّلام علیک و رحمه اللّه حضرت گفت السّلام علیک و رحمه اللّه و برکاته دیگری آمد گفت السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته حضرت فرمود و علیک السّلام و رحمه اللّه و برکاته صحابه گفتند یا رسول اللّه برای اول و دویم زیاد کردی و برای سیم زیاد نکردی فرمود سیم چیزی از تحیت را برای من نگذاشت پس من او را بر او رد کردم و بالجمله سلام البته

داخل در تحیت است و جوابش واجبست و تحیتهای قول دیگر احوط آنست که در غیر نماز جواب بگوید و حکم نماز و تحیتهای فعلی مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

(دویم) بعضی از اصحاب گفته اند اگر بگوید السّلام علیك یا علیکم السّلام صحیح است و واجب است رد آن و علامه گفته است اگر علیکم السّلام بگوید جوابش واجب نیست زیرا که این سلام نیست بلکه جواب سلام است و مؤید این است آنکه عامه روایت کرده اند که

حق الیقین، ص: ۵۹۴

شخصی نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت علیك السّلام یا رسول اللّه حضرت فرمود علیك السّلام تحیت مردگانست چون سلام کنی بگو سلام علیک پس آنکه جواب تو گوید میگوید و علیك السّلام و همچنین خلاف کرده اند در سلام و سلاما و السّلام و سلامی علیك و سلام اللّه علیك و ظاهر ابن ادریس آنست که در هیچ یک از اینها و امثال اینها رد سلام واجب نیست و عموم آیه شامل اینها هست و وجوب رد اظهر است.

(سیم) خلاف است در آنکه آیا متعین است در غیر نماز در جواب بگوید علیکم السّلام به تقدیم علیکم ظاهر علامه در تذکره این است و اگر سلام کننده یک کس باشد و علیك السّلام و اگر واو آن را بیندازد و بگوید علیك السّلام صحیح است و گفته است اگر دو کس بیکدیگر برسند و هر یك بر دیگری سلام کند بر هر یک جواب سلام دیگری واجب است تا اینجا کلام عامه بود و ابن ادریس و جمعی را اعتقاد اینست که سلام علیکم در جواب کافی است

و این اقوی و اظهر است چنانکه در حسنه ابراهیم بن هاشم از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید سلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیك.

(چهارم) ظاهر کلام اکثر اصحاب آنست که رد باحسن واجب نیست چنانکه ظاهر آیه و اخباری که دلالت میکند بر آنکه اگر سلام کننده مؤمن باشد رد باحسن واجب است از طرق عامه است و محل اعتماد نیست.

(پنجم) دعوای اجماع کرده اند که رد سلام واجب کفائی است نه عینی پس برد یکی از دیگران ساقط میشود اما شرطست که آنکه جواب میگوید داخل آنها باشد که سلام بر ایشان کرده است پس اگر عرض سلام کننده شخص خاصی باشد او باید جواب بگوید و بجواب دیگران ساقط نمیشود و مکروه است کسی را که بر جمعی داخل شود مخصوص گرداند بعضی را بلکه باید مقصودش سلام بر همه باشد و خلافست در آنکه برد کردن صبی ممیز از دیگران ساقط میشود یا نه احوط آنست که اکتفاء نکند و اگر سلام کننده صبی غیر ممیز باشد جواب او واجب نیست و اگر ممیز باشد خلافست و ظاهر آیه وجوب است.

(ششم) مشهور آنست که وجوب رد فوری است و کسی که تأخیر کند گناهکار است و بعضی گفته اند بر ذمه او میماند مانند سایر حقوق تا ادا کند.

(هفتم) اکثر علماء گفته اند واجبست جواب را به سلام کننده بشنواند در غیر حال نماز تحقیقا اگر کر نباشد و تقدیرا اگر کر باشد یعنی چنان بگوید که اگر کر نباشد بشنود و دور نیست که بر کر باید اشاره یا حرکتی بکند که بر او معلوم شود که

جواب گفته است و بسند

حق الیقین، ص: ۵۹۵

معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که چون سلام کند احدی از شما باید بلند بگوید تا نگوید که سلام کردم و بر من رد نکردند و شاید سلام کرده باشد و بایشان نشنوانیده باشد و کسی که رد سلام میکند بلند بگوید تا نگوید سلام کننده که من سلام کردم و جواب سلام من نگفتند و علامه گفته است که اگر ندا کند از پس دیواری یا پرده ای و بگوید السّلام علیکم یا فلان یا نامه بنویسد و در آن نامه بر او سلام کند یا رسولی بفرستد و بگوید سلام مرا بفلان برسان و نامه یا رسالت باو برسد بعضی از عامه گفته اند واجب است جواب و بعد از آن ترجیح داده است که اگر ندا را بشنود واجب است جواب و در صورتهای دیگر واجب نیست و کلام او متین است و بعد از آن گفته است که آنچه مردم عادت کرده اند در هنگام برخاستن از مجلس و مفارقت از جمعی سلام می کنند آن دعا است نه تحیت و جواب آن واجب نیست سنت است.

مؤلف گوید که از کلام علامه ظاهر میشود که سلام هنگام مفارقت مستندی ندارد و حمیری در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هرگاه مردی از مجلس خود برخیزد باید که وداع کند برادران خود را بسلام اگر بعد از رفتن او در حرف خیری شروع کند شریک ایشان خواهد بود در ثواب آن و اگر در امر باطلی شروع کند گناهش بر آنها خواهد بود

و در جامع الانوار از حضرت رسالت روایت کرده است که اگر احدی از شما از مجلس خود برخیزد وداع کند ایشان را بسلام و گویا باعتبار ضعف این احادیث بنا بر طریقه متأخرین اعتناء باینها نکرده است و دور نیست که از برای اثبات استحباب استدلال باین اخبار توان کرد و بعموم آیه استدلال بر وجوب رد میتوان کرد.

(هشتم) بعضی گفته اند حرام است سلام زن بر مرد اجنبی بنا بر آنکه صدای زن عورتست و اکثر متأخرین توقف کرده اند بنا بر آنکه دانستی که حرمت شنیدن صدای زن بدون شهوت ثابت نیست اما بر زن جوان سلام کردن کراهتی دارد چنانکه کلینی و غیر او بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم سلام میکرد بر زنان و ایشان جواب میگفتند و حضرت امیر علیه السّلام سلام میکرد بر زنان و کراهت داشت از آنکه بر زن جوان سلام کند و میگفت میترسم خوش آید مرا صدای او پس داخل شود بر من گناه زیاده از آنچه طلب میکنم از اجر و ثواب و گویا حضرت این را از برای تعلیم دیگران میکرده اند و بنا بر قول جمعی که سلام بر اجنبی را حرام میدانند خلاف است که اگر سلام کند جواب سلام او واجب است بر اجنبی یا نه و اظهر وجوبست در جمیع

این صور.

(نهم) خلاف است که آیا ابتداء سلام بر اهل ذمه میتوان کرد یا نه اکثر علماء گفته اند جایز نیست و خلافی میان ایشان ظاهر نیست و احادیث بر نهی وارد شده است اما

اگر اجماعی نباشد جزم بحرمت مشکل است و علی ای حال باید مقید ساخت بغیر حال ضرورت و مصلحت چنانچه کلینی بسند صحیح از عبد الرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت عرض کردم بخدمت حضرت کاظم علیه السّلام که مرا خبر ده که اگر محتاج شوم به طبیب نصرانی بر او سلام کنم و دعا کنم او را حضرت فرمود بلی دعای تو نفعی باو نمیرساند و ایضا بسند حسن کالصحیح نیز این مضمون را روایت کرده است و علامه گفته که سلام نباید کرد بر اهل ذمه ابتداء و اگر سلام بر ذمی یعنی کافری که در امان باشد یا کسی که او را نشناسد و بعد از سلام معلوم شود که ذمی بوده جواب او بگوید بغیر سلام بآنکه بگوید هداک اللّه یعنی هدایت کند خدا تو را یا «انعم اللّه صباحک» یعنی خدا نیکو کند صباح ترا یا اطال اللّه بقائک یعنی دراز گرداند حقتعالی بقای تو را و اگر رد سلام کند بگوید و علیک کلام علامه تمام شد و بسند حسن کالصحیح از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید علیک السّلام و اگر اهل ذمه سلام کند بگوئید علیک و بسند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که ابتدا مکنید اهل کتاب را بتسلیم و اگر سلام کنند بر شما بگوئید و علیکم و بسند موثق دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که اگر یهودی و نصرانی و مشرک و بت پرست بر

کسی سلام کند و او نشسته باشد بگوید علیکم و در حدیث موثق کالصحیح فرمود بگو علیک پس از این احادیث معتبره معلوم شد که کفار را مطلقا ابتداء بسلام نباید کرد و احادیث دیگر در این باب بسیار است مگر در حالت حاجت و در جواب ایشان باید گفت علیک یا و علیک یا علیکم یا و علیکم بواو و بدون واو و هر دو جایز است و بعضی از عامه باو او را تجویز نکرده اند و آیا سلام تمام را بایشان میتوان کرد بعضی مکروه و بعضی حرام میدانند و احوط ترکست آیا جواب ایشان بیکی از این جوابها که مذکور شد واجب است خلاف است و احوط آنست که ترک نکند و آن عبارات غیر سلام را علامه گفته است در اخبار ندیده ام و کلینی روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السّلام که به حضرت صادق علیه السّلام گفتند که چگونه دعا کنیم از برای یهودی و نصرانی فرمود میگوئی باو بارک اللّه لک فی دنیاک یعنی خدا برکت دهد تو را در دنیای تو و از خالد قلانسی روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که ملاقات میکنم با ذمی و با من مصافحه میکند فرمود دست خود را بخاک

یا دیوار بمال گفتم مصافحه با ناصبی و دشمن اهل بیت چه حکم دارد فرمود که دست خود را بشوی و در حدیث صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که اگر با مجوسی مصافحه کند دست را بشوید و وضو بسازد و در حدیث موثق در مصافحه یهودی و نصرانی فرمود که

از پس جامه با او مصافحه کنید و اگر با دست مصافحه کند دست را بشوید و اکثر علماء شستن را حمل کرده اند بر آنکه برطوبت باشد و بر خاک مالیدن را بر آنکه به یبوست باشد و اخیر را حمل بر استحباب کرده اند.

(دهم) در سلام و ابتداء بسلام فضیلت و ثواب بسیار وارد شده است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که ابتدا بسلام اولی است بخدا و رسول و از حضرت امیر علیه السّلام منقولست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه حسنه از برای ابتداکننده است و یک حسنه از برای جواب گوینده است و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقولست که بخیل ترین مردم کسی است که بخل نماید در سلام و احادیث بسیار در فضیلت افشاء سلام وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود که افشای سلام آنست که بخل نورزد بسلام به احدی از مسلمانان و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که از جمله تواضع آنست که سلام کنید بر هر که ملاقات کنید و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله منقولست که چون ملاقات کنید با یکدیگر ملاقات کنید بسلام و مصافحه و چون متفرق شوید جدا شوید باستغفار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از جمله حق مسلمان بر مسلمان اینست که سلام بر او کند هرگاه او را ملاقات کند و کلینی از حضرت باقر علیه السّلام روایت

کرده است که سلمان میگفت که افشاء کنید سلام خدا را بدرستی که سلام خدا بظالمان نمیرسد یعنی از برای ظلم او ترک سلام مکنید و احادیث در افشای سلام بسیار است و در بعضی از اخبار استثنای بعضی وارد شده است چنانکه در قرب الاسناد روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت امیر کراهت داشت از رد سلام در خطبه امام و ابن بابویه در خصال از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که سه کسند که سلام بر ایشان نباید کرد کسی که با جنازه راه رود و کسی که پیاده بنماز جمعه رود و کسی که در حمام باشد و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا نهی کرد از آنکه سلام کنید بر چهار کس بر مست در هنگام مستی و کسی که صورتها میسازد و کسی که نرد بازی میکند و بر کسی که بر تخته چهارده خانه قمار میکند و من زیاد میکنم پنجم را نفی میکنم از آنکه سلام کنید بر شطرنج باز و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانش که شش کسند که بر ایشان سلام نباید کرد یهودی و مجوسی و نصرانی و شخصی که بر غایط باشد و کسی که

بر خوان شراب نشسته باشد و بر شاعری که بر شعر خود بزنان عفیفه فحش گوید و بر آنها که بخوش طبعی مادران یکدیگر را فحش میدهند و ایضا از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است که شش کس اند که سزاوار نیست سلام کردن بر آنها یهودی و نصاری

و آنها که نرد و شطرنج بازی میکنند و آنها که شراب میخورند و بر بط و طنبور می نوازند و آنها که بمادران یکدیگر دشنام میدهند ببازی و شعر و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام از پدرش روایت کرده است که سلام نکنید بر یهود و نه بر نصاری و نه بر گبران و نه بر بت پرستان و نه بر آنها که بر خوانهای شراب نشسته باشند و نه شطرنج باز و نه نرد باز و بر مخنث و بر شاعری که فحش بر زن محصنه میگوید و نه بر نمازگذارنده زیرا که نمازگذارنده نمیتواند رد سلام کند و سلام او مستحبست و جوابش واجب است و نه بر کسی که سود خورد و نه بر کسی که بر غایط نشسته باشد و نه بر کسی که در حمام باشد و نه بر کسی که علانیه فسق کند و در باب نهی از سلام بر شطرنج باز مبالغه بسیار گذشت و در بعضی از روایات نهی از سلام شارب الخمر وارد شده است و راویان اکثر این احادیث عامی اند و عامه از این باب احادیث بطرق بسیار روایت کرده اند و بعضی را اعتقاد آنست که کسی که در بعضی از این احوال سلام کند مثل حمام و وقت خطبه و در نماز جوابش واجب نیست و باین احادیث تخصیص آیه کریمه نمی توان کرد و اگر سلام کند مسلمان جوابش واجب است و نهی از سلام بر این جماعت ممکن است محمول بر کراهت باشد یا کراهت واقعی یا بمعنی اقل ثوابا چنانکه ملا احمد اردبیلی هر دو را احتمال داده است و کراهت سلام

در حمام وارد شده است که در صورتی است که لنگ نبسته باشد و بعضی از ائمه در حمام سلام کرده اند و مشهور آنست که سلام کردن بر کسی که نماز کند مکروه نیست و احادیث اختلافی دارد و دور نیست که احادیث نهی محمول بر تقیه باشد و صاحب کنز العرفان گفته است که سلام نباید کرد بر کسی که نرد و شطرنج بازی کند و کسی که غنا و خوانندگی کند و کسی که از روی لهو و لعب کبوتر پراند و هر که مشغول بمعصیتی باشد و در کلام غیر او ندیده ام و دور نیست که اگر بقصد نهی از منکر ترک سلام کند خوب باشد و گفته است بعضی از شافعیه و حنفیه گفته اند که ساقط میشود رد سلام هرگاه در حال خطبه باشد یا قرائت قرآن یا قضای حاجت یا در حمام و این ممنوع است زیرا که واجب ساقط نمیشود به سبب اشتغال به مندوبی بلی اقوی نزد من آنست که مکروه است سلام بر نمازگذارنده زیرا که بسا باشد که او را مشغول گرداند از قیام بواجب که رد کند یا ترک واجب اگر رد نکند این قول و علت هر دو ضعیفند.

(یازدهم) در آداب سلام است سنت است که سلام را بخطاب جمع بگوید چنانکه

حق الیقین، ص: ۵۹۹

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که سه کس اند که بر ایشان بصیغه جماعت رد باید کرد هر چند یکی باشد در وقتی که عطسه کند میگوید یرحمکم اللّه هر چند با او غیر نباشد و مردی که بر مردی سلام کند میگوید السّلام علیکم

و مردی که دعا از برای مردی میکند میگوید عافاکم اللّه هر چند یکی باشد زیرا که با او غیر او هست یعنی با او ملائکه کاتبان اعمال و غیر آن ها هستند و میباید قصد همه بکند یا آنکه میباید که سایر مؤمنان را در قصد شریک کند و اول اظهر است و اشعاری دارد بآنکه بر زن باید سلام نیز بخطاب مذکر واقع شود اگر بصیغه جمع باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی از اصحابست و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که کسی که بگوید السّلام علیکم آن باعث ده حسنه است و کسی که بگوید سلام علیکم و رحمه اللّه بیست حسنه است و کسی که بگوید سلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته سی حسنه است و باید زیاده نرود سلام کننده و از برای جواب گوینده زیادتی بگذارد و در جواب زیاده از قدر مقرر نگوید چنانکه کلینی بسند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السّلام گذشت بر جماعتی و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند علیک السّلام و رحمه اللّه و برکاته و مغفرته و رضوانه حضرت فرمود تجاوز مکنید از برای ما از آنچه ملائکه گفته اند با پدر ما ابراهیم ایشان گفتند رحمه اللّه و برکاته علیکم اهل البیت و مستحب است سلام کند سوار بر پیاده و ایستاده بر نشسته و طایفه کم بر بیشتر و خورد بر بزرگتر و اسب سوار بر استر سوار هر دو بر الاغ سوار و هر که داخل بر مجلسی شود او باید سلام کند بر اهل مجلس و اگر هر یک از

این ها عکس کنند جایز است چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله سلام میکرد بر اطفال (دوازدهم) حقتعالی فرموده است فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً یعنی هرگاه داخل شوید در خانه چند پس سلام کنید بر انفس خود تحیتی از جانب خدا که از برای شما مقرر کرده است با برکت دنیا و آخرت و طیب و پاکیزه و موجب طیب نفس شنونده بدان که خلاف است در تفسیر این آیه کریمه (اول) آنکه مراد سلام بر اهل آن خانه است که گویا ایشان بمنزله جان شمایند از بابت لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ یعنی یکدیگر را مکشید «تحیه من عند الله» اشاره بفضیلت سلام خواهد بود یعنی بروش جاهلیت «صباح الخیر و مساء الخیر و انعم صباحا» و امثال اینها مگوئید و سلام بکنید که آن تحیتی است که خدا بر شما پسندیده است و مستوجب برکت و طیب قلوب

حق الیقین، ص: ۶۰۰

است چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون بنزد آن حضرت می آمدند میگفتند انعم صباحک و انعم مسائک و این تحیت اهل جاهلیت بود پس حقتعالی فرستاد وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ یعنی هرگاه آیند بنزد تو تحیت میگویند تو را بآنچه تحیت نکرده است تو را بآن خدا پس حضرت فرمود بایشان که خدا بدل کرده است از برای ما این را به تحیتی که بهتر است از این و آن تحیت اهل بهشت است بگوئید السّلام علیکم.

(دویم) آنکه مراد سلام بر

اهل و عیال خود است و ابن بابویه در معانی الاخبار از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که مراد سلام مرد است بر اهل خانه خود در وقتی که داخل شود و ایشان جواب سلام او بگویند اینست سلام بر انفس شما و در مجمع البیان این مضمون را از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است (سیم) آنکه مراد سلام بر خود است در وقتی که کسی نباشد در خانه بآنکه بگوید «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین» و علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده است در تفسیر این آیه که چون شخصی داخل خانه خود شود اگر کسی در آن خانه باشد سلام کند بر ایشان و اگر کسی نباشد بگوید السّلام علینا من عند ربنا و در بعضی از نسخ چنین است که بعضی گفته اند اگر کسی را نبیند بگوید السّلام علیکم و رحمه اللّه و قصد کند دو ملک را که با او می باشند و در خصال بسند معتبر از حضرت امیر علیه السّلام روایت کرده است که هرگاه احدی از شما داخل منزل خود شود بر اهل خود سلام کند بگوید السّلام علیکم و اگر او را اهلی نباشد بگوید السّلام علینا من ربنا و هرگاه برادر مؤمن تو بگوید حیاک اللّه بالسلام بگو حیاک اللّه بالسلام و احلک دار المقام و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که هرگاه احدی از امت مرا ملاقات کنی سلام کن بر او تا عمر تو دراز شود و هرگاه داخل خانه خود شوی سلام کن بر ایشان تاخیر خانه تو زیاد و

بسیار شود و از ابن عباس روایت کرده انـد که مراد آنست که چون داخل مسجد شوی بر اهل مسجد سلام کن و وجه سیم اظهر وجوه است و مؤیـد است باحادیث معتبره و تکلفی در أَنْفُسَكُمْ نبایـد کرد و بنـا بر این دور نیست که مراد از این آیه این باشد که سلام کنید بر خود از جانب خدا بآنکه بگوئید سلام بر ما باد از جانب پروردگار ما چنانکه ظاهر روایت حضرت باقر علیه السّلام است (سیزدهم) خلافی نیست میان علمای امامیه که هرگاه کسی در نماز باشد و دیگری بر او سلام کند واجب است بر او که تلفظ کند برد سلام و خلاف است در آنکه اگر نکند نماز او باطل است یا نه بعضی گفته اند مطلقا مبطل نیست و بعضی گفته اند اگر چیزی از اذکار را بعد از سلام

حق الیقین، ص: ۶۰۱

و پیش از رد بعمل آورد مبطل میشود و الا فلا و بعضی تفاصیل دیگر گفته اند و در بحار ذکر کرده ام و حکم ببطلان مشکل است و احوط اعاده است اگر چیزی جواب نگوید مطلقا و ظاهرا فوریتی که در رد سلام معتبر است آنست که تعجیل کند بحیثیتی که او را تارك رد سلام نگویند پس اگر سلام در اثنای کلمه یا کلامی واقع شود تمام کردن آن کلمه یا کلام منافات با فوریت ندارد (چهاردهم) مشهور میان علماء آنست که اگر سلام کند کسی بر آدمی در نماز بلفظ سلام علیکم واجب است که جواب بمثل آن باشد و جایز نیست جواب به علیکم السّلام و ابن ادریس گفته است بهر لفظی از الفاظ سلام که جواب بگوید

خوب است و متابعت مشهور اولی و احوطست و اگر بجای علیکم، علیک بگوید در حصول رد تردد است و اگر سلام کننده و علیکم السّلام بگوید بعضی گفته اند جواب او واجب نیست مگر آنکه در جواب قصد دعا بکند و او مستحق دعا باشد و علامه در این مسئله تردد کرده است و اگر جایز باشد جواب آیا واجب است یا مستحب خلافست و وجوب خالی از قوتی نیست و بر تقدیر وجوب آیا متعین است سلام علیکم یا جواب بمثل جایز است اخبار صحیح دلالت میکند بر آنکه جواب بمثل اولی است هر چند معارض نیز دارد و قول به تخیر خالی از قوتی نیست (پانزدهم) اگر تحیات دیگر بغیر سلام در غیر حال صلاه بگویند مانند شب بخیر است و صباح الخیر و انعم صباحا و امثال آنها خلافست که جواب واجب است یا نه و احوط بلکه اظهر آنست که جواب بگوید یا بمثل یا بعبارت نیکوتر یا بسلام دیگر نظر بعموم آیه و بعضی از اخبار و اگر سلام در جواب بگوید احوط آنست که تحیت گوینده جواب سلام بگوید و باین سبب بغیر سلام جواب گفتن مفسده اش کمتر است اگر چه متابعت سنت در آن بیشتر است و اگر این عبارت را کسی بشخصی بگوید که در نماز باشد اشکال عظیم تر میشود خصوصا اگر بفارسی بگوید یا با لحن بگوید مثل ساما لیک و سرام نعلیک و امثال اینها و ابن ادریس و محقق گفته اند جایز نیست او را جواب گفتن و محقق گفته است اگر دعا کند برای او و مستحق دعا باشد و قصد دعا کند نه رد

سلام منع نمیکنم از آن و علامه گفته اگر سلام گوینده سلام علیکم بگوید رد کند مثل آن را و نگوید و علیك السّلام از برای آنکه عکس قرآنست و حضرت صادق علیه السّلام در جواب کسی که پرسید از مردی که بر او سلام میکند در نماز فرمود که سلام علیکم میگوید و نمیگوید علیکم السّلام از برای آنکه عمار بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله سلام کرد در نماز و حضرت چنین جواب فرمود پس علامه فرموده است که اگر سلام کند بر او بغیر سلام علیکم اگر نام تحیتی برده است جایز است رد بهمان لفظ و به سلام علیکم برای عموم آیه و اگر نام

حق الیقین، ص: ۶۰۲

تحیتی نبرد جایز است در جواب او دعا کند از برای او اگر مستحق دعا باشد و قصد دعا بکند نه رد سلام و در مختلف رد را واجب دانسته اند و مسأله در غایت اشکال است و جواز رد بقصد دعا خالی از قوتی نیست و اگر جواب به تحیت عربی و سلام صحیح بگوید به قصد دعا بعید نیست که جایز باشد و احوط آنست که اگر بچنین بلیه گرفتار گردد اعاده نماز بکند خواه جواب بگوید و خواه نگوید (شانزدهم) اگر بر کسی سلام کنند در اثنای نماز مشهور آنست که جواب را میباید بلند بگوید که باو بشنواند اگر ممکن باشد و ظاهر کلام محقق در معتبر آنست که شنوانیدن در نماز واجب نیست و ظاهرا مانند غیر نماز باید باو بشنوانیدن یا اشاره کند که باو بفهماند که جواب او گفته است و اخباری که دلالت بر عدم

وجوب شنوانیدن میکند شاید محمول بر تقیه باشد چنانکه شهید علیه الرحمه در ذکری گفته است زیرا که مشهور میان علماء عامه آنست که جواب واجب نیست مطلقا و علامه در تذکره گفته است که اگر مقام ضرر باشد و تقیه کند رد کند سلام را آهسته میان خود و نفس خود که ثواب رد را داشته باشد و از نظر مخالفان نیز خلاص شده باشد (هفدهم) اگر دیگری جواب سلام بگوید و او در نماز باشد آیا جایز است که او نیز جواب بگوید یا سنت است یا جایز نیست بعضی گفته اند سنت است زیرا که امر آیه بمطلق است و بعضی گفته اند جایز نیست مگر بقصد دعا چنانکه گذشت و دور نیست که ترک احوط باشد و سخن را در این مسئله بسطی دادیم برای اینکه در اکثر اوقات آدمی محتاج باحکام آن میباشد و اکثر علماء متعرض آن نشده اند و بنا بر احتمالی که بعضی از مفسران داده اند که آیه کریمه شامل هدیه بوده باشد اگر بعضی از احکام آن نیز مذکور شود مناسب است- بدان که مشهور میان علماء آنست که کسی که چیزی بکسی ببخشد عوض دادن واجب نیست و از شیخ طوسی نقل کرده اند که مطلق هبه مقتضی عوض است و واجب است عوض آن را بدهد و أبو الصلاح حلبی قایل شده است که هبه پست تر به بلندتر مقتضی عوض است و میباید اقلاً مثل آن را عوض بدهند و تا عوض ندهند تصرف در آن جایز نیست و این دو قول بعید و نادر است و تفصیلش آنست که کسی که چیزی می بخشد یا شرط عوض میکند

یا شـرط عـدم عوض میکنـد یا مطلق میگذارد اگر شـرط عدم عوض کرده باشد عقد از جهت واهب جایز خواهد بود و اختیار فسخ دارد و اگر شـرط عوض کرده باشد باید بآن شـرط عمل کند پس اگر تعیین عوض کرده است لازم میشود پس اگر قبول کننـده هبه آنچه شـرط شـده است داد و واهب قبول کرد همه لازم میشود و فسـخ نمیتواننـد کرد و آیا لازم است که قبول کند عوض را خلاف است و اظهر آنست که لازم نیست و میتواند فسخ کند و قبول نکند و فسخ کند هر چند متهب عوض را دهد

حق الیقین، ص: ۶۰۳

و اگر شـرط عوض مطلق کرده باشـند و تعیین نکرده باشـند اگر به رضای یکـدیگر مبلغی انفاق کننـد لازم میشود و اگر انفاق نکنند ظاهرش آنست که بر متهب لازم باشد مثل آنچه بخشیده است یا قیمت آن را اگر اراده لزوم هبه داشته باشد و آیا قیمت موهـوب در وقت قبض موهوب اعتبـار دارد یـا قیمت آن در وقت دادن عوض خلاـف است و ایضـا خلاـف است که بر متهب واجب است وفای بشرط یا مخیر است در آن و در رد عین و فروع این مسأله بسیار است- و مشهور میان علماء آنست که حرام است رو بقبله و پشت بقبله کردن در حال بول و غایط و بعضی مکروه میدانند و ایضا حرام است جنب و حایض را مس کتابت قرآن و اکثر مس اسـماء خـدا و انبیاء را نیز حرام دانسـته انـد و ایضا حرام است ایشان را خواندن چهار سوره که سـجده واجب دارد و ابعاض آنها و حرام است داخل شدن

آنها در مسجد الحرام مسجد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مطلقا و مکث کردن در سایر مساجد و گذاشتن چیزی در آنها و احوط آن است که با جنابت و حیض داخل مشاهد مشرفه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و ائمه علیه السّلام نشوند و مس کتابت قرآن برای محدث خلافست و احوط آنست که مس کتابت قرآن و اسماء شریفه نکند و غلام و کنیز و زوجه را بدون جرمی و خیانتی زدن و آزار کردن جایز نیست و تأدیب ایشان زیاده از قدر ضرورت جایز نیست و بعضی گفته اند حرام است تأدیب غلام و کودك و کنیز زیاده از ده تازیانه و اکثر مکروه دانسته اند و در روایتی وارد شده است که حد تأدیب ایشان پنج تازیانه است یا شش تازیانه و در روایت دیگر تأدیب اطفال سه مرتبه وارد شده است و در حدیث صحیح وارد شده است که هر که بزند مملوکی را بقدر حد یعنی آنکه موجب حد از او صادر شده باشد زننده را کفاره نیست بغیر آزاد کردن مملوك و ظاهر کلام شیخ طوسی آنست که این را واجب میداند و در حدیث صحیح وارد شده است که محرم غلام خود را تأدیب میتواند کرد تا ده تازیانه.

و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است قبول میتوان کرد قول کودك را در هدیه و در رخصت دخول خانه و از جمله محرمات صید حرمست که بر محل و محرم هر دوحرامست و صید صحرا مطلقا بر محرم حرامست و هر نجسی حرام است خواه بالاصاله نجس باشد یا بملاقات نجسی

نجس شده باشد و هر معجون و مرکبی که حرام در آن داخل کرده باشند حرام است و فریادرسی مظلومان و رفع ظلم کردن از ایشان با قدرت واجب است و اگر قادر بر یاری نباشد بعضی گفته اند حاضر بودن در آن موضع حرامست و جایز نیست خواب دروغ نقل کردن و جایز نیست گوش دادن بسخن جمعی که راضی نباشند بشنیدن آن و در بعضی از روایات وارد شده است که زنی که در موضعی نشسته باشد و گرم شده باشد تا سرد نشود مرد در آنجا ننشیند و اکثر حمل بر کراهت کرده اند و ابو الصلاح

حق الیقین، ص: ۶۰۴

حلبی در کافی از جمله محرمات شمرده است جمیع اقوال قبیحه را مانند امر بقبیح و نهی از حسن و مشاهده منکرات از برای غیر انکار و مدح کسی که مستحق مذمت باشد و بر عکس خواه بنظم و خواه بنثر و عمل آلات قمار و ساختن بت و چلیپا و شرابهای حرام و آلات آنها و ترکیب کردن دانه های محرمه و سموم قاتله و نگاهداشتن درندگان و سایر موذیات و خصی کردن حیوانات و ذبح کردن حیوانی که در شرع ذبح آن وارد نشده است و آزار دادن آنها بر وجهی که در شرع وارد نشده است و تعدی کردن از انتفاعاتی که شارع از آنها مباح کرده است و ساختن زینت زنان از برای مردان و نقش کردن روی زنان و بطلا زینت کردن مساجد و مصاحف و ساختن معابد یهود و نصاری و آتشکده و غیر اینها از معابد اهل ضلال و کمان گلوله انداختن و جمع کردن میان اهل فسق از

برای فجور و اعـانت کردن فاعلاـن قبایـح و ظالمـان و متقلبان بر بلاد بغیر حق خواه بگفتار و خواه بکردار یا برائی و تـدبیری و جمع کردن و نوشـتن کفر و شـبهه ها که قـدح در ادله اهل ایمان میکنـد بـدون آنکه جواب گوینـد و نقض آنها کنند و سـعی کردن در چیزی از قبایـح عقلیه و نقلیه و حاضـر بودن در مجـالس لهو و محرمـات و فتوی دادن به باطـل یا بچیزی که حاکم و مفـتی علم بـآن نداشـته باشـد و یـاد دادن و یـاد گرفتن اعمـال سـحر و اراده امور قبیحه و کراهت داشـتن از امور واجبه و آنچه حرمتش ثـابت شـده و قیمت آن و مزد عمل آن و مزد یاد دادن و یاد گرفتن و حفظ کردن آن و جا کردن و یاری بر آن بقول یـا بفعـل یـا برای عـوض گرفتن از آن همه حرام است و همچنین حرام است اجرت گرفتن بر تعلیم معـارف و شـرایع و کیفیت عبـادات و فتوی دادن بآنهـا و جـاری کردن احکام و تعلیم قرآن و عقـد جمعه و جماعت و اذان و اقامه و غسل دادن مرده ها و تجهیز ایشـان و برداشـتن ایشـان و نمـاز کردن بر ایشـان و دفن کردن ایشـان اجرت بر اینها همه حرام است و همچنین اجرت بر جهـاد کفـار و بر امر بمعروف و نهی از منکر و سـایر عبـادات و اجرت بر یـاری کردن بر اینهـا حرام اسـت و حرام است لـواطه پسران و بوسیدن ایشان و با ایشان خوابیدن در لحاف و وطی جمیع بهائم و طلب منی کردن بدست و حرام است زنا و مقدمات آن

از دیـدن و در بر گرفتن و بوسـیدن ایشان و سـخن گفتن و خلوت کردن و در پهلو خوابیدن و حرام است وطی حایض و نفساء تا پاک شوند و وطی مستحاضه تا خود را بشوید و زنی را که ظهار کرده باشد تا کفاره بدهد و زنی را که عقد کرده باشد بعد از زنـا تا اسـتبراء آن بکنـد و محرم تا محل شود و وطی کردن زن محرمه تا او محل شود و روزه دار تا افطار کنـد و کنیزی که خریده باشد و تا بیک حیض او را اسـتبراء کند و کنیز حامله تا وضع حمل او شود و زنی که لعان کرده باشد همیشه بر او حرام است و همچنین زنی را که

حق الیقین، ص: ۶۰۵

فحش داده باشـد و آن زن گنـگ یـا کر باشـد و بعـد از آن محرمـات نسب و رضاع و مصاهره را ذکر کرده است با بعضـی از مکروهات چون اکثر را سابق بر این ذکر کرده بودیم ایراد ننمودیم و آنچه در این ابواب ذکر کرده است بعضـی موافق است با مشـهور و بعضـی مخـالف و چون او زیاده از دیگران در این باب اسـتقصا کرده است و عمل بقول او غالبا باحتیاط اقرب اسـت کلاـم او را در این مقـام ایراد نمـودیم و آنچه در بـاب محرمـات ایراد نمودیـم قلیلی است از کـثیر و حبه ایست از بیـدر کـبیر و تکـالیف حقتعـالی در هر باب و هر حال بسـیار است و اسـتقصای آنها در مجلـدات بسـیار میسـر نمیشود مثلا در صـلاه با آنکه استقصا نکرده اند هزار واجب ذکر کرده اند ترک هر واجبی حرام است و اگر

موجب بطلان صلاه باشد کبیره است و قریب بسه هزار مسأله از مندوبات و احکام صلاه تقریبا ایراد نموده اند با شرایط و مقدمات آن و هر واجبی در محل خود بجا آوردن واجب است و ترک آن حرام است و هر مستحبی را اگر انکار استحباب آن کنند یا بعنوان وجوب بعمل آورند بدعت و حرام است و همچنین صوم و زکاه و اعتکاف و حج و جهاد و چندین هزار حکم باینها متعلق است که اخلال بآنها یا انکار آنها حرام است و همچنین تکالیفی که آدمی را در احوال مختلفه لازم میشود مثل آنکه چون داخل خانه شود در معاشرت با اهل خانه تکالیف بسیار او را عارض میشود از نفقه و کسوه دادن پدر و مادر و حفظ حرمت ایشان کردن و با ایشان بلند حرف نزدن و اف بر روی ایشان نگفتن و اگر دشنام بدهند یا بزنند صبر کردن و معارضه ننمودن و امثال اینها و با فرزندان از نفقه و کسوه دادن و ضرر بایشان نرسانیدن بعبث و باعث عقوق ایشان نشدن و تربیت ایشان کردن و تمرین نمودن بر فعل واجبات و ترک محرمات و تعلیم احکام رضاع و حضانت و سایر امور متعلقه بایشان بسیار است و با زوجه از نفقه و کسوه دادن و خدمات شاقه نفرمودن و با کج خلقی ایشان ساختن و بعبث بایشان اذیت نرسانیدن و نزد ایشان خوابیدن در هر چهار شب یک شب و هر چهار ماه یک بار جماع کردن و سایر حقوقی که بتفصیل در اخبار مذکور است و اگر متعدد باشند عدل در قسمت و سایر امور نمودن

و بـا غلام و کنیز مـدارا نمودن و تکـالیف شـاقه بایشـان ننمودن و ایشـان را گرسـنه و برهنه نگذاشـتن و امثـال اینها و همچنین رعـایت حقوق سـایر خـدمه و ملازمـان و حق همسایگان را رعایت کردن و گرسـنه ایشان را سـیر کردن و منع ماعون از ایشان نکردن مانند قرص نان و خمیرمایه و نمک و امثال اینها از ضـروریات ایشان از ایشان دریغ نداشـتن و فروش و ظروف در وقت ضرورت بایشان دادن اکثر اینها داخل ماعونست و حقتعالی میفرمایـد وای و ویل از برای نماز گذارندگانیست که از نماز خود غافلند

حق الیقین، ص: ۶۰۶

آنهـا که در عبادت ریا میکننـد و منع میکننـد ماعون را و از حضـرت صادق علیه السّـلام منقولست که ماعون قرضـی است که میـدهی و معروف و نیکی است که میکنی و متـاع خـانه خـود را که بعـاریه میـدهی و از جمله مـاعونست زکـاه راوی گفت ما همسـایه هـا داریم که هرگـاه عـاریه میـدهیم بایشان متاعی را میشـکنند و فاسـد میکننـد آن را آیا بر ما باکی هست که نـدهیم بایشـان حضـرت فرمود که هرگـاه چنین باشـد باکی نیست که نـدهی و از جمله حقوق حق حیواناتی است که در خانه ها نگاه می دارنـد واجب است کاه و آب بآنها بدهند و زیاده از طاقتشان بار نکنند و بعبث نزنند و روایتی وارد شده است که حقتعالی زنی را عذاب کرد در باب گربه ای که او را حبس کرد تا از گرسـنگی و تشـنگی مرد و حقوق خانه و اهل خانه بسـیار است و اکثر واجب است به بعضی اکتفا کردیم و چون از خانه بیرون رود در معاشرت دوست و دشمن

و کافر و مسلمان و آشنا و بیگانه در مجالس و در راه رفتن و غیر ذلک حقوق بسیار هست که احادیث آنها در کتاب عشرات مذکور است از حقوق رحم و مصاحبان و اصدقاء و برادران ایمانی و حق مسلم بر مسلم و آداب سلوک با اهل ذمه و ترک حسد و تکبر و کینه و عداوت مسلمانان و سخن چینی میان ایشان و تجسس کردن عیوب ایشان و افشا کردن آنها و تهمت زدن و افترا بستن بر ایشان و گمان بد بردن بایشان و تعصب کشیدن اهل شر و محله و قبیله بغیر حق و بجبر و خیلاء در پوشش و رفتار و گفتار و دلتنگ شدن و سفاهت و بی خردی کردن و دشنام دادن و فحش گفتن و بی سبب شرعی کسیرا زدن و کج خلقی کردن و بغی و ظلم و افتخار بباطل و گمراه کردن مردم و فتوا دادن بغیر علم و اعانت ظالمان و موافقت ایشان در ظلم و راضی بودن بفعل ایشان و علانیه مرتکب محارم شدن و امثال اینها که بر هر یک تهدیدات و عقوبات عظیمه وارد شده است و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و حب فی اللّه و بغض فی اللّه و غضب کردن از برای خدا و مداهنه نکردن در دین خدا و امر کردن اهل و اولاد خود را بفعل طاعات و ترک معاصی و کیفیت سلوک با اهل ذمه از کفار و رعایت امان ایشان کردن و عهد و امان نشکستن و تقیه از مخالفان و از سلاطین جور و حکام و امرای ظلمه کردن و خود را بمهلکه نینداختن

تا بخون نرسد و در کشتن تقیه نمیباشد و در بریدن اعضاء و کور کردن و امثال اینها گرداند که اگر نکند کشته خواهد شد و باین فعل آن شخص کشته نمی شود خلاف است و گواهی ناحق از برای تقیه میتوان داد اگر باعث قتل کسی نشود در قسم دروغ از برای دفع ضرر ظالم از خود و از مؤمن دیگر جایز است و در هر دو تا ممکن باشد باید توریه کند مثل آنکه مال مؤمنی نزد مؤمنی باشد و ظالمی خواهد بعنف غصب کند او سوگند یاد کند که مال نزد من نیست و قصد کند که مالی

که بتو باید داد نزد من نیست و تقیه در گفتن کلمه کفر نیز جایز است چنانکه عمار کرد و حقتعالی عذر او را در قرآن مجید فرستاد و همچنین در سب حضرت رسول و ائمه جایز است و از بعضی از اخبار ظاهر میشود که تقیه در بیزاری از ایشان نمیباشد و در بعضی ظاهر میشود که میباشد و مقتضای جمع بین الاخبار آنست که مخیر باشد میان آنکه تقیه نکند در ناسزا گفتن بایشان و کشتن را بر خود بگذارد چنانچه مادر و پدر عمار کردند و میان آنکه تقیه بکند و ناسزا بگوید چنانکه عمار کرد و استغاثه باید کرد بحق تعالی که آدمی را بچنین بلیه مبتلا نکند و در بعضی روایات وارد شده است که تقیه در آشامیدن شراب و سایر مسکرات نمی باشد و در مسح بر روی موزه و ترک حج تمتع نمی باشد و مشهور جواز است در همه و احادیث را تأویلات کرده اند و اگر دوا

منحصر باشد در حرام اکثر علماء تجویز کرده اند و احادیث بسیار بر عدم جواز وارد شده است خصوصا در شراب و مسأله در غایت اشکالست و دروغی که در آن مصلحت سهلی باشد مثل آنکه شغلی دارد و جمعی می آیند و او را بازمی دارند میگوید بگوئید در خانه نیست و موضع مخصوصی را قصد میکند خالی از اشکال نیست و اگر مصلحت شرعی باشد جایز است و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که هر دروغی که هست از او سؤال میکنند در قیامت مگر سه دروغ شخصی در جنگ سخنی بگوید که مراد او معنی دیگر باشد و خصم معنی دیگر توهم کند یا شخصی که خواهد اصلاح میان دو کس بکند و بهر یک غیر آنچه دیگری گفته است بگوید و کسی که وعده با اهل خود بکند و وفا نکند و هم چنانکه دروغ از برای اصلاح خوب است راستی که متضمن افساد میان مؤمنان باشد جایز نیست گفتن و در خلف وعده مشهور میان علماء آنست که مکروه است مگر شرطی که در ضمن عقد لازمی شده باشد و آیات و اخبار دلالت میکند بر عدم جواز مگر آنکه بعد از وعده ان شاء اللّه گفته باشد یا وفای بآن متضمن مفسده بوده باشد و تفاصیل این احکام را در شرح اصول کافی و در بحار ایراد نموده ام و از جمله امور واجبه بیزاری از اهل بدعت است مانند اکثر صوفیه و باید از ایشان دوری کنند و تعلیم ایشان ننمایند و با ایشان همنشینی نکنند و استقصای واجبات و مناهی در این رساله ممکن نیست پس معلوم شد

که در هر حال از احوال تکالیف بسیار بر آدمی هست در کردار و گفتار خواه در خانه و خواه در بیرون و در معاشرت هر طایفه و صنفی از خلق از زن و فرزند و ممالیک و کافر و مسلمان و صالح و ظالم و فاسق و چنین نیست که مردم گمان کرده اند که واجبات منحصر است در نماز و روزه و حج و زکاه و محرمات منحصر است در زنا و اغلام و شراب و امثال اینها پس آدمی همیشه باید

حق الیقین، ص: ۶۰۸

متیقظ و آگاه باشد و متوجه احوال خود باشد و در هر فعلی و قولی تفکر کند و تا نداند که موافق رضای جناب اقدس الهی است بعمل نیاورد و اگر بغفلت خطائی از او صادر شود متوجه تدارک و تلافی آن شود و انابه و توبه و استغفار بکند و این یک شعبه از تکالیف الهی بود که اشاره ببعضی از آنها شد و در خصوص طریق معاشرت اصناف خلق خدا و جمیع ابواب معاملات و ایقاعات همه داخل تکالیف الهی اند یا حرام یا واجب یا سنت یا مکروه یا مباح و وجوب علم و عمل بهمه اینها متعلق است و هر یک را بآن نحو که هست باید بدانند و بآن عمل کنند لهذا حضرت امیر علیه السّلام میفرمود ای گروه تجار اول مسأله بیاموزید و بعد از آن متوجه تجارت شوید بدرستی که تاجر فاجر است و فاجر در جهنم است مگر کسی که بحق عمل کند و حق بدهد و حق بگیرد زیرا بیع و شری انواع دارند بعضی حلالند و بعضی حرام بعضی مکروه و

بعضـی مباح و بعضـی سـنت و احکام بسـیار متعلق به هر یک از آنها هست کسـی که حلال آنها را حرام و حرام آنها را حلال داند معاقب است و اگر محرمات آنها را بنادانی مرتکب شود و تقصیر کرده باشد معاقب است و مشغول ذمه بحق مردم است و همچنین در ایمان و اجاره و قرض و رهن و صـلح و ودیعه و عاریه و مضاربه و امثال اینها در همه حلال و حرام و احکام بسـیار میباشـد و همچنین در نکاح و طلاق و رضاع و لعان و ظهار و ایلاء که متعلق بفروجند و تکالیف عظیم الهی متعلق است بآنها و بمخالفت اینها در زنا و مقـدمات آن می افتند و ایضا احکام ممالیک و عشق و تدبیر و مکاتبه و احکام صـید و ذبایح و حرام و حلال خـوردن و آشامیـدن که آدمی را در هر حـال ضـرور میشـود و احکـام مواریث که اموال میت را بعـدالت در میـان ورثه قسـمت کرده اسـت واجب است عمـل بـآن احکـام و کسـی که مخـالفت کنـد معصـیت الهی کرده و حقـوق مردم را بغیر حق متصـرف شده و بدعت در دین خدا کرده است چنانچه عمر از روی ضلالت و معانده حق عول و تعصیب و سایر بدع و آثار را تا روز قیامت در میان مردم گذاشت و احکام وصایا و سبق و رمایه و قصاص و دیات و حدود و تعزیرات همه از جمله تکالیف انـد پس ظاهر شـد که جمیع ابواب فقه و کتب حدیث در بیان حلال و حرام خداوند علام است و تکالیف الهی نهایت ندارد و در این رساله ها احصاء

نمیتوان کرد و غرض در این مقام اشاره و تنبیهی بود بر بعضی از آنها تا بدانند طالبان حق که اطاعت خدا آسان نیست و راه بندگی خدا خطیر است و سلوک سبیل نجات دشوار است و بغیر استعانت بجناب اقدس الهی میسر نمی شود و پیوسته آدمی بتوبه و انابه محتاج است و مغرور باعمال ناقصه خود نباید شد حقتعالی میفرماید آنها که متقی و پرهیزکارند هرگاه خیالی از خیالات شیطانی ایشان را عارض گردد متذکر

حق الیقین، ص: ۶۰۹

و خبردار میگردند پس ایشان بینا میگردند و این احکام نسبت بانبیاء و اوصیاء اکد وارد شده است که باید همه را بخلق تعلیم نمایند و همه را در میان ایشان جاری گردانند و هر که مخالفت نماید بحدود و تعزیرات تأدیب کنند و بعد از غیبت ایشان جاری گردانند و هر که بعلماء و راویان اخبار که حافظان احکام دین مبین و نایبان ائمه اند و بر همه خلق اعانت ایشان در اجرای احکام الهی و مرافعه بسوی ایشان و قبول حکم ایشان واجب است چنانکه در احادیث معتبر وارد شده است که کسی که رد حکم ایشان کند حکم ما را رد کرده است و هر که حکم ما را رد کند حکم حقتعالی را رد کرده است و آن در مرتبه شرک بخداست.

مقصد دوم در بیان وجوب توبه است و شرایط آن و گناهانی که از آنها توبه باید کرد-

اشاره

وجوب قبول توبه در آن چند مطلب است

مطلب اول در بیان وجوب توبه است و گناهانی که از آنها توبه باید کرد

بدان که خلافی نیست در وجوب توبه از گناه فی الجمله و خلاف است که آیا از جمیع گناهان توبه واجب است یا از گناهانی که مکفر نشده باشد زیرا که دانستی که با اجتناب از کبایر صغایر مکفر است آیا با وجود مکفر بودن توبه از آنها واجب است یا اکثر را اعتقاد آن است که واجب نیست و این قول اقوی است اما احوط آنست که آدمی همیشه از گناهان خود در مقام انابه و استغفار باشد و نظر کند باحوال مقربان درگاه الهی که برای مکروهی و ترک اولائی سالها تضرع و استغاثه و انابه میفرمودند تا توبه ایشان قبول میشده است و ایضا اثر گناه نه محض عقوبت آخرتست بلکه گناه دل آدمی را سیاه میکند و از ساحت قرب الهی دور میگرداند و از استحقاق الطاف خاصه الهی محروم میگرداند و سلب توفیق طاعات از این کس میکند و باعث استیلای شیطان و جرأت بر کبایر می گردد و ایضا سهل شمردن گناه موجب اصرار میگردد و اصرار بر صغیره کبیره است و بسا باشد که باعث نزول بلاهای دنیویه گردد چنانچه حقتعالی فرموده است که هر مصیبتی که بشما میرسد از کرده های شما است و خدا از بسیاری عفو میکند و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که بترسید از گناهانی که حقیر میشمارید بدرستی که آنها آمرزیده نمیشود پرسیدند که آنها کدامست فرمود آنست که آدمی گناهی میکند و میگوید خوشا بحال من اگر غیر این گناهی نداشته باشم و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقولست که اصرار بر گناه

آنست که گناهی بکند و استغفار و توبه از آن نکند و از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که هیچ چیز دل را فاسد نمیکند مثل گناه بدرستی که کسی که مرتکب گناهی میگردد پیوسته در دل او اثر میکند تا دل او را سرنگون میگرداند که حقتعالی در

آن قرار نگیرد و روی او از خدا برگردد و متوجه دنیای فانی گردد و ایضا فرمود که هیچ رگی نمیجهد و پائی بسنگ نمی آید و سری بدرد نمیآید و بیماری عارض نمیشود مگر بسبب گناهی که آدمی میکند و آنچه خدا عفو میکند بیشتر است و ایضا فرمود که گناه آدمی را از روزی محروم میکند و فرمود که آدمی گناهی میکند و بسبب آن از نماز شب محروم میشود و فرمود که هیچ نعمتی خدا بکسی نمیدهد که از او سلب کند مگر بگناهی که از او صادر شود و از حضرت باقر علیه السّلام منقولست که هر بنده مؤمنی در دل او نقطه سفیدی و نوری از ایمان هست چون گناهی میکند نقطه سیاهی در آن سفیدی بهم میرسد اگر توبه کرد محو میشود و اگر زیاده کرد زیاد میشود تا آنکه تمام سفیدی را میگیرد و آن را می پوشاند باین حد که رسید صاحبش هرگز بخیر و خوبی برنمی گردد و ایضا خلافست در آنکه گناهی را که از آن توبه کرده است آیا باز توبه از آن واجب است یا نه خواجه نصیر و علامه قائل شده اند که توبه همیشه واجب است زیرا که ندامت بر فعل قبیح همیشه واجب است و این سخن محل نظر است زیرا که آیات

و اخبـار دلالـت میکنـد بر آنکه بتوبه اول عقـاب از او ساقط میشود و اینکه بایـد این نـدامت و عزم همیشه مسـتمر باشـد معلوم نیست و آنکه عزم بر گناه قبیح است اگر گناه باشد تا بعمل نیاورد معفو است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه و ترک نـدامت نیز دور نیست که از این بـاب باشـد زیرا که غالبـا از یکـدیگر منفـک نمیشونـد و بر تقـدیر اینکه عقابی بر آن مترتب شود یک جزو توبه خواهـد بود و علی ای حال در اینکه اسـتحقاق عقاب بر اصل معصـیت برنمی گردد شـکی نیست و ایشان نیز معلوم نیست باین قائل باشند

مطلب دویم خلافست میان متکلمین [در توبه مبعض]

که آیا توبه مبعض صـحیح است که از بعضـی گناهان توبه کنـد دون بعضـی یا آنکه میبایـد از همه گناهان توبه کند و توبه از بعضـی دون بعضـی صـحیح نیست خواجه نصـیر و بعضـی از علماء اختیار قول اخیر کرده اند و علامه حلی و جمعی اختیار قول اول کرده اند و توبه مبعض را صـحیح میدانند و حق این است و اگر نه لازم می آید که کافری که از کفر توبه کند و مسـلمان شود و از دروغ گفتن توبه نکنـد توبه اش مقبول نباشـد و مخلـد در جهنم باشـد و ایضا خلاف کرده اند در صـحت توبه موقت مثـل آنکه توبه کنـد که یک سال گناهی را نکنـد حق اینست که صـحیح نیست زیرا که شـرط است که در او به عزم کنـد که هرگز آن گناه را نکند و ایضا خلاف است که آیا توبه از معاصی مجملا صحیح است یا باید بتفصیل گناهان را بشمارد و توبه کند اقوی آنست که

مجملا کافی است خصوصا وقتی که بتفصیل بخاطر نداشته باشد

مطلب سیم در معنی توبه است

و شرایط آن بعضی گفته اند توبه پشیمانی از گناهان است از این جهت که گناه است پس اگر پشیمان شود از شراب خوردن از این جهت که ضرر باو میرساند توبه نیست و باید که در حال ترک کند و اکثر شرط کرده اند عزم بر عدم ارتکاب آن را در آینده که هرگز مرتکب آن نشود و بعضی گفته اند این عزم لازم ندامت و پشیمانی واقعی است و لهذا در احادیث بسیار وارد شده است که کافیست ندم و پشیمانی از برای توبه و بعضی از محققین گفته اند که توبه حاصل نمیشود مگر بسه چیز (اول) دانستن ضرر گناهان (دویم) آنکه آنها حجابند میان بنده و محبوب او (سیم) آنکه زهرهای کشنده اند از برای کسی که مباشر آنها میگردد پس هرگاه این را دانست و یقین بهم رسانید حالت دیگر او را عارض میگردد که متألم میگردد از آنکه محبوب او از او فوت شده است از کردن گناهان و این تألم و تأسف را ندامت و پشیمانی میگویند و از این حالت دیگر بهم میرسد که قصد میکند سه چیز را (اول) متعلق است بحال که ترک میکند گناهی را که مرتکب آن بود (دویم) متعلق است بآینده که تا آخر عمر عود بآن گناه نکند (سیم) تعلق دارد بگذشته که تلافی کند آنچه را تلافی توان کرد که قضاء کند عباداتی را که از او فوت شده است و از مظالم مردم بیرون آید پس این سه امر که معرفت ضرر گناه است و پشیمانی از آن و قصد کردن این امور

بترتیب حاصل میشوند و گاه است بر مجموع اینها اسم توبه را اطلاق میکنند و اکثر بر ندامت تنها اطلاق میکنند و معرفت را مقدمه آن میدانند و آن قصد را ثمره آن میدانند که بر آن مترتب میشود و گاه است که بر مجموع ندامت و عزم توبه را اطلاق می کنند و چون توبه نیز عبادتی است شرایط عبادات در آن معتبر است و عمده شرایط عبادات اخلاص است پس باید که توبه از برای خدا باشد و مشوب بریا نباشد و چون بعضی از علماء طمع بهشت و خلاصی از جهنم را منافی اخلاص می دانند در اینجا نیز گفته اند که اگر غرض از توبه تحصیل بهشت یا نجات از جهنم باشد صحیح نیست و دلایل بر بطلان این مذهب بسیار است و کسی که معنی نیت را فهمیده است میداند که اعلای درجات نیت نسبت باکثر خلق این است که یکی از این دو معنی منظور ایشان باشد نسبت بعامه خلق نیت را از این دو معنی خالی کردن تکلیف ما لا یطاق است و در کافی دو روایت معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که هر که شراب را از برای غیر خدا ترک کند خدا از شراب سر بمهر بهشت بکام او برساند و ممکن است که این تفضلی باشد از حقتعالی از خصوص ترک شراب هر چند توبه حقیقی نباشد

مطلب چهارم بیان انواع گناهانی است که از آن ها توبه میکنند

اکثر متکلمین و

حق الیقین، ص: ۶۱۲

فقهای امامیه گفته اند که گناه اگر مستتبع امر دیگر نباشد اگر اتیان بآن باید نمود مثل پوشیدن حریر از برای توبه از آن همین بس است که پشیمان شود از آن و

عزم کند که بعد عود بآن نکند و اگر مستتبع امر دیگر باشد از حقوق خدایا حقوق مردم مالی یا غیر مالی واجب است توبه که اتیان بآن کنـد و بسا باشـد که مخیر باشـد میان آنکه اتیان بآن امر بکنـد و میان اکتفاء بتوبه از گناه پس حقوق مالیه خدا مانند بنده آزاد کردن در کفاره واجب است با قدرت بر آن که اتیان بکند و بسا باشد که مخیر باشد میان اینکه اتیان بآن امر بکند و میان اکتفای بتوبه از آن گناه و حقوق غیر مالیه خـدایا حـد است یا غیر حـد اگر حد است مخیر است میان آنکه اقرار بآن گناه بکنـد نزد امام علیه السّلام یا نایب امام که حـد خدا را بر او اقامه کند و میان آنکه اکتفاء کند بتوبه و اظهار آن نکند پس اگر نزد حـاکم شـرع ثابت نشود حـدی بر او نخواهـد بود و بتوبه رفع گناه از او میشود و آیا با اقامت حـد اگر توبه نکنـد گناه از او ساقـط میشود یـا نه محـل اشـکال است و ظـاهر اکثر احادیث آنست که بحـد گناه از او ساقط میشود و حقتعالی از آن کریم تر است که در دنیا و آخرت هر دو او را عقاب کند چنانکه بسـند حسن منقولست از حمران که گفت از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم از شخصی که او را سنگسار کنند آیا در آخرت معاقب خواهد بود حضرت فرمود که خدا کریم تر است از این.

و از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که گناه سه قسم است (اول) گناهی که آمرزیـده است (دویم) گناهی که آمرزیده نیست

(سوم) گناهی که امید از برای صاحبش داریم و خوف باو داریم گناه آمرزیده گناه بنده ایست که خدا او را در دنیا بر گناهش عقاب کرده باشد خدا از آن حلیم تر و کریم تر است که دو بار او را عقاب کند و گناهی که آمرزیده نمیشود مظلمه بندگانست خدا در قیامت بعزت و جلال خود قسم یاد میکند که ظلم ظالمی از من نمی گذرد و گناه سیم گناهی است که خدا بر خلق پوشیده است و توبه روزی او کرده است و از گناه خود میترسد و امید از پروردگار خود دارد ما نیز از برای او امید رحمت داریم و از عقاب او میترسیم.

مؤلف گوید گویا خوف باعتبار احتمال اخلال بشرایط توبه است و اگر حق خدا غیر حد باشد مثل قضاهای نمازهائی که قضا باید کرد و مثل دادن زکاه و قضای روزه و کفاره و نمازی که قضا ندارد مانند نماز عید از برای آن توبه کافی نیست و اما حق الناس اگر مالی باشد واجب است که ذمه خود را بری گرداند از آن بقدر امکان و اگر صاحب حق بمیرد ورثه

او در هر طبقه قائم مقام اویند پس اگر آن شخص خود یا وارث او یا بیگانه که از جانب او تبرع کند حق را برساند بصاحب و یا بوارث او و یا بوارث وارث او بری ء الذمه میشود و اگر آن مال را ادا نگرداند و بر ذمه او ماند تا روز قیامت خلاف است که در قیامت طلب کننده او کی خواهد بود اکثر علماء گفته اند که صاحب اول طلب خواهد کرد چنانچه روایت صحیحی از

حضرت صادق علیه السّلام در این باب وارد شده است و بعضی گفته اند آخر وارثها طلب آن خواهند کرد اگر چه بامام منتهی شود و بعضی گفته اند حق خدا خواهد بود و اگر او یا وارث او را نیابد باید عازم باشد که هرگاه صاحب حق یا وارث او را بیابد برساند و اگر مأیوس شود تصدق کند و اگر صاحبش بهم رسد و بتصدق راضی نباشد باز باو بدهد و اگر حق غیر مالی باشد اگر گمراه کرده باشد باید ارشاد بحق بکند و او را از آن اعتقاد باطل برگرداند اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد بعضی از روایات وارد شده است که تا همه آنها را که ببدعت او گمراه شده اند برنگرداند توبه او مقبول نیست و اکثر حمل بر توبه کامل کرده اند و اگر قصاص باشد واجب است که تسلیم نفس خود را باولیای مقتول بکند مثل آنکه بگوید به پسر مقتول که من پدر تو را کشته ام اگر میخواهی مرا بکش و اگر میخواهی دیت بگیر و اگر میخواهی عفو کن و همچنین اگر عضوی از کسی را بریده باشد نزد او یا وارث او برود و اعلام کند و تمکین قصاص یا دیت بکند و اگر حد باشد مثل فحش اگر آن شخص که فحش باو گفته است عالم باشد که این فعل از او صادر شده است باز باید که تمکین بکند یا حد بزند یا عفو کند و اگر نداند خلاف است که او را اعلام باید کرد یا نه بعضی گفته اند حقی است از شخصی و ساقط نمیشود مگر بآنکه او ساقط کند و خواجه نصیر

و علامه و اکثر علماء قائل شده اند که اعلام نباید کرد زیرا که باعث تجدید اذیت او است و موجب عداوت و کینه او میشود و اگر مجملا ابراء ذمه از او تواند طلبید بطلبد و همچنین اگر زنا کرده باشد العیاذ باللّه با زوجه کسی آن نیز چون حق الناس در آن هست این حکم دارد و اگر غیبت کسی کرده باشد آن نیز چنین است و کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسیدند که کفاره غیبت چیست فرمود آنست که استغفار کنی برای آنکه غیبت او کرده ای هر وقت که او را یاد کنی و حمل کرده اند این را بر آنکه غیبت باو نرسیده باشد و خواجه نصیر در تجرید گفته است که واجبست عذر بخواهد از آنکه غیبت او کرده است اگر باو رسیده باشد و علامه در شرح تجرید گفته است که اگر غیبت بآن شخص رسیده است باید عذر از او بطلبد زیرا که ضرر غم را باو رسانیده است باید که تدارک کند و اگر باو نرسیده است لازم نیست حلیت از او طلبیدن زیرا که المی باو نرسانیده است و در هر دو قسم واجب است که پشیمان شود از برای خدا و عزم کند بآن

حق الیقین، ص: ۶۱۴

که هرگز عود بآن نکند و در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که اگر غیبت بغیبت کرده شده رسیده است علاجی نیست بغیر آنکه از او حلیت بطلبی و اگر باو نرسیده است طلب آمرزش کن از برای او و شیخ زین الدین

گفته است که در کفاره غیبت دو حدیث وارد شده است یکی آنکه کفاره غیبت آنست که استغفار کنی از برای او و دیگری آنکه از هر کس نزد کسی مظلمه ای بوده باشد در عوض او باید که از او حلیت بطلبد پیش از آنکه روزی بیاید که دینار و درهمی نباشد و از حسنات او بگیرند و بصاحب حق بدهند و اگر حسنات نداشته باشد از گناهان صاحب حق بر گناهان او بیافزاید و راه جمع میان این دو حدیث آنست که استغفار را حمل کنیم بر آنکه نرسیده است یا آنکه دستش باو نرسد که از او حلیت بطلبد و حلیت طلبیدن را حمل کنیم بر آنکه باو رسیده باشد و دستش باو رسد و بدان که خلاف است در آنکه اتیان باین امور شرط است در تحقق توبه یا توبه بمحض ندامت و عزم بر عدم عود بآن گناه توبه متحقق میشود و آنها واجبات دیگرند مشهور میان علماء قول اخیر است که شرط نیست بلکه از مکملات توبه اند و اگر نکند بر ترک توبه معاقب نخواهد بود بلکه بر ترک آنها معاقب خواهد بود و از بعضی از اخبار مستفاد میشود که شرط باشند و این احوط است.

مطلب پنجم در بیان وقت توبه است

خلافی نیست در آنکه توبه واجب فوری است و بتأخیر آن آثم میگردد زیرا که گناهان بمنزله سموم قاتله اند همچنانکه در سموم باید مداوا کند پیش از آنکه او را هلاک کند همچنین واجب است بر کسی که گناه کند که مبادرت نماید بتوبه پیش از آنکه او را هلاک کند پس تأخیر توبه گناه دیگر خواهد بود و از آن نیز باید

توبه کند و اگر تأخیر کند دو گناه دیگر برای تأخیر توبه این دو گناه برای او حاصل میشود و بعنوان مضاعفه شطرنج بالا میرود تـا آنکه میرسـد در قـدر یک ساعت اگر بشـصت دقیقه نیز قسـمت کنیم آن قـدر جمع میشود که محاسـبان ماهر از حساب آن عاجز میشوند و چون در کمتر از دقیقه نیز توبه میتوان کرد اگر بر ثانیه و ثالثه و رابعه قسـمت کنیم بغیر حقتعالی کسـی حساب او را نمیتوانـد کرد چه جـای آنکه روز و ماه و سال را بر اینها قسـمت کنیم و چه جای آنکه گناهان غیر متناهی را باین نسـبت قسـمت کنیم پس معلوم شـد که همچنانکه نعمتهای الهی را احصاء نمیتوان کرد گناهان و تقصـیرات بنده را نیز احصاء نمیتوان کرد و بعضـی از محققین گفته اند که کسـی که تسویف و تأخیر توبه میکند و از وقتی بوقتی دیگر می اندازد متردد است میان دو خطر عظیم که اگر از یکی سالم بمانـد مشـکل است که از دیگری سالم بمانـد (اول) آنکه اجل گریبان او را بگیرد و وقت تدارک بگذرد و درگاه توبه مسدود گردد و برسد وقت آنکه حق تعالی

حق الیقین، ص: ۶۱۵

فرموده است وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ یعنی حایل شود میان ایشان و میان آنچه میخواسـتند و طلب مهلت یک روز و یک ساعت کنـد باو گوینـد وقت مهلت گـذشت دیگر ترا مهلتی نیست چنانکه حقتعالی فرموده است پیش از آنکه بیایـد احـدی از شمـا را مرگ پس گویـد پروردگـارا چرا تأخیر نکردی مرا تا اجل نزدیکی بعضـی از مفسـرین در تفسـیر این آیه گفته انـد که محتضر در هنگامی

که پرده از پیش دیـده او برداشـته شود میگوید ای ملك موت تأخیر کن مرا یک روز تا عذر از پروردگار خود بخواهم و توبه کنم و توشه ای بردارم از عمل صالحی ملك موت گویـد روزهای آخر عمر تو تمام شـده است و روز نمانده است گوید یک ساعت تأخیر کن گویـد ساعتها نیز تمام شـده است پس در توبه را بر روی او ببندند و غرغره در حلق او پیدا شود و جرعه های یأس و حسـرت و ناامیدی بنوشد بر ضایع کردن عمر خود و بسا باشد که در این اهوال و اضـطراب احوال شیطان ایمانش را نیز بغارت ببرد نعوذ باللّه من ذلک (دویم) آنست که ظلمت های معاصـی بر دل او متراکم و مجتمع گردد بمرتبه طبع و رین برسد که قابـل محو نباشـد زیرا که هر معصـیت که آدمی میکنـد تیرگی در دل او بهم میرسـد همچنانکه از نفس تیرگی در آینه بهم میرسـد و چون ظلمت گناهان بسـیار جمع شد رین میشود چنانکه بخار نفس را بر آینه مکرر بدمند چرک میگیرد و چون مدتی بر این حـالت بمانـد و آن را جلاـ ندهنـد در جرمش فرو میرود و او را فاسـد میگردانـد که دیگر قابـل جلاء نیست همچنین دل آدمی چون اثر گنـاه بسیار در آن بهم رسـید و بتوبه و اعمـال صـالحه جلاـء نیافت بمرتبه طبع میرسـد و بعـد از آن قابل علاج نیست چنـانکه حقتعـالی فرموده است طَبَعَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ و این دل را قلب مطبوع و منکوس و اسود میگوینـد چنانکه احادیث در این باب مذکور شد تا آنکه بحدی میرسد که او امر شریعت در

نظر او سـهل میشود و دل او از قبول احکام الهی نفرت میکنـد و ایمانش را زایل میگردانـد بـدان که آخر وقت قبول توبه وقتی است که جزم بمرگ بهم رسانـد و معاینه امور آخرت بکند بآنکه ملك موت را ببیند یا جای خود را در بهشت یا در جهنم باو نماینـد یا رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و ائمه علیهم السّـلام را که وقت موت حاضـر میشونـد مشاهـده نماید و در این وقت اجمـاعی است که توبه فایـده نمیکنـد و مقبول نیست چنـانکه حقتعـالی فرموده است که نیست توبه برای آنهـا که اعمـال سـیئه میکنند تا وقتی که مرگ بیکی از ایشان حاضر میشود میگوید من توبه کردم الحال و نه آنها که میمیرند بر حالت کفر ایشان را مهیـا کرده ایم از برای ایشـان عـذابی دردآورنـده و از حضـرت صادق علیه السّـلام منقولست که مراد بحضور موت آنست که معاینه امور آخرت بکند و از رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که خدا توبه بنده را قبول میکند مادام که غرغر

حق الیقین، ص: ۶۱۶

نکنـد یعنی روح بگلویش برسد و غراغر در حلقش ظاهر شود و بعضـی از مفسـرین گفته اند که از جمله الطاف خداوند رحیم نسـبت ببنـدگان آنست که امر کرده است قابض ارواح را که ابتـدا کنـد در نزع روح بانگشت پاها و بتدریج و تأنی ببالا آید تا بسـینه برسـد و بعـد از آن بحلق برسـد تا آنکه در این مدت و مهلت تواند روی دل را بسوی خداوند خود بگرداند و وصـیت و توبه و انابه بکند پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند

و توبه اش مقبول نباشـد و از مردم حلیت بطلبـد و یاد خـدا کنـد و روحش که مفارقت کنـد یاد خدا و ذکر حقتعالی بر زبان او باشد و عاقبت او نیکو گردد.

و خلاف کرده انـد متکلمـان در آنکه اگر عزم بر عـدم عود بسوی گنـاه را در وقـتی بکنـد که قـدرت بر عود بسوی آن گنـاه نداشـته باشـد مثل آنکه زنا کرد کسـی و بعد از آن ذکر او را بریدند پس توبه کرد و عزم کرد دیگر بزنا عود نکند اگر قدرت به زنـا بهم رسانـد آیـا توبه او مقبولست یـا نه اکـثر گفته انـد مقبولست و قول نـادری هست که مقبول نیست و بی وجه است و همچنین اگر مرض مخوفی بهم رسانـد که ظن غـالب بموت بهم رسانـد خلاف است در قبول توبه و مشـهور آنست که توبه او مقبولست و از بعضـی از آیـات کریمه و اخبـار معتبره ظـاهر میشود که بعـد از نزول عـذاب توبه مقبول نیست چنـانکه حقتعالی فرموده است در قصه فرعون تـا وقتی که دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم که خـدائی نیست مگر خـدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل جبرئیل فرمود که الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و حال آنکه پیشتر معصیت میکردی و بودی از افسـاد کننـدگان در زمین فرموده است که چرا نبوده انـد از اهـل قریه ای که ایمان بیاورنـد پس نفع دهـد ایشان را ایمان ایشان مگر قوم یونس چون ایمان آوردنـد پیش از نازل شـدن عـذاب زایل ساختیم از ایشان عـذاب خوارکننده را در زندگانی دنیا و برخوردار نمودیم ایشان را تا اجل مقدر ایشان و از ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده اند که از

حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که بچه علت خدا غرق کرد فرعون را و حال آنکه ایمان آورد بخدا و اقرار کرد بیگانگی او حضرت فرمود از برای اینکه ایمان آوردن او در وقتی بود که عذاب را دید ایمان در وقت دیدن عذاب مقبول نیست و این حکم حقتعالی است در باب گذشتگان و آیندگان حقتعالی فرموده است فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا یعنی چون دیدند عذاب ما را گفتند ایمان آوردیم بخدا بتنهائی و کافر شدیم بآنها که با خدا شریک میکردیم پس نبود آنکه نفع ببخشد بایشان ایمان ایشان چون دیدند عذاب ما را و فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیدهد نفسی را

ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کرده باشد در ایمان خود عمل خیری را و هم چنین فرعون چون غرق او را دریافت اظهار ایمان کرد پس باو گفتند که الحال ایمان می آوری فائده ندارد و پیشتر که فایده داشت ایمان نیاوردی و نافرمانی می کردی و افساد می کردی در زمین بدعوای خدائی و گمراه کردن مردم و ستم کردن بر بنی اسرائیل و ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که البته در زمین امامی و حجتی از خدا میباشد که حلال و حرام خدا را بداند و مردم را بسوی خدا بخواند و منقطع نمیگردد حجت از زمین مگر چهل روز پیش از روز قیامت که حجت از زمین برداشته میشود و درهای توبه بسته میگردد و نفع

نمیبخشد ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد و آن گروه بدترین خلق خواهند بود و ایشانند آنها که قیامت بر ایشان قائم میشود و در تفسیر امام مذکور است که اعرابی آمد بنزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و گفت خبر ده مرا که توبه تا چه وقت قبول میگردد حضرت فرمود که در توبه مفتوح است از برای فرزند آدم و بسته نمی شود تا طلوع کند آفتاب از طرف مغرب و بعضی آیات که پروردگار فرموده است که ایمان بعد از آن نفع نمیکند این است که آفتاب از مغرب طلوع کند.

مطلب ششم در بیان انواع توبه است

و اقل مراتب آن آنست که دانستی که پشیمان گردد از گذشته و عزم کند در عدم فعل در آینده و بالا میرود تا بحدی که درجه پیغمبران و صدیقان است چنانچه در نهج البلاغه روایت کرده است که مردی در حضور حضرت امیر علیه السّلام گفت استغفر اللّه حضرت فرمود مادرت در عزای تو نشیند میدانی استغفار چیست استغفار درجه علیین است و آن اسمی است که بر شش معنی واقع میشود (اول) پشیمانی از گذشته است (دویم) عزم بآنکه هرگز عود بآن نکنی (سیم) آنکه ادا کنی بسوی مخلوقین حق ایشان را تا آنکه در وقت مردن پاک باشی و حق کسی بر ذمه تو نباشد (چهارم) آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه ای که بر تو واجب بوده و ضایع کرده ای حق آن را ادا کنی (پنجم) آنکه قصد کنی بسوی گوشتی که در بدن تو بحرام روئیده است آن را بگدازی بحزن و اندوه تا پوست تو باستخوان های تو بچسبد و گوشت تازه در میان آنها

برویـد (شـشم) آنکه بچشانی بجسم خود الم طاعت را آن قـدر که باو چشانیـده ای حلاوت معصـیت را پس بعد از آن بگوئی استغفر اللّه و از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که کسـی که مقیم است بر گناه و اسـتغفار میکند از آن مانند کسـی است که استهزاء کند و کلینی و دیگران بسـندهای معتبر از حضـرت صادق (ع) روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که هر که توبه کند پیش از مرگش بیک سال خدا قبول کند

حق الیقین، ص: ۶۱۸

توبه او را پس فرمود که یـک سال بسـیار است یک ماه فرمود هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کنـد خـدا توبه او را قبول میکند پس فرمود یک ماه بسـیار است هر که یک هفته پیش از مرگش توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود یک هفته بسیار است هر که یک روز پیش از مرگش توبه کند خدا توبه او را قبول میکند پس فرمود یک روز بسیار است هر کس توبه کنـد پیش از آنکه معاینه امور آخرت را ببینـد خدا توبه او را قبول کند و اکثر علماء این حدیث را حمل بر نسخ کرده اند و استدلال کرده اند بآنکه نسخ پیش از فعل جایز است و گمان فقیر آنست که این اشاره است باختلاف مراتب توبه بآنکه توبه کامل آنست که اقلا یک سال پیش از مرگ توبه کنـد و تـدارک ما فات را و اصـلاح احوال خود را یک سال بکند و اگر آن میسر نشود و هم چنین تا آنکه در آخر اقل مراتب اجرای توبه را بیان فرمود و در مصباح الشریعه

از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که توبه ریسمانی است کشیده که خداوند برای بندگان آویخته است و وسیله ایست میان خدا و بنده و مدد عنایت الهی است و ناچار است بنده را از مداومت بر توبه در همه احوال و هر فرقه ای از بندگان توبه دارند پس توبه پیغمبران از اضطراب سر و تشویش خاطر است از مرتبه قرب و وصال و توبه اصفیاء و برگزیدگان یعنی اوصیاء از نفس کشیدن بغیر یاد خداست و توبه اولیاء و دوستان خدا از خطورهای مختلفه است و توبه خواص از مشغول شدن بغیر خداست و توبه عوام از گناهان است و هر یک از ایشان را معرفتی و علمی است در اصل توبه ایشان و منتهای امر آن شرحش بطول می انجامد اما توبه عوام آنست که باطن خود را در آب حسرت بشوید و پیوسته معترف بخیانت خود باشد و ندامت بر گذشته همیشه داشته باشد و بر بقیه عمر خود خائف باشد و گناه خود را صغیر نشمارد که موجب کسل و سستی او گردد و پیوسته متأسف و گریان باشد بر آنچه فوت شده است از او از اطاعت خدا و حبس کند نفس خود را از شهوات و استغاثه کند بسوی خدا که او را حفظ کند بر وفای بتوبه و نگاه بدارد او را از عود بسوی گناهان گذشته و نفس سرکش خود را هموار و رهوار کند در میدان عبادت و آنچه از عبادات از او فوت شده است قضاء کند و مظالم مردم را بایشان رد کند و از مصاحبان بد دوری اختیار کند و شبها را به

عبادت بیدار باشد و روزها بسبب روزه تشنه باشد و پیوسته در فکر عاقبت خود باشد و از خدا یاری بجوید و سؤال کند که او را مستقیم بر جاده حق بدارد در شدت و رخاء و ثابت بماند نزد محنت و بلاء تا آنکه از درجه توابین نیفتد زیرا که توبه موجب پاک شدن از لوث گناهانست و موجب زیادتی ثواب اعمال او و رفعت درجات او است خدا میفرماید که خدا میداند آنها را که راست

حق الیقین، ص: ۶۱۹

گفتند و میداند دروغ گویان را و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقولست که توبه کننده هرگاه اثر توبه بر او ظاهر نگردد او تائب نیست باید که خصمان را راضی کند و نمازهای قضا را بکند و تواضع و فروتنی کند در میان خلق و نفس خود را از شهوات بازدارد و گردن خود را باریک گرداند به بسیاری روزه روزها و رنگ خود را زرد کند بعبادت و بیداری شب و شکم خود را لاغر کند بکم خوردن طعام و پشت خود را خم کند از ترس آتش جهنم و استخوان های خود را بگدازد از شوق بهشت و دلش نرم گردد از ترس ملک موت و پوستش خشک شود بتفکر در اجل این است اثر توبه و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که میدانید کیست تائب گفتند نه حضرت فرمود کسی که توبه کند و خصمان را راضی نکند تائب نیست کسی که توبه کند و عبادت را زیاد نکند تائب نیست کسی که توبه کند و لباس خود را تغییر ندهد تائب نیست کسی

که توبه کنـد و رفیقـان خود را تغییر ندهـد تائب نیست کسـی که توبه کنـد و بالش خود را و مجلس خود را تغییر ندهـد تائب نیست کسی که توبه کند و خلق خود را و نیت خود را تغییر ندهد تائب نیست کسی که توبه کند و دل خود را نگشاید و کف خود را فراخ نگردانـد و آرزوهـای خود را کوتاه نگردانـد و زبان خود را از لغو نگاه نـدارد تائب نیست کسـی که توبه کنـد و زیـاده از قوه خود را بـآخرت نفرسـتد تائب نیست هرگاه بر این خصـلتها مسـتقیم بمانـد او توبه کار است و توبه او مقبولست و حقتعـالی فرمـوده است ای گروهی که ایمـان آورده ایـد تـوبه کنیـد بسوی خـدا توبه نصوح و خلاـف کرده انـد در معنی توبه نصوح و از حضـرت صادق علیه السّـلام منقولست که توبه نصوح آنست که باطن آدمی مثل ظاهر او باشـد و بهتر و در روایت دیگر فرمود که آنست که توبه کند و عزم داشـته باشد که هرگز مرتکب آن نشود و در روایت دیگر فرمود که آن توبه ایسـت که بعد از آن عود در گناه نکند راوی گفت کدامیک از ما عود نمی کنیم حضـرت فرمود که خدا دوست میدارد از بندگانش کسی را که او را فتنه ها عارض شود و گناه کند و بعد از آن توبه کند و کلینی بسند صحیح از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اسـت که گناهـان مـؤمن هرگـاه تـوبه کرد آمرزیـده میشـود پس بعـد از تـوبه کـار را از سـر گیرد و این مخصـوص اهل ایمانست راوی گفت اگر بعد از توبه و استغفار باز عود

کرد در گناه و باز توبه کرد چونست فرمود که گمان داری که مؤمنی پشیمان شود بر گناهان خود و استغفار کند از گناهان و توبه کند خدا توبه او را قبول نمیکند راوی گفت اگر مکرر کند گناه را و توبه و استغفار کند باز آمرزیده میشود حضرت فرمود هر چند عود کند مؤمن باستغفار و توبه خدا عود میکند بآمرزش و خدا

آمرزنده و رحیم است قبول میکند توبه را و عفو میکند از سیئات زنهار که نا امید نکن مؤمنان را از رحمت خدا و بعضی گفته اند توبه نصوح توبه ایست که صاحبش را نصیحت کند و نگذارد که عود کند بآن گناه و بعضی گفته اند توبه ایست که دیگران را نصیحت کند که مثل آن را بعمل آورند و بعضی گفته اند آنست که خالص از برای خدا باشد و بعضی گفته اند که توبه ایست که ریشه خواهش شهوات را از دل زایل گرداند و ظلمت گناهان را که در دل بهم رسیده است بنور طاعات و عبادات محو کند زیرا که اثر گناه نه محض استحقاق عقاب است که بپشیمانی برطرف شود بلکه آدمی را تیره میگرداند و روح این کس را مکدر می سازد و ملائکه رحمت را از این کس میرماند و آدمی را از ترحمات خاصه سبحانی محروم میگرداند اگر دزدی بخانه در آید و مدت ها آن خانه را بی معارض متصرف شود یا مستی در سرای معموری داخل شود و صاحب خانه در خواب باشد یا دشمنی مدت مدیدی در خانه آبادانی مشغول خرابی باشد بمحض آنکه آن دزد یا آن مست یا آن دشمن را از خانه بدر کنند

بحلیه آبادانی بدر نمی آید تا مدتها در مقام اصلاح و تعمیر آن سرا بر نیاید و خرابها را باصلاح نیاورد و متاعهای دزدیده را عوض نگیرد بحالت اولی برنمی گردد و همچنین دزد شهوات نفسانی و دشمنی مانند شیطان و مستی مثل خواهش گناهان هرگاه سالها در سرای دل در خرابی باشند و مایه ایمان و اعمال صالحه را ربایند و پیوسته در خرابی کوشند و صاحب خانه بی خبر و در خواب غفلت باشد چون بیدار شود و نظر کند خانه ای بیند خراب و ویران و اسباب خانه بغارت رفته و ظروف و آلات شکسته و خانه ای مزین بدود معاصی تیره گردیده بمحض آنکه نادم و پشیمان گردد و به تیر و نیزه و شمشیر آه و ناله و استغفار و استغاثه بدرگاه ملک غفار دزد غارت گر را از خانه بیرون کند و او در بیرون خانه در کمین بنشیند و منتظر فرصت باشد کی این خانه ویران آبادان میگردد بلکه باید مدتهای مدید سعی کند و خانه را آبادان کند و متاعهای دزدیده اعمال صالحه را عوض بگیرد و تیرگی های معاصی را از در و دیوار دل ازاله کند و رخنه های شیطان را از خزانه ایمان مسدود گرداند آن وقت شاید بحالت اولی تواند برگردید بلکه بهتر از اول تواند شد نظر کن باحوال انبیاء و مرسلین که پیشوایان دینند از برای ارتکاب مکروهی یا ترک اولائی چه تدارکها کرده اند حضرت آدم سیصد سال گریست تا آنکه در روی مبارکش دو نهر از آب دیده اش بهم رسید تا توبه اش قبول شد حضرت داود این قدر گریست که گیاه از آب دیده اش می روئید و آه آتشبار

میکشید که آن گیاه میسوخت توبه کامل این است و در این مقام

سخن بسیار است و این رساله جای ذکر آنها نیست

مطلب هفتم در بیان وجوب قبول توبه است

بدان که خلافی نیست میان علمای اسلام در آنکه ساقط میشود عقاب بتوبه و خلاف است در آنکه آیا عقلا بر خدا واجب است حتی آنکه اگر بعد از توبه عقاب کند ظلم کرده خواهد بود یا آنکه تفضلی است که حقتعالی بکرم خود عطا کرده است و رحمتی است که نسبت بهمه عباد یا نسبت باین امت کرده است و الحال بمقتضای وعده بر حقتعالی واجب است که عمل بوعده خود بفرماید معتزله باول قائل شده اند و اشاعره بثانی قائلند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و علامه حلی و اکثر متکلمین امامیه بقول ثانی قائل شده اند و خواجه نصیر در تجرید در این باب توقف کرده است و جزم باحد طرفین نکرده است و حق آنست که قبول توبه عقلا مطلقا واجب نیست و محض فضل خداست بر این امت که بمحض ندامت و عزم بر عدم عود گناهان تمام عمر را بیامرزد و در امم سابقه نیز چنین نبوده چنانکه در عبادت عجل تا چندین هزار کس از بنی اسرائیل کشته نشدند توبه ایشان مقبول نشد و نقل کرده اند که تا عضوی را بآن گناه کرده اند نمیبریدند توبه ایشان مقبول نمیشد و در صحیفه کامله حضرت سید الساجدین میفرماید که حمد میکنم خداوندی را که دلالت کرد ما را بر توبه که نمیشماریم آن را مگر از فضل او و اگر نشماریم از فضل های او مگر این توبه را هرآینه نعمت او نزد ما نیکو خواهد بود

و احسان او بسوی ما جلیل خواهد بود و فضل او بر ما بزرگ خواهد بود چنین نبود سنت و طریقه خدا در توبه از برای آنها که پیش از ما بودند و باز در دعای دیگر فرموده است یا الهی اگر بگریم بسوی تو تا بیفتد پلک های چشم های من و آن قدر فغان و ناله کنم که صدایم قطع شود و بایستم بعبادت تا پاره پاره شود پاهایم و رکوع کنم از برای تو تا فقرات پشتم از هم جدا شود و سجده کنم از برای تو تا حدقه های چشم من بترکد و خاک زمین را بخورم در طول عمر جود و آب خاکستر بیاشامم تا آخر روزگار خود و تو را یاد کنم در خلال این احوال تا زبانم مانده شود پس نظر خود را بلند نکنم بسوی آفاق آسمان از شرم تو مستوجب نشوم باین اعمال محو یک گناه از گناهان خود را و اگر خواهی آمرزید مرا در وقتی که مستوجب مغفرت تو شوم و عفو خواهی کرد از من در هنگامی که مستحق عفو تو گردم پس این هرگز واجب نخواهد شد از برای من باستحقاق و نه من اهل آن خواهم شد بر سبیل وجوب زیرا که جزای من در اول معصیتی که ترا کردم آتش جهنم بود و این مضامین در ادعیه و اخبار بیشمار است

مطلب هشتم در بیان اموری است که حقتعالی بر آنها مؤاخذه نمیفرماید و وعده عفو از آنها فرموده و آن چند چیز است

(اول) وسوسه و حدیث نفس است که باختیار آدمی نباشد چنانکه کلینی از محمد بن عمران روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از وسوسه هر چند بسیار شود حضرت فرمود گناهی در آن نیست چون چنین شود بگو

لا اله الا اللّه و بسند حسن کالصحیح روایت کرده است که جمیل بن دراج بآن حضرت عرض کرد که در دل من امر عظیمی می افتد حضرت فرمود بگو لا اله الا اللّه جمیل گفت هر وقت چنین امری در خاطر من خطور کرد و لا اله الا اللّه گفتم برطرف شد و ایضا بسند معتبر از حمران روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که مردی آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول اللّه من منافق شدم حضرت فرمود بخدا قسم که منافق نشده ای اگر منافق شده بودی نزد من نمی آمدی که اعلام کنی گمان کنم که دشمن حاضر یعنی شیطان آمده است بنزد تو و از تو پرسیده است که کی تو را خلق کرده است آن مرد گفت آری بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است که چنین بود حضرت فرمود که شیطان بنزد شما آمده از راه اعمال و گناه بر شما غالب نشده است از این راه آمده است که شما را گمراه کند و از راه دین بلغزاند هر که را این حالت رو دهد خدا را بیگانگی یاد کند و بسند حسن کالصحیح از محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السّلام همین حدیث را روایت کرده است و در آخرش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که این و اللّه محض ایمانست و ایضا بسند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السّلام نوشت و شکایت کرد از چیزهائی که در خاطر او خطور میکند حضرت در جواب نوشتند که

اگر خـدا خواهـد ترا بر حق ثابت میـدارد و شـیطان را راهی و استیلائی بر تو نمیدهد پس نوشـتند که گروهی شـکایت کردند بسوی رسول خـدا از اموری چنـد که در خاطر ایشان در می آید که اگر باد ایشان را از جای بلندی بزیر اندازد یا ایشان را پاره پاره کند احب است بسوی ایشان از آنکه تکلم بآن کنند حضرت فرمود که آیا این را در نفس خود می یابید گفتند بلی فرمود بحق آن خداونـدی که جانم در قبضه قدرت او است که این صـریح و خالص ایمان است پس چون چنین امری در خاطر شـما خطور کند بگوئید آمنّا باللّه و رسوله و لا حول و لا قوه الا باللّه یعنی ایمان آوردیم بخدا و رسول او و مانعی از معاصی و قوتی بر طاعات نیست مگر بخدا مؤلف گوید در آنکه این محض و صـریح ایمان است چند وجه گفته اند اول آنست که بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که مراد آنست که این

خوفی که تو داری که چرا چنین امری بخـاطر تو خطور کرده است و میترسـی که هلاـک شـده باشـی از محض ایمـانست اگر مؤمن نبودی پروا نمیکردی از خطور این و بـدتر از این در خـاطر تو دویم آنکه این محض ایمانست که این احتمالات باطله را در خاطر میگذرانی که بدلیل و برهان باطل کنی تا در مذهب حق صاحب یقین شوی سـیم آنست که در حدیث سابق گذشت که چون شیطان مأیوس شده است از آنکه شما را بکفر و معاصی بیندازد شما را باین وساوس اذیت میرساند پس سبب این

حالت محض ایمانست و معنی اول که از امام منقول است بهترین معانی است و در امر بتوحید از برای دفع این حالت چند وجه گفته اند وجه اول آنکه مبادا مرگ او را در این حالت دریابد پس زبان او بتوحید جاری شود تا آنکه باین کلمه طیبه از دنیا برود (دویم) آنکه نفی میکند آنچه را در خاطر او فتاده است از آنکه اله را اله دیگر باشد و تصریح میکند بآنکه الهی جز او نیست (سیم) آنکه این کلمه طیبه شیطان را میراند و دفع وسوسه او از گوینده او میکند و باین جهت باین کلمه تلقین میکنند محتضر را (چهارم) آنکه افاده آن میکند که سلسله ممکنات باو منتهی میگردد پس او را موجدی نباشد (پنجم) آنکه کسی که متصف بجمیع صفات کمال باشد متصف بمخلوقیت و احتیاج نمیتواند بود.

دویم معصیتی که آدمی آن را اراده کند و بعمل نیاورد حقتعالی آن را بفضل خود عفو فرماید چنانکه کلینی بسند کالصحیح از حضرت باقر علیه السّلام یا صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت آدم علیه السّلام گفت پروردگارا مسلط گردانیدی بر من شیطان را و او را مانند خون در بدن من جاری گردانیدی از برای من چیزی قرار ده که از شر او نجات توانم یافت حقتعالی وحی کرد که ای آدم از برای تو قرار دادم این را که هر که از ذریت تو قصد گناهی بکند بر او نوشته نمیشود و اگر بعمل آورد یک گناه نوشته میشود و هر که قصد کند که حسنه بکند اگر نکند یک حسنه برای او نوشته میشود و اگر بعمل

آورد ده حسنه از برای او نوشته میشود گفت پروردگارا زیاد کن گفت از برای تو قرار دادم که هر که گناهی بکند و استغفار بکند گناه او را می آمرزم گفت پروردگارا زیاد کن فرمود توبه را از برای ایشان پهن کرده ام تا جان بگلو برسد گفت پروردگارا بس است مرا.

و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چهار خصلت است که حقتعالی مقرر فرموده کسی که با وجود اینها مستحق عقاب الهی گردد پس شقی و محروم است و آن خصلت ها اینها است کسی که قصد کند که حسنه را بعمل آورد اگر به عمل نیاورد بنیت

حق الیقین، ص: ۶۲۴

او یک حسنه از برای او می نویسند و اگر بعمل آورد آن حسنه را ده حسنه از برای او می نویسند و اگر قصد کند که سیئه را بعمل آورد اگر نکند هیچ گناه بر او نوشته نمیشود و اگر بکند هفت ساعت او را مهلت میدهند و ملکی که نویسنده حسنات است و در جانب راست او است میگوید بملکی که نویسنده سیئات است و در جانب چپ او است که تعجیل مکن در نوشتن شاید بعد از این حسنه ای بکند که این را محو کند زیرا که حقتعالی میفرماید بدرستی که حسنات برطرف میکند سیئات را یا شاید استغفاری بکند اگر بگوید استغفر اللّه الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه بر او گناهی نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت بگذرد و حسنه بعد از آن نکند و استغفار نکند صاحب حسنات بسیئات میگوید بنویس گناه را بر

این شقی محروم.

مؤلف گوید که شاید مطلق استغفار کافی باشد و خصوص این استغفار باعتبار آنکه اکمل افراد است مذکور شده باشد و ایضا بسند معتبر از امام زاده عبد اللّه روایت کرده است که از پدر خود امام موسی علیه السّلام سؤال کردم که دو ملک که در جانب راست و چپ آدمند آیا علم بهم میرسانند بفعل بد یا فعل خوب که بنده اراده فعل آن مینماید حضرت فرمود که بوی کثیف که محل فضله است و بوی چیزهای خوشبو مثل یکدیگرند گفتم نه فرمود که بنده هرگاه قصد حسنه میکند نفس او خوشبو بیرون می آید ملک دست راست بملک دست چپ میگوید که باش که ترا با او کاری نیست قصد حسنه کرد پس اگر آن را بجا آورد زبان او قلم او است و آب دهانش مداد او است پس از برای او می نویسند چون قصد گناهی کرد نفسش بد بو بیرون می آید پس ملک دست چپ بملک دست راست میگوید باش که قصد گناهی کرد پس اگر آن را بجا آورد زبانش قلم او است و آب دهانش مداد او است پس بر او نویسد و بدان که حقتعالی فرموده است إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ یعنی اگر ظاهر کنید آنچه در نفسهای شما است یا پنهان کنید آن را حساب میکند شما را خدا بآن پس می آمرزد از برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و خدا بر همه چیز قادر است و عموم این آیه بحسب

ظاهر مخالفست با احادیثی که در این مطلب و مطلب سابق گذشت زیرا که دلالت می کند بر آنکه هر چه در نفس آدمی حاصل میشود خدا بر آن محاسبه میفرماید اگر خواهد می آمرزد و اگر خواهد عذاب میکند و این شامل وسوسه ها و اراده گناه است و ممکن است باین روش جمع کنیم که عفو از آنها مخصوص شیعه است و مراد بمن یشاء شیعه است یعنی از شیعیان عفو میکند و غیر شیعه را مؤاخذه میکند اگر باز موافق قواعد عقلیه خالی از اشکالی نیست زیرا که بعموم

شامل خطوراتی هست که اختیاری آدمی نیست و شیخ طبرسی گفته است که جمعی گفته اند که این آیه منسوخ است بقول حقتعالی لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها و در این باب حدیث ضعیفی نقل کرده اند و این سخن صحیح نیست زیرا که تکلیف امری که در وسع و طاقت آدمی نباشد جایز نیست و قبیح است عقلا پس چون میتواند بود که حقتعالی تکلیف کند و بعد از آن نسخ کند پس باید که مراد از آیه چیزی باشد که امر و نهی بآن متعلق تواند شد از اعتقادات و ارادات و اموری چند که از ما مستور است و اما آنچه داخل در تکلیف نیست از وسوسه ها که بی اختیار آدمی خطور میکند داخل در آیه نیست بدلیل عقل و بگفته حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم که عفو کرده اند از این امت از آنچه فراموش کنند و از آنچه در خواطرها بگذرانند پس گفته است آنچه در خواطر خطور میکند از معاصی خدا بر آن مؤاخذه نمیکند و مؤاخذه

میکنـد بر آنچه عزم میکند آدمی بر آن و عقد قلب خود بر آن میکند با آنکه میتواند خود را از آن نگاهدارد پس آن از جمله افعـال قلبی است و خـدا جزا میدهـد او را بر آن چنـانکه جزا میدهـد بر افعال جوارح اما جزای عزم را میدهـد نه جزای فعل آن معصیت را که هنوز نکرده است بخلاف عزم بر طاعت که حقتعالی بر آن عزم جزای اصل طاعت را میدهد همچنانکه در اخبار آمـده که کسـی که انتظـار نمـاز میکشـد در نمـاز است یعنی ثواب نمـاز دارد مـادام که انتظار میکشـد و این از لطایف نعمات خداست بر بندگان تمام شد کلام شیخ طبرسی و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر مؤاخذه بر افعال قلوب قول حقتعالی است وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا یعنی پیروی مکن چیزی را که علم بآن نـداری بـدرستی که گـوش و چشم و دل همه اینهـا سؤال کرده میشونـد و بـاز فرموده است کتمـان نکنیـد گواهی را و هر که کتمان کنـد آن را گناهکار است دل او باز فرموده است مؤاخـذه نمیکنـد شـما را خدا بسوگندهای لغو که بر زبان شـما جاری شود و لیکن مؤاخذه میکند شـما را بر آنچه عقد دل بر آن کرده اید و در جای دیگر فرموده است و لیکن مؤاخذه میکند شـما را بـآنچه کسب کرده است دلهـای شـما پس از این آیـات و امثـال اینهـا معلوم میشود که بر فعـل دل ها مؤاخـذه میباشـد و باز فرموده است وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى

الْقُلُوبِ و تقوی را نسبت بدل داده است و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله روایت کرده اند که اشاره بدل نمود و فرمود تقوی و پرهیزکاری در اینجا است و حقتعالی تهدید فرموده است آنها را که دوست میدارند امور قبیحه فاش گردد در مؤمنان و محبت کار دل است و ایضا کفر و شرک و حسد و بغض و کینه و امثال اینها که وعید عذاب و عقاب

حق الیقین، ص: ۶۲۶

بر آنها شده است از افعال قلوبست پس چون میتواند بود که مؤاخذه بر آنها نبوده باشد و وجوه بسیار در جمع میان آیات و اخبار گفته است و تحقیقش آنست که افعال قلوب بر چند قسم است (اول) آنست که محض خطور بال باشد و آدمی را در آن اختیاری نباشد و آن قسم اول است که مذکور شد و خلافی نیست در آنکه عقابی بر آن مترتب نمیشود و محل تکلیف نیست (دویم) شهوت و خواهش معصیت است بدون آنکه اراده بآن ضم شود و غالب اوقات آن نیز نسبت بعامه اختیاری نیست مثل آنکه تخیل زنا و لواطه میکند و بی اختیار خواهش در نفس او بهم میرسد اما اراده آن فعل ندارد یا نظر میکند به پسر مقبولی بدون قصد و عاشق او میشود اما اراده معصیتی ندارد و این نیز اختیاری نیست و محل تکلیف نیست لهذا وارد شده است که نظر اول برای تست یعنی اگر بدون اختیار نظر بر او بیفتد و نظر ثانی بر تو است بآنکه بار دیگر از روی قصد و شهوت نظر کند یا آن نظر را از روی خواهش مستمر بدارد

و اگر مبدء عشق اختیاری باشد دور نیست که معاقب باشد هر چند در آخر بی اختیار باشد همچنانکه در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از عشق فرمود که دلی چندند که از یاد خدا خالی شده اند حقتعالی محبت غیر خود را بآن ها چشانیده است (سیم) آنست که بعد از قصد معصیت و حصول شهوت قلب باعتبار لوث از شهوات و غفلت از عقوبات نفع عاجلی در آن فعل تصور میکند و حکم میکند که باید آن فعل بعمل آید پس اراده در نفس حادث میشود و قوی میشود تا بحد عزم میرسد و حیا و خوف دنیوی مانع او از فعل نمی گردد و حصول عزم گاهست بعد از ترددات و تفکرات بسیار میباشد و بعد از عزم و مجزوم گردیدن اراده باز ممکن است که فعل بعمل نیاید بآنکه بعد از جزم پشیمان شود یا غافل شود یا مانعی بهم رسد که آن فعل بر او متعذر شود پس بر اصل تصور معصیت و حصول شهوت و میل نفس که اختیاری نیست عقابی نمیباشد و اما حکم عقل ظاهر اخبار آنست که بر آن نیز عقابی نیست و بعضی گفته اند اگر باختیار باشد معاقب است و اگر بدون اختیار باشد معاقب نیست و اگر اراده و عزم بر فعل حاصل شود و فعل را بعمل نیاورد از برای عایقی و مانعی باز ظاهر اخبار بسیار است که او را مؤاخذه بر آن عزم نیست و بعضی از عامه بتفصیل قائل شده اند که اگر از برای ترس خدا و عقوبت روز جزا ترک فعل کند و نادم شود از آن

قصـدی که کرده بود حسـنه از برای او نوشـته میشود و آن حسـنه مکفر سـیئه عزم بر فعل است و اگر ترک فعل از برای عایقی دیگر باشـد و از ترس خـدا نباشـد یک گناه بر او نوشـته میشود و بعضـی از متکلمین امامیه متابعت ایشان کرده انـد و اسـتدلال کرده اند بروایتی که از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله منقول است که چون بنده اراده معصیت کند ملائکه گویند

حق الیقین، ص: ۶۲۷

پروردگار را این بنـده تو میخواهـد گناهی بکند حقتعالی میفرماید اگر سـیئه را بعمل آورد بر او بنویسـید بمثل آن و اگر ترک کنـد حسـنه بنویسـند زیرا که ترک نکرده است مگر از برای من و ایضـا از آن حضـرت روایت کرده انـد که محشـور نمیشوند مردم مگر بر نیات خود و گفته اند ما میدانیم که کسـی که در شب عزم کند که در صـبح مسلمانی را بکشد یا زنا با زنی بکند و در آن شب بمیرد مصـر بر گنـاه مرده است و بر نیت خود محشور میشود و دلیـل قاطع در این باب آنست که حضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود که هرگاه دو مسـلمان شمشـیر بر یکـدیگر بکشـند قاتل و مقتول هر دو در آتشـند گفتنـد یا نبی اللّه مقتول چرا در جهنم است فرمود برای آنکه اراده قتـل دیگری کرده است مؤلف گویـد که این اخبـار از طریق عـامه وارد شـده است و معارضه با آن اخبار معتبره نمیکند و بر تقدیر تسـلیم حدیث اول ممکن است که نوشـتن حسنه موقوف باشد برای آنکه از برای خدا باشد و اگر از برای خدا نباشد نه حسنه نوشته میشود

و نه سیئه و حدیث دویم مجمل است و صریح نیست و مثالی که گفته است اول سخن است و ممنوع است و حدیث ممکن است که مراد اراده بآن افعال باشد از شمشیر کشیدن و در برابر او ایستادن و معین او بر قتل خود شدن و آنها که قایل شده اند که معاقب میشوند میگویند که بعزم بر سیئه معاقب می شود- نه بر اصل فعل پس اگر بعمل آورد سیئه دیگر بر اصل فعل مترتب میشود (چهارم) افعال قلوب است از عقاید باطله و شک در اصول عقاید و در آن شکی نیست که بآنها معاقب است (پنجم) اخلاق ذمیمه است مانند حقد و حسد و کینه مؤمنان و سوء ظن بایشان و امثال اینها و اکثر اینها را معصیت میدانند هر چند اظهار نکند و بسیاری از اخبار دلالت میکند بر آنکه اظهار اینها معصیت است نه اصل اینها و این انسب است بشریعت سمحه سهله و عدم حرج در دین و ظاهر آنست که عدم مؤاخذه بر اراده معصیت مخصوص مؤمنان باشد پس منافات ندارد با حدیثی که وارد شده است که اهل جهنم برای این در جهنم مخلدند که نیت ایشان در دنیا این بوده است که اگر مخلد در دنیا باشند همیشه کافر باشند و معصیت خدا بکنند و جواب های دیگر نیز میتوان گفت بدان که ظاهر کلام اکثر فقها و متکلمین آنست که اراده معصیت و عزم بر آن حرام است اما حقتعالی بفعل خود آنها را بخشیده است و وعده مغفرت نموده است چنانکه صغیره معصیت است و با اجتناب کبائر حقتعالی آنها را می آمرزد پس آنچه خواجه

نصیر در تجرید گفته است که اراده قبیح قبیح است و منافات ندارد با عفو و در کلام أبو الصلاح نیز مثل این گذشت و سید مرتضی در تأویل قول حقتعالی إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْکُمْ أَنْ تَفْشَلا

حق الیقین، ص: ۶۲۸

وَ اللَّهُ وَلِیُّهُما گفته است که مراد آنست که فشل و جبن بخاطر ایشان خطور کرد نه آنکه عزم بر آن کردند بعد از آن گفته است اراده معصیت و عزم بر آن معصیت است و جماعتی تجاوز از حد کرده اند حتی آنکه گفته اند عزم بر کبیره کبیره است و عزم بر کفر کفر است.

و شیخ شهید در قواعد گفته است تأثیر نمیکند نیت معصیت عقابی را و نه ندامتی را مادام که مرتکب آن نشوا و آن از جمله چیزهائی است که ثابت شده است در اخبار که حق تعالی عفو از آنها کرده است پس گفته است اگر نیت معصیتی بکند و مرتکب شود امری را که معصیت میداند پس خلافش بر او ظاهر شود آیا این نیت اثر میکند محل نظر است از این جهت که مصداق معصیت نشده است پس بمنزله آنست که نیت معصیت کرده است و بس و بر نیت معصیت بدون فعل آن مؤاخذه نیست و از این جهت که دلالت میکند بر آنکه هتك حرمت شریعت کرده است و جرأت بر معاصی نموده است و حال آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که اگر مباحی را بیاشامد بنحو آشامیدن شراب مسکر و شبیه به آن فعل حرامی کرده خواهد بود و شاید از برای محض نیت نباشد بلکه بانضمام فعل جوارح دخل داشته باشد و چند امر دیگر

که محل نظر است اول آن که زن یا کنیز خود را در خانه دیگری بیابد و گمان کند که زن اجنبیه است و با او جماع کند و بعد از آن معلوم گردد که زوجه یا امه او بوده است دویم آن که زوجه خود را وطی کند و گمان کند که حایض است پس ظاهر شود که طاهر است سیم آن که طعامی را در دست دیگری ببیند و نداند که ملک اوست و بجبر بگیرد و بخورد پس ظاهر شود که ملك او بوده است چهارم آن که گوسفندی را ذبح کند بقصد عدوان پس ظاهر شود که ملك او بوده است پنجم آن که شخصی را بکشد و گمان کند که محقون الدم است پس ظاهر شود که خونش هدر بوده است تا اینجا کلام شیخ بود و شیخ بهاء الدین گفته است که بعضی از جمله این صور شمرده اند این را که نماز کند در جامه ای بگمان آنکه حریر است یا مغصوب است و عالم بحکم بوده باشد که نماز در آن باطل است پس بعد از نماز ظاهر شود که ممزوج است و غصب نیست یا مباح است و تردد کرده است در آن که نمازش باطل است یا صحیح است و اولی آنست که ترددی نیست در آن که نمازش باطل است بلی صحت نماز نزد کسی میتواند بود که نهی در عبادات را مستلزم فساد نداند سیم در بیان سائر اموری است که حقتعالی بر آنها مؤاخذه نمیفرماید بسندهای بسیار صحیح و معتبر از طریق عامه و خاصه از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و

سلّم منقولست که حقتعالی برداشته

حق الیقین، ص: ۶۲۹

است از امت من نه چیز را (اول) خطـا یعنی امری که بی اختیـار و بغفلت از او صادر شود مثل آنکه اراده کرد که تیری بجانب آهوئی بینـدازد بر آدمی خورد و او را کشت یـا مجروح کرد و خطـائی که مفتی در مسأله یا حاکم شـرعی در حکمی بکنـد و بـذل جهد خود را در آن کرده باشد و تقصـیری نکرده باشد یا طبیب در معالجه بیماری خطائی بکند و تقصـیری در آن نکرده باشد در اینها گناهی بر فاعل اینها نیست اما مؤاخذه دنیوی در بعضـی هست و در اول دیت لازم میشود بر عاقله و همچنین اگر در خواب کسـیرا بکشد گناهی بر او نیست بلکه دیت لازم میشود در مال او یا بر عاقله است و خطای حاکم بر بیت المال است بنا بر مشهور و در طبیب بعضی گفته اند مطلقا ضامن است دیت را در مال خود و بعضی گفته اند که اگر آن کسی که معالجه او میکنـد ابراء ذمه او بکند ضـمان از او ساقط میشود (دویم) فراموشـی است یعنی عقابی نیست بر کسـی که از روی فراموشـی گناهی یا ترک واجبی بکنـد هر چنـد اگر ترک رکن بکند در نماز از روی فراموشـی اعاده نماز را بکند و در ترک بعضـی از افعال بعضـی سجده سهو لازم میشود (سیم) آنچه نداند و ظاهرش آنست که جاهل مطلقا معذور باشد و آیات و اخبار بسیار بر این دلالـت دارد و در بسیاری از موارد بـاین اسـتدلال میتوان کرد خواه جهل مسأله باشـد یا جهل موارد حکم اما اکثر علما در موارد خاصه

باین قائل شده اند مثل نماز کسی که جاهل بنجاست جامه یا بدن یا موضع سجود که مشهور آنست که اعاده نماز در وقت و خارج وقت بر او واجب نیست و همچنین کسی که جاهل باشد بغصبیت مکان یا جامه و در آن نماز کند یا کسی که جاهل باشد بوجوب جهر و اخفات و در مواضع آنها ترک کند و نکاح در عده چنان که سابقا مذکور شد و امثال اینها که در موضع خود ذکر کرده اند و اگر مراد عدم مؤاخذه عقاب باشد اگر در تقصیر در تفحص نکرده باشد ظاهرش عموم است در جمیع احکام و ادله عقلیه بسیار بر این دلالت دارد (چهارم) چیزی چند که طاقت آن نداشته باشند چنانچه حقتعالی فرموده است رَبَّنا وَ لاـ تُحَمِّلْنا ما لاـ طاقَةَ لَنا بِهِ یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما چیزی را که طاقتی نیست ما را بآن بعضی گفته اند مراد تکلیف ما لاـ یطاق است و هر چند بر خدا قبیح است و محال است که از حقتعالی واقع شود ممکن است دعا کردن بر سبیل تعبد باشد و بعضی گفته اند مراد عذابها و عقوبتها است که بر امم سابقه نازل میشد و حقتعالی ببرکت حضرت رسالت از این امت برداشته

حق الیقین، ص: ۶۳۰

است و اظهر آنست که مراد تکالیف شاقه ایست که در امم سابقه بود و در این امت حقتعالی آسان گردانیده است و در این حدیث ظاهرا این معنی مراد باشد (پنجم) چیزی که مضطر شده باشد بآن خواه از نزد خدا باشد مثل خوردن میته در وقتی که خوف هلاک باشد و آشامیدن آب نجس در

حال اضطرار و آشامیدن شراب در وقتی که لقمه در گلویش بند شده باشد و مایع دیگر نباشد و تداوی بحرام در وقتی که دوا منحصر در آن شده باشد بنا بر مشهور میان علماء و اخبار بسیار وارد شده است بر عدم جواز تداوی بحرام خصوصا در شراب حتی بچشم کشیدن آن و در حدیث وارد شده است که هر که میلی از مسکر بچشم کشد حقتعالی میلی از آتش جهنم بچشم او کشد و در اخبار بسیار وارد شده است که حقتعالی در هیچ حرامی در او شفا قرار نداده است و بعضی از علماء تداوی مسکر را مطلقا جایز نمیدانند بلکه سایر محرمات را و اشهر جواز است خواه از قبل خودش باشد یا از قبل غیر او مانند کسی که جراحتی بر خود وارد سازد یا کسی او را مجروح گرداند در ماه رمضان و مضطر شود بسوی افطار و علما گفته اند که باغی و عادی را جایز نیست خوردن میته در وقت ضرورت بلکه سایر محرمات زیرا که حقتعالی فرموده است فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس هر که مضطر شود و باغی و عادی نباشد پس گناهی نیست بر او و در معنی باغی و عادی خلاف است در بعضی از روایات وارد شده است که باغی آنست که خروج بر امام کند و عادی کسی است که براه زنی رود و بر اینها میته حلال نمیشود و روایت دیگر وارد شده است که باغی طالب صید است و عادی دزد است اگر اینها مضطر شوند بر این ها میته حلال نمیشود و قصر

نماز نمیتوانند کرد و در حدیث دیگر وارد شده است که باغی کسی است که برای لهو و بازی بشکار میرود نه از برای نفقه عیال و عادی دزد است و اکثر گفته اند که بقدر سد رمق میخورد نه آن قدر که سیر شود (ششم) چیزی است که او را بر آن اکراه کنند و در احکام تقیه گذشت چیزهائی که به اکراه حلال میشود (هفتم) طیره است و آن عبارتست از تأثر نفس بفالهای بد مثل آنکه در میان عرب تطیر میکرده اند در وقتی که بسفری میرفته اند بمرغی یا شکاری که از جانب راست او پیدا شود و بفال خوب میگرفته اند و اگر از جانب چپ بدم تیر ایشان بیاید بفال بد میگرفته اند و در میان عجم نیز شایع است که اگر بسفری یا مقصدی روند جنازه یا کشته ای بر سر راه خود ببینند بفال بد میدانند

حق الیقین، ص: ۶۳۱

و آنکه در حدیث وارد شده است که طیره در این امت نمیباشد چند احتمال دارد اول آنکه مراد رفع مؤاخذه و عقاب باشد یعنی اگر کسی را چنین امری بخواطر رسد چون اختیاری نیست و نمیشود که نفس از او متأثر نشود خدا برای آن مؤاخذه نمینماید و کفاره اش آنست که توکل کند بر خدا و امضای آن امر بکند چنانچه در حدیث وارد شده است که چون تطیر کنی بگذر و اعتنا مکن دویم آنست که مراد دفع تأثیر آن باشد از این امت ببرکت آنچه بایشان رسیده است از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه علیه السّلام از عدم اعتنای بآن و توکل بر خدا و ادعیه

و اذکاری که روایت کرده انـد از برای دفع ضـرر آن سـیم آنکه مراد برفع آن منع از آن باشد و عدم جواز آن چنانکه صاحب نهایه و اکثر عامه فهمیـده اند و این معنی از این حدیث بسـیار بعید و معنی اول اظهر است و احادیث در باب تأثیر طیره مختلف است و مقتضای جمع میان آنها آنست که اگر توکل آدمی ضعیف باشد و نفس از آن متأثر شود ممکن است تأثیر بکند و اگر توکلش بر خدا قوی باشد و اعتنا بشأن آن نکند اثر نمیکند.

(هشـتم) وسوسه و تفکر در خلق است و در حـدیث معتبر دیگر از حضـرت صـادق علیه السّلام منقولست که سه چیز است که نجـات نیـافته است از آنهـا پیغمبری و هر که پست تر از او است تفکر و وسوسه در خلق و طیره و حسـد مگر آنکه مؤمن بکـار نمیفرمایـد حسـد خود را و بر هر تقـدیر این فقره نیز چنـد احتمـال دارد (اول) آنکه مراد وسوسه هـای شـیطان باشـد که حادث میشود بسبب تفکر در احوال خلق و گمان بد بردن بایشان بسبب آنچه مشاهده میشود از احوال و افعال ایشان و حقتعالی بر آن مؤاخذه نمیفرماید زیرا که رفع آن غالبا از نفس ممکن نیست لیکن واجب است بر او که باین گمان حکم نکند و اظهار ننماید و عمل بموجب آن نکند بآنکه قدح کند در ایشان و رد شـهادت ایشان بکند و در احادیث عامه وارد شده است که هرگاه ظن و گمان کنی تحقیق و جزم مکن و در حدیث دیگر وارد شده است که زنهار حذر کنید از گمان بد بردن بدرستی که ظن

بد بردن دروغ ترین سخنها است (دویم) آنست که مراد تفکر در وساوسی باشد که حادث میشود در نفس در مبدء خلق اشیاء و آنکه خدا را کی آفریده است و کی ایجاد کرده است و در کجاست و مثل اینها از اموری که اگر تکلم کند بآنها موجب کفر و شرک خواهد بود چنانچه در وسوسه گذشت (سیم) آنکه مراد تفکر کردن باشد در قضا و خلق اعمال عباد و حکمت در خلق بعضی از شرور در عالم مانند خلق ابلیس و موذیات و تمکین اشرار بر اضرار اخیار و خلق کفار و خلق جهنم و مخلد بودن کفار در آن و مثل اینها از اموری که کم کسی از اینها خالی میباشد و اینها معفو است هرگاه مستقر نگردد در نفس

حق الیقین، ص: ۶۳۲

و بسبب آن شکی در عدل و حکمت حقتعالی بهم نرسد و در روایت ابن بابویه این تتمه هست ما لم ینطق بشفه یعنی مادامی که تکلم نکند بلب و در این مقام معنی اول ظاهرتر مینماید (نهم) حسد است مادام که ظاهر نکند بدست یا بزبان و از این حدیث ظاهر میشود که حسدی که اظهار نکند داخل معاصی نیست یا معفو است و این خلاف مشهور است اما به وسعت رحمت الهی انسب است زیرا که کم کسی خود را از این خالی تواند کرد و این تکلیف نسبت باکثر خلق موجب حرج است و ممکن است مادام که اظهار نکند متعلق بوسوسه و طیره نیز باشد چنانچه دانستی و اکثر اینها بنا بر اکثر معانی چون بر حقتعالی قبیح است و صدورش از او محال است شاید مراد اختصاص

مجموع این خصـال باشـد بـاین امت پس منافـات نـدارد بـا آنکه بعضـی مشترک باشـد میـان این امت و سایر امم و اللّه یعلم و احادیث بسـیار وارد شـده است که هر امری که از جانب خدا بر بنده وارد شود خدا اولی است بقبول عذر و تا امری را از برای مردم بیان نفرمایـد و در آن باب حجت بر ایشان تمام نکنـد بر ترک آن ایشان را عـذاب نمیکند و ایضا اخبار بسـیار وارد شده است که خـدا برداشـته است قلم تکلیف را از کودک تـا محتلم شود و از دیوانه تا عاقل شود و از کسـی که در خواب است تا بیدار شود و شـیخ طوسـی بسند معتبر از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که حقتعالی وحی میکند بحافظـان کرام که کاتبان اعمال عبادنـد که منویسـید گناهی بر بنـده مؤمن من در وقت دلتنگی و در کافی روایت کرده اسـت بسـند حسن کالصـحیح از علی بن عطیه که گفت در خدمت حضـرت صادق علیه السّلام بودم مردی از آن حضرت سؤال کرد از شخصـی که از او امری صادر میشود در حـد غضب آیا خـدا او را مؤاخـذه میکنـد بآن- حضـرت فرمود خدا از آن کریم تر است که او را از جا بـدر آورد و از او مؤاخذه نماید و ابن بابویه در رساله اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در تکلیف آنسـت که اللّه تعـالی تکلیف نکرده است بنـدگان خود را مگر کمتر از آنچه طـاقت دارنـد چنانکه فرموده است لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها یعنی تکلیف نکرده است خدا نفسی را مگر بقدر

وسع و آسانی او و وسع کمتر از طاقت است و حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که بخدا سوگند که خدا تکلیف نکرده است بندگان را مگر کمتر از آنچه طاقت دارند زیرا که تکلیف کرده است ایشان را در هر شب و روز پنج نماز و در سالی سـی روز روزه و در هر دویست درهم پنج درهم و در تمام عمر یک حج و ایشان طاقت زیاده از همه اینها دارند.

خاتمه در بیان احوال عالم بعد از انقضای امر قیامت-

ابن بابویه و عیاشی از محمد بن مسلم روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السّلام که گفت بتحقیق که خدا خلق

کرده است در زمین از روزی که زمین را خلق کرده است هفت عـالم که ایشـان از فرزنـدان آدم نیسـتند خلق کرد ایشـان را از ادیم ارض یعنی از روی زمین پس سـاکن گردانیـد ایشان را در زمین یکی بعـد از دیگری با عالم خود پس خلق کرد پـدر این بشر را و خلق کرد ذریت او را از او نه و اللّه خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که بهشت را خلق کرده و خالی نبوده است جهنم از ارواح کـافران از روزی که جهنم را خلق کرده است شایـد گمان کنیـد که چون روز قیامت شود حقتعالی بدنهای اهل بهشت را با ارواح ایشان بسوی بهشت فرستد و بدنهای اهل جهنم را با ارواح ایشان در جهنم ساکن گرداند خدا را کسـی عبادت نخواهـد کرد در بلاد او و خلقی نخواهـد آفریـد که او را عبادت کننـد و اعتقاد به یگانگی او بکننـد و تعظیم او بنمایند چنین نیست بلکه خلق دیگر می آفریند

که او را به یگـانگی عبادت کننـد و زمین دیگر خواهـد آفریـد که ایشان را بردارد و آسـمان دیگر خواهـد آفریـد که بر ایشان سایه بیفکنـد آیا نشـنیده ای که خدا فرموده است روزی که بدل شود زمین بغیر زمین و بدل شوند آسـمانها و فرموده است آیا مانـده شـدیم و بتنگ آمدیم از خلق اول بلکه ایشان در شـبهه اند و شک دارند در خلق تازه و مراد این خلقتی است که بعد از قیـامت خواهـد شـد و ایضـا در خصـال بسـند معتـبر از آن حضـرت روایـت کرده است که در تفسـیر آیه دوم فرمـود که چـون حقتعـالی فـانی میگردانـد این خلق را و این عـالم را و سـاکن میگردانـد اهـل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکنـد عـالمی را بغیر از این عـالم و خلق تـازه ایجـاد میکنـد از غیر نر و مـاده که او را بیگـانگی بپرسـتند و از برای ایشان خلق میکنـد زمین را بغیر این زمین که ایشان بر روی آن باشـند و آسـمانی بغیر این آسـمان که بر بالای سـر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یک عالم را آفریده است و خلقی بغیر شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حق تبارک و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریـده است که تو در آخرین عالمها و آدمهائی بـدان که این احادیث را اکابر محدثین در کتب معتبره ایراد کرده انـد و متکلمـان امـامیه متعرض این مطلب بنفی و اثبـات نشـده انـد و منافات با ادله عقلیه و اصول قطعیه نـدارد و اما بحدی نرسیده است که مورث قطع و جزم باشد و

اخبار بسیار وارد شده است که امور غریبه و احادیث عجیبه که از ما بشما برسد و عقل شما از قبول آنها امتناع کند مبادرت برد و انکـار منمائیـد و تکـذیب قائـل آنهـا مکنیـد و تأویلش را بما رد کنیـد پس انکار اینها نمیکنیم و جزم بوقوعش نمیکنیم و در مرتبه تجویر و احتمال میگذاریم.

حق الیقین، ص: ۶۳۴

تمـام شـد کتـاب حق الیقین در آخر شـهر شـعبان المعظم سال هزار و صـد و نه از هجرت مقـدسه حضـرت خاتم الانبیاء محمد مصـطفی صـلی اللّه علیه و آله و سـلم چون به اسـتعجال در تراکم اشـتغال نوشته شده ملتمس از ناظران آن که بزودی در صدد اعتراض برنیاینـد و چون ترمیم و تجدیـد اصول مندرسه امامیه که سالها است آثار آنها محو شده و اکثر مدعیان علم اعراض از آنهـا نموده انـد و اصول معتزله را قـدوه خویش ساخته دست از آیات کریمه و اخبار متواتره برداشـته انـد در این رساله حسـب المقدور ایراد نموده ام شـکر آن را بکفران مبدل ننمایند و گاهی بطلب غفران و دعای خیر یاد نمایند الحمد للّه رب العالمین و الصلاه و السّلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹